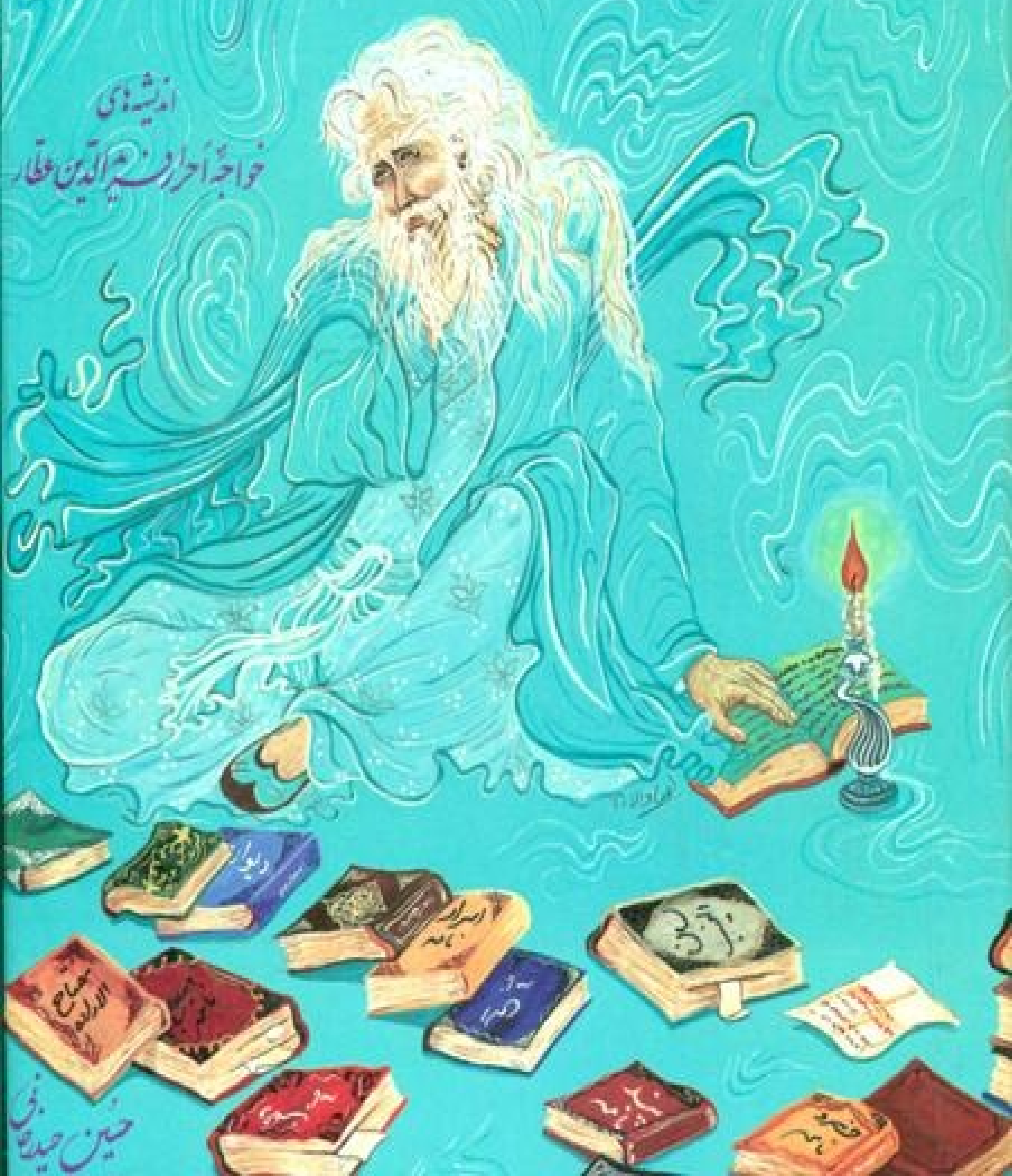
لسان الغیب

وصلت نامه، مفتاح الاراده



اندیشه‌های عطار

در

لسان الغیب

وصلت نامه و مفتاح الاراده

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

با تصحیح و مقدمه:

حسین حیدرخانی



انتشارات سنائی



لسان الغیب
و
وصلت‌نامه و مفتاح الاراده

شیخ فریدالدین عطّار نیشابوری

با تصحیح و مقدمه: حسین حیدرخانی

چاپ اول، ۱۳۷۶، تعداد سه هزار جلد

چاپ احمدی ـ صحافی ایرانمهر

تلفن ناشر: ۳۹۳۲۷۲ ـ ۳۰۴۶۹۵

فاکس ۶۴۵۰۶۵۹

شابک ۳ ـ ۷ ـ ۹۰۱۰۵ ـ ۹۶۴



فهرست عناوین مقدمه

بسم الله و له الحمد

اللهم صل علی محمد و آل محمد

و عجل فرجهم

حمد و ثنا و سپاس، شکر بی‌حد و قیاس ایزد پاکی را که فضل فراوان و لطف بی‌کرانِ بی‌علتش را کارداران دارالضرب قضا و قدر در دیوان ازل نصیبه لاریبی این اضعف ضعفا و خادم فقرا فرمودند سلام و صلوات بر مظهر احد، جلوه صمد، نازنین کبریا خاتم انبیاء محمد مصطفی که مایه ظهور هستی و قافله سالار خداپرستی است باد.

سلام بی‌انتها و غایت و صلوات بی‌پایان و نهایت بر آئینه تمام نمای کبریا، عزت بخش انبیاء علی مرتضی که شافع محشر و ساقی کوثر است باد.

و درود فراوان بر بضعهٔ خواجه کائنات، مام مهتر موجودات[1] مرکز سپهر رسالت، نقطهٔ دائرهٔ جلالت، سوختهٔ فراق حضرت مصطفوی و ناصر ایام مظلومیت مرتضوی انسیهٔ حورا فاطمه زهرا و بر فرزندانِ احمدمختار، جانشینانِ حیدر کرار ائمه اطهار خاصّه صاحب‌العصر والامر و الزمان که آئینه جمال سبحان و حقیقت ظهور رحمانند باد.

نوشتن دربارهٔ انسانی که با بال و پر عشق از مرز عبودیت گذشته به ماوراء وجود مطلق و ما سوی‌الله راه یافته، به راز خلقت رسیده که هرچه هست، نیست «هست نما» یعنی عدم محض است پس «جمله معشوق است و عاشق مرده‌یی» کاری بس دشوار می‌باشد، زیرا نخست باید خویشتن را چون آن از خلق گسسته بحق پیوسته، از قید و بند هستی که نمودی فریبنده بیش نیست برهاند و آنگاه چنان در راه به آرزو رسیدن عشق به ورزد که به نیرو و قوت «عشق» پران شود و بسوی وجود حقیقی پرواز کند.

زیرا کشتی آرزو آنگاه به ساحل دریای امید نشیند که ملاح به یارمندی و دستگزاری عشق دریای فراق را طی کرده به ضیافت خانهٔ «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ یَبْقی وَجهُ رَبِّکَ

---

۱ ـ رسول خدا صلوات الله علیه مکرراً فاطمه اطهر سلام الله علیها را به ام ابی‌ها شرافت بخشید.

ذُوالْجَلالِ وَالْاِکْرام»[1] رسیده، نوالهٔ «فَاَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌اللّٰهِ»[2] که نصیبهٔ ازلی او بود به عنایت بی‌علت تحفه‌اش دهند.

بنابراین، عشق فرضِ راهِ رسیدن به آرزوهاست، و بی‌عشق چون خسی خسته به اقیانوس متلاطم امید فتادنست و ره به جایی نبردن.

یاد دارم ۱۴ /مهرماه/ ۱۳۵۸ که به تربت بوسی خواجهٔ احرار فریدالدین عطار به نیاز رفته بودم دل به «رضا» داده تمنا داشتم اگر غیرت او مجال دهد با «معصومی»ات او که از «اولیاء غیرمعصوم است» ولو برای لحظه‌ای هم خانه شوم، جمال و کمالی را که بحر بی‌کرانی است در کوزهٔ کوچک تصورم جای دهم.

باورم کردند گردابهای این آرزو نهنگان به کام خود کشیده، نهنگی هنوز به عمق عمیق آن نرسیده، پس خس بی‌سر و پا چه کند؟

یادم، کلام نجم‌الدین رازی را برایم خواند که او فرموده: «کمالیت دین در کمالیت محبت»[3] است. باید دولت عشق آید تا عاشق مقبول افتد.

چو ذره گرچه حقیرم، ببین بدولت عشق
که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

عاشق آنگاه که مهیای فداکاری و جان نثاری گردید جلوهٔ معشوق، عاشق‌نوازی را می‌آغازد. پس عاشق باید مستعد توجه شود تا معشوق فاصله براندازی نموده «من کیم لیلی، لیلی کیست من» بظهور نشیند. ولی ناگفته و ناشنیده پیداست که این کمال و جلال نیز به فنا و نیستی عاشق بستگی دارد تا عاشق پر و بالِ بودِ خود را به نار عشق نسوزاند مقبول نظر معشوق نمی‌افتد. و این مُردن به محبتِ محبوب و عشقِ محب بسته است.

که اگر دو سری بودن محبت در هر عشق‌ورزی دیده نشود جز غم بر غم و اندوه براندوه نهادن نتیجه‌ای نیست.

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی
که یک سر مهربانی، دردسر بی

---

۱ - سورهٔ الرحمن آیه ۲۶ و ۲۷.
۲ - سوره بقره آیه ۱۱۵ «بهرجای که روی کنید همان جا رو به خداست».
۳ - مرصادالعباد ص ۱۵۳ و ۱۵۶ به تصحیح جناب دکترامین ریاحی

اهل سلوک بر این اعتقادند که حضرت خواجه کائنات صلوات الله علیه فرموده‌اند:
«اذا احب الله عبداً عشقه و عشق علیه، فیقول: عبدی انت عاشقی و محبی انا عاشق لک و محب لک ان اردت اولم ترد... او بندهٔ خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبیب توایم... اگر تو خواهی و اگر نه».[1]

این همه دانستنی که راز رسیدن همراه داشت را با دقت و نازک بینی بارها و بارها با حسرت سوزناک و جان شکاف تا سحر روز دهم خرداد ۱۳۶۸ چون «نیکانِ» محبانِ فریدالدین عطار عزیزش داشته به یقین رسیده بودم که عشق کیمیاکار به همت این معصیت کار فراهم نیاید، بل به افاضت و عنایت پروردگار است.

درپی این یقین دیده بر ابواب مرحمت و مکرمت رب‌العالمین دوخته داشتم تا نه از سر استحقاق و لیاقت بل به عنایت بی‌علت عاصی‌نوازی فرموده **«جفت خوش حالان»** شوم. تا این که در آخرین ماه‌های چهل و هفت سالگی مستعد قبولِ فیضِ این سعادت نبوده را به عنایت نه لیاقت ضعف عشق راکه با نقصانم توام شده بود از شفاخانه بنده پروری دوا نمودند تا بی‌سعادتی یزیدی به اقبال با یزیدی تبدیل افتد.

گویی برای لحظه‌ای دیو را فرشته دیدند که امیدواری به ثمر نشست، آرزوئی روحانی با وصلت رحمانی در حجلهٔ انس ربانی هم رتبه شدند مستانه پیمانه وصال زدند.

گمان دورماندگی و جدائی بهمت عزیزِ اهل راز فاضلِ باذلِ افاضل نواز آقای حاج داود شیرازی از میان برداشته شد کبک خرامانِ عشقِ سی‌مرغ آفرین ما به کوه سینهٔ ما قدم نهاد و بر چشم نشست. که چه خوش نشست.

تحریر ساعت ۹ بعدازظهر روز مبارک بیست و هفتم رجب ۱۴۱۶ مطابق با ۲۹/آذرماه/۱۳۷۴

خاک پای شیعیان

حسین حیدرخانی مشتاق‌علی

عفی‌الله عنه بکرمه و وفقه لشکر نعمه

---

۱ - تمهیدات ص ۱۱۲



روزگار عطار

دورهٔ گرانباری است که ایران اسلامی به عنوان قرن ششم در حافظه دارد، هرچند از ادوار مهم و از فصول برجستهٔ شعرو ادب فارسی عجین شده با معارف غنی اسلامی است و بسیاری از امهات متون علوم و فلسفه و عرفان و تصوف محصول یا تأثیر یافته همین برهه از پیشینهٔ ادب می‌باشد لکن در عین حال متلاطم و پرآشوب و بحرانی است.

خبرهای خوش و سرورانگیز فتح مرزهای غیراسلامی و پیشرفت معارف اسلام به دامنه‌های هندوکش تا رودخانهٔ جیحون و دریاچهٔ آرال وکرانه‌های دریای خزر و دربند قفقاز خلاصه رسیدن به اجتماعات بشری آسیای صغیر و تمام شمال افریقا و ایالات جنوبی اسپانیا، باکشمکشهای سیاسی بین امرا و سلاطین سلسله‌های مختلف توام شده شیرین را با تلخ مخلوط نموده مذاق امن و آسایش را تلخ و شیرین نموده در ایران سرزمین علم و فضیلت، عاطفه و عطوفت، رشادت و شجاعت، حریت.... آن روزها خوارزمشاهان بر قسمت اعظم بلاد تسلط داشتند و دارالملکشان خوارزم (گرگانج) در ساحل جیحون و درجنوب دریای آرال بود.

سلسله‌های محلی دیگر از جمله سلغریان در فارس، اتابکان در آذربایجان و هزار اسبی در لرستان حکومت می‌کردند و در مجاور ایران نیز سلجوقیان روم وایوبیان در شام بیش از دیگران قدرتمند بودند.

هنوز درد و غم تاخت و تاز صلیبیان به مرزهای غربی ممالک اسلامی در اواخر قرن پنجم فراموش نشده بود که درهای فتنه و بلائی صعب‌تر بروی مسلمانان گشوده گردید. چنگیزخان جهانگشای مغول به بهانهٔ این که جاسوسان تاجر پیشه‌اش در ایران به دست عمال سلطان محمد خوارزمشاه به قتل رسیدند هجوم به ایران را آغاز کرد.

این قوم وحشی و ویرانگر، ملتهای مورد هجوم را بهمراه میراث تمدنی و فرهنگی‌شان به سختی تکان داده، بافت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنها را به کلی درهم ریخت بطوری که تا مدت‌ها از هویت تاریخی خود جدا شدند. از مراکز علمی

جز ویرانه‌هائی بر جای نماند آثار عالمان علوم مختلف اسلامی و غیراسلامی و عارفان همه و همه به آتش سپرده شد.

عالمان و عارفان و شاعران چون نجم‌الدین کبری، فریدالدین عطار و... عرصهٔ شمشیر شدند چنانکه جوینی مورخ دستگاه مغولان با وجود رعایت جانب فاتحین مغول می‌نویسد: «به سبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوار گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون، مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند و به فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار، معرض سیوف آبدار شدند و در حجابت تراب متواری ماندند، هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد ز آنکه اندر دل خاک‌اند همه باهنران»[1].

وحشی‌گری مغولان به اندازه‌ای بود که ابن‌اثیر می‌نویسد: «اگر گوینده‌ای می‌گفت: جهان از زمانی که پروردگار بزرگ و منزه آدم را آفرید تا امروز به چنین بلائی گرفتار نشده راست می‌گفت.»[2]

چنین آتشی سوزنده که بر ایران بارید مراکز علمی و حتی شهرها را از شخصیت‌های عالی‌رتبه علوم خالی نمود جوینی که دیده‌هایش را به قید تحریر درآورده می‌نویسد: «بر اثر حملهٔ مغول، همهٔ مناطق به ویژه خراسان که منبع علماء و فضلاء و خردمندان بود، از این پس از وجود آنها خالی ماند و اثری از هنر و ادب به جا نماند.»[3]

مسلم است جائی که حیات برای قومی بی‌ارزش باشد، مردمان را از دم شمشیر بگذرانند، و حتی به خود رحم ننمایند[4] علم و ادب عنوانی است که بکار نیاید و برایش حرمتی قائل نمی‌شوند. و متقابلاً صاحبان علم و فضیلت برای این که فرهنگ و سنن قومی را زنده نگاه بدارند خویش را از هر حادثه‌ای دور داشته تا بسلامت بمانند در معنا فرهنگ قومی و مذهبی طایفه‌ای از نابودی و نیستی مصون مانده به آیندگان سپارند.

۱- تاریخ جهانگشای جوینی: ۱/ ۳۰۴ ۲- تاریخ کامل مترجم: ۲/ ۱۲۵

۳- تاریخ جهانگشای جوینی: ۱/ ۴ - ۳

۴- چنانکه در تواریخ ضبط است سران لشگر را خواسته می‌پرسیدند مواقعی که از کشتن منصرف شده‌اند رابرشمارند یکی می‌گوید بچه‌ای را از زیر پستان مادر جدا کردم به آسمان پرتاب نمودم تا وقتی که به زمین برمی‌گردد گردنش را بزنم ولی بچه خندید از کشتنش منصرف شدم دستور دادند گردن امیر لشکر را زدند.

ناگزیرند چون نجم‌الدین رازی فرار را بر قرار پسندیده[1] و اگر چنین تصمیمی را چون نجم‌الدین کبری نپذیرند و معتقد بودند که تمام عمر در خوشی مردم سهیم بوده‌ایم، روز ناخوشی تنها گذاشتن آنها از جوانمردی بدور است. ناگزیرند شهادت را بپذیرند[2] در غیراین دو صورت به زندگی ذلت بار تن دردهند چنانکه دربارهٔ قاضی وحیدالدین که از فضلا و مشاهیر آن عصرِ خونین است وقتی اسیر تولی (تولوی) پسر چنگیز شد از او پرسید تو چه کسی هستی؟! جواب می‌دهد: «من آدم بیچاره‌ای از جنس دانشمندان و دعاگویان هستم»[3] وقتی به لحاظ چنین ذلتی از کشتن آنان صرف نظر می‌شد به شغلهائی چون جسد شماری کشته شدگان[4] یا افسارداری چارپایان[5] گماشته می‌شدند.

دورهٔ علمی عطار

هرچند روزگار سیاسی سی مرغ آفرین ما از نظر اجتماعی فساد و تباهی و انحطاط در آن به پایه‌ای رسیده بود که خود رساله‌ای را تدوین می‌نماید، لکن همین دوره از نظر علوم و فلسفه و ادب و تصوف و از همه مهمتر عرفان اسلامی که مسلماً با تصوف جداست از ادوار درخشان تاریخ ایران و اسلام است.

اگر تعصبات مذهبی و اختلافات فکری میان ملل و نحل مختلف از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه و فلاسفه و متصوفین و حضرات عرفای اسلامی بدرجهٔ اعلی از شدت و حدت رسیده بود، زمینه به کمال رسیدن حقایق غریب افتاده را هم مهیا کرده به قول آن عزیزالوجودِ شیفتهِ عطار جناب دکترملایری «فقها و فلاسفه و متکلمان و عرفای ایرانی پاسخ‌های مختلف بدان داده بودند، شرح و تفسیر فلسفهٔ یونانی -که با وجود ابن‌رشد به بالاترین حد خود رسیده بود - به وسیله فارابی و «اخوان الصفا» با شریعت اسلامی الفتی یافت و ابن‌سینا واسطه آشتی میان فلسفه و عرفان شد وکوشش‌های این دانشمندان، رنگی فلسفی به عرفان داده بود، همه اینها که برشمردیم به تدریج تا عهد عطار پرورش یافت، کلام اسلامی با وجود دانشمندی همچون محمد غزالی راه کمال در پیش گرفت و اندیشهٔ

---

۱ - مقدمه مرصادالعباد ص ۱۴ به قلم جناب دکترامین ریاحی.
۲ - دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ۳ - طبقات ناصری: ۱۲۳/۲
۴ - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ص ۲۱۷
۵ - تاریخ حبیب‌السیر: ۲۸/۳

عرفانی [1] که از ابوهاشم کوفی [2] شروع شد راه درازی پیمود و سرانجام هم از جهت فکری، و هم از لحاظ ذوقی ساخته و پرداخته و غنی گردید و در پیش روی عطار نهاده شد.» [3]

---

۱ - البته مایه‌های عرفان اسلامی از قبل دورهٔ ابوهاشم کوفی در اسلام بود سرچشمهٔ آن قرآن و عترت علیهم‌السلام می‌باشد. منظور آقای ملایری تصوف است که از عصر ابوهاشم کوفی به اسلام راه یافته و تا زمان عطار اسمی از آن نبوده است. نه عرفان اسلامی که روح اسلام ناب محمدی می‌باشد.

۲ - در اواخر زمان بنی‌امیه فردی بنام عثمان‌بن شریک کوفی که به ابوهاشم کوفی مشهور بود با این که مدعی اسلام می‌بود همانند رهبانان مسیحی جامه‌های پشمینه درشت می‌پوشید (حدیقة‌الشیعه ص ۵۵۹) شیخ شام محسوب می‌شد (طبقات صوفیه تصحیح آقای مولائی ص ۹) و مانند نصاری به حلول و اتحاد قائل در ظاهر اموری و جبری و درباطن ملحد و دهری بود (حدیقة‌الشیعه ص ۵۶۰) راه از اهلبیت عصمت و طهارت امامان شیعه جدا نموده روش مخالفت با وارثان آسمانی رسول خدا صلوات الله علیه را پیش گرفت چنانکه سید نعمت‌الله جزایری «حسن بصری، سفیان ثوری و ابوهاشم کوفی» را از مخالفین ائمه طاهرین دانسته است (پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان ص ۱۵۹ از انوارالنعمانیه علامه جزایری)

این ابوهاشم کوفی را «اولین مخترع تصوف (ریحانة‌الادب ج ۷ ص ۲۹۵) و نخستین کسی می‌دانند که در دوره اسلام به صوفی مشتهر گردیده است» (طبقات صوفیه تصحیح آقای مولائی ص ۹ نفحات الانس ص ۲۱ و ریحانة‌الادب ج ۷ ص ۲۹۵ و روضات الجنات فی احوال علماء و السادات مترجم ج ۴ ص ۲۰۶ و دائرة‌المعارف تشیع ج ۱ ص ۴۴۸ و تعریف صوفی و تصوف جواد نوربخش ص ۷) و مهم این که برای اولین بار امیری ترسا برای او خانقاه بنا کرد (نفحات الانس ص ۳۱ طرایق‌الحقایق ج ۱ ص ۸۰ تاریخ تصوف ص ۷۵ و لغت‌نامه دهخدا).

شیخ عباسعلی کیوان قزوینی معروف به منصورعلی هم می‌نویسد: «اول کسی که زیر بار این ننگ و بدعت رفت ابوهاشم کوفی بود که رنج‌ها بخود راه داد تا عراده صوفی راه افتاده (استوارنامه ص ۲۲) و مؤلف اصول الدیانات هم می‌گوید «منظور ابوهاشم از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را برهم زند» (حدیقة‌الشیعه ص ۵۶۰)

امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرمایند از امام صادق نسبت به ابوهاشم کوفی سؤال کردند حضرت فرمود: انه فاسدالعقیده جداً و هوالذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مفراً لعقیدته الخبیثه یعنی ابوهاشم جداً فاسدالعقیده است او به بدعت مذهبی اختراع کرد که به آن تصوف گفته می‌شود و آنرا بسوی عقیده ناپاک خود محل فراری قرار داد (اثناعشریه شیخ حرعاملی ص ۲۲ و حدیقة‌الشیعه ص ۵۶۴) و اگر بعضی به روایاتی از قول رسول اکرم و علی امیرالمؤمنین در تائید تصوف و صوفی اشارد کنند که در تالیفات خود نموده‌اند از قبیل «لاتطعنوا اهل التصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء» یا «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف» یا «التصوف اربعة حرف تاء و صاد و...» در للئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه چاپ مصر ص ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۴۲ و ۴۳ تحقیقات لازمه را کرده‌اند نتیجه گرفته‌اند از جمله احادیث ساختگی و همه آنها مجعول است حتی مرحوم دکتراسداله خاوری که از ارادتمندان به ذهبیه اغتشاشیه می‌باشد در ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۴۳ اشاره نموده‌اند.

۳ - کیهان فرهنگی سال دوازدهم فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ صفحهٔ ۳۶ مقالهٔ جناب دکتراحمد

به استناد پاورقی همین صفحات آنچه از زمان ابوهاشم کوفی صوف پوش حرکت آغاز کرده تصوف بوده است نه عرفان که با ظهور اسلام تولد یافته و روح تشیع یعنی همان اسلام ناب محمدی می‌باشد.

مهمان ناخواندهٔ ابوهاشم کوفی که برای مقابله با عرفان اصیل اسلامی شیعی در معنا معارف آسمانی غدیرخم وارد جامعهٔ اسلامی شده بود برای این که بهتر و بدون سر و صدائی پیش رود بوسیلهٔ حامیانش لعاب اسلامی خورده هم دوش و متأسفانه در بعضی از ازمنه هم رنگ با عرفان اسلامی شیعی راه آینده را طی می‌کرد که با تیزهوشی رهبران علمی اسلامی نقاب از چهرهٔ معجون تصوف برداشته شد و معلوم گردید که تصوف با عرفان[1] دو فرهنگ جداگانه‌اند. از همین موضع تاریخ بود که صوفیان پیرو جنید بغدادی مطالب صوفیانه را از غیر خود پنهان داشتند شیوه عابدانه زاهدانه را پیش گرفتند و پیروان

محمدی ملایری تحت عنوان اندیشهٔ عرفانی عطار.

۱ - در این زمینه بعضی از محققان غربی مانند گلدزیهر، آسین پالاسیوس، آ.مرکس، نیکلسون معتقدند منشاء تصوف زهد و عرفان مسیحی و فلسفهٔ نوافلاطونی اسکندریه و حکمت اشراقی فلوطین است (درسهائی درباره اسلام مترجم ص ۳۲۲ عقل ووحی در اسلام مترجم ص ۱۱۱) و عده‌ای هم مانند «ر.دوزی و کارادو و ادگار بلوشه» سرچشمه تصوف را دین زرتشت و آئین مانی شیوهٔ تفکر خسروانی که شهاب‌الدین سهروردی در کلمة‌الاشراق خویش به آن اشاره می‌کند می‌جویند و تصوف را واکنش آریایی در قبال عربیت و اسلام سامی به شمار می‌آورند و بر این اعتقادند که مبنای حکمت اشراق صوفیه، همان فلسفه نوافلاطونی است که بدست حکمای ایرانی دست کاری شده است. برخی هم چون «ر.هارتمن، ماکس هورتن» تصوف را از منابع هندو یعنی فلسفه ودانتایا بودایی، یوگاسوترا، گرفته شده می‌دانند و بعضی «آ.فون کرامر، گلدزیهر» معتقدند تصوف به مرور از چند منبع آب خورده و در سیر تکاملی‌اش عناصر متفاوتی را به تحلیلی برده است: زهد و رهبانیت مسیحی در آغاز و عقاید افلاطونی و بودیسم پس از آن» و به قول «جی.سی.کویاجی» همانندیهای تصوف کهن ایرانی با آموزشهای دائوگرایان، بسیار چشم‌گیر و قابل توجه است و سرچشمه‌های اصلی تصوف دورانهای بعد را نمایان می‌سازد (آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان مترجم ص ۱۲۰ - ۱۲۱) میگوئل آسین پالاسیوس به همین اعتبار بعضی از مشایخ صوفیه را نمایندگان جریانی مسیحی در چارچوب فرهنگ اسلامی می‌داند و سیر و سلوک آنان را مأخوذ از سنن و طریقت رهبانان نصرانی مشرق زمین می‌پندارد». (برای اطلاع بیشتر به مقدمه مرحوم کیوان سمیعی بر شرح گلشن راز ص ۳۷ - ۳۶ و ترجمه تصوف وتشیع از هاشم معروف الحسنی ص ۳۰۷ و تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۵۷ و ۱۶۴ و پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان ص ۲۹ - ۳۰ و عشق صوفیانه و مقاله یگانگی یا دوگانگی تصوف با عرفان از جناب منوچهر سها ص ۸۶ مجله کیهان اندیشه شماره ۵۴/خرداد و تیر ۱۳۷۳ و در صفحهٔ ۹۹ همین مجله مقاله سیری در عرفان و تصوف از جناب رنجبر حقیقی رجوع نمائید).

بایزید بسطامی چنان روشی را چون بر مصلحت اتخاذ شده و حقیقی نبود نوعی حیله و تزویر قلمداد کرده کلام بایزید بسطامی را بصورت شعار درآوردند که «از نماز جز ایستادگی تن، ندیدم و از روزه جز گرسنگی ندیدم. آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من»[1] و «لیس فی جبتی سوی الله» یا «سبحانی ما اعظم شانی» را سر دادند جنگ صوفیانه «صحویان» و «سکریان» آغاز شده صوفی علیه صوفی قیام کرد.

نتیجه این درگیریهای صوفیانه سر به دار شدن منصور حلاج و شهادت شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی و شمع آجین کردن عین القضاة همدانی بود.

و عطار به گفتهٔ جناب دکتر رضا اشرف‌زاده «وارث مجموعه عرفان و تصوف اسلامی است»[2]. که البته تصوف را نمی‌توان مسیحی یا یهودی یا زرتشتی و خلاصه اسلامی خواند زیرا تصوف معجونی است از همهٔ ادیان گرفته شده در اینصورت تصوف، همان تصوف است و در هر گروهی به مذهب آنان اشتهار یافته است.

نیاکان عطار[3]

تحقیق پیرامون حقایق زندگی انسانی که چهره‌اش در پس ابرهای ابهام قرار گرفته، رنگ و نیرنگ افسانه‌های خیالی با همهٔ دل‌انگیزی‌هایشان، حقیقت‌ها را در خود حل نموده‌اند. دقت نظری عاشقانهٔ عارفانه می‌طلبد تا نویسنده از هر آنچه که می‌تواند در راه شناخت قهرمان برگزیده‌اش استفاده کند مستفیض شده نتیجه گیری نموده به عزیزان تاریخ تدوین کن از طایفهٔ محققان لااقل ران ملخی راتحفه دهد.

گاهی هم اگر یافته‌ها توانائی نتیجه گیری را از محقق گرفتند لااقل تدوین یافته‌هایش مجموعه‌ای از نقل‌ها بوده باشد تا زحمت جستجو در کوچه پس کوچه‌های تاریخ را، آنهائی که راهش را ادامه می‌دهند تحمل ننمایند.

---

۱ - تذکرةالاولیاء: ۱/۱۵۵

۲ - کیهان فرهنگی سال دوازدهم فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴ مقاله تازیانه اهل سلوک ص ۶

۳ - بنظر می‌رسد در آن عصر مانند زمان ما «عطار» کسی را گفته‌اند که همهٔ اصناف داروها را بسازد و بفروشد مانند «فارماسی» حالیه در اروپا با طب متلازم بوده است و غالباً دواسازها طب می‌دانسته‌اند و به معالجه امراض می‌پرداخته‌اند (مقالات قزوینی: ۵/۱۳۰۲۱) طب گیاهی ما نیز همین گونه عمل می‌شود گیاه‌شناسی که طبابت سنتی آموخته دارد داروساز نسخه دهنده است.

دربارهٔ پیشینه قومی فریدالدین عطار نیشابوری تا حدودی که مأخذ در دسترس بود، بهره‌مند شده، لکن هیچکدام دودمانِ مستفیضِ حیدرکرار شیخ عطار را به شجره‌ای طیبه اتصال نداده‌اند مگر مولانا محمد قدرت کوپاموی که می‌نویسد: «نسب شریفش به چند واسطه به حضرت اسماعیل‌بن امام صادق علیه‌السلام منتهی می‌شود.»[1]

با این که شاید اکثر به اتفاق دوستداران عطار که آثاری را نیز پیرامون زندگی یا افکار عارفانه او تدوین نموده‌اند اشاره‌ای به چنین شرافتی ولو بدون تحقیق نکرده‌اند. بی‌توجهی تقریباً همهٔ عطار شناسان و توجه مؤلف نتایج‌الافکار بر آنم داشت، عزم را جزم نموده به نور همت که چون شمعی ممکنست هر حادثه‌ای خاموشش کند بدنبال چنین انتسابی به جستجو روم.

حضرات فقهای امامیه روش تحقیقی بسیار جالبی دارنداگر در مسیر استنباط، فرعی فقهی با فتوایی برخورد نمایند که با ادلهٔ استنباطی ایشان مطابقت نداشته باشد با حرمت به آن برخورد می‌کنند، زیرا معتقدند حتماً صاحب چنین استنباطی بر اساس بینه‌ای فتوای داده است.

اگر محقق در مسیر تحقیق با مسئله‌ای مواجه شد که تاکنون مطرح نبوده است باید به روش حضرات فقها تأسی جوید زیرا حتماً نویسنده به اسانیدی برخورد داشته است که موضوعی را مطرح نموده. در مورد مسئله انتساب فریدالدین عطار به اسماعیل‌بن حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام نیز نمی‌بایست گفت چون در گذشته و حتی در عصر ما از ناحیهٔ محققان اشاره‌ای به چنین مسئله‌ای نشده و مطرح‌کنندهٔ چنین مهمی هم سندی ارائه نکرده است نمی‌توان پذیرفت.

در این زمینه باید به دو مسئله توجه داشت اولاً اینکه عبدالرحمن جامی نزدیکترین رجال‌شناس این طایفه با شیعیان میانه خوبی نداشته و حتی ازعنوان کردن مشایخ شیعه مذهبی نظیر امیرسیدمحمد نوربخش خودداری نموده است، طبعاً چنین شخص متعصبی اگر هم یقین به مسئله انتساب عطار، به اسماعیل‌بن امام صادق علیه‌السلام می‌داشته عنوان نمی‌کرده است.

ثانیاً باید توجه داشت در عصر ما عده‌ای از نویسندگان هستند که عادت نکرده‌اند

---

۱ ـ تذکره نتایج الافکار ص ۴۵۲

بهنگام نقل اقوال دیگران ارائه سند و مأخذ نمایند و این دلیل نمی‌شود که مطالبشان سندیت ندارد. در اینصورت باید به آنچه که مؤلف نتایج الافکار اشاره کرده است هرچند ارائه سندی ننموده توجه نمائیم شاید به نتیجه‌ای برسیم. طوایف اهل سلوک علاوه بر آنچه که دیگران دربارهٔ آنان نوشته‌اند گاهی هم با اصل موضوعی که نزد آنها مطرح است مغایرت دارد[۱] خود تدوین شده‌هائی در اختیار دارند که نسل به نسل به یکدیگر سپرده‌اند و می‌تواند در خیلی از موارد چون آبی گوارا تشنگی محقق را برطرف سازد و جواب گوی جستجوی او باشد.

در این مورد هم در تذکره‌ای که دربارهٔ مشایخ و تربیت شدگان و معاصران شیوخ کبرویه نوشته‌اند متذکر شده‌اند: ابویعقوب اسحاق فرزند ابوطاهر ابراهیم نامی بوده است که در مجاورت حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام به سیادت و کشف و کرامت شهرت داشته که نسب او را به «تاج‌الدین یحیی» می‌رسانند و آن بزرگوار فرزند معین‌الدین هاشم‌بن کلیم‌الدین موسی‌بن قوام‌الدین جعفربن فخرالدین صالح‌بن حاتم‌بن زین‌الدین علی‌بن صدرالدین ابراهیم‌بن علی‌بن محمدبن اسماعیل‌بن امام الانام جعفرالصادق علیه‌السلام است.

اسماعیل فرزند مهتر حضرت صادق علیه‌السلام از فاطمه بنت حسین‌الاثرم‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که در سال ۱۳۸ یا ۱۴۵ در عریض که دره‌ای نزدیک مکه می‌باشد درگذشت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد، این مسأله که امامت پس از حضرت صادق حق کدامیک از پسران اوست انشعابی در میان شیعیان پدید آورده که از مهمترین رویدادهای تاریخ شیعه بشمار می‌رود. به اعتقاد شیعیان دوازده امامی اگرچه امام صادق علیه‌السلام اسماعیل را بسیار دوست می‌داشتند و در مرگ او چندان اندوهناک گردیدند که با پای برهنه در پی جنازه او روان گشتند، اما در حیات اسماعیل هم به امامت حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام که فرزند چهارمشان بود تصریح کرده او را به جانشینی خود برگزیده بودند.[۲]

---

۱ - برای نمونه بدیع‌الزمان فروزانفر: شیخ‌الوری اسماعیل قصری را از خلفای ابونجیب سهروردی می‌داند (شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین عطار ص ۲۱)، در حالی چنین نیست بنابر اعتراف همهٔ تذکره‌نویسان او از خلفای محمدبن مانکیل بوده است.

۲ - دائرةالمعارف تشیع: ۱۶۸/۲

پدر عطار

ابراهیم[۱] ابوبکربن ابویعقوب[۲] اسحاق یا به قولی مصطفی‌بن شعبان[۳] کدکنی نیشابوری[۴] در حالی که به عطاری اشتغال داشت[۵] حلقهٔ ارادت قطب‌الدین حیدر را که سیدی جلیل القدر و عظیم‌الشان بوده سری پرشور و دلی پرنور داشت و در تشیع‌اش کس را مجال گفتگو نیست، نسبش به چند واسطه به ساحت قدس امام موسی کاظم می‌رسد[۶] بگوش کشیده چون پیرش از مجذوبان عصر بشمار می‌رفت[۷].

مجذوبانه دست بکار طبابت و دل به یار داشته است به لحاظ همین سیر و سلوک او را «مردی بیدار دل و دارای نوعی مذاق زاهدانه» عارفانه دانسته‌اند[۸] یکی از الطاف خفیه الهی که راز موفقیت فریدالدین عطار نیز بشمار می‌رفت مدت دراز زیستن پدری وارسته و اهل معنا و معرفت چون او می‌باشد که ظاهراً زمان به نظم آوردن اسرارنامه در حالی که فرزندش عطار شصت سال از عمرش گذشته بود[۹] او حدوداً هشتاد سال داشته است و میان سالهای ۵۹۶ و ۶۰۰ رخت از جهان بربسته[۱۰].

شیخ نیشابور در منظومهٔ اسرارنامه مرگ پدری خداشناس و طریقت‌دان که تمام عمر معزز و محترم زیست را چنین به نظم کشیده است[۱۱]

به پرسیدم در آن دم از پدر من	که چونی گفت چونم ای پسر من
ز حیرت پای از سر می ندانم	دلم گم گشت دیگر می ندانم
مگر در این کمان کار دیده	به بازوی چو من پر می‌کشیده
چنین دریا که عالم می‌کند نوش	ز چون من قطره‌یی برناورد جوش

۱- ابن‌الفوطی اشتباهاً یوسف نوشته است.
۲- آتشکده آذر: ۲/۶۹۵ و ریاض‌السیاحه ۳۹۴
۳- تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا: ۲/۸۵۸
۴- شعرالعجم: ۲/۶
۵- شعرالعجم: ۲/۶ و شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۴
۶- آثارالعجم: ۷۳ ۷- شعرالعجم: ۲/۷
۸- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۴
۹- اسرارنامه ص ۱۵۵
۱۰- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۴
۱۱- اسرارنامه: ۱۹۳

بدو گفتم که چیزی گوی آخر — که سرگردان شوم چون گوی آخر
جوابم داد کای داننده فرزند — به فضل حق بهر بابی هنرمند
ز غفلت خود نماییدم همه عمر — چه گویم ژاژخاییدم همه عمر
به آخر دم چنین گفت آن نکوکار — خداوندا محمد را نکسو دار
پدر این گفت و مادر گفت آمین — وز آن پس زو جدا شد جان شیرین

در گورستان کدکن به خاک سپرده شد که به «مزار شیخ ابراهیم» یا «پیرزروند» معروف است و زیارتگاه مردم آن سامان می‌باشد.[۱]

مادر عطار

همسر ابراهیم عطارِ شهیر شهر نیشابور که دست به کار دنیا و دل به امور عقبی داشت نیز برای ابراهیم چون رفیق شفیق و جلیس صدیقی بود که با او طی طریق وادی عشق را می‌نمود. آنقدر در راه عبادت حق و محبت، او اخلاص تمام ورزید که عارفهٔ عصر و یگانه زنان زمان خود شد.

روزه‌داری و شب زنده‌داری را چنان دوست می‌داشت که بیست سال آخر عمر خویش را روزه‌دار بود و چون شب فرا می‌رسید به آوازی اندوهگین ندا می‌کرد، شب آمد و تاریکی‌ها پدیدار شد، هر دوستی با دوستش جای گرفت و من ای محبوب من با تو خلوت می‌کنم.

نتیجه سوز و گداز شبانهٔ او در خلوتخانهٔ یار همین بس که در زهد و تقوی و فضیلت و معرفت و منزلت ضرب‌المثل زنان عصر خود بود و فرزندی چون فریدالدین را تربیت نموده. و در بیان عظمت و جلالت او نیز کلام فرزند دلبندش کفایت می‌کند که او را «ثانی رابعه» دانسته است.

اگرچه رابعه صد تهمتن بود — ولیک او ثانی آن شیرزن بود

رابعهٔ ثانی با «آه سحرگاهی عرش‌گداز» خود تا سه سال بعد از وفات همسرش برای سی‌مرغ[۲] آفرین ما، پدر نیز می‌بود.

---

۱ ـ کتاب شناسی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری از آقای علی میرانصاری ص ۲۱

۲ ـ بنظر میرسد که چون «سی‌مرغ» اصالت خلقی ندارد بلکه خلق شدهٔ ذوق عطار می‌باشد با نوشتن

و غم فراق پدری عارف را مادری عارفه از دل ابوحامد برمی‌داشت. و بدنبال آمین آخرین دعالی که همسرش در حق فرزندشان کرده بود پیوسته می‌کوشید، شوق زندگی و ذوق شعر سرودن، و در کنار اینها اشتیاق عطاری را در فرزند نازنین خود زنده نگاه بدارد تا در اجابت دعای «خداوندا محمد را نکودار» همسرش سهیم باشد.

ولی بخت چندان یاری نکرد تقریباً در سال ۵۹۸ یا ۶۰۳[۱] او نیز فرزند خود را تنها گذاشت و فریدالدین سرود[۲]:

مرا گر بود انسی در زمانه به مادر بود و او رفت از میانه
اگرچه رابعه صد تهمتن بود ولیک او ثانی آن شیرزن بود
چنان پشتی قوی بود آن ضعیفه که پشت شرع را روی خلیفه
اگرچه عنکبوتی ناتوان بود ولیکن بر سر من پیلبان بود
نه چندانست بر جانم غم او که بتوان کرد هرگز ماتم او
بیا تا آه ازین غم برنیارم غمش در دل کشم دم برنیارم
چو محرم نیست این غم با که گویم مرا او بود محرم با که گویم
اگر با او رسم با او بگویم غمی کز مرگ او آمد بروبم
نبود او زن که مرد معنوی بود سحرگاهان دعای او قوی بود
عجب آه سحرگاهیش بودی زهر آهی بحق راهیش بودی
چوسالی بیست،بیست،اکنون زیادت که نه چادر نه موزه بود عادت
ز دنیا فارغ و دولت گزیده گرفته گوشه و عزلت گزیده
بنو آورده روی ای رهنمایش بسی زد حلقه بر در درگشایش
تو میدانی که در درد تو چون بود که‌رویش‌هرسحر پراشک وخون بود
بسی در گریه و در بیقراری شبانروزی ترا خوانده بزاری
به پشتی تو عمری کار کرده ز شوقت روی در دیوار کرده[۳]

«سیمرغ» که گویا اسم یک پرنده‌ایست که اصالت خلقی دارد فرق می‌کند و در نگارش بهتر می‌باشد «سی‌مرغ» که حکایت از سی پرنده می‌کند بصورت «سی مرغ» نوشته شود نه «سیمرغ» که میرساند مرغی بدین نام وجود دارد.

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۵ - ۹

۲ - خسرونامه: ۲۹۶

۳ - نشانه‌های مادر وفادار و عارفهٔ فریدالدین، مرا به یاد بانوی وارستهٔ بحق پیوسته‌ای که چهل و هفت

خدا به حرمت مقربان بارگاهش، هرکس به چنین نعمتی دولتمند می‌باشد روزهای کمتری از دوران عمر را بدون او سپری کند «این دعا را از همه خلق جهان آمین باد».

زادگاه عطار

شهر نیشابور زادگاه عطار یکی از چهار شهر امهات خراسان[۱] آبادترین و پرجمعیت‌ترین و بزرگترین شهرهای ایران بوده است که بسیاری از فقهاء، محدثین، مفسرین، لغویین، شعر او حکما، ریاضی‌دانان و متکلمان در آن تربیت شده و به نشر علوم و ادب، تربیت اخلاقی و تهذیب نفوس مشغول بوده‌اند.

مجالس درس و بحث و وعظ و خطابه همه روزه در مراکز علمی دایر و طالبان دانش و علوم مختلف تلمذ نموده علم و معرفت می‌اندوختند تا حدی که نوشته‌اند «دو هزار و چهار صد و سی تن در این شهر درس خوانده یا درس گفته‌اند و این عده شامل کسانی است که از صدر اسلام تا اواخر قرن چهارم به نیشابور سفر کرده و علم آموخته یا از دیگران دانش اندوخته‌اند.

عبدالغافر فارسی که کتاب سیاق را ذیل آن تاریخ کرده و علماء قرن پنجم تا ربع نخستین از قرن ششم را در تاریخ خود یاد می‌کند شرح حال هزار و ششصد و سی تن را آورده که اکثر از طبقهٔ فقهاء و محدثین و از ادباء و شعرا و علمای شیعه بوده‌اند[۲] و دو بازار «المربعة الکبیره» و «المربعة‌الصغیره» که از دیگر بازارهای شهر بزرگتر بود و از شمال به جانب جنوب ادامه می‌یافت[۳] مرکز تجارت بود و هر روز کاروانی بزرگ با کالاهای ارزشمند از فارس، سند، کرمان، ری، طبرستان وارد شهر شده گرمی بازارها را فراهم می‌آوردند و متقابلاً بعد از فروش مال التجاره خود از اهل نیشابور پارچه‌های دست بافت پنبه‌یی و ابریشمین و فرآورده‌های کشاورزی و دامی خریداری نموده به شهرهای خود مراجعت می‌کردند.

سال نفس به نفس لحظات عمرم را با او به جای مادرم خانم معصومه کاکوئی به جوانی صورت به خاک نهاد طی کردم می‌اندازد گوئی عطار هفت قرن پیش وصف او راکرده است و در ابیات انتهائی شرح پریشان حالی این دردمند راکه از ۲۳/آبان/۷۲ روز پرواز خاله عارفه عابده زاهده خانم اعظم کاکوئی تا امشب ساعت $\frac{1}{2}$ ۲ نیمه شب روز چهارشنبه رمضان المبارک سنهٔ ۱۴۱۶ مطابق ۴ بهمن ۱۳۷۴ ادامه دارد نموده است.

۱ - سفرنامه ابن بطوطه: ۴۴۲

۲ - رساله قشیریه مترجم ۱۷ ـ ۱۸

۳ - همان: ۱۶

نیشابور از لحاظ سیاسی از روزگار طاهریان قرارگاه امیران خراسان گردیده در دوره سامانیان اگرچه پایتخت آنها بخارا بود لکن نیشابور اهمیت خاص الخاص داشت پیکارها و نبردهای خونین سامانیان با آل‌بویه از یک سو و با آل‌زیار هرگز نتوانست لطمه‌ای به این شهر وارد آورد.

امیران نامور چغانیان (آل محتاج) و نیز (سیمجوریان) این شهر را قرارگاه خویش ساخته و حافظ اهمیتی بودند که از دیرباز به نیشابور مخصوص شده بود و چون «نصرابن ناصرالدین، برادر سلطان محمود غزنوی نیز در شهر نیشابور، وظایف سپهسالاری غزنویان را، ایفاء می‌کرد نیشابور را پایتخت دوم غزنویان هم به حساب آورده‌اند[1].

مذهب مردم این شهر تاریخی شیعه، شافعی، حنفی بوده است[2] خلاصه این که نیشابور یا بقول آقای نعمت‌الله قاضی «ابرشهر» یا «ایرانشهر»[3] در ردیف مرو و بلخ و هرات یکی از چهار شهر خراسان محسوب می‌شده که در عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان از بلاد بسیار معتبر آباد بوده است که چهار بار بر اثر زلزله و استیلای غارتگران بخصوص ترکان غز صدمات فراوان دیده است[4].

کدکن

این منطقه از اطراف نیشابور از سمت شمال به طرقبه و قدمگاه و از سمت مشرق به فریمان و از جنوب به بخش حومهٔ باختر و قسمتی به نیشابور و کاشمر محدود می‌شود سابق جزو نیشابور بوده لکن اکنون از بخش‌های تربت حیدریه می‌باشد از دو دهستان بالارخ و پائین‌رخ تشکیل یافته که «کدکن» است و دارای ۱۳۱ آبادی می‌باشد. زادگاه شیخ سی‌مرغ آفرین نیشابور می‌باشد[5] خلاصه چه آنان که معتقدند «کدکن» و چه کسانی که «شادیاخ»[6] که مقارن استیلای مغول در جنب نیشابور قدیم بنا شده برد زادگاه

---

۱ - رساله قشیریه مترجم: ۱۶ - ۱۷
۲ - همان: ۱۷
۳ - بسوی سیمرغ: ۱۱۲
۴ - تاریخ مغول: ۵۵
۵ - تاریخ ادبیات ایران ذبیح‌الله صفا: ۲/۸۵۸ شعرالعجم: ۲/۶ جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ص ک
۶ - شادیاخ، نخست بوستانی بود اواسط سده سوم بفرمان عبدالله‌بن طاهربن حسین (ذوالیمینین) تربیت مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸) در آنجا برای سپاهیان وی خانه ساخته و در سال ۶۰۵ زلزله عظیم واقع شد آنجا

فریدالدین می‌باشد[۱] آنچه مسلم است عطار در سرزمینی زاده می‌شود که مرکز علماء و دانشمندان و صوفیان و عارفان و فقیهانی می‌باشد که صیت شهرت هر یک به اقصی بلاداسلامی رسیده است[۲].

تولد عطار

در خانهٔ طبیبِ عارف و داروفروشِ روشن‌ضمیرِ شهر در سال ۵۱۲[۳] یا بقولی ششم شعبان ۵۱۳ بروزگار سلطان سنجر[۴] مطابق ۱۱۱۹ میلادی[۵] یا به گفته‌ای سال ۵۱۴ مطابق ۱۱۲۰ میلادی[۶] یا بقول دیگر ششم شعبان ۵۳۰ یا ۵۳۷[۷] و یا در نیمهٔ اول سدهٔ ششم یعنی اواخر دورهٔ سلجوقیان شاید در حدود ۵۴۰[۸] خلاصه با رد و قبولهای «ادوارد براون» قبل از سال ۵۴۵ یا ۵۵۰[۹] فرزندی قدم بعرصهٔ وجود نهاد که بعدها منشاء یک سلسله حوادث علمی و معنوی گردید.

نامگذاری فرزند ابراهیم عطار

ابراهیم، عطار نیشابور و همسر صالحه و زاهده و متقیه‌اش از شدت ارادتمندی و شیفتگی و دلباختگی که به خواجه کائنات محمدبن عبدالله صلوات الله علیه داشتند الهام گرفتند فرزند دلبند خویش را به شرف نام مبارک و عزیز ختمی مرتبت شرافت بخشند. او

را هم ویران ساخت سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۷) دستور داد از نو نیشابور را عمارت کردند و بعد از فتنهٔ غز که نیشابور ویران گشت «شادیاخ» آبادان گردید و هنگام هجوم مغول با خاک برابر گشته بعد از چندی عمارتش کردند و دوباره زلزلهٔ سال ۶۶۹ ویرانش نمود تا به امر غازان‌خان عمارت گردید ولی «شادیاخ» همانطور ویران و متروک ماند.

۱ - تذکره دولتشاه سمرقندی: و تاریخ مغول: ۵۵

۲ - پانصد غزل تألیف جناب محمد پیمان: مقدمه ص ۱۴

۳ - مجمع‌الفصحاء ۲ / ۹۲۰ ریاض‌العارفین: ۱۷۲

۴ - تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی: ۱۴۰ هفت اقلیم: ۲۲۸/۲ تذکره روز روشن: ۵۵۲ تذکرهٔ نتایج الافکار: ۴۵۲ تذکره حسینی ۲۰۲

۵ - تاریخ ادبیات ایران ص ۸۳۸ شعرالعجم: ۲ / ۶

۶ - تاریخ ادبیات ایران از سنائی تا فردوسی ادوارد براون ص ۲

۷ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ص ۵

۸ - تاریخ ادبیات ایران رضازاده شفق: ۲۳۰

۹ - تاریخ ادبیات ایران از ادوارد براون ص ۱۹۶

را «محمد» نامیدند و «ابوحامد»[1] یا بقولی «ابوطالب»[2] کنیه‌اش کردند و بعدها فرزند ابراهیم عطار خود در آثارش به این شرافت و سعادت اشاره نموده است[3]:

آنچه را آن صوفیان گویند نام | ختم شد آن بر محمد والسلام
من محمد نامم و این شیوه نیز | ختم کردم چون محمد ای عزیز

و از حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه نیازمندانه و عاجزانه استدعا می‌نماید[4]:

وز گنه رویم نه‌گردانی سیاه | حق هم نامی من داری نگاه

دانش آموزی

این که از چه زمانی و نخست در کدامین مکتب محلی فراگیری مقدمات را آغاز کرده‌اند متأسفانه ابرهای ابهام چنان جزئیات زندگی او را پوشانده‌اند که راه به مقصود بردن را محال نموده‌اند. لکن آنچه مسلم است به سرزمینی که در آن زاده شده و می‌بایست رشد نماید، مرکز علم و فضیلت بوده علماء و دانشمندان، عارفان و فیلسوفان، فقیهان و محدثان، متکلمان و مفسران، و خلاصه ریاضی‌دانان حوزه‌های پر تلامذه‌ای را داشته‌اند که صیتِ شهرتِ پرورش یافتگانشان بر اقصی نقاط بلاد اسلامی رسیده بود و مهمتر این که محیط پربار خانوادگی او زمینه‌های شکوفایی استعدادش را فراهم آورده، شوق تلمذ نزد شخصیت‌های علمی علوم مختلفه را در او افزون می‌نمودند. دراینصورت «بدون شک و شبهه عطار از آغاز عمر به تحصیل علوم و فنون مشغول شده و در بسیاری از آنها اطلاع وسیع بدست آورده بود و در عین حال وی از آن کسان بود که درس و بحث و نقض و ابرام و قیل و قال مدرسه عطش و استسقای باطنشان را فرو نمی‌نشاند و سیراب نمی‌کرد»[5] با گذشت زمان در فنون «حکمت و فلسفه، کلام و تفسیر، طب و

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی: ۱۴۰ مجالس المؤمنین: ۲/۹۹ تذکره روز روشن ۵۵۲، ریحانة‌الادب: ۴/۱۴۵، آتشکدهٔ آذر باورقی: ۲/۶۹۵ ریاض‌السیاحه: ۳۹ تاریخ گزیده ۷۴۰ و هدیة‌الاحباب ۱۱۹ و روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات: ۴/۱۹۶.

۲ - ریاض لعارفین: ۱۷۲، مجمع‌الفصحا: ۲/۹۲۰ آتشکدهٔ آذر ۲/۶۹۵ مقالات قزوینی: ۱۲۹۷/۵

۳ - مصیبت‌نامه: ۳۶۷

۴ - منطق‌الطیر: ۱۹۳

۵ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۱۹

داروشناسی و نجوم تبحر بسیار، یافته «و در علوم دینی خاصه تفسیر و حدیث استاد، گردید[1] که اطلاعات وسیع او را در زمینه‌های یاد شده می‌توان در آثارش بخوبی پی برد[2].

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث — هرکه خواند غیر این گردد خبیث
مرد دین صوفیست و مقری و فقیه — گرنه این خوانی منت خوانم سفیه
این سه علم پاک را مغزنجات — حسن اخلاقست و تبدیل صفات
این سه علمست اصل و این سه منبع است — هرچه بگذشتی ازین لاینفع است[3]
این سخن حقا که از تهدید نیست — این زدیده میرود تقلید نیست
من در این هر علم بوئی برده‌ام — پیش هر رنگی رکوئی برده‌ام

و حتماً چنین مرتبه علمی را با تلمذ در حوزه‌های مختلف علمی کسب کرده است و قابل توجه این که به عقیدهٔ او فقه و تفسیر و حدیث علمی نافع بوده و جز آن بی‌فایده.

از آثارش استفاده می‌شود که به حل اسرار فلک و آگاهی از سیر چرخ و ستارگان علاقه وافری داشته و در ستاره‌شناسی و نجوم کنجکاو بوده است.

در مثنوی اسرارنامه[4] لغزی بنام کواکب دارد و از بروج فلکی مضمون می‌تراشد که بسیار لطیف و دلنشین است و نشانهٔ تبحر او را در بکار گرفتن مسائل علمی در صنعت مثنوی سازی بشمار می‌رود.

جای دیگر با استفاده از عقائد منجمین نام هفت ستاره را در شعر می‌آورد خیالات شاعرانه را با احکام خداوندان علم نجوم درهم می‌آمیزد که بسیار استادانه عمل کرده است و برای افراد عادی میسر نیست[5]:

زهره دایم خاک روبی بر درش — مشتری اقضی القضاة لشگرش
هم زکین مریخ دشمن سوز او — هم عطارد طفل نوآموز او

و در اسرارنامه[6] نیز می‌سراید:

بسی کوکب که بر چرخ برینست — صد و ده بار مهتراز زمینست
بباید سی هزاران سال از آغاز — که تا هر یک به جای خود رسد باز

---

۱ - خسرونامه ص ۶۲ — ۲ - مصیبت‌نامه ص ۵۵

۳ - اشاره به حدیث نبوی «اعوذ بالله من دعاء لایسمع و قلب لایخشع و علم لاینفع» است. صحیح مسلم ۳۰۷/۵

۴ - ص ۱۰۵ به بعد

۵ - مصیبت‌نامه: ۲۱ — ۶ - ص: ۱۰۵

اگـر سـنگی بیندازی از افـلاک | به پانصد سال افتد بر سر خـاک
زمین در جنب این نه سقف مینا | چو خشخاشی بود بر روی دریـا

و در منطق‌الطیر[1] نیز می‌گوید:

دیده باشی کـان حکیم بی‌خرد | تختهٔ خـاک آورد در پیش خـود
پی کند آن تـخته پرنقش و نگـار | ثـابت و سیـاره آرد آشکـار
هم فـلک آرد پـدید و هـم زمـین | گه بر آن حکمی کند گاهی بـرین
هم نجوم و هـم بـروج آرد پـدید | هم افول و هـم عـروج آرد پـدید
هم نحوست، هم سعـادت بـرکشد | خـانهٔ مـوت و ولادت بـرکشد
چون حساب نحس کرد و سعد از آن | گوشهٔ آن تـخته گیرد بـعد از آن
برفشـاند، گـویی آن هـرگز نـبود | آن همه نقش و نشان هـرگز نـبود
صـورت ایـن عـالم پـرپیچ پیچ | هست همچون صورت آن تخته هیچ

در همین ابیات اشاره به تختهٔ خاک دارد که آنرا تخت حاسبان و تختهٔ محاسبان و تخت میل و تختهٔ حساب شناسان نیز گویند و آن تخته‌ای بوده است که محاسبان و منجمان خاک بر آن ریخته به میل آهنین یا چوبی حساب بر آن می‌نوشته‌اند و یا صورت افلاک و محاسبات نجومی را بر آن نقش می‌کردند و افول و عروج و حضیض و مقارنه ستارگان را در آن نمودار می‌نمودند و خانه‌هایی را که در نجوم مرسوم بوده است بر آن می‌کشیدند و پیشگوئی می‌کردند.

اندیشه پی بردن به حرکت افلاک و سیر انجم خاطر شیخ نیشابوریان را به خود مشغول داشته و سرانجام در حیرت مانده سر از گریبان عجز درآورده گفته است[2]:

ز دیـری گـاه مـن دربـند آنـم | که سحر صحن گـردون بـازدانـم
که تافت از بیخ و بار هفت طارم[3] | خـروش و گـریه طـفلان انـجم
دمـی ایـن جـوز زریـن ستـاره | بـرین گـنبد نشـد سیر از نظـاره
مگـر مـا را دریـن ره طـفل دانـند | که چندین جوز بـر گـنبد فشـانند

---

۱ - تصحیح دکتر گوهرین ص ۲۰۳
۲ - اسرارنامه ۱۰۶
۳ - کنایه از هفت آسمان است.

بگو تا کی حلال سعر[1] گردون نماید هر شبی لعبی دگرگون
گهی مه دراق و گاهی در آماس گهی گشته سپر گاهی شده داس
گهی در خوشه[2] چون از سیم داسی گهی در گاو[3] چون زرین خراسی
که داند کین کله‌داران افلاک[4] کمر بسته چرا گردند در خاک
که داند کین هزاران مهره زرین چرا گردند در نه حقه چندین
درین دریا چرا غواص گشتند سماعی نیست چون رقاص گشتند

و با این که از فلسفه وقوف کافی و کامل داشته معذلک با اهل فلسفه سخت دشمن بوده و پیوسته به آنان اعتراض می‌کرده است در مصیبت‌نامه[5] می‌گوید:

مرد دین شو محرم اسرار گرد وز خیال فلسفی بیزار گرد
نیست از شرع نبی‌هاشمی دورتر از فلسفی یک آدمی
شرع فرمان پیمبر کردنست فلسفی را خاک بر سر کردنست
فلسفی را شیوهٔ زردشت دان فلسفه با شرع پشتاپشت دان

مخالفت فریدالدین عطار نیشابوری و شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی[6] دو پروردهٔ مکتب کبرویه نخست حتماً به لحاظ این بوده است که به زمانشان همه از فلسفه و حکمت یونانیان بیزار بوده و آنرا مایه ضلالت می‌دانستند و ثانیاً نمی‌توان تأثیر جهل و تعصب نابخردانه عامهٔ مردم آن عهد را در عطار و هم عصرانش نادیده گرفت، ثالثاً چنان مخالفان قوی دست بودند که به شستن کتب فلسفی و شفای بوعلی و به آتش کشیدن آنها[7] اکتفا نکرده به کشتن شخصیتهائی چون عین‌القضاة همدانی و شهاب‌الدین یحیی سهروردی هم دست زده‌اند.

---

۱ - چادر سیاه گردون که هر شب بلعجبی پدید آورد.
۲ - مجموعه ستارگانی است بصورت خوشه انگور که به عربی ثریا و به فارسی پروین نامند.
۳ - برج دوم از دوازده برج منطقةالبروج که در اصطلاح نجوم آنرا ثور گویند این مجموعه بعد در صورت حمل قرار گرفته و بصورت گاوی نیم تنه توهم گشته که عقبش بطرف مغرب و جلو بطرف مشرق است و از ۱۴۱ کوکب تشکیل می‌گردد.
۴ - کنایه از ستارگان است.
۵ - ص ۵۴
۶ - کتاب رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه را تالیف کرده است که خوشبختانه چاپ و در دسترس می‌باشد.
۷ - رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه که در رد فلسفه نوشته شده است.

باید در چنین دورانی امثال عطار برای حفظ جان و حیثیت خود از فلسفه بیزاری جسته مذهب پیرزنان را مذهب خود بدانند.

چو جز در زیر کی نبود ترا دست ز کوزه آن تراود کاندرو هست
بگویم اعتقاد خویش با تو اگرچه کی شود این پیش با تو
همان مذهب که مشتی پیرزن راست مرا آن مذهبست اینک سخن راست[1]

همین ابیات گویای گریز از مرگ می‌باشد، زیرا معلوم می‌شود تحت فشار بوده که چنین سخن گفته است.

دست به کار و دل به یار

آنچه در راه تحقیق نسبت به زندگی مادی خانوادهٔ عطار بدست می آید، ابراهیم عطار پدر فریدالدین را مردی معرفی می‌کند که دارای تمکن مالی بوده حتی بعد از فوت او همین عدم احتیاج در زندگانی فرزندش اثر مهم به جاگذاشته. تصور می‌رود که همین بی‌نیازی سبب شده است مناعت نفس او محفوظ بماند و برای طلب روزی مداح این و آن نشود، به دربارها توجهی نداشته قریحهٔ خود را در راه هدایت و ارشاد خلق و نشر فضل و دعوت مردم بسوی خدا و کمالات معنوی بکار برد.[2]

چون زنان خشک گیرم سفره پیش تر کنم از شوربای چشم خویش
من نخواهم نان هرناخوش منش بس بود این نانم و این نان خورش
شکر ایزد را که درباری نیم بستهٔ هر ناسزاواری نیم
من ز کس بر دل کجا بندی نهم نام هر دونی خداوندی نهم[3]

طبابت عطار می‌توانست این استغنای مکنت پدری را تقویت نموده و برحال بی‌نیازی و آزادگی او پشتوانه‌ای باشد، بهمین لحاظ همان گونه که ازکلماتش استفاده می‌شود به طبابت و فن عطاری مشغول بوده و در دارو‌خانهٔ بسیار معتبر پدر که مطب نیز محسوب می‌شده به وراثت شغل پدر را اداره می‌کرده است و گاه تا پانصد مریض در داروخانه حاضر می‌شده‌اند.[4]

---

۱ - اسرارنامه ص ۴۸
۲ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ٦٦
۳ - منطق‌الطیر دکترجواد مشکور ص ۳۲۲
۴ - خسرونامه: ۳۳

به داروخانه پانصد شخص بودند / که در هر روز نبضم می‌نمودند

بعضی چنین عدد مریض را ویزیت کردن، مبالغه‌آمیز دانسته‌اند و معتقدند اگر سه دقیقه برای هر مریض صرف می‌کرد بیست و پنج ساعت وقت لازم داشت که یک ساعت از ساعات شبانه روز زیاد می‌شود[1].

قزوینی مطلبی دارد که این معضل را حل می‌کند او معتقد است عطارخانه‌های نیشابور همگی متعلق به آنها بوده است[2]. مجموع بیمارانی که در «عطارخانه»های نیشابور ویزیت می‌شدند این تعداد بوده است. خلاصه در همان ایام که دست بکار طبابت و داروسازی و نسخه‌پیچی داشته، دلش را به حضرت دوست داده ثمره این دلدادگی دو اثر «مصیبت‌نامه» و «الهی‌نامه» می‌باشد که خود فرموده[3]:

مصیبت‌نامه کاندوه جهانست / الهی‌نامه کاسرارش عیانست

به داروخانه کردم هر دو آغاز / چه گویم زود رستم زین و آن باز

از انتهای مصرع بدست می‌آید که زمان بسیاری را صرف سرودن اشعار مصیبت‌نامه و الهی‌نامه نکرده است.

گوئی از غیب آمده بود

در همان اوقات که محمدابوحامد عطارزاده نیشابور در کنار پدر به طبابت مشغول بود و دست به فن عطاری داشت دل به فرشتهٔ الهام[4] داده، طبع خروشان و قریحهٔ پرموج خویش را در اختیار الهاماتی نهاده بود که فرشتهٔ ماوای گزیده القایش می‌نمود.

شاید مصیبت‌نامه و الهی‌نامه همان چهره‌های خیالی باشند که بهنگام طبابت و عطاری «محمدابوحامد» عطارزاده نیشابور به آنها جان می‌داد و در رشته می‌کشید، سخنی موزون از آنها پدید می‌آورد که مجموعه‌ای از اندیشهٔ ژرف‌گرای و تابناک عطار را تدوین می‌نمود.

ولی آنچه مسلم است و کوچکترین نیازی به ارائه سند ندارد مسئله توجه

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۴

۲ - مقالات قزوینی: ۱۴۰۳/۵ ۳ - خسرونامه: ۳۳

۴ - بسوی سیمرغ ص: ۱۱۲

ابوحامدمحمد فرزند ابراهیم عطارنیشابور به طبابت و عطاری است زیرا آنروزها از عمر ابوحامد بیشتر از هرچیز صرف شغلش می‌گشت و هرگاه فرشته الهام بخش او را بارور می‌ساخت از دهانش دُر و گهر فرو می‌ریخت. گوئی سه سال چنان سرگرم طبابت و فن عطاری بود که به الهامات فرشته شعرآفرین توجهی نمی‌داشت که ناگهان یکروزگوئی از غیب رسیده‌ای خطابش کرد:

به من گفت ای به‌معنی عالم افروز	چنین مشغول طب گشتی شب و روز
طب از بهر، تن هر ناتوان است	ولیکن شعر و حکمت قوت جانست
سه‌سال‌است این زمان تالب به‌بستی	به زهد خشک در کنجی نشستی
اگرچه طب به قانون است اما	اشارات است در شعر و معما
چو پر کردی زهر چیزی جهان را	هم امشب ابتدا کن داستان را[۱]

این کلمات اندک اندک عطار نوجوان نیشابور را واداشت پیشنهاد آن غریبه با آشنا را ذره شکافی کند، سرانجام شیفته و دلباخته‌اش نموده دست بسوی قلم درازکرده و دوباره سرودن و نوشتن آغازکرد[۲]:

چومن‌ز آن دوست پاسخ این شنیدم	شدم شوریده چون شیرین چشیدم
چو بر من الحق او حق داشت بسیار	پذیرفتم سخن ز آن مرد هشیار
قلم را سر برون دادم ز پنجه	به ماندم همچو کاغذ در شکنجه
چه می‌گوئیم که هر بیتی که گفتم	چو گل از شادی او بر شکفتم
نهادم سر به کاغذ هر شب و روز	قلم راندم به دُرهای شب‌افروز

بدین ترتیب پس از سه سال مفارقتِ با قلم دوباره سرودن آغازکرد.

طبیب بدحالان، جفت خوش حالان

دربارهٔ سبب گرایش عطار به سیر و سلوک به احتمال قوی از زمان[۳] عبدالرحمن جامی، داستانی مبداء و منشاء تحقیق‌گران رویدادهای زندگی فریدالدین عطار گردیده

---

۱ - خسرو نامه: ۳۱ ۲ - خسرونامه: ۳۲

۳ - چون بعد از «لباب‌الالباب» و «تاریخ گزیده» که سنه ۶۱۷ و ۷۳۰ نوشته شده و بسیار مختصر دربارهٔ عطارنوشته‌اند. جز نفحات الانس فعلاً در دست نیست.

است او می‌نویسد: «گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف به معامله بود، درویشی به آنجا رسید و چند بار شی الله گفت وی به درویش نه‌پرداخت، درویش گفت تو چگونه خواهی مُردن؟! عطار گفت: چنانکه تو خواهی مُرد! درویش گفت تو چون من می‌توانی مُرد؟ گفت بلی، درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد! عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و به این طریقه درآمد»[1].

پرفسور شبلی نعمانی این داستان را به صورتی دیگر می‌نویسد معتقد است: عطار «یک روز در داروخانه‌اش نشسته بود که فقیری آمد جلو دکان ایستاد و اشیاء و اثاثه آنرا تا مدتی بغور نگریست، خواجه درهم شده گفت: چراوقت را بیهوده تلف می‌کنی؟ از پی کاری که داری برو فقیر گفت اشکالی ندارد اینک ببین که دارم می‌روم این بگفت و روی زمین افتاد.»[2]

سعید نفیسی به گفتهٔ نویسنده‌ای فرانسوی بنام «لوی دوبو» استناد می‌کند: «درویش نگاهی خیره بدکان کرد و چشمش پر اشک شده و آه بلندی کشید، عطار گفت چرا خیره می‌نگری؟ بهتر اینست که راه خود را بگیری و بروی، گفت: بار من بسیار سبکست، زیرا که جز این ژنده چیزی ندارم، اما تو بااین تنگها و کیسه‌های پر از دواهای گرانبها، چون گاه رفتن شد چه می‌کنی؟ من می‌توانم بشتاب از این بازار بیرون روم، اما تو هم بهتر است از پیش در صدد بستن بار خود برآیی و بهتر آنست که اندکی در کار خود اندیشه کنی»[3].

بعضی هم این قصه را ساختگی و بی‌اساس می‌دانند[4]: زیرا معتقدند ابو حامد محمد از کودکی به کلمات این طایفه مشعوف بود[5] و در این حالت کتابهائی تدوین نموده از جمله مصیبت‌نامه و الهی‌نامه و شغل طبابت را از دست نداد.[6]

بدون تردید فرزندی که در دودمانی عارف و سالک متولد می‌شود محیط پرورشش معبدگونه است که مانع دلدادگی به دنیا و بی‌خبری از راز خلقت می‌گردد. از طرفی همه

---

۱ - نفحات الانس ص ۵۹۹ ۲ - شعرالعجم: ۲/۶

۳ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ص نه

۴ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۱۷ و تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا: ۲/۸۶۰

۵ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۱۷

۶ - شعرالعجم: ۲/۶

متفقاً بر این اعتقادند که ابراهیم عطار از جمله ارادتمندان قطب‌الدین حیدر بود و از طایفهٔ اهل سلوک بشمار می‌رفته است، چگونه امکان دارد پرورش یافته چنین شخصیتی و مادری که عطار خود، او را رابعه ثانی می‌داند، چنان با مسائل سلوکی غریبه باشد که چنین تحولی بخواهد او را از غفلت به خود آورد، مبداء و منشاء ظهور حالات عارفانه او گردد. پذیرفتن چنین افسانه‌هائی صوفیانه که اغلب ساخته و پرداخته خیال آنهاست موقعیت معنوی مردی بیداردل چون ابراهیم عطار و زنی از خود رسته به حق پیوسته که فرزندش مرگش را سخت‌ترین فاجعهٔ دوران حیاتش دانسته است زیر سؤال می‌برد نه تنها محقق خبیر را وادار به صرف وقت گرانبهای خود پیرامون خرافات صوفیانه می‌نماید بلکه تازه آیندگانِ شیفته به تحقیق و پژوهش رادر کوچه پس کوچه‌های تاریخ سرگردان و حیران نموده آخرالامر دچار گیجی و بهم‌ریزی قوهٔ نتیجه گیری در پی تحقیقاتی طاقت فرسا می‌شود.

بدون تردید از همان ایام که ابوحامد محمد عطارزادهٔ نیشابور در کنار پدر «طبیب بدحالان» بوده است به لحاظ سرشار بودن جان مادر و پدرش از معنویت «جفت خوش حالان» نیز می‌بوده است. با آنچه که فریدالدین عطار تربیت شده و ایام عمر را پشت سر گذاشته نمی‌توان قصه‌هایی را که امثال عبدالرحمن جامی ساخته‌اند و پرداخته‌اند پذیرفت.

سری پرسودا
و دلی سوزپرور

قیل و قال علوم مدرسه‌ای عطش و استسقای باطنشان را فرو نمی‌نشاند و سیرابش نمی‌کرد، بدین جهت با وجود اطلاع وسیع از علوم رسمی و حکمت بحثی، روی از مدرسه به وادی سیر و سلوک آورد تا از زلال معرفت الهی و حکمت ذوقی و روحانی رفع تشنگی نماید، کاوش و خار خار بحثِ چون و چرا را فرو نشاند[1].

دلدادگی به عرفان و مشرب اهل طریقت که از کودکی با آن آشنایی کامل داشت اندک اندک وجودش را پر نموده، تصمیم گرفت تمام دانسته‌ها و اندوخته‌های علمی

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۱۹

خود را در سایه باورهای روحانیش درآورده، عقل یعنی علوم برهانی را در راه رسیدن به مقصود عارفانه نه صوفیانه که مقصد اقصی اهل ولایت است فداکرده در خدمت دین و فهم رموز شرع که راهگشای به حریم عشق می‌باشد درآمده از روی حقیقت نه مجاز قدم بر طریق سیر و سلوک نهاده با ذوق الهی بسوی مطلوب حقیقی و محبوب قلبی رهنمون گردد.

عقل را در شرع باز و پاک باز / بعد از آن در شوق حق شو بی‌مجاز
تا چو عقل و شرع و شوق آید پدید / آنچه می‌جویی بذوق آید پدید

رفته رفته صنعت عقل را در مقابل عشق احساس کرده در غزلیات خویش کراراً به لذت عقل با همهٔ عظمت و توانائیهایش در مقابل عشق اشاره کرده گفته است:

عقل در عشق تو سرگردان بماند / چشم جان در روی تو حیران بماند

عاقبت پشت به عقل داشتن و روی به عشق نمودن، عقل را فانی و عشق و دل را برای او جاودان نمود.

مرغ دل آوارهٔ دیرینه بود / بازیافت از عشق حالی آشیان
در پرید و عشق را دربر گرفت / عقل وجان راکارد آمد به استخوان
عقل‌فانی‌گشت و جان معلوم معدوم / عشق و دل ماندند با هم جاودان

چون عشق در وجودش خیمه برافراشت آتش بر هستی‌اش زده ماسوی الله را بسوزاند و خاکسترش را برباد داد و درب دل را به روی هر غیری مسدود داشت.

در حضور حکیم الهی

شیفتگی به عرفان اسلامی زمینه توجه به معنویت شریعت از معبر طریقت را به او بخشیده به روح مذهب بیشتر متوجه‌اش نمود. بهمین لحاظ عبادتی را مقبول درگاه معشوق می‌دانست که از سر صدق و خالی از ریا صورت گیرد.

نفس‌رفت‌وجان نماند و دل بسوخت / ذره‌ای نه روی ماند و نه ریا

خالصاً لوجه‌الله آنچه وظیفه عبودیت می‌بود در رابطه با جلب توجه و رضایت معبود حقیقی انجام داده، همین عبودیت مخلصانه که موجبات دوری او از مباحث فلسفی را نیز فراهم آورده بود به آستان ربوبیت پیشکش نموده، نخست از روحانیت بزرگانی

چون ابوسعید فضل‌اللهبن ابی‌الخیر میهنی (متوفی: ۴۴۰)[1] مستفیض گردید.

از دم بوسعید می‌دانم   دولتی کاین زمان همی یابم
از مددهای او بهر نفسی   دولتی ناگهان همی یابم
دل خود را ز نور سینهٔ او   گنج این خاکدان همی یابم

پس از مدتی یقین حاصل کرده فیض گیری از بزرگان گذشته نمی‌تواند کاری را که از عهدهٔ دلیل راه برمی‌آید به تنهائی انجام دهد بلکه در کنار این الطاف توجه و هدایت‌ها و ارشادات حکیم الهی نیز از جمله ضروریات سفر روحانی عبودیت است.

رسیدن به این راز موفقیت او را به جستجوی مردان خدائی که قطع مسالک ناسوت نموده، قدم بر بساط توحید ناب گذاشته‌اند واداشت تاکوچه به کوچه در پی حکیم الهی خود باشد شاید ازگوشه‌ئی کوکب هدایت برون آید و راه بی‌نهایت را به کرشمهٔ عنایت او به انتها رساند.

توبهٔ عطار

نار عشق هیزم تعلق هر غیری را آرام آرام در او سوزاند. جز درد طلب حضرت دوست که دامن جانش راگرفته بود برایش نماند، تاب صبوری از کف داده بی‌اختیار به نزد رکن‌الدین اکاف که در آن روزگار از جمله فقهای زاهد[2] عارف و محقق[3] بود و به وعظ و هدایت و ارشاد هم اشتغال داشت رفته، بدست شیخ توبه[4] کرد[5] با آنچه که از سیر و سلوک آشنا شده بود و طول تمام گذشتهٔ عمر را با آنهمه معنویت پشت سر نهاده، عاشقانه در راه شناخت و به ظهور رساندن اندوخته‌هایش قیام لله نمود. از این روزگار

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۳۲ - ۳۳

۲ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۳۰

۳ - تاریخ ادبیات در ایران از ذبیح‌الله صفا: ۲/ ۸۶۰ - ۸۶۱

۴ - سنت این توبه به دو لحاظ است گاهی انسانی چون فضیل عیاض و بشرحافی توبه از معاصی می‌کند سپس راه رسیدن به محبوب را آغاز می‌نماید وگاهی چون عطار توبه از عبادتی می‌نماید که برای رسیدن به بهشت و فرار از دوزخ است، در معنا از عبادت به رسم تجارت توبه نموده تا اگر فیض‌گیری از ولایت نصیبشان شود همانگونه که صاحب ولایت مطلقهٔ اللهیه فرموده‌اند نه بطمع بهشت و نه از ترس دوزخ عبادت کنند.

۵ - خزینةالاصفیا ۲/۲۶۲ ریحانةالادب: ۱۴۵/۴ تذکره دولتشاه: ۱۸۸ نتایج الافکار ۴۵۲ جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ص مه، ص مد

طبابت و فن عطاری هم ریاضت و مجاهدت در راه رسیدن به آرزو شد و هر آنچه به الهام همان فرشتهٔ آسمانی در اندیشه‌اش نهاده می‌شد و حیات به آن می‌داد برای تمامی آنان که راه عشق الهی را شناخته و صراط رسیدن به محبوب یافته‌اند، تازیانه سلوک بود.

درک حضور قطب‌الدین حیدر

در آن عصر یکی از بزرگان طائفه اهل سلوک قطب‌الدین حیدر بشمار می‌رفت که نسبش به امام‌زاده عبدالله‌بن امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسد. سیدی جلیل القدر و عظیم‌الشان سری پرسودا و دلی پرنورداشته و در تشیع او کسی را مجال گفتگو نیست.[۱] وی را «شاه ابدالان» می‌خواندند آثار غریبه و امور عجیبه‌ای از او سر می‌زد، اصلش از تون و جماعت حیدریان به وی منسوبند[۲] ابراهیم، عطارِ معروف نیشابور پدر ابوحامد محمد حلقهٔ ارادتش را بگوش داشته و نزدش وادی طریقت را طی می‌کرده است عطارزادهٔ به نار عشق سوخته پس از توبه بدست رکن‌الدین اکاف و چند سالی مستفیض از افاضات او[۳] با این که تمام عمر را باکلمات و نقل گفته‌های قطب‌الدین حیدر آشنائی داشت در پی توبهٔ سالکانه برای سلوک و ارادت ورزی به حضورش زانو زده زیر حرارت نگاه‌های مجذوبانه عاشقانه او صاحب نظر گردید بهمین لحاظ قطب‌الدین حیدر را پیر نظر او دانسته‌اند[۴] به این معنا آنچه می‌بایست تعلیم دهد و عطار بیاموزد به نگاه یا نگاه‌هائی فراهم آورد. و او نیز حیدری نامه را شاید به پاس چنین عنایتی برای مرشد عزیزش تدوین نموده است[۵] البته بدیع‌الزمان فروزانفر این دو دیدار را نمی‌پذیرد[۶] بلکه معتقد است او از پیروان سعدالدین الفضل‌بن الربیب[۷] می‌باشد. این ارتباط را هم آقای نعمت‌الله قاضی با اقامهٔ ادله‌ای رد می‌کند[۸] لکن چون در سیر سلوک، سالک به سیر و سیاحت آفاقی می‌پردازد هرکجا صاحب معنائی را در گور خفته بیند از تربتش فیض

---

۱ - آثارالعجم: ۷۳
۲ - خسرونامه مقدمه ص ۴۲
۳ - هفت اقلیم: ۲/۲۲۷
۴ - مجالس العشاق: ۲/۹۹ هفت اقلیم: ۲/۲۲۷ بستان السیاحه ص ۶۰۶
۵ - ریاض‌السیاحه: ۳۹۳
۶ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۳۰ - ۳۱
۷ - همان: ۳۳ - ۳۴
۸ - بسوی سیمرغ: ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹

می‌گیرد و اگر در حیات باشد نعمت درک حضورش را توشه راه و گاهی رفع موانع سلوک می‌شمارد و سنت اهل سلوک چنین بوده است ناآشنایان با سلوک عملی فقط به ضوابط تحقیقی توجه داشته و بهمان مبنا نتیجه گیری می‌نمایند در صورتی که می‌بایست آشنائی تحقیق را با آگاهی سلوکی عملی توام نمود تا از پراکنده گوئی های تاریخ نتیجه‌ای مشکل‌گشا گرفت.

اویسی بودن عطار

چنین اصطلاح و عنوانی در جمع صوفیه بصورتی و نزد عارفان به حقیقتی مطرح می‌باشد که منشاء و مبدأ آن به لحاظ فیض‌گیری غیابی یار شهید و وفادار علی امیرالمؤمنین حضرت سهیل یمنی اویس قرنی روحی له الفداء می‌باشد.

اویس‌بن عامربن جزءبن مالک‌بن عمروبن سعدبن عصوان‌بن قرن‌بن ردمان‌بن ناحیةبن مرادبن مالک‌بن بدابن مذحج[۱] از بزرگان و مشاهیر تابعین[۲] صحابه و از جمله چهار نفر زهاد پرهیزکاری می‌باشد که در ارادتمندی و عشق‌ورزی و احقاق حقوق ولایت زبان زد خاص و عام از فرق اسلامی است. صوفیه از شهرت ایمانی این چهار نفر ربیع‌بن خیثم و هرم‌بن حیان و اویس قرنی و عامربن عبدقیس استفاده کرده برای شأن دادن به حسن بصری معلوم الحال و اسودبن یزید و مسرق‌بن اجدع و ابومسلم‌بن خولانی آنها را در کنار چهار تن نخست قرار دادند که به فرمودهٔ محدث عظیم‌الشأن حاج شیخ عباس قمی چهار نفر اول از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زهاد و اتقیا بودند و چهار دیگر بر باطل بودند.»[۳]

اویس قرنی شتربان یمنی در حالی که مادرش سخت عزیزش داشته زندگی آرام و زاهدانه‌ای را می‌گذرانید که بدون راهنمائی احدی به صرف الهام ربانی محبت حضرت ختمی مرتبت(ص) در دلش جابگزین شد و دینش را پذیرفت، نار عشق دیدار رسول خدا صلوات الله علیه چنان هر غیری را در او سوزاند که تاب صبوری از دستش ربوده از

۱ - اعیان‌الشیعه ط جدید: ۵۱۲/۳

۲ - تابع و تابعین در اصطلاح رجال شناسان به کسی گویند که زمان حضرت رسول الله را درک نموده لکن شرف حضورش رانیافته بلکه صحابه آن بزرگوار را دیده است.

۳ - هدیةالاحباب ۱۴۷ و ریحانةالادب: ۳۹۵/۲

مادر اجازه دیدارش را خواست. مادر که گوئی قادر نبود دوری فرزند را بیش از همان زمان شتربانی تحمل کند گفت فرزندم هرگاه به مدینه رفتی و رسول خدا مدینه تشریف نداشت نیمه روزی بیشتر توقف نکن. اویس راه طولانی میان یمن و حجاز و مدینه را پیمود اما هنگامی که به خانه رسول خدا آمد پیامبر اکرم مدینه نبودند. عرض کرد: سلام مرا به حضرتش ابلاغ کنید و بگوئید مردی از یمن اویس نام به زیارت شما آمده بود و از مادر اجازه توقف بیشتر نداشت. پیغمبر بخانه برگشت پرسید کسی بخانه ما آمده؟ عرض کردند: آری شتربانی از یمن بنام اویس، درود و سلام بر شما فرستاد و برگشت حضرت فرمودند آری این نور اویس است که در خانه ما بهدیه گذاشته است[1].

بار دیگر جهت زیارت رسول‌الله به مدینه وارد شد لکن توفیق زیارت نصیبش نگردید که این بار خواجهٔ کائنات فرمودند: «لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» نسیم رحمت از جانب یمن می‌یابم.[2].

خلاصه تا رسول خدا در حیات بودند توفیق تشرف آستان بوسی حضوری نصیب اویس نگردید، ولی آوازهٔ او چنان در جهان اسلام آن روز پیچیده بود که عبدالرحمن بن ابی لیلی می‌گوید در جنگ صفین مردی از اهل شام فریاد زد اویس قرنی در میان شماست؟ گفتیم آری از اویس چه خواهی؟! گفت از رسول بزرگوار اسلام شنیدم اویس قرنی بهترین تابعین است پس عنان اسبش راگردانید بطرف لشکر امیرالمؤمنین و جزو لشکریان و طرفداران آن حضرت شد[3].

در پی غدیرخم و توطئه سقیفه بنی‌ساعده که بدون تردید بهود بوسیله امثال کعب‌الاحبار طرحش را ریخته و از دور اداره‌اش می‌کردند. اویس قرنی مشعل فروزان ولایت را چون سلمان و ابوذر، کمیل و حذیفه، میثم و عمار، مالک اشتر و حجربن عدی، زیدبن صوحان و صعصعه، قنبر و بلال و اصبغ‌بن نباته[4] برافروخته در دل ظلمت

---

۱ - مجالس المؤمنین: ۱/ ۲۸۰ - ۲۸۲ ناسخ‌التواریخ امیرالمؤمنین: ۲/ ۱۲

۲ - بحارالانوار: ۹/ ۶۳۷ ۳- حلیةالاولیاء ۲/ ۸۶

۴ - علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصف یاران باوفایش که تا سرحد شهادت او را، در حقیقت سعادت بشر راالی یوم القیامه یاری کردند می‌فرمایند: «هم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلومع غنائهم بایدیهم السباط والسنتهم السلاط» سوگند به خدا! آنها اسلام را هم چون فرزند در دامنشان پرورش دادند با دستهای گشده و پرسخاوت، و زبانهای گویا و منطق کوبنده، با این که نیاز مادی به آن نداشتند

آفرینی‌های مقابله‌گران غدیرخم محلِ ظهور ارادهٔ الهی برای رهبری جامعه اسلامی پیش می‌رفت تا بشریت را از راه شیطانی یهود و مسلمان نمایان منافق فرصت جوکه بر علیه ارادهٔ خدا و رسولش راه از غدیرخم جداکردند به صراط مستقیم قرآن یعنی ولایت غدیری هدایت نمایند. و چنین احقاق حقی و سعادتی را زمینه‌ساز استمرار ولایت تا ظهور حضرت حجةبن‌الحسن العسکری روحی فداه گردانیده به آنان‌که در راهند و می‌آیند بسپارند.

نفس الرحمن در عرفان

شاید اگر این عاشق دلباخته یمنی رسول خدا دوبارنامراد از مدینه به یمن باز نمی‌گشت برای همیشه چنین شرف و منزلتی در حق بنی‌آدم به شرافت ظهور نمی‌نشست. نخست‌که بوسه به قدمگاه رسول خدا(ص) زد نامراد به یمن بازگشت، پیامبر به او شرافت بخشیده در خانهٔ حضرتِ نورالانوار که هر نوری از او منیر است نور اویس را مطرح فرمود[1] و بار دوم سفر عاشقانهٔ دلباخته‌ای شیفته و دلداده‌ای برافروخته را پیامبر برای همیشه در تاریخ زنده نگاه داشت فرمود «اِنّي لَاَنْشقُ رَوْحَ الرَّحْمٰانِ مِنْ طَرْفِ الْيمن» نسیم دل‌انگیز و پرنشاط خدای رحمان را از جانب یمن استشمام می‌کنم.

سلمان پرسید ای رسول خدا این شخص‌که بوی خوش او را استشمام می‌کنی کیست؟ فرمود: در یمن شخصی هست‌که نام او اویس قرنی است در روز قیامت یک تنه (چون یک امت) محشور می‌گردد، جمعیت بسیاری همانند تعداد افراد دو قبیله (پرجمعیت) ربیعه و مضر زیر پوشش شفاعت او قرار می‌گیرند.

سپس فرمود: «اَلاٰمَنْ زَاٰهُ مِنْكُمْ لِيَقرَ ئْهُ عَنّي السَّلاٰمُ وَلْيأ مُرهُ اَنْ يَدْعُوني» آگاه باشید، کسی‌که از شما او را دیدار کرد، حتماً سلام مرا به او برساند و از او مطالبه کند‌که برای من دعا نماید.»[2]

رسول خدا(ص) اویس را «نَفَسُ الرَّحْمٰن» یعنی دارای نفس قدسی ملکوتی یاد فرمود

(نهج‌البلاغه حکمت ۴۶۵)

۱ ـ مجالس المؤمنین: ۱ / ۲۸۰ ـ ۲۸۲ ناسخ‌التواریخ جلد حضرت امیرالمؤمنین: ۲ / ۱۲ البته اویس هم بر اثر ارادتمندی تا سرحد عاشقانه نسبت به رسول خدا(ص) از همان نورمنیر شده است.

۲ ـ مجالس المؤمنین ۱ / ۲۸۰

در حقیقت اهل اشارت را بشارت داد که همهٔ انسانها دارای این گوهر باطنی هستند می‌بایست با ریاضت و مجاهدت با نفس او را بظهور رسانند یعنی آنگاه که نفس از خدمت شیطان درآمد چهرهٔ قدسی ملکوتیش جمال جمیل خود را می‌نمایاند.

اویسیان در عرفان

از این زمان تاریخ هر عاشق شیفتهٔ بیقرار که در سفر عبودیت با صاحب روحانیتی محاذات باطنی پیدا می‌کرد و از فیض توجه باطنی او مستفیض می‌گشت. حال فیض‌گیری غائبانه او، چون شباهت به حال عاشقانه عارفانه اویس قرنی داشت او را اویسی می‌خواندند.

این ارتباط معنوی همانند کلام مبارک خواجه کائنات صلوات الله علیه که به یاد اویس قرنی می‌افتاد می‌فرمود «تَفُوحُ رَوائِحُ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرَن وَاَشْوُقاهْ اِلَیْکَ یا اُوَیْسَ الْقَرنِ وَ مَنْ لَقِیهُ فَلیَقْرَاهُ مِنی اَلسَّلامُ: بادهای خوشبوی بهشت از سوی قرن (یمن) می‌وزد، آه چقدر مشتاق دیدار تو هستم ای اویس قرنی! آگاه باشید هر کسی که با او ملاقات کرد سلام مرا به او برساند.»[1]

در این ارتباط معنوی چنان فاصله خاکی بین رسول خدا و اویس برداشته شده بود که اوصاف اویس را از ختمی مرتبت چنان می‌شنیدند که گوئی سالیانی دراز اویس شرافت حضور داشته است.

آنگاه که درباره‌اش سئوال می‌کنند چه کسی است؟ می‌فرماید: «چشمانی سیاه مایل به کبودی، و چهره‌ای گندم‌گون و تقریباً سرخ و سفید دارد، فاصله بین شانه‌هایش طولانی است قامتی معتدل و چانه‌ای کشیده دارد، دست راستش را بر دست چپش می‌گذارد، قرآن تلاوت می‌کند، اشکش همواره (از خوف خدا) روان است، دو جامهٔ بی‌ارزش از پیراهن و ردای موین می‌پوشد در زمین گمنام است در آسمان معروف باشد، اگر در موردی سوگند به خدا یاد کند، سوگندش پذیرفته است»[2] حاضرین از اینهمه دقت نظر به تعجب عرض می‌کنند شما را دیده است؟! می‌فرمایند: بدیدهٔ ظاهر ندیده است[3].

---

۱ ـ بحارالانوار: ۱۵۵/۴۲

۲ ـ اعیان الشیعه ط جدید: ۵۱۲/۳

۳ ـ کشف‌المحجوب ص ۱۰۰

این آشنائی دو جانبه بوده است زیرا آنگاه که عمر با زحمتی به حضور اویس شرفیاب شد، به او عرض کرد: چرا نیامدی پیامبر را دیدار کنی؟ اویس پاسخ می‌دهد. آیا تو پیامبر رادیده‌ای؟! عمر عرض می‌کند: آری دیده‌ام.

اویس می‌فرماید: بلکه لباس پیامبر را دیده‌ای اگر خودش را دیده‌ای بگو بدانم ابروی آن حضرت پیوسته بود یا باز و گشاده؟ عمر از پاسخ به این سئوال درمانده شد[۱] این دلالت بر دیدار باطنی اویس از جمال ختمی مرتبت می‌نماید.

این نزدیکی و دیدارهای پنهانی باطنی که گویای راز ممنوی «در یمنی پیش منی» است چنان عاشقی چون اویس را به معشوقش رسول خدا نزدیک کرده بود که فرموده بودند: «اویس قرنی از این امت خلیل و دوست من است»[۲] از این موضع تاریخ، اویسیان در تاریخ عرفان راه آغاز نمودند و قدم بر جای قدم آن سهیل یمنی اویس قرنی نهادند و به اویسیان مشهور شدند.

اویسیه در صوفیه

عرفای عظیم‌الشأن اسلامی شیعی چون راز تولد علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در کعبه شناخته بودند و یقین کرده‌اند که راه توحید را از مسیر ولایت می‌بایست طی نمود تا به مقصد اقصای عبودیت رسید. با صوفیه که مقتدایانشان در صدر اسلام مذهبِ صاحبان ولایت را نداشته‌اند[۳] در معنا نه این که فقط راه از ائمه اهلبیت علیهم‌السلام جدا کرده‌اند

---

۱ - مجالس‌المؤمنین: ۱/ ۲۸۰ ناسخ‌التواریخ جلد حضرت امیرالمؤمنین: ۲/ ۱۳

۲ - طبقات ابن سعد: ۶/ ۱۱۳

۳ - سفیان ثوری که در سال ۱۶۱ هجری/ ۷۷۷ میلادی درگذشته، فردی است که به پوشش امام صادق علیه‌السلام ایراد گرفته و در عین حال از آن حضرت احادیث مجعولی روایت کرده است و به دلیل اینگونه کارها از طرف دوستداران اهل بیت به نحوی مطلوب از وی یاد نشده است و در فقه پیرو مذهب دیگری بوده همیشه با ائمه اهل بیت و مذهب آنان مخالفت می‌کرد (تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۹ - ۳۸ سفینة‌البحار ج ۱ ص ۶۳۱ - ۶۳۲) جنید بغدادی مذهب سفیان ثوری را داشت و شاگرد وی بود (نفحات الانس ص ۱۳۲ کشف‌المحجوب ص ۱۶۱ طبقات صوفیه تصحیح آقای مولایی ص ۱۹۶ تاریخ یافعی ج ۲ ص ۲۳۱ و فیات الاعیان ج ۲ ص ۳۲۳ صفوة‌الصفوه ج ۲ ص ۲۳۱) ذوالنون مصری مالکی بوده است (نفحات: ۸۷) داود طائی شاگرد ابوحنیفه (نفحات الانس ص ۹۵) ابویزید بسطامی پیرو مذهب حنفی (نفحات ص ۱۱۰) ابواسحاق ابراهیم شهریار کازرونی مذهب حنبلی داشته (طرایق ج ۲ ص ۴۹۶) و دیگران، که خود کتابی جداگانه می‌شود.

بلکه کارگزاران سقیفه بنی‌ساعده را بر غدیر و غدیریان ترجیح داده‌اند در شناخت اویسیان که فیض‌گیران باطنی از صاحبان نفس قدسیه ملکوتیه رحمانیه‌اند، هم سوءاستفاده نموده با بافته‌های خیالیِ بی‌سند که گاهی حتی معارضات حقیقی تاریخی، بی‌اعتباریِ عنوان کرده‌های آنها را برملا می‌سازد[1] از عشق‌ورزی عارفانهٔ اویس قرنی سوءاستفاده نموده او را مقتدای فرقه صوفیانه‌ای قرار داده‌اند که ای کاش این ادعا با همان مبانی بافته شده خیالی صوفیانه مطابقت می‌نمود.

این اواخر که شاید هنوز قرنی را پشت سر نگذاشته‌اند عده‌ای پیدا شده‌اند فرقه‌ای را با تحریف حقایق مسلم تاریخ تصوف[2] تأسیس کرده اویسیه نامیده‌اند[3] و حضرت اویس قرنی را در رأس فرقهٔ خویش قرار داده‌اند.

---

۱ - در وقع از تشابه اسمی روزبهان وزان مصری و روزبهان بقلی شیرازی استفاده نموده برای این که فرقهٔ خود را به اویس قرنی برسانند با کمال... برخلاف آنچه نجم‌الدین کبری دربارهٔ خود فرموده که خرقه اصل از دست شیخ‌الوری اسماعیل قصری پوشیده‌ام و خودِ این افراد در تذکرهٔ اقطاب اویسی جلد ۴ ص ۱۵۳ و ۲۹۷ و ۲۹۹ هم عینا نوشته‌اند باز می‌گویند شاگرد روزبهان بقلی شیرازی بوده است که اصلاً روزبهان بقلی شیرازی با نجم‌الدین کبری ملاقات نداشته است به (مقدمه دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری و مقدمه فواتح‌الجمال و فوائح‌الجلال و مقدمه تحفةالبرره فی مسائل العشره و مقدمه مناظرالمحاضر للمناظرالحاضر چاپ کتابفروشی مروی ناصر خسرو رجوع کنید).

۲ - با این که نجم‌الدین کبری خود شخصاً می‌فرماید علم طریقت را از روزبهان و زان مصری که پدر همسرش هم بوده و عشق را از قاضی امام‌بن العصر و علم خلوت و عزلت را از عمار یاسر بدلیسی و خرقه را از اسماعیل قصری دریافت داشته و حتی در اجازات سیف‌الدین باخرزی و سعدالدین حموی و رضی‌الدین علی لالا هم نوشته است (می‌توانید به کتاب ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۲۱۲ و مقدمه فوائح‌الجمال و تحفةالبرره فی مسائل العشره رجوع کنید.)

باز همین گروه حقیقتی راکه علاوه بر شخص نجم‌الدین بیش از چهل نفر متذکر شده‌اند و در دست است تحریف کرده مطالبی بی‌اساس را به صورت حقیقت مطرح می‌کنند و از تشابه اسمی روزبهان وزان مصری پدر همسر نجم‌الدین کبری استفاده کرده روزبهان بقلی شیرازی را مطرح می‌کنند تازه بر فرض که این روزبهان‌های دو شخصیت جداگانه که روضات‌الجنان و جنات‌الجنان و نفحات‌الانس و ریحانةالادب و.... به این دو شخصیت بودن اشاره دارند یکی هم باشند نجم‌الدین می‌گوید خرقه از اسماعیل نصری دارم برای ارائه سند به صفحه ۵۴ مقدمه همین کتاب رجوع نمائید.

۳ - عنقای قاف غنا ص ۳۴ و ۱۳۹ و ۱۳۷ تذکره طلعت ص ۱۵۰ حماسه حیات مذامیر حق ص ۲۶ سحر ص ۲۳ خفیف شیرازی ص ۱۸۶ جذبه حق ص ۳۵ تذکره اقطاب اویسی ج ۱ ص ۱۹ سحر حجر ص ۱۸ زوایای مخفی حیات ص ۱۰۹ غنچه باز ص ۱۲ البته تمام کتابها از یک گروه است و هیچکدام از صوفیه چنین فرقه‌ای را نپذیرفته‌اند زیرا معتقدند اویسیه فرقه‌ای نیست.

آیا اویس صوفی بود؟

تمام کسانی که نسبت به تصوف تحقیقی محققانه دارند و حقایق تاریخ را فدای دسته‌بندیهای صوفی‌گرانه نکرده‌اند، عارف را با صوفی دو شخصیت جداگانه شناخته‌اند و از زمان و علتِ درهم‌آمیزی عرفان اسلامی شیعی و تصوفِ همه جائی تحقیقاتی مدون شده را به اهل انصاف تحفه داده‌اند معتقدند نخستین کسی که پایه تصوف را در اسلام گذاشت و خانقاه ساخت[۱] و مورد سرزنش امام صادق علیه‌السلام واقع شد عثمان‌بن شریک معروف به ابوهاشم بود که در قرن دوم می‌زیست[۲] پس انتساب شخصیتهای اسلامی به تصوف تهمتی بزرگ و نابخشودنی به ساحت قدس آنهاست از جمله حضرت اویس قرنی می‌باشد که عده‌ای فرمایشات عارفانه رسول خدا نسبت به اویس قرنی و زندگی ساده و بی‌آلایش و پشمینه‌پوشی او را بهانه قرار داده پیشرو مرام صوفی خود دانسته و با تحریف حقایق مسلم از تاریخ تصوف فرقه‌ای به نام اویسیه را بوجود آورده‌اند.

ولی برای رفع این شبهه که اویس قرنی صوفی نبوده است چنانکه سعید نفیسی هم می‌نویسد: «اساساً محقق نیست که اویس قرنی متصوف بوده باشد و در اسناد سلسلهٔ تصوف به او تردید است»[۳] بطور مختصر از لحاظ تاریخ و مبانی اعتقادی صوفیه به مطالبی اشاره می‌کنیم.

اول: از نظر تاریخ همان گونه که گفتیم تصوف به معنی اصطلاحی و فرقه‌بندیهای کنونی از قرن دوم پایه گذاری شده و مؤسس آن عثمان‌بن شریک ابوهاشم کوفی است و حضرت اویس در این زمان شهیدی در راه ولایت بشمار می‌رفتند **دوم:** از لحاظ اصول اعتقادی صوفیه همانطور که جناب استادجلال همائی فرموده‌اند: «و به اعتقاد همهٔ محققان صوفیه انتقال منصب قطبیت و مقام خلافت به قطب بعد در زمان حیات امام و قطب وقت و به عبارت دیگر وجود دو ناطق بالفعل نایب و منوب عنه در یک زمان

---

۱ - فقط به آرای صوفیه اکتفا می‌کنیم طبقات الصوفیه ص ۸ نفحات الانس ص ۳۱ حدائق السیاحه: ۲۵۸ تعریف صوفی و تصوف از جواد نوربخش ص ۷ معتقدند اول کسی که بنای تصوف رادر اسلام نهاد ابوهاشم کوفی بود.

۲ - سفینة‌البحار: ۲/ ۵۶ تا ۶۴ و به صفحه ۱۴ همین کتاب رجوع کنید.

۳ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار ص ۸۹

ممکن نیست».[1] و تاریخ گواهی می‌دهد که اویس قرنی در جنگ صفین پس از آنکه تا سرحد شهادت با علی امیرالمؤمنین تنها وصی رسول خدا بیعت کرد[2] و دعا فرمود «اَللّٰهُمَّ ارزُقْنی شَهادَةً تُوجِبُ لِیَ الْجَنَّة»[3] خدایا مقام شهادتی را که موجب شود به بهشت روم نصیبم گردان. و در حالی که می‌فرمود: **«هیچ عبادتی نزد من بهتر از پیروی علی نیست»**[4] پس از آنکه غلاف شمشیرش شکست مکرر فریاد برآورده بود «ای مردم نهراسید و پیش روید» پس از چهل و چند زخم و ضربت و تیر که بر بدنش رسیده بود شهید شد و علی امیرالمؤمنین بر جنازه او نماز خواند[5] و در همان سرزمین صفین به خاک سپرده شد[6].

در اینصورت بنابر آنچه در تصوف مبنای کار می‌باشد چون اویس قرنی قبل از علی امیرالمؤمنین شهید شده است نمی‌تواند مقتدای فرقه‌ای قرار گیرد.

سوم: از لحاظ احوالات شخصی هرچند پشمینه می‌پوشیده است لکن برخلاف پیروان تصوف که نوعاً طرفدار انزوا هستند و همواره با امور اجتماعی و جنگ با دشمن[7] و مبارزه بصورت امر به معروف و نهی از منکر بیگانه‌اند، اویس قرنی چنین روشی نداشته اهل امر به معروف و نهی از منکر بوده حتی سفارش می‌فرموده «نباید از اجتماع امتِ اسلامی جدا شد که موجب خروج از دین است»[8] و خودنیز در راه احقاق حق و دفاع از حریم رهبریت اسلامی بدرجه شهادت رسید.

چهارم: و اگر به لحاظ پشمینه‌پوشی چنین نسبتی را به او بدهند جهات گوناگون داشته مهمتر از همه آنها نوعی مبارزه با دستگاه تجمل‌گر و پرزرق و برق بنی‌امیه بوده است، عده‌ای از صحابه و مسلمین به خاطر مبارزه با آنها لباسهای ساده و مؤیین می‌پوشیدند.

---

۱ - مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه ص ۳۰ مقدمه

۲ - اعیان‌الشیعه: ۵۱۲/۳ ۳ - اعیان‌الشیعه: ۵۱۲/۳

۴ - مراقدالمعارف ۱۶۷/۱ مجالس المؤمنین ۲۸۱/۱

۵ - اعیان‌الشیعه: ۵۱۲/۳ - ۵۱۳ مجالس‌المؤمنین ۲۸۲/۱ قاموس‌الرجال ۱۳۱/۲

۶ - المنجد فی‌الاعلام که امروزه شهر «رقه» در سوریه ناحیه شرقی قرار دارد.

۷ - البته در مورد نجم‌الدین کبری، مجدالدین بغدادی، فریدالدین عطار، شیخ علاءالدوله سمنانی، سید علی همدانی، خواجه اسحاق ختلانی، امیرسیدمحمد نوربخش و نظائراین افراد که در راه دفاع از حریم دین و وطن شهید شده‌اند مطلب برخلاف همه آنهاست که فقط ناشر عشق هستند.

۸ - اعیان‌الشیعه: ۵۱۶/۳ سفارش را به هرم‌بن حیان کرده‌اند.

پنجم: و اگر به شجره‌های ساختگی که در بعضی آثار صوفیه موجود است استناد شود اولاً تماماً بی‌سند و ثانیاً آنچه که امروز اویسیه بعنوان شجرهٔ فرقهٔ خود ارائه می‌دهد در دو جای آن به اعتبار صوفیه اغتشاش در آن دیده می‌شود یکی زمان عبدالقاهر جهرمی که اویسیه معتقد به اصطلاح قطب بودن او هستند، اولاً جایی ضبط نیست در صورتی که اگر چنین شخصی با این رتبه و مقام بود حتماً متذکر میشدند و ثانیاً اگر هم سندی یافت شود حتماً درویش کارکرده با نامی بوده است. و دیگر در زمان نجم‌الدین کبری که از تشابه اسمی روزبهان بقلی شیرازی و روزبهان وزان مصری سوءاستفاده نموده‌اند.

و عجیب این است که خود در تذکرهٔ اقطاب اویسی جلد ۳ صفحهٔ ۲۹۷ اجازهٔ نجم‌الدین کبری به رضی‌الدین علی لالا را درج کرده‌اند که به اویس قرنی نمی‌رسد و اصلاً نامی از او در اجازه‌ای که مشایخ آن معنعن نام برده شده‌اند وجود ندارد برای اطلاع جامع پیداکردن از این ماجرای جعل سند تاریخی به دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری و تحفةالبرره فی مسائل‌العشره مجدالدین بغدادی و فوائح‌الجمال و فواتح الجلال[1] رجوع کنید.

و مهمتر اینکه تمامی اکابر صوفیه عقیده دارند مراد از اویسیان نه آنست که به اویس قرنی منسوب و فرقه‌ای داشته باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن منجذب شده‌اند[2].

و عجب اینکه تمامی صوفیان معتقدند انتسابشان به حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است لکن در مورد اویس قرنی نوشته‌اند: «موسی راعی از حضرت اویس قرنی و او از امیرالمؤمنین عمر و امیرالمؤمنین علی،»[3] خرقه رسول الله راگرفته است. و خرقه از دست عمر گرفتن یا پوشیدن بی‌اعتباری دیگریست که بر بی‌اعتباری صوفیه اویسیه اضافه می‌شود.

---

۱ - از کتابفروشی مروی ناصرخسرو.
۲ - نفحات الانس ص ۲۰ و تذکرةالاولیاء ص ۲۳ - ۳۴ و روضات الجنان و جنات‌الجنان ج ۱ ص ۵۱۰ و ۵۱۱ و طرایق الحقایق ج ۲ ص ۳۱۰
۳ - روضات الجنان و جنات‌الجنان ج ۱ ص ۵۴ مجالس المؤمنین ۱ / ۲۸۰ تذکرهٔ اقطاب ویسی ج ۱ ص ۹۲

و اگر می‌گویند عطار اویسی است نه این که معتقدند جزو فرقه ساختگی اویسیه می‌باشد بلکه به سنت اویسیان او را فیض‌گیر از باطن مشایخی می‌دانند که از دنیا رفته‌اند. فروزانفر هم می‌نویسد: بنابراین اگر اویسی بوده است گمان مکتب از روحانیت و شخصیت معنوی و جاویدان ابوسعید ابوالخیر بوده است[1] نه این که در فرقه‌ای بنام اویسیه قرار گرفته است.

مربی معنوی عطار

با مسلم شدن این که موضوع «اویسی» بودن عطار نظریه‌ای ناپذیرفتنی است. و از طرفی آثار بازمانده او لبریزاز مسائل و موضوعاتی است که شأن و منزلت پیر را در سفر عبودیت معین می‌نماید چنانکه درسی مرغ آفرینی، هدهد را نمایندهٔ پیر قرار می‌دهد و در سراسر منطق‌الطیر این هدهد است که دلالت راه و راهبری مرغان در حقیقت اهل سلوک را می‌نماید.

و قدرت حساس پیر را در سیر و سلوک به قدرت رستم تشبیه کرده که می‌تواند تمام مشکلات و موانع سفر عبودیت را از مسیر راه بردارد.

تسرا پس رستمی باید دریـن راه | که این سنگ گران برگیرد از چـاه
تـرا زیـن چـاه ظلمـانی بـرآرد | بـه خلوتگـاه روحـانی درآرد
ز ترکستـان پـر مکـر طـبیعت | کـند رویت بـه ایـران شـریعت
بـر کـیخسرو، روحت دهـد راه | نهد جـام جـمت بـر دست آنگـاه
که تازان جام یک ذره جاوید | برای العین می‌بینی چو خـورشید
تـرا پس رستم ایـن راه پـیرست | که رخش دولت او را به گیردست[2]

یا جای دیگر او را چون کبریت احمری می‌داند که سالک می‌بایست خاک پایش را توتیای چشم کند زیرا سالک در سفر روحانی چون کوری ماند که بی‌عصا توان راه رفتن ندارد.

---

۱ ـ شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۳۲ ـ ۳۳
۲ ـ الهی نامه: ۹۴

پیر ره کبریت احمر آمدست / سینهٔ او بحر اخضر آمدست
هر که او کحلی نساخت از خاک پیر / خواه پاک و خواه گو ناپاک میر
راه دور است و پرآفت ای پسر / راه رو را می‌بباید راهبر
گر تو بی رهبر فرود آئی براه / گر همه شیری فرو افتی به چاه
کور هرگز کی تواند رفت راست / بی‌عصایش کور را رفتن خطاست
گر تو گوئی نیست پیری آشکار / تو طلب کن در هزار اندر هزار
زآنکه گر پیری نماند در جهان / نه زمین بر جای ماند نه زمان
سالک القصه چو پیری زنده یافت / خویش را در پیش او افکنده یافت
جانش از شادی او آمد بجوش / از میان جانش شد حلقه بگوش
سایه پیرش چنان بر جان فتاد / کافتابش در تنورستان فتاد
نور ظاهر گشت و ظلمت می‌گریخت / عشق آمد عقل‌وحشمت می‌گریخت
صدهزاران گل که درناید بگفت / در گلستان دل سالک شکفت[۱]

عطار خود نیز وقتی چاره دردش را در این می‌بیند که از منیت خود باید درگذرد تا از مهجوری رها شود و فانی در حضرت محبوب حقیقی گردد و سعادت جاودانی بیابد یقین می‌کند که «رسیدن به این مقام نیز بی‌مساعدت پیر میسر نیست.»

ترا چون پیر رهبر دستگیر است / مریدی کن که اصل مرد پیر است
چو در حق، پیر محو مطلق آمد / به عینه کار او کار حق آمد[۲]

بهمین اعتبار آن عده از عطارشناسان که با مسایل سلوکی آشنائی دارند نپذیرفته‌اند که عطار پیری نداشته بلکه معتقدند که «در عرفان اصطلاح بی‌پیر» در حکم ناسزا و دشنام است، کسی که بی‌پیر است دست کم باید عقاید خود را در آثارش بیاورد و این همه از پیر نگوید.»[۳]

سعدالدین ابوالفضل

در راه شناخت حکیم الهی عطار هر محقق جستجوگری با دلائلی به نتیجه‌ای رسیده و شخصی را بعنوان مربی معنوی عطار برگزیده است بدیع الزمان فروزانفر بر این عقیده

---

۱ - مصیبت‌نامه: ۶۳ ۲ - مسافر سرگشته: ۵۸
۳ - کیهان فرهنگی سال ۱۲ شماره ۱۲۰ ص ۸ تازیانه اهل سلوک به قلم جناب دکتر رضا اشرف‌زاده.

است: «وصف عطار و ستایش‌های او از سعدالدین که هنوز او را نشناخته‌ام بصورتی است که مریدان نسبت به مشایخ و پیران طریقت به جای می‌آورند و ذکر او پس از ابوحنیفه و شافعی دلیل آنست که عطار او را از پیشوایان و رهبران دینی و معنوی می‌شمرده است و با این مقدمات این معنی در خاطر تقویت می‌شود که مگر عطار مرید سعدالدین ابوالفضل ابن الربیب بوده و چون از اشارات وی چنین برمی‌آید که او از اولیاء مستورین و نهفتگان قباب لایزالی بوده است، ارباب تذکره وی را نشناخته‌اند»[۱] جای دیگر می‌نویسد: «شیخ ما ابن‌الربیب را قطب بحق می‌داند و قیام آفرینش را بوجود او می‌پندارد و به عقیدهٔ وی ابن‌الربیب کسی است که بر لوح محفوظ احاطه دارد و اوتاد و ابدال فیض او می‌پذیرند، بواسطه‌اش احوال برایشان مکشوف می‌گردد و این‌ها همه صفات قطب المدار و غوث است.... و پیر او به احتمال قریب به یقین سعدالدین ابوالفضل بن الربیب بوده است»[۲].

متقابلاً آقای نعمت‌الله قاضی در اثر خود «بسوی سیمرغ» به برداشت بدیع‌الزمان فروزانفر ایراد وارد آورده می‌نویسد: «تنها مستند استاد فروزانفر همین اشعار است و جز این ابیات هیچ سندی و مدرکی در دست نیست، در صورتی که اینگونه ابیات از سروده‌های عطار را بهیچ‌وجه نمی‌توان مستند قرار داد و به استناد آن عطار را پیرو شیخی و سر به آستان سودهٔ قطبی خواند، زیرا ستایش از بزرگان صوفیان، در منظومه‌های عطار هیچ روی جنبه اختصاصی ندارد و بصورتی تمام درآمده است و عطار تقریباً از تمام مشاهیر مشایخ و بزرگان صوفیان با ستایش یاد کرده و بوجوه گوناگون، آنها را ستوده و بزرگ داشته است»[۳] سپس به نقل شواهدی از میان آثار عطار می‌پردازد.

البته آنچه مؤلف محترم «بسوی سیمرغ» بعنوان ادلهٔ نپذیرفتنِ استنباط بدیع‌الزمان فروزانفر اقامه نموده‌اند با توضیحی کوتاه پاسخ داده می‌شود که بدون تردید همانطورکه اشاره کرده‌اند تجلیل و تکریم از حبیب عجمی و رابعه یا جنید بغدادی یا ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابی‌الخیر و بوعلی طوسی و ابویعقوب خواجه یوسف همدانی و خواجه محمد معشوق طوسی در منطق‌الطیر عنوان شده است چون با عطار معاصر

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۳۲ - ۳۳
۲ - همان: ۳۷
۳ - بسوی سیمرغ: ۱۱۸

نبوده‌اند هر محقق خبیر و وارد بکار تحقیقی پی می‌برد که تجلیل از مقام و منزلت است نه درک حضور ولکن دربارهٔ سعدالدین ابوالفضل ابن‌الربیب که می‌گوید:

بحق امروز قطب اولیاء اوست — حریم خاص را خاص خدا اوست

اگر اوتاد و گر ابدال، امروز — ازو دارند کشف حال، امروز

و حتی آخر در حقش دعا می‌کند

خدایا قادری و می‌توانی — به اوج نعمت خویشش رسانی

مرا در خرمن او خوشه‌چین‌دار — ز نور او، دلم را راه بین دار

نشان می‌دهد که او را درک کرده و از حضورش مستفیض شده است.

عطار و کبروی مشربان

شیخ شهید نجم‌الدین کبری که از مشاهیر و اعاظم و مجاهدین طایفه اهل سلوک بشمار می‌رود تکامل یافتهٔ عده کثیری از مشایخ عصرش از جمله روزبهان وزان مصری پدر همسرش که با روزبهان بقلی شیرازی دو شخصیت جداگانه‌اند و عماربن یاسر بدلیسی و با بافرج تبریزی و قاضی امام‌العصر دمشقی بهره‌ها برده است و عاقبت‌الامر از دست شیخ‌الوری اسماعیل قصری خرقهٔ ارشاد پوشیده است.

جلالت شأن و منزلت نجم‌الدین کبری ابرمرد تاریخ عرفان اسلامی موجب شده آنهائی را که در پی او آمده‌اند و رجال‌شناسان این قوم هم محسوب شده‌اند از طرفی شاگردانش طریقه سلوکی او را «کبرویه» بخوانند تا تجلیلی از جانفشانیها و مبارزات او در مقابل قوم خونخوار مغول محسوب شود.

ارتباط عطار با «کبرویه» را می‌توان در قدیمی‌ترین کتاب رجالی صوفیه یافت که می‌نویسد: «وی مرید مجدالدین بغدادی است»[۱] و آنگاه دیگر محققانی چون حافظ حسین کربلائی[۲] و علامه محقق میرسیدمحمدباقر خوانساری[۳] و رضاقلی‌خان هدایت[۴] و قاضی نورالله شوشتری[۵] و صنیع‌الدوله محمدحسن‌خان[۶] و امیر دولتشاه سمرقندی[۷] و

۱ - نفحات‌الانس: ۵۹۹
۲ - روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ۲ /۳۲۸
۳ - روضات‌الجنات فی احوال العلماء والسادات مترجم: ۲ /۷
۴ - ریاض‌العارفین: ۱۷۲ و مجمع‌الفصحا: ۲ /۹۲۰
۵ - مجالس المؤمنین.
۶ - مطلع‌الشمس ۳ /۱۷۱ چاپ سنگی
۷ - تذکره دولتشاه ۱۴۰

غلام سرور صاحب[1] و میرزازین‌العابدین شیروانی[2] و امین‌احمد رازی[3] و مولانا محمد قدرت‌الله گویا[4] و علامه‌میرزامحمدعلی مدرس[5] و عبدالرفیع حقیقت[6] و احسان‌الله استخری[7] و سیدمحمدنصیر حسینی فرصت الدوله[8] و رحیم علیخان ایمان[9] و مولوی محمدمظفر حسین صبا[10] و علی‌اکبر دهخدا[11] و دکترمحمد معین[12] و منوچهر محسنی[13] دکترذبیح‌الله‌صفا[14] و پرفسورشبلی‌نعمانی[15] و پرفسورادواردبراون[16] ورضازادهٔشفق[17] و سعیدنفیسی[18] ودکتراسدالله‌خاوری[19] واحمدسهیلی‌خوانساری[20] واحمدخوشنویس[21] و خلاصه عطار خود نیز در رساله «مظهرالصفات» می‌نویسد: «کنت عند شیخی و سندی الشیخ نجم‌الدین الکبری قدس الله سره لیله حدثنی هذا الحدیث تغلب علیه الوجد و الحال القوی فبکا وبکیت محقرت الدنیا فی اعیننا» شبی در خدمت شیخ و سند خود شیخ نجم‌الدین کبری بودم این حدیث را بر من بخواند و وجد و حال بسیار وی را روی نمود و گریست من نیز گریستم و دنیا را به چشم خویش کوچک یافتم»[22].

ایرادکنندگان

بدیع‌الزمان فروزانفر با کلماتی مانند «بسیار مستبعد است» و «این اندیشه بخاطر می‌گذرد» و «به احتمال هرچه قوی‌تر» که کوچکترین سندیت حتمی و یقینی ندارد کتاب «مظهرالصفات» را از حیثیت می‌اندازد[23] در صورتی که کتاب مظهرالصفات عطار را شیخ

---

۱ - خزینةالاصفیا: ۲/۲۶۲
۲ - ریاض‌السیاحه: ۳۹۳ و بستان‌السیاحه: ۶۰۶
۳ - هفت اقلیم: ۲/۲۲۷
۴ - تذکره نتایج الافکار: ۴۵۳
۵ - ریحانةالادب: ۴/۱۴۵
۶ - تاریخ عرفان و عارفان ایرانی: ۴۷۲
۷ - اصول تصوف: ۲۰۲
۸ - آثارالعجم: ۷۱
۹ - تذکره منتخب اللطائف: ۲۷۱
۱۰ - تذکره صبح روشن: ۵۵۲
۱۱ - لغت‌نامه دهخدا.
۱۲ - فرهنگ معین: ۵/۱۱۸۲
۱۳ - تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین کبری ص ۹۶
۱۴ - تاریخ ادبیات در ایران: ۲/۸۶۰
۱۵ - شعرالعجم: ۲/۷
۱۶ - تاریخ اولی ایران ص ۱۹۶
۱۷ - تاریخ ادبیات ایران ص ۲۳۰
۱۸ - جستجو در احوال و آثار عطار: ص: لو
۱۹ - ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی: ۲۱۹
۲۰ - خسرونامه: ص ۳۸ مقدمه
۲۱ - مظهرالعجایب ص ۲۱ به بعد
۲۲ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار ص: لو
۲۳ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۲۸ - ۲۹

سلیمان‌بن شیخ ابراهیم معروف به خواجه کلان فرزند شیخ محمد معروف به باباخواجه حسینی بلخی قندوزی که گویا از مشایخ نقشبندیه بوده است در کتاب ینابیع الموده در سال ۱۲۹۱ بنام سلطان عبدالعزیزخان آل‌عثمان نگاشته است نام برده و عبارات او را نقل نموده است.[۱]

فروزانفر باز می‌نویسد: «در هیچ یک از آثار مسلم‌الاسناد عطار نامی از نجم‌الدین کبری یا اشارتی حاکی از ارتباط وی به طریقه کبرویه مشاهده نمی‌شود و جز در یک مورد از تذکرةالاولیا که جامی بدان استناد می‌کند نام مجدالدین بغدادی نیامده است و آن نیز دلیل ارادت عطار به مجدالدین بغدادی نتواند بود زیرا ملاقات مشایخ با یکدیگر امری است معمول و متداول»[۲] البته فروزانفر به این توجه نداشته است که در حین همین ملاقات بوده است که اغلب مشایخ اجازات خویش را تکمیل کرده‌اند و یا به یکدیگر داده‌اند.

آقای نعمت‌الله قاضی نیز می‌نویسد: «این دو صوفی بلندآوازه شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی هر دو تقریباً هم سال عطار و از معاصران وی بوده‌اند و عطار در آن زمان خود از اعاظم رجال علم و ادب بشمار می‌رفته و قدری عظیم داشته است»[۳].

آقای دکتر رضا اشرف‌زاده می‌نویسد: «آنچه مسلم است شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری نبوده است البته در برخی کتابها که منسوب به عطار نیشابوری هستند مانند لسان‌الغیب یا مظهرالعجائب وی را شاگرد نجم‌الدین کبری می‌دانند.... البته شیخ مجدالدین بغدادی و پدر مولوی سلطان العلماء بهاءولد هر دو از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌اند، عطار نیشابوری و شیخ نجم‌الدین هر دو در یک سال به دست مغولان شهید شدند نجم‌الدین کبری در سال ۶۱۸ در خیوق یا خیوه یا خوارزم عطار نیز در همان سال در نیشابور در قتل‌عام مغولان کشته شدند هم‌چنین سن عطار به مراتب بیشتر از نجم‌الدین کبری بوده چنان که عطار بهنگام مرگ نزدیک به ۷۹ سال داشته و نجم‌الدین کبری ۷۲ سال این شواهد با همه زیر و بالایی که دارد نشان می‌دهد که عطار نمی‌توانسته شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری بوده باشد.»[۴]

---

۱ ـ همان: ۲۸
۲ ـ همان: ۲۸
۳ ـ بسوی سیمرغ: ۱۲۱
۴ ـ کیهان فرهنگی سال ۱۲ شماره ۱۲۰ ص ۷

هر دو استناد عزیزالوجودانمان قابل پاسخ است. اولاً بنا نبوده است دردطلب حقیقت که بعدها دامن جان عَطار راگرفته و به لحاظ مریدی پدرش بنزد قطب‌الدین حیدر رفته است در همان سالهای شباب بوده و آغاز سیر و سلوک شده باشد. ثانیاً هم سن بودن استاد و شاگرد راامروز درتمامی مراکز از حوزه‌های علمی اسلامی گرفته تا دانشگاه‌ها حل شده می‌بینیم چه بسا شاگردانی که از لحاظ سن، پدر استادی هستند که تدریس می‌نمایند.

علاوه باید به این مهم توجه داشت آشنائی با روش علمی و سنتی با آشنائی فرهنگی و تحقیقی اگر توام نباشد نتیجه گیری‌ها ناقص خواهند بود.

مشایخ اهل سلوک گاهی در حالی که مردان پخته و کامل عیاری بوده‌اند وارادتمندانی هم داشته‌اند دست ارادت به بزرگی داده اجازه از او دریافت داشته‌اند این دلالت بر آن ندارد که اجازه گیرنده از فراگیری حروف الفبا نزد اجازه دهنده تلمذ کرده است و چنین روشی حتی در اجازهٔ روایت و اجتهاد هم دیده می‌شود بزرگانی در حوزه‌های ایران به مراتب اجتهاد رسیده‌اند وقتی به نجف رفته‌اند مراجع تقلید نجف‌اشرف به آنها اجازه داده‌اند و اینکه بنا نیست اجازه دهنده حتماً از اجازه گیرنده برتر باشد چنانکه عده کثیری از فقهای امامیه قدس‌الله ارواحهم از علامهٔ محدث حاج شیخ عباس قمی قدس سره که مرجعیت هم نداشته‌اند در روایت مجاز بوده‌اند. و در تاریخ زندگی شیوخ اهل سلوک نیز با چنین شباهتی برخورد می‌کنیم سید محمدبن مبارک علوی کرمانی (متوفی ۷۷۰) که از جمله شاگردان بلاواسطه شیخ شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی است می‌نویسد: «دیدم به خط شیخ شهاب‌الدین که نوشته بود.... محمدبن مانکیل خرقه پوشانید اسماعیل قصری و او خرقه پوشانید شیخ مرا که پدر نیکوئی‌هاست نام او احمدبن عمر صوفی است (نجم‌الدین کبری) و او خرقه‌پوشانید این فقیر را»[۱] در حالی که شیخ شهاب‌الدین نزد ابونجیب سهروردی تمامی مراتب سلوک را طی کرده است بهمین لحاظ تذکره‌نویسان به این مقطع از زندگی سهروردی که رسیده‌اند متذکر شده‌اند شیخ شهاب‌الدین سهروردی با این که تربیت و تلقین ذکر از ابونجیب سهروردی داشته خرقه از دست نجم‌الدین کبری پوشیده است[۲] نسبت خرقه‌اش به کمیل‌بن زیاد می‌رسد.

---

۱ - سیرالاولیاء ص ۳۵۴

۲ - تذکرهٔ بهاءالدین زکریا ملتانی: ۱۰۱

دراینصورت چنین ارتباطی بوده است که به شخصی چون شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی شیخ‌الشیوخ بغداد که تمام مراحل سلوک را نزد ابونجیب سهروردی طی کرده عاقبت‌الامر از دست شیخ شهید نجم‌الدین کبری خرقه پوشیده باشد.

مشایخ خرقه عطار

اگر به ایرادات بسیار فراوان تحقیقی که بر انتساب مشایخ به ائمه آل‌بیت علیهم‌السلام وارد است[1] را بتوانیم پاسخ بگوییم و این که چرا مشایخ اولیه صوفیه مذهب ائمه طاهرین را نداشته‌اند[2] و چه طور امکان دارد با بودن امام معصوم علیه‌السلام شخصی مدعی اجازه‌ای از امام قبل از او باشد و اینکه اصولاً این نقل شده‌های تاریخ که مسلماً ساخته و پرداخته امثال عبدالرحمن سلمی است و او متهم به غیر مستند بودن می‌باشد[3].

و یا دکترمحمدرضا شفیعی کدکنی معتقد است: «صوفیان خود مدعی‌اند که الباس خرقه از پیامبر آغاز می‌شود ولی طبیعی است که این مسئله دروغ است و در مورد پیامبر بر صحابه و تابعین خرقه جز به معنی صحبت معنی ندارد.»[4]

و یا عبدالباقی گولپینارلی می‌نویسد: «این روایت که در هیچ یک از کتب حدیث سنی و شیعه موجود نیست و از همان آغاز جعل شده و بدون کوچکترین تردید از سوی ارباب طریقت مورد قبول واقع شده است در حالی که هم تلقین ذکر از جانب پیغمبر به اهلبیت یا یکی از صحابه مجعول است و هم خرقه‌پوشاندن»[5].

اگر این ایرادها پاسخ داده شود مسئله انتساب شیوخ بدون ایراد خواهد بود در غیراینصورت نقل قولی است که تاکنون به تائید نرسیده است.

آنچه مسلم است عطار از نجم‌الدین کبری مؤسس طریقهٔ کبرویه یا شاگرد کامل

---

۱ - علاوه بر کتاب مولویه بعد از مولانا ص ۲۵۱ تصوف در یکصد پرسش و پاسخ ص ۴۸ مقالهٔ تحقیقی جناب منوچهر صدوقی سها درج در کیهان اندیشه سال ۱۳۷۲ شماره ۴۹ مرداد و شهریور ص ۴ اولین ایراد تمامی کسانی که در این زمینه تحقیقی دارند همین است.

۲ - به صفحه ۴۱ همین کتاب رجوع شود و اغلب تذکره‌های اولیه.

۳ - خطیب بغدادی در تاریخ خود ج ۲ ص ۲۴۸ چاپ قاهره می‌نویسد: «کان ابوعبدالرحمن السلمی غیر ثقه و کان یضع للصوفیه الاحادیث».

۴ - اسرارالتوحید: ۲/۶۶۳.

۵ - مولویه بعد از مولانا: ۲۵۱

عیارش مجدالدین بغدادی خرقه پوشیده و نسبت معنوی به شیوخ ایشان درست می‌کند و تذکره‌نویسان نسبت خرقه مشایخ کبرویه را چنین ضبط کرده‌اند: فریدالدین ابوحامد محمدبن ابراهیم عطار نیشابوری خرقه از شیخ مجدالدین بغدادی یا شیخ نجم‌الدین کبری پوشیده است و نجم‌الدین کبری علم طریقت را از روزبهان وزان مصری که پدر همسرش نیز بوده[1] و عشق را از قاضی امام‌بن المصر و علم خلوت و عزلت را از عمار یاسر بدلیسی و خرقه را از اسماعیل قصری (مدفون در دزفول) پوشیده[2] و او از دست محمدبن مانکیل

۱- با روزبهان بقلی شیرازی دو شخصیت جداگانه‌اند به نفحات الانس جامی و روضات‌الجنان و جنات‌الجنان حافظ حسین کربلائی و ریحانةالادب مرحوم مدرس رجوع شود.

۲- مسانید و مدارک اینکه نجم‌الدین کبری خرقه از اسماعیل قصری دارد نه دیگری، اولاً اجازاتی است که به جهت سعدالدین حموی و سیف‌الدین باخرزی و رضی‌الدین علی لالا نوشته‌اند درج در دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری و ترجمه تحفةالبرره فی مسائل‌العشره ص ۱۹۷ سیف‌الدین سرگذشت سیف‌الدین باخرزی ص ۸ شیخ شهاب‌الدین در سیرالاولیاء ص ۳۵۴ روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ج ۱ ص ۳۴۲ به نقل از علاءالدوله سمنانی و کمال‌الدین خوارزمی درجواهرالاسرار و زواهرالانوار ج ۱ ص ۱۱۹ و سیدعلی همدانی در رساله فتوت‌نامه شماره ۷۷۴ کتابخانه مرکزی از ص ۷۸ تا ۸۴ که در روضـات‌الجنـان و جنـات‌الجنـان ج ۲ ص ۲۵۳ آمـده است و روزبهـان‌نامه ص ۱۸ مـقدمه و سیدمحمد نوربخش در سلسلةالاولیاء چاپ در جشن نامه هانری کربن ص ۴۸ و ترجمه روضات‌الجنات فی احوال العلماء والسادات ج ۶ ص ۴۰۳ و ۴۰۴ و شیخ اسماعیل لیسی در روضـات‌الجنـان و جنات‌الجنان ج ۲ ص ۹۷ و شیخ باخرزی در اورادالاحباب ص ۹ و ۲۷ خلیفه سیدمحمد گیسو دراز چشتی در کتاب العقاید ص ۵۸ و عبدالرحمن جامی در نفحات ص ۴۱۸ و حافظ حسین کربلائی ذهبی در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ج ۱ ص ۳۸۰ و ۵۷۵ و عبدالله یافعی در تاریخ مرآت‌الجنان ج ۴ ص ۴۰ و ابی‌فلاح عبدالی در شـذرات الذهب ج ۹ ص ۷۹ مـیرسیدمحمد بـاقر خـوانسـاری، در روضات‌الجنات فی احوال العلماء والسادات ج ۲ ص ۷ مترجم و محمد داراشکوه در سفینةالاولیا ص ۱۰۴ و شیخ محمدطبسی در آثار درویش محمد طبسی ص ۲۲۷ و حاج ملا سلطان گنابادی در ولایت نامه ص ۲۴۱ حاج شیخ عباس قمی رحمةالله علیه در ترجمه الکنی والالقاب ج ۴ ص ۲۹۴ و سیدعبدالحسین خاتون آبادی در وقایع السنین والاعوام ص ۳۱۲ و شیخ محمد کبوتر آهنگی در مرآت الحق ص ۱۳۰ و عبدالعزیز شیر ملک واعظی در رساله سیر شاه نعمت‌الله ولی درج در مجموعه شرح احوال شاه نعمت‌الله تصحیح ژان اوبن ص ۲۹۹ معصوم علیشاه در طرایق الحقایق ج ۲ ص ۸۳ و ابن محمد حکیم در رضوان المعارف ص ۲۱ و محمدتقی منصورعلیشاه در آداب المسافرین نسخه خطی شماره ۲۴۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه ص ۱۹۴ و سیدمحمدکاظم امام در ماهیت و مظاهر تصوف ص ۶۳ و مولوی غلام سرور در خزینةالاصفیاء ج ۲ ص ۱۳ و ۳۵۱ و احمد فال فریدی در تذکره شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ص ۳۹ و یوگنی ادواردویچ در تصوف و ادبیات تصوف ترجمه ایزدی ص ۴۳۴ علی‌اکبر دهخدا در لغت‌نامه در شماره مسلسل ۱۹ ص ۲۵۶۱ و محمد قزوینی در شدالازار ص ۳۱۷ و محمد مین ریاحی در مقدمه مرصادالعباد ص ۳۶ و احسان استخری در اصول تصوف ص ۲۰۰ و دکتراسدالله خاوری در ذهبیه تصوف علمی آثار ادبی ج ۱ ص ۲۱۳ و مسعود قاسمی در مقدمه آداب

و او از دست شیخ محمدبن داود خادم الفقرا و او از دست شیخ ابوالعباس ادریس و او از دست شیخ ابوالقاسم‌بن رمضان و او از دست ابویعقوب طبری و او از دست ابوعبدالله عمروبن عثمان مکی و او از دست ابویعقوب نهرجوری و او از دست ابویعقوب سوسی و او از دست عبدالواحدبن زید و او از دست کمیل‌بن زیاد نخعی و او از دست حضرت علی‌ابن ابیطالب امیرالمؤمنین و او از دست محمدبن عبدالله صلوات الله علیه پوشیده است.

مشایخ صحبت عطار

بدون تردید ابوحامدمحمد، عطارزادهٔ نیشابور جهت تکامل معنویت خود عده کثیری از بزرگان عصر خویش را ملاقات کرده که حتی اشاره به نام آنها ننموده‌است و اگر بعضی را هم چون سعدالدین ابوالفضل‌ابن الربیب نام برده از او اطلاعی دقیق در دست نیست.

فصیح خوافی می‌گوید: عطار مرید شیخ جمال‌الدین محمدبن محمد نغندری[1] طوسی معروف به امام الربانی بوده است او به صحبت شیخ شرف‌الدین الرداد رسیده و او به صحبت خال خود شیخ صلاح‌الدین احمدالاستاد او به صحبت شیخ نورالدین منور او به صحبت خواجه ابوالفتح طاهر او از جد خود شیخ ابوسعید فضل‌ابن ابوالخیر[2] او از ابوعبدالرحمن سلمی[3] او از ابوالقاسم نظرآبادی او از شبلی او از جنید بغدادی او از سری سقطی او از معروف کرخی و او از دست جعفرالصادق»[4] چطور چنین اشتباهی را نویسنده اسرارالتوحید نموده است زیرا تمامی صوفیان معتقدند معروف کرخی در سه سالگی تا پنج سالگی بدست علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام مشرف به اسلام شده است آنوقت

صوفیه ص ۱۴ و عبدالرفیع حقیقت در تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان بخش دوم ۵۱۷.

۱ـ دهی است از دهستان شاندیز بخش طرقبه نزدیک خراسان.

۲ـ مجمع فصیحی: ۲/ ۶ ـ ۲۸۵

۳ـ همان کردی که گفته‌اند نزد اهل حدیث ثقه نیست و به جعل مطالب شهرت دارد و مسئله انتساب مشایخ به ائمه معصومین علیهم‌السلام هم به او میرسد یعنی او اولین کسی می‌باشد که چنین مطلبی را بدون ارائه سند مطرح کرده است.

۴ـ اسرارالتوحید تصحیح جناب دکترکدکنی: ۲/ ۴۶۳

چگونه امام صادق علیه‌السلام را درک کرده‌اند از همان ایرادات واردی است که اهل تحقیق بر انتسابات صوفیه وارد می‌آورند.

سیر و سیاحت سالکانه

در پی حادثه‌ای ابوحامد محمد عطارزادهٔ نیشابور شدیداً تحت‌تأثیر قرار گرفت «غلیان و انقلاب روحی عطار رفته رفته شدت گرفته و به روش صوفیان او را سفری کرده، از سفرهای او جز مشتی اطلاعات کلی چیزی در دست نیست و اصولاً مشخص نیست که تمام سفرهایی راکه در شرح حال او آورده‌اند رفته باشد و اگر توفیق رفتن به این سفرها را داشته در چه سنی بوده است.»[1]

گویا نخست از وطن به طوس سفر کرده است و حدوداً هفده[2] سال یا بنابر گفتهٔ خودش سیزده سال از رحمات و برکات بارگاه حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام برخوردار بوده، مستفیض از فیوضات مجاورت گردیده که سروده است:

شه من در خراسان چون دفین شد همه ملک خراسان انگبین شد
بـه وقت کـودکی مـن سیزده[3] سال به مشهد بوده‌ام خوشوقت و خوشحال

سپس به مسافرتهای دور و دراز در کشورهای شرقی و غربی اسلام پرداخته[4] و به ری، کوفه، مصر، دمشق، مکه، هند، ترکستان سفر کرده[5] بـه گـفته «یان ریپکا» از کشورهای شرقی و غربی اسلام دیدن نموده[6] است و چون خود گفته «که با نجم‌الدین کبری و مجدالدین بغدادی دیدار کرده است و آن هر دو در خوارزم بوده‌اند قطعاً سفری به خوارزم رفته»[7] بعضی بر این عقیده‌اند که به مکه نیز مشرف شده است[8] و از مکه تا

---

۱ - پانصد غزل با شرح واژه‌ها، تعبیرات، کنایات، اصطلاحات عرفانی از عطار تالیف جذب محمد پیمان ص ۲۸ مقدمه.
۲ - تاریخ ادبیات ایران: ۳۶۸
۳ - قزوینی می‌نویسد: در اصل نسخه اینطور است «مورد سال» و این محتمل است که سیزده خوانده شود و محتمل است که «هیزده» باشد (مقالات قزوینی ص ۳۰۴(۱)
۴ - تاریخ ادبیات ایران: ۳۶۸
۵ - تاریخ ادبی ایران ادوارد براون: ۱۹۴
۶ - تاریخ ادبیات در ایران: ۳۶۸
۷ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار ص: نز.
۸ - تذکره دولتشاه سمرقندی: ۱۸۸.

ماوراءالنهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرده[۱] البته بدیع‌الزمان فروزانفر می‌گوید: تشرف حج عطار مورد تأمل است زیرا شیخ تا وقتی که اسرارنامه را نظم کرده توفیق زیارت مکه و مدینه را نیافته بلکه در آرزوی چنین سفری بوده است چنانکه می‌گوید:

منم در فرقت آن روضه پاک | که بر سر می‌کنم از آرزو خاک
اگر روزی بدان میدان درآیم | چه گویم زین خم چوگان برآیم
سه حاجت خواهم از درگاه تو من | که هستم سخت حاجت خواه تو تن
که پیشتر از مرگ این داده درویش | به بیند روضهٔ پاک تو در پیش[۲]

سپس می‌نویسد در این هنگام کمتر از شصت سال نداشته و پس از آن تا وقتی که نظم خسرونامه را آغاز کرده است مدت سه سال منزوی و گوشه گیر و به طب مشغول بوده و نظم خسرونامه در حدود ۶۰۳ شروع شده و از آن پس عطار سخت پیرو ناتوان بوده و معلوم نیست که استطاعت بدنی برای سفر حج داشته است»[۳] بهرحال همانطور که پرفسور شبلی نعمانی هم اشاره کرده است از نگارشهای وی برمی‌آید که مدتها مشغول جهانگردی و سیر و سیاحت اقطار جهان بوده است در لسان‌الغیب می‌نویسد: «چار اقلیم جهان گردیده‌ام»[۴].

سر برآورده به محبوبی عشق | سیر کرده مکه و مصر و دمشق
کوفه‌وری تا خراسان گشته‌ام | سیحن و جیحون را به بربده‌ام
ملک هندوستان و ترکستان زمین | رفته چون اهل خطا از سوی چین
عاقبت کردم به نیشابور جای | اوفتاد از من به عالم این صدای
در نیشابورم به کنج خلوتی | با خدای خویش کرده وحدتی

در همین سفرهای آفاقی است که سالک با مردان خدای از خود رسته ملاقات نموده از خرمن فضیلت‌ها خوشه‌چینی می‌نماید شایستهٔ بزم حضور می‌شود.

---

۱ - تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا: ۲/ ۸۶۱
۲ - اسرارنامه: ۲۳
۳ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۶۷
۴ - شعرالعجم: ۲/ ۱۷

رسیدن به مقصود

این عاشق سوخته و معشوق مملکت سرّ و نهان که با شمع شریعت بشاهراه طریقت قدم نهاد، باکشش غیبی و کوشش شخصی در اندک زمانی توانست از گریوه‌های بی‌شمار و کوهسارهای بی‌فریاد و وادی‌های بی‌امان این راه هولناک که یکّه‌تازان طریقت در آن ناخن و چنگال ریخته‌اند بگذرد و بقول خودش با بالی شکسته و پری آغشته به خون دل مخبور و مست و کوفته و مجروح خود را به دروازه حقیقت کشاند و بدیدن روی حضرت دوست که تنها یار دلارام است نائل آید:

راه طی کردم بدیدم گنج دل — از پری گنج من گشتم خجل
راه طی کردم بدیدم روی یار — پیش یار خویش کردم جانثار
وصل او در کنج خلوت دیده‌ام — گرچه راه بی‌کران پیموده‌ام
وصل او در کنج خلوت یافتم — رفتن راه کران انداختم
درنیشابورم به کنج خلوتی — با خدای خویش کردم وحدتی
یار با من همنشین است در سفر — تا بـه‌بینم روی آن زیباقمر
خویش رادر این ریاضت سوختم — وصلهای درد بر خود دوختم

و چون با صدق و اخلاص بی‌مانندی که لازمهٔ سالکان طریقت و پیروان حقیقت است طی طریق نمود توانست فاصلهٔ بین عبودیت و ربوبیت وجودی خویش را به اندازهٔ «قاب قوسین» رساند از **عطار جسم به عطرفروشی عالم جان رسیده** «سلیمان ثانی»[۱] و به فرمودهٔ امیرسیدمحمد نوربخش «از کمل اولیاء محققین و مکاشفین»[۲] گردیده او را ابوحامد محمد فریدالدین عطار خواندند و خود مایه فتوحات بسیاری از جانهای مشتاق و ارواح بی‌تاب و مضطرب گردید و بهر نو سفری که شوق دیدار و ذوق وصال دامن جانش را گرفته است با تدوین آثار اندیشمند خود (پرده از روی) راز رسیدن به دیار مقصود و پی بردن به سر منزل سیمرغ حقیقت را برداشت که سالها باید «با قدم توکل طی مراحل نموده و از عقبات صعب سلوک گذر کرده» چون او «از بین هزاران سالک که در این راه بی‌زینهار، جان و دل باخته‌اند این توفیق رفیق راه او شد» قسمت رفیقشان شود تا بتوانند

---

۱ - آتشکده آذر: ۲/۶۹۲

۲ - سلسلةالاولیاء درج در جشن نامه هانری کربن ص ۴۹

چون فریدالدین «کیفیت این راه دراز را بیان کنند و از پست و بلندیها و نشیب و فرازهای آن سخن گویند و سالکان طریقت را از چگونگی این طریقت دشوار بیاگاهانند»[۱].

مذهب صوفیان

صوفیه تا آن زمان که در پی نخستین طبقه از صوفیان دویده‌اند کمتر دیده شده است شیعه بوده باشند. هرچند این اواخر صوفیان هم مانند تمامی مردم مایلند قهرمانان زندگیشان دارای ویژگی‌های مخصوص بخودبوده از هرگونه عیب و نقصِ جنجال آفرین پاک باشند و آنچه آنان را از عرشی بودن تنزل دهد مبرا سازند برای نمونه جنید بغدادی که مذهب اباثور را داشته است[۲] به شیعه بودنش اکتفا نکرده[۳] او را نایب خاص حجةابن الحسن العسکری روحی فداه معرفی کنند[۴] یا محیی‌الدین عربی که در آسمانها مرتبهٔ ابوبکر را افضل بر علی علیه‌السلام[۵] و شیعه را بصورت خوک[۶] دیده است. امثال فرعون را مؤمن تمام و کامل والمتوکل از بنی‌عباس را که به دشمنی با اهلبیت شهرت دارد او را قطب دانسته[۷] شیعه ناب می‌سازند.

ولی با این ادعاهای بی‌اساس که نمی‌توان حقایق تاریخ را از بین برد، هرچند این اواخر نویسندگانی یافت شده‌اند با کمال گستاخی با تحریف حقایق مسلم تاریخ کوشیده‌اند دامن صدرنشینان صوفیه را لااقل از نداشتن مذهب اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام پاک سازند.

این گونه مدافعانِ بی‌انصافِ خائن به تاریخ و رجالِ آن، باید بدانند جعلیات و مدافعات بی‌اساس آنان رمق ایستادگی در مقابل نیروی حقایق تاریخ را نخواهد داشت، حتماً روزی بافته‌های خیالی بدست محققانی خبیر که مجاهدانی جان برکف خواهند بود شکافته گردیده. و قیامت حقیقت‌هایِ قربانی شده که به خاطر حفظ شئونات و منافع شخصی صورت گرفته برپا خواهد شد تا «سیه‌روی شود هر که در او غش باشد».

---

۱ - اسرارنامه: مقدمه ص ۹

۲ - به مسانید آن قبلاً اشاره شد.

۳ - اصول تصوف ص ۱۱۴

۴ - طرائق‌الحقایق: ۲/۳۸۹

۵ - فتوحات مکیه: ۲/۸ و البته غزالی نیز ابوبکر و عمر را افضل از علی می‌داند. احیءالعلوم ۱۰/۱۱۵

۶ - فتوحات مکیه جزء دوم ص ۸

۷ - فتوحات مکیه جزء ثانی ص ۶

ناآشنائی که امروز تحریف‌ها را به عنوان حقیقت‌های اصیل تاریخی می‌پذیرد حتماً باگذشت زمان که با تاریخ‌سازان قوم و طایفه آشنا شود به حقیقت‌های قربانی شده پی خواهد برد و اگر ضوابط را فدای روابط نکند حتماً دست از حمایت ناحق برداشته با توبه و انابه سر بر آستان ولایت می‌ساید.

و این مسکین دیده‌ام این گروه از آدمیان را که پس از یقین به مسئله‌ای برای رسیدن به مقاصد دنیای دون خود را به تجاهل زده با بی‌اعتقادی کامل سخن از اعتقاد و ایمان دارند. اینجاست که روسای چنین قوم و طایفه‌ای ناگزیرند برای حفظ اسرار خویش به عده‌ای کرنش باطنی داشته باشند. عزیزی برایم می‌گفت در مسیر طریقت «یک دروغ را باید با چهل دروغ دیگر» حفظ کرد و عاقبت‌الامر هم دست غیبی از آستین حقیقت به درآمده پرده از روی چنین روشی برمی‌دارد، دوست و دشمن پی می‌برند که در مجلس رندان خبری نیست که نیست.

این گروه هرکجا حنای چنین تحریفی به رنگ نه‌نشیند یعنی آتش یزیدی را که بایزیدی درست کردن است گل نیفتد مسئله شوم‌تر از نخست را مطرح کرده‌اند برای نمونه بدیع‌الزمان فروزانفر معتقد است هرچند اگر فلان صوفی «تبعیت او در فروع مذهب از امام اهل رأی ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت و با امام مطلبی محمدبن ادریس شفعی (است) منافاتی با ارادت و اخلاص عاشقانه‌اش به حضرت مولی‌الموالی علی ندارد بر فرض آنکه وی را سنی بشماریم.»[۱]

این گروه از ناشران و مدافعان چنین تفکری حتماً ندانسته‌اند که طرح اینگونه مدافعات سست و بی‌رمق سئوال‌انگیز خواهد بود از چاله به چاه پرتاب شدن همراه خواهد داشت.

اگر عبودیت آنجاکه محبت و عشق به علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، شریعتش با آنچه در مذاهب اربعهٔ حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی بکار گرفته میشود، بکار گرفته شود، نتیجه‌اش منحرف شدن از صراط مستقیم قرآن که صاحب ولایت مطلقهٔ الهیه و انسان کامل قرآن است می‌باشد در معنا **«روی به سوی ترکستانِ بدعت‌ها داشتن و پشت به توحید ناب نمودن است».**

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۵۸

چطور امکان دارد سالک، راه عبودیت را با توشه و معاشی که غیر از اهلبیت عصمت و طهارت و حتی قرآن فراهم آورده‌اند طی کند و به مقصد برسد؟!!

بنظر می‌رسد طرح اینگونه مسائل که به بهای تحریف حقایق صورت می‌پذیرد فقط و فقط به لحاظ اینست که صوفیه می‌خواهند نسبت خویش را بهر طوری شده است به سیدنا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برسانند زیرا امام عارفان تنها علی مرتضی(ع) می‌باشد نه کودتاگران سقیفه بنی‌ساعده و سیراب شدگان از دست آنها چنانکه گفته‌اند: «فان انتساب جمیع المحققین والمکاشفین من الاولیاء والاصفیاء الی علی رضی‌الله عنه بالصحبه و الخرقه»[1].

و عجیب است که واسطه این دست در دست بودن تا دست علی عمرانی در بعضی شجره‌های در دسترس ما کسانی می‌باشند که نه تنها مذهب اهلبیت عصمت و طهارت را نداشته‌اند بلکه پیر و مذاهب مقابله گران ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده‌اند بدیع‌الزمان فروزانفر هرچند کوشیده است بین شریعت حنفی و شافعی، مالکی و حنبلی و طریقت مرتضی علی علیه‌السلام که عیناً شریعت مصطفوی صلوات الله علیه است یک همبستگی و خویشی برقرار سازد لکن گاهی چنان شخصاً بافته‌های خویش را شکافته است که جز حمایت غیبی برای اهل سیر و سلوک که بر طریقه ولایت ائمه آل‌بیت می‌باشند نیست، می‌نویسد: **«بر فرض آنکه وی را سنی بشماریم بدون شک پیر و هیچ یک از ائمه اربعه بالاختصاص نبوده و اطلاق حنفی یا شافعی، حنبلی یا مالکی بر او روا نیست زیرا صوفیه در فروع دین تابع هیچ یک از این چهار تن (به تنهایی) نبوده‌اند بلکه در هر مسأله از مسائل فروع دین به مصلحت حال عمل کرده‌اند و فتوای یکی از این چهار تن را** ترجیح می‌داده‌اند و مقید به تبعیت شخص بخصوص نبوده‌اند و سند ما در این باره گفتهٔ مجدالدین شرف‌بن المؤید بغدادی است **«امّا مَذهبُ القومِ فِی‌المَسائِلِ الشّرعیه فَإنّهُ ما اَمْکَنَ لَهُمْ اَنْ یَجمعُوا و یُوَفِّقوا بَیْنَ‌الْمَذهِبِ الْمُتَخلِّفه وَ اَقاوِیلِ الْمُجْتَهِدِین یَجْمَعُونَ وَ یُوَفِّقونَ وَلایَمیلونَ اِلیٰ ما اخْتَصَّ بِهِ واحِدٌ مِنَ‌الاَئِمَةِ وَالْمُجْتَهِدِین»**[2] فروزانفر در شرح و توضیح این روش فقهی خاص صوفیه مـی‌نویسد: **«احکام ظاهر نزد اصحاب مـعرفت**

---

۱ - تحفة‌البرره فی‌المسائل العشره.

۲ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۵۸ به نقل از تحفه‌البرره فی مسائل العشره

چندان اهمیت ندارد و اعتبار به عمل باطن و صدق نیت و اخلاص قلبی و تهذیب نفس و تکمیل روح است تا بدان حد که تفاوت ادیان را هم در این مرتبه معتبر نشناخته‌اند» [۱].

همین حرف‌های بافتگی بی‌اساس موجب می‌شود که محققانی چون علامهٔ عارف کامل عبدالباقی کولپنیارلی هم می‌نویسد: «**در تصوف مذهب معینی نیست**» [۲]

بدیع‌الزمان سپس می‌افزاید: «پیداست که حکم بر چنین کسان که محیط فکرشان تا بدین مایه از وسعت و عذر رسیده است به مذهب و یا آئین خاصی در معاملات ظاهر نوعی از ظاهربینی و عدول از واقع و حقیقت فکری تواند بود» [۳].

در اینصورت به اعتبار اینگونه شارحان کلمات صوفیه و شخصیت‌شناسان تصوف، صوفیه مذهب خاصی را نپذیرفته‌اند و دربارهٔ چنین قومی تحقیق بسیار مشکل و مهم است که باید با بی‌نظری و بدون تعصب صورت پذیرد تا نتیجه بتواند مایه تحقیقِ تازهِ نفسانِ از راه رسیده جامعه محققان باشد فرموده‌اند «**تو که نوشم نیی نیشم چرائی**» باید کوشید اگر در مسیر تحقیق نمی‌توان نتیجه‌ای کارساز و مشکل‌گشا بدست آررد لااقل مشکل آفرینی در راه تحقیق بوجود نیاورد.

دربارهٔ مذهب عطار

هرچند بعضی از دوستداران عطار که شهرت عطارشناسی هم بخود گرفته‌اند در مسئله مذهب او چنان شرافت مذهبی او را فدای شخصیتش کرده‌اند و نوشته‌اند: «**عطار بهر مذهب و کیش که پنداراند مردی مخلص و مؤمن راستین بوده خدا را می‌شناخت و می‌پرستید**» [۴].

یا دیگری می‌نویسد: «شیخ را بهر مذهب و آئین و عقیده که پنداریم عارفی مؤمن و مخلص پاک دین بوده» [۵] اینگونه گفتن و نوشتن دربارهٔ مردی که بخوبی حقایق زندگیش را می‌توان یافت و به علاقمندانش پیشکش کرد، جفاست که او را از مذهب جدا کنیم بگوییم «مؤمن و مخلص و عارف و معتقد بوده است».

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۵۹
۲ - تصوف در یکصد پرسش و پاسخ: ۱۰۹
۳- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۵۹
۴- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۶۱
۵ - خسرونامه: مقدمه ص ۶۱

بعدها نمی‌پرسند عطاری که با مذهب آشنایی نداشته یا از شدت بی‌اعتنایی معلوم نیست پیرو کدام مذهب و آئین بوده است. مؤمن به چی بوده است؟! و عارف به حق چه کسی؟!

بنظر می‌رسد این همان ضرر و زیان علمی است که از پیروی سبکهای غیراسلامی ایرانی عائد می‌شود.

اختلاف نظر دربارهٔ مذهب عطار

شناخت مذهبی جامعه‌ای که ابوحامد محمدعطارزادهٔ نیشابور در آن پا بعرصه وجود گذاشته و رشد کرده است لازم و ضروری می‌باشد زیرا بدون تردید در روحیهٔ مذهبی عطار حتماً بی‌تأثیر نبوده است. «از لحاظ مذهبی باید دانست که بیشتر ساکنان شهر نیشابور از پیروان سنت و جماعت و بر طریقه‌ی «امام شافعی» بودند و اندکی از مردم آن سامان هم به طریقه‌ی «امام ابوحنیفه» گرویده بودند که از آن میان گروهی نیز از مذهب «شیعه» پیروی می‌کردند و جمعی نیز از (کرامیان) بودند که درین شهر زندگی می‌کردند که در روزگار پادشاهی سلطان محمود غزنوی، به قدرت رسیدند و با شیعیان به ستیزه برخاستند و دشمنان خویش را آزارها کردند. از غیرمسلمانان نیز گروهی درین شهر می‌زیستند که مردمی یهودی یا مسیحی بودند چنانکه محمدبن المنور نویسندهٔ کتاب اسرارالتوحید نوشته «کلیسا هم درین شهر وجود داشته است.»[1].

در چنین محیطی بدنیا آمدن و رشد کردن زمینهٔ اختلاف نظر دربارهٔ مذهب عطار از هر حیث فراهم است.

سعید نفیسی در پیروی او از اهل سنت کوچکترین شک و تردیدی نداشته تصریح می‌کند: در این که عطار در فروع در طریقهٔ تسنن می‌رفته است شکی نیست در مقدمهٔ خسرو و گل سه قسمت اشعاری دارد در مدح امام اعظم ابوحنیفه و مدح امام محمد قریشی و مدح امام اعظم شافعی[2].

---

۱ - بسوی سیمرغ: ۱۱۴
۲ - جستجو در احوال و آثار عطار نیشابوری ص فج و فد

بدیع‌الزمان فروزانفر می‌نویسد: «اطلاق حنفی یا شافعی و حنبلی یا مالکی بر او روا نیست زیرا صوفیه در فروع دین تابع هیچ یک از این چهارتن (به تنهائی) نبوده‌اند بلکه در هر مسئله از مسائل فرعی دین به مصلحت حال عمل می‌کردند و فتوای یکی از این چهار تن را ترجیح می‌دادند[1].

پرفسور ادواردبراون او را سنی مؤمن می‌داند[2].

نشانه‌های تسنن عطار

از ظواهر آنچه بعنوان آثار فریدالدین عطار به ما رسیده است چنین استفاده می‌شود که او مذهب اهل سنت را داشته، اظهار عشق و علاقه‌اش به خلفای سه گانه[3] مدح و ستایش شافعی و ابوحنیفه[4] در مثنویات و آثار مسلم او بهترین گواه سنی بودن اوست.

یان ریپکا می‌نویسد: «با وجود آنکه پرورش وی تحت تاثیر مذهب تشیع انجام یافته در آثار دوران کمالش نشانه‌هایی از تسنن به چشم می‌خورد و شاید هم دلیل آن فقط تقیه بوده باشد زیرا در پایان صریحاً به تشیع اقرار می‌کند.»[5]

نشانه‌های تشیع عطار

همانگونه که نشانه‌های تجلیل از مذاهب ائمه اهل سنت در آثار عطار به چشم می‌خورد و موجب می‌شود که محقق او را سنی مؤمن بشناسد. اشعاری در دسترس است که در پیروی او از مذهب حقهٔ تشیع هرگونه تردیدی را از میان برداشته صریحاً به تشیع عطار گواهی می‌دهند.

نشانهٔ اول:

عطار آنجاکه در فضیلت تنها وصی آسمانی پیامبر اسلام حقایقی را به صورت شعر بیان می‌کند تمام دلائلی است که شیعیان برای افضلیت و حقانیت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اقامه می‌نمایند.

۱- شرح احوال و نقد وتحلیل آثار عطار ص ۶۰ - ۶۱

۲- تاریخ ادبی ایران: ۱۹۷

۳- خسرونامه: ۲۰، ۲۱، ۲۲ مصیبت‌نامه: ۳۰، ۳۱، ۳۲ و اسرارنامه: ۲۳، ۲۴، ۲۵

۴- خسرونامه: ۲۶، ۲۷

۵- تاریخ ادبیات ایران: ۳۶۹

لافـــتی الاعـــلی از مصطفـــاست وز خداوند جهانش هل اتـــی است
از دو دســـتش لافتی آمـــد پـــدید وز سه قرصش هل اتی آمد پدید[1]

در جنگ خیبر رسول خدا پرچم سپهسالاری لشکر را به ابوبکر عنایت فرمود به جنگ اهل خیبر فرستاد با جمعی پس منهزم برگشت روز دیگر رایت را به عمر شفقت فرمود، او نیز مثل ابوبکر برگشت و در این چند روز علی علیه‌السلام را درد چشمی عارض شده بود پس حضرت فرمود که فردا رایت را می‌دهم به کسی که دوست دارد خدا و رسول او را و او خدا و رسول را دوست دارد که کرار است نه فرار. پس روز دیگر علی علیه‌السلام را طلبید و به آب دهان مبارک خود چشم او را شفا داد و عَلم را به او داده به جنگ فرستاد[2] صحابه به رأی‌العین شجاعت‌های علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در جنگ دیده و از جبرئیل شنیدند که ندا سر داد «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار»[3] اعتقاد به چنین موضوع مهم تنها به جمله «لافتی الاعلی» نیست بلکه اعتقاد به تمام زمینه‌سازی‌های ظهور چنین شرافتی است که با سنی بودن منافات دارد زیرا یکی از مطاعن اولی و دومی همین موضوع خیبر است که می‌خواستند رسول خدا را از جنگ با یهودان قلعه خیبر منصرف نمایند.

نشانهٔ دوم

در همین بیت به مسئله ایثار افطار خاندان وحی و نزول آیه اشاره می‌نماید، که اصل آن چنین جهتی دارد حسنین علیهماالسلام مریض شدند و رسول خدا به اتفاق اصحاب از آنان دیدن کردند حضرت ختمی مرتبت به امیرالمؤمنین فرمودند: برای شفاء دو فرزند نذری کنید، نذر سه روز، روزه کردند. روز نخست موقع افطار مسکین بدر خانه آمد طلب کمک کرد جمع اهل روزه حصهٔ نان را به مسکین دادند و به آب افطار کردند، روز

---

۱ - مصیبت‌نامه: ۲۵

۲ - مسند احمد: ۳/۸۶ حدیث ۸۷۶۴ فضایل احمد: ۱۰۳ و ۱۰۶ و ۱۵۰ و ۱۵۱ (با اندکی اختلاف) صحیح مسلم: ۱۵/۱۷۶ فتح‌الباری: ۷/۸۷ صحیح بخاری: ۴/۲۰۷ صواعق محرقه: ۱۲۱ نورالابصار شبلنجی: ۹۰ مناقب ابن مغازلی: ۱۷۶ حدیث ۲۱۳ مناقب خوارزمی: ۱۷۰ تاریخ ابن عساکر: ۱/۲۱۹ - ۲۲۵ کنزالعمال: ۱۳/۱۲۳ حدیث ۳۶۳۹۳، احقاق الحق: ۵/۳۶۹ - ۳۶۸.

۳ - نقض: ۲۵، تاریخ طبری: ۲/۱۹۷ ریاض النضره: ۲/۱۹۰

دوم موقع افطار یتیم بدر خانه آمد دوبارهٔ حصهٔ نان خویش را به او دادند و به آب افطار کردند روز سوم بهنگام افطار اسیر آمد خواست باز ایثار کردند و به آب افطار نمودند که جبرائیل نازل شد «یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» رابر رسول خدا خواند[1].

نشانهٔ سوم

در پی همین شرف فضیلت‌گوئی مولی‌الموحدین علیه‌السلام سروده است:

چو نبی موسی، علی هارون بود
گر برادرشان نگوئی چون بود[2]

اشاره به حدیث نبوی است که رسول خدا فرموده‌اند: «علی مِنّی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انه لانبی بعدی»[3] یعنی ای علی جایگاه تو نسبت به من همچون مقام هارون است به موسی جز آنکه پس از من پیامبری نیست.

بنظر قاصر از مهمترین نشانه‌های تشیع عطار همین بیت است زیرا پذیرفتن این مرتبه برای علی علیه‌السلام که رسول خدا بصورت رمز بیان کرده‌اند «الا انه لانبی بعدی» یعنی اگر بنا می‌بود بعد از من پیامبری بیاید علی شایستگی آنرا داشت و این رتبت را پذیرفتن در معنا علی را بعد از رسول خدا افضل صحابه دانستن است و در امتداد نبوت انبیاء قرار دادن چنانکه شیخ مفیددر این باره در ارشاد می‌فرماید: «این سخن رسول خدا متضمن چند چیز است تصریح به امامت و پیشوایی علی و معین کردن او به جانشینی‌اش فضیلتی را برای علی اثبات کرد و هیچکس را در آن فضیلت با او سهیم نکرد».

نشانهٔ چهارم

چـون نـبی شـهر و عـلی درآمـده است
پس بـه دامـادیش در خـور آمـده است[4]

عطار در این بیت استناد به روایت «انا مدینة العلم و علی بابها»[5] نموده، البته وسعت

---

۱ - تفسیرجلاءالاذهان: ۱۰/۲۳۹ و تفسیر لاهیجی: ۴/۶۶۰ و تفسیر روان جاوید: ۵/۳۱۶
۲ - مصیبت‌نامه: ۳۵ ۳ - جامع صغیر: ۲/۱۴۰
۴ - مصیبت‌نامه: ۳۵
۵ - در ادامهٔ حدیث آمده است «پس هرکس علم خواهد باید که از دروازه درآید» جامع‌الاصول: ۹/۴۷۳ حدیث ۶۴۸۹ و صواعق محرقه: ۱۲۲ حدیث ۹ حلیةالاولیاء ۱/۶۴ تاریخ الخلفاء سیوطی: ۱۰۷ مستدرک حاکم ۳/۱۳۷ حدیث ۴۶۳۷ و ۴۶۳۸ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید.

عظیم‌تر و مهمتری را از روایت استنباط کرده است، باب بودن بطور مطلق را برای علی مرتضی بیان کرده و لفظ «علم» که باز به تنهائی جامعیت دارد را بکار نگرفتن گویای چنین اعتقادی است که منصب الهی خلافت و امامت موجب گردیده علی علیه‌السلام شأن دامادی رسول خدا را داشته باشد و برای این استنباط مسئله دعوت عشیره به اسلام که در پی نزول آیه مبارکه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» صورت پذیرفت رسول خدا بنی عبدالمطلب را نصیحت کرده سپس فرمود «هر کدام از شما که ابتداء قبول کند و معین من گردد. برادر من و وصی من و وزیرمن و وارث من و خلیفهٔ من بعد از من خواهد بود پس هیچکس از آنها اجابت ننمود پس علی‌بن ابی‌طالب برخاست و گفت یا رسول الله من قبول دارم و معین تو بر این امر می‌شوم.....»[1]

نشانهٔ پنجم

او چو قلب آل یاسین آمدست
قلب قرآن یا و سین زین آمدست
قلب قرآن قلب پرقرآن اوست
و ال من والاه اندر شأن اوست[2].

«یسن» از جمله نامهای رسول خداست «سلام علی آل یاسین»[3] را هم ابن‌عباس می‌گوید آل‌محمد می‌باشند[4] عطار معتقد است قلب آل‌محمد، علی امیرالمؤمنین می‌باشد.

سپس به دو موضوع در مصرع «قلب قرآن قلب پرقرآن اوست» اشاره نموده تحت حدیث «علی مع‌القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»[5] و این که بر

۱۶۵/۹ شواهد التنزیل: ۱/۱۰۴ حدیث ۱۱۸ لسان المیزان ۱/۴۸۳ ذخائرالعقبی ۷۷ کفایة‌الطالب: ۲۲۰ - ۲۲۱ مناقب خوارزمی: ۸۲ حدیث ۶۹ تاریخ بغداد: ۴/۳۸۴ جامع‌الصغیر حدیث ۲۷۰۴ و ۲۷۰۵

۱ - تفسیر طبری: ۱۱/۱۲، تفسیر برهان: ۳/۱۹۰ - ۱۹۱ شواهدالتنزیل: ۱/۵۴۲ تاریخ حبیب السیر: ۱/۳۱۰ تاریخ کامل ابن‌اثیر: ۲/۶۳ احقاق‌الحق: ۳/۵۶۰ و ۱۴/۴۲۳ - ۴۳۰ و ۲۰/۱۱۹ والغدیر: ۲/۲۷۸ - ۲۸۹ و مدارک زیاد دیگر.

۲ - مصیبت‌نامه: ۳۵ ۳ - صافات: ۳۰

۴ - معانی‌الاخبار ۱۲۲ - ۱۲۳ مجمع‌البیان: ۴/۴۵۷ و مجمع‌البحرین: ۵/۳۱۳

۵ - صواعق محرقه: ۱۲۲

اثر پر بودن قلب علی علیه‌السلام از قرآن بوده که در صفین می‌فرماید قرآن ناطق من هستم فریب نخورید.

و سپس به حساسترین فراز تاریخ اسلام که غدیرخم است اشاره می‌فرماید که با نزول آیه مبارکه «یا ایهاالرسول بلغ ماانزل الیک من ربک»[1] علی مرتضی را به جانشینی و امامت نصب فرمود، در پی چنین امر خطیری برای این که به مردم بفهمانند در جمع ما کسانی هستند خلعت این منصب الهی را برای خود دوخته و آماده دارند یعنی در سقیفه بنی‌ساعده آن بنای بی‌بنیاد بر علیه خدا و رسول و علی کودتا خواهند کرد فرمودند: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه» هرکس که من مولای اویم علی هم مولای اوست. خداوندا دوستدار او را دوست بدار و دشمن اورا دشمن دار....[2]

نشانهٔ ششم

که گر در باء بسم الله ز اسرار
کنم تصنیف بیش از ده شتر بار[3]

عطار دراین بیت اشاره به اسرار نقطه نموده است و باید دانست از آن جهت آنرا نقطه نامیده‌اند که نخستین نقطه‌ای است که به وسیلهٔ آن وجود مطلق تعین یافت و وجود مضاف نامیده شد، و آن همچون نقطهٔ «باء» است که نخستین نقطه‌ای است که «الف» به وسیلهٔ آن در مظاهر حروفی خود تعین یافت و بصورت «باء» درآمد، محیی‌الدین معتقد است «به وسیلهٔ باء وجود آشکار گشت و به وسیلهٔ نقطهٔ آن عابد از معبود تمیز داده شد»[4].

اهل معرفت که اسرار حروف شناخته و بدان آگاهی کامل دارند رسول خدا را «باء» دانسته و علی را نقطهٔ تحت «باء» که تعیین «باء» را به نقطه می‌دانند[5] و این فرموده را می‌توانیم با روایتی که ازناحیه خواجه کائنات شرف صدور یافته به تائید برسانیم «یا علی

---

۱ - مائده: ۶۷

۲ - آنقدرمشهور است و در کتب اهل سنت و جماعت وارد می‌باشد که نیازی به ارائه مدرک نیست. لکن در پاورقی‌های لسان‌الغیب متذکر شده‌ایم.

۳ - خسرونامه: ۲۳ ۴ - جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار: ۴۱۱

۵ـ النبی کالنا و علی کالنقطه تحتهالان الباء لا یتعین الا بالنقطه.

خدا را نشناخت جز من و تو و مرا نشناخت جز خدا و تو و ترا نشناخت جز خدا و من»[۱] و در حقیقت اگر اصول اعتقادی اسلامی که توحید و معاد و نبوت است به زبان ولایت مطرح نشودو به فرهنگ اهلبیت عصمت و طهارت شرح نگردد از مسیر اصلی الهی خودش منحرف می‌گردد یعنی همان اسرائیلیاتی می‌شود که پشت کنندگان به غدیرخم از سراب سقیفه بنی‌ساعده گرفته‌اند و زیربنای تفکرات فرق غیرشیعه گردیده است.

بگذریم حافظ برسی با مستفیض شدن از روایات بر این اعتقاد است که «سرّ القرآن فی‌الفاتحه و سرّالفاتحه فی مفتاحها وهی بسم الله و سرّالبسمله فی الباء و سرّالباء فی النقطه»[۲].

و علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند «اناالنقطة تحت الباء» من همان نقطهٔ تحت با هستم[۳] حتی عطار نیشابوری در مصرع: «کنم تصنیف بیش از ده شتر بار» اشاره به همان فرمایش علی مرتضی علیه‌السلام دارد که «اگر می‌خواستم هفتاد شتر را از (تفسیر) باء بسم الله الرحمن الرحیم بار می‌کردم»[۴]

باکمی دقت متوجه می‌شویم عطار حتی حریم احاطه به علی امیرالمؤمنین را بر حقایق نگاه داشته در مقابل هفتاد شتر گفته است ده شتر.

نشانهٔ هفتم

چو دنیا را طلاقی داد جانش — مگر انگشتری ماند از آنش

خداوند یکی سایل فرستاد — که آمد در نمازش پیش استاد

که در دین تو دنیا بند جانست — تومیدانی که این خاتم از آنست

چو شد زین سرّ عالی سرفراز او — به سایل داد خاتم در نماز او[۵]

عطار نخست به فرمایش علی امیرالمؤمنین استناد می‌نماید که فرموده‌اند: «قد طلقتک

---

۱ ـ شناخت پیغمبرخدا اسرار نبوت در توحید و ولایت: ۲۳

۲ ـ مشارق انوارالیقین: ۲۳

۳ ـ اسرارحکم سبزواری: ۲/۵۵۹ مشارق انوارالیقین: ۲۳ و تفسیر روان جاوید: ۱/۴

۴ ـ لوشئت لاوقرت سبعین بعیراً (جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار: ۵۶۳)

۵ ـ خسرونامه: ۲۳ ۲۴

ثلاثا لارجعة فیها» به تعبیر حضرتش دنیا را سه طلاقه کرده است[۱]. سپس به انگشتر بخششی آن بزرگوار اشاره می‌نماید که در حال نماز به سایل مرحمت فرمودند و آیه مبارکه «انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة و هم راکمون»[۲] نازل شد و این را جمیع مفسرین خاصه و عامه متفقاً قائلند که در چنین موقعی نازل شد[۳] بد نیست اشاره به این موضوع هم بشود که عمر می‌گوید «والله لقد تصدقت باربعین خاتماً و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی‌بن ابیطالب فی نزل» قسم بخدا من چهل انگشتر در چهل مرتبه درنماز که در حال رکوع بودم تصدق نمودم که برای من هم آیه‌ای نازل شود آنطوری که در حق علی‌بن ابیطالب نازل گردیده ولی نازل نشد»[۴].

نشانهٔ هشتم

اگر آبیش می‌باید که جان خورد
ز دست ساقی کوثر توان خورد[۵]

رسول خدا عده‌ای را خطاب کرده فرمودند: می‌دانید کوثر کجاست و چیست؟ عرض کردند: خدا و رسول عالم‌تر است. فرمودند: جوئی است در بهشت و حوضی که خدای وعده داد که امت (رسول) بر کنار او روند بعدد ستاره آسمان و در کنار او اوانی و اقداح باشد. گروهی به کنار آب کوثر فراز آیند، فرشنگان ایشان را برانند من گویم امت من‌اند گویند از پس تو احداث کردند. آب کوثر از اصل سدرةالمنتهی بیرون می‌آید، طول او از مشرق تا مغرب است بر کنار او زعفران رسته است ریگ او دُر و مرجان و یاقوت و خاک او مشک....[۶]

۱- نهج‌البلاغه کلمات قصار ۷۷ و مناقب خوارزمی ص ۱۷ کامل ابن اثیر: ۴۰۱/۳ بحارالانوار ۳۱۸/۴۰ ۲- سوره مائده: ۵۵

۳- تفسیر طبری: ۱۶۵/۶، اسباب‌النزول: ۱۴۸ تفسیر فخررازی: ۴۳۱/۳ تفسر خازن: ۴۹۶/۱ تفسیر نیشابوری: ۴۶/۱ فصول‌المهمه ۱۲۳ مطالب السئول: ۳۱ تفسیر لاهیجی ۶۶۹/۱؛ البدایه والنهایه: ۳۵۷/۷ تفسیر روان جاوید: ۲۳۱/۲ صواعق ابن حجر: ۲۵ نورالابصار: ۷۷ تفسیر روح المعانی: ۳۲۹/۲ ۴- تفسیر صافی ذیل آیه ۵۵ از مائده.

۵- در پاورقی لسان‌الغیب به مسانید و مصادیق آن اشاره شده است.

۶- خسرونامه: ۲۴

اخبار بسیاری نقل شده است که در روز قیامت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام صاحب و ساقی حوض کوثرند و مؤمنان را از آن آب می‌نوشانند[۱].

عطار صاحب چنین مرتبه‌ای علی امیرالمؤمنین را می‌داند و می‌گوید:[۲]

سـسوار دیـن پـسـر عـم پـیمبر　　　شجاع صدر صاحب حوض کوثر

با این دو بیت می‌فهماند که یقین دارد جز معتقدان به خلافت و امامت علی‌بن‌ابیطالب هیچ کس از کوثر سیراب نخواهد شد یعنی بهشت را درک نمی‌کند.

نشانهٔ نهم

عـلی‌القـطع افـضل ایـام او بـود
علی‌الحق حـجةالاسـلام او بـود[۳]

دربارهٔ افضلیت علی علیه‌السلام روایاتی از رسول خدا(ص) رسیده از جمله آن بزرگوار «اسامةبن زید» را در مرض موت بر ابوبکر و اکثر صحابه امیر نمود پس «اسامه» افضل از ابوبکر خواهد بود و علی علیه‌السلام افضل از «اسامه» بالاجماع و افضل از افضل از کسی، افضل است از آن پس علی افضل باشد از ابوبکر.

ابن‌مسعود نقل می‌کند رسول خدا(ص) فرموده‌اند: «قسمت شد حکمت برده جزء پس داده شد به علی نه جزء و به سایر مردم یک جزء»[۴].

ابن عبدالبر از خدری نقل کرده که پیامبر فرموده‌اند: «قاضی‌ترین امت من علی است»[۵] یعنی در قضاوت افضل‌ترین است. سلمان از رسول اکرم نقل کرده که فرمود: «اعلم امت من علی است»[۶].

این افضلیت را حدیث سد ابواب هم به ثبوت می‌رساند که رسول خدا صلوات الله

---

۱ - ینابیع الموده: ۱۱۹ تا ۱۳۴ و احیاء علوم‌الدین: ۴/۴۵۵ و فصل‌الخطاب: ۷۹

۲ - اسرارنامه: ۲۶　　　۳ - اسرارنامه: ۲۶

۴ - حلیةالاولیاء: ۱/۶۵ مناقب ابن مغازلی: ۲۸۶ حدیث ۳۲۸ مناقب خوارزمی: ۸۲ حدیث ۶۸ ینابیع الموده: ۷ و ۲۳۷ و ۲۵۴، احقاق‌الحق: ۵/۵۱۷ میزان الاعتدال: ۱/۱۲۴ حدیث ۴۹۹

۵ - مناقب ابن شهر آشوب: ۲/۱۷۰ بحارالانوار: ۴۰/۶۸ ذیل حدیث ۱۰۲

۶ - مناقب خوارزمی: ۸۲ حدیث ۶۷ کفایت الطالب: ۳۳۲

علیه به امر حق تعالی [1] مأمور شدند [2] تمامی درهائی که به مسجد باز می‌شود مسدود دارند مگر باب علی علیه‌السلام [3] را.

و باز فرمایش ضربة علي یوم الخندق افضل من عبادة‌الثقلین» فهماند که شمشیر زدنش هم در راه خدا افضل است از عبادت ثقلین [4].

اقرار «لولا علي لهلك عمر» [5] افضلیت علی علیه‌السلام را بر عمر می‌رساند. خلاصه این که علی را تنها شیعه به استناد فرمایشات رسول اکرم اعلم و اقضای امت می‌شناسد [6].

نشانهٔ دهم

ای گوهرکان فضل و دریای علوم وزرای تو دُر درج گردون منظوم
بر هفت فلک ندید و بر هشت بهشت نه چرخ چو تو پیش روده معصوم

عطار در این رباعی «مختارنامه» به عصمت امام علیه‌السلام اشاره می‌نماید یکی از نشانه‌های عصمت، غیرخداراناپرستیدن است زیرا نص «لا ینال عهدی الظالمین» امامت که عهد و خلافت منست به ظالم نمی‌رسد پس محلت نصب امام منع ظلم است که از مختصات اعتقادات شیعه امامیه است [7] ابن‌مسعود از رسول خدا روایت می‌کند: «انتهت دعوة ابراهیم الی امام لم ـ سجد لصنم قط، و لذا جعلني الله نبیاً و جعل علیاً وصیي» یعنی رسید اثر دعای ابراهیم به امامی که سجده نکرده باشد از برای بتی هرگز پس از این جهت حق‌تعالی گردانید مرا پیمبر و گردانید علی را وصی من [8].

---

۱ - فتح‌الباری: ۱۸/۷ مجمع‌الزوائد: ۱۱۴/۹ مسند احمد: ۴۹٦/۵ حدیث ۱۸۸۰۱ خصائص نسائی: ۱۳ صواعق المحرقه: ۱۲۴ مناقب ابن مغازلی ۲۵۵ حدیث ۳۰۴ مستدرک حاکم: ۱۳۵/۳ حدیث ۲۲۹.

۲ - خصائص نسایی ۱۳ احقاق‌الحق: ۵۴۷/۵ فضائل الخمسه: ۱۵۰/۲ کشف الیقین ۲۰۹

۳ - سنن ترمذی: ۵۹۹/۵ حدیث ۳۷۳۲ حلیة‌الاولیاء: ۱۵۳/۴ مناقب ابن مغازلی: ۲۵۸ حدیث ۳۰۷ فضائل الخمسه: ۱۴۹/۲ - ۱۵۲

۴ - شرح تجرید قوشچی ۳۸۳ شرح المقاصد: ۲۹۸/۵ ینابیع المودة: ۱۰۹ واحقاق الحق: ۴/٦ - ۱۱ والغدیر: ۲۰٦/۷

۵ - شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۱۸/۱

٦ - اسدالغابه: ۵۲۰/۵ مناقب خوارزمی ۸۱ و ۸۲.

۷ - انوارالملکوت: ۲۰۴ کشف‌المراد: ۲۲۷

۸ - مناقب ابن مغازلی: ۲۷٦ حدیث ۳۲۲

نشانهٔ یازدهم
اقرار به ائمه اثنی عشر

در همین رباعی «مختارنامه» می‌فهماند که به امامت دوازده امام معصوم علیه‌السلام که از مختصات منحصر به شیعه است معتقد می‌باشد که می‌گوید: «نه چرخ چو تو پیش رو ده معصوم» سلمان می‌گوید داخل شدم بر پیامبر اکرم صلوات الله علیه حسین‌بن علی بر رانهای آن حضرت نشسته بود و آن حضرت چشمها و دهان او را می‌بوسید و می‌فرمود: «تو سید پسر سیدی تو امام پسر امامی و پدر نه امامی تو حجت پسر حجتی و پدر حجت‌های نه گانه‌ای که نهم ایشان قائم ایشان است.»[1]

در اینصورت عطّار به روایت وارده در این زمینه اشاره دارد که ائمه بعد از رسول خدا دوازده نفرند چنانکه جابربن سمره می‌گوید آن بزرگوار فرموده‌اند: «می‌باشد بعد از من دوازده امیر»[2].

یا حضرت در جواب ابن‌مسعود که از سرکردگان امت سئوال می‌کند می‌فرمایند: «مثل نقبای بنی سرائیلند یعنی دوازده»[3] نفرند.

در معراج نیز حق‌تعالی به رسول خدا خطاب فرموده‌اند ملتفت شو به جانب راست عرش پیغمبر می‌فرماید ملتفت شدم پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و مهدی راکه در نوری مثل آب تنگ ایستاده بودند و نماز می‌کردند و مهدی در میان آنها مانند ستاره‌ای درخشیده بود حق‌تعالی فرمود ای محمد این‌ها حجتند و این مهدی از جملهٔ عترت تو بازیافت کنندهٔ خون و خونخواه است ای محمد به عزت و جلال خودم قسم که اوست حجت لازم از برای دوستان من انتقام کشنده است از دشمنان من[4].

---

۱ - مقتل خوارزمی: ۱۴۶/۱ مناقب‌ابن شهر آشوب: ۷۰/۴ و ۷۱ بحارالانوار: ۲۹۵/۴۲ حدیث ۵۶

۲ - صحیح بخاری: ۱۲۷/۸ تاریخ‌الکبیر بخاری: ۱۷۰/۲ قسم اول مسند احمد: ۹۵/۶ حدیث ۳۲۷ و ۹۷ و حدیث ۲۰۳۴۹ و ۲۰۴۴۳.

۳ - مسند احمد: ۶۵۷/۱ حدیث ۳۷۷۲ و ینابیع‌الموده ۳۰۷ و ۳۰۸ و تاریخ‌الخلفاء سیوطی: ۱۰

۴ - مقتل خوارزمی: ۱۴۶/۱ مناقب‌ابن شهرآشوب: ۷۰/۴ - ۷۱ بحارالانوار: ۲۹۵/۴۳

نشانهٔ دوازدهم

مرتضی او را بـه جـان دلدار شـد
لحمک لحمی از آن در کـار شـد[۱]

در این زمینه رسول خدا صلوات الله علیه فرمایشات فراوانی دارند برای نمونه در دعای ندبه حدیث «انت اخی و وصی و وارثی لحمک لحمی و دمک دمی و سلمک سلمی و حربک حربی» وارد است.

و بصورت «فعلی منی و انامنه، لحمه لحمی و دمه دمی»[۲] نیز از ناحیهٔ ختمی مرتبت وارد شده است. عطار در این جا شرافتی را که شیعه برای علی مرتضی علیه‌السلام قائل است را بیان فرموده.

نشانهٔ سیزدهم

مـصطفی و مـرتضی هـر دو یکـیست
مـن نـدانـم تـا کـرا اینجـا شکـیست

در این بیت نیز به حقیقتی اشاره می‌نماید هرچند که سنیان نیز روایت را نقل کرده‌اند لکن با اختیار نمودن غیر علی‌ابن ابیطالب به مقام خلافت و جانشینی نشان داده‌اند که قبول ندارند.

رسول خدا فرموده: «خُلِقْتُ انَاوَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وٰاحِدٍ»[۳] من و علی از یک نور خلق شده‌ایم. و به صورت: «خُلِقْتُ انَاوَاَنْتَ مِنْ نُورِاللّٰه تِعَالی»[۴] ای علی «من و تو از نور خدای تعالی خلق شده‌ایم». و بصورت: «أَنتَ وَ انا مِنْ شَجَرَة وٰاحِدَةٍ»[۵] ای علی «تو و من از یک درخت خلق شدیم» و بصورت: «أَنتَ مِنّی و أَنَا مِنْك»[۶] تو از من هستی و من از تو هستم.

---

۱ - اشترنامه: ۹۹
۲ - کشف‌الیقین فی فضائل علی امیرالمؤمنین: ۱۲
۳ - امالی صدوق: ۲۳۶
۴ - فرائدالسمطین: ۱ / ۴۰
۵- فضائل‌الخمسه: ۱ / ۱۷۱ عن مستدرك‌الصحیحین: ۲ / ۲۴۱
۶ - فضائل الخمسه: ۱ / ۳۴۰ عن النسائی فی خصائصه: الاوالبیهقی فی سننه: ۱۰ / ۲۲۶

نشانهٔ چهاردهم

مـرتضی اسـرار احـمد گـل بیـافت
گرچه در آخـر از انسـان ذل بیـافت[۱]

عطار در این بیت اشاره به روایتی دارد که از حضرت امام باقر علیه‌السلام واردشده است آن حضرت می‌فرمایند: «ولایت خدا موضوع پنهان و از اسرار نهانی بود که خدا هم بعنوان سرّ در اختیار جبرئیل گذارد و جبرئیل هم به امر خدا آنرا بطور نهانی در دست پیغمبر اکرم قرار داد و آن حضرت سرّ ولایتی را در اختیار علی گذارد و آن حضرت در اختیار کسانی که خدای خواست یعنی ائمه پس از خودش در آورد».[۲]

نشانهٔ پانزدهم

مرتضی او را بـه جـان تـصدیق کـرد
جـان خـود در ورطـه تـحقیق کـرد[۳]

هرچند علی همواره در رکاب پیامبر بود و بیست و سه سال بعد از بعثت در تمام سختی‌ها که پیامبر در مکه متحمل بود شرکت کرد و بیشتر بار سنگینی آن حضرت را بر دوش داشت. لکن در دو مورد رسول خدا را به قیمت جان حمایت کرد.

یکی در محاصرهٔ شعب ابوطالب که از بیم آزار قریش در آن داخل شده بودند و قریش آنان را در محاصرهٔ خود درآورده بود چون ابوطالب از هجوم مشرکان بر جان پیامبر بیم داشت علی را در بستر پیغمبر می‌خوابانید[۴].

دیگری ماجرای «لیلة‌المبیت» و خوابیدن علی در بستر پیغمبر می‌باشد که گویا علی علیه‌السلام در محاصـرهٔ شعـب ابوطالب از پدرش ابوطالب فراگرفته بود کـه چگـونه جـان خـود را فـدای رسول خدا صلوات‌الله علیه کند. شبی که قریش تـصمیم گـرفتند شبانه در حالـی کـه پیامبر در بسترش آرمیده بود بر او هجوم برند و او را بکشند، همان شـب دستـور هجـرت داده شد. علی جـامهٔ سـبز رنگ پـیغمبر را پـوشید در بستر او خوابید.[۵]

---

۱ - اشترنامه: ۹۹
۲ - روضات‌الجنات فی احوال العلماء والسادات مترجم: ۳/۴۳۴
۳ - اشترنامه: ۹۹
۴ - سیرهٔ معصومان از سید محسن امین ترجمه دانشمند گرامی جناب علی حجتی کرمانی: ۱/۱۹۳
۵ - فصول‌المهمه: ۳۳ و اسدالغابه: ۴/۲۵ کفایت‌الطالب باب ۶۲ تذکرة‌الخواص الامه: ۲۱

عطار در این بیت به چنین فداکاری و جانفشانی علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره می‌نماید.

نشانهٔ شانزدهم

گـرنه او بـودی نبودی مهر و مـاه
راه و شـرع مـصطفی پشت و پناه[1]

عطار به حدیث قدسی اشاره دارد که هیچکدام از اهل سنت به آن اعتقاد ندارند، حق تعالی رسول مکرم را خطاب می‌فرماید: «یا أَحْمَدُ لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ اَفلاکَ وَلَوْلا عَلی لَما خَلَقْتُکَ وَلَوْلا فاطِمَةُ لَما خَلَقْتُکما» یعنی: ای احمد اگر تو نبودی افلاک و جهان را خلق نمی‌کردم و اگر علی نبود ترا نمی‌آفریدم و اگر فاطمه نبود تو و علی را خلق نمی‌کردم.

نشانهٔ هفدهم

خـواجـه حـق پـیشوای راسـتین	کوه حلم و باب علم و قطب دین
سـاقی کـوثر امـام رهنمـای	ابـن عـم مـصطفی شـیر خـدا
مرتضـای مجتبـا جـفت بـتول	خـواجـهٔ مـعصوم دامـاد رسـول
مقتدای بی‌شک به استحقاق اوست	مفتی مطلق علی‌الاطلاق اوست[2]

در این سروده عطار به چند مهم از اعتقاداتِ مخصوص شیعیان نسبت به منصب دارخلافت و امامت اشاره می‌نماید.

الف: علی مرتضی را پشوای راستین می‌داند در معنا برگزیدهٔ سقیفه بنی‌ساعده پیشوای راستین نبوده است چنانکه ابوبکر می‌گوید: «کاش در سقیفه بیعت با یکی از آن دو مرد یعنی عمر و ابوعبیده کرده بودم، که او امیر می‌بود و من وزیر»[3] و به منبر رفته گفت: «مرا شیطانی هست که به من برمی‌خورد پس اگر درست براه رفتم مرا اعانت کنید و اگر از راه بدر رفتم به راه آرید! و باز گفت که دست از بیعت من بردارید! که من پشیمان شدم، چرا که من خلیفهٔ شما شدم و حال آنکه بهتر از شما نیستم در حالی که علی در میان شماست»[4].

---

۱ - اشترنامه: ۹۹ ۲ - منطق‌الطیر: ۲۶
۳ - مروج‌الذهب: ۲/۳۰۸ و ۳۰۹ عقدالفرید: ۴/۲۵۰ والامامة و السیاسه: ۱/۳٦و ۳۷،
۴ - شرح نهج‌البلاغه‌ابن ابی‌الحدید: ۲/۴۵، ۴۷، تاریخ طبری: ۲/٦۱۹، الامامة والسیاسه: ۱/۳٦،

در صورتی که رسول خدا نسبت به علی علیه‌السلام دربارهٔ وصایت بعد از خود می‌فرماید: «اِنَّکَ لَاَفْضَلُ الْخَلِیفَةِ بَعْدِی» تو پس از من برترین خلیفه و جانشینی[1] جائی دیگر فرموده: «اَنَا خاتَمُ الْاَنْبِیاء وَ اَنْتَ یا عَلِیُّ خاتَمُ الْاَوصِیا اِلیٰ یَوْمِ الدِّین» من خاتم پیغمبرانم و تو یا علی تا روز قیامت خاتم اوصیاء می‌باشی[2] جای دیگر می‌فرماید: «وَصِیّی وَ خَلیفَتی فِی اَهْلِی وَ خَیْرُ مَنْ اَتْرُکُ بَعْدِی...» وصی و جانشین من در خاندانم و بهترین کسی که پس از من باقی می‌گذارم[3] جای دیگر می‌فرماید: «کانَ اَعْلَمُ اُمَّتِه،وَ وِصیّتی وَاَعْلَمُ اُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ اَبِیطالِب» وصی من که پس از من داناترین امتم می‌باشد علی‌بن‌ابیطالب است.»[4] جای دیگر می‌فرماید: «اَتاهُ جُبْرَئِلُ وَ عِنْدَه عَلِیٌّ فَقالَ هٰذا خَیْرُالْوَصِیّین» این بهترین اوصیاء است[5].

ب: به مسئله باب رسول خدا بودن اشاره کرده است که مطابق روایات وارده از ناحیه مقدسه خواجه کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه شرف صدور یافته: «اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِی بابُها»[6] بصورت «اَنَا دارُالْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بابُها»[7] بصورت «اَنَا میزانُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها»[8] بصورت «اَنَا میزانُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ لِسانُهُ»[9] بصورت «اَنَا دارُالْعِلْمِ و عَلِیٌّ بابُها»[10] بصورت «اَنَامَدِینَةُ الْفِقهِ وَعَلِیٌّ بابُها»[11] در پی اکثر این کلمات رسول خدا افزوده‌اند: «فَمَنْ اَرادَالْعِلْمَ فَلْیَاتِ بابَهُ» هر که علمی خواهد باید از دروازهٔ شهر علم درآید و جای دیگر فرموده‌اند: «فَمَنْ اَرادَ الْبَیْتَ فَلْیَاتِ اَلْبابَ» هر که خواهد بخانه‌ای درآید باید از در وارد شود جای دیگر فرموده: «وَ بابِی اَلَّذِی اُوتی مِنْهُ» از آن دَرِ بنزد من باید آمد[12].

ج - پس از این که قبول دارد علی مرتضی ساقی کوثر است و امام راهنما و ابن‌عم

معجم‌الکبیر طبرانی: ۱/۹۲ عقدالفرید: ۴/۲۵۰ مروج‌الذهب: ۲/۳۰۸
۱ - امالی صدوق: ۱۲
۲ - فرائد السمطین: ۱/۱۴۷
۳ - بحارالانوار: ۱/۳۸
۴ - همان
۵ - همان ۲/۳۸
۶ - من شهر علمم علیم دراست (الغدیر: ۶/۷۹)
۷ - من خانه حکمت و علی در آن خانه است (الغدیر: ۶/۸۰)
۸ - من ترازوی علمم و علی دو کفه آنست (همان)
۹ - من ترازوی علمم و علی زبانه آن ترازو است (همان)
۱۰ - من خانه علمم علی دَرِ آن خانه است (الغدیر: ۶/۸۰)
۱۱ - من شهر فقه هستم و علی دروازهٔ آنست (الغدیر: ۶/۸۱)
۱۲ - الغدیر: ۶/۷۹ - ۸۰

رسول اکرم می‌باشد به حدیث شیر «علی اسدالله فی ارضه»[1] علی شیر خداست در زمین اشاره نموده است.

د - پس از اینکه ابوبکر و عمر از فاطمه زهرا سلام‌الله علیها خواستگاری کردند و حضرت می‌فرمودند منتظرم به‌بینم قضای الهی دربارهٔ او چه حکم می‌کند. و روزی که به فاطمه فرمودند: من از خدا خواسته‌ام ترا به همسری بهترین و محبوبترین بندگانش دهم[2] و بهنگام زفاف علی را به طرف راست و فاطمه را در جانب چپ خویش گرفت و هر دو را به سینه‌اش چسبانید و پیشانی آنها را بوسه داد دست فاطمه راگرفت و در دست علی گذارد وگفت: خداوند بر تو ای دختر رسول خدا برکت نهد فرمود ای علی چه خوب زنی است همسر تو و به فاطمه فرمود: چه خوب شویی است شوهر تو[3].

یونس بن ظبیان می‌فرماید از امام ششم شنیدم می‌فرمود: «لولا ان الله خلق امیرالمؤمنین لفاطمه ماکان لها کفو علی‌الارض» اگر خدا امیرالمؤمنین علی را نمی‌آفرید در روی زمین کفو و همتائی برای فاطمه(ع) نمی‌بود.[4]

ه- به مهمترین مسئله اشاره می‌کند که بهترین گویای تشیع عطار است. مسئله عصمت که از شرائط اساسی امامت می‌باشد بدین معنی که امام باید در ابلاغ احکام الهی و تفسیر و تبیین شریعت نبوی از هرگونه خطای عمد یا سهوی مبرا باشد و از دیدگاه شیعه بعنوان شرط ضروری است چنانکه علامه حلی می‌فرماید: «علمای امامیه معتقدند که امام باید معصوم باشد»[5].

حضرت سجاد علیه‌السلام هم می‌فرماید: «اَلإمامُ مِنّا لایَکُونُ اِلاّ مَعْصُوماً» امام از خانوادهٔ ما نیست مگر آنکه معصوم است[6]. و آنجا که خصلتهای امام علیه‌السلام را می‌شمارند فرموده‌اند: «عشر خصال من صفات‌الامام: العصمة، والنصوص، و ان یکون اعلم‌الناس و أتقاهم لله، واعلم بکتاب الله و ان یکون صاحب الوصیة الظاهرة، و یکون له

---

۱ - کشف‌الیقین: ص ۴ شماره ۱۷۷.

۲ - فی رجاب ائمه اهل البیت الامام علی مترجم: ۱/۲۰۸ بحارالانوار: ۴۳/۱۱۲ جبرئیل می‌گوید: خدایت امر می‌کند که دخترت فاطمه را به همسری علی درآوری (بحارالانوار: ۴۳/۱۱۱)

۳ - همان: ۱/۲۱۶ ۴- بحارالانوار: ۴۳/۹۷

۵ - کشف‌المراد: ص ۲۸۶ مقصد ۵ مسئله ۲

۶ - محجة‌البیضا: ۱/۲۳۲ و بحارالانوار: ۲۵/۱۹۴

المعجزة والدلیل» ده خصلت از ویژگیهای امام است: معصوم بودن، تعیین شدن وی (توسط پیامبر و یا امامان قبلی)، آگاهترین و نیز باتقواترین مردم، در راه خدا بودن، داناترین مردم به کتاب خداوند، دارای وصیتی ظاهر و آشکار، دارای معجزه و برهان روشن»[۱].

و: علی امیرالمؤمنین را امام و خلیفه‌ای می‌داند که شکی در چنین منصب الهی او ندارد و سپس به استحقاق او هم اشاره می‌نماید، و این استحقاق یعنی حق مسلم را ابوبکر هم برای علی مرتضی قائل است که می‌گوید: «چرا من خلیفه شوم و حال آنکه بهتر از شما نیستم در حالی که علی در میان شماست»[۲] آنوقت در این یقین خلیفهٔ اول به عدم استحقاق برای رسیدن به خلافت بعد از رسول خدا متقابلاً علی امیرالمؤمنین با یقین کامل می‌فرماید: «إِنَّ اللّٰهِ جَعَلَنِي إِمٰاماً لِخَلْقِه فَفَرِضَ عَلَيَّ التَّقْديرَ فِي نَفْسِي وَ مَطعَمِي وَ مَشْرَبِي وَ مَلْبَسِي كَضُعَفاءِ النّاسِ كَيْ يَقْتَدِيَ الْفَقِيرُ بِفَقْرِي، وَلاٰيُطغِي الْغَنِيَّ غِناٰهُ» خداوند مرا امام و رهبر خلق حود قرار داد و بر من تقدیر و اندازهٔ لازمه را در مورد نفس من، و خوراک، و نوشیدنی و پوشاک مرا همانند ناتوانان و ضعفاء مردم واجب و لازم فرمود از برای این که فقیران و تهی‌دستان بمن اقتداء کرده و از من پیروی کنند. و ثروت و دارائی ثروتمندان آنان را سرکش و طاغی نگرداند»[۳].

نشانهٔ هجدهم

گشته اندر کعبه آن صاحب قبول
بت شکن بر پشتی دوش رسول

عطار دراین جا به فتح مکه اشاره می‌کند، آنروز که رسول خدا وارد مکه شد و به کعبه درآمد مملو از بت بود، «بت‌ها را از درون کعبه بیرون می‌ریخت چون دست مبارکش به بتهایی که در بام کعبه گذاشته بودند نمی‌رسید علی را فرمود تا پای بر دوش مبارک گذاشته و بالا رفت و آن بت‌ها را درهم ریخت و شکست.»[۴] این مسلم است که

۱ - تجلی امامت ص ۱۱ - ۱۲ به نقل از بحارالانوار: ۲۵ / ۱۴۰
۲ - تاریخ طبری: ۲ / ۴۵۰ انساب الاشراف بلاذری: ۱ / ۵۹۰ صراط المستقیم بیاضی: ۲ /۲۹۴
۳ - اصول کافی: ۱ / ۴۱۰
۴ - تاریخ ابوالفداء: ۱ /۱۴۳ تفسیر ابوالفتوح رازی: ۵ /۲۹۸ تفسیر طبری: ۳ /۱۲۵

علي هیچگاه به بت سجده نکرد بلکه حرم بیت‌الله را هم از بت‌ها پاک کرد در صورتی که برگزیدگان سقیفه برای خلافت حتی بعد از اسلام هم با بت سر و سرّی داشتند.

زیرا سلیم‌بن قیس می‌نویسد «ما (اولی و دومی) بت بزرگ را نگه می‌داریم و او را عبادت می‌کنیم زیرا ما در امان نیستیم که ابن ابی‌کبشه (پیامبر) پیروز شود و آن وقت ما هلاک می‌شویم. این بت را نگاه می‌داریم تا برای ما ذخیره باشد اگر قریش به پیامبر غلبه کرد پرستش این بت را آشکار می‌سازیم و به آنها اعلان می‌کنیم که دین ما از دین شما جدا نیست و اگر دولت و پیروزی به پیامبر برگردد و او غلبه کند ما در عبادت این بت مخفیانه پایداری می‌نمائیم.

در این موقع بود که جبرئیل نازل شد و این گفتگو را به پیامبر خدا خبر داد پیامبر هم این موضوع را بعد از آنکه عمروبن عبدود راکشتم بمن خبر داد. آن دو نفر را طلب کرد و فرمود: در جاهلیت چقدر بت پرستید؟ گفتند: ای محمد بر آنچه در جاهلیت گذشته ما را سرزنش مکن. حضرت فرمود: دراین روزها چقدر بت می‌پرستید؟ گفتند: قسم به آن کسی که ترا به حق به پیامبری مبعوث کرده از آن روزی که اظهار گرایش به دین تو کردیم غیر از خدا چیزی نپرستیدیم پیامبر فرمود ای علی شمشیر را به گیر و به فلان موضع برو و بت‌هائی که این دو نفر می‌پرستند را بیرون بیاور و خورد کن و اگر کسی میان تو و آن بت‌ها مانع شود گردنش را بزن. آن دو چون وضع را چنین دیدند به دامن رسول الله چسبیدند و گفتند یا رسول الله گناه و عیب ما را به پوشان»[1].

نشانهٔ نوزدهم

امیر دین و دنیا مرتضی دان
ورا بر حق ز بعد مصطفی دان[2]

جای دیگر پرده را بهتر از روی اعتقاد خود برداشته صریح‌تر می‌فرماید:

ز مشرق تا به مغرب گر امامست　　امیرالمؤمنین حیدر تمامست[3]

این دو بیت خود تائید غدیرند و بی‌اعتقادی عطار را به آنچه در سقیفه گذشته می‌رساند.

---

۱ - اسرار آل محمد: ۱۱۸ - ۱۱۷　　۲ - هیلاج نامه: ۱۵
۳ - الهی‌نامه: ۲۶

سلمان می‌فرماید از رسول خدا شنیدم «علی امام متقین و قائد غرمحجلین و امیر بعد از من است»[1].

جای دیگر پیامبراکرم فرموده‌اند: «علی‌بن ابی‌طالب وصی من و امام امت من و خلیفه من است»[2].

جای دیگر می‌فرماید «او خلیفه بعد از من است»[3].

نشانهٔ بیستم

محمد اوست او نفس محمد

بنطق خود چنین فرمود احمد[4]

رسول خدا می‌فرماید: «بودیم من و علی نوری پیش خداکه نور تسبیح و تقدیس خدا می‌کرد پیش از آن که خدا آدم را خلق کند به چهار هزار سال و همیشه با هم بودیم تا آن که در صلب عبدالمطلب از یکدیگر جدا شدیم پس در من نبوت و «علی خلافت»[5] جای دیگر می‌فرماید: «علی از من است و من از اویم»[6]. و دربارهٔ این که علی نفس محمد صلوات الله علیه است اشاره به ماجرای مباهله است که در سال دهم هجرت مسیحیان نجران که طایفه‌ای مهمّ بودند به اسلام دعوت شدند آنها در جواب دعوت رسول خدا حاضر شدند با او وارد مذاکره شوند و از هدف و مقصود وی آگاه گردند، بهمین منظور جمعی از دانشمندان و پیشوایان نجران که تعدادشان حدود هفتاد نفر می‌رسید وجمعی هم ناظر که قریب سیصد نفر می‌رسید و در رأس آنان دو تن از رهبران بزرگشان بنام «عاقب» و «سید» دیده می‌شدند تا اینکه کار به بحث و جدال کشیده شد آیه «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساء ناو نساءکم

---

۱ - بحارالانوار: ۳۷/ ۳۳۱ حدیث ۱۶۹

۲ - مناقب ابن مغازلی: ۴۵ حدیث ۶۸ مناقب ابن شهر آشوب: ۳/۲۱۶

۳ - کفایةالطالب ۱۸۷ و اسدالغابه ۵/ ۲۸۷ و بحارالانوار: ۳۸/ ۱۲۷ حدیث ۷۷ لسان المیزان: ۱/ ۲۹۶ میزان الاعتدال: ۱/ ۱۸۸ و اصابه: ۴/ ۱۷۱

۴ - هیلاج نامه: ۱۵

۵ - مناقب ابن مغازلی ۸۷ حدیث ۱۳۰ فردوس الاخبار: ۳/ ۳۳۲ حدیث ۴۸۸۴ کفایةالطالب ۳۱۵ تذکرةالخواص ۴۶

۶ - جامع‌الاصول: ۹/ ۴۷۰ حدیث ۶۴۸۰ سنن ترمذی: ۵/ ۵۹۰ حدیث ۳۷۱۲

وانفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علی الکاذبین» پس آن کسانی که با تو در آن بحث و جدال می‌کنند بعد از آنکه تو علم به آن داری پس بگو ما و پسرانمان (حسنین) و زنانمان (فاطمه) و خودمان (علی = انفسنا) می‌آئیم شما هم پسرانتان و زنانتان و خودتان بیائید آنگاه مباهله کنیم بعد از آن لعنت خدا را بر دروغگویان می‌فرستیم[۱] روز مباهله پیامبر اسلام با هیبتی خاص و منظره‌ای جالب می‌آید او با قیافه‌ای جذاب و گیرنده و چهره‌ای ملکوتی و مطمئن با آرامش خاطر بطرف جمعیت می‌آید و پشت سر او چهار نفر دیده می‌شوند دو دست او در دست دو پسر بچه خردسال و زیبا، زنی پشت سر او و جوانی هم پشت آن زن دیده می‌شد.

که حسنین و فاطمه زهرا و علی امیرالمؤمنین علیهم‌السلام بودند وقتی اسقف باچنین منظره‌ای مواجه شد سخن خود را پس گرفت[۲] که در این ماجرای مهم «انفسنا = علی» است. باید در نظر داشت ادب اقتضا می‌کرده است که حسنین علیهماالسلام را پدرشان علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام همراه داشته باشد لکن رسول خدا صلوات‌الله علیه با این نحوه حرکت هرگونه توجیه را از دشمن خنثی کرده‌اند اگر علی مرتضی فرزندانش را همراه میداشت می‌گفتند برای حمل حسنین در مباهله شرکت نموده لکن این سبک ورود به صحنه مباهله گویای اینست که علی علیه‌السلام مستقلاً به لحاظ شأن «انفسنا» حضور دارند.

نشانهٔ بیست و یکم
اعتقاد عطار به امام زمان

فریدالدین محمدعطار نیشابوری در شرح سؤالی که حذیفه یار باوفای حضرت علی‌بن ابیطالب از آن بزرگوار کرده و حضرت جواب فرموده‌اند می‌گوید:

کی جهان بی‌قطب باشد پایدار　　　آسیا از قطب باشد برقرار
گر نماند در زمین قطب، جهان　　　کی تواند گشت بی‌قطب آسمان[۳]

قطب که مرکز عالم وجود است و بهمین اعتبار اطلاق بر غیر امام معصوم ودر عصر ما بر غیرحضرت حجةابن‌الحسن روحی فداه اسائه ادب بساحت قدس آن بزرگوار می‌باشد و غیرمعصوم را در ردیف معصوم علیه‌السلام قرار دادنست که هیچکس در هر رتبه‌ای هم باشد به چنین شرافتی زیبنده نیست. بهمین جهت عده‌ای از بزرگان عرفا نظیر شیخ سعدالدین حموی شاگرد برجسته نجم‌الدین کبری اطلاق اینگونه القاب را بر غیرامام معصوم علیه‌السلام جائز نمی‌داند[۴].

---

۱ - آل‌عمران: ۶۱
۲ - ذخائر العقبی: ۲۵، صحیح مسلم: ۲/۲۳۶
۳ - مصیبت‌نامه: ۶۳
۴ - المصباح فی التصوف: ۳۳

برای پی بردن به حساسیت چنین منصبی در عالم وجود می‌توانیم ازکلام امام صادق علیه‌السلام مستفیض شویم که به مرد شامی فرموده‌اند: همانطورکه وجود انسان «لابدمن القلب» است در غیر اینصورت برای رفع اعضاء و جوارح یقین حاصل نشود «چطور همه را (خدا) در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد برای ایشان امامی که در تردید و سرگردانی خود به او رجوع کنند قرار نداده[1]» عطار برای بکار گرفتن این تعبیر از «قطب» استفاده کرده همانطورکه شیعیان دوازده امامی معتقدند می‌گوید «کی جهان بی‌قطب باشد پایدار» و به تعبیر و استدلال امام علیه‌السلام انسان بی‌قلب نمی‌شود.

حسین‌بن ابی‌العلاء از امام صادق علیه‌السلام سؤال می‌کند: ممکنست زمین باشد و امامی در آن نباشد فرمود: نه[2].

موضوع دیگری که عطار به آن اشاره دارداینست که زمین برقرار نمی‌ماند «کی تواند گشت بی‌قطب آسمان» و این همین نتیجه‌ایست که ابن ابی‌العلاء در پاسخ سؤال زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ از حضرت صادق شنیده که: نه[3] ابوحمزه ثمالی می‌گوید از حضرت صادق سؤال کردم فرمود: «اگر زمین بدون امام باشد فرو رود (نظمش از هم بپاشد)[4].

مولی‌الموحدین علی‌بن ابیطالب در منبر مسجد کوفه فرموده‌اند: «وَلَوْخَلَتِ الْاَرْضُ سَاعَةً وَاحِدَةً مِنْ حُجَّةِاللّٰهِ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا» اگر لحظه‌ئی زمین از حجت خدا خالی بماند ساکنانش را در خود فرو می‌برد.[5]

ابن‌سینا در فصلی که راجع به امام و خلیفه گفتگو می‌کند و درجات اخلاقی و علمی انسان راگزرش می‌دهد می‌گوید: «و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کادان یصید بأانسانیاً.... و هو سلطان العالم الارضی و خلیفةالله فیه»[6] و روشن است که مراد از «العالم الارض» جمیع کاینات ارض است که تحت استیلای ولایتی امام است. چنانکه از «با انسانیا» نیز استفاده می‌شود که منصود صاحب تأثیر بودن است در تربیت صورت نوعیه.

خواجه نصیرالدین فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ مشرق هم در جمله معروف خود

---

۱ - «هذاالخلق کلهم فی حیرتهم و شکهم و اختلافهم لایقیم لهم اماماه اصول کافی مترجم: ۱/۲۳۹

۲ - اصول کافی مترجم: ۱/۲۵۱ ۳ - همان

۴ - همان ص ۲۵۲ حدیث ۱۰ ۵ - الغیبة شیخ محمدبن ابراهیم نعمانی باب دهم.

۶ - شفا: پایان الهیات.

«وجوده لطف و تصرفه لطف آخر، و عدمه منا» بهمین حقیقتها نظر داشته است. و عطار به نکته‌یی بسیار مهم اشاره دارد که آثار وجود امام را نباید تنها از جهت تربیت اجتماعات مورد لحاظ قرار داد. حجت و ولی از نظر ناموس تکوین و پیوستهای درونی آفرینش لازم است که وجود داشته باشد، زیرا خداوند مبنای عالم هستی را بر اسباب و وسایط قرار داده است، حتی فیض وجود و اصول نعمت‌ها باید بوسیله‌یی قابل، از مبدأ عالم کسب شده به کاینات برسد. پس تربیت مردم یکی از چندین اثر وجود حجت است و در صورتی که روی موانعی عملی نگشت، باز سایر آثار بر وجود ولی مترتب است، و خود فیض پیاپی و تحقق مراحل افاضات اشراقیه، وابسته به وجود اوست که چون آینه‌ی تابان، در برابر مطلع انوار بیکران ازلیست قرار گیرد و فروغ حیات‌بخش هستی را بر جان کائنات منعکس سازد.

عطار به غیبت امام زمان اشاره کرده می‌گوید:

پیر هم هست این زمان پنهان شده
تنگ خلقان دیده در خلقان شده[1]

در پنهان بودن در حالی که مردم او را نمی‌شناسند ملهم از فرمایش علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام بوده که می‌فرماید: «وَلٰكِنَّ الْحُجَّةَ يَعْرِفُ النَّاسَ وَلاٰيَعْرِفُونَهُ» اما حجت خدا، مردم را می‌شناخت، اما آنان وجودش را انکار کرده او را نمی‌شناختند»[2].

این که اگر ایراد کنند که منظور عطار «پیر طریقت است» اولاً علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم پیر پیران می‌دانند و حتی بعضی گفته‌اند: «مرا پیر طریقت جز علی نیست» و ثانیاً در ادامهٔ همین ابیات جدا سازی مرتبه پیر را هم نموده است:

سالک القصه چو پیری زنده یافت   خویش را در پیش او افکنده یافت

درست تعبیر امام معصوم و امام غیر معصوم را در اینجا ملاحظه کنیم.

به عطار جفا نکنیم

البته آنچه نقل کردیم بسیار مختصری است از زیادهائی که یافته‌ایم. اگر بخواهیم جمع بین آنچه گویای تشیع اوست و گواه سنی بودنش می‌باشد نموده، نتیجه گیری کنیم

---

۱ - مصیبت‌نامه: ۶۳   ۲ـ کتاب الغيبة نعمانی باب دهم

که به فریدالدین عطار جفا هم نکرده باشیم نخست می‌بایست سروده‌هایش را حمل بر تقیه کنیم که بعضی معتقدند «حمل آن به تقیه مکابرهٔ باعیان است»[1] در صورتیکه تند و صریح بود تمجیدها نمی‌تواند طرح موضوع را در زمان تقیه که شکل مطرح نمودنش و نحوهٔ اقامه‌اش با شخص مکلف است از حدود فقهی تقیه خارج نماید.

در ازمنه مختلف بصورتهای گوناگون با تشیع و شیعیان برخورد شده است و هر عصری بزرگان شیعه به وظیفه خود چنان عمل فرموده‌اند که مقتضی آن دوره بوده است در اینصورت ما بعد از هفت قرن نمی‌توانیم موقعیت زمان تقیه کننده‌ای را درک کنیم تا به آنچه مطرح است قضاوت کنیم.

دوم: در پی موضوع تقیه اگر با چنین موردی برخوردیم که خلفای سه‌گانه مدح شده‌اند نه مبانی فقه چهارگانهٔ اهل سنت هرچند که فقیهی از فقهای مذاهب اربعه هم مدح شده باشد، ستایش و مدح کننده نمی‌تواند از آن طایفه باشد زیرا عمل و تائید فقه آنها، موضوع را از جنبه تقیه بیرون می‌آورد. و یقیناً چنان فردی هم مدح فقهای مذاهب اربعه را نماید و هم به فقه آنان عمل کند حتماً فردی سنی است. البته استثنا هم داریم که به صلاح دید امام علیه‌السلام یا ولی فقیه مانند علی‌بن یقطین عمل می‌نماید. یعنی در تقیه حتماً فقه آنها را هم بکار گرفته باشد چنانکه علی‌بن یقطین به روش فقه آنها رفتار می‌کرد.

دراینصورت با شواهدی که عنوان کردیم بدون تردید ابوحامد محمدبن ابراهیم فریدالدین عطار نیشابوری شیعه و کبروی مشرب بوده است.

از دشمنی تا حکم قتل

آنگاه که لفافه گویی‌های شیعی بودن عطار آشکار گردید، تیر حملات ستیزجویان دشمنان اهلبیت عصمت بسویش باریدن آغاز کرد و قصه‌اش همه جا گفته شد، می‌دانست او به لحاظ دنبال کردن غدیر و محبت غدیریان بر دل عده‌ای متأسفانه گاهی دوست هم نمی‌نشیند. محبت‌هایشان را آتش بغض و عداوت خاندان عصمت و طهارت آب خواهد کرد. بهمین جهت دوستان دیروز اغلب بر اثر انحراف از صراط مستقیم دشمنان امروزند.

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۵۷

پیش سنی این چنین قومی ردند گر یکی باشد از ایشان ور صدند
پیش سنی این چنین قومی ردند کن یقینت، همچو ملعون مرتدند[1]

همه آنهائی که راه از غدیر و علی جدا کرده بودند آنگاه که فهمیدند فریدالدین مدتهاست بر طریقت ولایت طی عمر می‌کند بر دلش مهر مرتضی و آل او خیمه زده‌اند، تصمیم گرفتند به جرم حب علی علیه‌السلام با ایذا و اذیت محبتهای گذشته‌شان را نه تنها از او دریغ دارند بلکه با ظلم و ستمی که بر فریدالدین وارد می‌کنند، شیرینی محبتهای گذشته را تلخ کنند.

در جفای من بکوشیدند همه جامهٔ این ظلم پوشیدند همه
جمع گشته جمله بهر قتل ما جرم عطار است حب مرتضی[2]

دشمنان عطار با او چنان کردند که پیش از او با تمام اهل ولا کرده بودند به حدی که از زندگی این چنانی دل زده شده آرزوی خطاب «ارجعی الی ربک» را می‌کشید تا شاید از ملاء اعلی بگوش جانش رسیده، اجازه پرواز بسوی دوست بیابد، آنقدر بال و پر بزند تا به جایگاه قدس قدسیان در «مقعد صدق ملیک مقتدر» ماوای گزیند.

چند گویم حال درد خویش را در جهان با دشمن و با آشنا
جور بی‌حد از خوارج دیده‌ام زین سبب خون می‌رود از دیده‌ام
در تن من جز رگ و جز پوست نه در درون جان بغیر از دوست نه[3]

چنان در دشمنی نمودن و عداوت ورزیدن کوشیدند که عطار سوخته دل سروده است:

پایمال این سگان اینجا شدم
پیش ظاهربین بسی رسوا شدم[4]

تنها در قبال آنهمه دشمنی صبوری و شکیبائی داشت، می‌دانست که اگر لب به شکوه بازدارد جامهٔ صبوری را رداکند و دراعهٔ شکیبائی را به کنار افکند مبادا خطاب پرعتابش کنند که ای مؤمن می‌توانی همه چیز را با او که بغض علی در دل دارد بدل کنی، ایمانت را بدل او کن وکفر او را بستان، حبت را بده وبغض او را بگیر. در چنین زمانی نصیحت و

---

۱ - لسان الغیب: ۱۲۸
۲ - لسان‌الغیب: ۱۷۱
۳ - همان: ۱۷۰
۴ - همان: ۱۷۱

پند را بهترین مقابله کننده با دشمنی‌ها می‌دانست، می‌گفت:

بغض بردار و محب دوست شو / وین نصیحت را ز من اینجا شنو
بغض مردان خدا نیکو مدان / این ندا بشنو ز گفتار لسان
بغض بردار و بیا این راه رو / و از طریق سرّ جان آگاه شو
بغض بردار و به مظهر کن نگاه / تا ببینی اندرو سرّ آلاه
بغض ویرانی اعضای تو است / دوزخ تابان یقین جای تو است
بغض بردار و محبت پیشه کن / اندر این معنی یکی اندیشه کن[1]

و آنگاه که پند و نصایح مشفقانهٔ خویش را مؤثر نمی‌یافت و دشمن را بر باطل خویش استوار می‌دید می‌فرمود:

ای ندیده «خواجهٔ خود را عیان
تا ابد ماندی تو در بند گران
خواجهٔ خود را کنم خدمت به جان
سرنهم هم چون سگش بر آستان[2]

بدین ترتیب هرچه دشمنی‌ها پررنگ‌تر می‌شد نیروی مقاومت او نیز بیش از پیش می‌گشت متقابلاً دشمن وقتی به این یقین رسید که ایذاء و اذیت نتوانسته او را از نشر فضائل خاندان وحی بازدارد تصمیم گرفت کتاب «مظهرالعجائب»[3] را به فتوای فقیه بی‌ولایت سمرقندی جمع نموده به آتش سپارد با شنیدن جمع آوری «مظهرالعجائب» و تصمیم سوزانیدن آن، بر فضائلی که عین قرآن شرافت دارد غمگین و عصبی شده پیام فرستاده است.

تو یزید عصر مائی ای پلید / می‌کنی نقد حسین اینجا شهید
می بسوزی جملگی مدح ورا / از خدا شرمی بدار ای بی‌حیا[4]

---

۱ - لسان‌الغیب: ۱۷۹ - ۱۸۰ ۲ - همان: ۱۸۵

۳ - مرحوم قزوینی در انتساب مظهرالعجائب به عطار یقین حاصل نموده وعلت تردید بعضی را هم می‌نویسد: هرکس منطق‌الطیر و الهی‌نامه و خسرو و گل و دیوان عطار را مطالعه کرده باشد برای او قدری مشکل است اعتقاد کند که صاحب مظهرالعجائب با آنها یکی بوده است و ظاهراً علت این اعطاط خمود طبع است در سن کهولت (مقالات: ۱۳۰۶/۵)

۴ - لسان‌الغیب: ۱۸۵

لکن دشمن سرمست از بغض و عداوت اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام نه به پند ونصایح توجهی داشت و نه از اینکه کسی او را یزید بخواند احساس شرم می‌کرد.و به فتوای فقیهی از دودمان سقیفه بنی‌ساعده کتاب مظهرالعجائب را به آتش کشیدند. آنگاه که خبر به فریدالدین می‌رسد می‌سراید:

تو بسوزی مظهرم کین گفت اوست — غافل از سرّ خدا و دید دوست

مظهرم سوزی که مدح مرتضی است — پیش‌ما این مدح و این دفتر هبا است

مرتضی اندر عجائب مظهر است — اسم پاکش حیدر حیدر در است

ای سمرقندی تو اینجا سوز شش — می‌کنی از آتش اینجا پوششش

چون بسوزی مظهرم بعد از وفات — از عذاب نارکی یا بی‌نجات

چون بسوزی آیت و گفت رسول — کی بود ایمانت ای بی‌دین قبول

درکدامین مذهب این معنی رواست — سوزش مظهر که این وجه خداست

رد حق از شرع بیرون رفتن است — بیخ تقوی را یقین بر کندنست

رد حق بغض علی مرتضی است — گفته رحمن حدیث مصطفی است

لعنت حق باد بر سوزنده‌اش — زآنکه یزدان از در خود رانده‌اش[1]

با چنین عمل اجرامی که بعد از رحلت رسول خدا تا عصر ما ادامه داشته و دارد، علی مظلوم تمامی ادوار تاریخ بوده است، عطار را نسبت به راهش راسخ‌تر و گویاتر گردانید به حدی که خشم دشمن او را به محاکمه نزد حکومت براق ترکمان[2] کشانید و فقیهی از فقهای ذی‌جاه و مقتدر درباری سمرقند که برای محاکمه و استنطاق حاضر شده‌بود عوام و اتراک را بر او شورانیده خلاصه به جرم اطاعت از رسول خدا وپذیرفتن فرمان یوم‌الغدیر فتوای دادند.[3]

در طریق مرتضی دارد قدم — رافضی دارد در اینجا محترم

او طریق سنیان بگذاشته — بهر اهل رفض پر برخاسته

مرتضی را مدح گفته در ملا — رد گشته از طریق انبیاء

---

۱ - لسان‌الغیب: ۱۸۴

۲ - بعضی معتقدند ممکنست «براق ترکمان» همان قتلق سلطان براق حاجب باشد که از اولاد گورخان بزرگ و از امراء خوارزمشاهیه بود و در سنه ۶۱۹ فتح کرمان کرد.

۳ - مقالات قزوینی: ۱۳۰۶/۵

روز و شب در مدح آل مرتضی است | رافضی را در جهان این بی‌وفاست
کشتنی مطلق است در پیش ما | مال و خون او بود بر ما حلال[۱]

بعضی معتقدند این محاکمه با حضور عطار برگزار گردیده است و در چنین لحظه‌ای که فقیه سنی درباری رأی خویش را اعلام می‌دارد عطار نیز بدون این که پروائی داشته باشد فرموده است:

جور و درد من ز حب مرتضی است
برمن این جور و جفا این جا رواست

بیاد ندارم کجا دیدم که به خاطر سپردم، مردی نزد خواجه کائنات محمد مصطفی ازدشمنی‌هائی که بر اساس اعتقادات براو روا داشته بودند، سخن داشت. حضرت فرمودند: خدا را دوست داری؟ عرضه داشت: آری. فرمودند: منتظر بلا باش. سپس سئوال فرمودند: من را دوست داری؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله. فرمود: در انتظار دشمن‌ها باش. آنگاه اشاره به علی مرتضی نموده فرمودند: او را دوست داری؟ عرض کرد: بلی فرمود: منتظر شهادت باش.

عطار بخوبی می‌دانست «فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست» و به جان یقین کرده بود «بلا را با ولا هم خانه کرده‌اند» بهمین لحاظ با فتوای فقیه سنی درباری سمرقندی به خود مرحبا گفت زیرا معتقد بود «بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا» باید گفتن.

فقیه سمرقندی صریحاً فتوای داد:

کشتن عطاردر دین من است
قتل او ایمان و تلقین من است[۲]

در اجرای حکم اشاره نرفته است که چگونه دست عنایت غیبی از آستین حضرت ذوالفقاری درآمده از دست دژخیمان دربار «براق ترکان» نجات یافته است[۳]

عاقبت ما را ز دست این سگان | حق خلاصی داد بی وهم بی‌گمان[۴]
در بلایم کرد دستگیری بسی | نعمتم داده در این پیری بسی[۵]

---

۱ - لسان‌الغیب: ۱۴۷
۲ - لسان‌الغیب: ۱۶۴
۳ - مقالات قزوینی: ۱۳۰۷/۵
۴ - لسان‌الغیب: ۱۷۱
۵ - لسان‌الغیب: ۱۸۹

و آنچه مسلم است عطار از رهگذر رنج و رنجوری، ستم و ستمدیدگی یک تصفیه وعین حال یک نوع اجتناب از لذاید دنیوی و هم‌چنین طاعات و عبادات ظاهری، به قصد لقای باطنی با خداوند نصیبش گردیده چنانکه می‌فرماید: «خداوند دوستدار خود را گرسنه نگاه می‌دارد تا از جان خویش به کلی سیر شود و چون از جان خویش سیر شد، گرسنهٔ بی‌قرار جانان می‌شود.»

دوستان را هر نفس جانی دهد
لیک جان سوزد اگر نانی دهد[1]

او به این یقین رسیده است که در رنج و بلا الطاف بی‌شمار و نشانه‌هایی از فضل پروردگار نهفته است.

هر بلا کین قوم را حق داده است　　زیر آن گنج کرم بنهاده است[2]

از این رو رنج و دردی که برای او فراهم آورده بودند نشانه‌ای از رحمت و لطف پروردگار بود.

درد دلهای عطار

دردهای دل مردی که آوازه‌اش از مرزهای وطنش گذشته می‌تواند ترسیمی ازجفای روزگارش باشد که سی مرغ آفرین نیشابور را به فغان درآورده:

نمی‌دانم، نمی‌دانم نمی‌دانم الهی
تو دانی و تو دانی تا چه خواهی[3]

دردهایی که گاهی چنان بردوش جان انسان سنگینی می‌کنند، او را زیر فشار غم و اندوه‌ها، از پای درمی‌آورند، بر دوش بوده، نتوانسته‌اند با همت عالی او مقابله نموده از گفتن و نوشتن بازش دارند، تنها تأثیری که می‌گذاشتند، کلامش را غمناک وشعرش را سوزناک می‌نمودند عطار با تمام غمی که از رخ‌داده‌های دردناک زمانش بر دل داشت و سوزی که وجودش را می‌سوزاند همهٔ دوران زنده بودن را با هر پَری که می‌شد پرید، می‌پرید و با هر پویشی که می‌شد راه رفت، راه حیات را طی می‌کرد، گاهی مستانه و گاهی

---

۱ - مصیبت‌نامه: ۷۸　　۲ - مصیبت‌نامه: ۷۸
۳ - الهی‌نامه: ۳۳۷

هشیارانه، گاهی با رندان در میخانه و گاهی روی بر در بتخانه داشت و از آنچه رخ می‌داد و رنج می‌برد زمان‌ها را بهم پیوند می‌زد.

گهی بوده گهی نابوده بودی   گهی گشتیم و گه هیچی درودیم
بسی در پویهٔ این راز گشتیم   کنون بسر ناامیدی بازگشتیم[1]

او هیچگاه به کام دل نخوابید، تا بوده در این غم بوده، محنت‌نامه‌های زمانش را که حوادث می‌نوشتند، او هم می‌خواند و از هر مژه‌ای خون بر رویش روان می‌شد، اگر جام شربتی خورده بود در عوض هزاران شربت زهردار سرمی‌کشید و عمرش با خون دل به سر می‌رفت.

بکام دل دمی نغنوده‌ام من   درین غم بوده‌ام تا بوده‌ام من
چو محنت نامهٔ گردون بخواندم   ز یک یک مژه جوی خون براندم
دمی دم نازده فرسوده گشتم   شبی نابوده خوش نابوده گشتم
اگر یک جام نوش از دهر خوردم   هزاران شربت پر زهر خوردم
بخون دل بسر بردم همه عمر   دمی خوش برنیاوردم همه عمر[2]

این سروده می‌رساند که پایِ جانِ شیخ ما از حسرت در غم مانده می‌گوید اگر می‌خواهی یک جهان غم و اندوه به‌بینی زمانی درکنارم بنشین، آنگاه خواهی دید که غم و اندوه من چندان است که گویی صد کوه بر دلم سنگینی می‌کند هر ساعت هزاران درد مانند باران بر دلم می‌بارد.

گرت اندوه می‌باید جهانی   به نزدیک دلم بنشین زمانی
که چندانی غم و اندوه دارم   که گوئی بر دلی صد کوه دارم
مرا دردست هر ساعت هزاران   که بر دل درد می‌بارد چو باران[3]

از زندگی که صد کوه بر دلش سنگینی کرده است دل برداشته بر مردن راضی گردیده.

به مردن راضیم زین زندگانی
اگر بازم رهانی می‌توانی
ز سر تا پای من جای نظر نیست
که بر وی هر زمان زخمی دگر نیست[4]

---

۱ ـ اسرارنامه: ۱۱۵   ۲ ـ اسرارنامه: ۱۱۸
۳ ـ الهی‌نامه: ۳۷۲   ۴ ـ الهی‌نامه: ۳۸۰

می‌فرماید اگر به سر تا پای من بنگری جای نگاه نمی‌یابی زیرا هر زمان زخمی دیگر به آن می‌رسد.

گاهی از شدت سوزهای جانسوز به رب‌العالمین پناه برده است:

خدایا من چو آن رند گدایم — که برتن نیست بی‌صدزخم جایم
ز سر تا پای من چندان که جوئی — جراحت پر بود چندان که گوئی
دمی هرگز براحت برنیارم — که سر از صد جراحت برنیارم
اگر خود پای تا سر عین دردم — ز دردی کافرم گر سیر گردم[1]

با تمام این بار گران که بر دل داشت افسوس می‌خورد که چرا جان دیگری ندارد تا بر پای غم ریزد.

دریغا جان ندارم صد هزاران
که در پای غمت ریزم چو باران[2]

و خلاصه آنجا که از شدت غم‌ها، گوئی جان بر لبش رسیده است کوچکترین امیدی به خلق ندارد مناجات‌گونه به خدای تعالی عرضه می‌دارد:

خدایا دست این شوریده دل‌گیر — خلاصم ده ازین زندان دیگر
در آن ساعت که جان آید به حلقم — نماند هیچ امیدی به خلقم
تنم را روشنائی لحد بخش — دلم را آشنائی ابد بخش[3]

اشاره‌هایش را با اندوخته‌هایش توام کرده بحق جاویدانی حق او را سوگند می‌دهد و می‌گوید:

چه دارم، درد بی‌اندازه دارم — ز مال و ملک قلبی تازه دارم
چو دل دارم خرابی و کبابی — چه می‌خواهی خرابی از خرابی
اگر تو عجز می‌خواهی بسی هست — ندانم تا چو من عاجز کسی هست[4]

و از اینگونه سوز و گدازها در آثار عطار فراوان دیده می‌شود.

---

۱ ـ همان: ۳۸۱
۲ ـ الهی‌نامه: ۲۸۱
۳ ـ همان
۴ ـ همان: ۳۷۹

سال‌شماری حوادث
عصر عطار

دانستن آنچه که در دورهٔ زندگی عطار بوقوع پیوسته می‌تواند، روزگار زیست عطار را در نظر ترسیم نموده، تا بیشتر به عظمت روحی و معنویت او پی بریم. که چگونه با آنهمه رخ‌دادهای تلاطم‌آفرین مردافکن راه زمین تا آسمان را شناخته و توالسته از ناسوت تاملکوت پروازکند. وقایعی که گاهی چنان با فشار از راه رسیده‌اند که رنگ سیاهی موی را به سفیدی کشیده‌اند، بر جمال دلنشین و دوست‌داشتنی جوانی، جلال پیری نشانده‌اند و مستی عشق را دو صد چندان کرده‌اند.

قادر نبوده‌اند او را از اریکهٔ صلابت و استقامت و پای‌داری پائین آورند بلکه سخن‌هایش را دربارهٔ طریقت و حقیقت و عشق دلنشین‌تر و جذاب‌تر نموده، شور و حالی بخشیده تا تجربهٔ محو شدن و از میان برخاستن را می‌آموزد.

۵۱۲ - ۵۱۳

اگر می‌شد به گفتهٔ آنهائی که سال تولد عطار را «۵۱۲ - ۵۱۳» نوشته‌اند، بی‌آنکه دودلی بخاطر بِدود، اعتماد کرد نخستین غمی که بر دل عطار از رخ دادهای زمانش نشسته قصهٔ پرغصهٔ شهادت عین‌القضاة میانجی همدانی است. ابوالفضایل محمدبن عبدالله میانجی معروف به عین‌القضاة همدانی بی‌هیچ شک از درخشانترین چهره‌های علمی ایرانی است و بدون هیچ مبالغه می‌توان گفت که این برخاسته از «سهرورد» زنجان ایران با اندیشه نبوغ بار خویش یک شبه ره صد ساله رفته است و اگر امان می‌یافت برای حکمتی که در سینه داشته بنیادی نو ایجاد می‌کرد و مکتبی جهان‌گیر پدید می‌آورد.

لکن قوم‌الدین ابوالقاسم دره‌گزینی وزیر طغرل‌بن محمدبن ملکشاه که با وی سابقهٔ عداوت داشته بی‌پروائی او را در بیان افکارش بهانه ساخته مجلسی از علماء متنفذ درباری ترتیب داده، کتب او را به نظر آنها رسانید، به بهانه اینکه در کتاب خود، خدای تعالی را موافق اصطلاح کلی (برخلاف اصول دیانت که اسما الله توفیقی است) واجب‌الوجود نامیدکه این چنین نامی در آثار دینیه وجود ندارد متهمش کرده، حکمی شرعی در اباحه او صادر و به استناد آن به بغدادش اعزام نموده در آنجا زندانش کردند. و

عاقبت شب چهارشنبه هفتم جمادی‌الاخر در مدرسه‌اش به دارش کردند. سپس بزیرش آورده، پوست بدنش را کندند ودر بوریائی آلوده به نفتش پیچیده و سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند.[۱]

سال ۵۴۳

عطار به حادثهٔ قحطی نیشابور اشاره دارد که مردم چهل شبانه روز را درگرسنگی بسر برده‌اند[۲] و حالت سگهای هار را پیدا کرده، حتی گاهی به گوشت سگ و علف‌های بیابانی برای دفع گرسنگی پناه می‌برده‌اند[۳] به اعتقاد بعضی از عطارشناسان قحطی این سال نیشابور را عطار ندیده است.[۴]

لکن در سال ۵۴۳ که بار دیگر گرانی و سختی زندگی در اکثر بلاد به حد اعلی رسیده بود و خراسان و اصفهان و دیار فارس و جزیره و شام هم مبتلا بودند[۵] عطار سه ساله بوده است.[۶]

سال ۵۴۸

در این سال طایفه‌ای از ترکمانان یاغی با سلطان سنجر به مخالفت برخاستند و در راه رسیدن به مقصود فجایع سنگینی به بار آوردند. آتش زدند و کشتند، به خاک و خون کشیدند.

بود وقت غز زهر سو مردهٔ — و او نداد از بی‌نیازی گردهٔ[۷]

با هجوم این طایفه خونخوار و وحشی نیشابوریان هرکدام به جایی می‌گریخت و خود را پنهان می‌کرد.

وقت غزخلقی به جان درمانده — هرکسی دستی ز جان افشانده
رخت می‌کردند پنهان هر کسی — پیشوایان گم شده در هر پسی[۸]

---

۱ - ریحانة‌الادب: ۶/۲۲۶
۲ - مصیبت‌نامه: ۲۶۷
۳ - تاریخ کامل ابن‌اثیر سال ۵۳۲
۴ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۱۴
۵ - تاریخ کامل ابن‌اثیر سال ۵۵۵
۶ - البته اگر سال تولد را ۵۴۰ بدانیم.
۷ - مصیبت‌نامه: ۲۵۱
۸ - مصیبت‌نامه: ۱۴۳

در این واقعه رکن‌الدین اکاف به اسارت درآمد و با شفاعت سلطان سنجر آزادش کردند.[۱]

سال ۵۴۹

رکن الدین ابوالقاسم عبدالرحمن‌بن عبدالصمدبن احمدبن علی‌اکاف که از اعاظم وعاظ و اکابر زهاد بود در غلبه ترکان غزو غارت نیشابور دستگیر شده، از همان زمان مریضی دامنگیرش نموده عاقبت در شوال ۵۴۹ از دنیا دیده برگرفت.

سال ۵۵۲

چهل هزار خانه‌وار ترکمانان که به غزان مشهوربودند و در ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قندهار و بقلات اقامت داشتند سالیانه بیست و چهار هزار گوسفند جهت شیلان[۲] سلطان سنجر، تسلیم خان سالاران کرده به فراغت روزگار می‌گذرانیدند. سالی تصمیم گرفتند نه تنها به عهد بسته شده وفا نکنند بلکه فرستادهٔ خان سالار را هلاک نمایند چنان کردند که تصمیم گرفته بودند.

آنگاه که سلطان سنجر از واقعه مطلع گردید تصمیم به تأدیب غزان گرفت آنان نیز پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهاء امر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد غلام ماه پیکر تسلیم می‌کنیم. امراء سلطان را از پذیرفتن چنین جرمانه بازداشته، صلاح را در این دیدند که غزان به خاطر بی‌حرمتی گوش مالی شوند.

در پی این ماجرا جنگ درگرفته غزان سلطان سنجر را دستگیر کردند و سه شبانه روز مرو را غارت کردند و به لحاظ بدست آوردن مخفیات، اشراف و اعیان را به بازجوئی کشیدند و سپس به نیشابور شتافتند و در هر جا هر چیز دیدند متصرف گردیدند و مسلمانان را به خاک نمک شکنجه کردند سلطان سنجر چهار سال در دست غزان اسیر بود شبها او را در قفس آهنین می‌کردند و روزها بر تخت سلطنت می‌نشاندند عاقبت با متوسل شدن به حیله و تزویر و کمک حاکم یزد پس از چهار سال نجات یافته به مرو

---

۱ - خسرونامه: ۳۷

۲ - سفرهٔ طعام، سفرهٔ بزرگ که انواع خوراکها بر آن چیده شده باشد.

بازگشت آن دیار را در کمال خرابی و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج او مستولی گشت منجر به مرض شده در بیست و پنجم ماه ربیع‌الاول درگذشت[1].

سال ۵۵۳

در این سال نقیب علویان بازار عطاران شهر نیشابور را طعمه حریق گردانید و معلوم نیست که عطار نیشابور و فرزندش ابوحامدمحمد در این حادثه متضرر شده باشند[2] زیرا عطار در آثار خود اشاره‌ای به این ضرر و زیان نکرده است.

در شوال همین سال مؤیدالدین ای ابه که از ترس غزان به خیوشان (قوچان) رفته بود، به نیشابور بازگشت و به جمع سپاه موفق گردید و در آن نواحی به تاخت و تاز پرداخت تا آنکه در ذی‌القعده بین او و ابوالقاسم صلح شد و محمود نیشابور و طوس را به او واگذاشت.[3]

سال ۵۵۵

در این سال عطار زادهٔ نیشابور که می‌رفت در طبابت و فن عطاری مهارتی کسب کند به سن پانزده سالگی با صحنهٔ زلزله نیشابور برخورد داشته مدتها خاطره‌اش با غم و اندوه قرین بوده است.

سال ۵۵۶

در جمادی‌الاخر سال ۵۵٦ خاقان ابوالقاسم محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجر که جانشین او شده بود با لشکریان غز به محاصره نیشابور شتافت ولی در حین محاصره از قید غزان گریخت، پیش مؤیدالدین ای‌ابه رفت، سپاهیان غز چون از فتح نیشابور عاجز شدند به غارت طوس برگشتند.

۱- تاریخ حبیب‌السیر: ۲/ ۵۱۰ - ۵۱۱

۲- تاریخ کامل ابن‌اثیر حوادث ۵۵۳

۳- تاریخ ایران از پیرنیا و اقبال ص ۳٦۴ .

سال ۵۵۷

در ماه رمضان این سال مؤیدالدین آی‌ابه، خاقان رکن‌الدین محمود را کور کرد بر اغلب بلاد این سرزمین چیره شد[1] و بهمین حال به اتفاق پسرش در حبس او بودند تا جان سپردند و مؤیدالدین آی‌ابه خطبهٔ سلطنت بنام خود خواند.[2]

سال ۵۵۸

در این سال ایل ارسلان که از بدو خوارزمشاهی ولایت گرگان و دهستان را تحت فرمان خود آورده بود با مؤیدالدین آی‌ابه بر سر تصرف این نقاط و نواحی دیگر خراسان اختلاف پیداکرد و در سال ۵۵۸ با لشکری فراوان نیشابور را در محاصره گرفت ولی از عهدهٔ گشودن آن برنیامد پس به مصالحه با مؤیدالدین به خوارزم بازگشت.[3]

سال ۵۶۸

پس از ایل ارسلان پسرکوچکش سلطان شاه محمود به خوارزمشاهی نشست و تکش والی جند که پسر بزرگتر بود زیر بار فرمان برادر نرفت باتقبل پرداخت خرج سالانه به قراختائنان از ایشان یاری گرفت سلطان شاه و مادر او ترکان خاتون را از خوارزم بیرون کرد در ۲۲/ ربیع‌الاخر/ ۵٦۸ به خوارزمشاهی نشست و سلطان شاه و مادرش به نزد مؤیدالدین آی‌ابه گریختند، ترکان خاتون بزور جواهر و نفایسی که با خودبرده بود مؤیدالدین را فریب داد او را به تسخیر خوارزم تشویق کرد و مؤیدالدین لشکری فراهم آورده بهمراهی ترکان خاتون و سلطان‌شاه عازم خوارزم گردید ولی در بیست فرسنگی جرجانیه تکش بر آنها هجوم آورد و مؤیدالدین اسیر گردید و در نهم/ ذیحجه/ ٦۹ به دستور تکش کشته شد.[4]

سال ۳ - ۵۸۲

در این سال علاءالدین تکش خوارزمشاه برای سرکوبی منگلی‌بیک اتابک سنجرشاه‌بن طغانشاه که با مردم نیشابور به عنف و استبداد رفتار می‌کرد به خراسان

---

۱ - تاریخ ده هزار ساله ایران: ۹۷/۳
۲ - تاریخ ایران از پیرنیا و اقبال: ۳۹۵
۳ - تاریخ ده هزار ساله ایران: ۹۷/۳
۴ - همان

حرکت نمود و نیشابور را در محاصره گرفت اما موفق به تسخیر آن نشد و سال بعد دوباره به نیشابور رفت منگلی بیک را اسیر کرد و کشت و پسر خود ناصرالدین ملکشاه را حاکم نیشابور نمود.[۱]

سال ۵۸۷

شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرک سهروردی که ملقب به شیخ اشراق و شیخ مقتول و شهید و مکنی به ابوالفتوح حکیم معروف و محیی حکمت اشراق که اصول و فقه را در حوزهٔ مجدالدین جبلی و فخررازی در مراغه فراگرفته بود در علوم حکمی و فلسفی سرآمد شد و به قوت ذکا و حدت ذهن و نیک‌اندیشی بر بسیاری از امور علمی اطلاع یافت او حکمت اشراق را احیاء کرده به کمال رسانید، فلسفهٔ او التقاطی است و در آن آثاری از اصول عقاید حکمای یونان بخصوص افلاطون و نوافلاطونیان و حکمای قدیم ایران (فهلویون) و اصول دین زردشت بخوبی نمایان است او را به انحلال عقیده و تعطیل متهم کردند چون به حلب رسید به سبب همین عقیده فقها به روزگار حکومت ملک‌الظاهر صاحب حلب در پنجم رجب همین سال در سن ۳۸ سالگی شهید کردند. جسد او چندین روز به دار آویخته بود. البته بعضی هم معتقدند وقتی صلاح‌الدین به پسرش ملک‌الظاهر نوشت اورابه قتل رسانند خبر را به سهروردی دادند از ملک‌الظاهرخواست او را در مکانی حبس کند و نان و آب از وی بازگیرد تا بدین صورت کشته شود و او چنین کرد.

سال ۵۸۹

با مرگ سلطان شاه در آخر رمضان این سال، تکش از جانب برادر که بیست سال در زحمت بود آسوده خیال شده مرو و سرخس و طوس ضمیمه خوارزم شد و پسر ارشد خود ناصرالدین ملکشاه را حاکم مرو و محمدبن ملکشاه را به حکومت نیشابور منصوب کرد.[۲]

---

۱ - تاریخ ده هزار ساله ایران: ۹۸/۳ - ۹۹

۲- تاریخ ایران از پیرنیا: ۲۹۴ - ۲۹۵

سال ۵۹۴

تکش که در سال ۵۹۱ در سرکوبی ترکان قبچاقی به ماوراء سیحون شتافته بود و در سال ششم جمادی‌الاخر همان سال شکست خورد در این سال بدست پسر محمد حاکم نیشابور این شکست را جبران نموده، رئیس ترکان قبچاقی را اسیر کرد و به خوارزم آورد.[۱]

سال ۵۹۶

در این سال چند واقعهٔ مهم تاریخی رخ داده است نخست اینکه اسماعیلیه که محرک اصلی لشکرکشی‌های خوارزمشاه به قلاع خود نظام‌الملک وزیر را می‌دانستند در ربیع‌الاخر[۲] یا بقولی در جمادی‌الاخر[۳] به ضرب کارد کشتند. تکش که نسبت به آن وزیر صالح و دیندار محبت فراوان داشت از این عمل خشمگین شد به پسرش قطب‌الدین دستور داد که با لشکری کافی به قلاع قهستان حمله ببرد و خود نیز با این که بیمار بود از خوارزم بسوی خراسان حرکت کرد ولی به تاریخ ۱۹/ رمضان/ در بین خوارزم و نیشابور جان سپرد[۴] و به تاریخ ۲۰/ شوال قطب‌الدین محمد با لقب علاءالدین به جای پدر نشست.

سال ۵۹۷

سلطان محمد خوارزمشاه به یک حمله در ذی‌الحجه همین سال در نزدیکی نیشابور غوریان را مغلوب ساخت و چون غیاث‌الدین و شهاب‌الدین طلب عفو کردند خوارزمشاه هم بر ایشان بخشود و غوریه خراسان را خالی نمودند.[۵]

در همین سال فریدالدین عطار منظومه «الهی‌نامه» را که مشتمل بر ۶۵۱۱ بیت می‌باشد و از نوع مثنوی است سروده و هدفش در طرح این منظومه مبارزه با خرافات بوده که بخوبی از عهدهٔ آن برآمده است.

---

۱ - همان: ۳۹۵

۲ - تاریخ ده هزار ساله ایران: ۱۰۱/۳

۳- تاریخ ایران از پیرنیا: ۳۹

۴ - تاریخ ده هزار سالهٔ ایران: ۱۰۱/۳

۵ - تاریخ ایران از پیرنیا: ۲۹۶ - ۲۹۸

سال ۶۰۰

در این سال فریدالدین عطار خسرونامه را سرود که در میان مثنویاتش، منظومه‌ای است مانند «ویس و رامین» فخر گرگانی و «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» حکیم نظامی از ماجرای عشق دو دلداده و داستان زندگی دو شاهزاده سخن می‌گوید. اصل این داستان شیرین و دلنواز چنانکه خود شیخ در آغاز کتاب[۱] بدان اشاره کرده افسانه‌یی باستانی است به قلم بدر اهوازی که احوالش مانند بسیاری از داستان‌نویسان مجهولست.[۲]

سال ۶۱۳

قطب‌الدین حیدربن تیموربن ابوبکربن سلطان‌بن سلطان خان‌السالوری که نسب وی به عبدالله‌ابن امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسد وی را شاه ابدالان می‌گفته‌اند زادگاهش زاویهٔ تون می‌باشد و جماعت حیدریان نسبت خویش را به او درست می‌کنند. در این سال از دنیا رفته است.[۳]

سال ۶۱۶

شیخ مجدالدین ابوسعید شرف‌بن مویدبن فتح یا ابوالفتح محمد بغدادی خوارزمی، برادر بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی کاتب سلطان تکش خوارزم[۴] که در علم طب ابدان مسیح زمان و نادر کیهان بشمار می‌رفت و در خدمت ملوک و سلاطین روزگار قربتی تمام یافته بود[۵] از مشاهیر شاگردان برجستهٔ شیخ نجم‌الدین کبری بوده[۶] بطوری که خود مرقوم داشته خرقه از دست شیخ ابوالجناب نجم‌الدین کبری پوشیده او از شیخ‌الوری اسماعیل قصری او از محمدبن مانکیل او از داودبن محمد معروف به خادم‌الفقرا او از ابوالعباس‌بن ادریس او از ابوالقاسم‌بن رمضان او از ابویعقوب طبری او

---

۱ - خسرونامه: ۳۱
۲ - همان: ۳ مقدمه
۳ - همان: ۴۲ مقدمه
۴ - تاریخ گزیده: ۱۳۵
۵ - لباب‌الالباب: ۳۳۰
۶ - مجمع‌الفصحا ۲/۱۲۴۰ خزینة‌الاصفیاء: ۲/۲۹۱ شذرات الذهب: ۵/۸۰ تذکرة‌الشعرا: ۲۴۵ مرآت‌الجنان: ۴/۴۱ سفینة‌الاولیاء: ۱۰۴ و ۱۰۵

از ابوعبدالله‌بن عثمان او از ابویعقوب نهرجوری او از ابویعقوب سولی او از عبدالواحدبن زید او از کمیل‌بن زیاد نخعی او از امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام[1]

در این سال[2] بدست سلطان محمد خوارزمشاه به شهادت رسید[3].

سال ۶۱۷

سلطان محمد خوارزمشاه که از شدت ترس چنگیز، خانِ جهان‌گشا خوارزم راترک کرده می‌گریخت تا بالاخره به مازندران پناه برد و چون شنید مغولان در تعقیب او‌یند به جزیره کوچک آبسکون در مقابل دهانهٔ نهر گرگان در بحر خزر رفت و آنجا در شوال ۶۱۷ از شدت کوفتگی، اندوه و بیماری جان سپرد. در حالی که کفن نداشت و از جامه‌ی یکی از همراهانش برای او کفنی ترتیب داده شد.[4]

هنگامی که خوارزمشاه از جلو سپاهیان مغول می‌گریخت جلال‌الدین و غیاث‌الدین و رکن‌الدین به خدمت پدر رفتند، سلطان در جزیره آبسکون جلال‌الدین را به جانشینی خود برگزید[5] و برادران دیگر را به قبول فرمان او واداشت و در این تاریخ هنوز پایتخت خوارزم بدست مغولان نیفتاده بود پسران خوارزمشاه از مازندران به خوارزم رفتند و جلال‌الدین منکبرنی فرزند ارشد بنابر انتخاب پدر به سلطنت رسید.

سال ۶۱۸

در این سال نخست شیخ نجم‌الدین کبری در جنگ با مغول به درجه شهادت رسید و در حمله مغول به شهر نیشابور و قتل‌عام مردم آن دیار، فریدالدین‌عطار نیشابوری نیز شهید گردید.

۱ـ ترجمه تحفة‌البرره فی مسائل العشره ص ۱۹۷.

۲ ـ البته سالهای: ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷ را نقل کرده‌اند لکن سعید نفیسی ۶۱۶ را ترجیح داده است.

۳ ـ به مقدمهٔ کتاب تحفة‌البرره فی مسائل‌العشره چاپ انتشارات مروی ناصر خسرو رجوع شود.

۴ ـ تاریخ ده هزار ساله ایران: ۳/۱۰۹

۵ـ تاریخ ایران از پیرنیا: ۴۰۷

دیدارهای عطار

آوازهٔ سی‌مرغ‌آفرین نیشابور که نفس کافر را به اطاعت درآورده، معتقد بود هیچکس مانند خود انسان دشمن او نیست، طبقات مختلفی از جامعهٔ عصر خودش را متوجه نیشابور نموده بود.

می‌آمدند تا درد خود را مرهم نهند و بیاموزند که چگونه بر ماتم عمر رفته به‌نشینند. وقتی به او می‌رسیدند با اندیشهٔ روشن خود هدایتشان می‌کرد تا بخدا روی آورند و در سایه عبودیت پناه گیرند. دلشان آرام آرام خانهٔ عشق گردد، بتوانند پاسبانی حرم دل را نموده ناکسان بر آن راهی نداشته باشند. آنهائی که او را دیده بودند و در سطوت اخلاقی و هیمنه‌ی بزرگ منشی و فروغ پندآموزی او پرورش یافته، آموخته بودند که در بر ناکسان زانو نزنند، به نانی جانی را بی‌حیثیت ننموده بر خوانی بر سفله سر فرود نیاورند.

از طرفی آوازهٔ بزرگ‌منشی و مردی، فضیلت دوستی و دانش‌پروری او از مرز نیشابور گذشته، تا دوردست‌ترین نقاط اجتماعات بشری رسیده، بزرگان سیر و سلوک که مقام هادیان جامعه، پیشوایان حق،رهبران ملت و آموزگاران دلسوز بشریت بودند را برای دیدار انسانی بزرگ، آموزگاری خردمند، پزشکی جان‌بخش، زهرشناسی پادزهر فرست، نیشابور را قبله مقصود قرار می‌دادند و چه بسا در این جمع بزرگانی نامدار به چشم خورده‌اند.

دیدار خواجه نصیر

قبل از فتنهٔ مغول زمانی که خواجه نصیرالدین طوسی در نیشابور سکونت داشته و از تلامذه حوزهٔ علمی «قطب‌الدین مصری» بشمار می‌رفته در بیست سالگی شیخ سی مرغ‌آفرین نیشابور را ملاقات کرده و گفته است: «کان شیخنا مفوهاً حسن‌الاستنباط و المعرفة لکلام المشایخ و العارفین و الائمةالسالکین»[1]

دیدار مولانا

آنگاه که قوم شوم و خونخوار مغول می‌آمدند تا غارت کنند و قتل‌عام نمایند و به خاک و خون کشند بهاءالدین ولد به قصد زیارت بیت‌الله الحرام بلخ راترک نموده عازم

---

۱ - خسرونامه: ۵۰ مقدمه.

مکهٔ معظمه می‌شود و در مسیر راه به نیشابور که می‌رسند به زیارت فریدالدین ابوحامد عطار رفته، شیخ مثنوی اسرارنامه را به جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی هدیه می‌دهد و به مولانا بهاءالدین سلطان‌العلماء بلخ می‌فرماید: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند».[۱]

دیدار جلال‌الدین

جلال‌الدین تبریزی (۵۳۶ - ۶۳۳) که از تربیت‌شدگان شیخ الشیوخ شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی است بر اثر انس و الفتی که در ایام سلوک با شیخ‌بهاءالدین زکریا ملتانی پیدا کرده بود. آنگاه که پیرو مرادشان دستور می‌دهد شیخ بهاءالدین از بغداد به زادگاهش ملتان بازگردد، او تقاضامند می‌شود که در این سفر بهاءالدین را همراهی نماید. پس از اجازه دادن سفر را آغاز می‌نمایند در مسیر راه به نیشابور می‌رسند. شیخ جلال‌الدین تبریزی برای گردش بشهر می‌رود وقتی بازمی‌گردد. بهاءالدین زکریا از او می‌پرسد: که در اینجا چه دیدی؟!

جلال‌الدین می‌گوید: به خدمت فریدالدین عطار نیشابوری رسیدم از من پرسید که در بغداد چه کسانی مشغول تبلیغ هستند ولی از فرط احترام و هیبت زبانم بند آمده بود و نتوانستم جواب بدهم.

بهاءالدین زکریا می‌گوید: چرا اسم مرشد خود شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی را نگفتی؟!

شیخ جلال‌الدین تبریزی جواب می‌دهد: که من چنان تحت‌تأثیر عظمتش واقع شده بودم که لحظه‌ای مرشد خود را هم از یاد بردم.[۲]

جایگاه میراث عارفان

لذاتی که از چارچوب عالم ماده تجاوز نمی‌کنند، چون ناچیز و ناپایدار و بی‌محتوای هستند، آدمی را اقناع نکرده بل کدورت باطن و پریشانی خاطر را فراهم می‌آورند. هنوز

---

۱ - تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ لندن: ۱۹۳

۲ - احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ص ۳۵ از فوایدالفواد: ۲۵۲

جام هوس از بادهٔ امیال پر نشده، بزم را خالی کرده و لذت‌آوران می‌روند. در پی این ناکامی، ناکامان فقط لب تر داشتهٔ لذت به جان نرسیده، ناگزیراً برای پرکردن این خلو اگر خسته و مانده از راه بازنگردند، شوریدگی ناکام خویش را از لذتی ناپایدار، به آغوش لذت آنی دیگری می‌برند، که درست فرار از چنگال پلنگ و بکام نهنگ است به قول مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی به امید راحتی به آغوش آفتی پناه بردنست.

گــر گــریزی بــرامــید راحــتی زآن طرف هم پیشت آید آفتی

در چنین موقعیتی تنها خلوتگاه حق آرام‌کننده است و آوای مردان خداکه اصحاب صفا، و مستان بادهٔ ولایتند بهترین مسکن آلام دردهای نهانی است.

عارفان نه صوفیان که گل سرسبد خلقنند در مقام شهود حقایقی برایشان مشهود است و جهان وجود را بر طبق آن شهود موجود می‌یابند، یافتهٔ یقینی خویش راکه دور از هر بافتهٔ خیالی است به حلهٔ نظم و دراعهٔ نثر که توام باکنایه و اشارات می‌باشد از دسترس نامحرمان دور داشته، تا اهل بشارت که اشارت دانند از سرچشمهٔ زلال و آبشخور مالامال شهود نوشیده، بی‌خود شده‌اند، خاک‌نشینان جهان امکانی را تحفه دهند و به آن از مجاز گذشته به حقیقت رسند.

چون به چنین شرافتی که مستحق «تاج کرمنا»ست شرف یافتند جهان را از دیدی دیگر مشاهده کردند و دانستند که غیر از عشق، از دیدنی گرفته تا شنیدنی بازیچه است وچون لهو و لعب می‌باشد باطلی خواهد بود که قبله گردیده، و عاشق همان موحد حقیقی است که به تعبیر عطار «چون خود دان (گردیده) حق‌دان» شده است.

عارف کامل واصل با این یقین، دوام انسان را بستگی به فنای در حق می‌داند و بهر «نظم» و «نثری» زمینهٔ چنین مرتبه‌ای را در درون عاشق شیفتهٔ خود می آفرینند که چون حق پایدار و جاویدانست، عاشق با فنای وجود مجازی و اعتباری خود در آن وجود حقیقی ابدیت می‌یابد و نامش که همان هویت وجود اوست بر جریدهٔ جهان باقی ثبت می‌ماند.

دراینصورت جایگاه میراث عارفان «در دلهائی است که تزاحم و اصطکاک و تصادم جهان مادی را شناخته‌اند و به جان یقین کرده‌اند نوش آن بی‌نیش و خمر آن بی‌خمار و گلشن آن بی‌خار نیست. بهمین اعتبار جویندهٔ لذت باقی از این عجوزه هزار داماد جز آنکه عرض خود برد و زحمت خویش دارد نفعی نخواهد برد.

میراث درخشان عطار

خواجه احرار فریدالدین‌عطار از آن بازگشتگانِ سفر لاهوتی است که دو جهان را در خود بازیافته، دُرر حقایق و غرّر دقایق را در شاهکارهای بسیار بلند عرفانی خود چون گنجی در دل حروف و کلمات، تعبیرات و اصطلاحات، کنایات و تشبیهات پنهان داشته.

آنجاکه ماجرای دل‌باختن «شیخ صنعان» را خلق می‌کند و دلدادگی او را به زیباچهرهٔ ترسامذهب باکلمات دلنشین ترسیم می‌کند، پرده از راز عشق که فرض راه عبودیت است برمی‌دارد، می‌فهماند انسان تا عاشق نشود، عارف نمی‌شود در معنا هرکس معنی عشق نفهمیده در جهان هیچ چیز ندانسته و مهمتر این‌که عشق به مظاهر پلی است که سالک را به حقیقت که حق حقیقی است می‌رساند. و آنجاکه «ترسا»ی دل برده از شیخ صنعان برای به‌کام رسیدن او قیدها می‌آورد به سالک می‌فهماند که نفس اگر با شیطان هم‌پیمان شود، موجودیت یقینی سالک در تگنای تعلقات و دلبستگی‌ها مورد تهدید قرارگرفته، می‌بایست از این ورطه هولناک که چاره‌ای جز گذشتن از آن نیست با تهذیب و صافی کردن درون و بیرون راندن شیطان و وساوس او از دل نجات یابد. و آنجاکه سفر هزاران مرغ را به جبل قاف به نظم می‌کشد و «سی‌مرغ» آفرینی می‌نماید می‌فهماند باید سالها طی مراحل نموده از عقبات صعب سلوک گذر کرده تا به دیار مقصود رسد و این نه در توان همهٔ مرغان بود یعنی از هزاران طالب سالک که در این راه، بی‌زینهار جان و دل باخته‌اند، او در حجلهٔ انس ربانی، عروس آرزو را در آغوش می‌کشد که از ظلمات گمراهی آفرین گذشته باشد.

ابوحامد شیخ فریدالدین عطار نیشابوری توفیق رفیق راه او بوده تا بتواند کیفیت این راه دراز را در قالب قصه‌آفرینی‌ها یا حکایات گذشتگان بیان فرماید و از پست و بلندی‌ها، نشیب و فرازهای آن سخن گوید. سالکان دلباخته عاشق را از چگونگی این طریق دشوار بیاگاهاند. در همین مقصود کتب و رسالات فراوانی که ۱۹۰[1] یا بقولی ۱۱۴[2] و یا به تحقیقی ۴۰[3] معتقدند تدوین فرموده است.

سلسلهٔ عشق الهی که بر گردن عطار افکنده بودند هر زمانش بشکلی در شور و

---

۱ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار ص ۷۴

۲ - مجالس المؤمنین: ۲/۹۹

۳ - تذکره دولتشاه سمرقندی: ۱۴۳.

غوغایش می‌آوردند، صلای عشق حق می‌زد، باده از خم قدیم بر حلقوم تشنه‌اش می‌ریختند، نعره مستانه از دل برمی‌کشید[۱] آن آه‌های آتشین که سنگ را می‌گداخت و هنوز هم می‌گدازد چون به قالب حروف ریخته شد، «خسرونامه»، «مختارنامه»، «الهی‌نامه»، «اسرارنامه»، «جواهرنامه»، «مصیبت‌نامه»، «اشترنامه»، «منطق‌الطیر»، «دیوان»، «شرح‌القلب»[۲] «کشف‌الاسرار و معرفة‌النفس والرب»[۳] «بلبل‌نامه»، «حیدرنامه»، «شاهنامه». «هیلاج‌نامه»، «لسان‌الغیب»، «مفتاح‌الفتوح»، «بی‌سرنامه»، «منصورنامه»، «خیاط‌نامه»، «سی‌فصل»، «کنزالاسرار»، «کنزالحقایق»، «معراج‌نامه»، «وصلت‌نامه»[۴]، «عبیرنامه»، «ارشادالبیان»، «خردنامه»، «سیاه‌نامه»، «زهدنامه»، «پندنامه»، «صد پند»، «عشاق‌نامه»، «هدهدنامه»، «هفت وادی»[۵].

بعضی معتقدند از (بلبل‌نامه) به بعد مسلماً از عطار نیست[۶] برخی هم در انتساب آنها به شیخ تردید کرده‌اند[۷].

و شیخ نیشابور خود نیز آثارش را چنین می‌شمارد:

مصیبت‌نامه زاد رهروانست | الهی‌نامه گنج خسروانست
جهان معرفت اسرارنامه است | که مرغ عشق را معراج جانست
چو خسرونامه را طرزی عجیب است | ز طرز او که و مه با نصیب است[۸]

---

۱ - در مصیبت‌نامه صفحهٔ ۳۶۴ هم آمده است:

این چه‌شورست از تو در جان ای فرید | نعره‌زن از صد زبان هل من مزید
گر کند شخص تو یک یک ذره گور | کم نگردد ذرهٔ از جانت شور
گر تو با این شور قصد حق کنی | در نخستین شب کفن را شق کنی
چون بود شورت به جان پاک در | سر درین شورآوری از خاک بر
هم درین شور از جهان آزاد و خوش | در قیامت می‌روی زنجیرکش

۲ - کتاب‌شناسی عطار نیشابوری به کوشش جناب نادر کریمیان: ۱۸

۳ - جستجو در تصوف ایران: ۲۶۷

۴ - منطق‌الطیر تصحیح دکتر محمدجواد مشکور: ۱۳ - ۱۵

۵ - کتاب‌شناسی عطار: ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱

۶ - تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا: ۲/۸۶۲ و منطق‌الطیر تصحیح دکترجواد مشکور ۱۳ - ۱۵ و شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار از فروزانفر: ۷۴

۷ - تاریخ ادبیات ایران سال دوم دبیرستان: ۱۳۶۷ ص ۲۰۷

۸ - خسرونامه: ۳۰

در جای دیگر گوید:

رفیقی داشتم عالی ستاره ... ولی چون آفتاب شعر پاره
ز شعر من چو بیتی گوش کردی ... ز خوشی خویش را بیهوش کردی
ز شعرم یادداشت آن صعب داعی ... همه مختارنامه از رباعی
ز گفت من که طبع آب زر داشت ... فزون از صد قصاید هم زبر داشت
غزل ترب هزار و قطعه هم نیز ... ز هر نوعی مفصل بیش و کم نیز
جواهرنامهٔ من بر زبان داشت ... ز شرح القلب من جان در میان داشت[1]

پرگوئی عطار

آنجا که گفتن‌ها از عرش حقایق می‌آیند و نوشتن‌ها از قلم توفیقِ ربانی، شکل می‌پذیرند، کم‌گوئی عیب و پرگوئی حُسن است که هزاران حُسن با خود همراه می‌آورد.

پروردهٔ طریقهٔ ماه عیب پرگوئی را که دیگران گوش زدش کرده بودند با دل در میان می‌نهد و او را خطاب می‌کند: ای پرگوی! چند از این پر گفتن؟ باری خموش باش و طالب اسرار شو!

در جواب از دل می‌شنود: من غرق آتشم، مرا سرزنش مکن! اگر نگویم خواهم سوخت، دریای جان صدها موج می‌زند، چگونه می‌توانم ساعتی خاموش بمانم! من با این سخن گفتن بر کسی فخر نمی‌فروشم، فقط خود را بدان مشغول می‌دارم.

با دل گفتم که ای بسیارگوی ... چند گویی، تن زن و اسرار جوی
گفت غرق آتشم عیبم مکن ... می بسوزم گر نمی‌گویم سخن
بحر جانم می‌زند صد گونه جوش ... چون توانم بود یک ساعت خموش
بر کسی فخر نمی‌آرم بدین ... خویش را مشغول می‌دارم بدین
گرچه ازدل نیست خالی درد این ... چند گویم چون نیم من مرد این[2]

در الهی‌نامه[3] نیز می‌فرماید: به من می‌گویی دیگر سخن مگو! چه کنم اگر نگویم میسوزم! همواره از من سخن می‌پرسید آخر از سوز من نمی‌ترسید؟

---

۱ - همان
۲ - منطق‌الطیر: ۲۴۹ بیت: ۴۴۹
۳ - ۲۷۳

مـرا گـوئی مگـوا دیگـر نگـویم | چه سـازم مـن بسـوزم گـر نگـویم
ز مـن دایـم سـخن پـرسید آخـر | ز سـوز مـن نـمی‌ترسید آخـر[1]

گاه هم که دل مجبور به پرگوئی نیست چون همدم و هم نفسی در تنهائی نداشته است، کلمات را مونس جان دردمند، قلم و کاغذ را انیس هم راز قرار می‌دهد.

چون ندیدم در جهان محرم کسی
هم به شعر خود فرو گـفتم بسـی[2]

شیخ ما با این که عزت «زر» را در صامت بودنش می‌داند و می‌گوید:

بسا آفت کـه گویـا از زبـان یـافت | چو صامت بود زر عزت از آن یافت[3]

با این که شأن و منزلت خاموشی را می‌شناسد و معتقد است سوسن را از آن رو آزاده نامیده‌اند که با ده زبان لال و خاموش می‌باشد:

از آن سوسن به آزادی رسـیدست
که او با ده زبان گنگی گزیدست[4]

سپس برای پرگوئی خود دو علت بیان می‌دارد، چون مست و بیقرار است نمی‌تواند خموش باشد و دیگر چون هم دم و هم‌نفسی ندارد.

چون‌خموشی این همه مقدار داشت | لیک دو داعـیم بـر گفتـار داشت
جان من چون بود مست و بیقرار | بـرنمی‌زد یک نـفس از درد کـار
گردمی‌تـن مـی‌زدم از جـان پـاک | می برآمد از خموشی صد هـلاک
از ازل چون عشق با جان خوی کرد | شور عشقم این چنین پرگوی کرد
از شـراب عشـق چـون لایـعقلم | کی تواند شـد خـموشی حـاصلم
کـاشکی جـان مـرا بـودی قـرار | تـا هـمیشه تـن زدن بـودیم کـار
آنـچه در جـان مـن آگـاه هست | مـی نـدانـم تـا بـدانجـا راه هست
چون نمی‌بینم به عالم مرد خویش | می فرو گویم بدانجا درد خویش[5]

جای دیگر به رازی اشاره می‌نماید می‌گوید اینهمه گفتن از غمی سرچشمه می‌گیرد که

---

۱ - الهی‌نامه: ۳۷۳
۲ - منطق‌الطیر: ۲۵۲
۳ـ الهی‌نامه: ۳۷۱
۴ - الهی‌نامه: ۳۷۱
۵ - مصیبت‌نامه: ۳۷۱

در درون دل دارد و اولی را که شایستگی راز شنوی را داشته باشد نمی‌شناسد بهمین لحاظ در تنهائی با خود می‌گوید و خود می‌شنود و گفته‌ها و شنیدن‌هایش کتاب می‌شود.

چو هر همدم که می‌بینم حجابست — مرا پس هر دمی همدم کتابست
مرا در مغز دل دردیست تنها — کزو می‌زاید این چندین سخن‌ها[1]

آنگاه که عیب کننده این‌ها را هم نمی‌فهمد پاسخش را چنین می‌دهد:

کسی کو چون منی را عیب جویست — همین گوید که او بسیار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی — بسی گویم تو مشنو می‌توانی
گهر آخر بدیدن نیز ارزد — چنین گفتن شنیدن نیز ارزد
برو برخوان و چون خواندی دعا کن — زمانی عیب این مسکین رها کن
جهان‌پرعیب‌وخلقی عیب جویست — که بی‌عیبی، خدای غیب‌گویست[2]

بنظر می‌رسد عیب‌جویان با اینگونه پاسخ‌گوئی‌ها دست از طعن برنداشته‌اند که شیخ مکرر در مکرر به چنین مهمّی پرداخته است ناگفته نماند عطار «پرسخن است اما به ورطه سخافت نمی‌افتد عفت کلام را مراعات می‌کند و مداح کسی نیست»[3].

بت‌پرستی

آزادهٔ موحد نیشابوری مست بادهٔ معرفت، چون دیدهٔ طمع از اقبال خلق برداشته و از ادبارشان هراسی دردل نداشته با خود حدیث نفس نموده که شعرت حجاب توگردیده، با این «بت» از خدا بازخواهی ماند و آنگاه به خودی خویش خطاب می‌کند: خود بسیاری از بت‌ها را شکستم اما اکنون در پیش شعر خود بت‌پرست مانده‌ام.

حجاب تو ز شعر افتاد آغاز — که مانی تو بدین بت از خدا باز
بسی بت بود گوناگون شکستم — کنون در پیش شعرم بت‌پرستم
هزاران بند چوبین برفکندم — کنون از بند زرینت بندم
بپرم گر بترک بند گیرم — وگرنه سرنگون در بند میرم
به بت چون از خدا می بازگردم — چگونه با خدا هم راز گردم
بلائی کان مرا در گردن آمد — یقین دانم که آنهم از من آمد[4]

---

۱ - الهی‌نامه: ۳۶۸
۲ - خسرنامه: ۳۹۳
۳ - الهی‌نامه: ۳۷۰
۴ - الهی‌نامه: ۳۷۰

و این بازماندن از خدا، همان «حسنات‌الابرار سیئات المقربین» است که اهل سلوک باید در شناخت آن همتی مردانه کنند تا از صمدپرستی غافل نشوند که هر غافل‌کننده‌ای، صمدپرست را به صنم‌پرستی وا می‌دارد.

غرور و خودآگاهی

با آنکه شجاعانه خویش را به تازیانه سلوک می‌بندد و از خویش، عارفانه و عاشقانه انتقاد می‌کند، ولی از شعر خود با غرور و خودآگاهی چشمگیر یاد می‌نماید، و بی‌محابا می‌گوید هرکه مرا سلطان فن شعر نداند، من او را گدایی بی‌سر و پا خواهم خواند، و بر آن عقیده است شیوه‌ای که عقل از شوق آن مست می‌باشد جز او کسی را دست نداده.

یعلم الله گر سخن گفتار را — بود مثلی یا بود عطار را
در سخن اعجوبهٔ آفاق اوست — خاتم‌الشعرا علی الاطلاق اوست
هر که سلطانم نگویم در سخن — من گدائی گویمش نه سر نه بن
شیوهٔ کز شوق او شد عقل مست — جز مرا هرگز کرا دادست دست[1]

در جای دیگر کسی را همتای خود نمی‌شناسد، فردوسی و سنائی را به میدان می‌آورد، و در کنار هر مدعی به مبارزه می‌طلبد می‌گوید اگر مرد میدان نیستی به انگشت، کاسه‌لیس مباش.

همچو فردوسی فقع خواهم گشاد — چون سنائی بی‌طمع خواهم گشاد
زین سخن کامروز آن ختم منست — نیست کس همتای من این روشنست
ترک خور کاین چشمه روشن گرفت — از زبور پارسی من گرفت
باد محروم از زبورم جز سه خلق — خرده‌دان و خوش خط و داود حلق
گر خوش آوازی جهان آور بجوش — ورنه میدانی چه کن بنشین خموش
ور تو زیبا می‌نویسی می‌نویس — ورنه ز آن انگشت بنشین کاسه‌لیس
من محمد نامم و این شیوه نیز — ختم کردم چون محمد ای عزیز[2]

اینگونه سروده‌های شیخ چنان فراخنای گفتن و نوشتن را تنگ می‌کنند که شناخت صافی دل و پاک نهادی او را به زیر تازیانهٔ انتقاد انداخته و برای پاکیزه ساختن ساحت او،

---

۱ - مصیبت‌نامه: ۳۶۴ — ۲ - مصیبت‌نامه: ۳۶۷

چاره‌ای جز نقادی و خرده گیری نیست. لکن چون فریدالدین عطار عارفی دانشمند و صاحب‌نظری روشن اندیشه بوده با این گونه خودآگاهی‌ها سالکان را از دسایس ظاهر فریبانه‌ای که مشتی ریاکار و دکان‌دار برای خود فراهم آورده‌اند آگاه ساخته، بهمین لحاظ از بیان عقاید انتقادی خویش نه تنها نهراسیده بلکه مددگرفته، ابلیسان آدم روی را شناسانده است.

افکار عطار در آثار عطار

آنچه که عطارزادهٔ نیشابور را واداشت دست بکار طبابت و فن عطاری داشته باشد، طی طریق نموده تا به قرب رسد، اندیشهٔ بلندپرواز او بود که بر شاخسار تعلق حیات آرام نگرفت، به تعبیر رسول خدا دلش چون عصفوری بود که بدنبال معاش حقیقی می‌گشت، تا به آن قطع مسالک ناسوت نموده به ملکوت اعلی پرواز کند. در مسیر این گشت و گذار عاشقانه، به دریافتهای عارفانه که نصیب ازلیش بود و حقیقتِ حقایق جاری بشمار می‌رفت دست یافت.

او خواستهٔ دنیائی را زنجیری برپای ابناء زمان بسته شده می‌داند و اهواء نفس را به حجبی ممثل می‌کند که در پیش چشم‌های باطن آویخته شده‌اند و دلباختهٔ دیدار را از رویت جمال یار محروم می‌دارد. بهمین لحاظ او برای رسیدن به قرب حق که نایل آمدن به دیدار جمال حقایق است معتقد به، از همه چیز گذشتن و رعونت و خودبینی را در اولین قدم زیر پای نهادن و در قید نام و ننگ نبودن و خلاصه رنج فراوان تصفیه را پذیرفتن است از بازمانده‌هایش که مجموعه‌ای از افکار اوست، برمی‌آید که مانند کبوتری بهربام تعلقی نشسته تا بتواند برای یافتن دانهٔ مقصود بهرجا نظر افکند بهمین جهت دام صیادان را خوب شناخته ناپختگان خام را از هزاران دانه و فریب و رنگ نیرنگ آفرین برحذر داشته است.

این عاشق سوخته جان بل معشوق مملکت سرّ و نهان با «سی‌مرغ» آفرینی به رازِ گذشتن از هشت منزل پرخوف و خطر که لازمه‌اش تحمل مشقات و ناکامی‌های بسیار است پرداخته.

و در قصهٔ «شیخ صنعان» که زرناب از زرناسره جدا می‌شود می‌آموزد که در سراسر زمین کسی را نمی‌توان یافت که دیو نفس در کمینش ننشسته باشد و دام در رهش نگسترده باشد و این که خلاصه باکشش غیبی و کوشش شخصی باید فاصلهٔ بین عبودیت و ربوبیت ذاتی که به تعبیر امام صادق علیه‌السلام «اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ»[1] برداشته تا به کمال توحید که نفی صفات[2] است برسد.

در مثنوی «مصیبت‌نامه» سالک را به سعی و تلاش وا می‌دارد تا برای رسیدن به حق بهر دری متوسل شده از هر کس و هر چیز استمداد طلبد، افکار عطار در آثار او طالب دیدار را به جستجو وامی‌دارد و هرکجا که نیاز راهنمای داشته باشد بطرز شگفت‌آوری او را راهنمائی نموده تا به مقصود رسد و او که از منزل طلب توام با جستجو می‌گذرد به تکاپوی مرحلهٔ دیگر وامی‌دارد.

در جان ابیات «اسرارنامه» حقایق سفر روحانی عبودیت را نهاده پرده از رخسار شاهدان معانی عرفان اصیل اسلامی برمی‌دارد، درست است که هر مقاله‌ای، حکایتی و افسانه‌ای بسیار دلکش است ولی شرح و تفسیر معضلات کلام طائفه اهل سلوک می‌باشد که با ترکیبات بدیع و تلفیقات بسیار دل‌انگیز و همیشه تازه که به زبانی ساده و در عین حال راه برنده به مقصود سروده شده است.

و در «الهی‌نامه» با آفریدن داستانی که شش برادر پدر سالخورده را برای رسیدن به «دخترشاه پریان»، «آموختن جادوگری» در جستجوی «جام جم» بودن و در پی «آب حیات» برآمدن و «انگشتری سلیمان» را یافتن و شناختن و «کیمیاگری» فراگرفتن به یاری می‌طلبند و پدر به آنها می‌فهماند که آرزوئی خام دارند و به سراب افتاده‌اند، هدف اصلی عطار مبارزه با خرافات است تا سالک فریب ظاهر دلفریب قصص و حکایات آنرا نخورد و از صراط عبودیت منحرف نشود بدنبال مجعول مطلق براه افتد.

در «مختارنامه» با رباعیات عارفانه دستاویزی برای آفرینش مضامین باریک سالکانه که همهٔ آنها دلنشین و شورانگیز است و قصهٔ حالات شخصی او می‌باشد می‌رساند که بهترین نتیجه سیرو سلوک حال اوست.

---

۱ - «بندگی خدا جوهری است که باطن و مغز آن ربوبیت است» مصباح‌الشریعه باب - ۱۰

۲ - علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «کمال التوحید نفی صفات عنه».

خلاصه عطار با بکارگیری هنر سرودن تخیل سرشار و اندیشه‌های فراوان ناگهانی خود را که مجموعه‌ای از ضروریات وادی فقر و قناعت است تدوین نموده به سالکان راه توحیدِ ناب تحفه می‌دهد. به مقلد راه سلوک می‌تازد و با تازیانه برهان او را متنبه می‌سازد و فریاد می‌زند که هرکس باید خود جستجو کند و خود در مقام یافتن باشد.

چون تو بر تقلید خواهی رفت راه کوه باشی نه جوی ارزی نه کاه

کره خر بر شریعت کی رود یا رود جز بر طبیعت کی رود

کره خر کز پس مادر رود چون به تقلیدی رود هم خر رود[1]

خلاصه ما هرقدر بخواهیم به افکار او در اشعار او اشاره کنیم بحث به درازا می‌کشد و تازه یک از هزار به قلم نیامده است، همان بهتر که طالبان را به «دریای جان» تالیف هلموت ریتر که ترجمه شده است حوالت دهیم.

هدف عطار

هدف مردی از خود رسته و بهمه چیز دنیا بی‌اعتنا، که سرابیِ جهان فانی را لمس کرده، بدون تردید فقط شعر گفتن نیست. عارفی که مراحل سیر و سلوک را طی کرده، دلربائی‌های فتنه‌انگیز علائق دنیا را شناخته، مستغرق بحر فنای حق بوده و جز جلوات بی‌چون در آئینه دلش متجلی نمی‌گردیده، هدفش جز نشر فضیلت و دعوت مردم بسوی حق و شوق‌انگیزی و ذوق آفرینی برای کسب کمالات معنوی نبوده است، تا در پهنهٔ روزگار و صحنهٔ این جهان بازماند.

عطار و هدف او را می‌توان به مرغی مانند «ققنس» دانست، اگر او زمانی آمد و زمانی دگر شد، مرغِ جانِ او، در آتش سوخت و از آن مردان خدا زاده گشتند. سخن عطار و هدف او را نیز می‌نمایاند با اینکه هدف او شاعری نیست بلکه به معنی توجه دارد و «لفظ آن چنان که باید برگزیده و شاعرانه نیست» ولی «آنقدر توانمند و غنی هست که سخنی را به عاریت از دیگری» نمی‌گیرد[2] حکایت‌ها می‌آفریند و به تمثیل مقصود می‌پردازد.

عصارهٔ معارف سلوک را در بوی گیسوی «لیلی» و آه دل «رستم» و بوی پیراهن «یوسف» و نفس پاک «داود» که همه را در خود هم دارد نهاده، اینهمه آدمیان را سرخوش و سرمست نموده است

---

۱ - مصیبت‌نامه: ۳۸

۲ - پانصد غزل از عطار: ۳۸ مقدمه

یا نه ازگیسوی لیلی اثری یافت سحر	که سوی مجنون زین گونه اثر می‌آرد
یا مگر آه دل رستم دستان این دم	نوشدارو[۷]به برِ کشته پسر می‌آرد
یا مگر باد به پیراهن یوسف بگذشت	بوی پیراهن او سوی پدر می‌آرد
یا نه داود زبور از سردردی برخواند	جبرئیل آن نفس پاک به پر می‌آرد[۱]

درخشش ناله‌های سحرگاهی خلوت عطار آنگاه که با نفحات الهی در هم شده، سروش‌های عالم علوی را با کلمات عالم سفلی بیاراید، آنانی را که دردِ طلب دیدار دامن جانشان راگرفته به آثار این شمعِ همیشه سوزان عشق و عرفان متوجه ساخته تا نخست از معاصی ترک فرائض و ارتکاب منهیات طلب بخشش کنند، چنانکه هدهد در جواب یکی از مرغان می‌گوید: «اگر گناه هم کرده‌ای دَرِ توبه به روی تو باز است»[۲] و سپس دل به طاعات دهند عطار ترک دنیائی را که شباهت به رهبانیت مسیحیت داشته و جایگاه مخصوصی هم در تصوف دارد شدیداً مذموم دانسته می‌گوید «کسی در حضور علی علیه‌السلام بسیار از دنیا بدگفت، علی فرمود: که دنیا بد نیست، بد تویی اگر از خرد دور باشی، دنیا مثل کشتزاری است که باید شب و روز در آن کارکرد تخم امروز فردا برمی‌دهد»[۳].

زبان عطار

عطار با زبانی ساده و بی‌پیرایه و عموماً یک نواخت معارف عالی سیر و سلوک راکه مشحون به اسرار معرفت می‌باشد و غالباً مآخذ آن به چشم نمی‌آید را باکلمات فقیر چنان بی‌تکلف و ساده و روان بیان می‌دارد که کاملاً از گفتارش مشهود است.

در زبان عطار از الفاظ نامأنوس کمتر نشانی دیده می‌شود و از عبارت‌پردازی تصویرگری در آن خبری نیست بلکه زبان او بیان کنندهٔ آرمانها، دردها، رنجهای روحی انسانها و اعتلاء دهندهٔ فرهنگ عوام و بینش توده‌هاست. زیبائی این زبان همه فهم در همان عامیانه بودن و ساده بودنش است.

۱ـ دیوان عطار تصحیح آقای تفضلی: ۷۰۲ ـ ۷۰۳

۲ـ منطق‌الطیر: ۱۹

۳ـ مصیبت‌نامه ۲۶۴

عطارشناسان معتقدند «بهرمقدار زبان مثنویهای عطار ساده است زبان غزلیات و رباعیات او فاخر، استوار، متین و محکم است» زبان عطار «آکنده است از لغات زیبای فارسی و ترکیبات بدیع دلنشینی که مخصوص به خود عطار است و بس» و آنگاه «پرمایه‌تر و رساتر می‌شود که از یک طرف با استعارات و کنایات لطیف می‌آمیزد و از طرف دیگر از معانی بلند قرآنی و غنای گفتار رسول خدا و اولیاء دین و بزرگان شریعت و طریقت و تعبیرات زیبای عامیانه مایه می‌گیرد.»[1] زبان عطار بدرجه‌ای صاف است که گوئی این شیوه به او ختم پیدا کرده است و در عین حال یک سیر تکامل درون را با لطیف‌ترین الفاظ فارسی و بلندترین افکار عارفانه و شیواترین تخیلات شاعرانه به رستهٔ گوهرفروشان معانی و صیرفیان بازار ادب عرضه می‌دارد.

گذری و نظری بر تذکرةالاولیاء

دوستداران عطار که اغلب دراعهٔ عطارشناسی را بر دوش همت افکنده‌اند، در افکار و اندیشه او از اولین قدم تا نهایت و از مبداء حرکت تا منتهای غایت سیر و سیاحت نموده‌اند از ژرفای دریای اندیشه‌اش دُر و گوهر نثار صاحبدلان کرده‌اند.

نثر تذکره را در شیرینی و سادگی و شمرش در روانی و انسجام و جزالت به تابناکی زهره به آسمان ادب پارسی نورفشان شناخته‌اند و بطور حتم و یقین آنرا از جمله آثار عطار دانسته‌اند و معتقدند: «انشاء کتاب از جهت شیرینی و سادگی هم، کم‌نظیر است و بخصوص عطار در شرح حال بایزید و شبلی سخن را به سرحد اعجاز کشانیده و داد فصاحت داده و قلم سحرانگیز او در تراجم احوال این اشخاص سخت شورانگیز و مستی‌بخش است»[2] و یا نوشته‌اند: «و دیگر از حیث بیان مقامات عارفین و مناقب صوفیه و مکارم اخلاق مشایخ طریقت و سیرهٔ اولیاء و صالحین و شرح مجاری حالات و چگونگی اوضاع ایشان در زهد و ورع و ریاضات شاقه و مجاهدات بسیار سخت و سخنان حکمت‌آمیز و نصایح و مواعظ بسیار سودمند به حال هیئت اجتماعیه و عامهٔ ناس که از ایشان منقول است، و از این حیثیات این کتاب اهمیتی بسیار عظیم و تأثیری بسیار قوی دارد بلکه می‌توان گفت در این باب عدیم‌النظیر است»[3].

---

۱ ـ فرهنگ نوا در لغات آثار عطار نیشابوری ص ۵ ـ ۶

۲ ـ شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار. ۳ ـ مقالات قزوینی: ۱۳۱۹/۵

و خلاصه به اعتبار تفحص آقای احمد سهیلی خوانساری «در نسبت آن به شیخ هرگز کسی شک نکرده است»[1] لکن در این گذری که پیش آمد به دو موضوع بسیار مهم و قابل توجه مواجه می‌شویم.

اول: تمامی عطارشناسان که به قدم ارادت راه دلکش ۱۰۹۴۵۹ بیت از «دیوان» را طی کرده‌اند و یا با مرغان در مسیر ۴۴۵۸ بیت «منطق‌الطیر» هم سفر بوده‌اند و یا بر سر گنج خسروان «الهی‌نامه» در درون ۶۵۱۱ بیت دُر و گوهر دیده‌اند و یا سالکانِ از عطارشناسان با رهروان دیگر از معاش روحانی ۷۵۳۵ بیت «مصیبت‌نامه» قوت و نیروی طی طریق گرفته‌اند و مرغ عشق را با ۳۳۰۵ بیت دانهٔ «اسرارنامه» به معراج جان رسانده‌اند و خلاصه طرز عجیب «خسرونامه» را در ۷۸۳۸ بیت دیده‌اند.

او را از جمله «نوابغی دانسته‌اند که با صدق و اخلاص بی‌مانندی که لازمهٔ سالکان این طریقت و پیروان حقیقت است در تکامل این مکتب عظیم»؛ «قسمتی از عمرعزیز را صرف علوم ظاهری و کسب معارف اکتسابی نموده» و در راه بیان حقایق «باید اذعان کرد که هیچ یک از گذشتگان، این مضامین دلکش و تعبیرات لطیف را نتوانسته‌اند مانند عطار درهم مزج کنند و معجونی روح‌پرور و آدمی فریب چون منطق‌الطیر بسازند و تحویل اهل زمانه دهند»[2] و یا معتقدند: «نخستین چیزی که از مطالعه آثار عطار محقق می‌گردد احاطه و وسعت اطلاع اوست در علوم دینی بخصوص تفسیر قرآن و حدیث و قصص و روایات مذهبی و کتب او مشحون است به مضامینی که از آیات قرآن یا حدیث سرچشمه می‌گیرد.»[3]

و یا می‌نویسند: «در فنون حکمت، فلسفه، کلام، تفسیر، طب، داروشناسی و نجوم تبحر بسیار داشته و درعلوم دینی خاصه تفسیر و حدیث واخبار استاد بوده است و اطلاعات وسیع او را در اشعارش می‌توان بخوبی خواند..... همین نکته می‌رساند که وی در علوم دینی سخت استاد بوده.»[4]

از چنین شخصیتی که احاطه به مسائل مذهبی و علوم و معارف دینی هم داشته جملات زیر از کتاب تذکرة‌الاولیاء سؤال‌انگیز است.

---

۱ - خسرونامه ص ۵۸ مقدمه

۲ - منطق‌الطیر مقدمه بقلم دکتر گوهرین ص ۱۷

۳ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار: ۴۸

۴ - خسرونامه ص ۶۳ مقدمه

● دربارهٔ حسن بصری می‌نویسد هفتاد سال طهارت او در طهارت جای باطل می‌شد[۱] یعنی او در طول ۷۰ سال اصلاً نخوابیده یا خواب را باطل کنندهٔ وضو نمی‌دانسته؟!

● باز می‌نویسد: بر بام صومعه نماز می‌کرد در سجده چندان به گریست که آب از ناودان فرو چکیدن گرفت[۲].

● دربارهٔ مالک دینار می‌نویسد: در سفر دریائی عده‌ای می‌خواهند او را به دریا بی‌اندازند می‌گویند: «پایش گیریم در دریا اندازیم هرچه در آب ماهی بود همه سر برآوردند هر یکی دو دینار زر در دهان گرفته، مالک دست فراکرد و از یک ماهی دو دینار بسند و بدیشان داد.»[۳]

● بازمی‌نویسد «که مالک وقتی در سایه درختی خفته بود ماری آمده بود و یک شاخ نرگس در دهان گرفته او را باد می‌زد»[۴].

می‌نویسد که حبیب عجمی روی آب راه می‌رفته است.[۵]

● دربارهٔ مکه رفتن رابعه می‌نویسد در میان راه کعبه را دید که به استقبال او آمد.[۶]

● نسبت به ابراهیم ادهم می‌نویسد: وقتی به کعبه می‌آمد خانه را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم مرا خللی رسیده است هاتفی ندا داد کعبه به استقبال ضعیفه (رابعه) شده است[۷].

● در مورد رابعه می‌نویسد به کوه رفته بود خیلی از آهوان و بزان و گوران گرد او درآمده بودند و درو نظاره می‌کردند و بدو تقرب می‌نمودند.[۸]

● دربارهٔ حسن بصری می‌گوید: سجاده بر سر آب افکندگفت ای رابعه بیا تا اینجا دو رکعت نماز به گزاریم و رابعه سجاده در هوا انداخت[۹].

● یا می‌نویسد: رابعه چراغ نداشت پف کرد بر انگشت خویش آن شب تا روز انگشت او چون چراغ می‌افروخت.[۱۰]

---

۱ - تذکرةالاولیاء تصحیح نیکلسون با مقدمه قزوینی چاپ دنیای کتاب ص ۲۷

۲ - همان: ۳۰ ۳ - همان: ۴۱

۴ - همان: ۴۲ ۵ - همان: ۵۴

۶ - همان: ۶۱ ۷ - همان: ۶۲

۸ - همان: ۶۴ ۹ - همان: ۶۵

۱۰ - همان: ۶۵

● ابراهیم ادهم در سفر زاد راهش تمام شد به‌کسی نگفت و چل روز گل خورد تا رنجی از وی به برادران وی نرسد.[۱]

و باز می‌نویسد در ابراهیم نفقه نماند پانزده روز ریگ خورد.[۲]

می‌نویسد: جمادات اطاعت از ذوالنون مصری می‌کرده‌اند و تخت او بر گرد خانه‌اش گشتن گرفت.[۳]

● دربارهٔ ذوالنون مصری می‌گوید: در کشتی نسبت دزدی گوهر به او دادند ناگهان «هزاران ماهی از دریا سر برآوردند هر یکی گوهری در دهان ذوالنون یکی را به‌گرفت و بدان بازرگان داد.»[۴]

● دربارهٔ احمد خضرویه می‌نویسد هزار نفر با او نزد بایزید بسطامی آمدند در حالی‌که هر هزار نفر بر آب می‌توانستند رفتن و در هوا می‌توانستند پریدن.[۵]

● بایزید بسطامی به شقیق بلخی می‌گوید روزه بگشای و مزد یک ساله بستان.[۶]

● در تذکرةالاولیاء آمده است: وقتی لشکر اسلام در روم ضعیف شده بود نزدیک بود که شکسته شود از کفار، آواز شنیدند که یا با یزید دریاب، حال از جانب خراسان آتشی بیامد چنانک هراسی در لشکر کفار افتاد و لشکر اسلام نصرت یافت.[۷]

یا آورده‌است: مادر عبدالله مبارک وارد باغ می‌شود او را می‌بیند خفته در سایه‌گلبنی و ماری شاخی نرگس در دهان گرفته و مگس از وی می‌راند.[۸]

جعل و کذب بودن این گونه مطالب صوفیانه همان بس که مار مالک دینار و مار عبدالله مبارک هر دو از گل نرگس استفاده کرده‌اند.

دربارهٔ سفیان ثوری معلوم‌الحال ضد اهلبیت عصمت و طهارت و اعتراض کننده به حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: به دعای او کاخ خلیفه و اطرافیانش بر زمین فرو شدند.[۹]

---

۱ - همان: ۹۶
۲ - همان: ۹۶
۳ - همان: ۱۱۹
۴ - همان: ۱۴۸
۵ - همان: ۱۱۹
۶ - همان: ۱۵۲
۷ - همان: ۱۵۴
۸ - همان: ۱۷۹
۹ - همان: ۲۰۲

● مؤلف تذکرةالاولیاء هر کسی که هست جعل روایت از ناحیهٔ رسول خدا هم نموده زیرا می‌نویسد آن بزرگوار دربارهٔ ابوحنیفه فرموده‌اند هوسراج امتی[۱].

و یا چهل سال ابوحنیفه نماز بامداد به طهارت نماز خفتن گزارد.[۲]

● دربارهٔ شافعی می‌نویسد: بر سر آب سجاده انداخت.[۳] تکرار چنین موضوعی برای دیگران هم در تذکرةالاولیاء نقل شده است.

● نسبت به عبدالله تستری می‌گوید: یاد دارم که حق‌تعالی می‌گفت الست بربکم و من گفتم بلی و جواب دادم و در شکم مادر خویشتن را یاد دارم[۴].

● و همین عبدالله تستری هفتاد روز، روزه بود و گاهی چهل شبانه روز مغز بادامی خوردی.[۵].

● و خلاصه با داشتن مرید مردگبری را به جانشینی اختیار می‌کند.[۶]

● دربارهٔ معروف کرخی می‌نویسد: از بغداد می‌رفت مکه تا از آب زمزم بخورد[۷] و اینکار به یک روز صورت می‌گرفته است.

● احمد خضرویه هزارمرید داشت که بر روی آب می‌رفتند و بر هوای می‌پریدند[۸].

● یا دربارهٔ ابن‌عطا می‌گوید: آنقدر گریه می‌کند که صومعه‌اش تر می‌شود.[۹]

● ابوبکر کتانی در مکه مجاور بود از اول شب تا آخر نماز کردی و قرآن ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود و سی سال به زیر ناودان نشسته بود در این سی سال در شبانه روز یک بار طهارت تازه کردی و درین مدت خواب نکرد[۱۰] هم طواف هم ختم قرآن امکان دارد لکن زیر ناودان نشستن با طواف کردن مغایر است.

دربارهٔ همین ابوبکر کتانی می‌نویسد: طراری آمد در نماز ردا از کتف او بردتا در بازار بفروشددستش خشک شد.[۱۱]

---

۱ - همان: ۲۰۲
۲ - همان: ۲۰۲
۳ - همان: ۲۱۲
۴ - همان: ۲۵۳
۵ - همان: ۲۵۳
٦ - همان: ۲٦۷
۷ - همان: ۲٦۹
۸ - همان: ۲۸۷
۹ - همان: ۲/٦۸
۱۰ - همان: ۲/۱۲۲
۱۱ - همان: ۲/۱۲۲

● دربارهٔ منصور حلاج هم می‌نویسد: دلقی داشت که بیست سال بیرون نکرده بود روزی به ستم از وی بیرون کردند گزنده بسیار در وی افتاده بود یکی از آن را وزن کردند نیم دانگ بود.[1]

● و این که دوازده سال عقربی بر گرد حلاج می‌گشت او را آسیب نرسانید.[2]

اینهمه خرافات از ناحیه مردی که توصیفش را نوشته‌اند و خوانده‌ایم در صورتی که اساس مثنوی خسرونامه را بر مبارزه با خرافات گذاشته است آنوقت چگونه شخصاً به چنین دروغ‌های عجیب و غریب، شأن و مقام می‌بخشد.

این گونه مطالب عاری از حقیقت و بی‌اعتبار نه تنها حقیر را بلکه عده‌ای چون استاد قزوینی را بصدا درآورده می‌نویسد: «این کتاب اگر از حیث نظر تاریخی ملاحظه شود معلوم خواهد شد که در ضبط وقایع و صحت مطالب خالی از مسامحه نیست و اعتماد بدان نمی‌توان کرد و مطالب ضعیف و مشکوک بلکه مکذوب و غیر مطابق واقع و احادیث موضوع و امور بسیار غریب (با قطع نظر از خوارق عادات و کرامات) و اغلاط تاریخی در آن بسیار یافت می‌شود.»[3]

آقای نعمت‌الله قاضی هم می‌نویسد: «تذکرةالاولیاء مشتمل است بر شرح احوال هفتاد و دو تن از اولیاء اقطاب، پیروان و مشایخ صوفیان که قسمت‌هائی از آن ابداً ارزش تاریخی و تحقیقی ندارد و از این جهت سراسر اشتباه‌انگیز است و خواننده یا پژوهنده را سخت سرگردان می‌سازد و آنچه از احوال و اقوال بزرگان مشایخ درین کتاب آمده گه گاه با هیچ مأخذ و منشائی همراه نیست و در بعضی صفحات آنقدر مطالب باور نکردنی هست که عقل به حیرت می‌نشیند.»[4]

جای تعجب است که شخصیتی چون آقای دکترحسین الهی قمشه‌ای این خیالات و خرافات و اوهام و در بعضی از موارد جعلیات بی‌اساس و ساخته‌های بی‌اعتبار راکه اصلاً اتفاق نیفتاده است و بدون تردید برای تضعیف کرامات و خارق‌العاداتی است که از معصوم علیه‌السلام دیده شده است بیان گردیده را «یادنامه مردان خدا و قصهٔ عاشقان»[5]

۱- همان: ۱۳۸/۲　　۲- همان: ۱۳۸/۲

۳- تذکرةالاولیاء چاپ منوچهری: ۱۸ مقدمه.

۴- بسوی سیمرغ: ۱۳۲، ۱۳۳　　۵- هفت شهر عشق: ص ۶

می‌دانند و عجب‌تر اینکه معتقدند: «چنانکه بعضی جملهٔ کتاب را خرافات و خیالات باطل و مشحون از بدآموزی دانسته و آن راپردهٔ پندار خوانده‌اند اما حقیقت اینست که سخنان این طایفه را به دلالت ظاهر نباید گرفت و صورت این داستانها را باید پیمانه معانی دانست و پوست را از مغز و که را از دانه جدا باید کرد[1] انشاءالله ایشان و امثال آقای عبدالکریم جربزه‌دار که تذکرةالاولیاء را «پسندیده و پذیرفته»[2] و مصمم هستند دربارهٔ «تعبیرات تذکرةالاولیاء»[3] تحقیقاتی داشته باشند حل این معضلات را هم که به تأیید عقل و شرع نمی‌رسد بنمایند.

دوم: اغلب عزیزالوجودانی که نسبت به عطار و رویدادهای زندگی، افکار، آثار او تحقیقاتی داشته‌اند به اعتبار سبک‌شناسی که البته خود تخصصی بسیار ارزشمند و او که به چنین دانشی وقوف دارد بلند پایه و گرانمایه است. تمامی آثاری که به نوعی تشیع ابوحامد فریدالدین عطار نیشابوری را تائید می‌کند از او ندانسته‌اند.

همین آقایان که تذکرةالاولیاء سراسر خرافات را به لحاظ نثر دلنشینی و گاهی توام با چند سطری مسجع که آن چنان را آنچنان تر کرده است، از عطار می‌دانند.

چه الگوئی از نثر فریدالدین در دست داشته‌اند که سبک تذکرةالاولیاء را به آن معتبر شناسائی شده، ارائه داده و نتیجه گرفته‌اند که به یقین تذکرةالاولیا، را از جمله آثار مسلم فریدالدین عطار نیشابوری دانسته‌اند با در نظر داشتن اینکه آقای محمد استعلامی معتقدند پس از عطار «شخصی که تاکنون ناشناس مانده است بیست و پنج باب دیگر به (عنوان ذکر متأخرین مشایخ) بر آن افزوده و آنچه اکنون به نام تذکرةالارلیاء عطار معروف است شامل این نود و هفت باب است»[4].

علاوه آن عده از عطارشناسان که انس بیش از حد معقول، با آثار عطار را بهترین مدرک تخصص عطارشناسی می‌دانند و معتقد هم هستند تذکرةالاولیاء به حتم از آن عطار است. آنهمه کرامات و خارق‌العادات را هم خوانده‌اند.

متوجه شده‌اند کسانی بوده‌اند که سجاده بر روی آب یا بر هوا انداخته‌اند، پرواز به

---

۱ - همان.
۲ - تعبیرات عرفانی از زبان عطار نیشابوری: ۹
۳ - همان.
۴ - مقدمهٔ آقای استعلامی به جزوه شماره ۲۸ سری «شاهکارهای ادبی فارسی» ص ۵ از انتشارات امیرکبیر

آسمانها نموده‌اند، از اشک چشمانشان آب از ناودانها جاری شده و یا بر اثر گریه‌شان صومعه‌تر گردیده یا در سفر زیارت بیت‌الله الحرام قبل از آنکه به مکه برسند کعبه به استقبالشان آمده، ماهی‌های دریا برایشان زر آورده‌اند یا سوزن تا دریدگی جامعه خود را بدوزند.

چطور نمی‌توانند باور داشته باشند که ابوحامد فریدالدین عطار نیشابوری هم در لسان‌الغیب آنجا که فرموده:

شعر حافظ خوان و با قاسم نشین زآنکه ایشانند با مولی قرین
بعد من اسرار ایشان گوش کن رو زخم عشقشان می‌نوش کن

بشارت به آمدن خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی و شاه قاسم انوار داده است؟! در صورتی که به اعتبار همین رباعی می‌گویند لسان‌الغیب از عطار دیگری است.

یا آنجا که می‌گوید:

زآنکه من عطار ثانی آمدم دروجود خویش فانی آمدم

و استناد می‌نمایند که عطاری دیگر در پی فریدالدین نیشابوری بوده «لسان‌الغیب» را سروده است.

اینگونه استدلال کنند که عطار اول شیخ ابراهیم ابوبکر پدر فریدالدین بوده و عطار ثانی فریدالدین خود را لقب نهاده است.

بنظر این مسکین بی‌بضاعت بدون تردید تذکرةالاولیاء از فریدالدین ابوحامد عطار نیشابوری نیست و این به هیچ دلیلی که ثابت‌کننده باشد نیاز ندارد زیرا شخصیت علمی و معنوی آن بزرگوار خود بزرگترین و قاطع‌ترین ادله محسوب می‌شود که از شخصیتی محدث، مفسر، فقیه، حکیم، فیلسوف طرح چنین موهومات و خرافات و جعلیات که بیشتر صوفیان برای اعتبارسازی خود درگذشته بیان کرده‌اند و هنوز هم در آثار متأخرین این طایفه دیده می‌شود غیر ممکن می‌باشد.

و اگر بخواهیم بدانیم به چه علت چنین نوشته‌ای را به عطار نسبت داده‌اند! باید بگوییم به همان دلائلی که حضرت اویس قرنی و کمیل‌بن زیاد نخعی و سلمان فارسی را صوفی دانسته‌اند در حالی که هیچکدام از رجال‌شناسان شیعی چنین ادعائی را تائید نکرده‌اند. بل این صوفیان بوده‌اند که خواسته‌اند با چنین نسبت‌های یک طرفه بزرگان و شخصیت‌های

دینی را از خود معرفی کنند تا کسب وجه و اعتباری شده باشد.

به این سبک که نخست شخصیت علمی و مرتبت معنوی فریدالدین عطار نیشابوری را به استناد آثارش مطرح کرده و جامع علوم بقول خودش ظاهر و باطن معرفی نموده‌اند سپس با تدوین تذکرةالاولیاء، مقابله کنندگانِ با مبانی اعتقادی اسلامی خاصه تشیع را در جامعهٔ اسلامی شأن و منزلت داده رفته رفته بعنوان مشایخ طریقت اسرائیلیات آنها را که با ظاهری فریبنده و دلنشین به قصد اینکه خرافات را در حقائق الهی معارف اسلامی یا شیعی به گنجانند در لابه‌لای مطالب مطرح کرده‌اند. که نقل نمونه‌هائی را نموده و اگر بخواهیم همهٔ عنوان شده‌های تذکرةالاولیاء را با آیات و احادیث شناسائی کنیم تمامی مطرود و بی‌اعتبار خواهد بود. و خود به وقتی و رساله‌ای جداگانه نیازمند است.



هجوم مغولان به نیشابور

در سال ٦١٦ قمری که چنگیز، خان جهان‌گشا و لگشریانش وارد ماورالنهر شدند قصهٔ قدرت‌نمائی بی‌رحمانه آنها که انسانیت را فدای بی‌رحمی و درنده‌خویی می‌کرد از شهرها می‌گذشت تا به خوارزم رسید، آوازهٔ چنین وحشیان که همه چیز را فدای لحظه‌ای عیش و نوش می‌نمودند محمد خوارزمشاه را دگرگون کرده تا حدی که خبر تصمیم‌گیری‌های عجولانه و شاید بدون مراعات شدن تاکتیک‌های رزمی خوارزمشاه هم از مرزهای خوارزم می‌گذشت همسایگان او را ملتهب نموده لکن برای خان جهانگشا نوید تزلزل و ترس و وحشت خوارزمشاه را همراه داشت. این آگاهی از وضع نابسامانی سلطان محمد خوارزمشاه موجب گردید که مغولان قبل از اینکه به خوارزم برسند عده‌ای را به لحاظ تعقیب پادشاه خوارزمشاهی اعزام دارند و چنان هم کردند. این تعقیب‌کنندگان سلطان محمد خوارزمشاه سفیران مرگ و نابودی هم محسوب می‌شدند و هرکجا که به جستجوی سلطان محمد می‌رفتند جز خون، اجساد روی هم ریخته، دودهای شهر را پوشانیده از خود باقی نمی‌گذاشتند.

در همین ایام که مغولان محمد خوارزمشاه را جستجو می‌کردند او در شب دوازدهم صفر سال ٦١٧ در حالی که رعب و وحشت و هراس وجودش را پر کرده بود[1] وارد نیشابور گردید و مردم را از تاتار می‌ترسانید و بر اثر التهاب و وحشتی که او را احاطه کرده بود به جای تشویق به ایستادگی ترغیب به مقاومت، مردم را به جلای وطن و کوچ به اطراف تحریص می‌نمود و می‌گفت کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی‌تواند باشد.[2]

---

۱ - سیرت جلال‌الدین منبکرنی مترجم به تصحیح مجتبی مینوی: ص ٦٦

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی ۱۴۳/۱ و ۱۱۱/۲ - ۱۱۰

فرار خوارزمشاه از نیشابور

نیشابوریان که جنگجویان سلحشوری هم در جمع خود داشتند در مقابل چنین ضعف و ترس و وحشت سلطان محمد خوارزمشاه ایستادگی نموده او را دلداری می‌دادند تا در مقابل چنین دشمنان دین و دیانت، شرف و انسانیت ایستادگی کند.

حاکم نیشابور در مقابل ناراضیان از خوارزمشاه حاضر شده با آنها هم صدا و هم دستان و هم درد گردیده گفت سلطان خوارزم فقط او را مأمور فراهم ساختن وسائل طرب و خوش گذرانی کرده و او هم چاره‌ای جز امتثال امر ندارد[1] به این شکل سلطان دست از حزم ملک داری بکشید و به غیر از شراب و شاهد و لهو نمی‌شناخت و نمی‌طلبید[2] در همین اوقات خبر عبور سپاه جستجوگر مغول به فرماندهی یمه و سبتای از رود جیحون رسید که به لحاظ یافتن خوارزمشاه مأمور شده‌اند، سلطان محمد با شنیدن این خبر به بهانه شکار نیشابور را ترک کرد.

برخورد نیشابوریان با پیش قراولان مغول

یمه و سبتای که به سفارش چنگیز در جستجوی سلطان محمد خوارزمشاه بودند و می‌خواستند همانطور که خانِ جهان‌گشا خواسته است بهر قیمتی شده پادشاه خوارزم را دستگیر نمایند و بهمین لحاظ یک دم از تعقیب باز نمی‌ایستادند[3] در مسیر جستجو به نیشابور رسیدند. نیشابوریان در صدد نبرد برآمدند و مشغول عمارت باروهای شهر شدند لکن مجیرالملک حاکم نیشابور آنها را قانع کرد که با مغولها کنار بیایند. پیش قراولان که به سپهسالاری یمه و سبتای به نیشابور رسیده بودند چندان توقفی در شهر نداشته بلکه به اطاعت نیشابوریان و گرفتن تعهدی از آنها بسنده نموده به راه خود ادامه دادند و سفارش کردند که هر مغولی بشهر نیشابور رسید از او پذیرائی کنند و مایحتاجش را تأمین نموده و از بستن دروازه‌های شهر خودداری نمایند.[4]

---

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی: ۱/۱۳۴

۲ - مجمع‌الانساب تصحیح میرهاشم محدث ۱۴۱

۳ - جامع‌التواریخ تصحیح آقای دکترکریمی: ۱/۳۶۵

۴ - مجمع‌الانساب ص ۲۴۰

خبر دروغ و فریب نیشابوریان

باگذشت چند ماهی از رفتن یمد و سبتای، اوضاع شهر نیشابور آرام می‌گذشت تا جائی که می‌رفت مردم مغولان را فراموش کنند که ناگهان در شهر شایع شد سلطان محمد خوارزمشاه در عراق پیروز شده است.

این رسیدهٔ به دروغ مردم را دچار وسواس کرده هر کجا بهم می‌رسیدند کلماتی غرورآمیز و عصیانه‌گرانه بین خود رد و بدل می‌کردند، همین رشادتها و شجاعت‌هائی که زائیده خاطر جمعی از مغول خونخوار بود، رفته رفته زمینه سرکشی نیشابوریان شده تعهد خود را زیرپا گذاشتند به نصیحت‌های شحنهٔ مغول‌ها در طوس توجهی نکرده بلکه جوابهای سختی از نیشابور بر او پیغام کردند و پیغام فرستادند که نه تنها حاضر به پذیرش حکومت مغول نیستند بلکه آماده کارزار می‌باشند[1]. خبر سرکشی نیشابوریان که تقریباً به شهرهای اطراف هم سرایت کرده بود به چنگیز رسیده شدیداً خشمناک شده گفت: کار ممالک ایران زمین هنوز قرار نگرفته و به یک نوبت ایشان را از روی زمین چنان قهر باید کرد که از ایشان نام و نشان نماند. فرمان داد تا پسر کهترش «تولی» خان با لشکری چون عدد مور و ملخ و چون کوه آهن به استخلاص ممالک غربی حرکت کنند.[2]

هجوم به نیشابور

تولی فرزند چنگیز برای سرکوبی شهرهای یاغی عازم خراسان گردید و پس از فتح مرو، سبزوار، طوس و قتل و غارت بی‌حد تصمیم تهاجم به نیشابور را گرفت ابتداء «تغاجار گورکان» داماد چنگیز را با ده هزار سوار بشهر فرستاد، نیشابوریان هم تصمیم به مقاومت و مقابله گرفتند بهمین منظور صد هزار نیشابوری با سیصد منجنیق و سه هزار چرخ[3] آماده مقابله با مغولان بودند.

تغاجار گورکان شهر را محاصره کرد و درگیریهای پراکنده‌ای نیز بین طرفین در جریان بود روز سوم محاصره[4] ناگهان تیری به تغاجار داماد چنگیز خورده منجر به مرگ

---

۱ - مجمع‌الانساب ۲۴۱
۲ - مجمع‌الانساب ۲۴۱
۳ـ شبانکاره‌ای: ۲۴۱
۴ـ تاریخ ایران از پیرنیا: ۴۲۳

او شد این حادثه باعث تسجیع و تحریک مضاعف مغولان گردید و برای انتقام خون تغاجار گورکان به شهر حمله کردند ولی عوام چنان استقامت و مقاومتی کردند و رشادتی از خود نشان دادند که مغولها عقب نشستند در نتیجه این وضع چنگیز پنجاه هزار مرد به مدد ایشان فرستاد.[۱]

در «دهم صفر»[۲] یا بقولی روز دوشنبه پانزدهم صفر[۳] یا بقولی روز چهارشنبه نوزدهم صفر[۴] یا بقولی «در اواخر سال ۶۱۸»[۵] یعنی اواخر ذیحجةالحرام گرداگرد شهر را گرفتند.

ورود مغول به نیشابور

پس از چند روز دیگری که نیشابوریان توان ایستادگی را از دست داده تصمیم گرفتند برای مصالحه شخصی را نزد تولی فرمانده کل سپاه مغول اعزام داشته امان بخواهند. به این منظور قاضی ممالک، رکن‌الدین علی‌بن ابراهیم مغیثی را که از خاندان قدیمی و صاحب نام نیشابور بود به نزد تولی فرستادند.

قاضی به نزد تولی رفت و برای اهل نیشابور امان خواست و تقبل مال فراوان کرد ولی این وساطت سودی نبخشید مغیثی هم اجازه بازگشت نیافت، شهر را گشود سپس جنگ اصلی شروع شد و به قتل و ویرانگری مبادرت کردند مجیرالملک حاکم شهر نیشابور که در نقبی پنهان شده بود او را یافتند و نزد «تولی» برده به وضع خواری کشته شد خلاصه تولی مردان نیشابور را کشت و زنان را به اسیری فرستاد و از ترس آنکه مبادا در میان کشتگان نیمه‌جانی باشد امر داد تا سر همه مقتولین را بریدند و شهر را با کف دست برابر کردند.[۶]

شهادت شیخ

دربارهٔ نحوه وزمان شهادت شیخ فریدالدین عطار گوناگون نوشته‌اند فخرالدین علی صفی (متوفی: ۹۳۹) می‌نویسد: «چون هلاکوخان در نیشابور قتل‌عام کرد یکی از مغولان تاتار دست شیخ عطار گرفته بود و می‌برد که او را در مقتل‌عام سر از تن بردارد و شیخ در آن حال وقت خوش کنند.

---

۱ - سیرت جلال‌الدین منبکرنی: ۸۱ ۲ - تاریخ مغول: ۵۶
۳ - بسوی سیمرغ: ۱۳۲
۴ - تاریخ جهانگشای ۲/ ۱۴۰ طبقات ناصری تصحیح قندهاری ۲/ ۱۶۱ و تاریخ وصاف: ۵۷۲
۵ - سیرت جلال‌الدین منبکرنی: ۸۱ ۶ - تاریخ ایران از پرنیا: ۴۲۳

توجه غلبه کرده روی به قاتل کرد و گفت: به این که تاج نمدی بر سر نهی و تیغ هندی برکمربندی و از جانب ترکستان به مکر و دستان برآیی پنداری ترا نمی‌شناسم پس در آن محل آن لشکری تیغ از نیام برکشید و شیخ بر سر پا نشانید شیخ قدس سره بالبداهه این رباعی گفت:

دلدار به تیغ دست برد ای دل بین بربند میان و بر سرپای نشین
و آنگه به زبان حال میگو که بنوش جام از کف یار و شربت بازپسین[1]

علامه سیدنعمت‌الله جزایری می‌نویسد: «وقتی سلطان وقت کفریات شیخ عطار را شنید که مسلمین را اغوا می‌کنند. جلادی فرستاد تا سر او را بیاورد وقتی جلاد بر او وارد شد و مأموریت خود را بازگو کرد عطار به قاتل خود گفت: تو خدای منی بهر شکلی که می‌خواهی در آی (من ترا می‌شناسم)» اگر اراده کشتن مرا نموده‌ای من آماده‌ام سپس .و را کشت.[2]

در بعضی از مدارک هم آمده که به قاتل خود در حین کشته شدن گفت

کله بر فرق بگذاری تتاری مرا در تیه شک خواهی گذاری
تو هستی خود خدا و خالق من بزن گردنِ مرا ای حی ذوالمن

شیخ بهائی می‌نویسد: «وقتی لشکر تاتار به نیشابور رسید و اهل نیشابور را قتل عام می‌کردند ضربت شمشیر بر دوش شیخ عطار رسید با همان ضربت از دنیا رفت نقل کرده‌اند که وقتی خون از حراقش می‌ریخت و مرگش نزدیک شده بود شیخ با انگشت خود از خون خود بر دیوار این رباعی را نوشت.

در کوی تو رسم سر فرازی اینست مستان ترا کمند بازی اینست
با این همه رتبه هیچ نمی‌یارم گفت شاید که ترا بنده‌نوازی اینست[3]

شبلی نعمانی می‌نویسد: «در جریان قتل و غارت یک نفر مغل او را گرفته و خواست بکشد مغل دیگر گفت نکش که من او را بهزار روپیه می‌خرم، خواجه گفت مفروش که قیمتم بیش از اینهاست در این بین یکی دیگر پیدا شد و گفت این غلام را به یک توبره کاه به من بفروش، خواجه گفت فوراً قبول کن که بهای من از این نیز کمتر است آن مغل این اختلاف را حمل بر سخریه و استهزاء نموده به قتلش رسانید.»[4]

---

۱ - آخرین گفتارها در پایان زندگی ۴/ ۲۰۱
۲ - آخرین گفتارها در پایان زندگی ۴/ ۲۰۱ - ۲۰۲ از روضات الجنات: ۷۰۷
۳- مقدمه مظهرالعجائب عطار: ۴۱ مقدمه از کشکول شیخ بهائی.
۴ - شعرالعجم: ۲/ ۷۰۸ بستان‌السیاحه: ۶۰۷

میرزا زین‌العابدین شیروانی ماجرائی را در پی شهادت شیخ فریدالدین اضافه می‌کند که به افسانه بیشتر شبیه است می‌نویسد: «وقتی آن جناب بعز شهادت رسید سر خود را به دو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دویده تاآنجاکه مرقد اوست ایستاده آنگاه از پا درآمد.[۱]

البته نظیر این داستان را دربارهٔ عین‌القضاة همدانی هم نوشته‌اند: که «وقتی عین‌القضاة را سر بریدند و بدن او را در میان میدان معروف همدان که اکنون به میدان ذغال معروف است افکندند در این موقع که تماشاچیان دور بدن او را فراگرفته بودند باباطاهر عریان از آنجا می‌گذشت چون واقعه را ملتفت شد نزدیک آمده سرپائی به بدن وی زده گفت «مردان خدا چنین نخسبند» عین‌القضاة فوری از جای برخاسته سرِ بریده خویش را زیر بغل زده رو به فرار گذاشت تماشاچیان بدنبال او دویدند»[۲] البته چنین برخوردی امکان ندارد و آنهائی که معتقدند عین‌القضاة اکثر اوقات خود را به صحبت باباطاهر عریان[۳] صرف می‌نموده و از جمله معتقدان با اخلاص وی بوده است[۴] بدون شک اشتباه کرده‌اند زیرا بابا در سال ۵۵۷ شهرت داشته و ولایت عین‌القضاة ۴۹۲ بوده است.

سرنوشت نیشابور بعد از شهادت عطار

در اثنای قتل‌عام شهر بود که خاتون تغاجار دختر چنگیز هم به انتقام شوهر خود با خیل و حشم به شهر در آمد و شمشیر در بقیةالسیف نهاد هیچکس از نیشابوریان جان بیرون نبردند مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی به ترکستان بردند و مدت هفت روز آب در شهر بسته جو کاشته و در بعضی تواریخ است که دوازده روز شمارکشتگان نیشابور کردند.[۵]

خاتون تغاجار هرکس راکه باقی مانده بود کشته سرهای کشتگان را از تن جدا کردند پس از آن وقتی که «تولی» عزم هرات کرد، انجام آخرین فرمان چنگیز راکه در پی کشته شدن تغاجار داده بود «شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت نتوان کرد تا سگ

---

۱ - گردش افغانستان و پاکستان: ۱۵
۲ - شرح احوال و آثار عین‌القضاة ص ۸۱
۳ - مقدمهٔ دیوان باباطاهر ضمیمه سال هشتم مجلهٔ ارمغان.
۴ - تذکرهٔ حسینی: ۶۵
۵ - تذکرهٔ حسینی: ۶۵

وگربه آن را به قصاص زنده نگذارند» به عده‌ای که در نیشابور گماشت واگذار کرد تا اگر زنده‌ای یافتند بکشند[1] شهر را با خاک یکسان کردند و در ضمن این کار بسیاری از مردم که به سرداب‌ها و نقب‌ها پناه برده بودند زنده زنده مدفون شدند.[2]

در پی ویرانی کامل شهر عده‌ای که کوچ کرده بودند بشهر بازگشتند و در نیشابور سکونت گزیدند، و از ناحیهٔ مغول برای این شهر و بقیه خراسان «جرماغون» که از امیران مغول بود فرمانروای گماشته ولی در همین موقع بود که سلطان جلال‌الدین جانشین سلطان محمد خوارزمشاه که در برخی مواضع مانند نبرد «هروان»[3] ضرباتی کارساز بر مغول وارد نموده و از ناتوانی «جرماغون» استفاده کرده نیشابور توسط امرای او در سال ۶۷۲ - ۶۲۸ تصرف شد.

مدفن عطار

می‌نویسند وقتی قاتل عطار او را به شهادت رسانید از مجدو بزرگواری وی باخبر شده توبه نمود و بعد مجاور قبر خواجه بود تا از دنیا رفت.[4]

و هم نوشته‌اند قاضی یحیی‌بن صاعد بر سر قبر عطار عمارت ساخت[5] سپس نظام‌الدین امیرعلی شیرنوائی بر سر روضه منوره شیخ که ملتجای زوارست عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنورتر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای‌تر از مرغزار جنان است.[6]

و در زمان حکومت نیرالدوله در عهد مظفرالدین‌شاه بنائی بر مزار ساخته شد.[7]

و بوسیله آقای محمود علمی مدیر پیشین ابنیهٔ تاریخی مزار تکمیل و اصلاحاتی از طرف انجمن آثار ملی صورت گرفت.[8] این فشرده که تقریباً فهرست‌وار تدوین گردیده و شاید در بعضی از موارد تکرار مکررات باشد به خامهٔ این اضعف ضعفا حسین‌بن حسن‌بن مهدی‌بن هادی‌بن پیرحیدر سمنانی در سحر روز بیستم ماه مبارک رمضان ۱۴۱۶ مطابق با ۲۱ بهمن ماه ۱۳۷۴ به اتمام رسید.

---

۱ - سیرت جلال‌الدین منبکرنی: ۸۲
۲ - سیرت جلال‌الدین منبکرنی: ۸۲
۳- تاریخ ایران از پیرنیا: ۴۳۵
۴ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار: ص - ع و عا
۵ - مصیبت‌نامه ص ۷ مقدمه
۶ - خسرونامه ۶۷ مقدمه
۷ - خسرونامه ۶۷ مقدمه.
۸ - همان: ۶۹





دورنمای مزار شریف فریدالدین عطار نیشابوری

بارگاه عارف روشن ضمیر عطار نیشابوری

ای که پس از لا همه الا توئی
لـم یلـد و واحد و یکتا توئی

بذات پاکت، بعظمت و کبریائیت و بعزت و جلالت و به شارقات تجلیات ذات و صفاتت و به والهان انوار نعوت جمالت و به خاصّان درگاه راز و نیازت و به پیوندگان طریق کعبهٔ و صالت و به سالکان مسالک فنای توحید ذاتت و به عاکفان فنای کوی قرب و جوارت و به عاشقان حسن آفتاب جمالت و به واصلان بارگاه جنابت و به سوختگان آتش مهر لذیذ لقایت که دلم به شارقات مکاشفه جلالت روشن گردان و روانم را به انوار مشاهٔ جمالت منور ساز و قلم را در راه ولایت از هر کوتاهی و کجی مصون دار. آمین یا غایة آمال المشتاقین و یا منتهی اشواق السالکین والعارفین

کتاب شریف لسان‌الغیب منسوب به خواجهٔ احرار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که سابقاً عارف معارف سبحانی حاج میرزا محسن عمادالفقرا حالی تخلص اردبیلی (متوفی ۱۳۷۴) با خط خود استنساخ کرده و سپس فرزند دانشمندِ عزیزالوجودش جناب احمد خوشنویس که خداوند عمرش را به بلندای آفتاب فرماید از غربت کُنج کتابخانه به گنج خانهٔ سینهٔ ارباب معرفت نهاده تا نزد صاحبان بصیرت از بینات تشیع عـارفیِ ولی از چاکران امام علی علیه‌السلام شناخته شود و باشد روزی حقیقتش قاف تا قاف عالم را فروگیرد و هم در سینه بی‌کینه عارفان با وفا نه صوفیان بی‌صفا از قطاع طریق و مطموس منکوس امن و امان بماند و طریق مطموره عدم و نیستی نه پیماید.

و آنروز که در دارالفنا جز نامی از او نمی‌ماند صاحب دلی یـا صـاحب دلانـی بـه رحمت دعائی به دارالبقا یادش فرمایند.

سنت نبوده است اگر عزیزالوجودی زحمتی را به حُله اخلاص بپیچیده به ارادتمندان مؤلفی تحفه برده همان زحمات را به بازار نشر آورند.

علاوه بر ارادتمندی مخلص به جناب ایشان، صبیهٔ محترمهٔ معظم‌له که گلهای «ترمه» وفا و نوادهٔ مکرمه ایشان «شهاء» طـایفه خـوشنویسند هـر دو از بـاده‌نوشان جام ارشـاد مشایخ طریقهٔ فقیرند، پس اگر دعوت مدیر عزیزالوجود کتابخانه سنائی پذیرفته شد تا گذری بر بوستان همیشه با طراوت «لسان‌الغیب» بنمائیم و با نظری معطر آن گلزار شویم فقط تفرج بر گلستانی بوده که جناب ایشان باغبانیش را نموده‌اند ولاغیر.

خاکه پای شیعیان

حسین حیدرخانی مشتاقعلی عفی عنه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

در توحید

اسم توحید ابتدای نام اوست مرغ روح جملگی در دام اوست

اسم توحیدم بنام ذات بود در بیانم عین تحقیقات بود

اوست گویای[1] لسان‌الغیب[2] را اوست بینای[3] دل بی‌عیب را

او بجسم‌وجان‌ما چون باده است باب فتح غیب را بگشاده است

مقصد و مقصود کل کاف و نونست[4] عاشقان مست را او رهنمونست

شاهباز مسند دست خود است گاه هشیار است و گه مست خود است

در لسان‌الغیب ما گفتار اوست[5] در درون عین ما دیدار اوست

باب فتح سر ما بگشاده است او بجام سر ما چون باده است

---

۱ - گویائی (ظ)

۲ - یعنی «لسان‌الغیب» گویای اسرار نهانی و پنهانی راز ناشناختهٔ خلقت، نازنین کبریا، ناصر انبیاء حضرت علی مرتضی علیه‌السلام است که رسول خدا را خلیفه و جانشین آسمانی و فاطمه طاهره را همسری برگزیدهٔ الهی و ائمه طاهرین را پدر و مؤمنان را و متقیان را مولا، عارفان نه صوفیان را امام است. زیرا صوفیه بر طریقه امامت او نبوده‌اند و خلافت آن سه تن را بر او ترجیح داده‌اند بلکه از قرن هشتم و نهم دیده میشود مذهب سران صوفیه مذهب امامیه بشمار میرود. آنهم با طرح ولایت قمریه و شمسیه باز شباهت کامل به تشیع ناب که روح اسلام راستین می‌باشد ندارد.

۳ - بینائی (ظ)

۴ - حکایت از «کُن» می‌کند که در آیه مبارکه «*انما قولنا لشئی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون*» (سوره نحل آیه ۴۲) یعنی جزاین نیست که هرچه را خواهیم گوئیم «باش» پس میشود و در سورهٔ مؤمن آیه ۷۰ میفرماید «*فاذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون*» چون قرار دهد امری را می‌گوید بشو پس میشود.

۵ - یعنی آنچه در لسان‌الغیب آورده‌ام همان «کن فیکون» می‌باشد.

مست اریم در لسان‌الغیب من | او بهشیاری بپوشد هیب من
در لسان‌الغیب گویائی اوست | دیدهٔ اشیاء ز بینائی اوست
اوست در عین حقیقت دیده‌ام | دیدهٔ او را بدیده دیده‌ام
من لسان‌الغیب عرش اعظمم | از بیان شرح و نطق آدمم
تاج شاهی بر سرم بنهاده اوست[1] | باب رحمت در جهانم زو بجوست
در لسان‌الغیب دید احمدم | نقطهٔ سر بیان سرمدم
در لسان‌الغیب شاهی آن ماست | معدن سر الهی جان ماست
در لسان‌الغیب مظهر گفته‌ام | شمهٔ از سر حیدر گفته‌ام
در لسانم نکته گفتار اوست | در حیاتم حالت دیدار اوست
پادشاه ملک بینش گشته‌ام | خاک درگاه ولایت[2] سرمه‌ام

***

یا الهی در لسان‌الغیب من | نطق گویائی و سر این سخن
ابتدای نامه من اسم تست | نقطه سر یقینم بسم تست
ابتدا و انتهائی در وجود | زانملایک کرده بودندت سجود
در دو عالم غیر دیدار تو نه | در حقیقت غیر گفتار تو نه
از لسانم غیر تو نبود سخن | در حقیقت هم جدید و هم کهن
از تو گویائی عطار آمده | زانسبب بینای اسرار آمده
در لسانم گوش بر آواز تست | مرغ جانم باز در پرواز تست
هستی اشیاء تو پیدا کردهٔ | چشم نابینا تو بینا کردهٔ
جوهر انسانست فیض مظهرت | بازگشت جمله باشد بر درت
جوهر مظهر ز گنج غیب تست | سر پنهانی بزیر جیب تست

---

۱ - اشاره به آیه مبارکه «و لقد کرمنا بنی آدم» می‌باشد.

۲ - ولایت منصب اعطائی الهی به حضرات ائمه طاهرین و صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات‌الله علیهم اجمعین است در اینصورت خاک درگاه ولایت یعنی خاک درگاه معصومین علیهم‌السلام، که حتماً منظور حب آن ذوات مقدسه و اوامر و نواهی ایشان و دوست داشتن دوستداران ایشان و بیزاری جستن از دوستداران دشمنان آن ذوات مقدسه می‌باشد یعنی آنچه مربوط به ولایت است روی دیدگانم.

در لسانم گفتهٔ سرّ نهان   در نهانم گفتهٔ راز عیان
هرچه گویم او ز گویائی تست   بینیش جمله ز بینائی تست
پادشاها خیل و احشام توئیم   جملگی خرسند انعام توئیم
رحمتت عام است و ما شرمنده‌ایم   واندرین دیر کهن درمانده‌ایم
عجز داریم و نیاز و گمرهی   ایدلیل و رهنما بنما رهی
دستگیر ما توئی اینجایگاه   در حقیقت جمله را پشت و پناه
در لسان‌الغیب امیدم توئی   پادشاه ملک جاویدم توئی
عاشقان سر باختند در راه تو   این چنین سر لایق درگاه تو
بارگاه لامکانت دیده‌ام   همچو جاسوس فلک گردیده‌ام
گردشم بهر تو است اینجایگاه   کن در این سر گشتهٔ بیدل نگاه
پادشاها رخ نمودی مست را   بستدی از وی تمامی هست را
قل هواللهست مدحت ایحکیم[1]   اهدنا منک الصراط المستقیم[2]

---

۱ - اگر بخواهیم به زبان ساده دربارهٔ سورهٔ توحید که کلمهٔ آن با «قل هوالله» آغاز می‌شود مطلبی بگوئیم و معنی «کذالک الله ربی» را هم بدهد که دستور است در رکعت دوم قبل از قنوت در نماز بعد از تلاوت سورهٔ توحید سه بار بگوئیم بهترین و جامع‌ترین اینست که سورهٔ توحید شناسنامه معبود حقیقی و محبوب واقعی ماست که هر روز در بهترین وظایف و مقدس‌ترین حالات در عزیزترین اوقات شبانه‌روز به آن اقرار می‌کنیم بهمین اعتبار توحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن است. که انسان سالک، موقعی به توحید حقیقی میرسد که فانی شود در ولاء او از هواء خود و در وفاء او از جفای خود تا فانی شود کل به کل که مرتبه «محو» آثار بشری است.

۲ - در مورد صراط المستقیم قرآن آرای گوناگونی را در تفاسیر شیعه و سنی مشاهده می‌کنیم.
مراد از صراط المستقیم طریق واضح و روشن و آشکاری می‌باشد که هیچگونه اعوجاج و کجی در آن وجود ندارد وحتی علماء لغت‌شناس عرب هم از صراط همین معنی را پذیرفته‌اند مفسرین برای شناختن طریق واضح و روشن و بدون اعوجاج مظاهری را نقل کرده‌اند که هم صراط المستقیم هستند و هم معیار شناخت صراط المستقیم می‌باشند.
محمد حنفیه معتقد است «دینی است که از عبد غیر آن پذیرفته نشود که دین اسلام است» (*تفسیر محقق* ج ۱ ص ۲۰۶)
عبدالله عباس و جابر بن عبدالله همان اسلام را دانسته‌اند (*تفسیر ابوالفتوح رازی* ج ۱ ص ۵۲)
ابو بریدهٔ اسلمی معتقد می‌باشد راه محمد و معید جبیر راه بهشت و حارث اعور کتاب خدا را صراط مستقیم میدانند (تفسیر گازر ج ۱ ص ۲۴ و ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۵۲) و فضیل عیاض حج را صراط مستقیم قرآن می‌داند (*تفسیر فتح القدیر* ج ۱ ص ۲۴ و *تفسیر قرطبی* ج ۱ ص ۱۲۷)
←

پیروی احمد مرسل کنم　　بندگی خواجه قنبر[1] کنم
احمد مرسل ترا بشناخته　　شرع را بهر سیاست ساخته
احمد مرسل حبیبت ساختی　　کسوت شرعش ببر انداختی

✦ داود بن فرقد از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که صراط المستقیم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است (*تفسیر محقق ج ۱ ص ۲۰۵ و تفسیر قمی ص ۶ و معانی‌الاخبار ص ۳۲ و مصادر زیاد دیگر*)

و این نه‌چنین برداشت کردن است که سایر ائمه طاهرین علیهم‌السلام صراط المستقیم نیستند بلکه بعد از فاطمه زهرا سلام‌الله علیها به اعتبار فرمایش حضرت امام سجاد علیه‌السلام که فرموده‌اند «بین خداوند و حجت وی حجابی نیست، ماییم ابواب خداوند، ماییم صراط مستقیم، ماییم تراجم وحی پروردگار، ماییم ارکان و موضع سرّ خداوند» (*تفسیر محقق ج ۱ ص ۴۰۷*) ائمه معصومین علیهم‌السلام صراط المستقیم هستند بلکه بهتر است بگوئیم در عصر امامت هر کدام از معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین تمامی ماقبل آن معصوم علیه‌السلام جزء صراط المستقیم هستند و اگر نباشند صراط المستقیم تمام و کمال نیست و در زمان غیبت کبری استمرار ولایت که به ولایت فقیه آل محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین است از جمله تکمیل کننده حقیقت صراط المستقیم می‌باشد. و چون قرآن بی‌ولایت به حکم کلام مبارک خواجه کائنات «علی مع‌القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (*صواعق المحرقه ابن حجر ص ۱۲۳*) و حدیث شریف ثقلین کفایت نمی‌کند و همینطور به استناد روایت رسیده از امام باقر علیه‌السلام که برای اسلام پنج پایه مشخص فرموده‌اند و توجه شیعیان را به ولایت معطوف داشته‌اند تمامی فروع دین که حج هم از آن جمله است قبولیشان به ولایت می‌باشد که مجموع تمام اینها صراط المستقیم است که به بهشت ختم می‌شود در اینصورت قول صراط المستقیم بهشت هست هم معتبر می‌باشد یعنی تمام آنچه گفتیم به صراط المستقیم است.

آنگاه حسن بصری که صوفیان او را واسطه بین مشایخ خود و حضرت علی امیرالمؤمنین می‌دانند ومعتقدند که خرقه از دست علی مرتضی پوشیده است بر این عقیده بود که صراط مستقیم رسول خدا و خلفاء راشدین بعد از او می‌باشند، (*تفسیر محقق ج ۱ ص ۴۱۰*)

۱ - از ارادتمندان خاص امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که ذکر حضرتش در اخبار بسیار شده است و مولایش وصی بلافصل و آسمانی رسول خدا درباره‌اش فرموده انی اذا ابصرت شیئاً منکراً او قدت ناری و دعوت قنبراً و زمانی که حجاج بن یوسف ثقفی جلاد معروف تاریخ نزدیکان علی مرتضی را شناسائی می‌نمود و به شهادت میرساند آنگاه که به قنبر علیه‌السلام دست یافت به او عرض کرد تو در خدمت علی (علیه‌السلام) چه میکردی؟ فرمود: آب وضویش را حاضر می‌ساختم پرسید که علی(ع) چه می‌گفت؟ فرمود: چون از وضوی خویش فارغ می‌گشت این آیه را تلاوت میفرمود: «فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شئی حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب‌العالمین» حجاج گفت: گمان می‌کنم که این آیه را بر ما تأویل می‌کرد. قنبر فرمود: بلی حجاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم. فرمود: در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی پس حکم داد تا قنبر را گردن زدند.

جای دادی نزد معراج خودش[۱]	غیر او کردی درین منزل ردش
مصطفی را تاج تقوی دادهٔ	کرسی شاهنشهی بنهادهٔ
برگزیدی بر تمامی انبیاش	کردهٔ سردار جمله اولیاش
او ترا اندر حقیقتها رفیق	در طریقت دادهٔ او را طریق
از تو میخواهم لسان‌الغیب را	پوشش و دفع نهان عیب را
پوششی بر عیب این بیچاره پوش	کن لسانم را ز بیهوده خموش

۱ ـ دربارهٔ حضور علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در معراج مطالبی از ناحیهٔ شخص رسول خدا صلوات‌الله علیه بقولهای مختلف نقل شده است.

اول: شیخ طوسی از ابن عباس نقل میکند رسول خدا فرمودند جبرئیل مرا به آسمان برد و درهای آسمان و حجاب‌ها را برای او گشود که او بسوی من نظر می‌کرد و من بسوی او نظر می‌کردم پس آن حضرت گریست. ابن عباس می‌گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد، چرا گریه میکنی، فرمود: ای پسر عباس، اول سخنی که خداوند عالم با من گفت این بودکه هان ای محمد نظر کن به زیر پای خود نظر کردم دیدم که حجاب‌ها شکافته شده و درهای آسمان‌ها گشوده شد و علی را دیدم که سر بسوی آسمان کرده و بسوی من نظر میکند پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار با من سخن گفت: عرض کردم یا رسول‌الله چه سخن با تو گفت؟ گفت: ای محمد گردانیده‌ام علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفهٔ تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا می‌شنود. پس من در همان جائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود به علی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت تو نمودم پس خداوند عالم امر فرمود ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه سلام کردند و علی جواب سلام گفت، (*انوار جلیه ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶*)

دوم: رسول خدا میفرمایند چون به زیر عرش رسیدم علی بن ابیطالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم: یا علی تو پیش از من آمدی. جبرئیل گفت یا محمد با کی سخن می‌گویی گفتم با برادرم علی، گفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکی است از ملائکه رحمان که او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقربان هرگاه مشتاق میشویم به لقای علی (علیه‌السلام) این ملک را زیارت می‌کنیم.

سوم: حسن بن سلیمان نقل می‌کند رسول خدا فرمود چون به مرتبه قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حق تعالی مرا ندا کرد که اینصورت می‌شناسی عرض کردم بلی اینصورت علی بن ابیطالب است وحی فرمود که فاطمه را به او تزویج کن و او را خلیفه خود گردان.

چهارم: سعید بن طاوس روایت می‌کند نماز در معراج خواندم به جانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در جانب چپ دو ملک ایستاده بودند و چون به جانب چپ خودنظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابیطالب را دیدم که دو حله سفید پوشیده بودند و در هر طرفش دو ملک ایستاده بودند.

پنجم: رسول خدا (ص) به علی امیرالمؤمنین میفرماید یا علی بدرستی که حق تعالی ترا حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم اول در شبی که مرا به آسمان بردند (*حیاة القلوب* ج ۲ ص ۲۰۰ ـ ۲۰۷ ـ ۲۲۳)

چون‌لسان‌تست‌در گفتار ماست — هم عیان تست در دیدار ماست
پوششی بر عیب‌این‌عطار پوش — جبه تقوی بر این اسرار پوش
تو لسان‌الغیب او را دادهٔ — بحر اسرار خوه اورا دادهٔ
تو ورا در دل نهادی راز خویش — در حقیقت کردهٔ انباز خویش
چون در غیبش ز خود بگشادهٔ — در درونش جوششی بنهادهٔ

مناجات

پادشاها بندهٔ درمانده‌ایم — و از تمام کاروانها مانده‌ایم
رهنمائی کن مرا امروز تو — تا ز تاریکی ببینم روز تو
ای مرا پشت و پناه و جان و دل — دیگرم بینائیی در شیب گل
غیر تو نبود شبان این رمه — نیست ما را از چنین سلطان گله
سالکان ملک دنیا جملگی — از تو می‌یابند اینجا زندگی
مردگان اینجا ترا نشناختند — در ته خاک سیه بگداختند

سخن در پیروی از شریعت احمدی

رو براه احمد مختار کن — حب[1] فرزندانش با خود یار کن
چاه در راهست تو چون کور دنگ — اوفتاده در ته چه پای لنگ

---

۱ - قرآن دربارهٔ حب بهترین‌ها را فرموده است آنجا که دوست داشتن‌ها شر و فساد تولید می‌کند میفرماید «و عسی ان تحبو شیئا و هو شر لکم» (بقره: ۲۱۱) و آنجا که عملی برابری با محبت ورزیدن بخداست به‌پیروی از رسول خدا اشاره میماید «قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله...» (آل‌عمران: ۳۱) و آنجا که سخن از دوست داشتن خداست میفرماید: «و الکاظمین الغیظ و العافین عن‌الناس و الله یحب المحسنین» یعنی خدا آنهائی را که خشم وغضب خود را فرو می‌نشانند دوست دارد (آل عمران: ۱۳۶) وآنجا که «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا...» را بیان می‌دارد مؤمنان در صف جهاد با کافران را دوست می‌دارد (صف: ۴) و با «لایحب الله الجهر بالسوء من‌القول» (نساء: ۱۴۸) میرساند که خدا دوست نمی‌دارد کسی را که به گفتار زشت به عیب خلق خدا صدا بلند کند.

←

چاه در راهست تو چون این بصیر — وای بر تو گر نداری دستگیر
دستگیرت حب تست بر آل او — قرعه بخت تو دارد فال او
فال او در دل بود آن فال گیر — دنیی و عقبیش را پا مال گیر
دین و دنیا کن فدای روی او — تا دم آخر به بینی روی او

← این دوستی را در درجه نخست به خدا ومظاهر او میتوان شناخت که علی مرتضی میفرماید: «حب الله نار لا یمر علی شیئی الا احترق و نورالله لما یطلع علی شئی الا اضاء» دوستی خدا (چون) آتش است بر هرچه‌بگذرد بسوزاند و نور خداوند بر هر چه بتابد روشن و نورانیش کند (*بحارالانوار ج ۶۷ ص ۲۳*)

این محبت را ائمه طاهرین همیشه می‌طلبیده‌اند حضرت علی بن الحسین علیهم‌السلام میفرماید: «اللهم انی اسئلک ان تملا قلبی حباً لک...» خدایا از تو می‌خواهم که قلبم را از محبت و ترس و تصدیق و ایمان بتو و بیم و اشتیاق بتو سرشار گردانی» (*بحارالانوار ج ۹۵ ص ۹۳*) و محبت دوستداران خدا را چون رسول خدائی صلوات‌الله خواسته بوده است که میفرماید: «اللهم انی اسئلک حبک و حب من یحبک...» خدایا محبت تو و دوستی دوستانت را خواستارم (*کنزالعمال ج ۲ ص ۲۰۱*)

لکن منظور ناظم از حب در بیت دوستی آل بیت رسول خداست که به اعتبار آیه مبارکهٔ «قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی‌القربی» (شوری: ۲۳) دوستی ایشان بر امت اسلامی واجب است، این محبت ایمان و نابودنش کفر می‌باشد زیرا امام محمد باقر علیه‌السلام میفرمایند: «حُبّنا ایمان و بغضنا کفر» دوستی ما خاندان نبوت ایمان، و دشمنی ما کفر است (*اصول کافی ج ۱ ص ۳۵۵*) و در یوم‌المحشر از نخستین چیزی که سئوال میکنند دوستی مظاهر توحید ائمه طاهرین است زیرا علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام میفرمایند «اول مایسال عندالعبد حبنا اهل البیت» نخستین چیزی که (در روز قیامت) از بندهٔ خدا پرسیده میشود، محبت ودوستی ما اهل بیت نبوت است (*بحارالانوار ج ۷ ص ۲۶۰*) این حب عین دین است که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «الدین هوالحب والحب هوالدین» یعنی دین همان دوستی، و دوستی خود دین است. (*محاسن برقی ص ۲۶۳*) و ایمان جز همین حب و بغض نیست که امام صادق علیه‌السلام میفرماید: «و هل الایمان الا الحب والبغض»؟ آیا ایمان غیر از حب و بغض و دوستی و دشمنی تواند بود (*سفینةالبحار ماده حب*)

در اینصورت اساس ایمان همین حب و بغض است که متأسفانه امروز این دو یار همیشه با هم از فروع دین بدست فراموشی سپرده شده‌اند و «تولا و تبرا» میروند که از یادها بروند. امام صادق علیه‌السلام میفرمایند «کل من لم یحب علی‌الدین ولم یبغض علی‌الدین فلادین له» یعنی «هر کس که بر اساس دین حب و بغض ندارد، دین ندارد» (*بحارالانوار ج ۶۶ ص ۲۵۰*)

بهمین لحاظ موقعیت حب و بغض در راه خدا فریضهٔ واجب شناخته شده است: «الحب فی‌الله فریضه و البغض فی‌الله فریضه» رسول خدا فرموده‌اند: «حب و بغض در راه خدا فریضه و واجب است (*کنزالعمال ج ۹ ص ۱۱*) در اینصورت دین آدمی بهمین حب و بغض در راه خدا بستگی دارد پس اگر بخاطر خدا دوستی و دشمنی نکرد دین نداردکه امام صادق علیه‌السلام میفرماید: «کل من لم یحب علی‌الدین و لم یبغض علی‌الدین فلا دین له» (*وسائل ج ۶ ص ۲۴۰ و اصول کافی ج ۳ ص ۱۹۷*) هر که بخاطر دین دوستی و دشمنی نکرد دین ندارد.

او بدنیا آمد و دادش طلاق — تو گرفتی اینجهان چون اهل عاق
ترک دنیا گیر و راه حق برو — وین نصیحت را بجان من شنو
تو بماندستی و یاران رفته‌اند — اندرین ره همچو توپر خفته‌اند
توچرا واماندهٔ از کاروان — غالبا بر دستت اینخواب گران
هر که در اینراه مانده هالک است — راهبراو را بدوزخ مالک است[1]

پیروی از آل نبی

ای پسر بشنو نصیحت از پدر — گر همیخواهی خلاصی از سقر
از کلام و از حدیث مصطفی — با تو می‌گویم ایا ای بی‌وفا
نیست راهی بهتر از راه نبی — لیک باید رفت آنره چون علی
تا شوی واقف ز سر کاف و نون — اهل معنی را تو باشی رهنمون
راه‌ایشان‌سوی‌حق‌پیوسته است — اندرین پیوستگی‌ام رسته است
رشته‌ام پیوسته اسرار اوست — سالکان را تا قیامت گفتگوست
رشته ما سر دست غیب باف — کان بنتواند گسستن از گزاف
رشته‌ام پیوسته آل نبی است — اوستادم اندرین رشته علی است

---

۱ - چون سخن ناظم پیرامون شریعت نبوی صلوات‌الله علیه می‌باشد و «حب» را آبرو و اساس شریعت احمدی فرض داشته‌اند که فرموده‌اند:

از شریعت این ولایت مقصد است — ورنه شرع بی‌ولایت مرتد است

وصاحب ولایت مطلقهٔ اللهیه خود نیز فرموده «انا صلوة المؤمنین و صیامهم» من نماز مؤمنین و روزهٔ ایشان هستم (*مشارق‌الانوار الیقین* ص ۱۷۱) و به فرمودهٔ فقیه آل بیت عصمت و طهارت آیةالله العظمی امام‌خمینی قدس‌الله روحه‌العزیز «بعلی‌قامت الصلوة» به وجود نازنین علی نماز برپا شد (*سرالصلوة* ص ۶۸)

و اگر کسی در این راه وامانده باشد یعنی از نعمت حب علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام محروم باشد آن بی‌محبتی آل بیت راهبر او به دوزخ است.

محمدبن فضیل از امام کاظم علیه‌السلام نقل کرده است «کل من تقدم الی ولایتنا تاخر عن سقر و کل من تاخر عن ولایتنا تقدم الی سقر» هر کس به ولایت و دوستی ما نزدیک شود از دوزخ دور گردد و هر کس (هر قدر) از دوستی و ولایت ما دور شودبه دوزخ نزدیک خواهد شد (*بحارالانوار* ج ۸ ص ۲۷۲)

سلسله اینست تا روز شمار — چرخ این رشته است درلیل و نهار
شاه مصر خویش را نشناختی — چون گدایان خویش را درباختی
در بدر افتادهٔ چون بی‌کسان — عور مانده بر مثال مفلسان
از چنین حالت بکن خود را خلاص — هم‌نشینی کن چو من با مرد خاص
گر به نئیوشی جهان بفریبدت — جهل خاک مرگ اینجا بیزدت
هست ایمان رهبر این راه تو — چون برفتی عرش منزلگاه تو
رو بایمان باش و در ایمان بمیر — چونکه ایمانست آخر دستگیر
نیست‌ایمان آنکه‌در پیش تو است — بغض مردان خدا خویش تو است[1]
بخل و ظلم و فسق کردی ورد خود — کردهٔ شیطان در این شاگرد خود
کردهٔ مال کسان بر خود حلال — شرمی از خلاق حی ذوالجلال
لقمه دونان پرستی روز و شب — بهر دونان گشتهٔ در تاب و تب
در پی جور فقیران رفتهٔ — شاخ عمر خویشتن ببریدهٔ
بت پرست مال و جاهی ایجوان — بهر این جمعیتی اندر فغان
غافل از یاد حق و فرمان او — این چنین کس نیست جز نادان کو
اینچنین کس بازمانده از طریق — با شیاطین‌گشته اینجا گه رفیق
ترک کن گفتار این کس ای مرید — نه به باب اهل حق اینجا کلید

---

۱ - چون امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «و هل الایمان الا الحب و البغض» آیا ایمان غیر از حب و بغض و دوستی و دشمنی تواند بود (*سفینةالبحار ماده حب*) و اینکه رسول خدا فرموده‌اند: «راس الایمان الحب في‌الله و البغض فی‌الله» سرآغاز ایمان دوستی برای خدا و دشمنی بخاطر خداوند است (*مستدرک‌ـ‌الوسائل* ج ۲ ص ۳۶۸) می‌گوئیم ایمان همان حب و بغض است، چون این حب و بغض می‌بایست به خاطر خدا باشد پس بغض مردان خدا را در دل داشتن حکایت از بی‌ایمانی می‌کند.

امام صادق علیه‌السلام میفرماید «من احب کافراً لقد البغض الله ومن البغض کافراً فقد احب الله ثم قان صدیق عدوالله عدوالله» هر کس کافری را دوست دارد محققاً خدای را دشمن داشته و هر که با کافری دشمنی کند به یقین با خدا دوستی کرده است، سپس فرمود دوست دشمن خدا دشمن خداست (*سفینةالبحار* ج ۱ ص ۱۹۸) و از این روایت بر عکس موضوع هم استفاده میشود.

حضرت علی امیرالمؤمنین میفرمایند: «ایاک ان تحب اعداءالله او تصفی و دک لغیر اولیاءالله فان من احب قوماً حشر معهم» از دوستی با دشمنان خدا بر حذر باش و از خالص کردن دوستی و محبت خود با غیر دوستان‌خداوند به‌پرهیز زیرا هر کس کسانی را دوست دارد با آنها محشور گردد (*غررالحکم* ص ۱۵۳) پس بغض مردان خدا از بی‌ایمانی و دوست داشتن آنان عین ایمان است.

درگشا بر اهل معنی یکدمی زین شفاخانه بدهشان مرهمی
تو چو عطاری و در حکمت تمام زانشده بیماره صحت والسلام
خوش درآ عطار در میدان او بشکن این لشگر بکن میدان او
در گلستان محبان سیر کن مسجد بی‌قبله گانرا ،دیر کن
کور بی‌معنی مبین اینجایگاه چون ندیدستند اینجا شاهراه

شاهراه حقیقت

شاهراهی دارم اینجا سوی دوست رفتنم اینجا حقیقت سوی اوست
راه بسیار است سرگردان مشو همچو کوران بیسروسامان مشو
فرصتی داری و یاری در نظر یکدمی در روی یار خود نگر
تا به‌بینی آنچه دانا دیده است این چنین دیدن نه حد دیده است
رو تو چشم جسم بگشا یار بین کفر و ایمان را بمان دلدار بین
او نگنجد هیچ جا همجا هم اوست بادوخاک‌وآتش و دریا هم اوست
اوست آن بادی که بر بادت دهد اوست آن خاکی که بنیادت نهد
آب بدهد نخل جسمت را لباب آتش عشقت کند اینجا کباب
اینهمه در کار در جسم تواند گاه لطف و گاه در خشم تواند

ستایش حضرت رسالت و شاه ولایت

کردهٔ او را ستایش در کلام ملک دنیا را بدو دادی تمام
قدر او را کس نداند در جهان جز تو ای دانای سر غیب دان
مصطفی را معجزات سرّ اوست در میان قدسیان این گفتگوست
مرتضی راهم ولایت دادهٔ باب غیبی در دلش بگشادهٔ
هر دو اینجا گوهر بحر تواند رونق بازار این شهر تواند

مصطفی را مرتضی بشناخته — مرتضی را مصطفی بشناخته[1]
هردو یک گوهر درون یکصدف — سرّ این معنی بخوان‌از من عرف
هر دو از یک نور ذات مطلق‌اند[2] — در حقیقت پیشوای بر حقند
سرّ تحقیق حقیقت دیده‌اند — لاجرم اندر شریعت دیده‌اند
دیدن ایشان نه همچون دید تست — حب ایشان مرجع توحید تست
دیده‌اند ذات حقیقت در یقین — هم ز سرّ اولین و آخرین
پیشوای راستانند در جهان — می‌برندت ای پسر سوی جنان
پیشوایند و امام و مقتدا — گفته این معنی بصد جا گه خدا
تو از ایشان جوی راه وحدتش — زانکه ایشانند سر قدرتش
عین حکمت اینجهان و آخرت — این حقیقت کشف گردد عاقبت
در لسان‌الغیب گویای حقند — در پس این پرده بینای حق‌اند
دیدهٔ حق بین بحق بگشاده‌اند — رو بوادی عیان بنهاده‌اند
واصل ذات خدا ایشان شدند — بر نهان و آشکارا آگهند
در لسانم هست گویائی‌شان — در عیانم هست بینائی‌شان
در میان جان من بنشسته‌اند — وین لسان‌الغیب را بنوشته‌اند
این‌کتاب‌مصطفی و مرتضی است — مدحت سلطان و شاه اولیاست
من نیم گویندهٔ گفتار او — او بگوید در لسان عطار کو
من نیم محرم در اسرار اله — لیک پی‌بردم‌ازایشان‌سوی شاه
من نیم گویندهٔ اسرار او — اندرین معنی تامل کن نکو

---

۱ - رسول خدا صلوات‌الله علیه در مورد این شناخت که ناظم به آن اشاره داشته میفرمایند: «یا علی مرا نشناخته کسی جز خدا و تو و تراکسی نشناخته جز خدا و من و خدا راکسی نشناخته کما هو حقه جز من و تو» (شناخت پیغمبر خدا حضرت محمد خاتم النبین ص ۲۰۷)

۲ - سلمان علیه‌السلام میفرماید: «شنیدم از حبیب خود محمد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله می‌فرمودکه: «بودیم من و علی نوری پیش خداکه آن نور تسبیح و تقدیس خدا می‌کرد پیش از آن که خدا آدم را خلق کند به چهار هزار سال و همیشه با هم بودیم تا آن که در صُلب عبدالمطلب از یکدیگر جدا شدیم پس در من نبوت است و در علی خلافت» (مناقب ابن مغازلی ص ۸۷ حدیث ۱۳۰ و فردوس‌الاخبار ج ۳ص ۳۳۲ حدیث ۲۸۸۴ و کفایة‌الطالب ص ۳۱۵ تذکرة‌الخواص ۴۶ تاریخ ابن عساکر ج ۱ ص ۱۳۷)

این لسان‌الغیب ایشان گفته‌اند — بر دل اهل دلان بنوشته‌اند
غیر را نبود در این معنی نصیب — همچو بیماری که ماند بی‌طبیب
پیش نابینا کتاب ما بد است — و آن کزین دور است اینجاگه رد است
شیشه مکسور است پیش کور دل — پیش خورشیدند خفاشان خجل
رد بود پیشم مقلد در جهان — چون نمی‌بینم رخ ایشان عیان
من رخ ایشان بمعنی دیده‌ام — والضحی[1] وهل اتی[2] خوانیده‌ام
خوانده‌اند برمن کتاب عشق را — شسته‌اند از من تمامی فسق را
گفته‌اند بنویس اینجا گه لسان — تا بگیرند فیض از و خلق جهان
یک کتابی بهر ما اینجا نویس — کوری چشم حسودان خسیس
رو بگو اینجا لسان‌الغیب را — حاجت اهل دلان را کن روا
سرمهٔ بینش بکش بر چشم دوست — مغز اسرارش برون‌آور ز پوست
کن ز غیب آگه دل شب زنده را — زیر خاک افکن تن پژمرده را
کن خبر اهل دلانرا از خدا — چون درین آئینه پیدا شد صفا
ده خبر از سرّ آدم در جهان — چون ز غیب آوردهٔ ایندم نشان
آدم خاکی ز حق جان یافته — هم ز درد دوست درمان یافته
او صدف بوده است و دُر در اندرونش — لاجرم شیطان شده اینجا ز بونش
رو صدف بشکن که مقصودت‌در است — چون درین دریا صدف بی در پر است
آن صدف راجوکه‌دُرّش چون لسانست — همچو خورشیدی در اینعالم عیانست

---

۱ - سلیمان دیلمی از حضرت صادق علیه‌السلام درباره تاویل آیات «والشمس و ضحها و القمر اذا تلها...» سئوال می‌کند و پاسخ می‌شنود «شمس رسول خدا است پروردگار واضح و روشن نمود به آن حضرت دین حق را برای مردم و حضرتش فرمود مثل من میان شما مردم مثل خورشید است در وسط النهار وعلی علیه‌السلام مانند ماه است هرگاه آفتاب غروب کند بنور ماه راهنمائی یابید و نهار امامان از ذریه فاطمه سلام‌الله علیه است» (تفسیر جامع ج ۷ ص ۴۲۱ - ۴۲۲)

۲ - ابن شهرآشوب و رازی گفته‌اند در تفسیر اهلبیت مراد به «انسان» امیرالمؤمنین علیه‌السلام و هل به معنای مای نافیه است یعنی پیوسته وجودمقدس امیرالمؤمنین معروف و مذکور ومشهور بود چگونه مذکور و مشهور و معروف نباشد آن کسی که نامش با نام خدا و رسول بر ساق عرش و بر در بهشت و سرادقات و اوراق و اشجار نوشته شده پیش از خلقت آدم» (تفسیر جامع ج ۷ ص ۳۰۱) و تفسیر گازر ج ۱۰ ص ۲۳۷)

رو صدف بشکن که گردد تا عیان / آنچه پنهان بوده از چشم زمان
اینصدف جای بلا و محنت است / معدن رنج و بلای قربت است
لیک‌دربطن‌صدف پنهان دریست / گوش از آن‌سیارهٔ تابان خوریست

چشم بصیرت

چشم بگشا روی جانان کن نگاه / بفکن از رأس خود اینجا که کلاه
لون دیگر باید اندر پوششش / جوش دیگر باید اندر جوششش
تو بخود واماندهٔ ایکور دل / پای تو رفتست اینجا گه به گل
پای‌بیرون‌کش‌از این قارون زمین / گر همیخواهی تو سرخی جبین
سرمهٔ بینش بکش در دیده‌ات / تا شود روشن عیان دیده‌ات
دیدهٔ معنی گشا در روی یار / تا خزانت گردد اینجا که بهار
تو باین دیده کجا بینی ورا / گر هزاران سال باشی دیده را
گر تو پیوندی کنی با اهل راز / در شود از وصل بر روی تو باز
لوح دل را پاک باید ساختن / تا توان بر او نظر انداختن
من نظر در خوبرویان کرده‌ام / لوح زشتی را ز زشتان شسته‌ام
خط او دیدم نوشتم لوح دل / تا کنم این لوح را زانخط سجل
تو به تقلید خط غیر اندری / با خط خوبان نداری تو سری
در سیاهی روز کی پیدا بود / چشم نابینا کجا بینا بود
بگذر از تقلید اگر مرد منی / زانکه کفر است پیش ماما و منی
پیش درویشان بود لوح سفید / همچو طفلان پیش مولانا روید
بشنو از پیر طریقت پند را / دور کن از چشم خود آن گند را

پاکبازان

پاک کن چشم خود از آلودگی / تا شوی آزاد ازین پالودگی
پاکبازان ره بپایان برده‌اند / سر در اینمیدان‌چه گوی افکنده‌اند

پاکبازی کار شیران نر است — آنکه باشد پاک آن چون گوهر است
پاک کن زآلودگی جان و دلت — تا چو عیسی عرش باشد منزلت
من بپاکی این جهان بگرفته‌ام — در دل اهل صفا بنشسته‌ام
از صفای دل شدم اسرار دان — شرح این اسرار گفتم در لسان
در دو عالم او لسان‌الغیب ماست — روشنی دیدهٔ بی‌عیب ماست
مقصدم در اینجهان یاری بود — و از کسان ناکسم عاری بود

خود[1]شناسی

ای پسر بشناس اصل خویش را — کن وصال دوست وصل خویش را
تا توانی اندرین منزل ممان — چونکه داری همرهان کاروان
ره مکن گم گر نهٔ گمراه تو — باش از سر یقین آگاه تو
راه گم دارند خلقان جهان — غیر واویلا ندارند اینزمان
حسرت واندوه و درد بیکسی — غافل از حالات روز واپسی
از جهان نادان نبرده غیر جهل — طی کن این وادی که اینوادیست سهل

۱ ـ انسان یک حقیقت است لیکن حقیقتی که دارای مراتب و درجاتی از وجود می‌باشد. آنجا که می‌گوید: «وزن و شکل من» از مرتبهٔ جسمانی خویش خبر می‌دهد آنجاکه می‌گوید: غذا و رشد و نمو من از جسم نامی حکایت می‌کند آنجا که می‌گوید: حرکت و شهوت و غضب من ازمرتبه حیوانی خویش خبر می‌دهد و آنجا که می‌گوید فکر و اندیشه وعقل من ازمرتبه‌عالی انسانی خویش خبر می‌دهد پس «من» ها و «خود»های گوناگونی دارد. «خود» جسمانی «خود» نباتی، «خود» حیوانی و «خود» انسانی اما اصالت و ارزش آدمی به خود انسانی اوست، آن چیز که انسان را انسان کرده بر سایر حیوانات برتری داده همین روح مجرد ملکوتی و نفخه الهی اوست مراد از خودشناسی، بدین معناست که انسان مقام واقعی خودش را در جهان آفرینش دریابد وبفهمد که یک حیوان خاکی نیست بلکه پرتوی از روح الهی می‌باشد که لیاقت داشته خلیفه خدا و امانت دار او شود موجودی است ملکوتی که آگاه و مختار و آزاد آفریده شده تا بسوی کمال نامتناهی سیر و صعود نماید. در اینصورت شناسائی خود دارای اهمیت بسیاری است چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید: «معرفة النفس انفع المعارف» خودشناسی سودمندترین شناخت‌ها است (وسایل ج ۳ ص ۵۴)

پند و اندرز

ای برادر بشنو از عطار پند تا نباشی همچو احمق ریشخند
پند درویشان شنیدن دولت است رحمت اندر رحمت اندر رحمت است
رحمت حق باد بر اهل یقین گر تو رحمت‌خواهی‌با ایشان نشین
همره تست آنچه میخواهی بسی گر نمی یا بیش باشی ناکسی
ناکسی تو ز نادانی تست در تراب آباد ویرانی تست
همنشین خود نمی‌بیند بصیر یا الهی کوردل را دست گیر
دستگیر جملگی اینجا توئی کور دل را داروی بینا توئی

حکایت حال خویش

سرمهٔ در چشمم اینجا گه کشید دیدم آن نوریکه می‌بایست دید
یافتم او را که میجستم همه خویش رادیدم شبان این رمه
خویش را دریافتم عطار رفت دوست را بشناختم گفتار رفت
لب بدندان دوختم گشتم نهان تا کنم با دوست حال خود عیان
دوست خود از حال من آگاه بود در همه منزل مرا همراه بود
ترک کردم گردش دور فلک پای در دامن کشیدم چون ملک
ترک کردم صحبت اهل جهان پا کشیدم از جمیع همرهان
کنج عزلت کردم اینجا اختیار تا نگیرد آینه دیگر غبار
گشت دنیا پیشم اینجا خاکراه دیگر اندر وی نکردستم نگاه
حب اویم ذره در دل نماند عشق پیدا آمدو عاقل نماند
حب او چون ذره در دل نبود کم کنم از بهر او دیگر سجود
تو ورا در تن چو دل بنهفتهٔ با وی اینجا عهد و پیمان بستهٔ
بازی بازی در زمین در می‌کشد تا بدار عبرتت بر میکشد
او ندارد با کسی اینجا وفا گر چو جانش پروریدستی ولا

چند گویم من بتو ترکش بگیر　　زندهٔ جاوید شو در خود بمیر
پیش از مردن بمیر و[1] زنده شو　　نه چو لحم کلب اینجا گنده شو
گر بمیری تو ز خود زنده شوی　　شاه شاهانرا یکی بنده شوی
با خود اینجا فکر کن ایجان من　　چون لسانت یافت این احسان من
بهر تو خوانی کشیدم قاف قاف　　جنی و انسی بگردش در طواف
خوان جنت راست کردم بهر تو　　چونکه هستی اینزمان مهمان او
خوان جنت بهر بیجانان بود　　این چنین جان بهر جان جان بود
اینچنین خوان مرغ باغ جنت است　　پرش او از کمال همت است
همتی باید ز دنیا بیشتر　　تا دهد اثمارش اینجا گه ثمر
همره احمد شو و تجرید باش　　در طریق مرتضی توحید باش
دیدهٔ حق بین گشا بر روی ما　　چند بینی خویش را ای بی‌وفا
من نیم عطار گویا در دنیست　　اندرین کفر نه اسلام و دینست[2]
من ز خود برخاستم گفتار کو　　چشم را پوشیده‌ام دیدار کو
دیده دیگر در اینجا دیده‌ام　　و از لسان‌الغیب بشنیده‌ام
از سر گفتار خود برخاستم　　تخم این اسرار در دل کاشتم
مهر بر لب ابکمم گشته لسان　　تا بماند در دهانم این زبان
عین گفتارم همه تجرید دید　　در حقیقت لمعهٔ توحید دید
هر که او تجرید شد توحید یافت　　حبه اسرار معنی را شکافت
بگذراز تقلید ایجان جهان　　تا شوی واقف بر اسرار نهان
بگذر از تقلید تا یابی تو راه　　این ندا باشد ز درگاه آله

---

۱ - از رسول خدا نقل کرده‌اند که فرموده است: «موتوا قبل ان تموتوا» یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرید (*المنهج القوی* ج ۴ ص ۴۱۳) مراد از این ترک تصرف و اختیار باشد به تسلیم و تفویض کار به حضرت پروردگار هر که بدین صفت متصف گردد او را منکشف شود آنچه اموات را بعد از موت منکشف می‌شود از امور آخرت.

تو به میرای خواجه قبل از مردنت　　تا نه‌بینی زحمت جان کندنت

۲ - این بیت غلط بنظر می‌رسد و مفهومی ندارد.

ذم ایمان تقلیدی

بگذر از تقلید و در توحید آ — تا شوی دانا و پاک و مقتدا
هر که از تقلید روی خود بتافت — سر جانان در درون خویش یافت
خلق دنیا گشته در تقلید بند — نشنود چون دنگ اینجا گاه پند
خلق در تقلید رسوا گشته‌اند — بر سر کوی بلا بنشسته‌اند
نیست از تقلید غیر گمرهی — جهد کن تا تو از این کم وارهی
جهد کن تا وارهی از ننگ و نام — جبرئیل آورده از حق این پیام
ننگ و نام اینجهان رسوائی است — آه و درد و سوزش فردائی است
جهد کن خود را از اینغم وارهان — تا شوی امن و درآئی در امان
ای پسر اینخانه جای با شش است — نیست دیناراندرین‌دنیاغش است
مست دنیا را خبر از خویش نه — این‌چنین مستی دو روزی بیش نه
ترک مستی کن بخود آ یکدمی — چونکه بنیادی ندارد شبنمی
ترک مستی کن بیا هشیار باش — یکدمی در کلبهٔ عطار باش
ماچوتومستیم‌لیکن مست دوست — نه خبر از لحم داریم نه ز پوست
مستی تو مستی شیطان بود — اندرین حالت کجا رحمن بود

جهاد[1] با نفس اماره

ای ز یزدان بیخبر در این جهان — چند گردی گرد این شیطانیان
بگذر از شیطان نفس شوم خویش — بر تو چون کژدم زند اینجای نیش

---

۱ - نفس آنجاکه همواره با عقل در جنگ و ستیز است از وسوسهای شیطان فرمان میگیرد و با سپاهیانش بر عقل می‌تازد تا او را منزوی و خاموش سازد و خود، یکه‌تاز میدان تن باشد یعنی فرشتگان را از کشور نفس بیرون رانده آنرا در اشغال کامل شیاطین قرار دهد.

برای سرکوب کردن این دشمن غدار که کار آسانی هم نیست، قاطعیت و پایداری و مقاومت و حتی جهاد لازم است، آنهم نه یک مرتبه و دو مرتبه، یا یک روز و دو روز، یا یک سال و دو سال،

←

نفس شومت میل زیبائی کند — همچو حیزان زیب و رعنائی کند
نفس شوم خویشتن گردن بزن — پیش از آن کت خون بریزد پیرزن
ترک سودای خیال خام گیر — در خرابات جهان اینجام گیر
این چنین سودا برون کن از دلت — تا شود عقبی در اینجا حاصلت
حاصل دنیا نماید بعد تو — میوه‌اش اینجا ندارد رنگ و بو
هر چه میگویم ترا نشنودهٔ — لاجرم چون مغز بیدی بودهٔ
رد کنی گفتار ما چون پیرزن — نیست ما را با تو دیگر این سخن
حب دنیا معجرت در سر کند — پیر گرداند ترا چون خر کند
مر ترا در بیت نگذارد دگر — کوست پیر و احمق و نادان و خر
با چنین کس میکنی همصحبتی — ترک او کن گر نه اینجا کودکی
ای دنی بیحیای بوالفضول — کردهٔ او را تو اینجا گه قبول
با تو آخر چون زنان غیر جو — میکند آخر معاش نا نکو
در نگر خلق جهان عبرت بگیر — کوبه نگذارد یکی برنا و پیر
جمله را رسوا کند اندر جهان — بعد از این بیرون برد زینخاکدان
مال ایشان را برد زنشان برد — که برد سرشان روانی از جسد
رد کند اینجای اهل مال را — ره دهد سوی خود اهل حال را
هر که با اهل جهان بازی کند — گه مر ایشان را بخود سازی کند
گه دهد بازی بدنیا شاه را — گه به بندد بر وزیرش راه را
راهزن باشد جهان را پیر زن — در نگر اینحال دیگر دم مزن
ای پسر اینجا مجال گفت نیست — سوزن عیسی جانرا سفت نیست

← بلکه جهاد مداوم و تا آخر، برای مهار کردن نفس و کنترل غرایز باید سخت به جنگید چنانکه علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید: «ملکوا انفسکم بدوام جهادها» با تداوم جهاد بر نفس خودتان مسلط شوید (*غررالحکم* ج ۱ ص ۱۳۴) این جهاد آنقدر مهم بوده است که پیامبر گرامی اسلام آن را به عنوان جهاد اکبر معرفی نموده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند رسول خدا صلی‌الله علیه و آله سپاهی را به جنگ دشمن فرستاده هنگامی که از جنگ برگشتند به آنها فرمود: آفرین برکسانی که جهاد کوچک را انجام دادند ولی جهاد اکبر هنوز بر آنها واجب است گفته شد: یا رسول‌الله جهاد اکبر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس (*وسائل الشیعه* ج ۱۱ ص ۱۲۲)

پند و اندرز

بشنواز من این نصیحت ای پسر — پند پیر مشفقی از جان بخر
پند ما را چون دُرِی در گوش کن — می ز جام ساقی جان نوش کن
ترک دنیا گیر و شو آزاد و فرد — تا رهی از آه و واویلا و درد
پادشاهی کن تو بی‌خیل و سپاه — پاک شو از کفر و ایمان و گناه
پادشاهی آن بود کورا خدا — میدهد از عالم معنی ندا
پادشاهی خشت در زیر سر است — این مراتب حالت پیغمبر است
خشت هم ناید بکار این سر بنه — پای همت بر سر قیصر بنه
در تجرد پادشاه هیجدهٔ — هم خزان و هم بهار و هم دیی
در تجرد پادشاهی یافتم — حکم خود بر ماه و ماهی یافتم
کرد حضرت این دعای ما قبول — چونکه هستم پیرو آل رسول
پیرو ایشان شدم دین یافتم — در محل مرگ تلقین یافتم
شاد وخندان میروم تا حشر گاه — چون نبی بگرفت ما را در پناه
در پناه مصطفی و آل باش — بر رخ خوبان مثال خال باش
کوس نصرت را در این عالم بزن — ملک شاهی را بگیر از اهرمن
پادشاه اهل معنی آمدی — بر سر سجاده تقوی آمدی
همره ما میروی تا سوی دوست — در طریقت این چنین راهت نکوست
همرهان ما درین منزل رسند — باده[1] از دست شه منزل کشند
من نه این ارشاد از خود کردمت — این چنین دردانه از خود سفتمت
این ندای عالم غیبی بود — گر کنی ردم ترا عیبی بود
گر ترا نیکیست پندم گوش گیر — ورنه مشنو از من و بیهوش شو

---

۱ ـ در مورد این شراب علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: «خدای تبارک و تعالی را شرابی است خالص دوستان که چون نوشند مست شوند و چون مست شوند به طرب درآیند وچون به طرب درآیند سرخوش گردند و چون سرخوش گردند بگدازند و چون بگدازند پاک شوند و چون پاک شوند به دوست رسند و چون رسیدند پیوسته شوند و چون پیوستند میان ایشان و دوست فرقی نماند» (*جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار* ص ۲۰۵ *کلمات مکنونه* ص ۷۹ *خزینة‌الجواهر* ص ۲۵۹ *صحیفة‌الرضا* ص ۹۲)

گفته‌ام بگذار کار خود بکن — زانکه نبود دیگرم با تو سخن
گر به باطل گفتمت گردش مگرد — گفته باطل ندارد هیچ درد
سوز درد من جهان بگرفته است — فتنه آخر زمان را فتنه است
من در او پیوسته‌ام پیوند اوست — ز آن زنم من‌لاف‌منصوری دوست
لاف این گفته بسی محکم بود — کی درو نامحرمی محرم بود
رشته سر حقایق یافتم — در صدف چون در معنی یافتم
چون نداری رشته دوک رشتهٔ — در پی چرخ زنان سرگشتهٔ
تو نهادی پیش خود چرخ زنان — گشتهٔ مبهوت از بهر دونان
ذکر تو افسانهٔ دنیا بود — در فسانه شورش و غوغا بود
حالت افسوس است و کارافسانه است — این‌چنین‌کس‌پیش ما دیوانه است
نیست‌عاقل‌این‌چنین‌کس‌در جهان — باشد او دیوانه و مسخ زنان
عاقلان رخت خود از زندان کشند — پند یاران سوی این میدان کشند
از سر خود دور گشته چون دلیر — پا درینمیدان نهاده همچو شیر
مرد آنست کو ز سر بگذشته است — در بروی غیر حق دربسته است
مرد آنست کو کشد رخت از جهان — پای در دامن کشد چون واصلان
دست از دنیا بدار و گوشه‌گیر[1] — و از لسان‌الغیب اینجا توشه گیر

---

۱ - بطور کل نمی‌توان دربارهٔ دنیا اینطور تصمیم گرفت زیرا دنیائی منشأ گمراهی و ضلالت است که آدمی‌را از بندگی خدا به بندگی خود دعوت کند و آن را از عبد الهی به عبدالشیطانی بکشاند.

شناخت دنیا و نوع برخورد با آن حکایت می‌کند که نقش صوفیه برای نابودی دیانت حقه این بوده، تحت تزکیه نفس و تهذیب آن تزهد را رایج موده و رهبانیت مذموم مسیحیت را به اسلام بکشانند هرچند همین صوفیان خود از دنیاداران‌ودنیاخواران درجه یک بوده‌اند و هر کدام قبل از ریاست زارع و ... بوده لکن پس ازگذشت اندک زمانی برای رسیدگی به درآمدهای املاک و دارائی خود «میرزاه» و امروز «حساب رس» می‌گرفته‌اند منازل مسکونی بیش از صد ملیونی محل عبادت کسی استکه مدعی زندگی علی وار می‌باشد. بهرحال اگر شنیده‌ایم اسلام دنیا را مذموم می‌دارد و زهد در آن را سفارش می‌کند باید بشناسیم دنیا چیست و زهد کدام است.

آیا دنیا عبارتست از موجودات این جهان مانند زمین وخورشید و کواکب و حیوانات و گیاهان و درختان و معادن و انسانها؟ در برابر آخرت و عقبی یعنی سرای دیگر؟ بنابراین زندگی دنیائی عبارت می‌شود از کار کردن و خوردن و آشامیدن و استراحت کردن و ازدواج کردن وجز اینها که مربوط به زندگی در این جهان می‌باشد، آیا اسلام ازاینها مذمت کرده است؟ مسلماً چنین نیست، زیرا همه اینها

←

بعد از آن زن تو قدم در راه چست	در چنین راه یقین می‌باش رست
اندر این ره میتوانی دید یار	از چنین راهی چرائی در کنار
چون کنار راه بی‌پایان بود	اندرونه پا و سر نه جان بود

--- آفریدگان خدا هستند و اگر بد بودند آفریده نمی‌شدند، خدا همه اینها را از نعمت‌های زیبای الهی می‌داند که مسخر انسان گشته‌اند تا از آنها استفاده کند، ثروت ومال نه تنها مذموم نیست بلکه در قرآن به عنوان خیر معرفی شده است «ان ترک خیراً الوصیة للوالدین والاقربین» (*بقره: ۱۸۰*) از کسب و کار و تحصیل روزی حلال نه تنها مذمت نشده بلکه در دهها روایت از بهترین عبادت‌ها شمرده شده است. حضرت صادق علیه‌السلام میفرمایند: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل‌الله» کسی که برای تحصیل روزی خانواده‌اش تلاش کند مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند (*اصول کافی ج ۵ ص ۸۸*) ابن ابی‌یعفور می‌گوید خدمت امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: «مادنیا را دوست می‌داریم. فرمود: با اموال دنیا چه میکنی عرض کردم بوسیله آنها ازدواج می‌کنم، به حج می‌روم، برای خانواده‌ام خرج می‌کنم، به برادرانم کمک می‌کنم و در راه خدا صدقه می‌دهم. فرمود، این که دنیا نیست این آخرت است.» (*بحارالانوار ج ۷۳ ص ۶۳*) و اگر این گونه محبت‌ها به امورات نقل شده مذموم بود خدا انسان را چنین نمی‌آفرید انسان برای زنده بودن نیاز به این امور دارد و چنین آفریده شده که طبعاً به آنها تمایل داشته باشد امیرالمؤمنین علی مرتضی میفرماید: «الناس ابناءالدنیا ولایلام الرجل علی حب امه» مردم فرزندان دنیا هستند و کسی را بر دوستی مادرش ملامت نمی‌کنند» (*نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره ۳۳*) جای دیگر فرموده است: «دنیا سرای صدق و راستی است برای کسی که او را تصدیق کند و خانه امن و عافیت است برای کسی که حقیقت آنرا دریافت و سرای توانگر شدن است برای کسی که از آن توشه گرفت و خانه پند است برای کسی که از آن پند گرفت دنیا مسجد دوستان خدا و محل نماز فرشتگان الهی می‌باشد. جای فرود آمدن وحی و محل تجارت اولیاء خدا می‌باشد در دنیا به فضل و رحمت خدا نائل گشته و بهشت را سود بردند» (*نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره ۱۳۰*) در معنا همانطور که امام باقر فرموده‌اند: «نعم‌العون الدنیا علی الاخرة» دنیا بهترین کمک است برای آخرت (*بحارالانوار ج ۷۳ ص ۱۲۷*)

در اینصورت دنیا مذموم چیست، علاقه و محبت به دنیا که در رأس همه گناهان قرار گرفته کدام است. فرمایش علی مرتضی امام العارفین بهترین گره‌گشای این معضل استکه فرموده‌اند: «دنیا خلق نشده تا خانهٔ دائم باشد، بلکه گذرگاهی است تا بوسیله عمل صالح توشه‌ای برای منزلگه جاویدان خودتان فراهم سازید، پس برای کوچ کردن از دنیا عجله کنید و برای مفارقت مرکبها را آماده سازید» (*نهج‌البلاغه خطبه ۱۳۲*) و جای دیگر میفرماید: «دنیا محل عبور است نه خانه قرار ومردم در آن دو گونه‌اند: یکی مردی که نفس خودش را با اشیاء بی‌ارزش دنیا معامله میکند و آن را در ذلت و هلاکت می‌افکند و دیگر کسی که نفس انسانی خودش را می‌خرد و آنرا میسازد» (*نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره ۱۳۳*) در اینصورت دنیا مذموم نیست بلکه علاقه به دنیا مذموم می‌باشد چنانکه در قرآن آمده است: «علاقه و محبت و شهوات و خواسته‌های نفسانی برای مردم آرامش یافته است که عبارت از میل به زنان و فرزندان است و همیانهای طلا و نقره و اسبهای نشاندار و چهارپایان و مزارع، این متاع حیات دنیا دنیاست لیکن بازگشت نیک نزد خدا می‌باشد (*آل عمران: ۱۴*)

سلوک در راه شرع احمدی

پی براه راست بر با راهبر — زانکه گمراهان بسی دارند خطر
راه احمد گیر و چون مردان برو — در شریعت گفت پاکان می شنو
راه شرع مصطفی ایمان بود — شاهد این صورتم قرآن بود
شرع احمد گیر و راه مرتضی — تا بیابد باطن پاکت صفا
هر که را باطن بود چون ما مصاف — میرسد او را چو من اینجای لاف
لاف پاکی میزند آن پاک رو — گر تو پاکی لاف او اینجا شنو
لاف مردی میزند مرد خدا — بشنو از او گر نمیخواهی بگو
مرد حق کنج یقین بنشسته است — و از جهان و قید او وارسته است

ذم دل بستگی بجهان

هر که دارد در جهان دل بستگی — کی دهندش نعمت وارستگی
هر که دارد او بدنیا وصلتی — کی بعقبی باشد او را حرمتی[1]
هر که وابسته باین دنیا شود — همچو دونان در جهان رسوا شود
هر که را آلودگی این جهانست — بر سر او معجر عار زنان است
هر که را در جاه دنیا دل بود — چون حمار لنگ زیر گل بود
هر که در قید جهان بی وفاست — جای او دانم که آخر در کجاست
ای پسر زنهار گرد او مگرد — حاصل او نیست غیر از آه و درد
چند گویم ترک او گیر ایجوان — رحم کن بر خویش و بر خوان این لسان
چند گویم مار زخمت میزند[2] — جان از این جسم عزیزت میکشد

---

۱ - حضرت امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «من اجتهد لدنیاه اخذ بآخرة و من اثر آخرته اتاه‌الله رزقه و سعد للقا ربه» هر کس برای دنیای خویش تلاش کند به آخرتش زیان رسانیده است و آنکه آخرت را بر دنیای خود ترجیح دهد خداوند روزیش را می‌دهد و سعادتمند به ملاقات پروردگارش نائل خواهد شد (مشکاة‌الانوار ص ۲۹۰)

۲ - حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: «فانما مثل‌الدنیا مثل الحیة یبن مسها

پنبهٔ غفلت بکش از گوش خویش[۱] | واره از سود و زیان و زهر و نیش
غفلت دنیا چو تو پرگشته است | این رسن از بهر قلبت رشته است[۲]
غفلت دنیا ز حق دورت کند[۳] | خوار و سرگردان و رنجورت کند[۴]
حب این دنیا طریقی از خطاست[۵] | وانکه کرده رد چو نور عین ماست
حب سلطان ازل باید ترا | با جهانداران جدل باید ترا
با جهانداران نزاع و جنگ کن | مر تن ایشان بزیر سنگ کن
هرکه تن پرورد جان در باخته است | رخت را در هاویه[۶] انداخته است

← قاتلسمهاه یعنی دنیا همانند مار است که لمس کردن آن نرم و زهر آن کشنده است (*نهج‌البلاغه* کتاب ۶۸)

۱ - منظور حذر کردن از غفلت است که مولی الموحدین علی امیرالمؤمنین میفرمایند: «احذروا الغفلة فانها من فساد الدین» از غفلت و بی‌خبری حذر کنید که از موجبات فساد دین است (*غررالحکم* ج ۱ ص ۱۴۱)

۲ - مقصود شیطان از استخدام نفس حب دنیا را در آدمی جا انداختن است و این به لحاظ مرکز وجود است تا به دنیا به میرد. رسول خدا میفرمایند: «لاتجالسوا الموتی فتموت قلوبکم والموتی المولهون بالدنیا» بامردگان هم‌نشینی مکنید که دلهایتان می‌میرد و مردگان شیفتگان دنیایند (*مجموعه ورام* ج ۲ ص ۱۱۶)

۳ - امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام میفرماید: «الدنیا مطیة المؤمن علیها یرتحل الی ربه فاصلحوا مطایاکم تبلغکم الی ربکم» دنیا مرکب سواری مؤمن استکه با نشستن بر آن بسوی پروردگارش کوچ می‌کند پس مرکب‌های خود را اصلاح کنید تا شما را به پروردگارتان برسانند (*شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۱ ص ۲۱۷) و اگر این مرکب اصلاح نباشد همانطور که ناظم ابیات اشاره کرده انسان از خدا دور می‌شود.

۴ - حضرت علی امیرالمؤمنین در نامه‌ای به برخی از یارانش نوشت «دنیا را ترک بگوی زیرا دنیا دوستی کور و کر و لال می‌کند و گردن‌ها را ذلیل و خوار میسازد. «فارفض الدنیا فان حب الدنیا یعمی و یصم و یبکم و یذل الرقاب» (*سفینة‌البحار* ج ۱ ص ۴۶۵)

۵ - چرا راه خدا پیمودن است چون حب دنیا به استناد کلام علی امیرالمؤمنین «حب الدنیا یوجب الطمع» دوستی دنیا موجب آزمندی و طمع است (*جامع احادیث الشیعه* ج ۱۴ ص ۵) و به اعتبار فرمایش «حب الدنیا فانها راس کل خطیئة و باب کل بلیة و عنان کل فتنة و داعی کل رزنة» سرچشمهٔ هر خطا و لغزش و دروازهٔ هر گرفتاری و افسار هر فتنه و فراخواننده هر مصیبتی (*تحف‌العقول* ص ۲۳۹) و به اعتبار «سبب فساد العقل حب الدنیا» دوستی دنیا سبب فساد و تباهی عقل است (*جامع احادیث الشیعه* ج ۱۴ ص ۵) و خلاصه به استناد فرمودهٔ امام صادق علیه‌السلام: «والله ما احب الله من احب الدنیا» هر کس دنیا را دوست بدارد خدا را دوست نخواهدداشت (*جامع احادیث الشیعه* ۱۴ ص ۱۵) که واقعاً در اینصورت حب این دنیا طریقی خطا بشمار میرود.

۶ - طبقهٔ هفتم از طبقات دوزخ استکه پایین‌ترین طبقه است.

هر که تن‌ور شد و تن پرور[1] است — خشت مرگش عاقبت‌زیر سر است
دل بپرور میدهد دل زو خبر — بشنو از من اینحدیث چون شکر
وانگهی کنج قناعت[2] کن قبول — تا رهی از همرهان همچو غول
این چنین حالت به از ملک جهانست — پیش صاحبدل مراینمعنی عیان است
سوی خلوتگاه دل بنشین چو من — باز ره از همرهان اهرمن
محرم اسرار درویشان دل است — سوی سلطان ازلشان منزل است
سوی خلوت باش با دل همزبان — گر همیخواهی حیات جاودان
سوی خلوت دل بود همراز تو — ور شریکست او بودهمباز تو
دل بدلداری بده دلدار بین — نه بکنج زاویه بیمار بین
زاویه دارد بسی بیمار تن — دور شو عطار از تیمار تن

ذم نفس اماره

نفس شوم کافرت رسوا کند — در درون هاویه مأوا کند
نفس شومت را از اینخانه بران — تا درآید اندرو نور عیان
نفس شومت[3] میکند رسوا ترا — در گنهکاریت بدهد او سزا

---

۱ - انسانی که خود نواز و خودپرور است و این حالت را دارد خود پرورش می‌دهد و می‌نوازد. و چنان مستغرق میشود که تن وی معبود وی می‌گردد در معنا چنین کسی و به لحاظ جد و جهد نداشتن میشود به مردگان تشبیهش می‌کرد.

۲ - اشاره به فرمایش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که میفرمایند «لاکنزا غنی من‌القناعة» هیچ گنجی بی‌نیاز کننده‌تر از قناعت نیست (*بحارالانوارج ۶۶ص ۴۱۱*)

۳ - آیات و روایاتی که دربارهٔ نفس انسان وارد شده‌دو دسته است، دسته‌ای از آنها نفس را بعنوان یک گوهر گرانبها و شریف ملکوتی که از عالم ربوبی آمده و منشاء همه فضائل و ارزشهای انسانی است توصیف می‌کند. قرآن میفرماید: «و یسئلونک عن‌الروح قل‌الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً» ای محمد ترا از حقیقت روح سئوال میکنند در پاسخ بگو: روح از (عالم) امر پروردگار من می‌باشد و آنچه از علم به شما دادند اندکی بیش نیست (*اسراء: ۸۵*) ملاحظه کنیدکه چطور به توصیف آن پرداخته از عالم (مجرد) که بالاتر از عالم ماده است دانسته چنین گوهر گرانبهائی را علی امیرالمؤمنین میفرماید «ان‌النفس الجوهرة ثمینة من صانها رفعها و من ابتذلها وضعها» نفس

←

نفس پرور را به پیشم راه نیست / میشود زوه اندر آنجا گاه نیست

نفس پرور را نشان دوزخ است / پر فسرده‌تر در اینجا از یخ است

نفس پرور این بیان نشناخته / همچو ابکم او زبان در باخته

در ریاضت کوش و دل را ده صفا / تا بیابی در حقیقت دید ما

این ریاضت[۱] عیش درویشان بود / زان خلاصی شان ازین زندان بود

- گوهری است گرانبها، هر کس که آن را نگهداری کرد اورا به مقام عالی خواهد رسانید و هر کس که در نگهداریش کوتاهی نمود او را به پستی خواهدکشید (*غررالحکم* ص ۲۲۶) و اینکه در مورد آفرینش انسان خدای حکیم فرمود: «تبارک الله احسن‌الخالقین» بواسطه همین روح ملکوتی است و همین شرافت موجب گردیده که به فرشتگان خطاب میفرماید: «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین» هنگامی که آدم را آفریدم و از روح (منسوب به) خودم در آن دمیدم شما بسویش سجده کنید (حجر: ۲۹) دستهٔ دیگر از آیات و روایات نفس را بعنوان یک موجود شریر و دشمن انسان‌ها و منشاء بدی‌ها معرفی می‌نمایند که باید با او جنگید و سرکوبش ساخت و الا اسباب شقاوت و بدبختی انسان را فراهم خواهد ساخت از باب نمونه «و اما من خاف مقام ربه و نهی‌النفس عن الهوی فان الجنة هی‌لماوی» اما کسیکه از مقام پروردگارش بترسد و نفس را از خواسته‌هایش باز دارد بهشت جایگاداو خواهد بود (نازعات: ۴۱) و از زبان یوسف علیه‌السلام نقل نمود: «و ما ابرئی نفسی ان النفس لامارة بالسوء الاما رحم ربی» من نفس خودم را تبرئه نمی‌کنم زیرا نفس به بدی‌ها همواره دستور [illegible]

[illegible]

حب این دنیا چه کردی ترک تو — الوداعی کرد پیشت مرگ تو
هر که دنیا را ز دست خود فکند — گردن خود را گشاده از کمند
اصل کار آنست ترک خود کنی — در جهان پس لاف تجریدی زنی
اصل کار آنست کاری تخم خیر — اندرین کهنه سرای پر ز دیر
تخم نیکی کار و بدرو حاصلش — تا شوی ایدوست اینجا واصلش
بهتر از نیکی نباشد هیچ چیز — بشنو این پندم اگر داری تمیز
هرکه‌نیکی‌کرده‌است در این جهان — میبرندش پیش حق کروبیان
این نصیحت بشنو و کن گوش تو — در کم آزاری و نیکی کوش تو
تا بیابی حشمت دنیا و دین — در یقین ما شوی اسرار بین

دیدهٔ بینا

دیدهٔ اسرار بین خود گشای — تا به‌بینی جملگی سر خدای
دیدهٔ بینا به بیند دوست را — گر ز خود افکنده باشد پوست را
دیدهٔ بینا گشا در روی یار — تا به‌بینی هستیی لیل و نهار
دیدهٔ بینا به بیند دید را — او بگوید سر این توحید را
دیدهٔ بینا خدا را دیده است — عکس دیدارش در این آیینه است
دیدهٔ بینا بود بینای او — کن نظر در شورش و غوغای او
دیدهٔ بینا ندارد کور دل[1] — پیش بیناکور نابینا خجل

← خدمت کرده‌اند تا نفس غدار اسیر شیطان را تسلیم کرده‌اند؟ حتما چنین نبوده است بلکه بنظر قاصر این مسکین بهترین ریاضت اطاعت کامل از اوامر الهی و دوری بطور جدی و کامل ز نواهی الهی و مراعات مستحبات و بکار نگرفتن مکروهات و اجتناب از مباهات است و بطور حتم و یقین چنین کسی زهد و فضیلت اسلامی در او به ظهور می‌شیند. و این همان دنیا را فدای عقبی و آخرت را فدای دنیا نکردن است. حضرت امام باقر علیه‌السلام میفرماید: «لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لالآخرته لدنیاه» کسی که دنیای خود را برای آخرت و یا آخرت خود را برای دنیا ترک گوید از ما نیست (وسایل ج ۱۲ ص ۴۹)

۱ - حق نسان و انسان شناسان الهی به این مهم توجه داده‌اند که قلب و روح انسان نیز چشم و ←

دیدهٔ بینا عیان نور اوست — بر سر دار فنا منصور اوست
دیدهٔ کو را ندیده دیده نیست[1] — آنچنان دیده ز سر افکند نیست
دیده بگشا در جمال دوست تو — اینچنین بینش بود اینجا نکو
دیده بگشا در نگر عطار را — گوش کن اسرار این گفتار را
بهر تو بسیار گفتم من سخن — از عیان اول و سر کهن
تا تو گردی واقف اسرار دوست — واندر آن دیده‌به‌بینی جمله اوست
غیر دید او نه‌بینی بینشی — نیست بر اعیانش اینجا پوششی
پرده بردار و جمال او به‌بین — گنج خود بردار از زیر زمین
گنج پنهانست پیش چشم غیر — برحذر میباش از این ویرانه دیر
زیر ویرانه نه جای با ششی است — بت پرستان را مقام نازش است

← گوش و زبان دارد. اما چشم و گوش و زبانش از شخص خودش می‌باشد، نفس انسان موجودی است مرموز و در باطن ذات زندگی مخصوص دارد، نفس، خود عالم ویژه‌ای دارد، در آن عالم هم نور هست و هم ظلمت، هم صفا و پاکی هست هم کدورت و آلودگی، هم بینائی و شنوائی هست هم نابینائی و ناشنوائی، اما نور و ظلمت آن عالم از سنخ نور و ظلمت عالم دنیا نیست، ایمان به خدا و معاد و نبوت و قرآن نور عالم نفس می‌باشد. چنانکه خدا به ما خبر داده که اسلام، قرآن، ایمان، احکام و اسلام همه نورند و پیروی از آنها قلب را نورانی می‌کند *(اعراف: ۱۵۷، مائده: ۱۵ زمر: ۲۲، ابراهیم: ۱)*

بگذریم امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «ان للقلب اذنین» قلب دو گوش دارد *(بحار ج ۷۰ص ۵۳)* و امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید «الا ان للعبد اربع اعین، عینان یبصر بهما امر دینه و دنیاه و عینان یبصر بهما امر آخرته، فاذا ارادالله لعبدی خیراً فتح له العینین اللتین فی قلبه فابصر بهما الغیب و امر آخرته و ادا ارادبه غیر ذالك ترك القلب بما فیه» انسان چهار چشم دارد، با دو چشم (ظاهر) امور مربوط به دین و دنیا را می‌بیند، و با دو چشم (باطن) امور مربوط به آخرت را می‌بیند، پس هرگاه که خدا خیر بنده‌اش را بخواهد دو چشم قلبش را باز می‌کند تا بوسیلهٔ آنها غیب و امر آخرت را مشاهده نماید و هرگاه خیرش را اراده نکند قلبش را بهمان حال رها می‌کند *(بحارالانوار ج ۷۰ص ۵۳)* قرآن در دو آیه به این کوری اشاره فرموده است «بدرستی که چشم (کفار) کور نیست لیکن چشم قلبشان کور است» فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی‌الصدور *(حج: ۴۶)*

جای دیگر میفرماید: «و من کان فی هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی و اضل سبیلاً» هر کس در این دنیا (چشم باطنش) کور باشد در آخرت نیز نابینا و گمراه‌تر خواهد بود. *(اسراء: ۷۲)*

۱ - حضرت امام صادق علیه‌السلام میفرماید: «شرالعمی عمی‌القلب» کوری قلب بدترین نوع کوری است *(بحارالانوار ج ۷۰ص ۵۱)* و این کوری بر اثر بی‌تقوائی و بدون ورع زیست کردن می‌باشد زیرا علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید: «و من قل ورعه مات قلبه» هر کس ورع و تقوایش کم باشد قلبش خواهد مرد «و من مات قلبه دخل النار» و هر کس قلبش بمیرد داخل دوزخ خواهد شد *(نهج‌البلاغه)*

ترک تعلقات[1] دنیا

ترک این کهنه سرای دیر کن — همچو احمد سوی عقبی سیر کن
اینجهان پر یاد دارد مردمان — گر تو مردی[2] دست از دنیا فشان
هر که او دست از جهان افشانده است — اوبعقبی[3] چون علی پی برده است
چونکه رهبر داری ایدل راه رو — بر یقین سر حق آگاه شو
ره ببر نزدیک یار خویش تو — واره از زهر و زیان و نیش تو
این‌جهان‌دونان‌بسی پرورده است — بعد از انش بر زمین افکنده است
عاقبت بکشد بزاری جمله را — درکشد در خاک و خون آلوده را

---

۱ - یکی از موانع بزرگ راه عبودیت تعلقات دنیائی است مانند علاقه به ثروت علاقه به خانه و اسباب زندگی علاقه زن و فرزند و شوهر، علاقه به جاه و مقام و ریاست، حتی علاقه به علم و دانش که انسان را از حرکت و هجرت و سلوک بازمی‌دارد. قلبی که با محسوسات انس گرفته و شیفته و دلباخته آنهاست چگونه میتواند از آنها دست بردارد و به عالم بالاسیر و صعود کند دلی که جایگاه امور دنیوی است کجا میتواند مرکز تابش انوار الهی باشد؟ رسو لخدا میفرمایند: اولین چیزی که بوسیلهٔ آن معصیت دنیا انجام گرفت شش صفت بود، علاقه به دنیا، علاقه به ریاست، علاقه به زن، علاقه به غذا، علاقه به خواب، علاقه به راحتی. (*بحارالانوار ج ۷۴ ص ۹۲*)

۲ - براستی دست از دنیا افشاندن مردانگی می‌خواهد و این از جمله خصوصیات معصوم علیه‌السلام است که علی امیرالمؤمنین ابوالمعصومین علیهم‌السلام میفرماید: «ای دنیا، ای دنیا از من دور شو، آیا برای فریب دادن من، خود را عرضه میکنی و به من اظهار علاقه می‌نمائی! این‌گاه وقت تو نیست، هیهات! دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست، من تو را سه طلاقه کرده‌ام که در آن بازگشت نیست». (نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره ۷۷)

و در جای دیگر می‌فرماید: «ای دنیا از من دور شو که مهارت را بر گردنت انداختم و رها ساختم از چنگالت رها شده‌ام، از دامهایت فرار کرده‌ام و از رفتن در لغزشگاههایت دوری جسته‌ام» (*نهج‌البلاغه نامه ۴۵*) این سعادت نصیب سالک زمانی خواهد شد که مستفیض بل مست فیض ولایت باشد و این فیض را میتوان به محبت اهلبیت و دوست داشتن دوستداران آن ذوات مقدسه و بیزاری از دشمنان و بغض دوستانِ دشمنان امامان را داشتن و قرآن را در دست راست، سنت و سیره معصومین را در چپ داشتن کسب کرد.

۳ - امیرالمؤمنین میفرمایند «دنیا محل عبور است نه خانه قرار» الدنیا دار ممر لادار مقر (*نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره ۱۳۳*) در معنا دنیا فانی و زائل و گذراست، خانه بین راه و محل عبور است، دار غرور و فریب و نیرنگ است، انسانها برای اینجا خلق نشده‌اند بلکه برای جهان آخرت آفریده شده‌اند. انسان در این جهان آمده تا با علم و عمل، انسانیت خویش را پرورش دهد و برای جهان آخرت توشه‌ای تهیه نماید.

اینجهان چون تو بسی کشته نزار | او نکرده با کسی اینجا قرار
اینجهانت همچو قارون[1] در کشد | تاج قارونی ترا بر سر کشد
اینجهان جای تفرج آمده | کس ازو بهره در اینجا نستده
اینجهان جای خر و خرس است و خوک | اندرو دارند مسکن اهل سوک

بی‌اعتباری دنیا

واقف از رفتن شو و بنگر چو من | دور کن از خویش لحم و شحم تن
همرهان رفتند تو هم میروی[2] | همچو ایشان عاقبت اندر کوی
بر سر گورشهان بنگر تو گور | با شش خود کرده بهر آبخور
زیر سم این خمارانست شاه | خاک او بر باد رفته همچو کاه
تو چرا معذور خود اینجا شدی | نه بماند کهنه اینجا نه نوی
اینجهان بازیچه خلقان بود | با شش حیزان و نادانان بود

---

۱ - قارون که به لغت عبری او را قاروح می‌گفتند به سبب وفور حُسنِ صوری، منورش می‌خواندند و به روایتی پسر عم حضرت موسی علیه‌السلام بود، در اوائل کاملاً اطاعت از موسی می‌کرد خداوند ثروتی عظیم به قارون ارزانی داشته بود چندان که چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفترهای حساب ثروتش زانو می‌زدند ولی در عوض شکر آن نعمت پیوسته ثروت خود را به رخ بنی‌اسرائیل می‌کشید روشن دلان بنی اسرائیل از سر نصیحت با او می‌گفتند که به مال دنیا دل شاد و مغرور مباش زیرا خدا کسانی را که دلباخته مال شوند دوست نمی‌دارد. در همین گیر و دارها بود که قارون علم طغیان افراشت و از اطاعت موسی سرباز زد و او را استهزاء نمود تا این که سرانجام موسی به امر الهی دعا کرد زمین قارون و اموالش را فرو برد (*تاریخ حبیب‌السیرج ۱ ص ۹۵* و *قصص قرآن تالیف صدر بلاغی*) گویند آن کنوز به قعر زمین فرو میرود و همواره در حرکت است از این جهت گاهی گنج قارون را به گنج روان نیز تعبیر می‌کنند.

۲ - در نظام هستی و در ذره ذره موجودات «مرگ» ساری و جاری است و انسان نیز از آن مستثنی نیست، زندگی آدمی با مرگ و ولادت پی‌درپی به تواتر و تداوم بدون انقطاع جریان دارد و این خلع و لبس آنقدر سریع انجام میشود که به تعبیر شمس‌الدین لاهیجی «در هر طرفةالعینی به حسب اقتضای ذاتی ممکن، که لازم امکانیت است انسان را واقع است» (*شرح گلشن راز ص ۴۲۶*) اگر بخواهیم با مثال خارجی مطلب را مجسم کنیم درست مانند نوار یک فیلم که سرعت آنها مجموعه‌ای از تصاویر را بر پرده سینما می‌نشاند و بینندهبیش ازیک‌تصویر رانمی‌بیند چنین‌تولدومرگی در تفسیر «کل شی هالک» (*قصص: ۸۸*) آمده که «ای هالک دائماً لا انه هالک فی وقتٍ من الاوقات» (*شرح گلشن راز ص ۴۲۶*)

با چنین جمعی در او آلودهٔ — زانسبب در خاک و خون آلودهٔ
رو از او دست خودت کوتاه کن — نه چو آن سگ بازی روباه کن
جهد کن در گرد نادانان[1] مگرد — تا نکردی غیر ایندریای برد
گرد نادانان غافل گشته است — آنکه گشته او بسی سرگشته است
گرد دانا گیر و شو همراه او — تا رسی در منزل آنشاه تو
منزل جانان ببین و جان بده — پای خود را بر سر کیوان بنه
بنده درویش سلطان جهانست — حکم او بر دنیی و عقبی روانست
رو خدا بشناس[2] ایمرد حکیم — تا رهی از روزگار خوف[3] و بیم

---

۱ - چون نفس انسانی خو پذیر است، دوستی و مصاحبت در روحیهٔ انسان مؤثر می‌باشد و شاید مؤثرترین نیروئی می‌باشد که در انقلابات روحی و تطورات حیاتی انسان دخیل بوده و اساس تحولات اخلاقی بشمار می‌آید و چه بسیار از معاشران صالح که در روحیهٔ فاسدِ دوست خود اثر بخشیده و او را از منجلاب فساد اخلاق و هلاکت در اجتماع بیرون کشیده‌اند و متقابلاً چه معاشران ناشایسته و ناصالح که در روح پاک و لطیف همنشین خود اثر نموده و او را هم مانند خود در گرداب بدبختی و فحشاء غوطه‌ور ساخته است بهمین لحاظ قانون «المجالسة مؤثرة لامحالة» همنشینی و رفاقت خوهی نخواهی در روح انسان مؤثر واقع میشود را پذیرفته و به آن توجه کرده‌اند، بهمین لحاظ در آیات و روایات به معاشرت و دوستی با دانشمندان و حکیمان و دانایان سفارش شده است رسول خدا صلوات‌الله علیه میفرمایند: «سائلوا العلماء و خاطبوا الحکماء و جالسوا الفقراء» با دانشمندان تماس به‌گیرید با حکما و کاردانها بحث و گفتگو نمائید و با فقرا و نیازمندان معاشرت کنید *(بحارالانوار ج ۷۴ ص ۱۴۴)*

و متقابلاً انسان را از معاشرت با ابلهان و بی‌خردان و نادانان برحذر داشته‌اند امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید «ایاک و قرین السوء فانه کالسیف المسلول یروق منظره و یقبح اثره» مبادا با نادان و بی‌خرد رفاقت کنی و طرح الفت و محبت بیفکنی که بمانند شمشیر آخته برق و جلا دارد ولی اثر جراحت آن تا ابد زشت و منکر باقی میماند.

۲ - فرموده‌اند: «اول الدین معرفته، اول دین معرفت حق سبحانه و تعالی است و «کمال معرفته التصدیق به» کمال معرفت او تصدیق کردنست به او و «کمال التصدیق به توحیده» کمال تصدیق باو توحید اوست یعنی یکی دانستن و گفتن و «کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة» کمال توحید اخلاص است یعنی خالص بسوی او بودن و کمال اخلاص او نفی صفاتست *(اخلاق محتشمی ص ۱۰)*

بنای این معرفت به اعتبار «من عرف نفسه فقد عرف ربه» کسی که خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است. *(نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۲۹۲)* می‌باشد ولی خود شناسی نه اینست که بداند در شناسنامه‌اش چه مشخصاتی است بلکه اشاره به شناخت مقام واقعی است که به انسان در جهان آفرینش اختصاص داده شده است، او را از حیوان خاکی جدا نموده پرتوی از روح الهی معرفیش کرده‌اند. بهمین فضیلت و شرف موجودی است ملکوتی که آگاه و مختار و آزاد آفریده شده تا به سوی کمال نامتناهی سیر و صعود نماید رسد به حریمی با حرمت که بین عبودیت و ربوبیت او فاصله‌ای جز «قاب

-

کشته عطّار دارد بار غم از خوارج دیده است اینجا الم

← قوسین» نباشد.

پس انسان باید خودسازی کند، «خود» انسانی خویش را بسازد و پرورش دهد که هدف پیامبران چنین بوده، انسان را در خودسازی و پرورش جنبهٔ انسانی تقویت و کمک کنند. بهمین جهت خودشناسی که در پی آن خودسازی است در اسلام از ارزش خاصی برخوردار است امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه‌السلام میفرماید: «معرفة‌النفس انفع المعارف» معرفت نفس سودمندترین منافع می‌باشد (*غرر الحکم ص ۷۶*) و هر کس به این شرف، شرافت یافت به فرمودهٔ امام‌العارفین علی علیه‌السلام «من عرف نفسه جل امره» کارش بالا گرفت (*غررالحکم ص ۶۲۸*) پس معرفت نفس در نهان گنجی پنهان دارد که معرفت پروردگار است و این همبستگی به لحاظ حقیقت اوست که روح مجرد ملکوتی و نفخهٔ الهی است. بهمین موقعیت می‌باشد که اگر معرفت نفس تحقق پذیرد «معرفت پروردگار» بظهور می‌نشیند این گونه شناختن را علی مرتضی علیه‌السلام لازم و ملزوم دانسته که میفرماید: «عجبت لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربه» در شگفتم از کسی که خود را نمی‌شناسد چگونه می‌خواهد پروردگارش را بشناسد» (*وسائل ج ۵۳/۴*) پس هرگاه انسان به چنین نعمتی بارور شد به کامیابی دست یافته است. زیرا علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید: «الفوز الاکبر من ظفر معرفة‌النفس» بزرگترین کامیابی از آن کسی است که به خودشناسی نائل شود (همان مدرک)

۳ - هرچند میتوان دربارهٔ «خوف» با مستفیض شدن از آیات و روایات مطالب ارزنده‌ای را تدوین نموده به دوستداران معارف الهی تقدیم داشت لکن در این موضع یعنی سبک و روش ما در تصحیح کتاب تنها به یک جنبهٔ بسیار مهم از این بحث اشاره کردن کافی است. وقتی انسان به معرفت‌النفس یعنی شناخت پروردگارش شرافت یافت به مرتبهٔ دوستی خدا میرسد یعنی از «خوف» رهائی پیدا می‌کند که قرآن میفرماید: «الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» (یونس: ۶۲) آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترس (از حوادث آینده عالم) و هیچ اندوهی (از وقایع گذشته جهان) در دل آنها نیست. لکن باز به حکم «حسنات‌الابرار سیئات المقربین» از عظمت خالق اگرچه معصیت او را نکرده باشد چون معرفت به او پیدا نموده است می‌ترسد. این همان مرتبه از خوف است که حضرات انبیاء و اولیای معصومین و علماء و عرفا داشتند.

امام صادق علیه‌السلام میفرماید: «من عرف الله خاف من» هر که خدا را بشناسد از او می‌ترسد (*بحارالانوار ج ۶۷ ص ۴۰۰*) و موقعی خدا انسان را دوست می‌دارد که از او پروا داشته باشد زیرا رسول اکرم فرموده‌اند «اذا اردت ان یحبک الله فخفة و اتقه» چون خواستی که خدایت دوست بدارد از او بترس و از او پروا کن (*جامع احادیث الشیعه ج ۱۴ ص ۱۶۳*)

چنین خوفی موجب با موالیان بودنست، چنانکه ابوبصیر می‌گوید به امام عرض کردم: فدایت شوم آیا شیعیان شما با شما خواهند بود؟ فرمود: آری در صورتی که آنان از خدا بترسند و مراقب او باشند و از او پروا کنند و فرمان او برند و از گناهان خود هراس نمایند (*جامع احادیث الشیعه ج ۱۴ ص ۱۶۵*)

۱ـ نام فرقه‌ایست از مسلمانان که بعد از جنگ صفین و مسأله حکمیت به مخالفت خلیفه وقت برخاستند و به امیرالمؤمنین اعتراض کردند که چرا به حکمیت گردن نهاده‌ای اینان فرقه‌ای شدند و به مخالفت با علی مرتضی علیه‌السلام پرداختند ابتدا این عده اهمیت چندانی نداشتند ولی روز به روز به شمار آنان افزوده شد و سرانجام در «حروراء» گرد آمدند، علی(ع) با آنان جنگید و خوارج شکستی ←

کشته عطار دارد نو به نو — تا که برخوردار گردی زو درو
کشته عطار در عالم بسی است — بهره بردارد ازو هر جا کسیست
کشته زار او ز بذر مصطفی است — آب این مزروع از نهر خداست
کشته عطار اینجا آب داد — این لسان ز آن کشت آورده سواد
جهد کن تو بذر نیکوئی بکار — تا ثمر یابی ازو در روزگار
تو نهال ظلم کاری در جهان — بار او در آخرت گیری قران
تخم ظلمت در دلم انداختی — این فرس از بهر ما پرداختی
تاختی کردی و بردی پر اسیر — یاد کن این را ز حال موت و میر
لاف شیخی[1] جهان اینجا زدی — لیک کمتر از سگان و از ددی
کردهٔ اینجا تو بغض شه[2] قبول — راه گم کردستی اینجا همچو غول
میروی از اینجهان با صد بلا — سوی عقبی میدهد نارت سزا
بر من بیدل نهادی بار غم — شادی تو بود اینجا یار غم
سوختی عطار را از جور خویش — کردهٔ اعضاش را بسیار ریش
در جفایش سعی بیحد کردهٔ — نقد دنیایش بغارت دادهٔ
کردی همچون ظالمان اینجا جفا — حاجت ظالم ز ما کردی روا
هر چه بوده از قلیل و از کثیر — گفته با ظالم که آن از وی بگیر

← سخت خوردند لیکن بنای اعتقاد آنان در اسلام باقی ماند و رفته رفته برای خود بصورت فرقه‌ای درآمدند.

به خلافت غاصبانه ابوبکر، عمر و عثمان معتقد بودند و تا موقعی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به حکمیت تن در نداده بود معترف و موافق آن حضرت بودند ولی بعد از موضوع حکمیت با آن بزرگوار مخالفت شدید داشتند ثانیاً بخلافتی معتقد بودند که انتخاب خلیفه از روی اختیار مردم و از میان مسلمانان خواه قریش و عرب و خواه از هر قوم و ملت دیگر صورت گیرد.

۱ - با در نظر داشتن اینکه در مطلع قسمت دوم سخن از «خوارج» است حتماً «شیخ» لاف زن کسی است که نزد خوارج مورد تکریم و تعظیم است یعنی منصب روحانی این طایفه را دارد.

۲ - شه در این بیت منظور علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که شیخ خوارج بغض آن ذات مبارک را در دل دارد. مسئله حب و بغض شاه اولیاء علی بن ابیطالب علیه‌السلام و صدیقه طاهره فاطمه زهرا و ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین همان دو یار همیشه با هم، فراموش شدهٔ از فروع دین می‌باشند که «تولا و تبراء» خوانده شده‌اند و عبادات به این دو پذیرفته میشوند این مسکین در کتاب راهی به حریم کبریا مختصر اشاره‌ای نموده‌ام.

بر تو این باشد حلال از پیش ما   زانکه او بوده محب مرتضی
ای لعین بر من گذشت این ظلم تو   ماند تا روز ابد این گفت و گو
لعنتی بر خود نهادی در جهان   ماند از تو یادگار این جاودان

***

بگذر از بغض[۱] علی مرتضی   تا ز رنج هاویه یابی شفا
هر که با آل علی بوده بجنگ[۲]   خویش را انداخته درزیر سنگ
هر که با آل علی دارد نزاع   روضهٔ فردوس را کرده وداع[۳]

۱- دربارهٔ بغض علی بن ابیطالب نفس نفیس رسول اکرم صلوات‌الله علیه میتوان رساله‌ای مستقل تدوین نمود که چرا بغض این وجود نازنین اساس بدبختی و انتهایش بقول ناظم ابیات رنج هاویه که پائین‌ترین مرتبهٔ جهنم است گردیده شخصیتی که در خلقت نوری رسول خدا سهیم بوده و صادر اول می‌باشد، معرفت به مرتبت مقام نورانی او معرفت به خداوند محسوب میشود، یوم‌الغدیر به لحاظ او برقرار گردیده قرآن به محبت او امر می‌کند و فضائل بیشماری که از نخستین روز خلقت تا زمان ظهور جسمانیش به کسی اختصاص نیافته و نخواهد یافت مخصوص او گردیده، مسلماً بغض او ثمره‌اش اسفل‌السالفین دوزخ است و رسول خدا بصورت‌های گوناگون اشاره فرموده‌اند «حب علی حسنة لایضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة، دوستی عل علیه‌السلام حسنه و ثوابی است که هیچ سیئه و گناهی به او ضرر نمی‌رساند و دشمنی علی گناهی است که با وجود آن هیچ عمل خیری نفع نمی‌رساند (*مناقب خوارزمی آخر فصل ششم: ینابیع المودة باب ۴۲ و ۵۶ ص ۱۸۰ کنوزالدقایق عبدالرؤف مناوی ص ۲۳۹ ومصادر زیاد دیگر از اهل سنت*) و بصورتهای گوناگون از رسول خدا رسیده است: «لایبغض علیاً مؤمن و لایحبه منافق» (*فضائل الخمسه من‌الصحاح السته علامه سید مرتضی فیروزآبادی ج ۲ از صفحه ۲۰۷ تا ۲۱۲ نقل صورتهای مختلف حدیث*)

۲- رسول خدا صلوات‌الله علیه دربارهٔ علی امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «حرب تو حرب با من است یا علی» (*شرح تجرید قوشچی ص ۸۰ مناقب ابن مغازلی ص ۵۰ حدیث ۷۳*) که محارب رسول ملعون و کافر می‌باشد و این تا یوم‌القیامه مصداق دارد اگر عصر ما زمان علی مرتضی علیه‌السلام نیست فرهنگ و معارف شیعه چون بازگشتش به رسول خدا و علی مرتضی علیه‌السلام و یا استمرار ولایت آل محمد صلوات‌الله علیه است، همه و همه همان حکم را دارد زیرا آنچه شیعه معتقد است و بدان مفتخر می‌باشد عیناً همان غدیر و شرافت و منزلتش همان شرافت و منزلت صاحب ولایت مطلقه الهیه است که علی و آل او در معنا آل رسول می‌باشد. بهمین لحاظ زبان حال شیعیان «انی سلم‌لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم» (*زیارت عاشورا است*) و اگر این زیارت عاشورا که حدیثی «قدسی» است ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین خوانده باشند که خوانده‌اند آن ذوات مقدسه هم با حارب جد بزرگوارشان در حرب خواهند بود.

۳- محمدبن فضیل از حضرت ابوالحسن امام کاظم علیه‌السلام نقل کرده‌اند «کل ما تقدم الی ولایتنا تاخر عن سقر و کل من تاخر عن ولایتنا تقدم الی سقر» هر کس به ولایت و دوستی ما نزدیک

هر که با آل علی در آشتی است | همچو بوذر[1] او در اینجا متقی است
هر که با آل علی پیوند کرد | دیو نفس خویش را در بند کرد
هر که دارد باعلی صدقی چو من | همرهم با او بزیر این کفن
هر که با شاه ولایت آشناست | با فریدالدین درون این قباست
تو ز حیدر در جهانی زنده دل | پای در کش اندر این میدان گل
تو چرا وامانده دنیا شوی | بیخبر از عالم عقبا شوی
سالها در حیرتم از بینشت | رحم می‌آید مرا بر دانشت
در جهان از بهر چه دل بستهٔ | در تک رود روان بنشستهٔ
میبرد آبت چو خاشاک روان | رحم کن بر خویشتن ای بیزبان
ماز عالم دست خود افشانده‌ایم | ما خود اینجا سر مردان بوده‌ایم
ما چومفلس از چنین عالم رویم | فارغ از هر کهنه و نقش نویم
مفلس دنیا غنی آخرت | در نگر امروز حال آخرت
حال اول را در آخر کن نگاه | زانکه میپرسند آخر از گناه

← شود از دوزخ دور گردد و هر کس (هر قدر) از دوستی و ولایت ما دور شود به دوزخ نزدیک خواهد شد (*بحارالانوار ج ۸ ص ۲۷۲*)

۱ - از بزرگان و نازنینان صحابهٔ رسول خداست که در طول عمر ناصر و معین ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه و در پی رحلت آن حضرت چون نورِ غدیر، در ظلمات سقیفه بنی‌ساعده بود عصر غاصبان خلافت غدیری علی بن ابیطالب علیه‌السلام مبارزی جان برکف می‌بود که غاصبانِ، حق مسلم وصی برحق و داماد و پسر عم رسول خدا از امر به معروف و نهی از منکرش در امان نبودند عاقبت به زمان عثمان که فساد حکومت مرکزی را در جامعهٔ اسلامی مطرح می‌کند و مردم را به قیام بر علیه فاسدکننده اجتماع اسلامی و حیف و میل کردن حقوق امت اسلامی دعوت می‌کرد، به «ربذه» تبعید گردید پس از اینکه به عالم قدس پروار فرمود دختر تنهایش بر سر راه قافله عراق نشست تا قافله‌ای آمد، خطابشان کرد ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته ایشان که مالک اشتر در جمعشان بود گریستند و به تغسیل جسد مبارکش پرداختند و آنجا هرچند به مرگ طبیعی دنیا را وداع فرمود لکن چون در راه حمایت از رسول خدا و علی مرتضی آل بیت و دفاع از حریم قرآن و امت اسلامی در بیابانهای «ربذه» دیده از دنیا برگرفت و فرموده‌اند هر کس با محبت اهلبیت در بستر هم به میرد شهید مرده است شهید گردید مالک اشتر با حله‌ای که چهار هزار درهم خریداری کرده بود او را کفن نمود عبدالله بن مسعود بر او نماز گذارد، در همان بیابان ربذه به خاکش سپردند. (*منتهی‌الامال* ۱۳۶ - ۱۳۷)

چون گنهکاران مکن انکار تو | ظلم و بیباکی ز خود بردا رتو
در نیاز و نامرادی کن نگاه | تا دهد دلدارت اینجا گه پناه
پند نیکو بشنو از دلدار خویش | در درون دیده بین پس یار خویش
بشنوی پند و نمیکردی تو کرد | رد کنی اینجای تو اینکار رد
بد مکن اندر بدی اینجا ممیر | بشنو ای نور دو دیده پند پیر
روز حشر از مالک‌دوزخ بترس | بشنو از اینکاروان‌بانگ جرس
این ندا از آسمان آید بدوست | نیکوئی میدان که پیش ما نکوست
مصطفی پیغام حق آورده است | پیروان‌خویش‌را این‌گفته است
پیروی او نجات دوزخ است | نار نزد پیرو او چون یخ است
پیروی احمد مرسل نکوست | آب مردان خدا اینجا بجوست
پیروی کن مرتضی را در جهان | تا رسی در وادی کروبیان
پیروی کورا نباشد حب شاه[1] | باشد او در روز محشر روسیاه

---

۱ - هرچند جای دارد به لحاظ ابیات قبل از این بیت نیز به حقایقی الهی اشاره کرد که هر محب واقعی از آن برخوردار است لکن چون بنای بر اختصار و نقل مواردی ضروری می‌باشد از فیض نقل آن محروم و انشاالله با توجه و عنایت صاحب ولایت مطلقه اللهیه جائی و زمانی دیگر نصیب این بندهٔ گنهکارِ محتاج به توجه چاکران بارگاهشان بفرماید.

دربارهٔ حب شاه ولایت علی‌ابن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام شیعیان علاوه بر شرف نقل آیات و روایات، به شیرینی ولایت جان را هم مصفا نموده‌اند، اهل سنت با تمام کوشش و جدیتی که دارند تا در این زمینه مطلبی نه‌گفته باشند حقیقت وجودی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ناخودآگاه آنان را وادار به نقل حقایق کرده است. (*مسند حنبل* ج ۵ ص ۳۵۰ *خصائص نسائی* ۲۵ *سنن بیهقی* ج ۶ ص ۳۴۲ *مجمع الزواة* ج ۹ ص ۱۲۸ *حلیة‌الاولیاء* ج ۱ ص ۶۳ *کنزالعمال* ج ۶ ص ۱۵۷ *ریاض‌النضره طبری* ج ۲ ص ۱۷۷ و ۱۴۰ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۶۶ و ۲۱۲ و *مستدرک الصحیحین* ج ۳ ص ۱۲۷ *تاریخ بغداد* ج ۲ ص ۴۰ *اسدالغابه* ج ۴ ص ۳۸۳ و *اصابه* ج ۶ قسم ۱ ص ۲۰۵ *کنوزالحقایق* ص ۱۸۸ *صحیح ابن ماجه* ص ۱۲ *صحیح ترمذی* ج ۲ ص ۲۹۹ *مشکل الاثار طحاوی* ج ۱ ص ۵۰ *ذخائر العقبی* ص ۴۳ و *استیعاب* ج ۲ ص ۴۶۴ *نورالابصار شبلنجی* ص ۷۲ *فیض‌الغدیر* ج ۶ ص ۱۸ *مرقاة‌المفاتیح علی بن سلطان* ج ۵ ص ۵۷۳ *میزان‌الاعتدال ذهبی* ج ۱ ص ۳۲۳ *تاریخ بغداد* ج ۳ ص ۲۸۹ *امر رسول خدا نسبت به حب علی امیرالمؤمنین و بغض او و اذیت و سب او که اذیت و سب رسول خداست و اینکه بغض آن بزرگوار بی‌شراکت ابلیس نیست روایاتی نقل کرده‌اند*).

دوستی با مصطفی و مرتضی(ع)

دوستی احمد و حب علی[۱] میکند آیینه دل منجلی
پیرو ایشان حیاتی یافته دست بوجهل زمان برتافته
میروداوشادوخندان‌در بهشت[۲] چون‌گل‌خود را ز حب او سرشت

---

۱ - تاکید قرآن بر محبت علی: قرآن بر محبت علی امیرالمؤمنین تاکید می‌نماید، آنجا که می‌فرماید «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند خداوند رحمان محبت آنان را در دلها می‌افکند (*سورهٔ مریم آیه ۱۶*) و به این مهم از بزرگان اهل سنت اشاره کرده‌اند (تفسیر *قرطبی* ج ۱۱ ص ۱۶۰ - ۱۶۱ و *تفسیر کشاف* ج ۲ ص ۴۲۵ چاپ *دارالمعرفه بیروت و تفسیر درالمنثور چاپ قاهره* ج ۴ ص ۲۱۵)

محبت علی اجر رسالت: وقتی که پیامبر اکرم وارد مدینه شدند و پایه‌های اسلام محکم گردید انصار گفتند ما خدمت رسول خدا می‌رسیم و عرض میکنیم اگر مشکلات مالی پیدا شد این اموال ما بدون هیچگونه شرط در اختیار تو قرار دارد هنگامی که این سخن را خدمتش عرض کردند این آیه نازل شد «قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی» (شوری: ۲۳) بگو مزدی از شما در برابر رسالت جز محبت نزدیکانم نمی‌طلبم که منافقان از این آیه ناراحت شدند می‌گفتند هدفش اینست که ما را بعد از خود در برابر خویشاوندانش ذلیل کند.

فخر رازی که از مفاخر اهل سنت می‌باشد در تفسیر خود از زمخشری که از مشاهیر کبار اهل سنت بشمار میرود نقل می‌کند: «وقتی این آیه نازل شد عرض کردند: ای رسول خدا خویشاوندان تو کیانند که مودتشان بر ما واجب است؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان» (*تفسیر کشاف* ج ۴ ص ۲۲۰ - ۲۲۱ و *تفسیر فخر رازی* ج ۲۷ ص ۱۶۷) در اینصورت حب علی بن ابیطالب واجب شده است چنانکه خطیب خوارزمی در مناقب و شیرویه دیلمی در فردوس الاخبار نقل کرده‌اند جبرئیل آمد به نزد رسول خدا با ورقه‌ای از آهن سبز که نوشته بود در آن با خط سفید «انی افترضت محبة علی بن ابیطالب علی خلقی فتبلغهم ذلک عنی» بدرستی که من فرض و واجب نمودم محبت علی‌بن ابیطالب را به خلق خودم پس برسان به آنها این فرض و واجب را از طرف من (*مناقب* ص ۳۹ و *مقتل الحسین* ج ۱ ص ۳۷)

۲ - جابر میفرماید با حضرت رسول خدا صلوات‌الله علیه در مسجد مدینه نشسته بودیم که بعضی از اصحابش بهشت را یاد کردند. پیغمبر فرمود: ای ابو دجانه آیا ندانسته‌ای که هر کس ما را دوست دارد و به دوستی ما گرفتار آید، خدایش در بهشت با ما همنشین کند؟ آنگاه این آیت را تلاوت فرمود «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» (*قمر - ۵۵*) در جایگاه صدق و راستی در پیشگاه پادشاهی توانا (*المیزان* ج ۱۹ ص ۱۰۱)

و در مورد محبت علی امیرالمؤمنین هم فرموده است: «ان الله تعالی جعل علیاً قائدالمسلمین الجنة یدخلون الجنه و به یدخلون النار و به یعذبون یوم‌القیامه قلبا...» بدرستی که خدا قرار داده علی را پیشوای مسلمانان در بهشت، مردم به علت او میروند به بهشت و به جهت او میروند به آتش و به جهت او معذب می‌شوند در روز قیامت. جابر می‌گوید: عرض کردیم این چطور میشود یا رسول‌الله حضرت

گر هزاران سال طاعت کردهٔ بی‌ولای او نه ایمان بردهٔ[1]
گر ترا عمری بود چون عمر نوح[2] وین جهانرا میکنی پر از فتوح
بی‌ولای مرتضی مردود تو در شریعت کمتر از نمرود[3] تو
مرتضی را تو مگر نشناختی خویش را از گمرهی درباختی
مصطفی را بن عم و داماد بود پیک حضرت را بحق استاد بود
احمدش خوانده برادر[4] بارها گفته اندر پیش او اسرارها[5]

← فرمود با محبت او داخل بهشت میشوند و با دشمنی او داخل آتش میشوند (*آئینه هدایت در اثبات ولایت ص ۳۹ ج ۳ از تذکره ابن جوزی ص ۲۰*)

۱ - روایتی از حضرت امام باقر علیه‌السلام مقصود ما را تأمین می‌نماید حضرت میفرمایند: «به خدا قسم اگر مردی تمام عمر در میان رکن و مقام ابراهیم خدا را عبادت کند. آنگاه به‌میرد و از ولایت ما دور باشد خدا او را بر پیشانی در جهنم ساقط می‌کند» (*مجمع‌البیان ترجمه ج ۱۶ ص ۵۵*) و در خصوص علی مرتضی علیه‌السلام هم میفرماید: «حب علی بن ابی طالب براءة من‌النار» دوستی و محبت علی بن ابی طالب برائت از آتش است (*آئینه هدایت در اثبات ولایت ج ۲ ص ۴۵ از منزل‌الساترین فی احادیث سیدالمرسلین تالیف سید محمود قریشی*)

و رسول خدا میفرمایند «لو اجتمع الناس علی حب علی‌بن ابی‌طالب ما خلق‌الله عزوجل النار» هرگاه مردم در محبت و دوست‌داری علی بن ابیطالب با هم بودند و بر آن اجتماع می‌کردند خداوند عزوجل آتش را خلق نمی‌کرد (*مقتل الحسین خوارزمی ج ۱ ص ۳۸ و نزهةالمجالس صفوری ج ۲ ص ۱۶۸*) در معنابی ولایت و حب علی مرتضی علیه‌السلام آتش دوزخ نصیب میشود.

۲ - امام سجاد علیه‌السلام میفرماید: «اگر مردی به اندازهٔ نوح در میان مردم عمر کند ۹۵۰ سال روزها روزه بدارد و شب‌ها شب‌زنده‌دار باشد در همین محل بعد خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما این اعمال او را ذره‌ای سود نمی‌بخشد» (*بحارالانوار ج ۷ ترجمه جلد ۵ ص ۱۴۳*)

۳ - لقب عام ملوک سریانی می‌باشد لکن اینجا منظور ناظم ابیات از نمرود «ابن کنعان بن کوش» بعضی هم نمرود را فریدون دانسته‌اند که ضحاک را شکست داد (*اخبار الطوال ترجمه ص ۶ - ۹*) پادشاه اساطیری بابل است که دعوی خدائی کرد و در عهد او حضرت ابراهیم خلیل به پیامبری مبعوث گشت، خلق را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود، بت‌های بابلیان را درهم شکست به فرمان نمرود آتشی برافروختند ابراهیم را در آتش افکندند به خواست خدا آن آتش برای ابراهیم خلیل گلستان گشت (برای دانستن جزئیات داستان ابراهیم علیه‌السلام به کتاب تاریخ و قصص القرآن رجوع نمائید.

۴ - حضرت رسول خدا در یوم‌الغدیر فرموده‌اند «یا معاشر الناس هذا اخی و وصی و واعی علمی و خلیفتی علی من آمن بی...» این برادر من و وصی من و نگهدار علم من است و خلیفه منست بر آنان که بمن ایمان آورده‌اند (*الغدیر ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۶ با نقل ۴۰ مدرک از اهل سنت*) ابن عمر از رسول خدا نقل کرده است که به علی فرمود «انت اخی فی‌الدنیا و الاخره» (*صواعق محرقه ص ۱۲۲*)

۵ - محدث بحرانی در کتاب شریف غایةالمرام شانزده حدیث از طرق عامه و خاصه بنابر نقل محمدبن عباس نقل نموده که علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام صندوقچه اسرار و وارث تمام علوم رسول خدا صلوات‌الله علیه بوده است.

محرم راز نهان من توئی	واقف سر عیان من توئی
گفته‌ام سرّ یقین دوست را	با تو اندر اینجهان ای پیشوا
تو چرا با او بدی در اعتقاد	ظاهراً از مادرت هست این فساد[1]
تو چرا کس بر علی بگزیدهٔ[2]	غالبا گفت نبی نشنیدهٔ

---

۱ ـ منظور ناظم دربارهٔ اینست که ارادت و اظهار محبت به حضرت علی مرتضی علیه‌السلام و اولاد طاهرینش، دامن پاک و زمینه‌ای سالم دارد.

رسول خدا صلوات‌الله علیه میفرمایند: «یا علی لایحبک الا طاهرالولادة ولا یبغضک الاخبیث الولادة» ای علی کسی که ترا دوست می‌دارد ولادتش پاکیزه است و کسی که بغض ترا در دل دارد حتماً ولادتش آلوده و خبیث است (*ینابیع المودة ص ۷۶*) جای دیگر فرموده است «ولا یحبنا الا من طاب مولده» و جز حلال‌زاده و کسی که طیب ولادت داشته باشد ما را دوست ندارد (*فضائل شیعه صدوق ص ۸*) جای دیگر میفرمایند: «من احبنا اهل‌البیت فلیحمد الله علی اول النعم، قال و ما اول النعم قال طیب‌الولادة ولا یحبنا الا من طابت ولادته» هر کس ما اهل بیت را دوست دارد خداوند تبارک و تعالی را به اولین نعمتی که به او تفضل فرموده سپاسگزاری کند، عرض کردند اولین نعمت چیست؟ فرمود: پاکیزگی ولادت و کسی ما را دوست ندارد، مگر آنکه ولادتی پاکیزه داشته باشد (*امالی صدوق ص ۳۸۴*)

امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «ان لولد الزنا علامات احدها بغضنا اهل‌البیت و ثانیها نه یحن الحرام الذی خلق منه و ثالثها الاستخفاف بالدین و رابعها سوء المحضر للناس ولا یسیی محضر اخوانه الا من ولد علی غیر فراش ابیه او حملت به امه فی حیضها» یعنی زنا زاده نشانه‌هائی دارد، دشمنی با دودمان پیامبر، دلدادن به حرامی که خود از آن پدید آمده است (یعنی به زنا علاقه می‌دارد) خوار داشتن دین خدا، بدرفتاری با مردم جز زنازاده و یا کسی که مادرش در ایام حیض بدان آبستن شده است، کسی با برادران خویش بدرفتاری و ناسازگاری نمی‌کند (*آثارالصادقین ج ۷ ص ۴۳۵ ـ ۴۳۶ از خصال صدوق ص ۱۷۰ و بحارالانوار ج ۶۹ ص ۲۲۷*)

و کسی که از این نعمت برخوردار می‌باشد یعنی رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین را دوست می‌دارد باید شاکر این نعمت باشد. چنانکه رسول خدا فرموده‌اند: «یا علی من احبنی و احبک و احب‌الائمه من ولدک فلیحمد الله علی طیب مولده» علی جان هر کس مرا دوست بدارد و هم چنین تو و امامان از نسل تو را دوست بدارد خدا را به خاطر طیب بودن ولادتش سپاسگزار باشد. (*بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۴۶*)

حکایتی کنمت بشنو و شناسا شو	که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است
مجو طهارت مولد ز دشمنان علی	که حمل مادر این قوم از دو داماد است
یکی پدر دگر ابلیس کرده است دخول	ز اختلاط دو آب این عدوی حق زاد است

۲ ـ ابوالقاسم حسکانی در کتاب شواهد التنزیل به اسناد خود از ابن عباس روایت می‌نماید در تأویل این آیه شریفه «و اتقوا فتنة لایصبن الذین ظلموا منکم خاصه» گفت وقتی این آیه نازل شد حضرت رسول خدا فرمود: هر کس ظلم نماید به علی بن ابیطالب(ع) دربارهٔ جانشینی من در ولایت

مصطفی او را وصی خویش خواند از همه اصحاب او را پیش خواند

گفت او را روح و جسم و جان خویش دیگر آنکه واقفی بر سر تو پیش

یار جان و نور عین این بدن نیستی غایب دمی از پیش من

گفت احمد گوش کن ایخارجی بگذر از بغض علی گر قابلی

دشمن او دشمن احمد[1] بود پیش قهار جهان او بد بود

اینگمان اینجا تو پیدا کردهٔ خویشتن را خوار و رسوا کردهٔ

تو به رسوائی علم در عالمی گر سکندر روزی و گر حاتمی

خط بروی دوستان بنوشته تو کلبه احزانت ویران کرده تو

ترک کن این فعل شومت را بمان ورنه میگردد بایمانت زیان

ای لعین رحمی بکن بر خویش تو ترک کن بر مازدن این نیش تو

ای لعین بی‌رحمیت از حد گذشت تیر ظلمت در دل ویران نشست

تو مرا کردی نشانه بهر تیر اینزمان برخیز و بی‌ایمان بمیر

عاقبت دنیا بخواهی ماند تو سوی عقبی میروی بی‌آبرو

بر من آنچه کردهٔ بگذشته است تیر دردت بر دلم بنشسته است

← بعد از وفات من پس مانند کسی است که انکار کرده پیغمبری مرا و نبوت پیامبرانی که قبل از من بودند (*آئینه هدایت در اثبات ولایت ج ۲ ص ۵۲*)

و ابن مغازلی در مناقب از حضرت ابی‌ذر غفاری روایت می‌کند که حضرت رسول خدا صلوات‌الله علیه فرموده‌اند «من ناصب علیاً فی‌الخلافة بعدی فهو کافر و قدحارب الله و رسوله» هر کس بعد ز من با علی در سر خلافت مدعی و دشمنی نماید پس او کافر است و به تحقیق جنگ کرده با خدا و پیغمبر او و هر کس در خلافت و ولایت علی شک نماید کافر است. (*آئینه هدایت در اثبات ولایت ج ۲ ص ۵۱ - ۵۲*)

۱ - در احادیث وارد از ناحیهٔ رسول خدا صلوات‌الله علیه به چند مهمّ برخورد می‌کنیم که بصورت روایت در مسانید روائی اسلامی ثبت است.

«من آذی علیاً فقد آذانی» هر کس اذیت کند علیّ را من را اذیت کرده است و هر کس من را اذیت کند خدا را اذیت کرده است (*استیعاب ج ۳ ص ۳۷ صواعق محرقه ص ۱۲۳ مجمع‌الزوائد ج ۹ ص ۱۰۸ - ۱۰۹ تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۲ مناقب ابن مغازلی ص ۲۳۰ حدیث ۲۷۷*) «من سب علیاً فقد سبنی و من سبنی فقد سب‌الله» هر کس علی را سب کند من را سب کرده است و هر کس من را سب کند خدا را سب کرده است (*در السمطین ۱۰۵ - ۱۰۶ کفایة‌الطالب ص ۸۳ ذخائرالعقبی ص ۶۶*)

«من احب علیاً فقد احبنی و من ابغض علیاً فقد ابغضنی» هر کس علی را دوست بدارد من را دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد پس مرا دشمن داشته (*مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۰*)

بر من آنچه کردهٔ بگذشت زود — زود باشد کز تو آید بوی دود
بر من آنچه کردهٔ ای بیخبر — یا بی‌آن در روز محشر بیشتر
بر من آنچه کردهٔ اندر جهان — نیست آن در شرع جایز ایفلان
بهر جاه خویش بر من این کنی — وآنگهی دعوی داد و دین کنی
سگ به است از آنکه دل آزرده است — نی بسوی اهل دل پی برده است
سگ به هر حالت به از اهل نفاق — چونکه پیش یار ما گشتند عاق
هست بر بی‌رحم تیغ اینجا روا — چونکه او ترسی ندارد از خدا
هست‌بربی‌رحم کشتن پیش شرع — چونکه‌گشته مسخ چون اصحاب صرع
آنچه بر خود تو نمیداری روا — بر کسی دیگر نباشد آن عطا[1]
ترک این گیر احتساب خویش کن — این چنین پندی خطاب‌خویش کن
ترک کن تو کشتن اصحاب وصل — کو بدریای الهی کرده غسل
ترک کن آزار دل تا جان بری — و از چنین ترک یقین ایمان بری
برحذر میباش کاندر این جهان — اهل دل باشند در صورت نهان
اهل دل از خلق پنهان گشته‌اند — با خدای خویشتن پیوسته‌اند
چشم دید آن نداری روسیاه — تا کنی فرق سیاهی را ز ماه
تو بدین دانش بدانا کرده جنگ — بر سرش اینجا زده بسیار سنگ
خاطر دانا ز خود آزردهٔ — در درون این سیاهی مردهٔ
گشته‌اندخلقی‌دراین‌ظلمت‌هلاک — اینجماعت را از این صورت چه باک
کرده‌اند تقلید[2] خلقان جهان — وای بر این قوم دیره پیشگان

---

۱ - این بیت را میتوان از جمله حقوق مسلمانی بر برادر مسلمان خود دانست که حضرت رسول خدا صلوات الله علیه نیز به آن اشاره فرموده‌اند بان للمسلم علی اخیه المسلم من المعروف ستاً: یسلم علیه اذا لقیه و یعودهٔ اذا مرض و یسمته اذا عطس و یشهده اذامات و یجیبه اذا دعاه و یحب له ما یحب لنفسه و یکره له ما یکره لنفسه، رسول خدا فرموده‌اند: مسلمان را بر برادر مسلمانش در کارهای پسندیده شش حق است چون او را به‌بیند سلام گوید، در بیماری عیادتش کند، وقتی عطسه زند به او بگوید: خدابت بیامرزد و بهنگام مرگش حاضر شود، و چون وی را بخواند اجابتش کند هرچه را برای خود دوست دارد، برای او بخواهد و هر چیزی راکه برای خویش مکروه دارد برای او هم ناپسند دارد (تحف‌العقول ص ۴۶)

۲ - انسان‌به‌تقلیدبسیاری‌از صفات و آداب و رفتار را از انسانهای دیگر که با آنها در ارتباط است فرا

وای بر اینقوم و بر فردایشان — حق کند اینجای هم رسوایشان
وای بر حالات ایشان روز حشر — بسته باشد شان زبان ازسوز حشر
ور چنین رسوای مانی تا ابد — چونشوی در پیش آن یکتای رد
جهدکن تا رد نگردی سوی دوست — روی رد گشته بغایت نانکوست
رد ندارد جای جز دوزخ عیان — اینمعانی روشن است ایمردمان
رد کنش عطار دست از او بدار — کو ندارد با خدای خویش کار
رد کنش عطار نی مقبول تو — با خدای خویش شو مشغول تو
رد کنش عطار در اسرار تو — یکدمی در خلوت دلدار تو
رد کنش عطار چون رد کردنیست — بر سر بازار پاره کردنیست
رد کنش عطار چون شیطان در است — طوق‌درگردن مر او را زان نشست
رد کنش اینجا و در خلوت نشین — تا بیابی تو امام همنشین
رد کنش اینجا خوارج را بسر — گر ز شرع مصطفی داری خبر
رد کن اینجا جمله بغض مرتضا — تا شود حاجاتت اینجا که روا
خلق گمراهند و گمراهی بد است — جای گمراهان یقین در آتشست
تو ز خلق ایدل مجو اینجا وفا — بر پناه خویش پیش کبریا

احتراز از همنشینی بدان[۱]

از بدان ایمن مباش اندر جهان — زآنکه هستند دشمن اهل عیان
از بدان ایمن مباشی ای پسر — تا بماند برتنت اینجای سر

← می‌گیرد و در واقع هم رنگ، هم خو، هم رفتار، هم کردار آنان میشود بهمین لحاظ در خیلی از موارد تقلید را مذموم دانسته‌اند، هر آموخته تقلیدی که انسان را از صراط عبودیت منحرف نموده به راه گناه بکشاند مذموم بوده باید از چنین افرادی دوری کرد زیرا این تقلید انسان را به ظلمت افکنده به شر ملحق میسازد علی امیرالمؤمنین میفرماید: «ایاک و مصاحبة‌الفساق فان الشر بالشر یلحق» از دوستی با افراد فاسق جداً اجتناب کنید زیرا شر به شر ملحق خواهد شد (غررالحکم ص ۱۴۷)

۱ - چون انسان موجودی خوی‌پذیر می‌باشد و معاشران میتوانند بر او تأثیر بیشتری بگذارند نسبت به هم نشینی و هم‌صحبتی او توجه کامل شده است تا مبادا معاشرین بداخلاق و گناهکار او را به ←

از بدان ایمن مباش ایخورده دان ور نه میبرد سرت را با زبان
از بدان ایمن مباش و شاد شو و از غم و اندوه دل آزاد شو
ازبدان هر کس که او دوری گرفت او بروضه بهر خود حوری گرفت
از بدان هر کس که دامن برکشید بیشکی جامی ز کوثر درکشید
از بدان هر کس که بگریزد چو پیل میرسد اندر مقام جبرئیل
از بدان ای نور چشمم کن کنار تا نریزد خونت اندر زیر دار
از بدان اینجهان هر کو گریخت او بجام روشن دل باده ریخت
از بدان ایمرد دانا دور باش در درون خلوت جان نور باش
از بدان عطار خوش بگریخته در زمین دوست بذری ریخته

← فساد و بداخلاقی کشانده به همان اخلاق رذیله و گناه که خود مأنوس هستند او را به گناه خانه سوق داده شیفته گناهش کنند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام میفرماید: «انسان مسلمان نباید با شخص فاسق و گناهکار دوستی کند زیرا دوست گناهکار کارهای بدش را خوب جلوه می‌دهد و میل دارد دوستانش همانند او باشند. دوست بد نه در امر دنیا به انسان کمک می‌کند و نه در امور آخرت و رفت و آمد با او اسباب بی‌آبروئی میشوده (*اصول کافی ج ۲ ص ۶۴*)

بنابراین کسی که در صدد تهذیب نفس است اگر دوستان و هم‌نشینان بدی دارد باید حتماً معاشرت با آنها را ترک کند زیرا انسان را بهلاکت رسانیده به آبروی آدمی لطمه میزند چنانکه مولی‌الموحدین علی امیرالمؤمنین میفرمایند: «احذر مجالسة قرین السوء فانه یهلک مقارنه ویردی مصاحبه» از همنشینی با دوست بد جداً اجتناب کن. که هم‌نشین خود را بهلاکت می‌رساند و به آبرویش لطمه می‌زند (*غررالحکم ص ۱۴۲*) و اگر انسان خویش را قانع سازد که من خوی‌پذیر نیستم به کلام رسول خدا صلوات‌الله توجه نماید که فرموده‌اند: «المرء علی دین خلیله و قرینه» انسان بر دین دوست و هم نشین خود خواهد بود (*اصول کافی ج ۲ ص ۲۴۲*)

خوشبختانه با مستفیض شدن از قرآن و روایات دربارهٔ ضروریات هم‌نشینی و هم صحبتی بسیار نوشته‌اند و خوشبختانه در دسترس عامه قرار گرفته است. ولی به خاطر داشتن این مهم که چه کسی یار بد می‌باشد میتواند به اندازهٔ همان تدوین یافته‌ها مؤثر واقع شود. زیدبن صوحان از علی امیرالمؤمنین دربارهٔ نشانه یار بد سئوال می‌کند. حضرت میفرمایند: «المزین لک معصیةالله» آنکه نافرمانی و معصیت خدای را برای تو نیکو جلوه داده و آراسته کند (*بحارالانوار ج ۷۴ ص ۳۷۷*)

وقتی چنین شخصی یار زندگی و هم‌نشین و هم صحبت گردید باید تنهائی را ترجیح داده از او کنار گرفت که علی مرتضی فرموده‌اند: «الوحدة خیر من رفیق السوء» تنهائی بسر بردن بهتر از یار و رفیق بد داشتن است (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۰ ص ۳۲۳*)

شرح حال عطار

در جهان گشتیم و دیدیمش بجان
هر چه پنهان بود بر ما شد عیان

اینزمان در گوشهٔ بنشسته‌ایم
در اسرار خدا را سفته‌ایم

در لسان‌الغیب دادندم دمی
ای پسر بنشین تو با من یکدمی

چون مسیحا تا دمی با هم زنیم
گردن غیور نادان بشکنیم

ایمسیحا دم بیا نزدیک ما
تا بهم گوئیم اسرار خدا

دم غنیمت دان چو داری یکدمی
واندرین دم داری اینجا محرمی

همدم اهل دلان میباش تو
ترک کن همراهی اوباش تو

چون‌دراین‌دم‌عارفان‌رامنزل است
مقصد ایشان از این‌دم‌حاصل است

آدم اینجا گه جمال یار دید
در دم دیگر ندائی هم شنید

منزل جانان چرا گم کردهٔ
همچو آدم راهها پیمودهٔ

ای چو آدم منزل خود کرده گم
چونکه جان داری دمی در خویش جم

در نگرایندم جهان دون دون
کاسهای سر در او گشته نگون

یار نادیده از ایندنیا روند
چشم خود نگشاده نابینا روند

کاسه‌ها بین جمله مکسور اندر او
نیست آب کوثر و نور اندرو

صد هزاران کاسه در وی ریخته
خاکشان با یکدگر آمیخته

کاسهٔ رأس شهان بر خاک شد
خالی از ما و می آن تاک شد

چشم مخمورش ز باده بیخبر
کو شده همکاسهٔ آنکاسه گر

ایشه دنیا ز خود آگاه شو
بر سریر فقر اینجا شاه شو

چون سلیمان تخت خود بر باد ده
یوسف چاه خرد را داد ده

واقف حال جهان و خویش شو
مرهم درد دل درویش شو

در بیوفائی دنیا

اینجهان دارد هزاران قرن یاد
تخت شاهانرا بسی داده بباد

میهمان در اینجهان پر گشته است
بر سر خاک کسان بنوشته است

نیست او را باک از مردم کشی — در خوشی خویش دارد ناخوشی
نیست او را باک از مهمان خود — گرچه بنهاده است اینجا خوان خود
او ندارد ذرهٔ پروای کس — این ندا در کاروان داده جرس
خون مهمان خورده و پرواش نیست — اندر این جنگی چنین پرواش نیست
او بود دزد و بگیرد کاروان — چون جرس بردارد او ناگه فغان
هر که خورده لقمه از احسان او — در عوض داده است اینجا جان او[۱]
با چنین کس چون نشیند کس بدیر — بگذرد از او درین وادی بدیر
از چنین فرهاد کش دوری گزین — تا بحور آنجهان گردی قرین
باز ره از قید این دنیا دمی — کاندرین دنیا تو نقد آدمی
هم نشینی کن تو با وارستگان — بگذر از باغ نو نورستگان
خلق را آگاهی درگاه نیست — در بهشت جاودانشان راه نیست
خلق چون از صحبت شه مانده‌اند — لاجرم از بارگاهش مانده‌اند
خلق عالم نیستند قابل بدان — لعل می‌باشد ولی در کان کان
رو گریز از صحبت جاهل دمی — یکدمی بنشین به پیش محرمی
صحبت اهل جهانت گیج کرد — زار ماندستی الا ایهیچ مرد
صحبت اهل جهانت خوار کرد — واندرین عالم ترا مردار کرد
با خلایق همنشینی کم کنی — ور نشینی گریه و ماتم کنی
اینجهان دارد بسی ماتم زده — خان و مان جمله را بر هم زده
این جهان بسیار دارد مکر و شید[۲] — بهر تو بر تن کمر بسته بکید
گر تو مردی از جهان پرهیز کن — بهر قتلش تیغ تقوی تیز کن

---

۱ - امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید : «بخشنده‌ای است که پس می‌گیرد پوشاننده‌ای است که می‌کند (نهج‌البلاغه مرحوم فیض‌الاسلام خطبه ۲۲۱) اگر چند روز به کسی روی آورد و چیزی در اختیارش گذاشت بزودی از وی چهره برمی‌تابد و اعراض می‌کند و هرچه بخشیده می‌ستاند.

۲ - امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند «فاحذروا الدنیا فانها غدارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع...» از دنیا بپرهیزید که بسیار مکرکننده و فریب‌دهنده است بسیار بازی می‌دهد (نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام خطبه ۲۲۱ ص ۷۲۴)

گو تو مرد او نهٔ بگریز از او / روز و شب میباش در پرهیزاز او[1]

عاقبت در خاکت اندازه بجور / او نه مسلم میگذارد هم نه گور

هرچه جان دار است قربان ویست / حکم عزرائیل فرمان ویست

واصلان‌چون‌گوی‌ازاینمیدان برند / جان فدای صاحب این جان کنند

پیش واصل اینجهان چون ذره‌ایست[2] / نه فلک باچرخ‌گردون قطره‌ایست

این مراتب هست ایشان را بدهر / تو چرا غافل شدی از نیش زهر

سوی همراهان خود رو ایجعل / زانکه هستی بهر سرگین در جدل

ایجعل سرگین پرستی در جهان / زآن نداری ذرهٔ اینجا عیان

نه عیان ظاهرت نیکو بود / نه ضیای باطنت چون او بود

در سیه‌روئی بمانده سال و ماه / رو بجهل خویشتن کرده سیاه

رحم‌کن‌برخویش‌وبر سر کش کنید / چون درین وادی نداری هیچ دید

---

۱ - حضرات ائمه طاهرین علیهم‌السلام انسان را از دلدادگی به دنیا شدیداً برحذر داشته‌اند و این دوری‌گزینی نباید کوچکترین شباهتی به رهبانیتی که در ادیان و انزوائی که نزد صوفیان مرسوم است داشته باشد. زیرا دنیائی که در خدمت فرد و جامعه باشد آن مفید و حتماً فریب ایمانی و تزویر دلربائی نخواهد داشت. بلکه با دقت به کلام معصوم علیه‌السلام چهرهٔ دنیای مذموم را نشان می‌دهد و آدمی را از آن برحذر می‌دارد.

منظور دنیائی است که دام شیطان باشد، زیرا اسباب فساد و تباهی در ایمان را فراهم می‌آورد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند: «احذرالدنیا فانها شبکة‌الشیطان و مفسدة‌الایمان» (*غررالحکم* ج ۱ ص ۱۲۳) جای دیگر از دوستی دنیائی بنی آدم را برحذر می‌دارد که ریشه هر لغزش و معدن هر گرفتاری بشود «ایاک وحب الدنیا فانها اصل کل خطیئة و معدن کل بلیة (*غررالحکم* ج ۱ ص ۱۵۰) جای دیگر از دنیائی برحذر می‌دارد که به شهوات پیچیده شده باشد «فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات» (*سفینة‌البحار* ج ۱ ص ۴۶۶) رسول خدا صلوات‌الله علیه انسان را از دنیائی برحذر می‌دارد که غم و اندوه را زیاد نموده و شکم بارگی آورد و دل را سخت کند «انکم ان رغبتم الی الله غنمتم و ان رغبتم الی‌الدنیا خسرتم هلکتم» (*ناسخ التواریخ* ج ۶ص ۱۱۲) جائی دیگر دنیائی را مذموم می‌دانند که کور دلی و سیاه دلی همراه داشته باشد «من یرغب فی‌الدنیا فطال فیها املة اعمی الله قلبه علی قدر رغبة فیها» (*بحارالانوار* ج ۷۲ص ۲۶۲) و متقابلاً دنیا را سرآغاز هر عبادتی و خوش گمانی بخدا دانسته‌اند میفرماید: «حب‌الدنیا راس کل خطیئه و راس العباده حسن‌الظن بالله» (*جامع احادیث شیعه* ج ۱۴ ص ۴)

۲ - دربارهٔ بی‌ارزشی دنیا ائمه طاهرین مثالها زده‌اند و خواسته‌اند آنرا با اینگونه تشبیه‌ها در نظر انسان خوار جلوه دهند که آدمی فریفته دلربائی آن نشود.

در جائی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حیثیت دنیا را به آب دهان گاو تشبیه کرده‌اند که بصورت قطره‌های متصل از دهانش به زمین می‌ریزد.

پند سالک طریقت

ای شده سرگشتهٔ راه دراز / راه کوتاهست اگر داری نیاز
راه کوتاهست مرد راه نه / کس ز کوتاهی او آگاه نه
چند بنمایم ترا راه یقین / گرنهٔ کور ای پسر اینره بین
ره بکوری رفتهٔ در اینجهان / تا ابد در جهل ماندستی بدان
جهل را تو حشمت خود کردهٔ / نه ز جهل اینجهان برخوردهٔ
جهل درد بیدوای دل بود / همره شیطان درین منزل بود
بگذر از جهل و بعقلش[1] کار کن / خویشتن را واصل دلدار کن
اینجهان‌چون‌تو بسی زاینده است / استخوانش بعد از آن‌خاینده است
من از او بسیار دیدستم جفا / او ندارد با کسی اینجا وفا
او سر ببریده دارد در بغل / با چنان سربازیی دارد دغل
تو مکن بر اینچنین جا اعتماد / ترک کن بهر خدا این اعتقاد
یک پر کاهی نیرزد اینجهان[2] / این یقینست و در اینجا نه گمان
تو گمان بردار تا یابی یقین / لیک یابی بینش عین‌الیقین
این لسانم سرّ مردان خداست / در طریقت پیشوا و مقتداست
این لسانم بینش عین‌الیقین است / زبدهٔ اسرار سرّ ماء و طین است

۱ ـ قرآن‌میفرماید: «ما الحیاة‌الدنیا الالعب‌ولهو وللدار الآخرة خیرللذین‌یتقون افلا تعقلون» (انعام: ۳۲) دنیا جز بازیچه و هوسرانی چیزی نیست و سرای آخرت برای پرهیزکاران است، آیا تعقل و اندیشه ندارید.

۲ ـ در این که دنیا بی‌ارزش است معصومین علیهم‌السلام آنرا به مصداق‌های خارجی به بنی‌آدم تفهیم کرده‌اند. امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «رسول خدا(ص) به بزغالهٔ گوش بریده مرداری که در میان زباله افتاده بود بگذشت و به اصحاب فرمود: این بزغاله به چند می‌ارزد؟ عرض کردند: اگر زنده می‌بود به یک درهم نمی‌ارزید رسول خدا فرمود: قسم به آنکس که جانم در دست قدرت اوست دنیا در پیشگاه الهی از این بزغاله پست‌تر و فرومایه‌تر است.» (سفینة‌البحار ج ۱ ص ۴۶۴) جای دیگر رسول اکرم صلوات‌الله علیه میفرمایند: «هذه‌الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره نیبقی متعلق بخیط فی آخرة یوشک ذلک الخیط ان ینقطع» این دنیا مانند پارچه‌ای است که از آغاز تا پایان پاره شده و بر یک نخی که در پایان آن مانده آویخته باشد و نزدیک است آن نخ نیز بریده شود (مجموعه ورام ص ۱۰۶) که مقصود حضرتش اینست چنین پارچه‌ای بی‌ارزش است.

در لسانم فهم اسرار دل است　غیب اوراهمنشین‌چون‌مقبل است
از لسانم بشنو اسرار کهن　با تو میگویم در اینجا فهم کن
تو چرا چشم عنایت بستهٔ　در ره معنی زبانت بستهٔ
تا نماید سوی خویشتن جای تو　اینچنین بسته ز هم بگشای تو
چشم بگشا لمعهٔ دیدار بین　هم ز خود برخیز و در خود یار بین
یار با تو همنشین در یکقباست　گاه در سوی فنا گه در بقاست
یار سلطانیست بروی حکم نیست　هست جمله‌می‌کنند‌اینجای نیست
روز هستی بگذر اینجا نیست شو　تا بیابی اندر اینجا جان نو
در فنا مردان حق جان باختند　تا خدای خویش را بشناختند
در فنا سرباز تا جانت دهند　منزل موسی عمرانت دهند
در فنا عطار جان در باخته　تا عیان غیب خود را یافته
در فنا دیدار جانان دیده‌ام　زانهمه اهل جهانرا دیده‌ام
دیدهٔ بینش گشا در عین من　تا به‌بینی صد هزاران شین من
شین‌وغوغای‌من‌است‌در اینجهان　ظاهراست‌این‌شین‌وغوغای لسان
در لسان‌الغیب گفتار حقم　ثانی منصور بردار حقم
از لسان ما شنو سر یقین　پیشتر زانکه در آئی در زمین
در لسان ما در بحر وی است　گوشوار حاتمان و چون کی است
بشنو این گفتار جانرا تازه کن　لیک فکر خویش را اندازه کن
بشنو از من پند جانرا بند کن　وین لسانرا با دلت پیوند کن
ای پسر گفتار درویشان شنو　در شریعت باش با ایشان گرو
اهل حق با حق کند پیوند خویش　بگسلاند رشته‌های بند خویش
با خدای خویشتن خلوت کند　رو بخرمای بر رحمت کند
باخدای‌خویش باش ایخودپرست　گرنهٔ از بادهٔ دنیا تو مست
هر که مست بادهٔ دنیا بود　پیش عاشق مرو را کی جابود
مست دنیا[1] دین خود بفروخته　خرقهٔ کفر شیاطین دوخته

---

۱ - دربارهٔ مستی دنیا رسول خدا(ص) به ابن مسعود اشاره‌ای دارند میفرمایند: «ایاک و

مست دنیا هوشیار گور شد — چشم ظاهر بینش اینجا کور شد[۱]
ظاهر و باطن ندارد مست جاه — غیر لاحول ولا از وی مخواه
او به لاحول و ولاجان داده است — تن بزیر خاکدان بنهاده است
او بلاحول ولا خورده جهان — اینزمان در لا شده لالش زبان

اندرز به دنیاپرستان

بشنو از من یک نصیحت از کرم — ترک کن در اینجهان حب درم
هر که حب ایندرم با خود برد — خلعت رحمت یقین بر خود درد

← شُکرالحیطئة فان للدنیا و الخطیئة شُکر کشُکر الشراب» از مستی گناه به پرهیز زیرا دنیا و گناه را هم چون مستی شراب، مستی و بی‌خبری است (مجموعه ورام ج ۲ ص ۱۵۵) و مستی دنیا، مستی دلبستگی‌ها و تعلقات دنیائی است والا سبزه و درخت و آب و مناظر دل‌انگیز طبیعت نمی‌تواند مستی بی‌خبری از خدا را فراهم آورد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به مستی آفرین‌ها اشاره دارند میفرمایند: «ینبغی للعاقل ان یحترز من سُکر المال، و سُکر القدرة و سُکرالعلام و سُکرالمدح و سکرالشباب فان لکل ذلک ریاح خبیثه تسلب العقل و تستخف الوقار» شایستهٔ شخص عاقل و خردمند است که از مستی مال، و مستی قدرت، و مستی علم، و مستی ستایش، و مستی جوانی احتراز کند. زیرا هر یک از این مستی‌ها بوئی زشت و پلید دارد که عقل را می‌برد و وقار و شخصیت آدمی را سبک میسازد (غررالحکم ج ۲ ص ۸۶۲)

۱ - ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه آنجا که به ابن مسعود میفرماید: «مستی گناه مانند مستی شراب بلکه سخت‌تر از آنست» و بفرمودهٔ امام صادق علیه‌السلام «راس کل خطیئة حب‌الدنیا» (بحارالانوار ج ۷۳ ص ۷) دوست داشتن و علاقهٔ به دنیا رأس هر خطا و گناهی است.

می‌دانیم همانطور که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «رأس کل خطیئة حب‌الدنیا» علاقه و دوست داشتن دنیا راس هر خطا و گناهی است (بحارالانوار ج ۷۳ ص ۷) و ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه آنجاکه به «ابن مسعود» از مستی گناه سخن می‌فرمایند و آنرا همانند مستی شراب بلکه سخت‌تر از آن میدانند اشاره می‌کنند که از «مستی گناه به‌پرهیز» زیرا خدای تعالی فرموده است «صم بکم عمی فهم لا یرجعون» (بقره: ۱۸) یعنی مستان گناه از مستان شراب بدترند زیرا «کران و گنگان و کوران هستند» احذر سکرالخطیئة فان للخطیئة شُکراً کسُکر الشراب بل هی اشد سکراً یقول الله تعالی صم بکم عمی فهم یرجعون» (بحارالانوار ج ۷۴ ص ۱۰۲) از این کلام مبارک نبوی مستفیض میشویم که مستی گناه که دوستی دنیا رأس آنست آدمی را کر و گنگ و کور می‌کند.

۲ - چرا پول دوستی را مذموم دانسته در صورتی که مایحتاج زندگی بنی آدم بهمین پول فراهم می‌آید. آنچه قابل اعتنا می‌باشد، توجه داشتن به پول دوستی فتنه‌آور است که موجب هلاکت می‌شود ←

هر که در حب درم رفت از جهان — او بمالک داده است این نیم جان
حب دنیا در جهنم آردت — زانکه یزدان کرده اینجا گه ردت
حب دنیا گر نکردی ترک تو — لاجرم یابی بلای مرگ تو
ترک دنیا کن تو بشنو ایندمم — تا بعزرائیل ندهی جان بغم
ترک دنیا کن چو مردان ایجوان — تا خوری بر از حیات جاودان
هر که ترکش کرد بر خوردار شد — همره محمود نزد یار شد
ترک او کردن چو کار من بود — اینچنین ترکی نه عار من بود
گفته‌اند خلقان که عار است ترک جاه — ما ز ترکش بفکنیم اینجا کلاه
اینچنین ترکی نه عار من بود — ترک او کردن چو عار من بود
ما کلاه عار از سر می‌نهیم — ننگ را در شیوه‌شان سر میدهیم
تو به ننگ ونام خود درماندهٔ — ز آن ز درگاه شه خود راندهٔ
ننگ ونام این جهان بر باد رفت — خاطر دانا از این غم شاد رفت
نام و ننگ اینجهان دارد غمی[1] — کاندرین تن نیست کس را محرمی
مرهمی از ترک ساز این ریش را — تا به صحبت باز بینی خویش را
مرهم درد دل بیمار شو — اندر این تب شربتی از یار شو

سخنان شیخ

شربتی بستان ز عطار ای پسر — کان بود اینجا شفای دردسر
اندر این بازار عطاران درآی — بوی عطرش بشنو و با خویش آی

← و رسول خدا فرموده‌اند: «الدنیا والدرهم اهلکان کان من قبلکم و هما مهلکاکم» دینار و درهم مردم پیش ز شما را به هلاکت کشانیده و شما را هم بهلاکت میرساند (*بحارالانوار* ج ۷۰ص ۲۳) چرا چون دوستی پول فتنه‌آفرین است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام میفرمایند: «الفتن ثلاث حب‌النساء و هو سیف‌الشیطان، و شرب‌الخمر و هو فخ‌الشیطان و حب‌الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان» فتنه بر سه قسم است. زن دوستی که شمشیر شیطان است، شرابخواری که دام شیطان است، پول دوستی که تیر شیطان است (*سفینة‌البحار* ج ۱ ص ۴۴۵)

۱ - میل به این دنیا نام و ننگ همراه دارد که هر آن دو را اندوه و غصه همراهیش می‌کند رسول خدا فرموده‌اند: «الرغبة من الدنیا یکثر الهم و الحزن و الزهد فی‌الدنیا یریح القلب و البدن» اظهار رغبت و میل بدنیا اندوه‌و غصه‌را فراوان میسازد و بی‌میلی بدنیا قلب و بدن را راحت می‌دارد (*بحارالانوار* ج ۷۰ ص ۹۱)

بوی عطر از خویشتن بشنو دمی — کان بود درد ترا خوش مرهمی
چون تو ای عطار حکمت آن تست — داروی حکمت همه بر جان تست
حکمتی داری درین عطار تو — ز آن نمی‌گردی دمی بیمار تو
حکمتی داری ز حکم آن حکیم — نیست مثل تو حکیم مستقیم
تو شفائی در جهان بیمار را — چون مسیحا همدمی آن یار را
از دم سر مسیحا گویمت — وز عنایتهای مولا گویمت
چون مسیح روح آمد در برم — خضر جانان داد اینجا ساغرم
ساغر شرقم پر است از شرب دوست — لاجرم مستی و فریادم از اوست
من در اینجا گه که خمم پر شراب — گر خوری از وی ترا باشد ثواب
یکدمی بنشین بپای خم حکیم — تا به‌بینی اندرو سر قدیم
هست در او شربت کوثر بسی — میخورد دایم بر خمم با کسی
روتو هم زین شربت عرفان بنوش — تا شوی از مستی عقبی بجوش
مست شو منصور وار ایمرد دین — زن اناالحق دوست را درخود ببین
ما بپای دار معنی رفته‌ایم — خویش را در پای داری بسته‌ایم
لاف دانائی زده در این جهان — نعرهٔ یا هو شنیده ز آسمان
رسته‌از گفت و شنود و عقل و علم — سر نهاده سوی خلوتگاه حلم
همچو منصور از درون خلوتم — آمده فریاد کین دم حضرتم
هستم ایندم همچو منصور زمان — چون صفی بگرفته چارم آسمان
ما از این دار جهان برگشته‌ایم — رو بدارالملک عقبی کرده‌ایم
ما خبر از سر یار خود دهیم — وین چنین صوری بعالم در دهیم
جان بجانان وصل کردیم و برفت — حال ما مانده بدنیا سر گذشت
ظاهر و باطن مرا یکسان شده — و آن فقیه[1] کور دل حیران شده

---

۱ ـ قبل از نقل مطالب ضروری باید توجه داشت که فقیه کوردل از نظر ناظم فقیه خوارج است که بغض علی مرتضی علیه‌السلام را در دل دارد و فتوای داده است لسان‌الغیب را چون به اعتقاد شیعه نوشته شده است بسوزانند و ناظم قسمتی از یک کتاب را به او پرداخته می‌گوید:

عقل و هوش جمله بغض مرتضاست — در شریعت دوزخ و نارت سزاست

ـ

آنفقیه کور دل را دیده نیست گوش اوسر یقین نشنیدنی است

→ ای خوارج در شریعت محکمم پیش بوبکر و علی پر محرمم
در همین کتاب به او پرداخته است. دانشی که تمام جزئیات زندگی شخصی و اجتماعی انسان مسلمان به آن ارتباط پیدا می‌کند و وظیفه مسلمان متعهد را معین می‌نماید که چگونه به یک زندگی الهی برسد. بهمین لحاظ در آئین و روشی که چنین علمی نباشد خیر نیست زیرا علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند: «ایهاالناس لا خیر فی دین لا تفقه فیه» ای مردم در دینی که فهم و فقه نباشد خیری نیست (محاسن برقی ص ۵) این خیر در زندگی شخصی و اجتماعی و در دین حکم ستون را دارد که اگر نباشد اساس بنا فرو میریزد و همه چیز به نابودی کشیده میشود که رسول خدا هم اشاره فرموده‌اند. «لکل شیئ عماد و عماد هذاالدین الفقه» هر چیزی ستونی دارد و ستون این دین فقه است (بحارالانوار ج ۱ ص ۲۱۶) آموختن این دانش برترین عبادات است که ختمی مرتبت فرموده‌اند: «افضل العبادة الفقه» برترین عبادت فقه می‌باشد (منیةالمرید ص ۳۷۲) جای دیگر فرموده‌اند: «قلیل الفقه خیر من کثیر من العبادة» اندکی فقه بهتر از عبادت بسیار است (محجةالبیضاء ج ۱ ص ۱۵۵) و این دانش با تمام عظمت و منزلت و جلالتی که دارد به آنهائی اختصاص داده میشود که رسول خدا فرموده‌اند «اذا اراد‌الله بعبد خیراً فقهه فی‌الدین و زهده فی‌الدنیا» چون خدا خیر بنده‌ای را بخواهد به او فهم دین می‌دهد و او را به دنیا بی‌رغبت می‌گرداند (کنزالعمال ج ۱۰ ص ۱۳۷) بهمین اعتبار است که حضرت آیةالله العظمی امام خمینی قدس‌الله روحه‌العزیز در نشانهٔ فقیه حریص نبودن بدنیا را شرط تقلید دانسته‌اند (رساله توضیح‌المسائل مسئله ۲)
در اینصورت وجود فقیه آل محمد خیر و رحمت و برکت است که به برترین عبادات اشتغال دارد و حتماً سرمست بادهٔ ایمان بوده است که به چنین عنایتی الهی سرافرازش کرده‌اند زیرارسول خدا صلوات‌الله فرموده‌اند: «خمس لایجتمعن الا فی مؤمن حقا یوجب‌الله له بهن الجنه النور فی‌القلب و الفقه فی‌الاسلام والورع فی‌الدین و المودة فی‌الناس و حسن السمت فی‌الوجه» پنج خصلت است که حقاً تنها در مؤمن جمع میشود که خدا به سبب داشتن آنها بهشت را بر مؤمن واجب می‌فرماید نور در دل و فقه در اسلام و پارسائی در دین و دوستداری مردم و چهرهٔ گشاده و نیکو (بحارالانوار ج ۱ ص ۲۱۹) آنان که این دانش را در سینه دارند به اعتبار کلام مبارک رسول خدا که فرموده‌اند: «الفقهاء امناءالرسل» فقها امین و مورد اعتماد پیامبرانند (اصول کافی مترجم ج ۱ ص ۵۸) و مقامشان مثل مقام پیامبران بنی‌اسرائیل است «منزلة الفقیه فی هذا الوقت کمنزلة الانبیاء فی بنی‌اسرائیل» (ولایت فقیه ص ۹۳ از عوائدالایات من مهمان ادلةالاحکام از ملا احمد نراقی ص ۱۸۶)
و در زمان غیبت کبری حجةبن الحسن العسکری روحی فداه امام فرموده‌اند: «آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدایم» (کمال‌الدین و اتمام‌النعمه ج ۲ ص ۴۸۲) مفتخر به منزلت شریف و مبارک «فانهم حجتی علیکم و انا حجةالله» یعنی اینان فقهائی هستند که رهبری سیاسی و اجتماعی، مرجعیت دینی و ولایت معنوی در زمان غیبت به آنها تفویض شده است و مسئول اجرای احکام و حدود الهی و تصدی امر مسلمین در یک کلام حاکم مسلمین قرار داده شده‌اند چنانکه معصوم علیه‌السلام فرموده‌اند «العلماء حکام علی‌الناس» علماء حاکم بر مردم‌اند (مستدرک الوسائل ج ۱۷ ص ۳۱۶) و اگر ملوک به جای فقها و حکام مردم بودند، علماء حکام ملوک می‌باشند که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «الملوک حکام علی‌الناس و العلماء حکام علی‌الملوک» پادشاهان حاکم بر مردم‌اند عالمان حاکم بر پادشاهان (ولایت فقیه ص ۳۸ از بحارالانوار ج ۱ ص ۱۸۳)

آنفقیه کور دل حیران شده / چون ستمکاری که بی‌ایمان شده
او بدنیا داده عقل و فهم خویش / خاطر دانا دلانرا کرده ریش
از برای این جهان جان میکند / در چنین آلودگی جان میدهد
اهل تقلیدند اینجا راه گم / زآنکه کردند خویشتن در راه گم
بگذر از این جاه و منصب ای فقیه / تا نباشی تو بشیطانی شبیه
علم شیطان بیحد و بیمر بود / ز آن جحیم آنجاش سوزان‌تر بود
در چنین منصب برفتی از جهان / جان ز بهر او بدادی رایگان
نیست اینحالت در ایندنیا نکو / هر که رفته در هوایش وای او
وای بر آنان که جور ما روا / داشتند اینجا نه با شرم از خدا
وای بر آنان که اینجا رفته‌اند / با عزازیل لعین پیوسته‌اند
وای بر آنان که جان داده در این / وین زمانباشند در زیر زمین
وای بر آنان که جانشان در بلاست / روز اولشان در ایندنیا فناست
در فناشان آن بقا حاصل نشد / از چنین رفته یکی واصل نشد
بشنو از من پند و حال خویش بین / در جهان میباش اول پیش بین
پیش بین شو نه نظر کن در پست / زآنکه وامانده در اینعالم بست
پیش بین شو دوست تا یابی نگار / زآنکه نادیده بسی مانده‌است زار
پیش بین آخر نداردآه و درد / نه درینعالم غمی بیهوده خورد
غم ندارد ذرهٔ در این جهان / چون بشادی نیست او را اینمکان
او ز شادی و غم دنیا برست / چون نبوده در جهان او بت‌پرست
بت پرستیدن نه کار عاشقان است / وصلت دنیا نه وصل واصلانست
پای در دنیا نهادند و برفت / فارغند از سوزش این نار تفت
فارغند از سوزش این در جهان / رانده از خود سهم را همچون کمان
فارغند از کفر و از ایمان و قید / باز رسته از فغان بکروزید
باز رسته از همه درماندگی / یافتند فیض حیات و زندگی
یافته سلطان خود را همزبان / باز رسته از مکین و از مکان
با ملایک وصل کرده خویش را / مرهمی گشته دل درویش را

اتصال باهل دل

وصلت اهل دلان سوی خداست / غیر از این دانستهٔ جمله هبا است
وصل کن خود را بواصل در جهان / گر در اینجا ذرهٔ داری عیان
وصل را دریاب بشنو این سخن / گر خبر داری ز اسرار کهن
وصل جانان بایدم نه خورد و خواب / مرد در خوابست اینجا در عذاب
وصل جانان یاب و کار از پیش بر / تا شود پیدا خورت همچون قمر
ما سر تسلیم خوش بنهاده‌ایم / همچو گوئی در میان افتاده‌ایم
گفت و گویم در زمین و آسمانست / پیش مرد واصل اینمعنی عیان است
در لسانم نطق اسرار دل است / پیش کوران خواندن این مشکل است

مستوری حقیقت نزد اغیار

مشکلست سرّ حقیقت پیش غیر / گر همیخواهی که دانی کن تو سیر
مشکلست راز لسان عاشقان / پیش این جمع مقلد ایفلان
مشکلست آنچه بما پیوسته است / در لسان‌الغیب آندر سفته است
مشکلست پیش کسی کو جاهل است / کو سواد لوح مرد قابل است
هر که در دنیا ندارد حالتی / پیش دانا باشد او چون نصرتی
هر که دانا او بعلم یار شد / در دو عالم سالک انوار شد
اینچنین کس را نباشد غیر دوست / زین لسانم گوش کن مقصود اوست
او شده فارغ ز دنیا و ز دین / ز آنکند سلطان بحکم او نگین
فارغ از آزار و از بیزار هم / بر سر کوی بلا پاشیده دم
نه ز سر پروا نه از تاج سرش / نه ببزمش میل نه با منظرش
درنگر احوال اهل دل دمی / تا شوی آزاد از آه وغمی
اهل دل سوی دل آوردند روی / جملگی جستند زین دنیا چو جوی
اهل دل فارغ ز مکر و ظلم و کید / باز رسته از لباس اهل شید

رفته‌اند از قید ایندنیا برون … گشته‌اند همصحبت‌اهل جنون
در جنون خود را مکمل ساخته … خانه عقل و خوشی پرداخته
در جنون یابی مقام امن دوست … اندر اینمیدان سر نادان‌چو گوست
درجنون‌عاقل‌زخودگم گشته است … تا در این دیوانگی پی برده است
من جنون دارم مکن عیبم در این … کس به دیوانه نکرده هیچ کین
من هم از اهل جنونم در سخن … فهم درگفتار این دیوانه کن
تو مکن در گفت من بسیار عیب … ز آنکه دارم این جنون از سر غیب
نیست گفتارم چو اهل عقل هیچ … روز پیشم عاقل افسانه هیچ
چونکه‌هستم‌واله‌وشیدای دوست … در جنون گفتاردرویشان نکوست
در جنون بردیم اینجا ره بدو … عقل نبود پیش من اینجا نکو
من ندارم عقل دنیا ذرهٔ … نه ز خوان و لقمهٔ اوبهرهٔ
خلق اینجا کرده‌اند از من کنار … خاطرم ز اینجال گشته برقرار
من ندارم بهرهٔ از اینجهان … جمله را انداختم پیش سگان
یک شکم سیری نخوردستم در او … از چنین جوعیست ما را آبرو
بهرهٔ نبود مرا از وصل او … ز آنکه بر سنگی ز دستم من سبو
بهرهٔ نبود مرا از نازکان … در چنین غم میروم از اینجهان
چون نصیب مادر اینعالم غم است … از فراق یار اینجا ماتم است
در فراق یار جان در باختم … تا وصال و غیبتش در یانتم
هرچه از آن یار آمد مرهم است … اینچنین تریاک اینجاگه کم است
هرچه آید بر سرم احسان اوست … جان من در قدرت فرمان اوست
در شریعت خاکراه دوستم … در حقیقت جان برای اوستم
بگذر از خود ای پسر دادار بین … همنشین ما شو و دلدار بین
هر که با ما همنشینی کرد رست … و از چنین دریای بی‌پایان گذشت
مردمی خواهم که اینحالش بود … کفر و دین اینجای پامالش بود
دوست را خواهد نخواهد هیچ چیز … این بود مرد حقیقت را تمیز
بینش اهل یقین اینجا خداست … هر که این بینش ندارد او عماست

بینش اهل یقین را دیده‌ام / واندرین سیر فلک گردیده‌ام
اندر این سیر است ما را گردشی / واندرین فرش است ما را با ششی
بهر کاری آوریدندم بدان / یکدمی بنشین واینصورت بخوان
تا ترا معلوم گردد سر دوست / کاندر این میدان هزاران سرچو گوست
مرد میدان سخن اینجا لسانست / ز آنکه اسرار نهانی‌اش عیانست
بهر کاری آمدم از پیش یار / تا ترا واقف کنم از سر کار
بهر کاری آمدستم در جهان / تا چرا غافل زمانی ایجوان

دوری از غفلت و ترک دنیا

غفلت[1] از خود دور کن ای مرد دل / پای بیرون کش از این میدان گل

---

۱ - بی‌خبری و فراموشی اگر در ارتباط با انسان و خدا باشد عاقبتش «اولئک ما وائهم النار» در آتش دوزخ جای گرفتن است (یونس: ۷)
اگر فراموشی و بی‌خبری از وظایف عبودیت باشد به اطاعت مفسد درآمدن است که امام حسن مجتبی علیه‌السلام میفرمایند «الغفلة ترکک المسجد و طاعتک المفسد» غفلت آنست که مسجد را ترک و از شخص مفسد و تبهکار اطاعت و فرمانبرداری کنی (بحارالانوار ج ۷۵ ص ۱۱۵)
اگر بی‌خبری و فراموشی از خویش چنان آدمی را پر کند که انسان نداند روزش چگونه به شب و شبش به چه حالتی به صبح پیوند خورده جز زیان عایدی نصیبش نخواهد شد که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: «من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر» (غررالحکم ص ۲۰۸)
اگر این بی‌خبری و فراموشی بر بنی‌آدمی چیره شود دلش می‌میرد که علی مرتضی علیه‌السلام فرموده‌اند: «من غلب علیه الغفلة مات قلبه» غفلت و بی‌خبری بر هر کس چیره گردد دلش می‌میرد (غررالحکم ج ۲ ص ۶۵۵) انسان در چنین حالتی فراموش میکند که در دنیا مسافر است، کوچیدن را از یاد برده دل بدنیا می‌دهد «ویل لمن غلبت علیه الغفلة فنسی الرحلة و لم یستعد» (غررالحکم ج ۲ ص ۷۸۲) در اینصورت بی‌خبری و فراموشی زیان‌آورترین دشمنان اوقات است «الغفلة اضر الاعداء» (غررالحکم ج ۱ ص ۲۹)، و باید دانست چشم بیداری ولی دل بی‌خبری به حال اولاد آدم سودی نخواهد داشت «انتباه‌العیون لاینفع مع غفلة القلوب» (غررالحکم ج ۱ ص ۷۸)
اگر فرحناکی و شادمانی کاذبی که همراه بی‌خبری و فراموشی است «الغفلة طرب» (غررالحکم ج ۱ ص ۱۲) دل را پر کرد خود بی‌خبری، خدا فراموشی را بوجود آورد فساد در دین قوت می‌گیرد و امیر علیه‌السلام هشدار داده‌اند که «احذروا الغفلة فانها من فساد الدین» از غفلت و بی‌خبری حذر کنید که از موجبات فساد دین است (غررالحکم ج ۱ ص ۱۴۱) بهمین جهت است محدث خبیر علامه قمی میفرماید ←

ترک دنیاکن تو اینجا بیوفا	تا شود ظاهر ترا اسرارها
ترک دنیا کن که ترکش رحمتست	دوستان را این نشان جنت است
ترک دنیا کن تو ای فرسوده عمر	میدهد بر بادت این بیهوده عمر
ترک دنیا کن اگر مرد منی	صاف شو از درد در دیودنی
ترک دنیا گیر و در زحمت مشو	وین نصیحت را ز من اینجا شنو
در نصیحت برده‌ام اینجا بسر	خوانده‌ام بر تو بسی برخیر و شر
لیک واقف نیستی از گفت ما	خویش را بر باد دادی چون گیا
سالها با تو بگفتم سرّ خویش	تا که کردی مرهم ایندرد ریش
از تو زخم و طعن وزحمت دیده‌ام	پس بسال غم بخون غلطیده‌ام

← «فی‌الخبران اهل‌الجنة لایتحسرون علی شی فانهم من‌الدنیا کتحسرهم علی ساعة مرت من غیر ذکرالله» در خبر است که بهشتیان بر هر چه از دنیا از دست داده‌اند حسرت و افسوس ندارند ولی برای ساعتی از عمرشان که با غفلت و بی‌خبری از یاد خدا گذشته باشد افسوس بسیار دارند (سفینةالبحار ج ۲ ص ۳۲۳) ولی اگر این بی‌خبری از خویش و خدا فراموشی پس از معرفت باشد ضرر و زیان آن دو صد چندان خواهد بود و اهل سلوک نسبت به چنین بدبختی هشدار داده‌اند که مبادا پس از ترک گناه خانه و هم‌نشینی گناه دوستان، دوباره میل بسوی آنان موجب شود که روزنه‌ای برای ورود بلای غفلت باشد که رسول خدا از این حالت برای امت ترسیده‌اند «اخاف علی امتی من بعدی ثلاثاً ضلالة الا هواء و اتباع الشهوات فی البطون و الفروج و الغفلة بعد المعرفة» (نهج‌الفصاحه ص ۱۸ ش ۱۰۵) در چنین هنگامی که وسوسه بازگشت به گذشته آلوده به معاصی به تحریک آدمی پرداخت باید بکوشد که کلام مبارک مولی‌الموالی علی مرتضی جان را پر کند: «فافق ایهاالسامع من سکرتک و استیقظ من غفلتک، و اختصر من عجلتک» ای شنونده از مستی خود بهوش آی، و از خواب غفلت و بی‌خبری خویش بیدار شو، و از شتاب خود کاهش ده (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۳) تا مبادا همانطور که حضرت امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند به سنگدلی تبدیل شود «ایاك والغفلة ففیها تکون قساوة القلب» (تحف‌العقول ص ۳۲۷) که انگار بی‌خبری و سنگدلی متفقاً بخواهند بفریبند به دو حالت آدمی را مبتلا میسازند میان انسان و موعظه و پند حجاب و پرده‌ای از نوعی غفلت می‌افکنند «بینک و بین‌الموعظة حجاب من‌الغفلة» (غررالحکم ج ۱ ص ۳۲۵) و یا آدمی را با خود مهلت دادن سرگرم میسازد که علی مرتضی میفرمایند: «ایاك و الغفلة والاعترار باطرلة فان الغفلة تفسدالاعمال والاجال تقطع‌الامال» از غفلت و بی‌خبری و فریب خوردن با مهلت (بخود دادن) به پرهیز که غفلت کارها را تباه می‌سازد و اجل‌ها آرزوها را قطع می‌کند (غررالحکم ج ۱ ص ۱۵۵)

اگر انسان سالک پس از نعمت معرفت دوباره مستی غفلت او را از خود غافل نماید و بیهوشی جایگزین هشیاریش شود فوراً خویش را در جمع کسانی بی‌افکند یا نزد صاحب دلی بنشیند که دلش بیاد خدا می‌تپد که چنین فردی در جمع بی‌خبران مانند زنده‌ای در میان مُردگان است زیرا رسول الله(ص) میفرمایند «ذاکرالله فی‌الغافلین کالحی بین‌الاموات» (محجةالبیضاء ج ۲ ص ۲۶۷)

شکر حق دارم که چون تو نیستم — کز جفای تو بصد غم زیستم

هست دنیاخاکدان پر ز غم — هر که ترکش کرد وارست از الم

اصل کارآنست که تو ترکش کنی — بهر خود از حوض کوثر جو کنی

درجهان‌بهتربدان‌زین برگ نیست — وآنکه ترکش کرداورامرگ نیست

ترک دنیا کرد عطار و برست — همچو مردان‌در تک‌خلوت نشست

ترک دنیا کرد عطار از خفاش — ز آنکه دیده بود اینجا گه بلاش

دیدم و تحقیق کردم حالتش — ز آنکه بودم در درون آتشش

اینزمان وارسته‌ام از سوزشش — همچو خم در عشق دارم جوششش

گشته‌ام ایندم خلاص از سوز او — دفع کردم تیر جوشن دوز او

از جفای سوزش و زاری خلاص — در وصال محرمان خاص خاص

شکر گویم حضرت جبار را — کو بمن داده است کنج غار را

شکر گویم هر دمی من صدهزار — جان بجانان کرده‌ام اینجا نثار

یاد ما کن چون بگیری این لسان — تا شوی از جمله روحانیان

بعد من یادم کنند مردان غیب — ز آنکه در باطن ندارم هیچ عیب

گر بظاهر میروم از اینجهان — سوی باطن بنگرم چون خود عیان

همزبانم با تمام غیبیان — گر همیخواهی که دانی خود لسان

در سخن همتا ندارم ای پسر — همچو من نامد بدنیا یک بشر

هیچ میدانی کیم در این جهان — و از کجا گویم ترا ایندا‌ستان

مرتضی و مصطفی را بنده‌ام — با حسین مرتضی پیوسته‌ام

پی رو ایشان منم اندر یقین — از زمان اولین تا آخرین[1]

همچو جد خویش با ایشان منم — داغدار حب ایشانست تنم

---

۱ - علاوه بر مواردی که قبل از این صفحات دیده میشد و نشانهٔ تشیع ناظم ابیات می‌بود از مرتضی و مصطفی را بنده‌ام تا بیت آخر نیز دلالت بر شیعه بودن سراینده دارد و بنظر میرسد مصرع «از زمان اولین تا آخرین» منظور یعنی از آغاز امامت علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام تا حضرت بقیةالله الاعظم حجةبن الحسن العسکری ارواحنا فداه می‌باشد.

ترغیب بخواندن لسان‌الغیب

همچو بوذر راست[1] گویم حق گواست | راستگوئی همچو من اینجا کجاست
در لسان خود را عیان کردم بتو | تا بجویی تو مرا زین گفتگو
ما برفتیم و لسان بگذاشتیم | در زمین غیب تخمی کاشتیم
ما برفتیم و لسان اینجا بماند | مرد غیبش خواهد اینجاگاه خواند
یادگار ماست در عالم لسان | گر تو مردی این معانی را بدان
رو بخوان گفتار ما در صبح و شام | تا شود کار تو در دنیا تمام
رو لسان ما بجان پیوندساز | تا شود کشف همه اسرار راز
از لسان بینا شوی چون سالکان | در مکان واقف شوی از لامکان
در لسان اسرار یزدان گفته‌ام | بر دل اهل دلان پیوسته‌ام
گفته‌ام ترک جهان در وی بسی | خوش بودگر واقفش گردد کسی
گفته‌ام بهر کسی کاو راهدان است | پیش دانا آنچه میگویم عیان است
کیست دانا آنکه از دنیا گذشت | همچو من در کلبهٔ احزان نشست
کیست دانا آنکه اینجا دوست شد | مغزجان گشت و برون از پوست شد
کیست دانا مرتضی اینجا بدان | در لسان‌الغیب او گشته عیان
مثل او دانا نیابی گوش کن | جام کوثر زو بگیر و نوش کن
مصطفی را او بدانائی[2] نواخت | دشمن نادان چو یخ اینجا گداخت

---

۱ - اشاره به روایتی است که حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه در حق جناب ابوذر غفاری بیان کرده‌اند و عبدالله بن عمر نقل کرد که از رسول‌الله(ص) شنیدم فرمود: «ما اظلت الخضرا و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعیش وحده و یموت وحده و یبعث وحده یدخل الجنة وحده» آسمان سایه نیفکند و زمین برنداشت کسی را که از ابوذر راستگوتر باشد، او تنها زیست می‌کند تنها می‌میرد، تنها برانگیخته می‌شود، تنها داخل بهشت می‌شود *(اعیان‌الشیعه ج ۲ ص ۴۱۲)* جای دیگر صدوق از حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام روایت می‌کند که رسول‌الله فرموده‌اند: «ابوذر صدیق هذه‌الامة» ابوذر راستگوی این امت است *(اعیان‌الشیعه ج ۴ ص ۲۲۶ بنقل از عیون‌الاخبارالرضا)*

۲ - ابن عبدالبر مروی نقل می‌کند که رسول خدا فرموده‌اند: «علی مهندس است در ذات خدا» یعنی دانا و با خبر است» *(استیعاب ج ۳ ص ۵۱)* و جای دیگر فرموده‌اند: «علی بن ابیطالب اعلم امتی و ←

حضرت حق بر کلامش برستود هر که این معنی نداند شد جهود[1]
کمتراز سگ‌دشمن آنحضرت است دوستانش را لوای نصرت[2] است

← اقضاهم فیما اختلفوا فیه من بعدی» معنی کرده‌اند: «علی‌بن ابیطالب داناترین افراد امت من و داورترین آنان است در اموری که پس از من اختلاف کنند» *(آثار الصادقین جلد ۱ ص ۲۲۴ از بحارالانوارج ۴۰ ص ۱۴۴ و ارشاد مفید)* و این کلام مبارک نیز به طرق مختلف از رسول خدا رسیده است که «انا دارالحکمة و علی بابها» من خانه حکمتم و علی در آن است *(صواعق محرقه ص ۱۲۲)*

۱ - یهود، یهودی معنی کرده‌اند.

۲ - لوای نصرت را به پرچم یاری و یا پرچم پیروزی معنی کرده‌اند به اعتبار معنائی که لغت شناسان نموده‌اند میتوانیم شواهدی برای آن نقل کنیم:

رضایت رسول خدا(ص) بهترین لوای نصرت است و این به شیعیان اختصاص دارد که دوستان علی مرتضی علیه‌السلام هستند امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یار وفادار خویش قنبر روحم فدایش باد میفرمایند: «بشر، وابشر، واستبشر. فوالله لقدمات رسول‌الله و انه‌لساخط علی جمیع امته الا الشیعة» شما را بشارت باد بخدا قسم رسول اکرم(ص) از دنیا رفت در حالی که از همهٔ امت خشمگین بود به جز شیعیان که از آنان خشنودی داشت *(بحارالانوارج ۶۵ ص ۱۴۷)* این خشنودی به لحاظ وفاداری شیعیان به امر خلافت و امامت و دوستی آنان بوده است و در ادوار بعد نیز چون شیعیان، دوستداران علی و اولاد او می‌باشند و معتقدان به خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستند حتماً مورد عنایت ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه خواهند بود.

خشنودی خدا از هر بنده‌ای بهترین پیروزی اوست که این بشارت را رسول خدا(ص) به علی داده و فرموده‌اند: «انک ستقدم علی الله انت و شیعتک راضین مرضیین» تو و شیعیانت به پیشگاه خدا حاضر شوید در حالیکه از خدا راضی باشید و خدا نیز از شما خشنود باشد *(الغدیرج ۳ ص ۷۸)*

آمرزش الهی نصیب هر بنده‌ای شود بهترین لوای نصرت را در دست دارد که رسول خدا این سعادت رابه دوستداران علی(ع) بشارت داده‌اند: «یا علی ان الله قد غفرلک و لذریتک و لولدک و لاهلک و لشیعتک و لمحبی شیعتک» یا علی همانا خدا ترا و فرزندان و کسان و شیعیان و دوستدارانِ شیعیانت را آمرزیده است *(الغدیرج ۳ ص ۷۸)*

معذب نبودن یعنی خدای تعالی عذاب را از هر کس بدارد بهترین عنایت و رحمت و مرحمت است که این لوای نصرت هم به دوستداران علی مرتضی علیه‌السلام اختصاص دارد. پیغمبر اکرم(ص) فرمودند: جبرئیل به نزد من آمد و گفت یا محمد! همانا خدای عزوجل به تو سلام فرستاده و میفرماید: «بشرا خاک علیاً بانی لا اعذب من تولاهُ ولا رحم من عاداه» برادرت علی را بشارت بده که من دوستان او را عذاب نکنم و به دشمنان او رحم نفرمایم *(بحارالانوارج ۶۵ ص ۱۱۶)*

کامیابی از رحمت خدا بهترین نشانهٔ رستگاری است که این پرچم پیروزی هم به دوستداران علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اختصاص دارد زیرا رسول خدا(ص) فرموده‌اند: «شیعة علی هم‌الفائزون» شیعیان علی کامیاب «از رحمت خدا» می‌باشند و همه رستگارند *(دعائم الاسلام ج ۱ ص ۷۶)*

حسرت بر این عنایتی که به لحاظ دوستداری علی و اولاد طاهرینش علیهم‌السلام نصیب شیعیان گردیده از جمله لواهای نصرت است که به فرقه ناجیه اختصاص دارد، امیرالمؤمنین میفرمایند: «ان اهل

←

روز دانائی او غافل مشو　　گوست اهل عید را چون ماه نو
تو ز دانا غافلی چون ابلهان　　کور در چشمی و لالی در زبان

ستایش شاه اولیاء علی علیه‌السلام

کیست دانا آنکه مدحش مظهر است　　در حقیقت او لسان بوذر است
کیست دانا شهسوار لو کشف[1]　　آنکه پا بنهد احمد را بکتف[2]

← الجنة لینظرون الی منازل شیعتنا کما ینظر الانسان الی الکواکب فی‌السماء» بهشتیان به جایگاه‌ها و منازل شیعیان ما نگاه می‌کنند چنانکه انسان‌ها در آسمان به ستارگان می‌نگرند (بحارالانوار ج ۶۵ ص ۱۸)

گواهی شیعیان در یوم‌المحشر بهترین شرافتی است که دوستداران اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام دارند امام صادق میفرمایند: «نحن‌الشهداء علی شیعتنا و شیعتنا شهدا علی الناس و بشهاده شیعتنا یجزون و یعاقبون» ما گواه بر شیعیان می‌باشیم و شیعیان گواه بر مردم هستند و بوسیله شهادت و گواهی شیعیان ما مردم پاداش و کیفر می‌بینند (بحارالانوار ج ۷ ص ۳۲۵)

قرب به حق در روز قیامت‌ازجمله‌افتخارات شیعیان می‌باشد که خود لوای نصرتی است امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «شیعتنا اقرب الخلق من عرش‌الله یوم‌القیامه بعدنا» شیعیان ما بعد از ما، در روز قیامت نزدیکترین افراد خلق به عرش الهی می‌باشند (محاسن برقی ص ۱۸۲) که البته این افتخار به لحاظ اینست که امام باقر علیه‌السلام به آن اشاره فرموده‌اند «لاتذهب بکم المذاهب فوالله ما شیعتنا الا من اطاع‌الله عزوجل» روش‌ها شما را از راه بدر نبرد بخدا قسم شیعه ما نیست مگر کسی که فرمان‌بردار خدای عزوجل باشد (جامع احادیث الشیعه ج ۱۲ ص ۹۱) و شیعیان همانطور که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: باید با خودداری از محرمات و اجتناب از معصیت خدا و پیروی از خشنودی او، وسیله دعوت مردم بسوی موالیشان باشند زیرا آن بزرگوار فرموده‌اند «وقتی که شیعیان ما به این دستور باشند مردم بسوی ما شتاب گیرند و جذب ما شوند» (دعائم‌الاسلام ج ۱ ص ۵۸)

۱ - «لوکشف الغطا ما زددت یقیناً» کلام منسوب به حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که در پاورقی‌های قبل به آن اشاره کرده‌ایم.

۲ - به روایت خطیب خوارزمی حنفی مذهب در این زمینه اشاره کرده‌ایم و این نقل دیگری که ابوهریره میگوید در روز فتح مکه رسول خدا(ص) به علی(ع) فرمود: آیا بت را بر روی خانه کعبه نمی‌بینی؟ عرض کرد: آری یا رسول‌الله می‌بینم. فرمود: من ترا بلند می‌کنم، تو آنرا برگیر. عرض کرد یا رسول‌الله من شما را به دوش می‌گیرم. رسول خدا فرمود: بخدا قسم که تمام فرزندان خاندان ربیعه و مضر (دو طایفه پر جمعیت و نیرومند عرب) بکوشند که عضوی از مرا در حال زندگیم حمل کنند نخواهند توانست، پس آن جناب دو ساق پایش بدست مبارک گرفتند از زمین برداشته بلند کرد چنانکه زیر بغلهایش نمایان شد، سپس فرمود: یا علی چه می‌بینی؟ عرض کرد: می‌بینم که خدا عزوجل بوسیلهٔ

←

کیست دانا آنکه در کعبه بزاد[۱] چشم را بر روی احمد او گشاد[۲]

← تو به من شرافت بخشیده تا آنجا که بخواهم دست به آسمان بسایم، آسمان را لمس می‌کنم، پیغمبر فرمود: یا علی بت را به‌گیر، علی دست دراز کرده بت را گرفت به زیر انداخت پس رسول خدا از زیر جثه علی خارج شده پاهایش را رها فرمود که بر زمین سقوط نموده به‌خندید. پیغمبر فرمود: برای چه می‌خندی؟ ترا چه به خنده آورد؟ عرض کرد: از بالای کعبه به زیر افتادم و چیزیم نشد. رسول خدا فرمود: و چگونه آسیبی به تو رسد در حالی که محمد ترا برافراشته و جبرئیل امین ترا بزیر آورده است *(آثارالصادقین ج ۱ ص ۲۸۴ از مناقب ابن مغازلی ص ۲۰۲)*

۱ - درد زایمان فاطمه بنت اسد که از نخستین زنان مسلمان بشمار میرفت و زن عموی پیامبر اکرم صلوات‌الله علیه نیز بود را گرفت به کمک همسرش حضرت ابوطالب علیه‌السلام به کنار کعبه آمده در پشت دری که قفل بود به حمد و ثنا پرداخته سپس خدا را به حق کعبه و کسی که او را ساخته است و به حق فرزندی که در شکم دارد سوگند داد تا زائیدن را بر او آسان کند. عباس عم رسول اکرم می‌گوید: چون فاطمه این دعا را عرضه داشت، دیدم خانه را که از طرف پشت شکافته شد و فاطمه داخل خانه گشت، و شکاف خانه به حال اول درآمد.

کوشیدیم دَرِ خانه را گشوده تا بعضی از زنان ما نزد فاطمه روند و او را یاری کنند موفق نشدیم و از اینجا دانستیم که این امری است از جانب خدا، سه روز فاطمه در خانه ماند، روز چهارم درِ خانه به امر الهی مفتوح شد از همان موضع که فاطمه داخل شده بود بیرون آمد و علی«ع» بر دستش بود *(مناقب ابن مغازلی ۷ نهج‌الحق ۲۳۳، احقاق‌الحق ج ۵ ص ۵۶ بحارالانوار ج ۳۵ ص ۳۶ حدیث ۳۷ به نقل از عایشه بشارةالمصطفی ص ۸ نظم درر السمطین ص ۸۰ روضةالشهداء ۱۴۶ تذکرةالخواص ص ۱۰ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۵۸ فصول‌المهمه ابن صباغ ص ۳۰ کفایةالطالب ص ۲۰۷ مستدرک حاکم جلد ۳ ص ۵۵۰ ذیل حدیث ۶۰۴۴)* خلاصه محدث حافظ حاکم نیشابوری معتقد است این به تواتر رسیده که فاطمه بنت اسد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را در داخل کعبه به دنیا آورد *(الامام علی‌بن ابیطالب ص ۳۹۴)*

فاطمه بنت اسد می‌فرماید: «همین که خواستم از خانه بیرون آیم هاتفی از غیب ندا داد که ای فاطمه نام این فرزند را علی بگذار به درستی که منم علی اعلی نام او را از نام خود برگزیدم و او را به آداب خودم ادب نمودم او را به علوم مخفی و مشکلم آگاه ساختم، اوست که بت‌ها را در خانه من می‌شکند و همه را به زیر خواهد انداخت، اوست که بالای کعبه اولین اذان را خواهد گفت و ... *(امالی صدوق ص ۸۰ بحار ج ۳۵ ص ۹)*

۲ - کاشفی می‌نویسد: «رسول خدا صلی‌الله علیه و آله به خانه ابوطالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را به‌بیند فاطمة بنت اسد گفت: ای فرزند دلبروار نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلتست روی پدر و چهرهٔ مرا به‌خراشد مبادا که نسبت به شما جرأتی کند سید عالم گفت: ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فراپیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحه گیسوی معنبر آن حضرت به مشام علی رسید دیده باز کرد و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوة افتاد در روی مبارك آن حضرت خندید. آن حضرت وی را از گهواره بیرون آورد و در کنار گرفته روی به روی وی نهاد و زبان مبارک در دهان او کرد وی مدتی زبان آن حضرت را مکید و از رشحات لعاب آن دهان که سرچشمه اسرار و ماینطق عن‌الهوی بود شربت حیات «هذا العاب رسول‌الله فی فمی» می‌چشید *(روضةالشهدا ص ۱۴۸)*

کیست دانا آنکه دانای سرّ است | هم بشهرستان احمد را در است[1]
کیست دانا آنشه دلدل[2] سوار | لافتی در شان او با ذوالفقار[3]
کیست دانا قاضی انس و پری | دیگر آنکه کنده از خیبر[4] دری

۱ - رسول خدا در شأن علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام فرموده‌اند: «انا مدینةالعلم و علی بابها» من شهر دانشم و علی در آن است (*مناقب‌ابن مغازلی ص ۸۲*) جای دیگر فرموده است «انا خزانه العلم و علی مفتاحه فمن اراد الخزانة فلیات المفتاح» من گنجینه دانش و علی کلید آنست پس هر که را گنجینه باید کلید را دریابد (*بحارالانوار ج ۴۰ ص ۲۰۱*)

جای دیگر فرموده است: «انا مدینة الجنة و انت بابها یا علی، کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها» یا علی من مدینه فاضله و شهر بهشتم و تو دروازه آن هستی، دروغ گوید هر که گمان برد که از غیر دروازه داخل شهر شود (*بحارالانوارج ۴۰ ص ۲۰۰*) و بصورت «انا مدینةالجنة و علی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها» من شهر بهشتم و علی دروازه آن، هر کس بهشت خواهد از دروازه‌اش وارد شود (*مناقب ابن مغازلی ص ۸۶*)

۲ - پیغمبر در روز حُنین بر استری سوار بود که خطابش فرمود «دلدل» و این مرکب را به علی امیرالمؤمنین بخشیده بود (*ناسخ‌التواریخ علی امیرالمؤمنین ج ۴ ص ۳۴۸ - ۳۴۹*)

۳ - حدیث شناسان به حدیثی اشاره دارند که به «حدیث ندا» مشهور است می‌نویسند در جنگ احد که حضرت علی مرتضی شصت جراحت برداشته بود و رسول خدا به ام سلیم و ام عطیه دستور فرموده بود که مداوایش کنند. آن دو می‌گفتند: هر زخمی را معالجه می‌کردیم زخم دیگری گشوده می‌شد و براستی علی یکسره زخم بود که پیامبر دست مالیدن روی زخمهای علی را شروع کرده میفرمود این مرد این زخمها را در راه خدای برداشته از جانب آسمان صدائی شنیده شد، ولی شخص آواز دهنده دیده نمی‌شد و پیاپی آواز می‌داد «لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی» از رسول خدا صلوات‌الله علیه سئوال کردند آواز دهنده کیست؟ فرمود: این جبرئیل است که چنین جار می‌زند (*مناقب ابن مغازلی ص ۱۹۸ البته عسقلانی و خوارزمی و طبرانی هم به حدیث ندا اشاره دارند*)

۴ - در واقعه خیبر رسول اکرم عمر را به میدان فرستاد، با یارانش از میدان گریخته، به نزد رسول خدا آمد، یاران خود را ترسو معرفی می‌کرد و یارانش او را ترسو معرفی می‌کردند این ماجری بر رسول خدا سخت گران آمد، شب را اندوهگین بسر برد و بهنگام صبح پرچم بدست به میان مردم تشریف آورده فرمود: امروز پرچم اسلام را به مردی دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند، همیشه به پیش تاخته مکرر حمله کند و هیچگاه از میدان جنگ نگریزد؛ تمام مهاجرین و انصار چشم به پرچم دوخته بودند که مگر این فضیلت نصیب آنها شود که فرمود: علی کجاست؟ گفتند: یا رسول‌الله به درد چشم مبتلا است، پیغمبر اکرم جناب سلمان و ابوذر را به دنبال او گسیل داشت آن دو همراهی کرده علی را بخدمت آوردند که از دو چشم سخت ناراحت بود و توان باز کردن چشمان خویش نداشت چون به رسول خدا نزدیک شد، آن جناب آب دهان مبارك در چشم علی ریخته و عرض کرد: خدایا زحمت گرما و رنج سرما را از علی بدور فرموده، او را بر دشمنش پیروز گردان، چه او بندهٔ تست، ترا دوست دارد، و پیامبرت را محبوب می‌دارد هیچگاه از معرکه جنگ نگریخته است سپس پرچم را بدست علی مرحمت فرمود حسان ابن ثابت در این لحظه از

←

کیست دانا آنکه در مکه بزاد / روی در محراب جان خود بداد

کیست دانا بر سر این سالکان / در طریق شرع در سر نهان

سالکان اینراه را طی کرده‌اند / سوی منزلگاه حق پی برده‌اند

پی بجانان بر اگر مرد رهی / چند میگردی بگرد بیرهی

پی بجانان بر ممان در راه تو / شو از این منزل دلا آگاه تو

گر از این منزل شدستی بیخبر / روز روشن باشدت از شب بتر

گر تو باشی همنشین یار ما / میشود حاجاتت اینجا گه روا

حاجت عطار را میکن قبول / آنکه هست او پیرو آل رسول

پی رو آل نبی عطار شد / و از خوارج در جهان بیزار شد

زانکه بر اوجور کردند آنسگان / از برای حب حیدر در جهان

میبرد عطار این با خود بگور / او غنی رفتست از دنیا نه عور

تو بچشم دیگران منگر ورا / زانکه حق داده است او را آن عطا

تو مگر عطار را نشناختی / زآنسبب خود را بچه انداختی

تو مشو غافل ز عطار ایجوان / فهم کن اسرار اینمعنی بدان

تو مشو غافل دلا از حال او / قرعهٔ زن در جهان زین فال او

تو مشو غافل ز سر کار خود / تا نه‌بینی دشمنت را یار خود

غفلت دنیا بد است بگریز از او / از سر هستی بیا برخیز از او

غفلت دنیا ترا غافل کند / همچو کلب مرده زیر گل کند

روز خلقان کن از اینجا گه کنار / تا بگیری دلبر خود در کنار

روز خلقان جهان پرهیز کن / در کتابم این قلمرو تیز کن

ترغیب بنوشتن لسان‌الغیب

رو لسان‌الغیب را بنویس زود[1] / تا بیابی گوهر دریای جود

این ز تو ماند بدنیا یادگار / بر دمد از خاکت اینجا گه بهار

← رسول اکرم رخصت طلبیده شعری گفته است، (آثارالصادقین ج ۱ ص ۲۷۸ به نقل از بحارالانوار ج ۳۹ ص ۱۵)

۱ - در سابق که هنوز وسائل چاپ فراهم نیامده بود آثار نوشته شده را عده‌ای که شغل آنان

از بهارت خرمی دل بود　گرچه مأوایش مکان گل بود
از لسان باغ دلت خرم شود　خرمی مر درد را مرهم شود
از لسان یابی ثواب آخرت　همرهی نیکو بود در آخرت
تو لسانم را نویس و ده بکس　تا شود همراه مونتت آن نفس
تو لسانم را بکس اینجا بده　تا شود هر روز تو از روز به
فیض او عام است بر خلق جهان　ای پسر امروز از و فیضی رسان
هر که از سر لسانم برخورد　گوی از این میدان سر گردان برد
هر که از سر لسان آگاه شد　روز محشر روی او چون ماه شد
هر که شد واقف ز اسرار دلم　او بود در دید معنی کاملم
واقف دم باش زو غافل مشو　روز عطار این نصیحت را شنو
دم نگهدار و ز دم آگاه باش　واندران دم واقف الله باش
غیر این دم نیست در عالم دمی　گر ترا ایندم بود خوش همدمی
روح انسان از دلم دلدار ماست　تو نمیدانی که ایندم از کجاست
دم شد ایندل تا دم از جانان زدم　طبل این اسرار را پنهان زدم
آشکارا گفته‌ام سر لسان　هرچه ظاهر گشته از وی غیبدان
هرچه‌از غیب است گفتار دل است　سر بسر دیدار آثار دل است
گر تو از اسرار دل واقف شوی　اینجهان را میفروشی یک جوی
واقف اسرار شو ایمرد پاک　پیش از آنروزی که آئی‌زیر خاک
واقف اسرار شو ایهوشمند　بعد از آن بر گریهٔ دنیا بخند
واقف اسرار شو از دید خود　بگذر از گفت خود و تقلید خود
روز تقلید جهان بر گرد تو　تا در اینره کس نه‌بیند گرد تو
هم‌بذکردوست‌شو مشغول دوست　ز آنکه این‌گفتار درمعنی نکوست
قلب‌خود را صاف اگر سازی ز غیر　دل بباید کندن از این کهنه دیر

← رونویسی بود باگرفتن اجرت رونویسی می‌نمودند و به این وسیله نوشته‌ای را تکثیر می‌کردند.

ترغیب بزهد از دنیا

دل از این ویرانه باید کند زود — زانکه دارد این زیان بسیار سود
دل بباید کند از این بی‌وفا — زانکه او دارد بسی مکر و دغا
دل‌ازاین‌دنیای‌دون‌برکندنی است — خانهٔ افتاده ویران کردنیست
جای بودن نیست یکساعت در او — رو بسنگ نیستی زن این سبو
تا سبوی جسم خود را نشکنی — در جهان میدان یقین گاو و خری
از خران کمتر بود آن ناشناخت — کوسر خود را در این‌میدان بباخت
از خران کمتر بود آن بیخرد — کو بر دنیا از این دنیا نخورد
در تهیدستی ندارد آن بری — آن فرومانده بمانده ابتری
از تهیدستی ز پا افتاده تو — نیست حال تو در این دنیا نکو
از تهیدستی شده بیدست و پا — اینچنین مفلس نباشد با خدا
این تهیدستی خدا داده ز دست — آب این هستی ترا از سر گذشت
از تهیدستی گدای بی‌صفا — میروی از اینجهان با صد جفا
دل درین دنیا و تن در زیر خاک — حبه حب ورا کرده تو خاک
تو شوی پامال اندر راه مرگ — چون نکردی حب اینجا را تو ترک
حب او را هر که از دل کرده دور — او همی یابد درین دنیا حضور

دوری از جهان

هر که از حب جهان دوری گزید — او بروضه بهر خود حوری گزید
هر که از حب جهان بر کند دل — او خلاصی یافته از زیر گل

***

ترک حب اینجهان بر تست فرض — بر تو این نکته بسی کردیم عرض
ترک دنیا گر کنی جان میبری — از جهان تحقیق ایمان میبری
ترک دنیا هر که کرد او خیر یافت — لیک باید روی از خلقان بتافت

ترک کردن کار هر نامرد نیست
درد این درمانست آنرادرد نیست

ترک باید کرد کلی از جهان
اینحدیث از احمد مرسل بدان[1]

ترک دنیا گیر و اهل ترک باش
تا گریزد از تنت اینجا بلاش

ستایش تارکان دنیا

اهل تر کند میوهٔ این باغ نو
چون نداری ترک از چشمم برو

اهل ترکند از جهان برخاسته
روضهٔ رضوان ز خود آراسته

اهل ترکند جمله نزدیکان حق
بشنو از گفتار عطار این سبق

اهل ترکند همنشین واصلان
گوش کن این راز این معنی بدان

اهل ترکند در میان خود اولیا
صورت و معنی ایشان با صفا

اهل ترکند در حقیقت راهرو
در شریعت گفته ایشان شنو

اهل ترکند کفر را بگداخته
گوی حیرت در میان انداخته

اهل ترکند در حقیقت پیشوا
سرّ ایشان را خدا داند خدا

اهل ترکند ترک کرده از جهان
خویش را دیده بچشم سر جان

اهل ترکند مرغ باغ لم یزل
آنکه ترکش نیست گشته چون جعل

ترک دنیا کن که ترکش کردنیست
و آنکه ترکش نیست او همچ دنی است

ترک دنیا کن چو مرد کاردان
چونکه واقف گشته از مکر جهان

---

۱ ـ فیض‌گیری از آنچه از ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه دربارهٔ دنیا رسیده است بطور مطلق ترک کلی از آن استشمام نمی‌شود، بلکه از فیوضات فرمایشات آن بزرگوار در این زمینه مستفیض میشویم هر دنیائی که با آدمی ساحرانه رفتار کند آدمی را از خدا غافل نماید باید ترک مطلق نمود که فرموده است: «اتقوالدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من هاروت و ماروت» از دنیا به پرهیزید، قسم به آن کس که جان من در کف اوست که دنیا از هاروت و ماروت ساحرتر است (*نهج‌الفصاحه* ص ۹ شماره۴۲) در غیر اینصورت به اندازهٔ نیاز که کفایت مایحتاج انسان را بنماید به آن سفارش فرموده‌اند: «اترکوالدنیا لاهلها فانه من اخذ منه فوق ما یکفیه اخذ من حتفه و هولا یشعر» دنیا را به مردم واگذارید زیرا هر کس از دنیا بیش از حد کفایت برگیرد در هلاک خویش می‌کوشد اما نمی‌داند (*نهج‌الفصاحه* ص ۷ ش ۳۲) در اینصورت اعتدال در برخورد با دنیا سفارش شده است حرص در دنیاداری را منع کرده‌اند.

اینجهان با کس ندارد الفتی
چونکه الفت داشت دارد نفرتی
این جهانرا تیغ اندر آستین است
بهر قتل ناکسان او در کمین است
اینجهان دارد جفا و ظلم و زور
نه ازو مسلم رهیده است و نه گور
اینجهانرا ترک گیر ایمرد خاص
تا شوی از اینغم دنیا خلاص
از غم دنیا توخود را پاک کن
همچو عیسی سیر در افلاک کن
این غم دنیا ترا خواهد بکشت
چند گیری‌اش سروسامان بهشت
اینجهان دارد چو تو پر نوحه گر
ترک اینماتم بگیر و جان ببر
ما در ایندنیا ز خود بگذشته‌ایم
در بروی خلق اینجا بسته‌ایم
ما ز خلقان گشته‌ایم اینجا جدا
زان ندارد هیچکس پروای ما
خلق از ما میگریزند همچو تیر
دوریی دارم من از برنا و پیر
گشته‌است‌مقصودماحاصل از این
پخته گشته این حلا و از انگبین
گر چه خواری پر ز دنیا دیده‌ام
اینزمان بگذر در او آسوده‌ام
ای پسر از این کناره کن چو من
ورنه میدوزد برای تو کفن
همچو من باید کناره کرد از او
و از می معنیش پر کرده سبو
مرد عاقل مست وحیران آمده
بر سر بازار گریان آمده
مرد عاقل در درون خلوتست
بر سرش باران فیض رحمت است
عقل داری این سخن درگوش گیر
پیش درویشان زمانی هوش گیر
عقل داری خویش را رسوا مکن
بر سر بازار این غوغا مکن
عقل داری همنشین یار شو
همچو ما با جوشش اسرار شو
در درون بنگر یقین بیرون منم
در حقیقت گردش گردون منم
جوشش دریای معنی آمدم
در شریعت راه تقوی آمدم

توجه به یار وعالم دلدار

در جهان کردیم با دلدار سیر
هیچ جا گه ما ندیدستیم غیر
غیر را در این جهان نشناختیم
لاجرم اینجای خود را باختیم

هر که او غیر است او را رد کنیم — غیر آن دلدار در کس ننگریم
ما بیار خویش گشته همنفس — قافله بانگی شنیده از جرس
ما بیار خویش در خلوتگهیم — که برون آن در خلوت زنیم
ما بیار خویشتن گفتیم راز — کو شریعت کو طریقت کو مجاز
یار مهمانست در خلوت گهم — ز آنسبب بر کل سلطانان شهم
یار اینجا سایه‌ام بر سر فکند — پادشاه فقر گشتم سر بلند
چون همای از اینجهان پرواز کرد — همچو عیسی بر سما پرواز کرد
یار با ما جور کرده لطف هم — سکه حکمی زده بر ایندرم
یار با ما چون نظر انداخته — کسوت عشقم ببر انداخته
یار ما را کرد بدنام جهان — اسم نیک ماست اینحالت بدان
گو چه بد نامیم در دام ویم — آهوی سرگشته و رام ویم
کام‌ما ازدوست‌حاصل گشته است — قطره با دریاش چون‌پیوسته است
قطرهٔ ما واصل دریای اوست — در میان واصلان این گفتگوست

اتصال با معشوق و فنا در او

هر که با دریای جانان وصل شد — در محیط ذات یزدان غسل شد
هر که او را دید او دریا دل است — روضه رضوانش اول منزل است
هر که ما را در حقیقت او شناخت — خویش را در بوته جانان گداخت
هر که ما را او نداند کافر است — همچو بوجهل لعین او جاهل است
جهل بردار ویقین ما بدان — تا شود دور از تو ای نادان گمان
ما خدا را در یقین بشناختیم — جان برای احمدش درباختیم
راز سرّ لو کشف دانسته‌ایم — از جهان و زرق او وارسته‌ایم
در طریق[1] مرتضی ره یافته — رو ز راه دیگران برتافته

۱ ـ صوفیه براین عقیده‌اند که انسان نمی‌بایست کسی را لعن کند چون «صوفی هیچ عقیده‌ئی را غلط نمی‌شمارد» (تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۲۹ ـ ۲۳۲) این صلح کل بودن را میتوان هم اکنون در بین

در[۱] شریعت گشته کامل چون فرید لعنت[۱] بسیار کرده بر یزید[۲]

درویشانی که مولایشان را علی بن ابیطالب میدانند ملاحظه کرده فرقه نعمةاللهیه مونس علیشاهی که مرکزیتش در انگلستان معلوم‌الحال است این اواخر «یا علی» مرسوم بین دراویش را از زبان آنها برداشته «یا حق» به زبانشان گذاشته است و چندان تعجب‌انگیز نیست زیرا نسبت خرقهٔ نعمةاللهیه به غزالی میرسد که ملاسعد تفتازانی در شرح مقاصد دربارهٔ غزالی که منع کرده است یزید را لعن نکنید می‌گوید: به این لحاظ است که مبادا به سبب لعن یزید مردم جرات کنند و پای بالاگذارند و خلفای ثلاثه را نیز لعنت کنند چنانکه شعار رافضیان است (*شرح المقاصد* ج ۵ ص ۳۱۱) امیرشیر نوائی پاسخ زیبائی دارد به اینگونه دوستداران لعنت شدگان:

ای که گوئی بر یزید و آل او لعنت مکن زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه بر آل نبی کرد او اگر بخشد خدا هم به بخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

(*الغدیر* ج ۴ ص ۱۳۲)

کمتر صوفی را می‌بینیم که صلح کل نباشد مگر این اواخر که صوفیان خواسته‌اند فاصلهٔ بین تشیع و تصوف را بردارند ناگزیراً لعن هم به قلم و لسان آورده‌اند تا تشیع خویش را به اثبات رسانند.

لکن انس با کلام‌الله حقیقتی راکه بوسیله صوفیان و طوائفی نظیر ایشان تحریف گردیده روشن میسازد و بیان میفرماید که خداوند کافران «ان‌الله لعن الکافرین واعدلهم سعیراً» (*احزاب*: ۶۴) و کسانی که از فرمان خدا و پیغمبر او سرپیچی می‌کنند «ان‌الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم‌الله فی‌الدنیا والآخرة» (*احزاب*: ۵۷) و کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد علاوه بر این که کیفر او دوزخ است مورد لعن الهی هم قرار می‌گیرد «و من یقتل مؤمنا متعمداً فجزاوه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنة» (نساء: ۹۳) و کسانی را هم بواسطهٔ کفرشان «ولکن لعنهم الله بکفرهم ....» (نساء: ۴۶) و کسانی که عهدشان را شکستند «فیما نقضهم میثاقهم لعناهم» (*مائده*: ۱۳) و شیطان را لعن کرده است از بنی آدم هر یک نیز به علت‌های نقل شده شناخته شوند بدون تردید مورد لعن قرار خواهند گرفت.

در لسان رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین نیز طبقاتی لعن شده‌اند، کسی که شخصی را به لحاظ ثروتش مورد احترام قرار دهد «قال رسول‌الله لعن‌الله من اکرم الغنی لغناه» (*لیالی الاخبار* ص ۱۲۸) پدر و مادری که فرزند خویش را به نافرمانی خدا وادار می‌کنند «یا علی لعن‌الله والدین عملاً و لوهما علی عقوقهما» (*وسائل‌الشیعه* ج ۵ ص ۱۱۵) و کسانی که در راه عبور مردم و سایهٔ درختانشان بول و غائط کنند «اتقوااللاعنین قالوا و ما اللاعنان یا رسول‌الله؟ قال الذی ینخلی فی طریق الناس و ظلهم» (سنن بیهقی ج ۱ ص ۹۷) و مردی که همانند زن لباس بپوشد «لعن‌الله الرجل یلبس لبسة» و همینطور زنی که لباس مرد بپوشد (*نهج‌الفصاحه* ص ۴۷۳) و کسی که بندهٔ درهم و دینار باشد «لعن عبدالدینار و لعن عبدالدرهم» (*نهج‌الفصاحه* ص ۴۷۵) لعنت شده‌اند.

ولی آنچه مورد دقت است در کلام رسول خدا صلوات‌الله علیه هم آمده است «المومن لیس بلعان» مؤمن لعن‌کننده نیست (*محجةالبیضاء* ج ۵ ص ۲۱۹ و *احیاءالعلوم* ج ۳ ص ۱۵۶۴) و مهمتر اینکه فرموده‌اند: «انی لم‌البعث لعاناً و انما بعثت رحمة» من برای لعنت مبعوث نشده‌ام بلکه مبعوث برای رحمت میباشم (*کنزالعمال* ج ۳ ص ۶۱۵ و *صحیح مسلم* ج ۴ ص ۲۰۰۴)

از این کلمات گهربار چنین مستفیض میشویم که مؤمن برای منافع شخصی یا عصبیت خودی، کسی را مورد لعن قرار نمی‌دهد چون اغلب در چنین موارد به لحاظ مسائل خصوصی خود زبان به لعن و طعن دیگران می‌گشایند و این نتیجه از کلام مبارک رسول خدا صلوات‌الله علیه و حضرت امام صادق

چون حسین مرتضی دیده جفا　　همچو ایشان صبر[1] کرده در بلا

علیه‌السلام استفاده میشود «ان اللعنة اذا خرجت من فی، صاحبها ترددت بینه و بین‌الذی یلعن فان وجدت مساغا و الاعادت الی صاحبها و کان احق بها فاحذروا ان تلعنوا مؤمناً فیحل بکم» همانا لعنت چون از دهان لعنت‌کننده بیرون آید میان وی و میان لعنت شده رفت و آمد کند اگر جائی یافت فیها و اگر نه به لعنت کننده که به لعنت سزاوارتر است برمی‌گردد، پس حذر کنید از آنکه مؤمنی را لعنت کنید تا بر شما حلول نماید (*بحارالانوار ج ۶۹ ص ۲۰۸ با کمی اختلاف در الفاظ از رسول خدا در اصول کافی ج ۲ ص ۵۷*) از این حدیث چنین بهره‌مند میشویم وقتی لعنت جائی برای خود نیافت یعنی لعنت کننده به لحاظ دشمنی شخصی و عصبیت خصوصی کسی را لعن کرده در صورتی از روی هوای نفس هم بوده است زیرا «لعنت جائی نداشته» یعنی لعنت بی‌جهت بوده است.

در اینصورت باید لعنت کننده یقین داشته باشد که کسی سزاوار لعنت است و این سزاواری را باید در پیشگاه خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم‌السلام احراز نماید یعنی او که باید لعن شود براستی مورد لعن خدا و رسول باشد چنانچه از زیارت عاشورا چنین می‌آموزیم می‌خوانیم «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و اخر تابع له علی ذلك اللهم لعن العصابة التی جاهدت الحسین و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله» و عجیب است که در پی آن دوباره میفرماید «اللهم العنهم جمیعاً».

اللهم لعن را برای لعن شده تجویز کرده است و لعن کننده نیز چون علت لعن، شخص لعن شده را بزرگ می‌داند به لسان خدا او را لعن می‌کند، یعنی مسلم است که مورد لعن هستی زیرا خدا هم ترا در زمرهٔ لعن کنندگان قرار داده است به این معنی که از جمله لعن شدگان قرآن هستید.

و به لطیفه‌ای توجه کمتر شده است که در چنین شرائطی لعن بر سلام مقدم می‌باشد چنانکه در زیارت عاشورا لعن بر سلام مقدم وارد شده، که این برای اهل اشارت، رمزی بلکه رموزی در بر دارد. او که می‌خواهد در دعائی به جمعی لعن فرستد و به گروهی سلام و اگر از عمرش به همین مقدار باقی مانده است لعن را بفرستد بهتر است از سلام، به رخ دادی در زندگی حضرت جعفربن محمد الصادق علیهما‌السلام برخورد کردم که در مسیر مسجد آن بزرگوار مرد نابینائی قرار گرفته بود حضرت هر روز بهنگام رفتن مسجد به او سلام می‌کرد و مورد عنایت قرارش می‌داد. یکروز بدون اینکه به مرد نابینا توجهی بنمایند به مسجد رفتند. نابینا از حاضرین سئوال کرد مگر جعفربن محمد علیهما‌السلام امروز به مسجد نرفته‌اند؟ گفتند: چرا. گفت: در مراجعت مرا به او کاری هست. در مراجعت از حضرت سئوال کرد که چه از من سرزده بود سزاوار محبت شما نبودم، سلامم نکردید؟ فرمودند: هر روز بر محمد و آل او درود می‌فرستادی (صلوات) اگر به اندازهٔ جواب سلامی از صلوات غافل می‌شدی مانعی نداشت، امروز به غاصبین و قاتلین جد و جده‌ام لعن می‌فرستادی، حاضر نشدم اندازهٔ جواب سلامی از آن غافل شوی.

۱ - دربارهٔ دودمان یزید متذکر شدن بعضی از مسائل تاریخی که میرود بدست فراموشی سپرده شود بد نیست که امثال غزالی با حمایت از یزید، مدافع چه دودمانی بوده‌اند.

مادر ابوسفیان زنی بوده است به نام «حمامه» که مادر بزرگ معاویه پدر یزید است و در دوران جاهلیت از جمله زنان فاسده معروف بشمار میرفته که برای چنین عمل فسادی بر بالای بام خانهٔ خود عَلَم بر پا کرده بوده است (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۱۲۵ و کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۹۴*) فساد چنان رنگ و پی این دودمان کثیف را پر کرده بود که زمخشری چهرهٔ شناخته شده و بسیار متعصب اهل سنت در مورد پدر معاویه که مشهور می‌باشد به ابوسفیان می‌نویسد: «معاویه نسبت داده می‌شد به چهار

جور بر دستم از این مشتی لعین داد میخواهم ز رب‌العالمین
هست عطار[1] اینزمان مجروح و زار رحم کن اورا از این زندان برآر

کس، مسافر ابوعمر و، عمارةبن الولید، عباس بن عبدالمطلب و صباح که مغنی عمارةبن الولید بود. گویند که ابوسفیان بد شکل و کوتاه قامت بود و صباح جوانی خوش صورت بود پس هند او را به خود خواند و او با هند مقاربت نمود. گویند که عتبة بن ابی‌سفیان نیز از صباح است (*ربیع‌الابرار زمخشری* ج ۳ ص ۵۵۱)

یزید در چنین خانواده‌ای کثیف و بی‌حرمتی در سال ۲۵ هجری بدنیا آمد و با پدری معلوم‌الحال که گناهی از گناهان عمر بن خطاب بشمار میرفت زیرا او را استقلال و قدرت بخشیده «کسرای عرب» لقب داده بود (*اصابه* ج ۳ ص ۴۱۳ و *استیعاب* ج ۱ ص ۲۵۳) روزگار گذرانیده چنان به شراب مأنوس شده بود که لحظه‌ای مفارقت برایش امکان‌پذیر نبود، قماربازی حرفه‌ای نیز به شمار می‌رفت داستان سگ‌بازیش از جمله قصه‌هائی بود که بین امت اسلامی، وفاداران غدیر مطرح میشد. زیرا در نامهٔ شدیداللحن امام حسین بن علی علیهماالسلام به معاویه هم نوشته بودند: «تو اکنون کودکی را برای امارت اختیار کرده‌ای که همواره شراب می‌خورد و با سگها بازی می‌کند» (*بحارالانوار* ج ۴۴ ص ۲۱۲) ارادتمندان و وفاداران به خاندان رسالت آینده اسلام را با وجود چنین جرثومه کثیفی که جز شهوت و عیاشی نمی‌شناسد دو خطر احساس می‌کردند که پدرش معاویه بن ابی سفیان با این که اطلاع کامل از حال فرزندش یزید داشت برای جانشینی خود انتخاب کرده به او گفت اگر اهل مدینه با خلافت تو مخالفت کردند مسلم بن عقبه را که آدم جنایتکاری است برای سرکوبی آنان بفرست زیرا که وی خیرخواه توست.

پس از بدرک واصل شدن معاویه و روی کار آمدن یزید و شهادت امام حسین علیه‌السلام مردم مدینه در سال ۶۳ شورش کردند برای سرکوبی قیام اهل مدینه در سال ۶۳ مسلم بن عقبه را عازم شهر رسول خدا صلوات‌الله علیه کرد. این جنایت‌کار کثیف وقتی استقامت و وفاداری مردم مدینه را به خاندان وحی دیده لشکریان خود را سه روز آزادی داد تا هر جنایتی که میل دارند انجام دهند در نتیجه این آزادی بیش از سیصد نفر از دوشیزگان مورد تجاوز واقع شدند و زنان زیادی که شوهر نداشتند از زنا حامله شدند و مدینه رسول‌الله را که پیامبر آن را طیبه نامگذاری کرده بود به فساد کشیدند. این جبار خونریز گروه زیادی از قریش و مهاجر و انصار و فرزندانشان را قتل عام کرد که تعداد آنها حدود هزار و هفتصد نفر بود و نزدیک به چهار هزار نفر هم از سایر مردم را کشت و از مردم مدینه به عنوان بردگان یزید بیعت گرفت و هر کس امتناع می‌کرد این جانی امر می‌کرد او را می‌کشتند (*الامامة والسیاسة* ج ۱ ص ۲۳۷ *معجم‌البلدان* ج ۲ ص ۲۴۹ *وفاءالوفا* ج ۱ ص ۱۳۲ و *البدایةوالنهایه* ج ۸ ص ۲۲۱ و *کامل ابن اثیر* ج ۴ ص ۱۱۷ و *تذکرةالخواص* ۲۸۹) و اسبان در مسجد رسول خدا جولان نمودند و در میان قبر و منبر بول و سرگین کردند (*وفاءالوفاء* ج ۱ ص ۱۲۶) و بعد از این واقعه بود که در سال ۶۴ دستور لشکرکشی به مکه را داده و در آن جنگ خانهٔ کعبه سوخت و حجرالاسود پاره پاره شد و دیوارهای کعبه از هم ریخت تا آنکه یزید به جهنم واصل شد و بعد از آن لشکرش مراجعت نمودند (*وفاءالوفاء* ج ۱ ص ۱۲۶ و ۱۲۷ *والبدایة والنهایة* ج ۸ ص ۲۲۶ و ۲۴۷ و *تاریخ الخلفاء* سیوطی ص ۲۰۹ و *تاریخ مروج‌الذهب* ج ۳ ص ۸۱ و *تاریخ‌الاسلام ذهبی* ج ۵ ص ۳۴ و *الامامة والسیاسه* ج ۲ ص ۱۷) و عاقبت در چهاردهم ربیع‌الاول سال ۶۴ به سن ۳۸ سالگی به درک واصل شد.

هست عطار فقیر اینجا خراب — روی او پنهان شده زیر تراب
هست عطار اندر اینجا سوخته — جامهٔ خود را ز دردت دوخته
هست عطار اینزمان در گوشهٔ — دارد از خوان نعیمت توشهٔ

مناجات

یا الهی دردمندان توئیم — پای بند بند و زندان توئیم
ده خلاصی‌ام از این زندان و بند — رحم کن بگشای این صید از کمند
پادشاها حکم وفرمان آن تست — این گدا یک لحظهٔ مهمان تست
بخششی کن میهمان خویش را — از کرم کن مرغنی درویش را
کن خلاصش از غم و اندوه دل — اندر این دنیا مکن او را خجل
بخشش تو هست انعام همه — کوس سلطانیست بر بام همه
تاج شاهی شهان از پیش تست — حاتمان با کرم درویش تست
لیک فقر من زیاده از کسانست — پیشت ای سلطان معنی این عیانست
رحم کن بر حال من ای پادشاه — اینچنین سرگشته را بنمای راه
جمله را پشت و پناهی در جهان — از تو میگوید در اینجا گه لسان
جمله را درمان دردی ایحکیم — وارهانم در جهان از درد و بیم
بخش اینجا گه گناهش از کرم — تا شود آزاد از ایندرد و الم
در پناه تست عطار اینزمان — اندرین شک نیست‌ای‌امن و امان
در پناه تست شاها سر من — در خلا و در ملا و در وطن
ما سر تسلیم را بنهاده‌ایم — چشم بر انعام تو بگشاده‌ایم
نو بنو آید مرا انعام تو — گوش ما باز است از پیغام تو
ای بما انعام و پیغام توعام — از شراب کوثرم دادي تو جام

← کعبه از هم ریخت تا آنکه یزید به جهنم واصل شد و بعد از آن لشکرش مراجعت نمودند (وفاة‌الوفاء ج ۱ ص ۱۲۶ و ۱۲۷ والبدایة والنهایة ج ۸ ص ۲۲۶ و ۲۲۷ و تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۰۹ و تاریخ مروج‌الذهب ج ۳ ص ۸۱ و تاریخ‌الاسلام ذهبی ج ۵ ص ۳۴ و الامامة والسیاسه ج ۲ ص ۱۷) و عاقبت در چهاردهم ربیع‌الاول سال ۶۴ به سن ۳۸ سالگی به درک واصل شد.

بنده را زین باده کردستی بجوش مست و لایعقل ندارد عقل وهوش
بنده را از خویش کردستی تو شاد میکنم ایدوست اینجا از تو یاد
من بیاد تو از این دنیا روم در درون جنت‌الماوی روم
شکر وحمد تو خداوند کریم دادهٔاهل جهانرا این نعیم

***

شکرکن‌ایدوست چون داری تو دوست خوش برون آ اینزمان از عین پوست
چون‌وراتودوست داری غم مخور زینهاری لقمه مردم مخور
تومخور لقمه چو اهل روزگار تا نباشی همچو شیطان سرگوار
گر خوری لقمه بحکم دوست خور تا برآید از تنت صد ماه و خور
تو بامر حق بکن اینجای کار تا نباشی روز محشر شرمسار
در بدی اینجا نکوشی ای پسر تا شوی آزاد از قعر سقر
از نکویی سوی جنت میروی و از بدی در قعر دوزخ میشوی
و از بدی رسوای مرد و زن شوی در حقیقت هیمهٔ گلخن شوی

نیکوئی بامردم

گر تو نیکو زیستی نیکو روی وز تمام رنجها نیکو شوی
در نکویی گنج معنی میدهند بعد از آن در سوی مولی میبرند
نیکوئی بهتر ز فعل بد بود زانکه بد در پیش رحمن رد بود
نیکوئی باشد ترا راهی بحق از نکویی می نگردانی ورق
نیکوئی در حشر همراهت بود آبروی و حشمت و جاهت بود
نیکوئی را ساز دایم همرهت تا نگهدارد ز قوم گمرهت
نیکوئی باشد ترا همراه نیک در بدی رویت شوددرتحت دیگ
از بدی بگذر تو نیکوئی گزین تا شوی با حور جنت همنشین[۱]

۱ - در مورد بخشش‌های حسی و روحی که نعمت‌های ابدی و لذائذ اخروی ست و به ←

همنشین حور باشی در بهشت | حق ز تو آگاه باشد زیر خشت
ترک بد کن گر همیخواهی خدا | اینچنین گفتند اینجا انبیا
بد بود رسوائی هر دو جهان | نیست سودی در بدی الا زیان

نکوهش بدی با مردم

در بدی[1] کمتر کنی اینجا نشست | تا نیفتی همچو ماهی زیر شست
در بدی اسود شود رویت یقین | دور گردد از تو هم اسلام ودین
در بدی گم میکنی اینراه تو | می در افتی در درون چاه تو
در بدی زنهار دست خود مزن | تا نماند پای و دستت در رسن
در بدی ننهی تو اینجا هیچ گام | تا نیفتی همچو وحشی زیر دام
در بدی کردن ز رحمن شرم دار | گر همیخواهی که یابی باز یار

← پرهیزکاران اختصاص دارد در صفحات پیش اشاراتی نمودیم از جمله زنان جنت که سوره‌های نساء آیه ۱۲۴ و یس آیه ۵٦ و زخرف ۷۰ در قرآن از آن یاد شده است و حوریان جنت که در سوره‌های دخان آیه ۵۴ رحمن ۷۲ واقعه ۳۵ و ۳۷ به آنها اشاره فرموده‌اند چون به مقدار ضرورت به قید تحریر درآمده از تکرار همان مطالب ولو بصورت دیگری خودداری میشود.

۱ - «بد» نقیض خوب است و ضد نیک چنانکه مولانا هم چین اشارتی دارد:

بد ندانی تا ندانی نیک را | ضد را از ضد توان دید ای فتی

بدی آدمی را از مرکب انسانیت به زیر می‌افکند چنانکه امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «الشر یکبوا براکبه» بدی هم چون مرکبی است که راکب و سوار خود را بر زمین می‌افکند (*غررالحکم* ج ۱ ص ۱۸) در اینصورت هر کس از بدی دور باشد انسان و عزیز است که امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «من بری من الشر نال العزء هر کس از بدی بدور باشد به عزت رسیده است (*الامام الصادق* جزء ۲ ص ۲۷۸) پس می‌بایست به بدی توجه کامل داشت و نگذاشت در انسان جای خوش بیابد و رشد کند وجود را فرا به گیرد رسول خدا هم فرموده‌اند: «لا تحقروا شیئا من الشر» بدی را هیچ وقت کوچک و ناچیز نشمارید (*بحارالانوار* ج ۷۶ ص ۴) زیرا بدی تباه کننده است چنانکه امیرالمؤمنین میفرماید: «لیس شیء افسد للامور ولا ابلغ فی هلاک المهجور من الشر» هیچ چیز چون بدی تباه کننده‌تر برای کارها و بالغ‌تر و مؤثرتر در نابود ساختن ملت نیست (*غررالحکم* ج ۲ ص ۸۵) و مهمتر اینکه هر کس قلبش را از بدی دور نگاه دارد دینش سالم می‌ماند «من عری من الشر قلبه سلام له دینه و صدق یقینه» هر که قلبش را از بدی پاک سازد دینش سالم و یقین وی راست گردد (*غررالحکم* ج ۵ ص ۳۲۷۸)

در بدی کس را نبوده هیچ کام
گرچه دارد کوس شاهی سوی بام

در بدی کردن شوی در نار تو
می نیابی لمعهٔ دیدار تو

در بدی مانی همیشه نزد نار
هیمهٔ پوسیده‌گی بیند بهار

در بدی کردن سیه‌بختی شوی
در شی نه لایق تختی شوی

در بدی کردن نباشی یکجهت
تا برآید ماه دولت از جهت

در بدی کردن شوی اینجا هلاک
نفرتی یابد ز تو ناپاک خاک

در بدی نه حق نه ایمان نه عیانست
نه تن و گفتار و نه جان ولسانست

نه حقیقت نه طریقت نه مجاز
همچو مجرم سوی آتش در گداز

در گداز است او که نشناسد یقین
سوی دوزخ میکشندش در زمین

در گداز است او که حق نشناخته
در بدیها خویش را در باخته

در گداز است از بدی روی زمین
کی شود خالص باین سوزش یقین

در گداز است آنکه ناپاکی در اوست
این گدازش پیش دانایان نکوست

خویش را بگذار تا پاکی شوی
در ره مردان حق پاکی شوی

خویش را بگذار ورنه سوختی
آتشی بد بهر خود بفروختی

دانشت داری که پاک از بد شوی
و از من این پند ونصیحت بشنوی

هست دانش تا نرنجانی کسی
نان دهی بهر خدا اینجا بسی

دانش اینست پیش عطار ای پسر
عمر خود را کن در ایندانش بسر

دانشت ترس خدا و رحم خلق
گوشهٔ عزلت بیک پاکیزه دلق

انبیا رفتند در پاکیزگی
ترک کردستند اینجا نازکی

نازک دنیا شدستی در بدی
پیش حق دانم که کمتر از ددی

در بدی کردن نگردی نیکنام
چون نه مرغ زیرکی افتی بدام

این بدی را نیست قربی پیش دوست
با تو میگویم که این بس نانکوست

نشنوی تو پند پیر خویش را
لاجرم از رنج کی یابی شفا

چند گویم با تو از آزار ترک
میکنی این ترک اندر پیش مرگ

اینچنین ترکی ندارد هیچ سود
ماندهٔ در جهل خود کور و کبود

ترک آزار

ترک گیر آزار و خوش آسوده شو — در حقیقت نور هر دو دیده شو
ترک گیر آزار مردم بیگناه — تا نباشی همچو شیطان روسیاه
ترک گیر آزار عطار ای پسر — زانکه زین شیوه نمی‌یابی ثمر
ترک گیر آزار عطار ای لعین — چند باشی بهر قتلش در کمین
ترک گیر آزار عطار ای پلید — تا نه بر کوره برندت چون حدید
ترک آزار دل عطار کن — از چنین مستی دلت هوشیار کن
تو چرائی بد بدین پیر فقیر — چون ورا حیدر شده اینجا امیر
تو ز بهر قتل او پیچیدهٔ — رشتهٔ بیخ ویش ببریدهٔ
کردهٔ با او بسی جور و جفا — چند بیشرمی کنی ای بیحیا
درد پر دارم ز تو اندر جهان — با هزاران ناله و آه و فغان
مرهم دین مرتضی داده بما — دین جراحتهای ما کرده دوا
کار تو هیچست و بنیاد تو هیچ — در چنین هیچی بماندستی تو گیج
گیج و مسخ و مرتد و بیدین و کور — اینچنین بدبخت رفتی سوی گور



نیست آزارنده را اسلام هیچ — در دو عالم نیست او را کام هیچ
نیست آزارنده را دنیا و دین — مرگ دارد روز و شب بر او کمین
نیست آزارنده را صورت نکو — در ضلالت مانده است ایوای او
نیست آزارنده را عقبی بدان — بسته از توحید دارد او زبان
هر که آزار لسان من کند — راس خود را چون سر بی‌تن کند
هر که مظهر را بیندازد ز دست — تیر جباریش از جوشن گذشت
هر که مظهر را کند اینجای رد — شربت زقوم[1] دوزخ میخورد

---

۱ - زقوم خبیث‌ترین (مفردات قرآن ص ۲۱۳) درختهای جهنم است که تلخ و بد مزه و بد بو می‌باشد (مجمع‌البحرین ص ۴۴۹) و قرآن درباره‌اش میفرماید: «ان شجرت الزقوم طعم‌الاثیم» ابوجهل در همان اثناء که آیه فوق نازل شد فوراً فریاد زد، کنیز مقداری برای من و دوستانم زقوم بیاور،
←

از دم تیغ خدا گردد هلاک | مظهر ما را ازین خواری چه باک
گر بسوزی و بیندازی ورا | او ندارد باک چون دارد خدا
با خدا کار خود اینجا گه بکن | ورنه این شاخت ندارد هیچ بن
تو چرا با حق کنی اینجا نزاع | میکنی گویا تو رضوان را وداع
با خدای خویش داری داوری | لاجرم از سگ در اینجا کمتری
هر که بر حق گشت عاصی وای او | پشکی دوزخ بود مأوای او

← کنیزک فوری سبدی از خرما که قدری تلخ بود مهیا کرد، وقتی مهیا شد به مهمانان گفت: «زقوم کنید با این که محمد ما را میترساند از آن و خیال می‌کند که آتش درخت می‌رویاند در حالی که آتش درخت را میسوزاند» در همین لحظات جبرئیل نازل شد عرض کرد: «یا محمد حق سلام میرساند و میفرماید به آنها بگو «انا جعلنا هافتنة للظالمین» (قرآن بر فراز آسمانها ص ۲۲۳)

امام باقر علیه لسلام میفرمایند: «زقوم درختی است که از قعر جهنم بیرون می‌آید و ثمرهٔ او مانند رؤس شیاطین می‌باشد از زشتی صورت و کرهات عفونت و چرک به سر شیطان تشبیه کرده‌اند و شاخه‌های آن درخت اشراب شده و پرورش یافته است از آتش جهنم، میوهٔ آن نیز آتش می‌باشد، برگهایش از آتش خلق شده است. بهنگام تناول کردن از آن، آن را تلخ‌تر از صبر و بدبوتر از میتهٔ متعفنه و سخت‌تر از آهن می‌یابند (کفایة‌الموحدین ج ۳ ص ۴۸۸) علامهٔ طبرسی شخصیت علمی سرشناس شیعه در این زمینه می‌فرماید: «زقوم میوهٔ درختی است که مکروه شمرده شود و در عرف هم می‌گویند تزقم کرد این طعام را، وقتی که اخذ کند آنرا روی کراهت و مشقت و نیز گفته‌اند میوهٔ درخت است که در آتش آنرا دوزخیان (اهل آتش) چیده تا تناول کنند، لحظه‌ای که بدان دست میزنند و لمس مینمایند آنرا زبر و خشن می‌یابند و بوی گند هم دارد و نیز باز گفته‌اند: از درخت‌های مشهور دنیا است که اعراب آنرا می‌شناسند و عده‌ای هم گفته‌اند که عرب‌ها آنرا نمی‌شناسند بدلیل این که لحظه‌ای که آیه زقوم نازل شد قریش گفتند: ما آنرا نمی‌شناسیم تا آخر تفسیر آن (*مجمع‌البیان* ج ۲ ص ۴۲۵ چاپ *صیدا* و میتوانید به تفسیرهای دیگر هم رجوع کنید *المیزان* ج ۱۷ عربی ص ۱۴۶ تبیان ج ۸ ص ۵۰۲ *روح‌البیان* ج ۷ ص ۴۶۴ و ۴۶۵ *درالمنثور* ج ۵ ص ۲۷۷ و *منتنیات الدرر* ج ۹ ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸ نسفی ج ۵ ص ۲۲ و ۲۱ و شبر ص ۴۲۳ و *منهج‌الصادقین* ج ۸ ص ۲۸۶ و *کشاف* ج ۴ ص ۴۶ و شریف لاهیجی ج ۳ ص ۷۷۶ بیضاوی ص ۱۵۷ *قرآن الحکیم* ج ۳ ص ۷۱ تفسیر عمادزاده ج ۲ ص ۶۸۹ تفسیر نهاوندی ج ۴ ص ۲۶ روان جاوید ج ۶ ص ۴۳۴ تفسر جامع ج ۶ ص ۲۸۹ جلاءالاذهان گازر ج ۹ ص ۷۳ پرتوی از قرآن ج ۱ ص ۳۱ و جلالین ص ۳۷۶ و بیان السعاده فی مقامات العباده ج ۳ ص ۲۹۷ و صافی ص ۴۵۴ چاپ قدیم و محی‌الدین بن عربی ج ۲ ص ۳۴۰ چاپ بیروت و فیض‌الاسلام ج ۳ ص ۳۲۱ تفسیر فخر رازی ج ۲۷ ص ۲۵۲ تفسیر برهان ج ۴ ص ۱۶۳ و ۱۶۴ *تفسیر ابوالفتوح رازی* ج ۱۰ ص ۱۲۲ و تفسیر *روح‌المعانی* ج ۲۵ ص ۱۳۲) آنچه مسلم است این درخت میوه‌ای تلخ دارد که تناول آن مشکل می‌باشد، ظالمان مجبوراً می‌بایست از آن بخورند تا شکمشان بعد از خوردن بترکد «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم» که ریشه آن در قعر جهنم است خوراک دوزخیان خاصه ظالمان می‌باشد. (صافات: ۶۴)

هر که او برگشت عاصی در جهان — تو ورا آزاد از دوزخ مدان
ترک کن تو دشمنی اهل دل — تا شوی آزاد از زندان گل
ترک کن اینکار و دیگر دم مزن — تا نگوئیمت که هستی کم ز زن
ترک کن آزردن مرد خدا — نیست در کل مذاهب او روا
آنکسانی که بدی کردند رفت — اینزمان در سوزش نارند تفت
در جهان بر خویشتن آتش زدند — اینچنین مردم در اینعالم ردند
از بدی کردن نگردی نیکنام — گر کنی حکم از هری تا ملک شام
از بدان مردان حق بگریختند — با رفیقان نکو آمیختند
از بدی میکن تو پرهیز تمام — تا کنی در عالم علوی مقام
مرد حق را نیست اینجا با ششی — نه برای مرغ حرصش پاششی
مرد حق از دام و دانه فارغست — ظاهر و باطن درونش خالقست
ایشده غافل ز خود از دوست هم — کی بیابی راه در سوی حرم
در ره جانان ز سر بگذشته‌ایم — با شهید کربلا پیوسته‌ایم
ای پسر از حال ما غافل مشو — تا رهی از کهنه و یابی تو نو
اندر اینجا منکر مردان مباش — تا نباشی کمتر از کلبان بلاش
منکر مرد خدا ملعون بود — عاقبت جایش تک گردون بود
گر تو مردی پیروی شرع کن — بشنو از پیر طریقت این سخن
از حقیقت دوست را بشناس تو — دور کن از پیش خود وسواس تو
پیش یار خویشتن بنشین دمی — تا نهد بر درد ریشت مرهمی
پیش یار خویشتن بنشسته‌ایم — در بروی خلق عالم بسته‌ایم
یار ما را تا پناهی داده است — باب فیضش بر رخم بگشاده است
یارم اینجا از بدان کرده خلاص — گفته ای عطار هستی مرد خاص

تجلی حق

یار با ما همنشین و همزبان است — در درون دیده‌ام عین عیان است
یار چون با ماست ما را نیست غم — نعمتش از جانم اینجا نیست کم

بر سر خوان ویم اینجا همه — نیست ز انعامش مرا اینجا گله
تو چرا داری گله از کار خویش — غافلی اینجا مگر از یار خویش
من نیم بد تو بدی خویش بین — و از سنانت ایندلم را ریش بین
ایندل ریشم بخون پیوسته است — با یکی زاهل جنون بنشسته است
بر دل ریشم نهاده مرهمی — اینزمان دارم ازین مرهم دمی
مرهمی دارم بداندل از الاه — به بود آن مرهمم از ملک شاه
ملکت شاهی مرا زین مرهم است — بی‌سران را اینچنین شاهی کم است
تاج شاهی شه نهاده بر سرم — پادشاهان سر نهند پیش درم
پادشاهم در همه روی زمین — نیست با خلق جهانم هیچ کین
پادشاهی کم آزاران کنم — تاج و تخت ظالمان ویران کنم
پادشاه ملک معنی گشته‌ام — سیر در وادی مولی کرده‌ام
در سلوک سالکانم هر زمان — ذکر ایشانست ما را در زبان
همره سالک منم در راه دوست — شو دراین منزل تو هم آگاه دوست
هر کجا اسرار آری بر زبان — یا بدل مخفیش داری همچو جان
آن منم در من نظر کن سوی دل — تا برون آیی دمی از آب و گل
اندران اسرار ظاهر گشته‌ام — واندرو پیوسته است این رشته‌ام
رشته‌ام[1] پیوستهٔ آل نبی است — رهبر شرعم دراینجا که علی[2] است

---

۱ - در اینجا «رشته» معنی لغوی خود را ندارد بلکه منظور ناظم ابیات همان انتساب مرید و مراد است که معنن تا به معصوم علیه‌السلام میرسد و البته در این زمینه مطالبی در دسترس محققین قرار گرفته که انصال رشته‌ای صوفیه بدون تردید به معصوم علیه‌السلام نمی‌رسد (*مقدمه دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ریاض‌السیاحه چاپ انتشارات سعدی مقدمه مناقب معروف کرخی و اخبارهٔ ص ۲۵ مقدمه*)

و حتی از آثاری که بر رد صوفیه نوشته شده است از قبیل «فضایح الصوفیه» و «تحفه‌الاخیار» و «خیراتیه» و «البدعة و التحرف» و «پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان» و جلوه حق میتوان استفاده کرد.

و مؤلف تصوف در یکصد پرسش پاسخ در ص ۴۰ می‌نویسد «احادیثی هم که دربارهٔ خرقه پوشاندن حضرت پیغمبر به حضرت علی و ارسال یکی از خرقه‌های خود به اویس قرنی نقل کرده‌اند همه ساختگی است روایاتی نیز که دربارهٔ خرقه پوشاندن حضرت علی بر حسن بصری و کمیل بن زیاد

←

در طریقت محکمم در راه او	در حقیقت محو الا الله او
واله ودیوانه و مست ویم	در مقام نیستی هست ویم
مرتضی را دارم و بشناختم	هستی جان پیش او در باختم
من مرید اویم و شیخم[1] ویست	حب ملک سنجر و ویسم[2] کی است

← آورده‌اند چنان است» و همان مولف در کتاب مولویه بعد از مولانا ص ۲۵۱ می‌نویسد: «به عقیدهٔ صولیان محمد(ص) به علی(ع) ذکر جهری (ذکر با صدای بلند و آشکارا) و به ابوبکر (هنگامی که به مدینه می‌رفتند در غار ذکر خفی (ذکر مها) را تلقین کرده است ... این روایات در هیچ یک از کتب حدیث سنی و شیعه موجود نیست و از همان آغاز که جعل شده تکذیب محدثان هر دو مذهب را به دنبال داشته است، بدون کوچکترین تردید از سوی ارباب طریقت مورد قبول واقع شده است در حالی که هم تلقین ذکر از جانب پیامبر به اهلبیت با یکی از صحابه مجعول است و هم خرقه پوشاندن وی.»

و در مورد اسلام جناب معروف کرخی بدست علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام و دربانی آن حضرت نیز می‌بایست به مقالهٔ بسیار تحقیقی دانشمند محقق جناب منوچهر صدوقی «سُها» تحت عنوان «نسبت سلسله‌های صوفیه به ائمه آل البیت» که در کیهان اندیشه شماره ۴۹ مرداد و شهریور ۱۳۷۲ چاپ شده است رجوع شود.

۲ ـ منظور ناظم ابیات فهمیده نشد. علی القاعده می‌بایست از بکار گرفتن «گ» خودداری می‌نموده است مگر اینطور شرح دهیم که منظور جنابش چنین بوده در آن مواردی که نیازمند به دانستن وظایف شرعی‌ام می‌باشم به فقه امامیه رجوع کنیم که فقهای عظیم‌الشأن آن مستفیضان بل مست فیضان قرآن و سنت عترت می‌باشند.

۱ـ می‌دانیم که صوفیه نسبت بزرگان خود را به چهار امام علیه‌السلام میرسانند. مولی‌الموحدین علی امیرالمؤمنین بواسطهٔ کمیل بن زیاد حضرت علی بن الحسین یا امام باقر بواسطه ابراهیم ادهم و حضرت امام صادق علیه‌السلام بواسطه طیفور بن عیسی معروف‌به‌بایزیدبسطامی‌حضرت‌امام‌رضا علیه‌السلام بواسطه معروف کرخی درست می‌کنند: و منظور ناظم ابیات اینست که به استناد آنچه نزد صوفیه معتبر می‌باشد (و ما گفتیم بر این اعتبار صوفیانه محققان با ادله و برهان ایراد کرده‌اند) رشته تصوف به علی ابن ابیطالب علیه‌السلام میرسد. و «من مرید اویم و شیخم ویست» به این معنی مصطلح بین صوفیه نیست که پیر پیران علی مرتضی امیرالمؤمنین را می‌دانند ولی یا مانند «نقشبندیه» خرقه به ابوبکر و چون انشعابات معروفیه به امام رضا علیه‌السلام و بر اثر ناچاری به حسن بصری معلوم‌الحال میرسانند. بلکه منظور ایشان اینست اتصال شیوخ طریقت یا اجازهٔ صوفیه نه‌ام به علی علیه‌السلام میرسد.

۲ـ چون در کنار نام «سنجر» پادشاه سلجوقیان قرار گرفته و هر دو پیوند حب ملک شده‌اند بدون تردید نمی‌تواند «ویس» معشوقه رامین باشد که فخرالدین گرگانی قصهٔ این دو شیفته و والهٔ یکدیگر را منظوم کرده است (دهخدا واژه ویس) بلکه باید گفت منظور از «ویس» در نظر ناظم ابیات اگر «رئیس خانه، رئیس ده، رئیس طایفه، رئیس کشور» (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۱ مقدمه و ۱۲۰ ←

ما مرید حیدر و آل ویم ‌‌ مست وحیران واله حال ویم
غیر حیدر نیست ما را پیش رو ‌‌ جان خود کردیم در حبش گرو
هرکسی راهی گرفته سوی دوست ‌‌ غیر راه او ندارم کوی دوست
هر کسی راهی بخود سر کرده‌اند ‌‌ واندران راهی چنان سر مانده‌اند
ره نبرده در رهش واماندگان ‌‌ گوش کن این معنی از سر لسان

احتیاج به رهبر در سلوک

راه بی رهبر نبرده کس به دوست ‌‌ گر تو این دانستهٔ راهت نکوست
راهبر باید در این منزل بدان ‌‌ تا نماید راه گم کرده عیان
ره‌بری گر رهبری یابی چو او ‌‌ ورنه سرگردان بمانی همچو گو
رهبر دانا گزین ایراه گم ‌‌ چند گردی چونخری بی‌پار دم
رهبری بگزین و پا[1] در راه نه ‌‌ هستی خود را بدانهمراه ده

← متن) ی در اصطلاح آریائی‌های ایرانی رئیس تیره نباشد باید استنباط مرحوم لغت شناس معروف علی اکبر دهخدا را پذیرفت که معتقد است: «ویس در اوستایی به معنی ده و قریه است، ده و طایفه و قبیله و میرویس یعنی بزرگ قبیله در زمان ساسانیان» و همو اضافه می‌کند «شکل حکومت در ایران قدیم ملوک الطوایفی بود از چند تیره عشیره یا قبیله ترکیب می‌یافت و محل سکنای آن بلوک خوانده میشد. چند عشیره قوی را بوجود می‌آورد و محل سکنای آنان را ولایت (ده‌دیو) می‌گفتند» (فرهنگ دهخدا واژه ویس)

در اینصورت «حب ملک سنجر و ویسم کی است» یعنی علاقه و دوست داشتن سلطنت وحکومت و ریاست بر طایفه و قبیله‌ای نمودن در من نیست بلکه «حب حیدر و آل وی» در منست.

۱ - البته صوفیه و اهل سلوک که بر طریقه آل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌باشند مسلماً یکی نیستند دو طایفه در دو مسیر با دو مشرب فکری و توشه راه می‌باشند به این معنا که صوفیان با آنچه از فرقه‌های غیر آسمانی و ادیان تحریف شده فراگرفته‌اند و ناچاراً در کشورهای اسلامی با آداب و سنن از آئین مقدس اسلام مخلوط کرده‌اند بعنوان مبانی ریاضات و مجاهدات نفسانی بر طایفه اهل تصوف قانون وسنت قرار داده‌اند ولی آنچه سالکان مسالک حضرات معصومین علیهم‌السلام مبنای ترکیه و تهذیب قرار داده‌اند تفاوت داشته زیرا سالک الی‌الله در دستی قرآن و در دست دیگر سنت آل بیت را داشته به نورانیت این دو امانت همیشه با هم و جدائی‌ناپذیر رسول خدا در دل ظلمات نفس اماره صراط عبودیت را طی نموده تا به برکات فیوضات قرآن و سنت آل الرسول به مقصد اقصی که قرب حضرت رب‌الارباب است رسیده بر لب ایوان قصر بلند معبود علی‌الاطلاق حقیقی ←

تا خلاص از رهزن[۱] اینره شوی   بر سریر ملک هستی شه شوی

← بوسه زند و در حجلهٔ انس ربانی عروس آرزو را در آغوش کشد.
لکن آنچه در سفر روحانی بین اهل سلوکِ صراط مستقیم قرآن و صوفیه وجه اشتراک دارد داشتن دلیل راهی کاردان و طی طریق کرده می‌باشد که به گفتهٔ مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی از جمله «ابلیسان آدم روی» محسوب نشود این کار همانطور که موسی را حق تعالی به بنده‌ای از بندگان خود حوالت داد می‌بایست تمام نشانی‌های حکیم الهی را که در لسان این طایفه به «طاهر قدس»، «خضر»، «دلیل راه» و نظایر این آمده است نه تنها باید با آنچه قرآن و عترت در ایـن زمینه بیان فـرموده‌انـد مطابقت داشته باشد بلکه باید از کوچکترین بکارگیری آرای غیر اسلامی در معنا غیر الهی در راه شناخت دلیل راه خودداری کرد تا از صراط مستقیم قرآن یعنی ولایت منحرف نشد. این بی‌بضاعت مطالبی را به اندازهٔ استطاعت در کتاب «طلب نخستین وادی سلوک» متذکر شده‌ام.
اما رسول خدا صلوات‌الله علیه در این باره نیز فرموده‌اند: «الرفیق ثم‌الطریق» (*نهج‌الفصاحه* ص ۲۷۸ ش ۱۳۱۶) و علی امیرالمؤمنین نیز فرموده‌اند: «سل عن الرفیق قبل الطریق» نخست از همراه بـه پرس آنگه از راه (*تحف‌العقول* ص ۹۹)
۱ - در این زمینه مطالب فراوان میتوان به قید تحریر درآورد اما جائی کـه انسانی مستفیض از قرآن و سنت آل بیت علیهم‌السلام توانائی آنرا داشته باشد که انسان را از خطر آفرینی نفس و شیطان و دنیا و مجالس گناه حفظ فرماید. حتماً و بدون تردید در حضور قرآن بودن و دستورات آنرا بکار گرفتن، و به سنت ائمه آل بیت که خاندان وحی‌اند تمام شئون زندگی را وفق دادن، حضور در مساجد بهنگام اقامه جماعت، مجالست با عالمان دین و مردمان متقی و تلمذ حضور مربیان اخلاق میتواند بدون واسطه انسان را منیر و ملکوتی نماید. و این چه روش خسرانه است که شائق ملکوت اعلی با انتخاب رفیق راه عبودیت ترک حضور افاضه کنندگان آسمانی را نموده راه فیض یابی را منحصر بـه هـمان ارشادات دلیل راه بداند و چه بسا دیده شده است مدعیان ارشاد همان کسانی هستند که فریاد چون خواجه شیراز را درآورده‌اند:

دردم نـهفته بـه ز طـبیبان مـدعی   باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند

بر فرض اینکه دلیل راه آفت نفس شناس باشد و بینای عیوب، این نعمت را به خود نیافته و یا کسب نکرده است بلکه اگر راهرو قرآن و عترت باشد دور از بافندگی‌های صوفیانه دست نیاز ملتمسانه به دامن پر راز قرآن زده باشد و برای خاکساری بی‌شمار بر آستان ملائک پاسبان عرشیان خاک نشین، انسانهای آئینه تمام نمای رب‌العالمین اعنی حضرات معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین که به استناد کلام مبارک حضرت موسی‌بن جعفر علیهماالسلام «ان الله جعل قلوب الائمه مورد الارادته فاذا شاء شیئا شاوه و هو قوله و ماتشاؤن الا ان یشاءالله» خداوند دلهای ائمه را جایگاه اراده خویش قرار داده است پس هرگاه او چیزی را بخواهد آنها نیز خواهند خواست (*بحارالانوار مجلسی* ج ۲۴ ص ۳۰۵) قطع مسالک ناسوت را ننموده قدس حقیقت در او تجلی نکند. علاوه باید به فتنه‌ای که در ارادتمندی مراد و مریدی همیشه آمادهٔ بروز می‌باشد توجه داشت چه بسا دیده شده است که معلم راه بصورت بتی درآمده سالک را از صمد پرستی به صنم پرستی کشانده خود «رهزن» شده یعنی او همان نفس اماره، همان شیطان وسوسه گر، همان همنشین بدی آفرین، و خلاصه همان دنیائیکه محبتش راس کل خطیئه است گردیده.
←

لزوم مراعات شریعت[۱] در سلوک طریق فقر

شه شوی گر شرع داری همچو من وارهی از کفر و از عصیان تن
شرع میدان پوشش دنیا و دینست رهنمای کاملان وصالحین است

← علاوه در مصرع دوم بیت قبل ناظم ابیات فرموده: «هستی خود را بدان همراه ده» و این نیز از جمله سوداگری‌های صوفیانه است که چون دام شیطانی همیشه در صراط سلوک به گوش سالک خوانده شده و عجیب اینکه به کلام مبارک خواجه کائنات استناد کرده‌اند «کلمیت فی یدالغسال» اگر چنین کلامی به لبان مبارک ختمی مرتبت صلوات‌الله امده باشد می‌باید دانست که سالک تا چه اندازه‌ای می‌بایست «هستی» خویش را به همراه خود سپارد.

ابلیسان آدم روی از این کلام رسول خدا توشه اغوا گرفته و برای نفس خویش نواله فراهم آورده‌اند و گفته‌اند باید مطیع دلیل راه بود. و آنچه دل تنگشان خواسته بهمین عنوان از اطاعت مرید به کف آورده‌اند.

در صورتی که اگر چون مولانا جلال‌الدین خراسانی گفته‌اند «پیر را به گزین عین راه دان» اگر چون ناظم ابیات فرموده است «هستی خود را بدان همراه ده» آنچه بستگی به معالجهٔ روحانی او پیدا میکند و در سفر عبودیت چراغ راه و توشه دوای آفت و مقابله کننده رهزن است منظور بوده و لاغیر و لاغیر ، لاغیر.

خانه روبی دلیل راه، فراهم آوردن مایحتاج روزانه دلیل راه، خدمت خصوصی دلیل راه چه ربط به سیر و سلوک دارد؟

دوازده سال خدمت مداوم سالک شائق ملکوت اعلی نسبت به زندگی خصوصی دلیل راه که در ناسوت دست و پا زدن است با هم چه سنخیتی دارد؟ کجایند مردان خدا که بدون مصلحت‌اندیشی به خاطر سعادت فرد و جامعه گفته‌اند و عمل کرده‌اند و از هر اقبال و ادباری نهراسیده‌اند، دیده از محبت‌های دنیائی خلق برداشته و به ابواب عنایات بی‌علت الهی دوخته‌اند کجایند آنانکه خویش را شمع و پروانه با هم کرده‌اند و از ذلیل نفس، عزیز مصر نشین حقیقت ساخته‌اند. کجایند آنان که براستی از شر «خود» نجات یافته‌اند و «خودی» شیطانی خویش را گم کرده‌اند. کجایند آنان که خدا و رسول خدا و ائمه دین را خرج خواسته‌های خویش نکرده‌اند.

کجایند آنان که صادقانه زیستند و عاشقانه تسلیم شدند و عارفانه گونه بندگی بر خاک نهادند چه خوش فرمود «و اشوقا لرؤیتهم».

۱- حضرت حق تعالی میفرمایند: «لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا» ما برای هر قومی شریعت و طریقه‌ای مؤثر داشتیم (مائده ۴۸)

راغب از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گوید: «فرق میان «شرعة» و «منهاج» آنست که «شرعة» به آنچه در قرآن وارد شده گفته میشود و «منهاج» به اموری که در سنت پیامبر وارد گردیده».

رای بعضی از بزرگان مفسرین که معتقدند دین و شریعت با هم تفاوت دارد با دلیلی که اقامه فرموده‌اند بسیار دل‌پسند می‌باشد. آن ذوات مقدسه بر این عقیده‌اند «دین» عبارتست از اصل توحید و ←

شرع باشد همره نیکوی تو ... در حقیقت اوست آب روی تو
هر که او از شرع بیرون رفته است ... در تن این خاک بیسر مانده است
هرکه‌شرع مصطفی را خوار داشت ... در ره‌کوری‌دوچشمش‌خار داشت
از شریعت تو قدم ننهی برون ... تا نگردی غرق ایندریای خون
شرع پاس قلعهٔ جسم تو است ... در نکونامی یقین اسم تو است
شرع نبود اینکه خلقان میروند ... در طریق دوست بیجان میروند
شرع نبود آنکه گردی گرد بد ... گفت احمد را کنی اینجای رد
شرع نبود آنکه آزاری دلی ... یا بزوری دست گیری منزلی
شرع نبود آنکه آری مال جمع ... یا خوری خمری بنور روی شمع
شرع نبود آنکه آری ظلم پیش ... یا زنی بر اهل دل اینجای نیش
شرع نبود آنکه کاری تخم بد ... یا کنی اهل دلی اینجای رد
شرع نبود آنکه مال اهل دل ... اندرین دنیاکنی بر خود بحل
شرع نبود آنکه بفروشی ورا ... در حقیقت نیست اینمعنی روا
نقره گیری و فروشی چون زرش ... میروی بر باد چون خاکسترش
میفروشی دین ز بهر درهمی ... می‌نشینی بر پلاس ماتمی
دین بدنیا[1] میفروشی ای پسر ... از خداوند کریمی بیخبر

← اصول دیگری که میان تمام مذاهب مشترک است و لذا دین همیشگی است ولی «شریعت» به قوانین و احکام و مقرراتی گفته میشود که در مذاهب با هم تفاوت دارند.

رسول خدا میفرمایند: «جبرئیل به نزد من آمد و گفت: ای احمد اسلام ده سهم است و بدبخت کسی است که از آن سهم بهره‌ای ندارد سهم نخستین آن گواهی به یگانگی خدای تعالی و همان سخن جامع و کاملی است. و دوم نماز است که همان پاکی و طهارت می‌باشد و سوم زکوة است و آن، دین فطری اسلام می‌باشد و چهارم روزه که سپر آتش دوزخ است و پنجم حج که از بزرگترین احکام شریعت است و ششم جهاد و همان عزت دین و سبب پیروزی بر دشمنان است و هفتم امر به معروف که وفاء بعهد خدا است و هشتم نهی از منکر که اتمام حجت بر مردم است و نهم نماز جماعت که موجب الفت و دوستی است و دهم اطاعت و فرمانبری است که آن مردم را از ارتکاب گناه باز می‌دارد (بحارالانوارج ۶ص ۱۰۹) که بنظر می‌آید در این روایت به استناد استنباط مفسرین بزرگواری که دین و شریعت را یکی ندانسته‌اند سهم نخستین دین و از دوم تا دهم شریعت می‌باشد.

۱ - حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند: «عامل الدین للدنیا جزائه عندالله ←

بیخبر از عالم معنی توئی — زانکه داری پیش خوداینجا دوئی
دین ز بهر اینجهان بر باد رفت — ذکر توحید خدات از یاد رفت
ای فقیه[1] اینجا عجب شرع روی — همچو کلب مردهٔ در این کوی
شرع احمد کردهٔ اینجای گم — از خدا شرمی بدار ایراه گم
شرع احمد نیست این منزل مرو — گرچه دارد او هزاران راهرو
راهرو باشند رهدان نیستند — در چنین وادی همی دان نیستند
نیستند اهل ضلالت در دو کون — از دوئی هستند اینجا لون لون
مرد یکرنگی است خوش همراه ما — اندرین روشندلی دیده خدا
گر خدا خواهی بیا یکرنگ باش — نه چو نادانان احمق[2] دنگ باش
گر خدا دانی ببینی دوست را — چونکه داری مغز بفکن پوست را
حق شناسی کار اهل دل بود — هر که نشناسد ورا غافل بود
حق شناسی نیست کار احمقان[3] — مرد دانا بایدم از خود نهان

← النار» کسی که دینش را برای بهبودی دنیایش بکار گیرد پاداش او در پیشگاه خداوند آتش است (غررالحکم ج ۲ ص ۵۵) بلکه می‌بایست به دنیا در حفاظت از حریم دین قیام نمود زیرا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرموده‌اند: «و من دینک بدنیاک ترجهما ولاتصن دنیاک بدینک فتخسرها» دین خود را با دنیایت حفظ کن از هر دو سودمند میشوی و دنیایت را بوسیلهٔ دینت آباد مگردان که از هر دو زیان می‌بینی (مستدرک‌الوسائل ج ۲ ص ۳۲۵) و اگر کسی به آنچه فرموده‌اند بی‌توجهی نموده تحت تأثیر هوای نفس و وسوسه‌های شورانگیز شیطان دین خود را تابع دنیای خود قرار داد دین و دنیایش را تباه کرده، زیرا علی امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «ان جعلت دینک تبعاً لدنیاک اهلکت دینک و دنیاک و کنت من الخاسرین، ان جعلت دنیاک تبعاً لدینک احرزت دینک و دنیاک و کنت فی‌الاخرة من الفائزین» اگر دین خودت را تابع دنیایت کردی دین و دنیایت را تباه کرده و (در آخرت) از زیانکاران خواهی بود و اگر دنیای خود را تابع دینت قرار دادی، هم دین و هم دنیا را به چنگ آورده و در روز قیامت ا زجمله رستگاران می‌باشی (غررالحکم ج ۱ ص ۲۷۸)

۱ ـ منظور به کسی است که دانش دینی خوارج را آموخته دارد و فتوای سوزاندن کتاب مظهرالعجائب و لسان‌الغیب را داده است.

۲ ـ احمق دنگ را باید بی‌عقل یا کم خرد و یا ساده‌لوح پر صدا معنی کنیم.

۳ ـ حضرت رسول خدا صلوات‌الله علیه دستور میفرمایند «اصرم الاحمق» با احمق آمیزش مکن (نهج‌الفصاحه ص ۶۲ ش ۳۱۶ و جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۶۴ ش ۱۸۵) و این ترک مجالست به لحاظی که خود فرموده‌اند: «ان‌الاحمق یصیب بحمقه اعظم من فجورالفاجر» احمق بواسطهٔ حماقتش بیشتر از مردم بدکار گناه می‌کند (نهج‌الفصاحه ص ۱۲۱ ش ۶۰۹) و اگر بخواهد به همنشین خود نفعی ←

دوست دانا در جهان باشند پر | لیک نشناسند خرمهره ز در[1]
در دریای یقین نشناختند | خویش را در قعر چه انداختند
تو در این عالم ز بهر دانشی | نه برای خورد و کرد و باششی
تو در این عالم نمیدانی خدا | سوی یزدان نیستت حاجت روا
تو در اینعالم بخود درماندهٔ | همچو کلبی در پس در ماندهٔ
تو در اینعالم شدی مست جهان | کی بیابی دوست را اندر عیان
تو شدی مست شراب حرص خویش | زانخوری هر لحظه‌اینجازخم نیش
گر بصورت آدمی اما ددی[2] | پیش آنکس کو شناسد حق ردی
رد بود آنکس که حق نشناخته | دین ز بهر درهمی در باخته

خطاب بفقیه جاهل

ای فقیه اینجا شدستی بت پرست | بهر این جیفه کنی هر جا نشست[3]
تا بگیری شاد اینجا درهمی | یا خوری یک لقمه نان بیغمی

← برسند ضرر میزند و مهمتر اینکه آثار سوء اعمال و حرکات او که از افراد گناهکار بدتر است دامن‌گیر آدمی می‌گردد زیرا رسول خدا فرموده‌اند: «ایاک و مصاحبة الاحمق فانه یریدان ینفعك فیضرك» از مصاحبت احمق به گریز که می‌خواهد بتو نفع رساند ضرر میرساند (*نهج‌الفصاحه* ص ۲۰۲ ش ۱۰۱۵)

۱ ـ اهل لغت آنرا به مروارید بزرگ که واحد آن «درة» است معنی کرده‌اند (مهذب‌الاسماء) لکن نزد اهل ایمان یک سنگ شفاف سفیدی است که گاهی درون آن شکستگی دیده میشود و به مقتضای درشتی و کوچکی سنگ در آن موی رؤیت می‌گردد. این سنگ را اختصاص به نجف می‌دانند و به دُر نجفی معروف است در شرف و فضیلتش نوشته‌اند «بهر نظر کردنی به آن خداوند عالمیان زیارتی یا حجی یاعمره‌ای‌درنامهٔ‌عمل‌اوبنویسدکه‌ثوابش ثواب پیغمبران و صالحان باشد» (*حلیة‌المتقین* ص ۱۹ ـ ۲۰)

۲ ـ چون «دد» را به جانور درنده مانند شیر و پلنگ و گرگ معنی کرده‌اند منظور ناظم ابیات اینست که چون مست شراب حرص شده‌ای حالت تو به انسان شباهت ندارد بلکه چنان دچار حرص شده‌ای که برای بدست آوردن‌ها به سبعیت عمل می‌کنی.

۳ ـ منظور همان دانش دین شناسی خوارج است که چون راه از صاحب ولایت جدا کرده و برای رسیدن به نان و نوالی حقایق را تحریف می‌کند و هر کجا که باشد می‌نشیند تا به قیمت اغفال خلق و منحرف کردن معتقدان از صراط مستقیم لقمه نانی بکف آورده و به غم بخورد.

این نباشد راه شرع دید دوست　　ره‌کنی مغز وروی‌درسوی پوست
ای شده در جهل آغشته بخون　　در درون هاویه رفته نگون
تو چرا مغرور دنیا گشتهٔ　　خویشتن را زار و رسوا کردهٔ
درنگر در حال خلق روزگار　　کاندرینجا ماندهٔ تو خاکسار
مالشان درماتم ایشان خورند　　چون سگان‌برخاک‌ایشان می‌زنند
جملگی رفتند ز اینجا زار زار　　این چنین مستی بسی داردخمار
جملگی رفتند آخر از جهان　　غیر حسرت هیچ نبرده زینمکان
مایهٔ دنیا ز حسرت ساخته　　آه واویلا در او انداخته

تفکر درحقیقت انسانیت

در نگر تا تو چرائی در جهان　　باکه همراهی و باکه همعنان
درنگر تا تو ز بهر چیستی　　واندرین منزل برای کیستی
درنگرخود را تو گم در خویش شو　　مرهم درد دل درویش شو
در نگر او را به‌بین شیطان دگر　　ره بکن در سوی رحمن در نگر
در نگر عین یقینت باز کن　　با خدا در خلوت دل راز کن
در نگر نور محمد را به‌بین　　تا کند بر تو ملایک آفرین
درنگر نور ولایت همره است　　بر ضمیر سر جانت آگهست
درنگر چون یار باغ جنتی　　اندرین ویرانه پر در زحمتی
درنگر خود را خلاصی ده ز دهر　　ورنه مینوشی در او صد جام زهر
درنگر بر اینجهان بی‌وفا　　میدهد بازی ترا ای مبتلا
درنگر شاهان ز تخت افتاده‌اند　　سر بجای پای خود بنهاده‌اند
درنگر کو حشمت و درگاه او　　جملگی بر باد رفت از دست او
درنگر این خواجگان دهر را　　جمله رفتند از جهان واحسرتا
درنگر ای کور بخت اینجا توگور　　زیر آنی طعمهٔ ماران و مور
درنگر حالت در آخر چون بود　　نصرتت از او دل پر خون بود

درنگر دنیا و دنیا را بمان اینچنین تیری رها کن از کمان
درنگر بر اینجهان ایمرد پاک بهر اوخود رانگردانی هلاک
درنگر ما را در اینجا گاه تو چند با شیطان شوی همراه تو
درنگر دنیا نداردحالتی همچو باغی باشد او در غارتی
درنگر دنیاکه‌اوچون‌دوزخی است بر سر گور لئیمان آوخی است
درنگر اینجا و کوری دور کن دیدهٔ معنی خود پر نور کن
درنگر دانش در اینجا پیشه کن ذره‌ٔاز حال خود اندیشه کن
درنگر گر کور ز نابینا نهٔ یا چو گنگی بی‌سر و بی‌پا نهٔ
درنگر کوری ز خود بردار تو تا شود صحبت یقین بیمار تو
درنگر روشن دل معنی به‌بین تا نمانی کور در روی زمین
درنگر امروز ای نادیده روز زانکه فردایت ندارد سود سوز
درنگر در اندرون دیده‌ات تا به‌بینی عین نور دیده‌ات
درنگر اینجا بغیر از دید نیست سود زین دید تو در توحید نیست
درنگر امروز فردایت به‌بین بشنو از عطار این عین‌الیقین
درنگر امروز چون روز تو نیست کهنهٔ پوسیده زیر آن کویست
درنگر در خودکه نقد اینجا توای در ظهور ظاهری پیدا توای
درنگر در خود مکن خود راتو گم تا ندوزند چون حمارت پاردم
درنگر امروز بین بهبود را در زیان خویش بین این سود را
درنگر امروز گنج فقر تو زانکه باشدگنج فقر اینجا نکو
بر در فقر آ بفقرت شاد شو و از جهان و قید او آزاد شو
بر در فقر آ و فخر خویش بین تا شوی ایدوست با ما همنشین
در نگر فقر و چو احمد فخر جو تا شود حال تو اینجا که نکو
احمد اندر فقر تاج است بر سرم در حقیقت اوست اینجا یاورم
فقر من از اوست اینجا ای فقیر ز آن بزرگ دینم اینجا چون کبیر
در جهان باشد صدای فقر من از لسان‌الغیب بشنو این سخن

شرح حال شیخ فریدالدین عطار

شهر شاپورم تولدگاه بود در حرمگاه رضایم راه بود
مرقد اثنا عشر رفتم بچشم دشمنان را کنده‌ام از پوست پشم
در حرم چند سال گشتم معتکف تا یقینم گشت سرّ من عرف
غوطه اندر آب زمزم کرده‌ام راه قدس دوست را پیموده‌ام
بحر و بر همچون مدینه منزلم عرشیان خوانند اینجا حاکمم
مشرق و مغرب مقام من بود ظاهر و باطن عیان من بود
عاقبت کردم به نیشابور جا اوفتاد از من بعالم این صدا
چون رسی در شهر نیشابور تو بوی فقری بشنوی از خاک او

اشاره بفقر و درویشی و فنا

فقر میدان زندگی دل بود از یقین دوست کی غافل بود
فقر پاکی دل است و نور جان لیک خود را کرده از خلقان نهان
فقر فخری گفت شاه اولیاء از من است و او ز من گشته جدا
رو بفقرم دست زن ای مرد پاک تا نگردی اندرین ویران هلاک
رو صفای خویش را از فقر گیر تا شوی واقف ز اسرار امیر
فقر سلطان دل است و شاه تن نیست در فقری چنین کس‌را سخن
پیشوای اهل فقر است مرتضی فقر را گیر و باو کن التجا
فقر با عطار گشته همنشین ظاهر و باطن تو بگشا چشم و بین
فقر با عطار گشته همزبان گوش کن اسرارش ایندم از لسان
پیش تو عار است فقر اهل دل ای غنی این خواجگی‌اینجا بهل
خواجگی بگذار و درویشی گزین با فقیران باش اینجا همنشین
همنشین فقر در جنت بود از خدا حقا بر او رحمت بود

ذم اغنیا و توانگران دنیا

اغنیا را نیست از حق بهرهٔ — خورده اندر بحر دنیا غوطهٔ
اغنیا را نیست پیش دوست جا — زانکه رفتستند در عین بلا
اغنیا آنندکه زر دارند دوست — پیش ایشان جیفه دنیا نکوست
اغنیا آنندکه دنیاشان خوش است — نعل حب جاهشان در آتش است
اغنیا آنندکه شیطانشان سر است — خلعت رد خداشان در بر است
اغنیا آنند که کردند مال جمع — واندر آنمالند سوزان همچو شمع
اغنیا آنندکه کمتر از سگ اند — روز و شب از بهر لقمه در تک اند
اغنیا را نیست از دین بهرهٔ — کی چشنند از آب کوثر قطرهٔ
اغنیا غرقند در دریای کبر — خانمان خویشتن کرده چو عبر
اغنیا دارند باهم کر و کید — همچو شیطانند اندر بند و کید
اغنیا موشان کور خانه‌اند — همچو بوفی پیرو ویرانه‌اند
اغنیا را ای پسر بگذار تو — شو از ایشان در جهان بیزار تو
اغنیا را تو مکن همراز خویش — تا نگردد خاطرت اینجای ریش
اغنیا کوران مسخ‌اند در جهان — در چنین کوری بمانده جاودان
اغنیا اندر تب مر گند همه — بر مثال آنسگ و گر گند همه
اغنیا چون موش مانده زیر دام — چون فرس‌شان بر سر است اینجا لگام
اغنیا در ناله و دردند همه — زیر سنگ آسیا گردند همه
اغنیا دان ریشخند عالمند — از زنان بیوه کرد اینجا کمند
اغنیا پیش تو دارند اعتبار — پیش ما باشند کمتر از حمار
اغنیا قوم بدند و بد سرشت — عنصر ایشان مگر شیطان سرشت
اغنیا را پیشوا فرعون بود — پیش بتهابود ایشان را سجود
اغنیا دین را بدنیا داده‌اند — ز آن بدنیا در حرام افتاده‌اند
اغنیا را سوی جنت جای نیست — در حریم وصلشان مأوای نیست
اغنیا همچون سگان ماده‌اند — در پی جمع ددان افتاده‌اند

اغنیا با اسب و زین و جامه خواب　　قتل ایشانست پیش ما صواب
اغنیا روی از خدا گردانده‌اند　　آیت لوح بتان برخوانده‌اند
اغنیا محروم درگاه ویند　　چونکه شیطان را فتاده پیرواند
اغنیا را مرگ صید خود کند　　بیخ عمر و جاه ایشان بر کند
اغنیا از مرگ و مردن غافل‌اند　　چون بتان مر خویشتن را مایلند
جهل ونادانی و حب این جهان　　میبرد کسرا بدوزخ بیگمان
زینهار از اغنیا دوری گزین　　ورنه میگردی بمالک همنشین
چند گردی تو بگرد اغنیا　　روسیه گردی و دیده پر بکا
ما ازین قومیم سرگردان خویش　　در تحیر گوشهٔ ویران خویش
دارم از اینقوم زخم دل بسی　　مرهمش ننهاده اینجا گه کسی
آنکسی کو یار جمع بیکسانست　　گاه ظاهر گشته او گه بی‌نشانست
درد ما را او دوا کرده بدم　　از دلم برداشته صد بار غم
مرهمی بگرفت عطار ای حکیم　　بوده آن مرهم شفای بس عظیم
چون شفا از درد او من یافتم　　روی از خلق جهان برتافتم
باب فتح از پیش خلقان بسته‌ایم　　همچو شاخ گل ز بستان رسته‌ایم
این لسانم را گلابی ز آن گل است　　نغمه‌هائی از زبان بلبل است
باغ دارم از برایت میوه‌دار　　لون لون و رنگ رنگ و بیشمار
میوه‌های لون لون او بگیر　　ایجوان بشنو تو اینجا پند پیر
جهد کن در گوشهٔ بنشین چو من　　تا رهی از دست مشتی اهرمن
کنج عزلت کرده‌ام اینجا قبول　　کوری چشم حسود بوالفضول
شکر ایزد کرده‌ام در اینزمان　　نیستم همصحبت‌این عاصیان
از پریشانی فکنده دورم او　　کرده اینجا ناصر و منصورم او
هر دمی صد بار شکر وی کنم　　نه حساب ساوه و نه ری کنم
با جهان و باجهانداران نیم　　لیک اهل‌الله را اندر پیم
پی بر اهل یقینم بی‌گمان　　داده است دلدار ما را این بیان
پیرو عطار ز آن در پیش شد　　اهل معنی را بمعنی خویش شد

هر که اینجا پیرو مردان شود بیشکی در روضهٔ رضوان شود
روضهٔ رضوانست جای اهل دل تو چرا ماندی در اینجا پا بگل
پای خود در کش قدم در راه نه گنج معنی در دل آگاه نه
تا دهندت روضهٔ رضوان ترا لیک بایدکرد ترک ماجرا

شرح حال عاشقان حق

روضه‌فردوس جای عاشقان است بر سر گردون ثنای عاشقانست
عاشقان اینجا جفای خود کشند جان بیک لحظه فدای او کنند
عاشقان را بین مبین دنیا و دین تا چو قارونت نگیرد این زمین
عاشقی دریاب و مرد کار شو و از یقین خویش برخوردار شو
عاشقی دریاب و کن او را سلام تا بیابی معنی وسر کلام
عاشقی دریاب وحال دین بپرس از سر اخلاص این تلقین بپرس
عاشقی دریاب و با او یار شو همچو منصوری روان بردار شو
عاشقی دریاب و در او کن نظر تا بیابی از یقین خود خبر
عاشقی دریاب و شو اسرار دان تا شود کشفت همه سر لسان
عاشقی دریاب ایدنیا طلب تا به‌بینی منزل شاه عرب
عاشقی دریاب و کار از پیش‌بر یکدمی در سر حال خود نگر
عاشقی مردانه خواهم یار خود تا باو گویم دمی اسرار خود
عاشقی مردانه مرد کار ماست همنشین دلبر عیار ماست
عاشقی مردانه بی‌سر آمده در درون عین انور آمده
عاشقی مردانه همدرد منست از دوئی برخاسته فردمن است
عاشقی خواهم گذشته از همه تا کنم با او ازین ویران گله
عاشقی خواهم ز دل نزدیکتر تا ازو واقف شوم بر خیر و شر
عاشقی را اینچنین من یافتم منزلش را در دل خود ساختم
عاشق عاشق شدم کو مرد عشق تا شود بامن دمی همدرد عشق

درد عشق دوست را درمان کی است عاشقانرادرجهان درمان کی است
عاشق حیران و سرگردان منم در توکل پیرو عمران منم
جان بجانان داده‌ام دل نیز هم نیست در دنیای دون دیگر غمم

نصیحت عزیزان

ای عزیز من دمی هشیار باش و از جهان و هستیش بیزار باش
ای عزیز من تونی دُر در صدف چند گردی بر روی دریا چو کف
در گرفتاری دنیا جان دهی لاجرم ز اینجای بی‌ایمان روی
در گرفتاری دنیا ماندهٔ همچو شیطانی ز درگه راندهٔ
در گرفتاری دنیا دین رود مرد دنیا از جهان غمگین رود
این‌جهان‌دارد بسی همچون تو یاد خاک شاهان جهان داده بباد
جمله نوشیدند جام موت را کس نمیداند یقین این صوت را
جای باشش نیست ایندنیای دون بگذر از وی چند باشی در جنون
با چنین کس زندگانی میکنی آتشی در حاصل خود میزنی
ای پسر بسیار در دنیا مپیچ زآنکه دارد او بدست خویش هیچ
چون سبد در آب باشد اینجهان چون برآری اش نیابی قطره زان
اینجهان باشد سراب چشم تو می‌کشد از تشنگیت آه از او
میبرد در سوی آبت تشنه لب تا بریزد خونت اندر عین تب
می بمیرد در غم آن آب زود زان زیان ایدل نداری هیچ سود
در زیان رفتی و سودت این بود اندر این منزل ترا کی دین بود
دین نداری گر درم گیری بدست چند گویم با تو ایدرهم پرست
درهم دنیا تو کردی جمع پر این زمان برخیز و بر بالاش مر
چون بمیری آن نصیب دیگرانست پیش اهل دید اینمعنی عیان است
میخورد گوید که لعنت بر تو باد با چنین تکبیر آرند از تو یاد
لعنت حق اغنیا را از خداست دوزخ و زقوم ایشان را سزاست

هر که در حب جهان رفت از جهان تو ورا آزاد از دوزخ مدان

هر که دینار جهان را بسته است خویش را با کافران پیوسته است

هرکه سوی این جهان بگشاد چشم او بکوری داده است بر باد چشم

چشم بگشا کاسه‌های سر به‌بین همچو قارونشان گرفته این زمین

اهل دنیا را نه ایمان نه خداست ایندو روزه لذتش اینجا بها است

اهل دنیا مست خمر کهنه‌اند در چنین آلودگیها مرده‌اند

غمخور دنیا فراوان دیده‌ام رشته ایشان ز خود ببریده‌ام

ای پسر شو مست، روی اهل جاه گر به‌بینی رویشان گرده‌ی تباه

رویشان شو مست شومی را مبین چند گویم دوری از مرد چنین

مرد دنیا را بود دنیا رفیق میکشد او را بدار چار میخ

چند گویم واقف خود شو دمی بر جراحتهای خود نه مرهمی

این چه اوقاتست کردی صرف تو در لسان ما نیاید حرف تو

تو برون رفتی ز راه اهل دل همچو قارون رفتهٔ در زیر گل

میروی نادان ز دنیا خوار و زار چون نکردی بهر سبحان‌حق تو کار

کار عقبی را نکردی راست تو زآنسبب ماندی تو سرگردان‌در او

راه مردان را نرفتی یکدمی نه ز تو مجروح دل را مرهمی

مسندی انداختی در خاکدان بر سر مسند بخفته چون زنان

چون زنان غره بناز و عشوهٔ گاه چون حیران بزیر پردهٔ

خویش را در پرورش داری بسی کی کنی اینجا تو پروای کسی

ای بخود مغرور از کبر و منی دمبدم از اینجهان جان میکنی

میرود از دستت این دنیا بحیف می‌نهد شیطان ترا در زیر سیف

با سیه‌دل راست ناید گفت من سالها گر گوئیش اینجا سخن

آن سیه دل نشنود گفتار دوست روی او دیدن در اینجانه نکوست

روی جمله اغنیا میدان تو شوم بر فقیران میکنند اینجا هجوم

با فقیران بد روند اینجایگاه رانده‌اند ایشان ز درگاه خدا

بر فقیران رشگ دارند از حسد میکشند جان فقیران از جسد

اینچنین افعال پیدا کرده‌اند / خویش را بدحال و رسوا کرده‌اند
ای بافعال بدی درماندهٔ / بر مثال اهل خیبر ماندهٔ
از بدی کس را مراد دین نشد / هر کس از بد دور شد غمگین نشد
بد بود افعال شیطان لعین / گر تو پاکی از بدان دوری گزین
بد فعالی دارد اینجا گاه ترک / می‌دراند او کسانرا همچو گرگ
بد فعالی دارد اینجاگاه یار / میزند او نیش دندان همچو مار
بر فقیران نیش دندان میزند / درد بر جان فقیران می‌نهد
گر تو مردی مرهمی بر درد نه / یا تهی نانی به پیش مرد نه
یا مراد دردمندی را برآر / تا بگیری حور جنت در کنار
ورنه چون اهل جهان درماندهٔ / همچو شیطان مرز درگه راندهٔ
اهل دنیا سر بسر افسرده‌اند / از طریق یار ما وامانده‌اند
هیچکس دیدی برون ز آلودگی / غیر از آن اثنا عشر ایمتقی
هیچ دیدی تو بدنیا آنکسی / کو ندارد در جهان دل واپسی
من چو ایشان ترک دنیا کرده‌ام / پی به ایمان هویدا کرده‌ام
من ندیدم مرد وارسته چو خود / تن بپوش جوشن و سر زیر خود
لیک حیرت دارم از افلاک تن / کو چرا در بر کند هر دم کفن
ما در این سر زار و حیران آمدیم / چشم بر دیدار جانان آمدیم
من درین دم آگهم از سر دوست / ز آن ز بحر دوست این آبم بجوست
من دریندم آگهم از دید یار / گرچه پیش تو نیارم در شمار
ما به پیش یار مقبول آمدیم / پی روان شاه مقتول آمدیم
ما بدانستیم آن دلدار را / تو مباش اینجای در انکار ما
تو مشو منکر یقین دوست بین / روغن این مغز عین پوست بین
نیست اندر مذهب رندان[1] بدی / دور کن از خویشتن اینجا ددی
از بدی خویش شو اینجا بدر / تا بیابی از کلیم حق نظر

---

۱ - قبل از آنکه کار «رندی» به ابتذال کشد و مفهوم آن رفته رفته به سوی فحشاء و منکر سیر ←

احتیاج بارشاد پیر در سلوک

هر که از پیر طریقت راه یافت — او حکیم و خالق و رحمن شناخت
هر که او پیری ندارد در جهان — اوندارد پیش اهل‌الله جان
هر که با پیری ندارد اعتقاد — داده است ایمان خود اینجا بباد
پیر باید در شریعت همچو من — سر فدای دوست کرده همچو من
پیر باید در شریعت اوستاد — گر نه استاد است ایمان شد بباد
پیر باید در شریعت محکمت — تا شود در خلوت دل محرمت
پیر باید کو شریعت رو بود — در طریقت[۱] همچو ماه نو بود
پیر باید بر طریق مرتضی — تا دهدآئینه دل را جلا

← کند، رندی میدان و فضائی دیگر داشت چنانکه به هر پارسا مردِ بااخلاص که در کارهای نیک شیوه‌های پنهانی به کار می‌برد رند می‌گفتند.

آن مرد از دنیا گذشته پنهان‌کار که شام شب خود را در دستار می‌بست و از بام خانهٔ همسایهٔ مستمند بر درون خانه می‌آویخت آنگاه تا سحرگاه جبین ارادت بر خاک می‌سود عنوان رند داشت.

آن پاکباختهٔ عاشق به خالق و خلق که هیچگاه بدین صفاتش نمی‌شناختند و چون پری از خلق گریزان، اما در بزمگاه احسان همیشه حاضر بود و خلاصه آنکه کردارش به کردارهای غیبی می‌مانست و در اذهان با جنبهٔ تقدس جلوه می‌کرد رند نامیده میشد.

مذهب رندان راه و رسم قلندرانی بود که با شیوهٔ پهلوانان درهم آمیخته از این دو چیزی ساخته بودند به نام رندی آزادمنشی و جوانمردی همراه با زور بازو، جرات و جسارت توام با امیال نفسانی و شهوی، لاقیدی نسبت به موازین شرع و عرف تاروپود رندی را تشکیل می‌داد و این مجموعهٔ رندی اگر در کسی جمع می‌آمد او رند نامیده میشد. برای اطلاع بیشتر پیرامون این رندی به رساله حافظ رند پارسا نوشته آقای یدالله کامرانی رجوع شود.

۱ - چون ناظم ابیات سخن شریعت و طریقت را آغاز نموده اشاره بـه روایتی از رسـول خـدا صلوات‌الله علیه دور از هر سلیقه‌ای میتواند منظور از شریعت و طریقت و حقیقت را به ما نیز بفهماند فرموده‌اند: «الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة راس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی و التوکل زادی و القناعة کنزی و الصدق منزلی و الیقین ماوای و الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین» شریعت و دین گفتار من، و طریقت کردار من و حقیقت احوال من است و معرفت سرمایهٔ من و عقل ریشه دین من می‌باشد و محبت پایه و اساس و اشتیاق مرکب سواری من و ترس «از خدا» همراه من و دانش جنگ افزار من و حلم و بردباری من مصاحب من است و توکل زاد و توشهٔ من «لباس من» و قناعت گنج، و راستی منزل من و یقین مکان من می‌باشد و فقر و احتیاج افتخار من است که بدان بـر سائر پیغمبران فخر می‌فروشم (*آثار الصادقین* ج ۹ ص ۴۷۳، از *مستدرک الوسائل* ج ۲ ص ۲۷۹) در

اینچنین پیری بود لایق ترا — بشنو این گفتار را ایجان ما
پیر را هر کو نیابد در جهان — او لسان‌الغیب را گیرد روان
تابیابد پیر خود را در یقین — راه یابد سوی رب‌العالمین
وارهد از نام و از ننگ جهان — گردد اسرار دو عالم را زبان
او به‌بیند آنچه مردان دیده‌اند — اوبخواند آنچه رندان گفته‌اند
هر که دارد ترک اینحالات اوست — ذکر جانان نغمهٔ طامات اوست
هر که دارد ترک کی ترکش کنم — چون رفیق این کهن دیرویم
اندرین دیریم یار خویش او — عوریان و خسته و درویش او
نه در این دیر فنا خود آمدیم — وینهمه لاف ولایت میزدیم
او بیاورده مرا خود گوید او — خویش راگم دارد و خود جوید او

تجلیات معشوق

گاه ظاهر گاه پنهان در دلست — گاه سردار او شریف وغافل است
گاه مجنونست پیش عاقلان — گاه چون تیریست در سوی کمان[1]

اینصورت «هر کس در هر درجه‌ای باشد، و بخواهد به کمال نزدیک گردد خواه از اوتاد یا از ابدال و خواه سایر نرق‌بالاخره‌هر انسانی در هر گوشهٔ عالم بخواهد راه راست را طی کند الگویش در همهٔ امور باید رسول خدا باشد، شریعت، طریقت، حقیقت اسوه اوست، ممکن نیست کسی بتواند بـه کـمال انسانی راه پیدا کند جز از مسیر پیروی رسول خدا چون فرمود: تو بر صراط مستقیمی و کمال جز صراط مستقیم نیست.» (*تفسیر موضوعی قرآن*، ج ۸ ص ۴۶)

۱ـ اشاره‌ای به آیهٔ مبارکهٔ «مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» این تو نبودی پـاشیدی بـلکه خـدا پاشید (*انفال*: ۱۷)

حضرات مفسرین معتقدند در جنگ بدر وقتی قریش با تمام وسائل نخوت و تکبر آماده جنگ شدند (*روان جاوید* ج ۲ ص ۵۱۸) لشکری مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگی و آذوقه را تار مار سازند چون عدد ایشان چند برابر است و نیروی ایشان قابل مقایسه با نیروی این عده نیست جبرئیل نزد حضرت سیدالمرسلین آمده گفت: یک کف از خاک بردار و به طرف دشمنان بیفکن. و رسول خدا به علی فرمود مشتی از خاک و سنگریزه از زمین بردار و به من بده علی علیه‌السلام چنین کرد و پیامبر آنها را بسوی مشرکان پرتاب کرد و فرمود «شاهت الوجوه» رویتان زشت و سیاه باد و نوشته‌اند این کار اثر معجزه‌سائی داشت و از آن گرد و غبار و سنگ ریزه در چشم دشمنان فرو ریخت وحشتی از آن

←

گاه شمشیریست قتل درآمده   گاه در دریای خون غسل آمده

← بهمه دست داد و اصحاب در پی قتل ایشان افتادند و ایشان با نهایت خوف رو به گریز گذاشتند، مسلمانان آنها را تعقیب نمودند می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و چون مراجعت نمودند مفاخره می‌نمودند که کشتیم و اسیر کردیم پس این آیه نازل شد. «و مارمیت» و نپاشیدی (تو ای محمد آن مشت خاک و سنگریزه را) «اذرمیت» وقتی که پاشیدی (زیرا پاشیدن تو به مثابه‌ای نبود که در چشم و دهان و بینی همه کفار برسد) «ولکن الله رمی» بلکه خدا پاشید وخدا می‌خواست مؤمنان را به این وسیله به خوبی بیازماید. (*تفسیر مجمع‌البیان ج ۱۰/۸۳ ـ ۱۸۴ و تفسیر المیزان ترجمه ج ۱۷ ص ۶۱ و تفسیر لاهیجی ج ۲ ص ۱۷۲ و تفسیر روان جاوید ج ۲ ص ۵۱۸ و تفسیر نمونه ج ۷ ص ۱۱۵*) در همین جنگ بوده است عبدالله بن مسعود گفت بر ابوجهل گذشتم وقتی که در خون خود می‌غلطید گفتم خدا را شکر می‌کنم ترا ذلیل کرد، سرش را بلند کرد و گفت خداوند عبدالله بن ام عبد را خوار و ذلیل کرد از کدام دسته‌ای گفتم من از حزب خدا و پیغمبر و کشندهٔ تو هستم و پای خود را بر گردنش گذاشتم سرش را بریده در سپر خود نهاده حضور پیغمبر آوردم (*تفسیر جامع ج ۳ ص ۲۷*)

سه روایت در این باره از امام سجاد و امام صادق علیهماالسلام نقل کرده‌اند که در هر سه قید شده علی بن ابیطالب آن قبضه را به رسول خدا داد.

محمد بن کلیب اسدی از پدرش روایت می‌کند که حضرت امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ «و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» حضرت علی قبضهٔ سنگریزه به رسول خدا داد (*تفسیر برهان ج ۲ ص ۷۰ و بحارالانوار ج ۶ ص ۴۶۷ و تفسیر صافی ج ۱ ص ۶۵۴*) و هم عمروبن ابی مقدام از حضرت علی بن الحسین روایت کرده که رسول خدا یک قبضه خاک از علی‌بن ابی طالب طلب فرموده به صورت مشرکین پاشید (*بحارالانوار ج ۱۵ ـ ۳۸ ـ ۳۹ ـ تفسیر برهان ج ۲ ص ۷۱ و تفسیر صافی ج ۱ ص ۶۵۵ و ۶۵۶*)

و ابن شهرآشوب از ثعلبی از ضحاک از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که رسول خدا از علی ابن ابی‌طالب مشتی تراب گرفته به صورت قریش ریختند (*تفسیر برهان ج ۲ ص ۷۰*)

در هر سه روایت قید شده است که مولی‌العارفین علی‌ابن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن قبضه خاک و سنگریزه را به رسول خدا داده‌اند میشود گفت: «اشاره به لقب یدالله است برای حضرت امیر علیه‌السلام» (*روان جاوید ج ۲ ص ۵۱۹ تالیف آیةالله ثقفی*) و این به گفتهٔ آقای سید علی اکبر قریشی «تکمیل تأثیر آن در صورتی بود که بدست علی در دست مبارک آن حضرت قرار می‌گرفت» (*قاموس قرآن ج ۳ ص ۱۲۵ ستون اول*)

این آیه از جمله آیاتی است که قائلین به وحدت وجود برای اثبات نظر خویش به آن استدلال کرده‌اند که البته پاسخ آن نیز در خود این آیه بطرز لطیفی منعکس می‌باشد «زیرا اگر منظور بیان این باشد که خدا و خلق یکی هستند نباید نسبت فعل را به صورتی برای آنها اثبات و به صورتی از آنها نفی کند این نفی و اثبات خود دلیل بر تعدد مخلوق و خالق است و اگر فکر خود را از پیش داوری‌های نادرست و تعصب آمیز خالی کنیم خواهیم دید که آیه ارتباطی با هیچ یک از مکتب‌های انحرافی ندارد بلکه به تنها به مکتب واسطه و «امر بین الامرین» اشاره می‌کند آنهم بخاطر یک هدف تربیتی یعنی از میان بردن آثار غرور که معمولاً بعد از پیروزی‌ها دامنگیر افراد می‌شود (*تفسیر نمونه ج ۷ ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶*)

گاه دوزد بهر خود بر خود کفن / گاه چون منصور آید در رسن
گاه در دریا رود همچون سحاب / گاه بنویسد ز خون خود کتاب
گاه زنجیرم ز غم بر پا نهد / گاه تاج شاه بر سرها نهد
گاه رو چون نوح در دریا نهد / گاه بار خویشتن بر خر نهد
گاه ویران میکنددنیا چو نوح / گاه موسی میشود او گاه روح
گاه دنیا را کند آرایشی / گاه در وی میکند آسایشی
گاه ویران میکند آباد خویش / گاه مرهم می‌نهد بر روی ریش
گاه در پرده صدای نی کند / گاه چون مستان خم پر می کند
گاه دست خویش بر سر میزند / گاه دیگر حلقه بر در میزند
گاه چون احمد بغاری[1] میرود / گاه صدیقش بماری میزند

---

۱ - دارالندوه مانند مجلس شورائی بود که سران مکیان در مواقع حساس گرد هم جمع می‌آمدند در مسائل جاری مکه به تبادل افکار می‌پرداختند و در مقابل روی‌دادها تصمیم نوع برخورد با آن را می‌گرفتند. در ماه ربیع‌الاول سال سیزدهم «بعثت» جلسه سران «دارالندوه» منعقد گردید. نخستین پیشنهادی که داده شد مسئله نقشه به شهادت رساندن رسول خدا بود، پیرمردی ناشناس که می‌گفت «نجدی» هستم با پاسخ اینکه چنین نقشه‌ای عملی نیست نخستین پیشنهاد مجلس مشورتی را رد کرده، معتقد بود بنی‌هاشم قاتل محمد را زنده نمی‌گذارند. در همین اثنا «ابوالبختری» گفت: صلاح اینست که پیامبر را زندانی کنیم. دوباره همان پیرمرد «نجدی» برخاسته گفت: این فکر دست کم از سابق ندارد.

شخص سومی پیشنهاد داد بهتر است «محمد» را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم هر دو پایش را به‌بندیم و شتر را رم دهیم تا او را به کوهها و سنگ بزند و بدن او متلاشی شود.

پیرمرد نجدی این نظر را نیز به دلائلی رد کرد. همه در فکر فرو رفته بودند که ناگهان ابوجهل و به اعتباری همان پیرمرد نجدی پیشنهاد دادند از تمام قبائل افرادی انتخاب گردند و شبانه بطور دستجمعی به خانه او حمله برند و او را قطعه قطعه کنند. همین فکر به اتفاق آراء حاضرین در «دارالندوه» تصویب شد (*سیره ابن هشام* ج ۲ ص ۹۳ - ۹۴ چاپ *دارالفکر* ترجمه ج ۱ ص ۲۵۸ به بعد *سیرة النبویه ابن کثیر* ج ۲ ص ۲۲۷ به بعد ترجمه *کامل* ج ۲ ص ۹۲۶)

رأی گرفته شد که نیمه شب به خانهٔ وحی هجوم برند و نقشه خویش را عملی کنند ولی ابولهب مخالفت کرد و گفت زنان و فرزندان بنی‌هاشم در داخل خانه هستند بهمین لحاظ از آن تصمیم منصرف شده بنا را بر این نهادند که بامدادان در هوای روشن نقشه خویش را به اجرا بگذارند (*بحارالانوار* ج ۱۹ ص ۳۲۵)

جبرئیل رسول خدا را از تصمیم مشرکان آگاه ساخته و گفت «امشب در بستر خود مخسب که دشمنان قصد هلاک تو دارند» پیامبر اکرم تصمیم به هجرت گرفته به علی فرمود: «یا علی امشب در

←

گاه چون حیدر در از خیبر[1] کند گاه در محرابش[2] از خنجر زند

← فراش من بخواب و آن پارچه سبز رنگ (برد حضرمی یمانی که مخصوص خود پیغمبر بود) به روی خود بکش، زیرا از طرف مخالفان، توطئه‌ای برای من چیده شده و من باید به «مدینه» مهاجرت کنم، خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من بین شما برادری ایجاد کردم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر قرار دادم، کدام یک از شما حاضر است ایثار نفس کند و زندگی دیگری را بر خود مقدم دارد هیچ کدام حاضر نشدند به آنها وحی شد اکنون علی در بستر پیغمبر من خوابیده و آماد شده جان خویش را فدای او سازد به زمین بروید وحافظ و نگهبان او باشید (بحارالانوار ج ۱۹ ص ۳۹) هنگامی که جبرئیل بالای سر و میکائیل پائین پای علی نشسته بودند جبرئیل می‌گفت: «به‌به آفرین به تو ای علی خداوند بواسطه تو بر فرشتگان مباهات می‌کند» و در این هنگام آیه «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله والله روف بالعباد» (بقره: ۲۰۷) نازل شد (نزهةالمجالس صفوری ج ۲ ص ۲۰۹، تذکرةالخواص ص ۲۱ مسند احمد ج ۱ ص ۳۲۸ ترجمه تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۹۷ ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۹۲۸ ترجمه تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۱۱ فصول المهمه ص ۳۳ کفایت‌الطالب باب ۶۲ ینابیع‌الموده باب ۲۱ و اسدالغابه ج ۴ ص ۲۵)

همان شب که علی علیه‌السلام در بستر رسول خدا(ص) خوابید آن حضرت از خانه درآمد مشتی خاک برگرفت و گفت بر آن تا آیات نه سورهٔ یس را خواند و دمید بر سر ایشان افشاند و خود برفت و حق تعالی دیده‌های ایشان راکور گردانید او را ندیدند (سیره ابن هشام مترجم ج ۱ ص ۲۶۳) و به غار «ثور» که در جنوب مکه است رفتند، کفار مکه وقتی با صحنهٔ تعجب‌انگیز داخل خانه وحی مواجه شدند و علی علیه‌السلام را در بستر رسول خدا خوابیده دیدند به جستجو پرداختند بر ایشان معلوم شد که بسوی «ثور» رفته‌اند وقتی به مقابل درب ورودی غار رسیدند دیدند که بر در غار کبوتر آشیان ساخته و عنکبوت تنیده و چهل ذرع بیش نمانده میان آن حضرت و ایشان که خود را به غار رسانید و در این مقدار مسافت کبوتر آشیان ساخت و عنکبوت بر آن تنید و حضرت حق شر ایشان را از آن حضرت دفع کرد، زیرا که چون به آنجا رسیدند گفتند که ممکن نیست که در این چند سال کسی به اینجا درآمده باشد و در آن حیران و سرگردان ماندند» (کشف‌الغمه فی معرفةالائمه ج ۱ ص ۳۶)

۱ - یهودیان خیبر: غطفانیان را برای جنگ بر ضد پیامبر یاری می‌دادند شمار مسلمانان در این جنگ به یک هزار و چهارصد تن و دویست اسب می‌رسید که در جمادی‌الاول یا محرم سال هفتم هجری به وقوع پیوست و این نبرد ضعف سپهسالاران انتخاب شده را برملاء ساخته به رشادت‌های علی مرتضی علیه‌السلام مسلمین فاتح شدند معاویه به سعد وقاص اعتراض نمود که چرابه علی ناسزا نمی‌گوئی؟ او در پاسخ وی چنین گفت من هر موقع به یاد سه فضیلت از فضایل علی می‌افتم آرزو می‌کنم ای کاش من یکی از این سه فضیلت را داشتم اول روزی که رسول خدا او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت و به علی فرمود تو نسبت به من همان منصب را داری که هارون نسبت به موسی داشت جز این که بعد از من پیامبری نخواهد آمد (صواعق محرقه ص ۱۲۰) دوم روز خیبر فرمود فردا پرچم را بدست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر او را دوست دارند و فردای آن روز پیامبر علی را خواست و پرچم را به او داد و خدا در پرتو جانبازی علی پیروزی بزرگی نصیب ما نمود. و سوم روزی که قرار شد رسول خدا با سران نجران به مباهله پردازد، دست علی و فاطمه و حسنین راگرفت و فرمود «اللهم هولاء اهلی» (صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰) برای دانستن جزئیات جنگ خیبر به تواریخ اسلامی رجوع شود.

←

گاه گوید با شهید کربلا غسل در خون کن بیا نزدیک ما
گاه بنهاده است پای دار سر گاه شق کرده بانگشتی قمر[1]
گاه سر را گوی[2] میدان می‌کند گاه قد سرو چوگان میکند
گاه یوسف را خریدار آورد[3] گاه منصوری سر دار آورد

---

۲ - اشاره به شهادت علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که در سال ۴۰ هجری در ماه رمضان در شب نوزدهم شب چهارشنبه در محراب مسجد کوفه ضربت خوردند و در شب جمعه شب بیست و یکم به شهادت رسید.

طبری و ابن اثیر برخلاف قول فوق که شیعه بدان عمل می‌کند معتقدند حضرت در شب جمعه نوزدهم رمضان، ضربت خورد و در شب یکشنبه وفات یافت، عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده است.

۱ - خدای سبحان برای رسول اکرم معجزاتی فراوان اراده فرمود این معجزات آنجاکه «قولی» هستند برجسته‌ترین آنها «قرآن عظیم» است و آنجاکه سخن از معجزات «فعلی» به میان می‌آید بعضی را در قرآن خبر داد و بعضی را سنت قطعی و تاریخ مسئله «شق‌القمر» که قرآن میفرماید «اقتربت الساعة وانشق القمر» (قمر: ۱) از جمله معجزات فعلی رسول خدا صلوات‌الله علیه می‌باشد که در قرآن آمده است برای پاسخ به آنهائی که مسئله «ماضی» و «مستقبل» را در تحقق یافتن شق‌القمر مطرح کرده به رد و تائید آرائی پرداخته‌اند، به بحث محققانهٔ دلنشین حضرت آیةالله جوادی آملی ارجاع داده علاوه بر مبحث علمی پیرامون موضوع حساس شق‌القمر در خاتمه به موضوع «تصرفات انبیاء در جهان» اشاره داشته میفرمایند: «انسان کامل می‌تواند به جایی برسد که به اذن خدا در عالم طبیعت چیزی را خرق کند و بدین وسیله دین مردم را تقویت کند و مردم را به دینداری علاقمندان‌سازد و آن که می‌خواهد بیراهه برود و متنبی باشد و در برابر انبیاء علیهم‌السلام قرار گیرد اهانت دامنگیرش می‌شود....» (*تفسیر موضوعی قرآن ج ۹ ص ۶۳*).

۲ - نمونه‌هائی برای نقل کردن داریم از جمله مسئله شهادت حضرت کمیل بن زیاد که مولی‌الموالی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او بشارت داده بودند حجاج بن یوسف ثقفی شقی سر مبارکش را از بدن جداکرده جلوی کودکان می‌انداخت با آن چوگان بازی می‌کنند (مشروح ماجرا را در کمیل محرم اسرار امیرالمؤمنین تألیف حقیر مطالعه بفرمائید)

۳ - از قرآن مستفیض می‌شویم قافله‌ای که یوسف را از چاه درآوردند، او را در مصر فروختند. قصه چنین است کاروان به مصر میرسد سالار از ترس اینکه خطری پیش آید در اولین فرصت همراه جلودار، یوسف را به بازار برده فروشها می‌برد، خلاصه تا چهار روز خریداران یوسف او را می‌دیده دلباختهٔ او می‌شدند لکن قسمت خریداری نصیبشان نمی‌شد. پیرزنی در میانه می‌آمد، کلافه ریسمان در دست گرفته بود گفتند: کجا میروی؟ گفت: بخریدن یوسف. گفتند: ای پیرزن آنجا خروارها مشک و عود و کافور و عنبر بهم نهاده‌اند، تو با این بضاعت مختصر کجا میروی؟ گفت: اگر نگذ‌رندم کسی بخرم باری بگذارند کمی به‌بینم. (*الستین الجامع للطائف البساتین ص ۲۴۶*) در همین گیرودارهای خریداران بود که ارابهٔ زرینی در کنار میدان متوقف می‌شود و عزیز که او را قطیفر یا فوطیفار یا انفیرن

←

گاه طفل مهد را گویا کند[1]	گاه کوری بی‌بصر بینا کند
گاه سلطان را دراندازد ز تخت	گاه مفلس را دهد اینجای بخت
گاه کنج مسجدی بنشسته است	گاه باب دیر را بگشاده است
گاه سنگ مکه بر دل مینهد	گاه غار قدس کهگل میزند
گاه پیر دیر را آرد برون	گاه شهر لوط[2] کرده سرنگون

← روبخت یا انفرین روحیب نوشته‌اند پیدا شده نزدیک یوسف می‌آید به چهرهٔ دلنشین او خیره می‌شود لحظه‌ای نمی‌گذرد که خطوط چهرهٔ عزیز باز می‌گردد زیر لب زمزمه می‌کند آثار نجابت از چشمهایش هویداست یک نجیب‌زاده واقعی است، چقدر هم زیباست، یک دنیا ملاحت دارد، باورکردنی نیست، عجب وقار و شکوهی از هر جهت قابل اعتماد بنظر می‌رسد بعد رو به «سنجون» کرده از قیمت سئوال می‌کند، او می‌گوید: تقدیم مبارک است پیشکش باشد، واقعاً برده به این ظرافت در خور مقام صدارت است. بعد از تعارفات معمولی سنجون به عرض رساند که قسم خورده‌ام او را از هزار درهم کمتر نفروشم البته مقام صدارت صاحب اختیار است.

فوطیفار می‌گوید فردا به خزانه‌داری مراجعه کنید و حواله هزار درهم را بگیرید لازم نیست قسم خود را بشکنید من ترتیب آنرا می‌دهم سند خرید را هم فردا بیاورید اینک من برده را می‌برم، سنجون با تشکر در برابر صدراعظم خم میشود و دست او را می‌بوسد. عزیز به ارابه خود سوار می‌شود و یوسف هم در کنار ارابه‌ران می‌ایستد ارابه بطرف پارک عزیز رهسپار می‌گردد بعد از ساعتی وارد پارک می‌شود، عزیز از ارابه فرود می‌آید دست یوسف را گرفته یکسر به اطاق خانم می‌رود، اتفاقاً زلیخا در اطاق است همین که چشمش به یوسف می‌افتد واله و حیران خشکش می‌زند دهانش از تعجب باز می‌ماند عزیز یوسف را معرفی می‌کند (یوسف صدیق ص ۶۲ به بعد)

۱ - وقتی عیسی بدنیا آمد تفریطیان به مریم قدیسه گفتند: «یا اخت هرون ماکان ابوک امرا سوء و ماکانت امک بغیاً»، تو خواهر یک برادر شایسته و فرزند یک شایسته‌ای، سابقه مادرت هم که طهارت بود این فرزند را چگونه آوردی حضرت مریم علیهاالسلام به اذن خدای سبحان ملهم شده به کودک خود اشاره کرد.

تفریطیان که تهمت زده بودند گفتند «قالوا کیف نکلم من کان فی‌المهد صبیاً» (مریم: ۲۹) چگونه کودک در گهواره سخن می‌گوید؟ ممکن است فرزندی در دوران کودکی سخن بگوید اما نه سخن حکیمانه و عمیق ولی کودک نوزاد چگونه سخن می‌گوید.

که عیسی در گهواره به تکلم آمده فرمود: «قال انی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا» (مریم: ۳۱)

۲ - فارابی می‌نویسد: «اسم لوط عربی است اصل آن از لوط به معنای لزوق و چسبندگی است و به این مناسبت «لوط» نامیده شد که دوستی وی به قلب حضرت ابراهیم(ع) چسبید او پسر هاران فرزند تارخ پسر برادر ابراهیم بود (انملهٔ ص ۱۰۰) حضرت لوط همانند ابراهیم و اسحاق و یعقوب از امامت و رهبری ویژه الهی برخوردار بود و انجام امور به استناد آیه «و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا» (انبیاء ۷۳) به‌او الهام میشدواز حکم و علم خاص الهی متنعم بود «و لوطاً آتیناه حکماً و علماً» (انبیاء: ←

گاه سوزد خرمن هر شاه را	گاه آرد بهر پیری ماه را
گاه بیماری بحکمت نیک کرد	گاه نادانی بعالم پیک کرد
گاه بیمار است شبها تا سحر	گاه مست خواب را خورده جگر
گاه در سیر است چون سیارگان	گاه در کنجی نشسته بیزبان
گاه چون یونس[1] بحوتی همنشین	گاه چون موسی بخضری[2] راه بین

← ۷۴)
این پیامبر بزرگوار الهی همانند دیگر انبیاء در تحمل سوانح سنگین تبلیغ، صبر و استواری داشت لکن به رخ داد بی‌سابقه‌ای مواجه شد که همانا گناه گروهی و جمعی بی‌سابقه قوم وی بود که قرآن میفرماید: «و لوطاً اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون و ماکان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انهم اناس یتطهرون» *(اعراف: ۸۲ - ۸۰)* در بین آنان با استقامت و نستوهی مخصوصی در برابر آنگونه ناگوارهای زشت ایستاد تا این که قوم طاغی او اخراج و تبعید او را در سر می‌پروراندند و فرشتگان خاص الهی به منظور تعذیب آن گروه منحرف نازل شدند و به حیات دنیائی آنان خاتمه دادند و شهر را ویران کردند.

۱ - حضرت یونس علیه‌السلام در ارتباط با قوم خود، چون دید آنها دعوت او را نمی‌پذیرند و گرفتار تکاثرند و خوی استکبار آنها را به تباهی کشانده است در حالی که نسبت به آنها غضبناک و خشمگین بود محل مأموریت الهی خود را ترک گفته به سفر دریائی رفت، کشتی پر از جمعیت که در حرکت بود ناگهان ماهی بسیار بزرگی در مقابلش قرار گرفته راه را بر آنان بست و طعمه طلب می‌کرد. در مقابل خواست ماهی و سماجت او، ساکنان کشتی تصمیم گرفتند یک نفر را به قید قرعه روزی ماهی کنند، قرعه بنام یونس علیه‌السلام اثابت کرد او را از کشتی به دریا انداختند و ماهی یونس را در کام خود فرو برد. (فساهم فکان من المد حضین فالتقمه‌الحوت و هو ملیم *(صافات: ۱۴۱ - ۱۴۲)* ماهی او را یک لقمه کرد و در کام خود فرو برد. یونس وقتی وارد شکم ماهی شد خدا را بعنوان قادر بر همه موجودات خواند و ندا داد «فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» *(انبیاء: ۸۷)* یعنی هیچ موجودی جز تو نیست، همه این ظلمات را تو که نور سماوات و رضی می‌توانی روشن کنی و هیچ پناهگاهی جز تو نیست من ستم کردم و از قوم خویش گریختم.

آنگاه خداوند میفرماید «فاستجبنا له و نجیناه من الغم» او را اجابت کرد و به توبه و انابه اش پاسخ داده او را از غم رهانید، به ماهی دستور داد او را در کنار دریا بسلامت بیندازد. «و کذلک ننجی المؤمنین» یونس در حالی که رنجور بود به سرزمینی تهی از درخت و علف فرود آمد و چون درخت کدو دارای برگ پهن است و زود سبز می‌شود و پربرگ هم می‌باشد به عنوان سایه‌بان برای او رویاندند «و انبتنا علیه شجرة من یقطین» *(صافات: ۱۴۶)* و دوباره او را برای هدایت بهمان منطقه اعزام فرمودند آنها هم ایمان آوردند «و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون فامنوا فمتعناهم الی حین» *(صافات: ۱۴۸)*

۲ - به لسان وحی در آیات سورهٔ کهف معارف عمیقی پیرامون مصاحبه و مناظره حضرت

گاه در معراج احمد[1] را رفیق　　　گاه سنگ خاره را کرده عقیق

← موسی و حضرت خضر علیهماالسلام بیان گردیده که میتوانند برای انسان سالک در سفر عبودیت بهترین اسوه باشد برای نمونه آنجا که دربارهٔ خضر میفرماید: «فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً» (کهف: ۶۵) بنده‌ای از بندگان ما (خضر) را یافتند که ما به او از نزد خود رحمت داده‌ایم و او را از پیش خودمان عالم کرده‌ایم یعنی رحمت خدا با علم راستین همراهست و علمی که رحمت الهی آن را همراهی نکند نافع نیست و علم نام چیزی است که پرهیزکاران گوششان را وقف آن نموده‌اند و سالکان صالح از علم غیر نافع به خدا پناه می‌برند.

۱ - ماجرای سفر به آسمان رسول خدا صلوات‌الله علیه را در پاورقی همین رسائل مطرح کرده‌ایم و انسان سالک باید به دو موضوع مهم در سفر معراج رسول خدا صلوات‌الله علیه توجه کامل داشته باشد یکی نیروی ولایت که موجب ظهور عبودیت در سالک میشود و او را تا مقصد ربوبیت عروجش می‌دهد و به قول شیخ اجل میرسد به جائی که به جز خدا نبیند و چون زمان نماز، زمان عروج انسان و جایگاه نماز محل حرکت است و این نماز اقامه نمی‌شود مگر به حب علی ابن ابیطالب «فمن اقام حب علي فقد اقام الصلوة» *(مشارق انوار الیقین ص ۱۵۹)* و یا فرموده‌اند «بعلی قامت الصلوة» (سرّالصلوة آیةالله العظمی امام قدس سره ص ۶۸) و دوم اینکه حضور علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در معراج برای اهل اشارت بشارت دارد عبودیت بهترین اثر اطاعت از قرآن و عترت است که انسان را همانند «حارثة بن مالک» عروج می‌دهد و انسان را ملکوتی می‌کند.

رسول خدا فرموده‌اند: «من وقتی همهٔ مراحل را طی کرده از آسمانها گذشتم و به بیت معمور و نزدیک سدرةالمنتهی رسیدم «معی أنا من من اصحابی» بعضی از اصحابم مرا همراهی می‌کردند. آنها که لباس نو در برداشتند وارد شدند و آنها که نداشتند ماندند، عده‌ای را بهمراه خودم بردم و عده‌ای به همراهم آمدند و عده‌ای در آن مراسم حضور داشتند. آنها اهل بیت عصمت و طهارت بودند، مؤمنانی بودند که به دنبال پیغمبر آن مقام را طی کردند *(تفسیر موضوعی قرآن ج ۹ ص ۷۶)* و گفتیم که خطاب شد: «ای محمد چه کسی از خلق را دوست داری؟ عرض کرد پروردگارا علی بن ابیطالب را فرمود: به کنار خود بنگر، همین که به قسمت چپ خود نگریست چشمش به جمال علی بن ابیطالب افتاد» *(تفسیر برهان ج ۲ ص ۴۰۴)*

و یا وقتی رسول خدا صلوات‌الله علیه از معراج برگشتند از حضرتش سئوال کردند که شما وقتی با خداوند سبحان در معراج محاوره و مناجات داشتید، سخن می‌گفتید و می‌شنیدید، لهجهٔ گوینده شبیه به لهجهٔ چه کسی بود؟ خدا با چه زبانی با شما سخن می‌گفت؟ رسول اکرم فرمودند: آن لهجه‌ای که من می‌شنیدم لهجهٔ علی‌بن ابیطالب (سلام الله علیه) بود *(تفسیر موضوعی قرآن ج ۹ ص ۷۸ از شرح صحیفه سجادیه مرحوم سید علی‌خان)*

خلاصه می‌بینیم که رسول خدا صلوات‌الله علیه قرآن و عترت را برای مؤمنان امانت میگذارند و به اطاعت آن سفارش می‌کنند. اگر انسانی بخواهد ملکوتی شود و به ملکوت اعلی راه یابد می‌بایست به نور قرآن و نیروی ولایت مسافت بین عبودیت و ربوبیت را طی کند والا «ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی» است زیرا راهی که بی‌نعمت ولایت طی شود به این معنی که قرآن بی‌همراهی ولایت اطاعت گردد یعنی علی علیه‌السلام را که «مع‌القرآن» می‌باشد و مهمتر اینکه قرآن نیز «مع علی» است *(صواعق محرقه ص ۱۲۴)* حبش و ولایتش در سفر عبودیت سالک را همراهی نکند حتماً به ترکستان رسیدن است نه کعبهٔ آرزو که حجلهٔ مقصود می‌باشد.

گاه داده مرتضی را سرّ غیب / گاه گفته طاهری از کل عیب
گاه دلداری اهل دل کند / گاه از خونی تن او گل کند
گاه با نور دو چشم مصطفی / می‌نشینی در مقام کربلا
گاه با عطار خشم‌آلودهٔ / گاه خونش را ز تن پالودهٔ
گاه با اوهمرهی در هر بلا / گاه درد او کنی اینجا دوا
غیر او در منزل او نیست کس / دم ز تو دارد در اینجا همنفس
ای پسر غیری نمی‌بینم بیا / تا بگویم شرح حال او بیا
غیر می‌بینی از آن در غیرتی / اندرین تیره مکان در نفرتی
پرده بردار از رخ آن ماه تو / تا به‌بینی وجه‌الاالله تو
ایخدا خوان تو خدا نشناختی / خویش را چون جاهلان در باختی
کل شیئی هالک نشنیدهٔ / توازو خود را چرا ببریدهٔ

نصیحت و اندرز

ای پسر در جهل ماندی تا ابد / چون ندانستی ز اسرار صمد
رد کنی مرد خدا را در جهان / لاجرم گیرد بمرگت این لسان
وای بر آنکس که او را رد کند / بیخ اسرار دل خود را کند
تو مشو اینجای ما را یار بد / توبه کن تو زود رو سوی احد
تا خلاصی یابی از این جاهلی / لیک باید ترک کردن کاهلی
کاهلی کار خردمندان مدان / گفته‌ام با تو بسی در این لسان
چند گویم ترک کن خود روئیت / دیگری زین ظلمت پر گوئیت
چندگویم با تو بشنو راز من / واندرین اسرار شو همباز من
تو مگر دنگی نداری این خبر / زود باشدکت نماند این اثر
پند اهل فضل را در گوش گیر / با خود آی و یکزمانی هوش گیر
رد مکن گفتار پیر خویش را / بر خود اینجا بر مزن این ریش را
گفت پیر خویش را از جان شنو / با چنین اسرار بی‌پایان گرو
تا به‌بینی منفعت از او بسی / وارهی از دیدن خار و خسی

پند و اندرز

ای پسر بشنو تو سرّ راز دوست / اینهمه معنی که میگویم از اوست
تو مبین عطار را اندر میان / کو همی گوید ز اسرار نهان
من درین هستم زبان زار دوست / گر زبان دانی دراین‌معنی نکوست
من در این دیر فنا افتاده‌ام / عارفان را جام معنی داده‌ام
من در این دیر فنا مست ویم / شاهباز قدرت دست ویم
ما فنائیم و بقائیم عیان / آمده از بهر کار اینجهان
تا سلامت تا ملامت تافقیر / اهل بدعت[1] را شده اینجا اسیر
باز ایشان را بچاه افکنده‌ایم / باب فتح ملکشان برکنده‌ایم
ما ازین دنیایشان بیرون بریم / در درون‌هاویه‌شان افکنیم
زرپرستان کافران مطلق‌اند / در حقیقت دورمانده از حق‌اند
تو خدا را می‌شناسی از زبان / لیک غافل گشتهٔ از دید جان
تو خدا را می‌شناسی در سخن / غافلی از سرّ اسرار کهن
تو ز خود برخیز آنکه حق بدان / تا شوی شایسته روحانیان
در زبان ما شده پنهان ظهور / زآنجهت غرقیم در دریای نور
چشم بگشا گر نهٔ کور ای نجس / میبرد اینجایت این آب ارس
عین بگشا نیست کور آن دیده‌ات / یا مگر چرخیست بر گردیده‌ات
چشم بگشا در لسانم کن نظر / و از لسان دیگران میکن حذر
در جهان بنوشته‌ام گفتار پر / لیک نشناسند خر مهره ز دُر
در جهان بنوشته‌اند بهتان و نکر / از بیان و از لسان زید و بکر
در جهان بسیار دیدستم کتاب / عاجزم اینجا ز شرح آن حساب
در جهان بسیار بشنیدم سخن / از بد و از نیک و از اسرار کهن
در جهان بسیار دیدم مدرسه / اندر و بس پیرو دنگ و مسخره

---

۱ ـ بدعت (بکسر با فتح عین) چیزی نو که در دین پیدا شود و به زمان حضرت رسول صلوات‌الله علیه نبوده باشد.

جمله از تحصیل ظاهر گشته گیج — میزنند بر خویشتن صدتاب و پیچ
گشته سرگردان وقف ظالمان — در چنین آلودگی دادند جان
از حقیقت ذرهٔ واقف نیند — بهر جیفه ظالمان را در پی‌اند
جاه و منصب دوست دارند چون هوام — مرغ این حیلت گرفته زیر دام
اصطلاح نحو و صرف و هر جهت — نیک دانسته فقیر اندر لغت
لیک از علم حقیقت بهره نه — در چنین بحر حیاتی قطره نه
از علوم قال اینجا حال نیست — همچو قارونی که او رامال نیست

در جستجوی علم حقیقت

علم حق را نیست پایانی بدان — خویشتن را کن دریندریا نهان
در یقین اینجا جمال دوست بین — بگذرازصورت‌نه‌اینجاپوست بین
هر که در علم حقیقت راه یافت — او خداوند همه اشیا شناخت
در شریعت باش دانا ای پسر — تا ز جان جان جان یابی خبر
علم و دانش از شریعت آمده است — سر بینش در حقیقت آمده است
از در شرع اندر آ و دوست بین — تا کند عطار بر تو آفرین
در شریعت تو خدا را می‌شناس — پوش در قد طریقت این لباس
در حقیقت تو خدا اشناس باش — تخم نصرت در زمین خود بپاش
تا چو قطره واصل دریا شوی — آنزمان تو لاف دریائی زنی
لاف معنی آید اینجا که بکار — نه فغان و نالهٔ جمعی حمار
لاف دانش میزنم اندر سخن — گر تو مردی لاف مردی فهم کن
در سخن همتا ندارم در جهان — از لسان‌الغیب بشنو این بیان
در لسان‌الغیب نطق دوستم — مغز اسرار دل بی‌پوستم
بشنو از من تو کتاب دل بخوان — تا شود حاصل ترا سر لسان
رو کتابی گیر در معنی دل — صورت خود را دریندریا بهل
رو کتابی گیر از علم طریق — تا شوی عیسی مریم را رفیق

رو کتابی گیر از علم الست[۱] بگذر از گفتار علم قبض و بسط[۲]
رو کتابی گیر از علم سخا تا شود حاجاتت اینجا که روا
رو کتابی گیر از شرح لسان تا شود کشف یقینت بیگمان
رو کتابی گیر کاسمش مظهر است گوهری از بحر سُرّ حیدر است

---

۱ - به اعتبار اینکه لغت‌شناسان علم را «دانستن» گرفته‌اند می‌گوئیم «علم است» یعنی دانستن آنچه در عالم ذر رخ داده و چون به «معرفت» هم معنی کرده‌اند یعنی به آنچه که در عالم ذر قبل از خلق اجساد به ارواح خطاب شد آیا من پروردگار شما نیستم؟ پاسخ دادند بلی شناختی پیدا کند که به معرفتِ خلقت نوری رسول خدا و علی مرتضی یعنی صادر اول نائل آمده و به این معرفت بتواند شرافتی را که در کلام مبارک «معرفتی بالنورانیه معرفت‌الله و معرفت‌الله معرفتی» کسب نموده به مرتبت و منزلت «معرفت‌الله» رسیده باشد (برای شناخت عالم ذر به تفاسیر ذیل آیه مبارکه «الست بربکم» سورهٔ اعراف رجوع کنید)

۲ - قبض در لغت به معنی به پنچه گرفتن و گرفتگی است و در اصطلاح صوفیان گرفتگی دلست از هیبت و عتاب، بسط در لغت به معنی گستردن است و در اصطلاح صوفیان واردیست غیبی بر قلب سالک که در آن حالت خود را در انبساط و گشایش و فتوح می‌بیند.

سهروردی در تحلیل پیدایش این دو پدیده و توجیه آنها می‌گوید: «بدان پیدایش قبض به سبب ظهور صفات نفس و غلبه آنهاست و پدید آمدن بسط به علت ظهور صفات قلب و چیرگی آنهاست و نفس تا زمانی که لوامه و نکوهشگر است گاهی غالب و زمانی مغلوب است و قبض و بسط نفس به همین لحاظ است، اما صاحب قلب به سبب وجود قلبش، در زیر پرده‌ای نورانی قرار دارد هم چنان که صاحب نفس به علت وجود نفسش در زیر پرده‌ای تاریک جای گرفته است و چون از مرتبه قلب بالا رود، و ز حجاب آن بیرون آید، بروز احوال او را مقید نمی‌سازد و دستخوش حالات مختلف نمی‌گردد و از زیر نفوذ قبض و بسط برون می‌رود، پس تا هنگامی که رها از وجود نورانی است که آن را قلب می‌نامند و بدون حجاب نفس و قلب در مرتبه قرب جای گرفته است، او را قبض و بسطی نیست، و چون از فنا و بقا به وجود بازگشت کند به وجود نورانی که همان قلب است عود خواهد کرد و در این موقع قبض و بسط نیز به او باز می‌گرددو هرچه در فنا و بقا خالص‌تر گردد، او را کمتر قبض و بسط خواهد بود.»

بطوری که از گفتار سهروردی برمی‌آید منظور او اینست که قبض از طریق نفس لوامه که در زیر حجاب تاریکی قرار دارد به انسان دست می‌دهد و این حجاب عبارت از تأثیراتی است که بر نفس وارد می‌گردد و بسط از طریق قلب است که در زیر حجابی نورانی واقع است پس هنگامی که انسان حالت قبض فرا می‌گیرد، نتیجه تأثیرات ظلمانی و تیره‌ای است که نفس را احاطه کرده است و زمانی که انسان منبسط می‌شود انبساط او بر اثر پرده نورانی است که بر قلب می‌تابد و هرگاه انسان از نفس، مجرد شود و به مرتبه فنا و لقا برسد دیگر قبض و بسطی برای او نیست به عبارت روشن‌تر قبض و بسط به تعبیر سهروردی تنها در مراحل نخستین ایمان خاصی که اولین مرتبه فناء فی‌الله است به انسان دست می‌دهد و چون به نهایت این مرتبه که عبارت از فراموشی نفس و عدم احساس آنست برسد، دیگر او را قبض و بسطی نمی‌باشد.

رو کتابی گیر و کنج خلوتی تا ز فیض او بیابی وحدتی
رو کتابی گیر در ایمان خویش برنگردی از سر پیمان خویش
رو کتابی گیر بر خوان حال خود تا خبر یابی ز ماه و سال خود
رو کتابی گیر از گفت نبی بشنو این معنی اگر نه جاهلی
رو کتابی گیر و ختم دوست کن نه نظر در صورت این پوست کن

اشاره بر لسان‌الغیب

ختم سرّ غیب بر عطار شد چونکه از خواب گران بیدار شد
ختم کردم بر کتاب غیب خویش چون در او ذره‌ندیدم‌عیب خویش
این کتاب من شده ختم‌الکتاب گر بخوانیش همی یابی صواب
ختم کردم بر لسان‌الغیب من زآنکه زو بهتر نگفتم یک سخن
سالها ماند بدنیا این لسان تیر غیب اوست دایم در کمان
سالها ماند بدنیا این سخن چونکه او راضیست از سرّ کهن
عارفان یابند اینجا بهره زو آب رحمت دارد اینجا گه بجو
گر ترا چشمی است اینجا برگشا تا به‌بینی سر لوکشف‌الغطا
گر ترا چشمیست بر من کن نظر تا شوی واقف بر اسرار بشر
من ترا چشم یقین بگشاده‌ام سر اسرار لسانت داده‌ام
من ترا ایدوست پیغام دلم بر یقین سرت اینجا کاملم
دانش من از کتاب سرّ اوست همچو روی احمد مرسل نکوست
دانشی دارم ز احمد در جهان کرده‌ام در این لسان او را بیان
در لسان من ثنای مرتضی است ظاهر و باطن لقای مرتضی است
در لسان من‌علی گفته سخن ای پسر گر گوش داری فهم کن
گوش کن گفتار شاه اولیا تا بیابی همچو بیماران شفا
گوش کن تا گوشهٔ جنت دهند صد هزاران بحر پر رحمت دهند

گوش کن تا عین بینا گرددت | در درون دل هویدا گرددت
گوش کن در گوشهٔ خلوت دمی | تا ز داروخانه یابی مرهمی
گوش کن ای نور چشم و سر جان | آنچه میگویم ترا در این لسان
گوش کن گفتار مردان خدا | تا شود دور از سرت اینجا بلا
گوش کن گر هوش داری ذرهٔ | و از بیانش گیر اینجا بهرهٔ
گوش کن گر نوش خواهی کوثرش | گیر این باده ز دست حیدرش
گوش‌گیر و گوش درویشی خویش | تا نمانی دردم زنگار نیش
گوشه گیر و نوش کن این جام می | اینچنین هشیار نادان تا بکی
هر که گوشه کرد خلوتگاه خویش | خویش را کرده خلاص از زهر نیش
هر که کرده همچو من کنجی مقام | حوریان او را کنند اینجا سلام
تو بزرگ دین مانی در جهان | زنده با مانی و با مائی عیان
رو فریدالدین از این خلقان گریز | خاک این ویرانه را اینجا مبیز
کنج فقری گیر و حق بشناس تو | بشنو از من این سخن راراست تو
چون شنیدم این حدیث از مرتضی | کردم این دنیای دون از خود رها
هستی خود را ز خود انداختم | خانهٔ دل را از او پرداختم
در زدم آتش بخرمنگاه کبر | لوح دنیا را کشیدم خط عبر
گرچه در صورت اسیرم هم فقیر | گشته اندر دست این دونان اسیر
در یقین سرّ جانم کن نظر | تا شود روشن دلت همچون قمر
سالها باشم بیاران همزبان | در چنین صورت نیابی‌ام نهان
صورتم را در لسان‌الغیب بین | اندرین معنی دلا با او نشین
بشنو از وی خوش حدیثی همچو دُر | تا شود روشن ضمیرت همچو خور
پاک شو تا پاک بینی پاکباز | در درون بوته تن میگداز
پاک شو چون زر خالص در جهان | تا نیارندت ببوته بیگمان
زر چو قلبست میگدازندش بدم | گر تو قلبی دور اینجا از برم

اشاره بر اینکه در طریق سلوک سالک باید پیوسته در نیاز باشد

بر نیاز اینجا سرت بر خاک نه — پای همت بر سر افلاک نه
در نیاز اینجا تو جان و دل بباز — در درون بوتهٔ معنی گداز
در نیاز ایدوست باشی دردمند — تا نباشد اینجهان بر پات بند
در نیاز اینجا نماز دوست کن — فکر مغز صورت این پوست کن
در نیاز اینجا خدا اشناس باش — نه بفعل آن عوام‌الناس باش
در نیاز اینجا شریعت را بدان — تا نباشی همنشین عاصیان
در نیاز اینجا تحمل کن بدرد — تا نمیری در میان ناز برد
در نیاز اینجا دلا میباش تو — بذر جودی در کرم میباش تو
در نیاز دردمندان کن نظر — تا ز سر حالشان یابی خبر
در نیاز دردمندان حق بود — اندرین دریا بسی زورق بود
در نیاز اینجا بیابی کام خویش — وارهی از قید پا از گام خویش
در نیاز اینجا محمد دید دوست — بهترین آفرینش زان هم اوست
در نیاز اینجا علی جان باخته — تا یقین جان جان بشناخته
درنیازاینجا حسین از جان گذشت — مرغ روحش بر سر کیوان نشست
در نیاز اینجا تمام اولیا — سر نهاده بر سر راه فنا
در نیاز اینجا فریدالدین رسید — چون رخ زیبای جانان را بدید
در نیاز ایدل توانی یافت جان — گر کنی ترک متاع اینجهان
در نیاز ایدل شوی مرد خدا — گر بشگ تن نریزی دوغ را
در نیاز اینجا جنان بگرفته‌ام — راه شیطان را ز خود بربسته‌ام
در نیاز اینجا منم سرباخته — وین لسانرا ز آنسر اینجا ساخته
در نیاز اینجا شدم دانای راز — لاجرم بر خلق گشتم سرفراز
در نیاز افروختم شمع جهان — لمعهٔ او شعلهٔ آخر زمان
در نیازت داده‌ام شمعی بدست — تا ز تاریکی توانی در گذشت

در نیازت آفتاب قدرتم — بر سرت اینجا لوای نصرتم
در نیاز اینجا جهانرا سیر کن — هم بقدر خویش اینجا خیر کن
در نیاز اینجا بری این گوی را — سوی خمخانه بری این بوی را
در نیازت داده‌اند اینجا بهشت — چونکه کردی ترک این افعال زشت
در نیازی باب دین بگشایدت — مادر گیتی بمردی زایدت
در نیازاینجا شدستی در گداز — با چنین دردی دلا اینجا بساز
در نیازم اینزمان نزدیک یار — در چنین حالت شدستم بیقرار
در نیازم پیش ناز دلبران — گر تو داری عقل اینمعنی بدان
در نیازم سر نهم بر پای او — نیست جز در اینسرم سودای او
در نیاز است پیر بینش ایجوان — خیز و سرّ شیخ صنعان[1] را بخوان

---

۱ - پیری است از پیران صوفیان که عاشق دختر ترسا ساکن «بیزانس» می‌شود. و به خاطر وصال او ایمان می‌دهد و ترسائی را می‌پذیرد و چنان در عشق ظاهر گرفتار می‌شود که بنابر شرطِ نهاده شده برای رسیدن به وصال خمر می‌خورد، زنار می‌بندد، خوک‌بانی پیشه می‌کند دست از اسلام و مسلمانی می‌شوید، مریدانش که چهارصد صاحب کمال بوده‌اند سعی می‌کنند تا با پند و اندرز پیر گمراه شده خود را به راه آورند و چون از تغییر وضع ایمانی شیخ خود مأیوس می‌شوند از او قطع امید می‌کنند به حجاز برمی‌گردند. مریدی که در این سفر پیر و مریدان را همراهی نکرده بود علت غیبت پیر خود را جویا می‌شود تا همراهان سفر قصهٔ دلدادگی پیر را به دختر ترسا بازمی‌گویند. مرید بازماندهٔ در حجاز آنان را که ملتزم رکاب بودند سرزنش می‌کند که چرا پیر خود را در چنان حالی رها کرده‌اند و به استناد آنچه در حکایت شیخ صنعان نقل نموده‌اند، مرید در حجاز مانده در سرنوشت پیر خود به زاری و تضرع پرداخته تا اینکه خواجه کائنات را در خواب می‌بیند و ماجرای دلدادگی پیرش به دختر ترسا «بیزانسی» را با او در میان می‌گذارد و عرضه می‌دارد:

رهنمای خلقی، از بهر خدای — شیخ ما گم راه شد راهش نمای
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند — رو که شیخت را برون کردم ز بند

(*منطق‌الطیر تصحیح جناب گوهرین ص ۸۴*) روز دیگر به اتفاق همهٔ مریدان عازم روم می‌شوند، پیر را که زنار بریده از نومسلمان شده است را با خود به حجاز می‌آورند، اما دختری که باعث آن ماجری شده بود پس از مراجعت شیخ صنعان احوالش دگرگون می‌گردد و عاجز و سرگشته دیوانه‌وار سر در پی شیخ می‌نهد و بدست او اسلام می‌آورد و جان شیرین را سر ایمان خود می‌نهد.
دربارهٔ شناختن شیخ صنعان و این که جناب ابوحامد فریدالدین عطار ماجرای عشقبازی او را از کتاب «تحفةالملوک غزالی» گرفته است و حقیقت امر چیست نیازی به تحقیق عمیق دارد که فرصت و حوصله را با هم می‌طلبد و انشاالله با شوق و ذوق ایرانی، ایرانیانی که بهمت اسلامی شیعی قوت و نیروی تحقیق دارند و هیچ نیاز به تحقیق داشته‌ای را نگذارند در تاریخ گنگ بماند و عاقبت تحریف
←

در نیاز است پیش یوسف آن عزیز — عشق پیدا کن اگر داری تمیز
در نیازند پیش آن سلطان همه — در حقیقت هم شبان وهم رمه
در نیاز است آسمان و هم زمین — پیش ذات پاک ربّ‌العالمین
در نیاز است هرچه اینجا دیدهٔ — تو نیاز و این فنا نشنیدهٔ
در فنایند عاقبت جمله بدان — در بقا رو سورهٔ اسرا بخوان

گفتار در بیان آنکه فنا مقدمهٔ بقاست

ای پسر اینجا بقای خویش جو — چون فنای بی‌بقا نبود نکو
ای پسر بشناس خود را چیستی — واندر اینعالم برای کیستی
ای پسر میگویمت اینجای پند — نشنوی پند پدر چون آن لوند
ای پسر یکدم بحال خویش آ — شو به پیر منزل دل آشنا
ای پسر تا چند باشی مرده دل — اینچنین مرده دلی اینجا بهل
ای پسر این نیست حال اهل راز — باب حی خضر کن بر خویش باز
ای پسر از لذت دنیا ببر — کیسهٔ معنیت را پر کن ز دُر
ای پسر تا چند نازی از جهان — میبری از وی بصد حسرت چو جان

← شده‌ای یا بی‌اساسی یا بافته‌ای در کنار حقایق با اصالت بماند اما از این ماجرای دلدادگی شیخ صنعان که به رسوائیش کشید و در پی او داستان رسوائی این شوریدگی و دل‌باختگی بصورت قصه درآمده میتوان یک برداشت معنوی نموده انسان سالک باید بداند در نهان «بیزانسی» دارد که شهوت‌سرای اوست و دختر ترسائی در آن برحسب ظاهر به بندگی و خدمت اشتغال دارد که همان نفس اماره است اگر سالک از قرآن و عترت دور شود که در ماجرای شیخ صنعان حکم حجاز را دارد حتماً به آنجائی میرود که شهوات تقویت میشوند نفس یعنی دختر ترسا که از غم بی‌آلتی افسرده است وقتی سالک را از ظل فیوضات و برکات و عنایات قرآن و عترت دور دید به اغوای او می‌پردازد تا او را از صمدپرستی به صنم پرستی وادارد، سالک اگر دست به کاری نزند که غصه سرآید چنان از صراط مستقیم معبودیت منحرف میشود که آرام آرام دلبستگی‌های نفسانی او را اسیر تعلقات حیوانی نموده عاقبت‌الامر روی به شیطان و جنودش می‌دارد سبوی مسکرات، مستی آورهای غفلت را بصورت نوشانوش سر می‌کشد و صحیفهٔ عنایت بی‌علت الهی را که حکم همان عنایات قرآن را دارد مانند شیخ صنعان به آتش شهوت میسوزاند و باطنی مانند «خوک» کثیف پیدا می‌کند که خود، «خوک» وجود خویش را هر روزان و شبان می‌چراند.

ای پسر فکر مکان خویش کن — ز این بیان ذکر لسان خویش کن
ای پسر چون زینجهان خواهی گذشت — در تک اینخاکدان خواهی نشست
ای پسر فکری بکن اینجای تو — پیش از آن وقتی که گویندوای تو
ای پسر هرچند داری سروری — با کفن میدان کز ایندنیا روی
ای پسر سلطان دنیا مفلس است — سیر میخواهی ازو بردار دست
ای پسر دنیا کند زهرت بجام — نعمت خود را کند بر تو حرام
ای پسر دیدی سلاطین جهان — بیکفن رفتند بیرون زینمکان
ای پسر دیدی جهان بگذاشتند — تخم عدلی اندرو نه‌کاشتند
ای پسر گر اینجهان در حکم تست — بفکنی آخر در او چون مار پوست
ای پسر در این جهان پیری بگیر — تا شود در آن جهانت دستگیر
ای پسر دنیا بد است و فکر او — ترک او گیر و بترس از مکر او
ای پسر خود را رها کن از جهان — تا نیفتی در عذاب جاودان
ای پسر دل را بدنیا دادهٔ — همچو کوران اندرو افتادهٔ
ای پسر چندین نصیحت کردمت — بر لب آب حیاتی بردمت
ای پسر پند فقیران گوشدار — تا شود آسان ترا روز شمار
ای پسر در بند دنیا بند تو — با شیاطین است از آن پیوند تو
ای پسر دنیا سر خلقان خورد — زیر خاک تیره نی ایمان برد
ای پسر عمرت در او ضایع مکن — گوش کن پند مرا بشنو سخن
ای پسر اسباب دنیا شوم دان — اندرین ویرانه همچون بوم دان
ای پسر دنیا ترا مغز خر است — همچو مرغی ایستاده بر در است
ای پسر این لقمه از حلقت بکن — گر ترا چون زهر باشد دربدن
ای پسر با مسخ همخانه مشو — چونکه هشیاری تو دیوانه مشو
ای پسر مسخند اهل این جهان — خویشرا آویخته بی‌ریسمان
ای پسر بر خود تو زخمی میزنی — اینچنین زخمی ندارد مرهمی
ای پسر دیدی جهانداران شوم — بهر دنیا گاه سختند گاه موم
ای پسر دنیات خواهد سوختن — دارد این شعله بسی افروختن

ای پسر با توچه گویم کودکی | سینهٔ فرهاد کش را می‌مکی
ای پسر گشتی تو مردود دو کون | همچو رانده گشتهٔ اینجا دولون
ای پسر رو را بمردی کن روان | تا چو خضر اینجا بمانی جاودان
ای پسر بر آستانه نه تو سر | تاج شاهی را از آنخانه بخر
صاحب اینخانه را میکن سجود | تا نه‌بینی در تنت آتش چو دود
صاحب خانه ترا داده است جان | برفکن اینصورت خود از میان
صاحب خانه ترا اندر بر است | دولت شاهست با تاج سر است
صاحب اینخانه را نشناختی | خویشتن را در بدر انداختی
صاحب اینخانه جانت میدهد | در جهان سرّ لسانت میدهد
بشنو از من همنشین یار شو | نه ز بهر درهمی بیمار شو
تو برای زر بماتم اندری | زار و بیمار جهان ابتری
ماتمی داری ز بهر خویش تو | زان خورد مال ترا این خویش تو
ماتم تست در جهان شادی ما | زن تو باج اینجهانرا پشت پا
ترک کن حب جهان و درد او | کاندر اینجا که نباشی مرد او
درد داری اندرو بیمایهٔ | زان ندارد ابر دینت سایهٔ
اندر این دردی بمانده خوار و زار | جهد کن خود را ازین نفرت برآر
اندرین دردی بمانده ای فقیر | چون طبیبت نیست اینجا که بمیر
دردرون‌دردرفتی از جهان | برتو دارد صد شرف اینجا سگان
هست حیوان را شرف بر آنکسی | کو بیازرد این دل سوزان بسی
هست حیوان بهتر از آنکس که او | با فقیران کرده اینجا گفتگو

در بیان آنکه فقر در معنی شاهی است

ما فقیریم و ز جورت دردمند | همچو صیدی اوفتاده در کمند
ما فقیرانیم پیش اغنیا | نیست ما را حاجت ایشان روا
ما فقیرانیم و شاهی آن ماست | دیو و جن و انس درفرمان‌ما است

ما فقیرانیم و سلطانی کنیم نی مثال اغنیا جان می‌کنیم
ما فقیرانیم و سر بر خاک راه نه بکس امید لقمه نه پناه
ما فقیرانیم و سرگردان دوست در نگر کین گوی در میدان اوست
ما فقیرانیم و افتاده بغم و از جهان و مردمش داریم الم
ما فقیرانیم و سامان نیست مان درد پر داریم درمان نیستمان
ما فقیرانیم و آندلبر بماست لاجرم این جبهٔ تنمان قباست
ما فقیرانیم و کو اهل دلی تا کند حل بر فقیری مشکلی
ما فقیرانیم و وارسته ز خویش دیده احوال خود اینجا گه ز پیش
ما فقیرانیم و از زندان خلاص چون شدستیم بنده و مرد خاص
ما فقیرانیم آزاد دو کون نه خبر ازصورت اینجا نه ز لون
ما فقیرانیم و مست و عاشقیم بر سر کوی بلا ز آن میرویم
در بلا مائیم وحکم ما بلا است مرد این میدان نمیدانم کجاست
ما بلاها ز اینجهان پر دیده‌ایم اینزمان در گوشهٔ بنشسته‌ایم
چون‌بلای‌دوست‌اینجانعمت است خوردن او از کمال همتست
همت عطار بگرفته جهان کور ظاهر بین نمی‌بیند عیان

صفت مردان حق

مرد آنست کو بدل بینا بود در طریقت همنشین ما بود
مرد میخواهم که چون مردان بود اندرین میدان نظر با خود کند
مرد میخواهم که در مردی رود نه در اینمیدان بنامردی رود
مرد میخواهم در این میدان سوار تا برآرد از دل بیدین دمار
مرد میخواهم که باشد پاک دین تا کند عطار بر او آفرین
مرد میخواهم کز این دنیای دون بگذرد از وی بچشم تر ز خون
مرد میخواهم که جان بازد چو من اسب همت سوی او تازد چو من

مرد میخواهم که در دین جان دهد — نه بشیطان[1] لعین ایمان دهد
مرد آن دانم که شرعش محکم است — در طریق راه یزدان محرم است
مرد میخواهم براه مرتضی — تا به‌بیند او جمال مصطفی
مرد میخواهم چو خود آزاد و فرد — تا برآرد از دل دریاش گرد
مرد میخواهم که فرد آید برون — تا کند این دار گردون سرنگون
مرد میخواهم که باشد مرد خو — نه چو حیزان گیرد اینجا رنگ و بو
رو که تو مرد چنین میدان نه‌ای — همچو گوئی در خم چوگان نه‌ای
رو که تو در بند من بگرفته جا — خویشتن را کردهٔ از ما جدا
رو که تو را نیست بنیاد نکو — همچو حیوانی مرید این گلو
با منت نبود دگر کار ای پسر — چونکه از عالم شدستی بیخبر
با منت حالی در اینعالم نماند — تیغ عزرائیل خواهد بر تو راند
بعد از آنت مالک دوزخ عذاب — میکند اینجای از بهر ثواب
تو بمالک می‌سپاری جان خویش — کردهٔ رخنه در این ایمان خویش
تو از این دنیا برون رفتی چنین — با ابوالخناس[2] گشته همنشین
تو از این منزل برون رفتی بغم — عمر ضایع کردهٔ اینجا به کم

---

۱ ـ کلمهٔ «شیطان» از مادهٔ «شطن» گرفته شده است و «شاطن» هم به معنی خبیث می‌باشد و شیطان به موجود سرکش و متمرد اطلاق می‌شود اعم از انسان و یا جن و یا جنبندگان، دیگر البته به معنی روح شریر و دور از حق نیز آمده است که در حقیقت به یک معنی بازگشت می‌کند. البته این تذکر ضروری است که «شیطان» اسم عام (اسم جنس) است در حالی که ابلیس اسم خاص (علم) می‌باشد. در اینصورت شیطان بهر موجود موذی منحرف‌کننده و طاغی و سرکش خواه انسان یا غیر انسان می‌گویند، لکن ابلیس نام آن موذی، طاغی، سرکشی بود که آدم را فریب داد.
و قرآن شیطان را به موجود خاصی اطلاق نفرموده لکن به انسانهای شرور و مفسد نیز اطلاق نموده است «کذلک جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس والجن» (*مائده: ۹۱*) بدین گونه، برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انسانی و یا جن قرار دادیم.
و اگر به ابلیس هم شیطان اطلاق میشود به لحاظ فساد و شرارتی است که از زمان خلقت آدم علیه‌السلام از خود نشان داد.

۲ ـ خناس را شیطان معنی کرده‌اند (*تاج‌العروس و لسان‌العرب و منتهی‌الارب*) که وسوسه کند (*مهذب الاسماء*) و در مرتبه بعدی بنی آدمی که حال شیطان یعنی سرکشی و طاغی و مفسده انگیزی داشته باشد نیز خناس بشمار میرود. با این کوتاه «ابوالخناس» پدر این وسوسه‌کنندگان سرکش و طاغی است که بنظر میرسد منظور ابلیس لعین باشد.

تو از این دنیا نبردی جز عذاب — دل ز سوز تست در آتش کباب
تو بحال خویشتن سر گشتهٔ — از طریق شرع چون برگشتهٔ
کی شریعت گفت دنیائی نکوست — اولیا را کی چنین آبی بجوست

مضمون حدیث نبوی صلی‌الله علیه و آله که الدنیا جیفة و طالبها کلاب[1]

گفته‌است احمد مر این معنی عیان — طالب دنیا بود همچون سگان
جیفهٔ دنیا نداری دوست تو — تا نسوزی در درون پوست تو
اولیا کردند ترک این جهان — نه نهادند کاسهٔ بر روی خوان
نی چو سگ در کاسه سر انداختند — هستی خود در جهان درباختند
جمله از مال جهان بگریختند — خاک بر فرق سر او ریختند
ترک دنیا کرده‌اند مردان راه — پاک کرده خویش را از این گناه
ترک دنیا کن اگر مرد منی — سوی عقبی رو اگر فرد منی
ترک دنیا کن که دنیا جای نیست — اندر اوجزشورش‌وغوغای نیست
ترک دنیا کن اگر خواهی بهشت — بگذر از گفتار و از رفتار زشت
ترک دنیا گیر و بگذار از برش — برفشان دامن از اینخاکسترش
ترک دنیا کن که ترکش به بود — چون کمان ترک او بر زه بود

---

۱ - بصورتی که ناظم ابیات عنوان نموده در تعلیقات حدیقه الحقیقة صفحهٔ ۵۴۶ وارد است در مسانید روائی به صورت فوق دیده نشد مگر از علی امیرالمؤمنین که فرموده‌اند: «الدنیا جیفة فمن اراد فلیصبر علی مخالطة الکلاب» دنیا مردار است پس هر که خواهان آن باشد باید بر آمیزش و درگیری با سگان صبر کند (*کنزالعمال* ج ۳ ص ۷۱۹) و در نامه‌ای هم که به فرزندشان حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام مرقوم فرموده‌اند: «فانما اهلها کلاب عاوته...» همانا دنیا دوستان همچون سگانی فریادکننده... (*نهج‌البلاغه از کتاب* ۳۱) جای دیگر هم میفرماید: «انماالدنیا جیفة والمتواخون علیها اشباه الکلاب فلاتمنعهم اخوتهم لها من التهاوش علیها» نیست دنیا مگر مرداری و جمعی که برادر یکدیگر شده‌اند بر سر آن مانند سگانند، پس باز نمی‌دارد ایشان را برادری ایشان از برای آن از گزیدن و دریدن یکدیگر بر سر آن یعنی، چنانکه سگان با یکدیگر برادرند اما بر مرداری که رسیدند برادری ایشان باز نمی‌دارد ایشان را از گزیدن و دریدن یکدیگر (*شرح غررالحکم و دررالکلم* ج ۳ ص ۸۰)

هر که ترکش کرد وارست از همه — کی کنم دیگر ازو من این گله
من گله از بخت خود دارم بسی — غافلست از حالم اینجا گه کسی
ترک کن اینجا گله عطار تو — زانکه هستی واقف اسرار تو
تو چرا اینجا گله از خود کنی — ترک کن اینجا گه اینجا بیخودی
شکرمیکن‌چونکه حق یار تو است — باطلان در شرع بردار تو است
دشمنانت را خدا داده سزا — نازل ایشان شده اینجا بلا
گرچه کردند بر تو اینجا جور پر — اینزمان اندر صدف امنی چو در
شکر حق میکن بهر دم صد هزار — نیستی باری تو اندر آن دیار
از دیار کفر برون رفتهٔ — و از جفای مردمش وارستهٔ
شکرها واجب بود در اینجهان — آنکسی را که خلاص است‌از بدان
شکر میکن ای پسر هر صبح و شام — نیستی از مردمان مصر و شام[1]
جمله غرق جیفهٔ دنیا شده — از یقین شرع بی‌پروا شده
قاضیانشان جهل دارند جملگی — در طریق شرع دارند گمرهی
گرد برگرد جهان گردیدهٔ — ظاهر و باطن در اینجا دیدهٔ
این سفر از جور دشمن کرده‌ام — اینزمان چون آسمان بنموده‌ام
عاقبت دیده بکام خویش شان — بر زمین افتاده چون قارونیان
دشمنان رفتند از ایندنیا چو سگ — چونکه بر ما بوده‌اند اینجا بشک
اینجهانرا از نظر انداز تو — اندرو چون شمع دل بگداز تو
این جهان جای نشستن نامده — از چنین راهی گذشتن نامده
این جهانرا نه نظر با هر کسی — قابلان را دوست میدارد بسی
این جهان دارد بسی همچو تو یاد — جهد کن تا خویشتن ندهی بباد
هرکه‌خودرادر جهان دانسته است — او ز گمراهی او وارسته است
هر که او اندر جهان تجرید شد — او عیان دیدهٔ توحید شد

---

۱ - این بیت دلالت دارد که به عصر ناظم ابیات مردمان مصر و شام اشتهار به دنیاخواری داشته‌اند.

وصف دانایانِ رموز الهی

هر که او دانسته سرّ خویش را — او نخواهد دید اینجا که فنا
هر که دانستست سرّ دل[۱] که چیست — او بتحقیق و یقین اینجا ولی است

---

۱ - شناخت حقیقتِ ظهوراتی است که به آن توصیف شده است. و قلب را به آن شرافت خوانده‌اند فرموده‌اند: «قلب المؤمن عرش الله الاکبر» (*مجمع‌البحرین ابرقوهی ص ۳۲*) و «قلب‌العارف، عرش‌الله الاعظم» (*صالحیه ص ۳۳۰*) و «قلب‌المؤمن عرش الرحمن» (*عرشیه ص ۲۳۲* و *تمهیدات ص ۲۴* و *مناهج انوارالمعرفه*) و «قلب‌المؤمن مرات‌الله» (*صالحیه ص ۱۲۶*) و «القلب بیت‌الله» (*تمهیدات ص ۹۳*) و «قلب‌المؤمن بیت» (*تمهیدات ۹۳* و *عرشیه ۱۴۳* و *مناهج انوارالمعرفه ص ۵۱۱*) و «القلب بیت‌الرب» (*اللؤلؤالمرصوع ص ۷۵*)

انسان آنگاه که به چنین سرّی آگاهی یافت و دانست این بتخانهٔ وجودش را که دل می‌گوید «بیت‌الرب» است که «بیت‌الاصنام» گردیده، «عرش‌الرحمن» می‌باشد که «فرش‌الشیطان» شده است. شائق خانه تکانی دل شده می‌خواهد غیرالله را از حرم‌الله بیرون افکند که فرموده‌اند: «قلب‌المؤمن حرم‌الله و حرام علی حرم‌الله ان یلج فیه غیرالله» (*رساله عینیه درج در آثار فارسی غزالی تصحیح صدیق محقق جناب مجاهد ص ۲۲۲*) تا این بیت از تصرف غیر مجاز غاصب درآمده به صاحب حقیقی‌اش سپرده شود.

غاصبی که به فرمودهٔ عیسی بن مریم علیه‌السلام قلب را پاره پاره کرده است «القلوب اذالم تخرقها الشهوات اوبدنسها الطمع او تعیشها النعیم فسوف تکون اوعیة الحکمه» تا وقتی که شهوتها قلب‌ها را پاره نکند و طمع آنرا آلوده نسازد و نعمت‌های دنیا آنرا سخت نگرداند (قلب‌ها) ظرف حکمت خواهد بود (*بحارالانوار ج ۱۴ ص ۳۲۹*) و اگر غاصب شهوات آفرین بیرون رانده شود چون فاسد، مفسده‌انگیز اخراج گردیده نیست که به اعضاء و جوارح امر به زشتی‌ها و ناپسندها و بدی‌ها کند تمام وجود از سیطرهٔ حاکمی غاصب که جز شرارت و شیطنت اثری نداشته خلاصی می‌یابد که رسول خدا صلوات‌الله علیه فرموده‌اند: «الا و ان فی‌الجسد مضغة اذا صلحت صلح‌الجسد کله و اذا فسدت فسدالجسد کله الا و هی‌القلب» هان که در تن آدمی پارچه گوشتی است که اگر صالح و شایسته باشد تمام بدن از صالحیت برخوردار گردد و چون فاسد شود (همهٔ تن فاسد و تباه خواهد شد و آن پارچه گوشت قلب است (*مدینةالبلاغه ج ۲ ص ۴۵۲*) که به اعتبار فرمایش علوی علیه‌السلام کتاب اندیشه «القلب مصحف الفکر» (*غررالحکم ج ۱ ص ۳۶*) و خزانه زبان «القلب خازن اللسان» (*غررالحکم ج ۱ ص ۶۷*) و عقل و خرد در آنست «العقل فی‌القلب» (*نهج‌البلاغه شرح ابن ابی‌الحدید ج ۲۰ ص ۲۵۶*) وقتی قلب صالح به اعضاء و جوارح امر کند جز خیر و صلاح نیست و انسان از صراط بندگی به راه شیطان کشیده نمی‌شود. اگر اعضاء و جوارحی به حرام رفته نشانه خرابی قلب است و اینکه شیاطین احاطه‌اش کرده‌اند والا چنین نبود زیرا رسول خدا فرموده‌اند: «لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت» اگر شیطانها در حومه قلب‌های آدمی‌زادگان نمی‌بودند البته به ملکوت می‌توانستند نظر کنند (*بحارالانوار ج ۶۷ ص ۵۹*) و چنین قلبی جایگاه توجه خداوند است زیرا امیرالمؤمنین

←

هر که او دانا شود بر سرّ دوست | روی او در صورت و معنی نکوست
هر که دانا نیست اینجا مرده است | همچو زبلی بر تراب افسرده است
هر که دانا گشت بر اسرار غیب | همچو موسی گشت واقف از شعیب[1]

← فرموده‌اند: «قلوب العباد الطاهره مواضع نظرالله» دلهای پاک طینتان جایگاه توجه خداوند است (غررالحکم ج ۲ ص ۵۳۸) اگر قلب مورد توجه رحمت الهی قرار گیرد هر کس یا هرچه در او سکونت داشته باشد رحمانی است که امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «القلب حرم‌الله فلاتسکن حرم‌الله غیرالله» قلب حرم خدا است پس در حرم خدا جز خدای را جای مده (بحارالانوار ج ۶۷ ص ۲۵) وقتی چنین رتبتی و منزلتی که از آن قلب بوده است به او باز داده شد، صاحب دل به این سرّ دل می‌رسد که رسول خدا فرموده‌اند: «قلب‌المؤمن اجدفیه سراج یزهر و قلب الکافر اسود منکوس» قلب مؤمن صاف است و در آن چراغی نورانی وجود دارد و قلب کافر سیاه و وارونه است (بحارالانوار ج ۶۷ ص ۵۹) کافر نه اینکه منظور فقط غیر موحد است بلکه دل آن موجودی که در اختیار شیطان و جنودش قرار دارد هر چند زبان اقرار به مبانی ایمانی دارد لکن دل به آنچه زبان می‌گوید مؤمن نیست و بهمین لحاظ کفر میورزد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه زیبا توصیف این موقعیت را کرده‌اند میفرمایند: «فالصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان» صورت، صورت آدمی و قلب، قلب حیوانی است (غررالحکم ج ۴ ص ۴۳۶) و این در صورتی است که دل از تقوی تهی شده و از فتنه‌ها لبریز گردیده علی مرتضی فرموده‌اند: «خلوا القلب من التقوی یملاءُ من فتن الدنیا» (دل چون از تقوی تهی گردد از فتنه‌های دنیا لبریز و سرشار شود (ناسخ‌التواریخ ج ۶ ص ۱۸۲)

در اینصورت رسیدن به «سرّ دل» پی بردن به این حقایق است و شناخت این راز نشانگر آنست که خداوند به اجسام و بدنها و صورتها و ثروت‌ها و نظیر اینها توجهی ندارند بلکه به آنچه در دل می‌گذرد و صورت آن دل نظر می‌نمایند «ان الله لاینظر الی اجسامکم ولا الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم» همانا خدا به اجسام و بدنها و صورتها و مالهای شما نظر نمی‌کند ولی به دلها و کارهایتان توجه دارد (ریاض‌الصالحین ص ۷)

پس دل ظرف توجه خدا می‌باشد امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم به چنین مهمی اشاره دارند میفرمایند: «ان‌الله عزوجل فی ارضه آنیة و احب آنیةالله الیه مارق و صفا و آنیةالله فی‌الارض قلوب العباد الصالحین» خداوند عزوجل در زمین ظرف دارد و محبوب‌ترین ظرف‌ها در پیشگاه او آن ظرف است که رقیق و صاف باشد و ظرف خدا در زمین دلهای بندگان صالح می‌باشد (کنزالعمال ج ۱ ص ۲۲۳) و به داود نبی علیه‌السلام خطاب فرمود: «یا داود فرغ لی بیتاً اسکن فیه فقال و کیف یارب قال فرغ لی قلبک» ای داود برای من خانه‌ای آماده ساز که در آن سکونت نمایم داود عرض کرد (آن خانه) چگونه (خانه‌ای) است؟! فرمود: قلبت را در اختیار من بگذار (منهاج انوارالمعرفه ص ۱۳۷) به اعتبار فرمودهٔ ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه این دل رحمانی جایگاه خداست «این الله فی‌الارض او فی السماء؟ قال فی قلوب عباده‌المؤمنین» گفته شد خداوند در کجا است، در آسمان یا در زمین است؟ فرمود جایگاه خداوند در دلهای بندگان صالح او باشد (محجةالبیضاء ج ۵ ص ۲۶)

به گفتهٔ ناظم ابیات «او به تحقیق و یقین اینجا ولی است».

۱ - شعیب بن صیفون بن عیقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم، مادرش بنام «مکیل» دختر لوط و ←

هر که دانا شد بر اسرار وجود قدسیانش میکنند اینجا سجود
هر که دانا گشت مثل آدم است در حریم بارگاهش محرم است
این جهانرا حال از اهل دل است هر که این حالت نداره‌جاهل است
کاملان را در جهان نشناختی مهرهٔ قلبی بطاس انداختی
همچو نردی بر سر تخته روی اندر این بازیچه کی ماتی شوی
خویش را در باختی ای ناپسند در چنین زندان بمانی زیر بند
خویش را اینجا به غل انداختی ز آنکه این نردی چنین کج باختی
خویش را دراین‌جهان‌کردی زبون چون سر بی‌تن شدی در زیر خون
خویش را رسوای عالم کردهٔ هستیت در آش ماتم دادهٔ

← لقبش خطیب‌الانبیاء است و از جمله پیامبرانی بوده که بسیار به او مراجعه می‌کردند و برای هر عده‌ای که می‌آمدند سخنرانی می‌فرمود. شعیب در مسیر مسئولیت رسالتش برای اصحاب «مدین» و «ایکه» از طرف خود نماینده فرستاد آنها را بخدا دعوت نمود. لکن اطاعت نکردند اصحاب «مدین» به صیحه جبرئیل یا آسمانی هلاک شدند و «ایکه» به عذاب یوم‌الظله نابود گردیدند «و اخذت الذین ظلموا الصیحة» (هود ۹۴) عمر شعیب را تا چهارصد سال (*مجمع‌البحرین ماده شعیب، دوائرالعلوم ص ۱۲*) نقل کرده‌اند لکن ابن عباس روایت کرده که حضرت شعیب ۲۴۲ سال عمر کرده یک مرتبه پیر و فرسوده شد دعا کرد که جوان شود، خداوند او را جوان نمود نزد قوم آمد باز آنها را بخدا دعوت کرد به او گفتند آنروز که پیرمردی بودی به تو اعتماد نکردیم اینک که جوانی بطرق اولی حرف تو را نخواهیم باور کرد.

عرضه داشت «ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرالفاتحین» (*اعراف: ۸۹*) خدایا تو برترین فاتح و گشاینده گره‌هایی پس بین ما و قوم که اهل استکبارند بهترین وجه گره بگشا و پیروزی را به نفع توحید و علیه شرک برقرار کن. که خطاب رسید ای شعیب من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب می‌کنم چهل هزار نفر از بدان و کفار و شصت هزار از نیکان، شعیب عرض کرد: پروردگارا بدان مستحق عذابند، نیکان را چرا عذاب مینمائی؟ خطاب شد: به سبب مداهنه و مجامله‌ای که با بدان داشتند و بدی‌ها را دیدند و نهی نکردند و برای غضب من غضب نکردند.

سرانجام مردم «ایکه» بر اثر طغیان گرفتار عذاب الهی شدند چنانکه قوم لوط بر اثر تبهکاری نابود شدند «فجعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجیل» (حجر: ۷۴) منازل و آثار ویران شده هر دو گروه در کنار جاده اصلی حجاز به شام در معرض تماشای رهگذران است.

و مردم «مدین» بر اثر کم‌فروشی و داعیهٔ آزادی بی‌جا داشتن و رهایی مذموم را با آزادی ممدوح خلط کردن و افساد در زمین بعد از اصلاح آن گرفتار چنان عذاب ویرانگر الهی شدند که گویا اصلاً مردمی با سابقه در آن سرزمین زندگی نمی‌کردند. «و یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل سوف تعلمون ... و لما جاء امرنا نجینا شعیباً والذین آمنوا معه برحمة منا و اخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین کان لم یغنوا فیها الابعد المدین کما بعدت ثمود» (هود: ۹۵ ـ ۹۴)

احتراز از گرد کردن مال

ماتم دنیا تو داری بهر مال — کی رسد مال تو اینجا گه بسال
نوحه و زاری و ماتم ای پسر — داری اندر اینجهان از بهر زر
خورد مالت را بماتم نوحه گر — برد رخت و مالت این داده ثمر
مال بگذاری چو بیرون میروی — با دل غمناک پرخون میروی
مال درد و آتش دوزخ بود — در بلای ماتمش آوخ بود
مال تو ماریست از زخمش حذر — صرف کن او را و جان خود بخر
مال زنهاری نداری جمع تو — میخورند آنرا بنور شمع تو
تو نمی‌یابی ز مال خود ثمر — من ترا دادم از این معنی خبر
گر ترا مالی بدست افتد تمام — کن نثار اهل معنی والسلام
در عمارات دل و هم آب و گل — کن تمامش از میان آب و گل
بذل کن او را که تا گردی خلاص — ورنه میمیری بتر از عمر و عاص[1]

---

۱ ـ نگاشتن پیرامون زندگی شخصی که پدرش دشمن دم‌بریده رسول خدا می‌بود (*طبقات ابن سعد* ج ۱ ص ۱۱۵ و *معارف ابن قتیبه* ص ۱۲۴ و *تاریخ ابن عساکر* ج ۷ ص ۸۳۰) و مادرش برای او پنج پدر معرفی می‌کرد (*تذکرة‌الخواص ابن جوزی* ص ۱۱۷ و *محاضرات راغب* ص ۱۷۲ و *عقدالفرید* ج ۱ ص ۱۶۴ و *تاریخ ابوالفداء* ص ۱۹۹ جلد ۱) خود رساله‌ای جداگانه نیاز دارد شخصی که مهاجرین حبشه را تعقیب و مصمم بود آنها را از نجاشی تحویل گرفته به مکه برگرداند به اتفاق کفار شکنجه و عذاب کند (*الغدیر* ج ۲ ص ۱۲۶) شخصی که در سال هشتم هجری ناچار از ترس شمشیر اسلام اختیار کرد شخصی که رسول خدا او را لعنت نموده است (*شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۴ ص ۲۸۸ چاپ مصر) و دربارهٔ تجمع او و معاویه فرموده‌اند هیچگاه به خیر جمع نخواهند شد (*صفین* ص ۱۱۲ و *عقدالفرید* ج ۲ ص ۲۹) شخصی که ابن عباس درباره‌اش می‌گوید «از تو بی‌حیاتر ندیدم که دین خود را به معاویه فروختی» (شرح ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۲۸۸) شخصی که روز صفین به امر او قرآنها را بر سر نیزه‌ها کردند و لشکر الهی امیرالمؤمنین را به عقب‌نشینی مجبور نمودند (*کشف‌الهاویه* ص ۳۱۸) شخصی که امیرالمؤمنین در قنوت نماز صبح درباره‌اش فرمود: «اللهم العن معویه و عمروبن العاص و...» (*تذکرة‌الخواص* ص ۵۹ *شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۱ ص ۱۰۰ و *اسدالغابه* ج ۳ ص ۱۴۴ و *مجلی ابن حزم* ص ۱۴۵ و *کنزالعمال* کتاب *صلوة* باب *قنوت*) شخصی که میدانست رسول خدا در بارهٔ جهنمی بودن او و معاویه بشارت فرموده‌اند (*تذکرة‌الخواص الامه* ص ۵۴) شخصی که در ماجرای حکمین با حیله و تزویر انتخاب شدهٔ علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را فریب داد (*روضة‌الصفا* ص ۲۸۰ تذکرة *خواص الامه* ص ۵۸ و *حبیب‌السیر* ج ۱ ص ۲ و*الامامة والسیاسه* ج ۱ ص ۱۵۶ و *تاریخ طبری* ج ۶ ص ۲۵۶۴ و *تاریخ کامل ابن اثیر*

←

بذل کن او را که به از بذل نیست	هر که اوراداشت‌محکم‌اهل نیست
بهتر از بذل و کرم چیزی مدان	کرده‌ام در دهر او را امتحان
چون ترا خوان کرم افتد بدست	کن ز جور مردمان کوتاه دست
زینهار از جور گردون دور باش	خاطرم اما مکن اینجا خراش
دست از ظلم جهان کوتاه کن	در حقیقت خدمت الله کن
دست از ظلم فقیر اینجا بدار	تا شوی در سوی عقبی رستگار

← ج ۵ ص ۱۹۰۳ و *تاریخ یافعی* ج ۱ ص ۱۰۲) شخصی که عمار یاسر او را دشمن خدا و رسول خدا معرفی کرده است (*تذکرة‌الخواص* ص ۵۲) شخصی که معاویه و خود را در مقابل امام حسن علیه‌السلام حق می‌دانست و حضرت او را تکفیر فرمود (*شرح نهج‌البلاغه* ج ۲ ص ۱۰۱ و *جمهرة‌الخطب* ج ۲ ص ۱۲) شخصی که حتی عایشه بعد از هر نماز او را لعن می‌کرد (*تاریخ ابوالفداء* ج ۱ ص ۱۸۸ *تذکرة خواص‌الامه* ص ۶۲ *تاریخ طبری* ج ۶ ص ۶۰ *تاریخ ابن اثیر* ج ۳ ص ۱۵۵ *تاریخ ابن کثیر* ج ۷ ص ۳۱۴ *شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید* ج ۲ ص ۴۳) شخصی که چون عثمان او را از حکومت مصر عزل کرد مردم را بر علیه عثمان می‌شورانید و آتش فتنه بر علیه عثمان را نه برای رضای خدا بلکه به لحاظ دشمنی شخصی خودش روشن کرد. (*شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۲ ص ۱۰۱) شخصی که امام حسن درباره‌اش فرمود تو ملعون پسر ملعونی و آیه «ان شانئک هوالابتر» دربارهٔ پدرت نازل شده و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌اش به او نوشت من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی الابتربن الابتر (*شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۲ ص ۶۱ *الغدیر* ج ۲ ص ۱۳۰ *بنقل از جمهرة‌الوسائل دکتر احمد زکی*) شخصی که عبدالله ابن عباس او را به لحاظ جسارتی که به عبدالله بن جعفر کرده «ابتر بن الابتر» خواند (*الغدیر* ج ۷ ص ۱۳۸) شخصی که ابوالاسود او را توبیخ کرده است (*تاریخ ابن عساکر* ج ۷ ص ۱۰۴) شخصی که در مبارزات زمانی که احساس می‌کرد شکست خواهد خورد فوراً عورتش را بیرون می‌افکند (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید* ج ۲ ص ۱۱۱ *کتاب صفین* ص ۴۴ *تاریخ ابن کثیر* ج ۴ ص ۳۰) شخصی که علی امیرالمؤمنین را در حضور عبدالله جعفر سب کرد (*شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۲ ص ۱۰۴) شخصی که زمان خلافت عمر دزدی کرد (*کشف‌الهاویه* ص ۳۷۴ *از ازالة‌الخفاء شاه ولی‌الله دهلوی*) شخصی که رسول خدا را استهزاء می‌کرد و سنگ ریزه بسویش پرتاب میکرد و هودج زینب بنت النبی را با نیزه زده بطوری که آن بزرگوار بچه خود را مقط نمود. (*شرح ابن ابی‌الحدید* ج ۲ ص ۹۹) شخص سنگدلی که محمد بن ابوبکر را در حال تشنگی مفرط داخل صوف حمار مرده‌ای کرد و آتش زد (*تاریخ ابوالفداء* ج ۱ ص ۱۸۸ *تذکرة خواص‌الامه* ص ۶۲)

ناظم ابیات اشاره فرموده اگر دنیا را بذل نکنی از «عمر وعاص» بدتر می‌میری، می‌نویسند وقتی شب عید فطر سال ۴۳ در حالیکه ۹۰ یا ۹۹ سال عمر داشت و پنجاه سال آنرا در بت‌پرستی سپری کرده بود به پسرش گفت «دوست داشتم که در جنگ ذات السلاسل مرده بودم چه آنکه پس از آن در اموری داخل شدم که نمی‌دانم در نزد خدا چه حجت دارم پس نظری به کثرت اموالش نمود که ۷۰ پوست گاو مملو زر داشت گفت کاشکی اینها بشکل شتر بود، کاش سی سال قبل از این مرده بودم دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خود را فاسد کردم (*تاریخ یعقوبی* ج ۲ ص ۱۹۸ و در *ناسخ‌التواریخ امام حسن* ص ۱۷۰ *مسئله زر عنوان شده است*)

دست خود کوتاه داری از بدی	گر همیخواهی نشان سرمدی
دل ز آزار کسان بردار تو	ورنه رفتی در جهان پر دار تو
اندر اینجا محرم راز منی	روز غمها شادی و ناز منی

اشاره به امام ثانی عشر[۱] مهدی آل پیغمبر(ص)

در جهان بسیار پیر و پیشواست	غیر مهدی من نمیدانم کجاست
هر کسی پیری گرفته در جهان	دست ما و دامن صاحب زمان[۲]

۱ - حضرت رسول خدا صلوات‌الله علیه بعد از این که سفر آسمانی معراج را به اتمام بردند و در مراجعت آنچه بر آن بزرگوار گذشته بود بیان می‌نمودند فرمودند که حق تعالی خطابشان کردند «ملتفت شو به جانب راست عرش» پیغمبر فرمود که ملتفت شدم پس دیدم علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن علیه‌السلام و «حسین» علیه‌السلام و «علی» علیه‌السلام و «محمد» علیه‌السلام و «جعفر» علیه‌السلام و «موسی» علیه‌السلام و «علی» علیه‌السلام و «محمد» علیه‌السلام و «علی» علیه‌السلام و «حسن» علیه‌السلام و «مهدی» علیه‌السلام را که در نوری مثل آب تنگ ایستاده بودند و نماز می‌کردند و مهدی علیه‌السلام در میان آنها مانند ستاره‌ای درخشنده بود. پس حق تعالی فرمود: ای محمد اینها حجتند و این مهدی از جملهٔ عترت تو، بازیافت کنندهٔ خون خونخواه است، ای محمد به عزت و جلال خودم قسم که اوست حجت لازم از برای دوستان من و انتقام کشنده است از دشمنان من (*مقتل خوارزمی* ج ۱ ص ۹۶ *صراط المستقیم* بیاضی ج ۲ ص ۱۴۳) و (*فرائدالسمطین* ج ۲ ص ۳۲۱) و جای دیگر از سلمان روایت کرده‌اند که گفت: «داخل شدم بر پیغمبر(ص) و حسین بن علی علیهماالسلام بر رانهای آن حضرت نشسته بود و آن حضرت چشمها و دهان او را می‌بوسید و می‌گفت که تو سید پسر سیدی تو امام پسر امامی و پدر نه امامی، تو حجت پسر حجتی و پدر حجت‌های نه‌گانه‌ای که نهم ایشان قائم ایشان است (*مقتل خوارزمی* ج ۱ ص ۱۴۶ *مناقب ابن شهرآشوب* ج ۴ ص ۷۰ و ۷۱ *بحارالانوار* ج ۴۳ ص ۲۹۵ حدیث ۵۶)

۲ - نزد اهل طریقت آنچه بسیار حائز اهمیت می‌باشد و رکن اصلی سیر و سلوک دانسته‌اند مسئله دلیل راه است که به اسم‌های گوناگون از او یاد کرده‌اند و سالک راه او را به عنوان خضر و هادی خویش انتخاب مینماید.

ناظم ابیات، حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فدا را که امام و پیشواست خضر راه و هادی مسیر عبودیت شناخته است، در حقیقت آنچه که پیشینیان او در ضرورت پیر گزینی به آن استدلال کرده‌اند نپذیرفته، بلکه معتقد است با افاضات و عنایاتی که بر اثر توجه و توسل به ساحت قدس ملائک پاسبان امام زمان روحی فداه نصیب سالک الی‌الله میشود و میتواند او را به مقصد اقصی آرزو برساند و انسان سالک را از داشتن شیخی که خانقاه دارد بی‌نیاز سازد.

زیرا چنین مقتدائی که امام حی قائم است و از نسل علی علیه‌السلام میباشد نه از نسل عمر و مظهر

او بود[1] اینجا امام و پیشوا　　حکم این کرده خدا در انما[2]

۲- عینی «انما ولیکم‌الله و رسوله» میباشد، مفترض الطاعه است و مطیع و منقاد او بودن خود بهترین سلوک طریق عبودیت می‌باشد.

علاوه کدام پیر طریقت و مرشد راهی نازنین‌تر از حضرت اوست که به حکم «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس» از هرگونه ناپاکی که گناهان و نافرمانیها، اطاعت از شیطان و نفس مصادیق آنند پاک می‌باشد. و ما کدام دلیل راهی را میتوانیم پیدا کنیم که بالحقیقه از هرگونه «رجس» در حد دون مقام معصوم علیه‌السلام پاک باشد و براستی بتوان او را مؤمنی دانست که در آئینه مؤمن فوق خود جمال باطنی خویش را دیده است تا سالک مؤمن خود را در آئینه قدس ایمان او مشاهده کند.
ثالثاً برای رسیدن به معرفت‌الله راهی جز معرفت معصوم علیه‌السلام نداریم و فقط از طریق عرفان به صاحبان ولایت که هیاکل توحیدند می‌توان به حقایق و اسرار عوالم هستی پی برد و همهٔ حقایق و اسرار وجود در ذات آن ذوات مقدسه جلوه‌های نوری «الله نورالسموات» که نورالله فی‌الارضین هستند در حقیقت خود آن مظاهر ربوبی نقش بسته است و صورت هستی هر حقیقتی در لوح حقیقت آنان کتاب شده، صورت علمی عوالم وجود می‌باشند.
در اینصورت وجود آنان بزرگترین نعمت حق و ظهور حقایق نوری آنان در هیاکل بشری از منن بزرگ اوست تا با شفیع قرار دادن یا صراط قرار دادن آنان و جلب نظر اسرار آمیزشان از جذب خاص الهی بهره‌مند گردیم و راه نزدیکتر، مهمتر این که صراط مستقیم قرآن که ولایت است را از دست ندهیم سالک باید این راز را از زیارت جامعه بیاموزد که می‌خوانیم «اسئلک ان تدخلنی فی جملة‌العارفین بهم و بحقهم و فی زمرة المرحومین بشفاعتهم انک ارحم‌الراحمین» یعنی پروردگارا از تو می‌خواهم مرا از آنها قرار دهی که به مقام حضرات معصومین و به حق آنان معرفت دارند و مرا در زمرهٔ آنها که با شفاعت معصومین مشمول رحمت خاصه تو می‌شوند داخل کنی پروردگارا تویی ارحم‌الراحمین.
رابعاً میدانیم که افاضات از مقام ربوبی به مقام ولایت می‌رسد و از مقام ولایت به مرتبهٔ اعلی و مراتب عالیهٔ ذات سالک رسیده و از این مراتب نیز به مراتب نازلهٔ ذات او می‌رسد در نظر ابتدایی و سطحی افاضاتی که به سالک میرسد از مراتب عالیهٔ ذات اوست ولی در پشت پرده از مقام ولایت می‌باشد و اگر جان مسئله را در نظر به‌گیریم، همهٔ افاضات از مقام ربوبی است به لحاظ توحید و به لحاظ نادیده گرفتن اسباب و علل و یا وسائط فیض همهٔ آنچه به سالک الی الله افاضه می‌گردد از جانب مبدامتعال بوده و مبدأ همه افاضات مقام ربوبی است و اگر اسباب و علل و وسائل را که مجاری فیض هستند در نظر به‌گیریم آنچه به سالک الی‌الله افاضه میشود به یک نظر از ملائکه به یک نظر از مراتب عالیهٔ ذات خود سالک و یک نظر از مقام ولایت است. اگر حجاب اول را به‌بینیم افاضات از ملائکه به سالک میرسد و اگر حجاب اول را کنار زده و از آن بگذریم و به باطن آن متوجه باشیم، افاضات را از مراتب عالیهٔ ذات خود سالک خواهیم دید و چنانچه از این حجاب گذشته و به آن سوی آن نظر کنیم افاضات را از مقام ولایت مطلقه خواهیم یافت و در اینجا اگر به باطن امر متوجه باشیم افاضات را از مقام ربوبی خواهیم دید «هوالاول و الاخر والظاهر و الباطن».
و در زیارت جامعه می‌خوانیم «بکم یسلک الی‌الرضوان» بوسیلهٔ شما و به توسط شما حرکت و
←

هست عطار اندر اینجا پی روش　　حب دنیائی نبوده یک جوش
در طریق اوبسوی شرع رو　　تا ز ظلمت رخ نماید ماه نو
من در این‌راهم مرا او پیشواست[۱]　　چونکه‌بعدازمصطفی‌او مقتداست

--- سلوک به سوی رضوان خدای متعال انجام می‌گیرد یعنی سلوک سالک بسوی رضوان و به سوی لقاء به سبب آنان تحقق می‌یابد. پس آنچه از جذبات و هدایت‌ها و عنایت‌ها و اشارتها و انوار الهی و افاضات ربوبی از همان اول شروع به سلوك تا آخر آن به سالك الی‌الله می‌رسد و آن مددها که قدم به قدم از جانب حضرت حق به وی میشود همه و همه از طریق آنان و به توسط آنان می‌باشد. آنکه به اذن الله دست سالک را می‌گیرد و پیش می‌برد آنان هستند که دست خدا میباشند و آنکه به اذن الله در هر قدم و در هر منزلی بابی بسوی مقصد اعلی به یاری سالک صادق‌و دردمند باز می‌کند، آنان هستند زیرا باب‌الله می‌باشند. و خلاصه سخن هر فیضی که به سالک از مقام ربوبی میرسد از طریق آنان میرسد و هر قدمی که سالک بسوی مقصد برمی‌دارد به توسط آنان و به کمک و ارشاد و راه‌گشایی آنان برمی‌دارد و این به مشیت خود حضرت حق و به اذن خود اوست.

۲ - منظور از «انما» آیه مبارکه «انما ولیکم الله و رسوله» *(مائده: ۵۵)* و ممکنست آیه «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» *(احزاب: ۳۳)* باشد از مصرع نخست بیت برمی‌آید که آیه «انما ولیکم‌اله و رسوله» منظور است ولی چون طهارت و عصمت روح آیه نخست می‌باشد میتوان هر دو را منظور داشت بدین معنی: چون «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس» بوده‌اند «انما ولیکم الله و رسوله» اند در زبان و ادبیات عرب کلمهٔ «انما» از قوی‌ترین ادوات حصر بوده و ما بعد خودرا اثبات و غیر آن را نفی می‌کند مثلاً می‌گوئیم: «انما الفقیه علی» همانا فقط علی فقیه است و بس. یعنی اثبات فقه بر علی و نفی آن از غیر او.

مؤلف «لسان‌العرب» ابن منظور در معنای لغوی «انما» می‌نویسد «انما کارش اثبات چیزی که پس از آن آمده برای کسی و نفی آن چیز از غیر آن کس می‌باشد، مثلاً گفته می‌شود: انما یدافع عن احسابهم انا و مثلی یعنی ما یدافع عن احسابهم الا انا او مثلی» *(لسان‌العرب ج ۱۳ ص ۳۱ چاپ بیروت)* بنابراین حصر در لغت دارای دو مدل است: مدلول ایجابی و مدلول سلبی و معنای حصر با این دو مدلول تمام است. پس در پرتو چنین معنائی از حصر، معنای آیه کریمه «انما ولیکم الله و رسوله» اثبات ولایت خدا و رسول و به حکم آیه مبارکه «اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامر منکم» *(نساء: ۵۹)* برای ائمهٔ طاهرین و در زمان غیبت کبری نیز به اعتبار «و اماالحوادث الواقعه فارجعوا فیها رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجةالله علیهم» *(جواهرج ۴۰ ص ۱۸)* برای فقیه آل محمد است.

و در پرتو چنین معنائی از حصر معنای آیه کریمه تطهیر چنین می‌باشد اثبات تطهیر برای آل بیت به ارادهٔ خداوند و نفی این که خداوند اراده تطهیر غیر اهل بیت را کرده باشد.

۱- در عصر امامت هر امام معصوم علیه‌السلام که در حقیقت خلیفةالله است، پیشوای بعد از رسول خدا اوست و در عصر ما حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فداست که اطاعتش یعنی در عصر نواب خاصه، اطاعت آنان و به ایام غیبت کبری اطاعت نواب عامه رستگاری است. و دوستی آن ذات اقدس که دوستی اجداد طاهرینش ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌باشد مایه نجات از دوزخ است که از رسول خدا نقل کرده‌اند: «هرکه خواهد زندگانی کند مثل زندگانی من و به میرد مثل مردن ←

پیروی شرع احمد کرده‌ام　　پی براه راست اینجا برده‌ام
حکم احمد گر نداری گوش تو　　جوششش زقوم باشد نوش تو
حکم احمد کرده‌ام اینجا قبول　　نیستم از جاهلان دم غول
شکر حق گویم که دارم راه راست　　میروم اینراه تا جانم بجاست
راه‌سرگردان در اینعالم بسی است　　هرکه گمراهست‌اوهمچون‌خسی است
گرنهٔ گمراه راه راست گیر　　در چنین راه ای پسر اینجا بمیر
تا حیات و زندگی یابی چو خضر　　بگذری از چرخ دولابی چو خضر
گفتهٔ رهبر در اینجا که شنو　　تا شوی اهل یقین را پیشرو

احتراز از مجالست جاهلان و گریز از بدان

پیش نادان اندرین دنیا مرو　　زانکه پیش اوست اینجا جان بجو
پیش نادان عمر خود ضایع مکن　　گفته‌اند پیران دانا این سخن
هر که بانادان بسر برده شبی　　جان او میآید اینجا بر لبی
هر که با نادان شبی بنشسته است　　تا بروز مرگ او دلخسته است
هرکه‌بانادان نشست و خاست کرد　　خویش را بر دار دزدان راست کرد
هر که با نادان کند همصحبتی　　بیشکی گردد بعقبی دوزخی
دوزخی دارم ز دست همنشین　　گر نمیدانی یکی اینجا به بین
تا بدانی حال اهل درد را　　ترک گیری صحبت نامرد را
من ندارم با کسی اینجا نشست　　غصهٔ پر از بدان بر من گذشت
از بدان ایمن نباشی هیچ وقت　　گر همیخواهی که باشی نیک بخت
از بدان مرد خدا دوری گرفت　　رفت کنج خلوت و حوری گرفت

← من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من آن را به من وعده کرده است، پس باید که قبول کند علی‌بن ابیطالب و ذریه او را که بعد از اویند، پس به درستی که ایشان این امت را از طریق هدایت بیرون نمی‌برند و به وادی ظلالت نمی‌افکنند (*مناقب خوارزمی* ص ۷۵ حدیث ۵۵، *مستدرک حاکم* ج ۳ ص ۱۳۹ حدیث ۲۴۰ (*با اندکی اختلاف*) *کنزالعمال* ج ۱۱ ص ۶۱۱ حدیث ۳۲۹۵۹ و ۳۲۹۶۰ *حلیة‌الاولیاء* ج ۱ ص ۸۶ (*با اندکی اختلاف*) *فرائدالسمطین* ج ۱ ص ۵۵ حدیث ۲۰)

از بدان هر کو کناره کرده است | حکم او بر سنگ خاره کرده است
از بدان اینجا نباشی ایجوان | جاهلان را هم ز پیش خود بران
از بدان تو روز نیکوئی مجو | راز دل را نیز با نادان مگو
از بدان هرگز نجوئی هیچ چیز | نیستند اینقوم از اهل تمیز
از بدان آزرده گشته انبیا | جور پر دیدند از ایشان اولیا
از بدان جور فراوان دیده‌ام | در دل شبها بحق نالیده‌ام
از بدان دلخسته‌ام در این جهان | با فغان و درد و زاری همزبان
از بدان دارم دلی پر درد و سوز | در سیاهی است ما را دیده روز
از بدان ویران شده ملک دلم | لیک جانان گشته اینجا واصلم
از بدان کرده خلاص اینجا ویم | ورنه گشته بود خشک اینجا نیم
از بدان جانان مرا کرده خلاص | در لسانم او نهاده سر خاص
از بدانم در جهان آزاد کرد | خانهٔ ویران من آباد کرد
از بدان در راستی یابی امان | کوش اندر راستی اینجا بجان
رو تو اینجا با خدای خویش باش | تخم نیکوئی در اینعالم بپاش
بر فقیر و زیردستان رحم کن | تا ترا ایمان بود بشنو سخن
زینهاری پند من در گوش گیر | شربت نور صفاتم نوش گیر
زینهاری کنج کوهی کن تو جا | تا ز غم یابی نجات و از بلا
زینهاری تا توانی گوشه گیر | وین نصیحتهای ما را توشه گیر
زینهاری دل نه‌بندی در جهان | بگذر از وی روی کن سوی جنان
در جهان غیر از بلا ودرد نیست | لیک واقف باش کو بی‌مرد نیست
تیغ بر دست و ستاده بهر آن | تا کند قطع سر نادان روان
از برای راستان استاده است | کجروانرا دل بخون بنهاده است
ظالمان را میکند اینجا قصاص | ظاهر است بر ما و تو ایمرد خاص
من ورا دانستم اینجا نزد خود | گفت این مرهم بنه بر درد خود
مرهم او بود ما را ذوق جان | آن شفای دل بماند جاودان
مرهمش اینجا شفای درد بود | شربت از دست خودم‌درخورد بود

مرهم دلدار ما را شد شفا　　گشته‌ام آئینهٔ گیتی نما

روی آن دلدار دیدم روبرو　　گفت ای عطار پر کن این سبو

در سبوی خم خود اندازمی　　بشکن اینجام جم و خمهای کی

این لسان از آنسبو دارد شراب　　تا خورند رندان بدلهای کباب

پس می از جام لسان ده خلق را　　پاره گردان خرقه‌های زرق را

در خرابات جهان بنشین دمی　　پاش درد بیدلانرا مرهمی

بر حریفان‌جهان پیمای می　　از دم عود و زنالشهای نی

بعد از آن زین دایره بیرون مرو　　وین ندا از صوفیان دل شنو

مست شو اندر سماع و چرخ زن　　ورنه بنشین در پی آن چرخ زن

در پی چرخ زنان بنشستهٔ　　همچو نامردان در و دل بستهٔ

پیره زال دهر را کردی نکاح　　نیست این کاره از اهل صلاح

ده طلاقش[1] ورنه‌خونت میخورد　　گر سخن گفتی زبانت میخورد

او نهد بالش نرمت هر زمان　　تا سرت برد ز تن یا خود زبان

خویش را در صورت آرایش کند　　بر سر بستر ترا مالش کند

همچو طفلانت کند اینجا بخواب　　بعد از آن خونت خورد همچون شراب

میخورد مالت که میراث من است　　بهر روح دیگران جسمت کم است

روی از آن گردان اگر مرد منی　　ورنه اندر دست او جان میکنی

روی خود گردان ازو دلشاد شو　　و از چنین بند گران آزاد شو

یار کرده آگهم از سرّ او　　دور شو عطار از این رنگ و بو

یار بنموده مرا اینجای راه　　پاک کرده جسم مارا از گناه

---

۱ - بکار گرفتن این اصطلاح مستفیض شدن از کلام مبارک حضرت علی علیه‌السلام است که میفرمایند: «یا دنیا یا دنیا! الیک عنی، ابی تعرضت؟ ام الی تشوقت؟ لاحان حینک؟ هیهات! غری غیری، لاحاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثاً! لا رجعة فیها! فعیشک قصیر و خطرک یسیر واملک حقیر، آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعدالسفر و عظیم المورد» ای دنیا، ای دنیا! از من دور شو، آیا برای فریب دادن من، خود را عرضه می‌کنی و به من اظهار علاقه می‌نمایی! این گاه وقت تو نیست، هیهات! دیگری را به فریب که مرا به تو نیازی نیست من ترا سه طلاقه کرده‌ام که در آن بازگشت نیست، پس زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو ناچیز است، آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر و عظمت منزل (نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره ۷۷)

راه‌بنموده‌است ما را سوی خویش — غم ندارم از هزاران زهر نیش
یار را بشناس اگر غافل نهٔ — همچو اهل کفر بر باطل نهٔ
یار را بشناس در خود کن نظر — گر ترا هست از درون خود خبر
یار را بشناس از اوغافل مشو — ورنه شیطانت کند اینجا گرو
هرکه او خود را شناسد[1] در جهان — او بود قطب زمین و آسمان
نیست بهتر از شناسائی خویش — بگذر ای نادان ز رسوائی خویش
تو ز نادانی شوی رسوای خلق — پاره گردان بر تن ای سالوس دلق
هست رسوا آنکه او در جهل مرد — پر شده پیمانه‌اش اینجا ز درد

---

۱ - حضرت مولی‌الموحدین علی بن ابیطالب سلام الله علیه میفرماید «من عرف نفسه فقد انتهی الی غایة کل معرفة و علم» یعنی هر کس خود را بشناسد به آخرین درجهٔ هر معرفت و هر علمی نایل آمده است (*غررالحکم*) از این بیان مبارک می‌توان این حقیقت را استفاده نمود که هر علم و هر معرفتی از جانب خداوند به حقیقت اصلی و به ذات پشت پردهٔ انسان تعلیم و افاضه شده است، انسان در ذات پشت پردهٔ خود، از هر علم و هر معرفتی برخوردار بوده و به آنچه دانستنی است احاطهٔ علمی دارد و اصل ذات او به عوالم وجود و اسرار و دقایق هستی، علم دارد و صورت وجود در او نقش بسته است و در نتیجه آنچه برای انسان در مقام مکاشفه معلوم می‌گردد و از خود او و از مراتب عالیهٔ ذات خویش به او می‌رسد و خود او، خود را به اذن‌الله تسلیم میکند و به عبارتی، انسان در منزلهای پائین‌تر از خود در منزلهای بالاتر تعلیم می‌گیرد و «من» نازل، از «من» عالی استفاضه می‌نماید.

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی هم میگوید:

رو بـــعمره نـــنکسه بـــخوان — دل طـــلب کـــن دل مـنه بـر استخوان
کـــان جـــمال دل جـــمال بـاقی است — دو لبش از آب حـــیوان ســاقی است
خـود هـم او آب و هـم او ساقی و مست — هر سه یک شد چون طلسم تو شکست
آن یکـــی را تـــو نـــدانـی از قـیاس — بـــندگی کـــن ژاژ کـــمخا نـــاشناس

(*دفتر دوم مثنوی*)

بهمین لحاظ است که فرموده‌اند «کفی بالمرء معرفة ان یعرف نفسه» (*غررالحکم*) برای مرد در تحصیل شناخت و معرفت همین بس که خود را بشناسد. این شناخت مقدمهٔ معرفت‌الله است و اگر سالک این مرتبه از شناخت را نداشته باشد به مرتبه بالاتر راهی ندارد که امام علی علیه‌السلام فرمود: «کیف یعرف غیره من یجهل نفسه» یعنی: «چگونه غیر خود را خواهد شناخت کسی که خود را نمی‌شناسد» (*غررالحکم*) در اینصورت برای رسیدن به معرفت حق و برای تحصیل علم و شناخت اسرار وجود، راهی جز شناخت «خود» وجود ندارد و فقط از طریق عرفان «خود» می‌توان به حقایق و اسرار عوالم هستی پی برد و همهٔ حقایق و اسرار وجود، در ذات خود انسان و در حقیقت خود او نقش بسته است و صورت هستی در لوح حقیقت او کتابت شده و اصل او، صورت علمی عوامل وجود می‌باشد و این بدان معنی است که هرچه به انسان در مراتب نازلهٔ او تعلیم می‌شود از آسمان حقیقت خود او، به او می‌رسد و معلم او به اذن‌الله خود اوست.

بگذر از جهل و بزن صیقل دلت　　گر همیخواهی که یابی حاصلت

بگذر از جهل و بدان اسرار دل　　تا نباشی پیش حق سبحان خجل

بگذران خود را ز جهل اینجهان　　تا شود حاصل ترا سر نهان

هر که از اهل جهان برخاسته　　باغ جنت را ز خود آراسته

سالها رفتی بجهل و حال نه　　جان بداده بهر مال و مال نه

مال گردابیست افتاده در او　　جان بسختی عاقبت داده در او

اینجهان باکس ندارد آشتی　　افکند کس را درون آتشی

اینجهان بسیار دارد گمرهان　　میکند بر دانش اینجا امتحان

ما برای دانش اینجا آمدیم　　کام خود از دانش اینجا بستدیم

تو ز دانش غافلی ایمرده دل　　چند باشی همچو نادانان خجل

تو نهٔ آگاه از حال دلم　　ز آنسبب گوئی در اینجا باطلم

باطلم گوئی ز سوزی گفته‌ام　　بهر تو آش عجایب پخته‌ام

در زنم در خرمنت آتش شبی　　یا نهم بر داغ قلب تو تبی

یا کنم رسوای خلقت در جهان　　یا کنم همچون سگت در ریسمان

واقف خود باش و اینکار عظیم　　کردهٔ بر خودحرام اینجا مقیم

رو بسوی هاویه کردی بجهل　　پیش دانایان شود اینکار سهل

کار بد از جاهلان پیدا شود　　همچو مردودی که او رسوا شود

ور چنین رسوای ماند تا ابد　　اینچنین گمراه کی بیند احد

حال اهل درد کی داند لئیم　　میرود از اینجهان با خوف و بیم

حال اهل دل نمیدانی برو　　گوشهٔ گیر و حشیشش میدرو

حال دل دانستهٔ اینجا که چیست　　بیت‌الله است و ملک هرولیست

تو شناسای دل بیننده شو　　واندرو پنهان چو شب دزدنده شو

هر که بشناسد یقین خویش را　　او بداند آخرین خویش را

تو برای دانش اینجا آمدی　　نه برای ظلم کردن آمدی

در توبه[1] که باب‌الابواب سلوک و طریقت است

از بدی کس میرود در سوی نار از بدی رو توبه[2] کن صد زینهار
رو ز توبه خویش را احیا بده[3] تاکه باشد روزت از هر روز به

---

۱ - توبه عبارتست از ندامت و پشیمانی از اعمال گذشته زیرا رسول خدا صلوات‌الله علیه فرموده‌اند: «ندامت و پشیمانی توبه است.» (حقائق ص ۲۸۶) در اینصورت کسی را میتوان تائب نامید که واقعاً و قلباً از گناهان گذشته‌اش پشیمان باشد.

۲ - اغیار و اوهام که بر دل حاکم گشتند در هر لحظه دل را به سویی می‌کشانند و از حالی به حالی می‌اندازند، چنان میشودکه انسان را در دو لحظه به یک حال نمی‌گذارند و حتی لحظه‌ای دل از اسارت آنها و از سیطرهٔ آنها نمی‌تواند خود را آزاد نموده و کنار بکشد و بالاخره دل، دل نیست، زیرا آنهمه اغیار و اوهامی که نه خود معنی دارند و نه اسارت به آنها مفهومی دارد و نه خوش و ناخوش بود با آنها را می‌توان توجیه نمود، جز این که از مقصود باز بدارند و خسران و هلاکت بار بیاورند ثمره‌ای نداشته عاقبت دل را از حیثیت می‌اندازند حرم خدا را بتخانه میسازند.

عاصی آلوده به معاصی با حصول یقظه‌ای ضلالت‌ها و انحراف‌ها در مجموع، مسیر هلاکت بار و دردآوری که پیش گرفته و هم در پیش داشته روشن می‌گردد. از همین مقطع بیداری است که یقین می‌کند نمی‌تواند به راهی که در پیش داشته ادامه دهد. غافل بیدار شده باید تا فرصت از دست نرفته یعنی حال بازگشت به گناه فراهم نیامده است از آنچه موجب هبوط او گردیده توبه کند و در نجات خویش کوشش نماید و اگر توبه ننموده کار امروز را به فردا افکند به خویش ظلم کرده است «و من لم یتب فاولئک هم الظالمون» و آنان که توبه نکنند: ظلم بر خود کرده‌اند و نسبت به خود ظالم هستند (حجرات: ۱۱)

غافل آنروز که دل به غیر الله سپرد و خانه الهی را به رجس هر آلوده‌ای ناپاک کرد بر خود ستم و ظلم نموده بود که در دعای شریف کمیل هم می‌خوانیم «ظلمت نفسی» این ظلم و ستم بر نفس بر اثر نادانی بوده است که فرموده: «و تجرات بجهلی» ولی اگر در پی تابش نور بیداری دست به کاری نزند که غصهٔ هبوط از جنتِ طهارت سر آید، دیگر جهل نیست، بل سماجت بر گناه اندوزی است. پس وظیفهٔ غافلِ بیدار اینست که خود را از راهی که تا به حال در پیش گرفته بوده است برگردد، پشت به گناه خانه و هم نشینان گناهکار نموده روی به خدای متعال آورد. در همین لحظات جهاد اکبر است که وسوسه‌های ابلیسی آهسته آهسته انسان غافل را پر کرده بهر نوعی که امکان‌پذیر باشد مانع بازگشت به خدا را فراهم می‌آورد، نخستین حالی که در چنین زمانی به وسوسهٔ ابلیس یعنی القاء میشود بزرگ دیدن گناه و مأیوس شدن از آمرزش خداست، در صورتی که راه سیر و صعود الی الله و اصلاح نفس هیچگاه مسدود نمی‌شود زیرا خداوند مهربان راه توبه و بازگشت را باز نموده وحتی از آنان که به گناه مبتلایند خواسته که بسویش باز گردند و به سحاب رحمتی که بر اثر توبه از آسمان توجه به عبد باریدن می‌گیرد، لوح نفس از آلودگیها و پلیدهای گناهان بشویند و این عنایت و مکرمت را بصورت منشور جاوید در قرآن کریم بیان فرموده: «قل یا عبادی‌الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة‌الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هوالغفور الرحیم» به بندگان من که بر خودشان ستم کرده‌اند بگو: از رحمت خدا مأیوس نشوید که خدا همهٔ گناهان را می آمرزد و او بخشنده و مهربان است (زمر: ۵۳)

←

اولت[۱] منزل در اینره توبه است　　　رو براه توبه کن کین ره بهست

← بلکه اگر نافرمانی نموده به گناهی آلوده شده‌اند بسوی پاکی و طهارت بازگردند و توبه کنند «و اذا جائک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءاً بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم» هنگامی که مؤمنین نزد تو آمدند بگو: سلام بر شما باد خدا رحمت و مهربانی را بر خودش لازم دانسته است هر یک از شما که در اثر نادانی کار زشتی را انجام دهد آنگاه توبه کند و بسوی خدا بازگردد و خودش را اصلاح کند البته که خدا آمرزنده و مهربان است *(انعام: ۵۴)*

۳- منظور از احیاء آنست: آنچه دل در پی تابش نور بیداری می‌طلبد همان است که در اصل داشته و بر اثر طنازی و دلربائی آرایش داده شده‌های شیطان و وسوسه‌های نفس رفته رفته از دست داده و از «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود» کوچکترین نشانی باقی نمانده است. و به فراق آن گرفتار شده و حال که به تابش نور یقظه سرمایهٔ اندوختهٔ وجود عاریتی را دیده، بطرف «من ملک بودم» مجذوب گردیده، روی به جانب حق آورده، همان را می‌خواهد که قبل از افتادن در وادی هجران داشته است و آن اینکه در منظر دل فقط او بود و دل مستغرق در او و مبتهج به او و فارغ از غیر او.

بیان شوق چه حاجت که شرح آتش دل　　　توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری　　　غریب را دل سرگشته با وطن باشد

در اینصورت ناظم ابیات بهترین واژه را به استخدام کشیده و منظور رسانده که توبه احیاءکننده است.

۱- بعد از بیداری اولین قدم در سلوک الی‌الله توبه از دلدادگی‌ها و دلبستگی‌هائی است که «ملک» بودن را از انسان بازگرفته از «فردوس برین» به «دیر خراب آلوده هبوطش داده است.

چون یقظه بیدار شدن و بخود آمدن است و نمی‌شود آنرا قدم اول محسوب نمود بعضی گفته‌اند توبه اولین قدم در سلوک الی‌الله است.

لکن به این توجه باید داشت غافل همانند کسی که در خواب باشد و سپس بیدار گردد بخود آمده و بیدار گشته و نسبت به روشی که در پیش گرفته، آگاه شده به ضلالت و انحراف خود پی برده است، او می‌بیند که از صراط مستقیم ربوبیت به راه باطل کشیده شده و آنچه را در پیش داشته جز راه باطل نبوده، همه سعی و کوشش او در جهت اوهام و خیالها افتاده و همهٔ حزن‌ها و شادی‌های او جز عبث نبوده. همهٔ وقت خود و قوای جسمی و روحی خود را در طریق خیالها و باطلها ضایع کرده است. مصمم می‌شود به پند

هین برون کن از سر این تخیل‌ها　　　هین بروب از دل چنین تبدیل‌ها

را جامهٔ عمل پوشد و از راهی که یک عمر با جدیت و اختیار خویش انتخاب نموده و جز هلاکت و خسران، حسرت فوق تصور و عذاب دردناک عواقب و نتایج دیگری نداشته است بازگشته روی جسم و جان بسوی حضرت دوست دارد. چون پای «طلب» به میان می‌آید. بخود آمدن و بیدار شدن را نخستین قدم ندانسته بلکه طلب را اولین وادی و نخستین قدم به حساب می‌آوریم و در چنین صورتی چون غافل بیدار به قصد طلب رضایت دارد و سپس دیدار او حرکت سلوکیش را آغاز مینماید. ناگزیراً می‌بایست با آنچه سرگرم بوده، دل مشغول داشته وداع کند یعنی توبه نماید به این اعتبار توبه قدم دوم خواهد بود.

←

توبهٔ کن همچو مردان خدا[۱] تا پرند کروبیانت بر سما

ـه اگر نیروی طلب در تمامی منازل موجب حرکت نگردد برای سالک سکون می‌آید و همینطور به حکم «حسنات الابرار سیئات المقربین» اگر از آنچه در هر وادی گناه محسوب میشود توبه نشود و درک منزل بعد حاصل نیابد و اگر عشق به مرتبت و منزلت بیشتری که نزدیکی به قرب مقصود است نباشد، ذوق و شوق سلوک می‌میرد و همین طور تمامی رتبت‌های قبل، اگر در منزل بعد بکار گرفته نشود سفر عبودیت انجام نمی‌پذیرد در اینصورت توبه در تمامی منازل هست نسبت به منزل بعدی نیز قدم اول و نخستین منزل محسوب می‌شود.

۱ ـ نور بیداری نعمتی است الهی که از طریق مقام ولایت نصیب غافل گردیده و با تابش خود او را با ظلمت آفرین‌های درون آشنا میسازد و به دنبال آن غافل به راه می‌افتد تا خویش را از ظلمت بیرون برد. و این بر اثر دوستی خداست که نور یقظه با خود آورده است «الله ولی‌الذین امنوا یخرجهم من‌الظلمات الی‌النور» (بقره: ۲۵۹) پس اگر رحمت‌لطف الهی نباشد غافل ظلمت نشین می‌ماند در دعای صباح هم از زبان ولی‌الله الاعظم امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه می‌خوانیم «الهی ان لم تبتدئنی الرحمة منک بحسن التوفیق فمن السالک بی الیک فی واضح‌الطریق» پروردگارا اگر در ابتدا از تو رحمت و عنایتی که توفیق خوب از جانب تو را در بر دارد به سراغ من نیاید و اگر قبلاً لطف و نظری از تو نباشد کیست که مرا در طریق واضح و روشن بسوی تو بیاورد و غافل باید بداند که خدای مهربان او را یاد کرده است و به حضور در قرب فرا خوانده شده است که در دعای عرفه می‌خوانیم «انت الذاکر قبل الذاکرین و انت البادی بالاحسان قبل توجه العابدین» یعنی «پروردگارا توئی یاد کننده قبل از اینکه یاد کنندگان به یاد تو افتند و توئی که ابتداء به احسان و به انعام می‌کنی قبل از اینکه عبادت کنندگان بسوی تو متوجه گردند»

نمونه‌های زیادی از فراخوانده‌های بسوی طهارت را می‌توانیم نام به‌بریم که مردانه توبه کردند و در زمرهٔ مردان خدا قرار گرفتند. بُشر که لقب «حافی» بخود گرفت از جمله آنهاست گفته‌اند «او در زمان حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر سلام‌الله علیه در بغداد میزیسته است. در اول امر خود مردی غوطه‌ور در دنیا و غرق در اوهام و اهل عیش و نوش بوده است، در یکی از روزها که او با مأنوسان خود در منزل خویش مجلس عشرت برگزار نموده و مشغول بود، در همان حال گذر آن حضرت از کنار منزل وی افتاد و صدای ساز و آواز و نی و رقص از آنجا شنید، در همان هنگام هم کنیزی که خدمتگزار بود از داخل خانهٔ وی برای بیرون ریختن خاکروبه خارج شد. امام به آن کنیز فرمود: صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ کنیز گفت: آزاد است. امام فرمود: راست گفتی، زیرا اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید. این مکالمه تا حدودی موجب تأخیر در برگشت همان کنیز خدمتکار گردید و طبعاً وقتی داخل خانه شد، بشر در حالی که در سر سفرهٔ بود، پرسید، چه چیز باعث گردید که دیر آمدی؟ او جریان گفت و گوی خود با آن حضرت را برای وی نقل کرد. (مقالات ج ۲ ص ۳۵)

جملاتی که امام فرموده بود چنان در وجود «بشر» و در دل او اثر گذاشت که از همان سر سفره با سرعت و با پای برهنه بیرون دوید و به محضر آن حضرت شتافت، همین که امام را مشاهده نمود گریه کرد و شرمنده شد و عذر خواست، به دست شریف امام توبه نمود از همان لحظه چون پای برهنه بسوی امام دویده بود تا آخر عمر پای برهنه راه میرفت. مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی چه دلنشین این مرتبت را توصیف فرموده است:

ـ

هر که او در راه توبه رفته است — بیشکی نزدیک جانان زنده است
توبهٔ کن پس قدم در راه نه — وین لسان را بر دل آگاه نه
توبهٔ‌کن همچو مردان ایجوان — تا بمانی از شیاطین در امان
توبهٔ کن دست از عصیان بدار — تا نباشی روز محشر شرمسار
توبهٔ کن پاک شو از هر گناه — تا شوی واقف باسرار الاه
توبهٔ‌کن چون نصوح[1] اندر جهان — تا شوی ایمن ز خوف این بدان

← جانهای مرده اندر گور تن — بر جهد ز آوازشان اندر کفن
گوید این آواز ز آواها جداست — زنده کردن کار آواز خداست

این نمونهٔ همان است که در زیارت جامعه می‌خوانیم «السلام علی ائمة الدعاة و ... صراط نوره و برهانه» یعنی سلام بر امامان بزرگواری که دعوت کننده بسوی خدا و ... صراط او و نور او هستند.
انسان سالک می‌باید رابطهٔ توسلی خویش را با دارندگان مقام ولایت لحظه به لحظه بیش از پیش کند تا از افاضات ربوبی و به تعبیری از برکات وجودی آنان که همان فیوض الهی است حظ و نصیب بیشتری به برد زیرا همانطور که زمین به نور آنها روشن میشود یعنی خورشید همانطور که ماه از او منیر می‌گرد از نور مقام ولایت روشن می‌گردد، نور دل هم از نور آن ذوات مقدسه است چنانکه در زیارت جامعه می‌خوانیم: «و اشرقت الأرض بنورکم و فاز الفائزون بولایتکم». یعنی «و زمین، چه ارض ظاهر و چه ارض دل، با نور شما روشن گشته و آنها که به مقصد رسیده‌اند، به ولایت شما رسیده‌اند». در حقیقت نور آنان نور وجه حق است و حقایق نوری آنان جلوهٔ تام وجه حق است بلکه به لحاظ صادر اول بودن در ازل و به لحاظ فناء فی‌الله بودن بهنگام ظهور و زندگانی جسمانی همان وجه حق است.

آب خواه از جو بجو خواه از سبو — کاین سبو را هم مدد باشد ز جو

۱ - قرآن میفرماید «یا ایهاالذین آمنوا توبوا الی‌الله توبة نصوحاً عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار» ای مؤمنین بسوی خدا توبه کنید، توبه نصوح (با خلوص و دوام) شاید که خدا گناهان شما را محو کند و شما را داخل بهشتی نماید که زیر درختانش نهرها جاری است (تحریم: ۸)

از حضرت ابوالحسن امام هادی دربارهٔ معنای توبه نصوح سوال شد؟ نوشتند: «ان یکون الباطن کالظاهر و افضل من ذلک» یعنی: «باطن و درون (توبه کننده) چون ظاهر و برتر از آن باشد» *(معانی‌الاخبار صدوق علیه‌الرحمه ص ۱۷۴)*

و از خلیفه رسول‌الله علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام سئوال کردند توبه نصوح چیست فرمود: «ندم بالقلب و استغفار با للسان و القصد علی ان لایعود» یعنی «با دل پشیمان شدن و با زبان آمرزش خواهی کردن و تصمیم بر ترک آن گرفتن» *(تحف‌العقول: ۲۳۲)*

و هم روایت فرموده‌اند: «ان توبةالنصوح هو ان یتوب الرجل من ذنب و ینوی ان لایعود الیه ابداً» یعنی «از گناهی توبه کند و تصمیم گیرد که برای همیشه به آن برنگردد».

در مورد فضیل بن عیاض با چنین توبه‌ای آشنا میشویم او در اول امر خود راهزن بود و قطع طریق می‌کرد به زنی عاشق شد، بهوای او قصد منزل وی نموده در همان حال که از دیوار به قصد او بالا

←

توبهٔ‌کن توبهٔ‌مردانه تو		تا شوی ایمن ز هر بیگانه تو
توبهٔ‌کن ای پسر مثل فرید		تا شوی غایب ز پیش آن پلید
توبهٔ‌کن همچو عطار ایجوان		تا دهندت اینجهان و آنجهان
توبهٔ مردانه میخواهم ز تو		تا بری از اینچنین میدان تو گو
هر که توبه کرد می‌دان پاک شد		سینهٔ دشمن ز نیشش چاک شد
توبه کن ایندم که جای توبه است		زانکه بی‌توبه مثال مرده است
توبه کن تا راه یابی نزد یار		زانکه اهل توبه را نبود شمار
توبه کن در توبه محکم باش تو		تا به‌بینی صورت نقاش تو
توبه کن‌از هرچه توبه کردنی است		هر که او بی توبه رفته‌اودنی است
توبه کن تا شربت کوثر خوری		دین بایمان کن دراینصورت توی
توبه کن از شر شیطان امن باش[1]		تا نباشی کمتر از کلبان لاش

- می‌رفت از کسی که در آن نزدیکی مشغول تلاوت قرآن بود این آیه را شنید «الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله و ما نزل من الحق» یعنی «آیا برای آنان که ایمان آورده‌اند وقت آن نرسیده است که دلهایشان روی به خدای متعال آورده و به یاد او بوده و پذیرای حق و حقیقت گردند؟!» (حدید: ۱۶) او همین که این آیه را شنید گفت: «یارب قدآن» یعنی «پروردگارا وقت آن رسیده است» سپس از همانجا منصرف شد و برگشت و راه عبادت و زهد و مجاهدت در پیش گرفت (مقالات ج ۲ ص ۲۹)

- این در صورتی است که توبه، توبهٔ نصوح باشد یعنی به مرتبت کلام مبارک خواجه کائنات «اسلم شیطانی بیدی»[1] رسیده باشد تا از شر شیطان در امان بماند ولی کسی که کلمهٔ استغفار را بر زبان جاری می‌سازد، قلباً از گناه پشیمان نیست و نسبت به آینده تصمیم بر ترک ندارد، یا گناهان قابل جبران را تلافی نمی‌کند، چنین فردی توبه نکرده و نباید انتظار امان بودن از شر شیطان را داشته باشد. زیرا شیطان آنقدر مکار و فریبکار است که گاهی انسان را حتی در مورد توبه هم فریب می‌دهد با اینکه انسان قلباً از گناه پشیمان نشده و نه تصمیم دارد که در آینده مرتکب گناه نشود فقط بر اثر موعظه‌ای تأثیر پیدا کرده قطره اشکی هم ریخته شیطان چنان وبه می‌کند چه جایی پیدا کردی را القاء می‌کند که انسان می‌پندارد توبه کرده و از گناهان پاک شده در صورتی دیده شده حتی پس از چند ساعتی دوباره با همان گناهان محشور گردیده است. امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه به شخصی که در حضورش کلمهٔ استغفار را بر زبان جاری ساخت فرمود:

۱ـ که روایت کرده‌اند ولیس منکم من احوالاً و قد وکل به قرینه من الشیاطین قالوا و انت یا رسول‌الله قال نعم ولکن الله اعاننی علیه فاسلم» (مسند احمد ج ۱ ص ۲۵۷ و ۳۸۵ و ۳۹۷ و مسلم ج ۸ ص ۱۳۹ با اختلاف در تعبیر و بصورتی قریب بهمین مضمون در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۷۵ و احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۱ و تفسیر کشف‌الاسرار میبدی ج ۵ ص ۵۸۵ بصورتی دیگر وارد است)

\+ «مادرت به عزایت بنشیند، آیا میدانی استغفار چیست؟ استغفار درجهٔ علین می‌باشد. استغفار اسمی است که به شش معنا اطلاق می‌شود. ۱ ـ پشیمانی از گناهان گذشته ۲ ـ تصمیم بر ترک گناه، برای همیشه ۳ ـ این که حقوق مردم را اداکنی چنانکه وقتی خدا را ملاقات می‌کنی حقی بر گردنت نباشد ۴ ـ کاملاً توجه کنی هر واجبی راکه ترک کرده‌ای قضاکنی ۵ ـ آنقدر بر گناه اندوهناک باشی که گوشتی را که از خوردن حرام بر بدنت روئیده آب شود و پوست بدنت بر استخوان بچسبد و آنگاه گوشت جدید بروید. ٦ ـ درد و سختی طاعت را بر بدنت بچشانی چنانکه قبلا شیرینی معصیت را به او چشانیده‌ای بعد از آن بگوئی استغفرالله» (وسائل ج ۱۱ ص ۳۶۱) از این کلام مبارک حضرت ولی‌الله الاعظم امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه مراحل توبه بدست می‌آید که توجه انسان سالک و بکار بستن آن او را از خطر مجدد غفلت زدگی که منجر به اطاعت از شیطان و جنودش می‌باشد در امان می‌دارد

اول: ندامت که می‌بایست حتماً واقعی و به معنی کلمه ریشه‌دار و جانکاه باشد یعنی آتش ندامت که از دل سر زده بر دل زند که قهر انسان بر خویش باشد یعنی حقیقت متعالی انسان، خود او را مورد عتاب قرار داده چنان باش که این آتش حکایت از آتش قهر ربوبی کند. و برای اینکه آدمی بداند چنین آتش ندامتی بر دل او زده شده است یا خیر، رجوع به خود نموده اگر چنان نفرت و انزجاری نسبت به اعمال گذشته در او بوجود آمده که نه تنها مانع از تکرار آن اعمال می‌گردد بلکه حتی راضی به تصور انجام دادن دوبارهٔ آن هم نیست در غیر این صورت ندامت سطحی و صوری است.

دوم: عزم داشته باشد که هیچگاه فکر بازگشت به گناه و هم عمل شدن با گناهکاران مشغولش ننموده بلکه هر گونه عاملی چنین بازگشتی را سرکوب کرده خلاصه تصمیم جدی بر ترک معصیت آنهم الی‌الابد گرفته تا برای همیشه دل از یاد گناه و جمع گناهکاران در امان بماند و چه به جاست که سالک دست نیاز به ادعیهٔ وارده از معصوم علیه‌السلام دراز نموده تا قطع کلی ارتباط دل و گناه بخواند «اللهم و انه لاوفاء لی بالتوبة الا بعصمتک ولا استمساک بی عن الخطایا الا عن قوتک، فقونی بقوة کافیه و تولی بعصمة مانعة، اللهم ایما عبدتاب الیک و هو فی علم الغیب عندک فانسخ لتوبة و عائد فی ذنبه و خطیئة، فانی اعوذبک ان اکون کذلک فاجعل توبتی هذه توبة لا احتاج بعدها الی توبة، توبة موجبة لمحو ما سلف والسلامة فیما بقی» یعنی «خدایا وفا برای من و وفای به توبه و ثبات در آن نیست جز با حفظ تو، و توانایی خودداری از خطاها وجود ندارد جز به توانایی تو، پس به من توانایی کافی عطا فرما، و با عصمت باز دارنده‌ای مرا تحت نظر قرار بده، خدایا هر بنده‌ای که بسوی تو بازگشت نموده و توبه کند در حالی که او در علم غیب در نزد تو نقض کننده توبه خویش و برگشت کنندهٔ برگناه و خطای خویش است پس من به تو پناه می‌آورم که این چنین باشم. خدایا توبهٔ مرا توبه‌ای قرار ده که موجب محو گناهان گذشته و موجب سلامتی از گناهان در آینده باشد» (صحیفه سجادیه)

سوم: ادای حقوق: در این مرتبه باید به جبران هر حقی که از هر شخصی یا بهتر است بگوئیم از هر مخلوقی تضییع کرده قیام نماید.

بررسی را از صحیفه خود و خدا آغاز کند کوتاهی‌ها را جبران نموده سپس آنچه موجب ایذای حضرات معصومین خاصه ابی‌الوقت مولی‌الزمان حجةابن الحسن العسکری روحی فداه گردید شناخته و بهترین جبران آن اینست که برای همیشه ترک نموده که خود عالیترین و با معرفت‌ترین طلب آمرزش و

\+

توبه کن از هرچه کردی پیش از این تا دهد ره در[1] خودت اینجا زمین

← بخشش است و آنگاه قرآن که خدای متنزل در کلام است را و سپس مساجد که بیوت‌الله‌اند حقوقشان را نادیده گرفته به استغفاری جبران کنند و در پی آن عالمان دین که حماة شریعت مصطفوی صلوات‌الله علیه می‌باشند حقوقشان را در رابطه با جامعهٔ مسلمین و شخص خودش نادیده گرفته در جبران آن وسیله‌ای یافته، آن حق را نیز اداء کند. که اگر چنین نشود انسان نزد حضرت حق مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که این خود حجاب آفرین است و مادامی که چنین حجابی از میان برنخیزد و برطرف نشود مانع از قرب و وصول به مقصد خواهد بود. چه زیبا و دلنشین عارفی بحق پیوسته که در گفتن حقایق «شجاعی» است فرموده: «در بیان دیگر هر یک از صاحبان حقوق در باطن امر و سر راه انسان قرار گرفته و هر کدام بنحوی مانع وی می‌باشند و نمی‌گذارند در صراط الی‌الله پیش برود و به جوار قرب و به لقای او نایل گردد، مگر این که از انسان راضی گردند و مخاصمه از میان برخیزد» (مقالات ج ۲ ص ۱۰۹)

کار که بدین جای کشید این بیچاره، دل پاره حسین بن حسن بن هادی بن پیر حیدر سمنانی که جز ظلم بر نفس خویش نکرده است و بی‌مهری به خدا و موالیان خویش و عزیزانش را تنها توشه عمر می‌بیند در کنجی خلوت یوم‌الجمعه کلام «شجاعی» که به قصد قربت در قالب حروف به ظهور نشسته او را یقظه‌ای گردیده بخود آمده کلام سیدی و مولائی علی بن الحسین علیهماالسلام را رمزمه کنند «اللهم و علی تبعات قد حفظتهن و تبعات قد نسیتهن و کلمت بعینک التی لاتنام و علمک الذی لاینسی فعوض منها هلها و احطط عنی ورزها و خفف عنی ثقلها و اعصمنی من ان اقارف مثلها» پروردگارا بر من تبعاتی از جهت حقوق مخلوقین هست که آن را یاد دارم، و تبعاتی هست که آنها را فراموش نموده و همهٔ آنها جلو چشم تو که هرگز به خواب نمی‌رود و در علم تو که هیچ وقت فراموشی ندارد می‌باشد. پس در برابر آنها به صاحبان آنها عوض ده و آثار سوء آنها را از من بردار و سنگینی آنها را از من برطرف کن و مرا بعد از این از نزدیک شدن به مانند آنها حفظ فرما» (صحیفه سجادیه) «این دعا را از همه خلق جهان آمین باد»

وخلاصه از دورانی که ذهن خاطره‌ها را مدون نموده و با حافظه شیرازه‌اش کرده است، اگر در آن دفتر اذیت و استهزاء، توهین و وهن، تحقیر و سرزنش، غیبت و تهمت، بهتان و افتراء، تندی و خشم، ظلم و ستم نسبت بهر کسی را یافت که موجب ضرر و زیان و حرمان و هتک حرمت و حیثیت گشته همه و همه را جبران نماید زیرا رضای قلبی آنان که آدمی را شناخته‌اند در سفر عبودیت بهترین دعای بدرقهٔ راه مسافر است.

چهارم: قضای واجبات: اگر واجبی در گذشته از انسان ترک گردیده حتماً در اجرای آن ترک شده همتی عاشقانه داشته باشد که فرموده‌اند «لیقضی ما فاته کما فاته» یعنی فرائض فائته بهر نحوی که بوده و با خصوصیاتی که داشته باید قضا گردد. که این قضا واجبات خود توبهٔ عملی است و پوزش و آمرزش طلبیدن از ولی نعمت بشمار رفته موجبات نزول رحمت و نعمت را فراهم می‌آورد. که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «قال الله تبارک و تعالی ما تحبب الی عبدی با حب مما افترضته علیه» خدای متعال فرموده، بندهٔ من با چیزی محبوب‌تر از آنچه بر او واجب نموده‌ام محبت مرا بخود جلب نمی‌کند (اصول کافی کتاب ایمان و کفر باب اداء فرائض)

توبه کن ایندم که دم همراه تو است	وآندل چون آینه آگاه تست
توبهٔ گرگی[1] ترا خواهند داد	دارد از دانا دلان این نکته یاد
توبهٔ گرگی مگر نشنیدهٔ	یا طریق این ددان بگزیدهٔ
توبهٔ گرگی دهندت در جهان	وای بر حالات تو ای بیزبان
هر که بی‌توبه بمیرد پاک نیست	جای او میدان که در این خاک نیست
هر که بی‌توبه رود او نیست پاک	او بجهل اینجهان گشته هلاک
هرکه بی‌توبه بزیر خاک رفت	او بدوزخ همره ضحاک رفت
هر که بی‌توبه جهان بدرود کرد	در حقیقت خدمت نمرود کرد

پنجم: ترس از گناهان به این معنی که عاصی باید از آنچه موجب عصیان او گردیده شدیداً بیم و هراس داشته باشد برای محو آثاری که گناهان بر جا گذاشته‌اند نگران بوده، به استغفار توام با انابه در محو کلی آن کوشا باشد زیرا اگر گناهان گذشته در جای خود یعنی عالم باطن آدمی محفوظ بماند و قلم عفو بر آن کشیده نشود هرگاه که انسان روی به محبوب حقیقی می‌آورد نفس دارقهٔ شیطان در باطن در پشت پرده در همان حال عبادت، آن چهره‌های مخالفت با حق را به حرکت می‌آورد و مانع عروج و صعود بسوی حضرت حق می‌گردد که در این مرتبت از برکت و نعمت شفاعت معصومین صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین استفاده نموده، خود را شایسته مورد توجه و عنایتشان ساخته دست توسل به ساحت ملائکک پاسبانشان زده عاجزانه و ملتمسانه بخواهد که برای بخشش گناهان وی در پیشگاه حضرت ارحم‌الراحمین شفاعت فرمایند. که اگر عاصی در چنین مرتبت از بیداری مورد عنایت معصومین قرار گیرد، چون آن ذوات مقدسه حامل عفو و مغفرت ربوبی هستند، نالهٔ شبگیر و بیداری سحرش ضایع نشود و حلاوت بخشش رایگان ربوبی را چشیده مورد عفو و بخشش قرار می‌گیرد.

ششم: سختی طاعت فرائض برجانی سنگینی می‌کنند که در مسیر عبودیت نباشند، چون مأنوس با بندگی نیستند از فرائض خسته شده یا برایشان خستگی می‌آورد و متقابلاً هر سختی و فشاری را برای لذت لحظه‌ای و کوتاه گناه تحمل مینمایند، بهمین لحاظ در ارتکاب معاصی دلشاد و آنرا حتی به بهای ترک یا تضییع واجب فراهم می‌آورند در این مرتبه از مراحل توبه باید برای شکستن آن «خودی» که پذیرای لذت گناهان است و انسان بدون چون و چرا بهر وقت و ساعتی به خواستهٔ این «خود» جواب مثبت می‌دهد، حاضر میشود واجبی ترک گردد و حرامی را مرتکب شود قیام کند.

تنها نیروئی که چنین بتی را درهم می‌شکند تحمل مشقت و سختی طاعت حضرت حق ست و اگر در این مرتبه طاعت و انجام فرائض سختی آور و مشقت آفرین می‌باشد، فقط به لحاظ دلبستگی‌هائی است که عاصی آلوده به معاصی قبل از تجلی نور بیداری به لذت گناهان داشته متقابلاً هیچگونه تمایل و تعلقی به طاعت حق نداشته است به این لحاظ برای تائب در نخستین روزهای توبه بندگی کردن و بنده بودن غیر قابل تحمل بوده برای کسی که شیرینی گناه را چشیده است جز تلخی همراه ندارد.

در چنین شرائطی توبه کننده از شر شیطان ایمن خواهد بود.

۱ـ در موردی گفته میشود که کسی عادتی زشت داشته، و امید به ترک عادتش نباشد
(ضرب‌المثلهای معروف ایرانی ص ۲۱)

هرکه‌بی‌توبه‌برفته‌چون سگانست | اینزمان همراه فرعون زمانست
هر که بی‌توبه برفته هالکست | در گرفتاری به بند مالک است
توبهٔ کن از خطای کفر دین | تا بری از اینجهان ایمان یقین
توبهٔ کن ای لعین در این جهان | تا نباشی همنشین عاصیان
توبهٔ کن زانچه با ما کردهٔ | ناله و درد مرا نشنیدهٔ
توبهٔ دیگر کن از بغض علی | ایخوارج ترک کن این جاهلی
توبهٔ کن تو ز بغض بوتراب | ورنه می‌یابی ز یزدان صد عذاب
توبهٔ‌کن تو ز هر چه کردهٔ | خان و مانم را بغارت بردهٔ
توبهٔ کن از جفای مؤمنان | دیگر این قصه به پیش ما مخوان
توبهٔ‌کن زود از یزدان بترس | تا بدوزخ در برندت در مرس
توبهٔ کن رو به احمد آر تو | بعد از آن شو پیرو کرار[1] تو
غیر از ایتم نیست با تو ای پسر | گفتگو در عالم معنی دگر[2]

---

۱ - از القاب امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب سلام‌الله علیه است چه آن حضرت در جنگ بر صف دشمنان بارها حمله می‌فرمود و هیچ ترس و بیم بخود راه نمی‌داد.

۲ - تطهیر باطن از چیزهائی که رنگهای جهنمی را در روح انسان می‌نهد نه تنها نمی‌شود با حمل این رنگها صراط عبودیت را طی کرد و بسوی عالم قدس و طهارت در حرکت بود بلکه اگر برای رفع آن اقدامی صورت نگیرد بر اثر مرور زمان رنگ جهنمی رنگین‌تر و شاید ثابت گردد، در چنین موقعیتی انسان بطور کلی از جنس جهنم شده یعنی حال انقیاد در برابر نفس و شیطان پیدا می‌کند.

اهل معرفت حب دنیا را ام‌الرذائل و همانطور که رسول خدا فرموده‌اند «راس کل خطیئه» می‌دانند و حرص بر اکل و شرب و خواب و نکاح که موجب قساوت قلب و مانع از تحول و رشد آن می‌گردد و چون نمی‌گذارد قلب فیوضات الهی و افاضات ربوبی را بپذیرد و تحت ربوبیت خاص قرار به‌گیرد و تربیت شود مصیبتی بسیار بزرگ می‌شمارد و تکلم بی‌فایده که بدنبال خود گرفتاریها می‌آورد، وقت را تضییع نموده مانع از ذکر و فکر و سیر می‌شود و حب جاه و شهرت که انسان را بسوی مهلکه‌ها سوق می‌دهد و موجب مطرود شدن را فراهم می‌آورد و حب مدح و ثنا که بزرگان عرفا و انبیاء و علماء همیشه از آن فرار می‌نمودند و آرزوهای طولانی که مانع پیشرفت سالک است و زنجیرهای نامرئی اسارت می‌باشدکه بر دل سالک زده مانع روح در صعود الی‌الله میشوند و غرور و اغترار که با اشکال گوناگون در وجود انسان خود را نشان می‌دهد و غضب و تندخویی که ارتباط باطنی سالک را با حضرت حق بهم میزند و سوء خلق که تیرگی قلبی و در باطن امر، حرکتی است بسوی آتش و عجب‌که از شرک خفی نشأت می‌گیرد و سالک رابه دو گرفتاری مبتلا می‌سازد. اول این که عبادات و مجاهدات خود را چیزی در مقام عبودیت می‌بیند دوم این که عبادات و مجاهدات و موفقیتهای عبودی

←

غیر از اینم نیست پندی در طریق　　در جهان از بهر یاران رفیق
پند ما را در دلت پیوند کن　　وآنرفیق بغض را در بند کن
چند گردی گرد بغض اهل دل　　عاقبت گردی در این عالم خجل
چند گردی گرد آزار کسان　　شرم دار از خالق هر دو جهان
چند گردی بهر قتل بیدلی　　تا بیازاری در اینجا مقبلی
چند گردی در پیم چون ظالمان　　بسته گردد در دم موتت زبان
در نگر اینجا مکن تو ورد خویش　　تا نگردد جمله اعضای تو ریش
درنگر در اینجهان حق را بدان　　چند گردی گرد ناحق ایجوان
هر که ناحق کرد و بی‌توبه برفت　　اینزمان در نار او دارد نشست
هر که دارد ترک از آزار کس　　او شود با حور جنت همنفس
هر که دارد او دل بیکبر و کین　　سوی جنت شد باحمد همنشین
هر که دارد با من بیدل کرم　　همرهم در سوی جنت میبرم
هر که با من کرد اینجا گاه رحم　　کی بسوزد مرو را در نار لحم

خودداری از آزار صاحبدلان

هر که کرده شفقتی بر اهل راز　　او نیابد در ره کوره گداز
هر که دارد با خدای خویش کار　　او نیازارد دلی را هوشدار[1]

← را از خود می‌بیند و حزن و تالم دنیائی که هر کدام به جای خود حجابی است از حجابهای ظلمانی و فاصله‌ای بین انسان و حضرت مقصود می‌باشد. و سستی که مانع قیام به عبادت و اقبال به ذکر و فکر می‌شود و کبر و تکبر که منازعه با حضرت کبریائی را فراهم می‌آورد و سبب می‌گردد انسان برای خود امتیاز و فضیلتی قائل شود، بزرگی و عزت برای خود به‌بیند که انتهای چنین حالی مهجور ماندن از قرب است و حسد که قلب را همیشه مشغول و محجوب نگاه می‌دارد و به ارتباط قلبی انسان سالک و خدا لطمه می‌زند.

برای تمامی اینها توبه قائل شده‌اند لکن ناظم ابیات فقط فقیه خوارج را به توبه از «بغض» علی بن ابیطالب علیه‌السلام و این که به جرم اعتقاد به علی مرتضی علیه‌السلام و دوست داشتن او خان و مان ناظم را به غارت برده است پند می‌دهد و می‌خواهد که توبه کند.

۱ - بندهٔ خدا در مقام عبودیت و با حرکت عبودی به جایی میرسد که محبوب خدای متعال ←

هر که دارد آرزوی جنتش / از دلی برداشت باید محنتش
بار دل بردار از اهل دلان / تا گشاید بر رخت باب‌الجنان
بار دل هر کس که بردارد ز دل / او بروز حشر کی ماند خجل
بار دل از جان نادان دور کن / چون سلیمان خدمت آن مور کن
بار دل نیکو بود برداشتن / تخم نیکی را بعالم کاشتن
بار دل دارم ز جور مردمان / با که گویم اینچنین جور ایجوان
بار دل بسیار دارم ز آن لعین / از برای گفتن مظهر یقین
بار دل پیش خدا بردم از او / چون بسی تیر جفا خوردم از او
بار دل مردان کشیدستند بجان / خاصه از بهر ولای خاندان
بار دل بردار ای مرد خدا / از دل سوزندهٔ مجروح ما
بار دل هر کس که بردارد بلطف / کی بشوید روی او شیطان بتف
بار دل بر جان دانا مینهی / جاهلان را خلعت اینجا میدهی
میشوی هنباز شیطان در جهان / میکند بر تو خدا لعنت بدان
ظلم باشد آنچه بر خود دیدهٔ / خویش را در طوق لعنت کردهٔ
تو مرو دنبال شیطان ای جوان / ورنه می‌افتی بلعنت جاودان
تو مرو دنبال شیطان زینهار / از چنین راه بلا شو برکنار
اندرین دنیا شیاطین پر بود / جملگی‌شان صورت‌جان خور بود
میفریبند خلق را اندر جهان / غافلند از پادشاه قهرمان
میفریبند اهل صورت را بدم / در چنین غفلت ندارد هیچ غم
اهل صورت را بصورت بستگی است / این‌چنین‌صورت‌مقام‌جاهلی است
تو بسی صورت پرستی کردهٔ / در چنین صورت ز عالم رفتهٔ
صورت داناست نفس جاهلی / بر تراش این نقش اگر تو کاملی
نقش دنیا را کشد شیطان بزر / بعد از آن آنرا کند بهرت کمر

← گشته، وجود او مجلای اسماء الهی و مشاعر او مظهر انوار ربوبی می‌گردد، حق تعالی چنین شرافت یافته‌ای را دوست خود می‌داند رسول خدا میفرمایند: خدای متعال فرموده: «من اهان لی ولیاً فقد ارصد لمحاربتی» هر کس به یکی از اولیای من اهانت کند در حقیقت به مقام محاربه با من آمده است (اصول کافی ج ۴ کتاب ایمان و کفر)

آن کمر در ماتمت بدهد بکس　　با تو میگویم نگهدار این نفس
آن کمر در گردنت محکم کنند　　همچو اویت سوی آن زندان برند
هیچ میدانی چه میگویم بتو　　غافل از سنگی که بشکستت سبو
همره شیطان مشو غافل از او　　در زمان میسازدت بی‌آبرو
با تو شیطان همرهست از غافلی　　دور شو از او اگر نه جاهلی
بوی یوسف بشنو ای یعقوب پیر　　تا شود روشن ترا عین بصیر
بوی یوسف اندرین پیراهن است　　چشم‌بگشا کاین‌حیات‌این تن‌است
یوسف و یعقوب و پیراهن توای　　نار و ابراهیم و این گلشن توای
ازتو بیرون نیست[1] اینجا هیچ چیز　　آنچه هست اینجا توئی ای با تمیز

---

۱ - انسان عکس صفات الهی و مظهر صفات حق است، آئینهٔ تمام نمای حق است تا آنچه در فلک غیب و خورشید روح می‌باشد درو منعکس شود، چشمی غیب بین باید تا آنچه در این منعکس است به‌بیند عزیزالدین نسفی می‌گوید: «انسان عالم صغیر است و هرچه غیر انسان است جمله به یک بار عالم کبیر است هرچه در عالم کبیر است نمودار، آن در عالم صغیر هست»

این انسان همان مخلوقی است که بالاتر از همه مخلوقات و بالاتر از ماده و زمان و مکان و بالاتر از عوالم مثالی و عوالم تجرد و بالاتر از ملائکه و همه و همه بوده بهمین لحاظ از سعهٔ وجودی خاصی برخوردار است. این موجود که او را «انسان» می‌نامیم در آن سوی حجاب‌ها دارای چنان منزلت وجودی می‌باشد که در این سوی حجاب‌ها یعنی مرتبهٔ حیات دنیوی او، فاقد آن منزلت و جمال و کمال خویش شده است و هر مقدار که پایین‌تر می‌آید بهمان اندازه هم چهرهٔ اصلی محدودتر شده از کمالات و خصوصیات وجودی آن کاسته می‌شود در حقیقت به زیر حجابها می‌رود و محجوب می‌گردد در صورتی که ورای حجاب‌ها اینست که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «و ان روح‌المؤمن لاشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها» یعنی «و حقیقت اینست که روح مؤمن به «روح خدا» اتصال و ارتباط بیشتر و شدیدتر از اتصال شعاع آفتاب به آفتاب دارد» (کافی ج ۲ ص ۱۶۶) در حقیقت آنجا که حجاب بدن کنار زده می‌شود و موجودیت او نسبتاً کامل می‌گردد در واقع به مرتبهٔ بالاتر خود و ذات و حقیقت خود می‌رسد و خود را در مرتبهٔ بالاتری می‌یابد و به اصطلاح «من» اول و نازل راکنار می‌زند و به «من» بالاتری نایل می‌شود همینطور حجاب «من»ها راکنار زده تا اصل خود را ورای آن حجابها می‌یابد که از مبدأ متعال سر می‌زند و حجابی بین او و مبدأ متعال نیست مگر حجاب «خودش» که حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام میفرمایند: «لیس بینه و بین خلقه حجاب الا خلقه. فقد احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور» (ولایت‌نامه علامه طباطبائی ص ۸۳) در اینصورت همانطور که ناظم ابیات اشاره داشته از انسان هیچ چیز بیرون نیست و جز حرکت و سیر در مراتب ذات خود نمی‌کند به تعبیر دقیق‌تر، این سیر و حرکت جز سیر و حرکت در «خود» چیز دیگری نیست. زیرا این مراتب که انسان در آنها حرکت می‌کند، مراتب خود او و صورتهایی از خود اوست و

تو چرا اینجا کنی خود را بگم گرنهٔ مرده روان بر خویش جم
مرده کی یابد وصال دوست را گر نیندازد ز خود این پوست را
مرده آنانند کز خود غافلند پیش دانایان معنی جاهل‌اند
مرده آنانند که نادان رفته‌اند در کمند صید شیطان گشته‌اند
مرده آنانند که دنیاشان خوشست کرده‌اند در اینچنین جائی نشست
هر که را دنیا شده با او قرین همچو قارون میرود زیر زمین
تو باین دنیا مکن دل بستگی تا نماند در دل تو خستگی
تو در ایندنیا شدستی در گرو آنچه کشتی اندر او میکن درو
تو در ایندنیا چرائی بیزبان گر خرد داری ببر از این مکان
تو از این دنیا نداری غیر آز برحذر میباش ازین کهنه گراز
هر که از مستی خود بگذشته است او بذات پاک خود پیوسته است
هستی دنیا ندارد عتبار جهدکن خود را از این ظلمت برآر
هستی دنیا کند اینجات نیست دان‌که‌این‌هستی‌ترا چون دوزخی است
هستی دنیا مرا در نیستی است در چنین‌وارستگی‌صد آگهی است
هستی خود را ز خود برداشتیم ملکت دل را باو افراشتیم
هستی خود کرده‌ام زیر و زبر یکدمی در نیستی‌ام کن نظر
هستیم اینجا فلک درهم شکست در زمین نیستی این طاق بست
هستی ما را فلک در چرخ برد زیر این‌چرخ‌اینچنین‌گشتیم خورد
زیر چرخ ایندو سنگ آسیا مو سپیدم شد ز گرد حنطه‌ها
در چنین پیری جوان بخت ویم لایق تاج و سر تخت ویم
عدل او بگرفت روی این زمین نصرت‌الله است با من همنشین
حال من بنگر دمی خوشحال شو و از چنین خواب گران بیدار شو

← اگر دقت بیشتری به‌کنیم خواهیم یافت که حرکت و سیر انسان، حرکتی است از «خود» و در «خود» و بسوی «خود» به عبارت دیگر فرار از «خود» است به سوی «خود» و فرار از «خود» نازل است به سوی «خود» بالاتر

زیر دیوار وجود «تو» تولی گنج گـهر گنج ظاهر شود ار تو ز میان برخیزی

حال دنیا را بسی آشفتگی است / مرو را مرداری و آلودگی است
حال دنیا مردن و بیماری است / آوغ و فریاد و داد و زاری است
دیگ آب مردهٔ داری بیار / همچو مستی داری اینجا گه خمار
دیگ تو پر از خیال خام شد / صحبت از این روز همچون شام شد
تو در این دیگی فتاده همچو خام / چون شود پخته بود بر تو حرام
اسم خامی از دلت بردار تو / تا شوی زین پخته برخوردار تو
سر بنه در راه تسلیم الاه / تا دهد سلطان معنی‌ات پناه
سر بنه تا وارهی از سرکشی / تا بکی گردی بگرد ناخوشی
سر بنه بر آسمان همچون فلک / تا شوی همسایه حور و ملک
سر بلندی حال درویشان بود / نه فلک در پنجهٔ ایشان بود
سربلندی تاج سلطان دل است / فقر حاصل کن که اینش منزل است
سربلندی همت یاران بود / نعمتم از برکت ایشان بود
یار ماشر چونکه جانان یار ماست / وین لسان سررشتهٔ اسرار ماست
از لسان من شنو آواز هو / از زمین و آسمان و کوبکو
مظهر سر عجایب این لسانست / ورد اوراد تمام حاملانست
جان ز جانان زنده دارم تا ابد / غیر این در پیش عطار است رد
حکم و اسرار همه پیش ویست / حشر و نشر و کارخانه در پی است
ما فقیرانیم و در دنیا به‌بند / چشم بر آزادی آن هوشمند
ما در این دنیا بغم بنشسته‌ایم / شادی او را بدل پیوسته‌ایم
هیچکس را دیدهٔ اینجا مقیم / رفته‌اند جمله بزیر این گلیم
تا در آخر حال آنجا چون بود / عقل از این فکر چون مجنون بود
از چنین فتنه کسی آگاه نیست / چون درین پرده کسی‌را راه نیست
هر که از فتنه شود اینجا خلاص / چون مسیحا باشد آنجا مرد خاص
واقف خود باش و شو از کفر دور / تا چو موسی ره دهندت سوی طور

اشاره بندای غیبی

شب ندائی آمدم اینجا بگوش — پوشش جمله ز پیش ما نیوش
پوشش جمله ز عدل اینجا کنیم — دوزخی را باب دوزخ را کنیم
اهل جنت را دهیم اینجا نجات — دور گردانیمشان از تن ممات
یک جماعت را بیامرزیم ما — آنکه باشد ظلمشان اینجا روا
حکم این قسمت به حیدر[1] داده‌ایم — اینچنین بابی بر او بگشاده‌ایم
ما خداوندیم پرسش پیش ما است — پیش غیر ما نه این پرسش رواست
ما به حیدر داده‌ایم اسرار غیب — خادمش کردیم همچون صد شعیب[2]

---

۱ - پس از اینکه فاطمه بنت اسد در کعبه فرزند ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم را بدنیا آورد اقامت چهار روزه‌اش در بیت‌الله، تمام شد. بیرون آمد در حالی که فرزندش را به ابوطالب می‌داد گفت: «خذه فانه حیدرة» حضرت علی‌ابن ابیطالب در غزوهٔ خیبر به «مرحب» یهودی میفرماید:

انا الذی سمتنی امی حیدره — ضرغام آجام و لیث قوره

من آنکسم که نامم را مادرم حیدر نهاده است، شیر بیشه هستم، چنان شیری که زورمند و پنجه‌افکن باشد. می‌نویسند مرحب از شنیدن کلمهٔ «حیدر» لرزه بر اندامش افتاد زیرا در خواب دیده بود که شیری او را پاره می‌کند و چون این را به مادرش گفت، مادر مرحب را از مبارزه با شخص «حیدر» نامی برحذرش داشت.

۲ - صد چون «شعیب» یعنی صد پیامبری چون شعیب که مانند موسی خدمت او را کرده‌اند. اشاره به فضیلتی که گویای افضل بودن امیرالمؤمنین علیه‌اسلام بر انبیاء است میتواند شرحی بر این کلام باشد می‌نویسند: در پی ضربت خوردن حضرت علی امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه تجمع صحابه را متوجه شدند به فرزندشان امام حسن علیه‌السلام فرمودند اجازه دهید بیایند مرا به‌بینند، وقتی وارد شدند اطراف بستر حضرت را گرفتند آهسته به حال آن حضرت گریه می‌کردند که با کمال ضعف فرمودند: «سلونی قبل ان تفقدونی و لکن خففوا مسائلکم» یعنی «سئوال کنید از من هرچه می‌خواهید، قبل از آنکه مرا نیابید و لکن سئوالهای خود را سبک و مختصر کنید.

از جمله سئوال کنندگان «صعصعة بن صوحان» بود که از رجال بزرگ شیعه و از خطباء معروف کوفه و از روات که علاوه بر علمای شیعه، کبار علمای اهل سنت هم از او روایتهائی نقل کرده‌اند. خلاصه تمامی رجال شناسان به جلالت شأن و منزلت معنوی او معترف بوده‌اند و معتقدند وی مردی عالم و فضل و صادق و متدین و از اصحاب خاص علی‌ابن ابیطالب امیرالمؤمنین بوده است. سئوال می‌کند «اخبرنی انت افضل ام آدم» مرا خبر دهید شما افضل هستید یا آدم؟ حضرت فرمودند: «تزکیة‌المرء لنفسه قبیح» قبیح است که مرد خود را تعریف و ترکیه بنماید ولکن از باب «واما بنعمة ربک فحدث» نعمت‌های خداداده به خود را نقل کن. می‌گویم «انا افضل من آدم» من از آدم افضل

←

← هستم. عرض کردم «ولم ذلک یا امیرالمؤمنین» بچه دلیل افضل از آدم هستی حضرت بیاناتی فرمود که خلاصه‌اش اینست که برای آدم همه قسم وسایل رحمت و راحت و نعمت در بهشت فراهم بود. فقط از یک شجره گندم منع گردید و او منتهی نشد و از آن شجره منهیه خورد و از بهشت و جوار رحمت حق خارج شد.

ولی خداوند مرا از خوردن گندم منع ننمود من به میل و اراده خود چون دنیا را قابل توجه نمی‌دانستم از گندم نخوردم کنایه از آنکه کرامت و فضیلت شخص در نزد خدا به زهد و ورع و تقوی است هر کس اعراض او از دنیا و متاع دنیا بیشتر است قطعاً قرب و منزلت او در نزد خدا بیشتر و منتهای زهد اینست که از حلال غیر منهی اجتناب نماید.

عرض کرد «انت افضل ام نوح قال انا افضل من نوح» شما افضل هستید یا نوح؟ فرمود: من افضل هستم از نوح، عرض کردم «لم ذلک» چرا شما افضل هستید از نوح؟ فرمود: نوح قوم خود را دعوت کرد بسوی خدا اطاعت نکردند بعلاوه اذیت و آزار بسیار به آن بزرگوار نمودند تا درباره آنها نفرین کرد «رب لاتذر علی الارض من‌الکافرین دیاراً» یعنی «پروردگارا مگذار به روی زمین از کافرین دیاری را» اما بعد از خاتم الأنبیاء(ص) با آنهمه صدمات و اذیتهای بسیار فراوانی که از این امت دیدم ابداً درباره آنها نفرین نکردم و کاملاً صبر نمودم (چنانچه در خطبه شقشقیه میفرمایند: «صبرت و فی‌العین قذی و فی‌الحلق شجا» یعنی «صبر نمودم در حالی که در چشم من خاشاک و در گلوی من استخوان بود.»)

عرض کردم «انت افضل ام ابراهیم قال انا افضل من ابراهیم» شما افضل هستید یا ابراهیم؟ فرمود: من افضل از ابراهیم هستم. عرض کردم «لم ذلک» چرا شما افضل از ابراهیم هستید؟ فرمود: ابراهیم عرض کرد «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی» (یعنی پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد خداوند فرمود: آیا باور نداری عرض کرد آری باور دارم لکن می‌خواهم به مشاهده آن دلم آرام گیرد (بقره: ۲۶۲) ولی ایمان من به جائی رسیده که گفتم: «لو کشف‌الغطاء ما از ددت یقیناً» اگر پرده‌ها بالا رود و کشف حجاب گردد یقین من زیاد نخواهد شد.

عرض کردم «انت افضل ام موسی»؟ قال: «انا افضل من موسی» شما افضل هستید یا موسی؟ فرمود: من افضل هستم. عرض کردم به چه دلیل شما افضل از موسی هستید فرمود: وقتی خداوند او را مأمور کرد بدعوت فرعون که به مصر برود عرض کرد: «رب انی قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون واخی هرون هو افصح منی لساناً فارسله معی رداً یصدقنی انی اخاف ان یکذبون» موسی عرض کرد ای خدا من از آنها (فرعونیان) یک نفر را کشته‌ام و می‌ترسم که اگر تنها بروم به خونخواهی و کینه دیرینه مرا به قتل رسانند با این حال اگر از رسالت ناگزیرم برادرم هارون که ناطقه‌اش از من فصیح‌تر است با من یار و شریک در کار رسالت فرما تا مرا تصدیق کند می‌ترسم آنها تکذیب رسالتم کنند.

اما وقتی رسول اکرم از جانب خدا مأمورم کرد که بروم در مکه معظمه بالای بام کعبه آیات اول سورهٔ برائت را برای کفار قریش قرائت نمایم با آن که کمتر کسی بود که برادر یا پدر یا عم یا خال یا یکی از اقارب و خویشانش بدست من کشته نشده باشد مع ذلک ابداً خوف نکردم اطاعت امر نموده تا رفتم مأموریت خود را انجام دادم آیات سوره برائت را بر آنها خواندم و مراجعت نمودم،

←

ما به حیدر آب کوثر[1] داده‌ایم   تاج شاهی بر سرش بنهاده‌ایم

← کنایه از اینست که فضیلت شخص با توکل بخداست، هر کسی توکلش بیشتر است فضیلت او بیشتر است موسی اتکاء و اعتماد به برادرش نمود ولی امیرالمؤمنین توکل بخدا و اعتماد به کرم و لطف عمید ذات ذوالجلال حق نمود.

عرض کردم: «انت افضل ام عیسی»؟ قال: «انا افضل من عیسی» عرض کردم شما افضل هستید یا عیسی؟ فرمود: من افضل از عیسی هستم؟ عرضکردم برای چه شما افضل هستید؟ فرمود: پس از آنکه مریم بواسطه دمیدن جبرئیل در او بقدرت خدا حامله شد همین که موقع وضع حمل رسید وحی شد به مریم که «اخرجی عن البیت فان هذه بیت العباده لا بیت الولادة» از خانه بیت‌المقدس بیرون شو زیرا که این خانه محل عبادت است نه زایشگاه و محل ولادت و زائیدن فلذا از بیت‌المقدس بیرون رفت در میان صحرا پای نخله خشکیده عیسی بدنیا آمد.

اما من وقتی مادرم فاطمه بنت اسد را درد زائیدن گرفت در حالتی که وسط مسجدالحرام بود به مستجار کعبه متمسک گردیده عرض کرد الهی بحق این خانه و بحق آن کسی که این خانه را بنا کرده این درد زائیدن را بر من آسان گردان همان ساعت دیوار خانه شکافته شد مادرم فاطمه را با ندای غیبی دعوت بداخل خانه نمودند که «یا فاطمه ادخلی البیت» فاطمه مادرم وارد شد و من در همان خانه کعبه بدنیا آمدم. *(بنقل از شبهای پیشاور تالیف علامه مجاهد مرحوم حاج سلطان الواعظین قدس‌الله روحه‌العزیز ص ۲۷۳ ـ ۲۷۶)*

۱ ـ دربارهٔ دانستن اینکه «کوثر» چیست و کجا واقع است به کلام خواجه کائنات صلوات‌الله علیه تمسک می‌جوئیم که در جواب یکی از علمای یهود فرموده‌اند.

آنگاه عالم یهودی داشتن سفینه را برای نوح فضیلتی میداند که موجب برتری او از محمد بن عبدالله صلوات‌الله علیه می‌باشد. حضرت میفرمایند: «لقد اوتیت انا افضل من ذلک، قالوا و ماذلک؟ قال: ان الله عزوجل اعطانی نهراً فی‌السماء مجراه تحت‌العرش علیه الف الف قصر لبنة من ذهب و لبنة من فضة»

آنچه خدای سبحان به من داد، افضل از چیزی است که به نوح داد برای این که اگر به نوح کشتی دادکه بر کوه جودی فرود آمد و او را از طوفان نجات داد، به من در ساق عرش نهری دادکه نگهبانان آن، فرشتگان فراوانند و آن نهر دائم در جوشش است و جوشش آن هم جز نور چیز دیگری نخواهد بود و سرزمین آن هم مشک می‌باشد و این نه تنها برای من است که برای امت من هم خواهد بود یعنی امت من هم اگر مرا اسوه خود قرار داده و راه مرا طی کرد، به این نورانیت خواهدرسید» چون رسیدن به این کوثر برای همه سالکان کوی حق باز است و کسانی که اهل تمسک به قرآن و عترت باشند به کوثر خواهند رسید *(تفسیر موضوعی قرآن ج ۹ ص ۱۷۱)*

این که پیامبر اکرم فرمودند: «خدای سبحان به من چیزی داد که بالاتر از کشتی نوح است» یعنی چیزی به من عنایت گردیده که انسان را از هر طوفان و غرق شدنی نجات می‌دهد و انسان را برای همیشه سیراب خواهد نمود. انسان وقتی از گرسنگی سیر و از تشنگی سیراب گردد آنگه زمان آرمیدن اوست. کوثر و معارف بلند آن قوای علمی و عملی انسان را سیراب می‌نماید، نیروی علمی ما تنها معارف کوثری و نیروی عملی ما عطشان لذائذ کوثری است.

و در مصادیق کوثر نقش سفینهٔ نوح را هم می‌بینیم که رسول خدا صلوات‌الله علیه فرموده‌اند «مثل

←

شاهی دنیا و دین او را بود زانکه پیوستست خود را با احد

→ اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجاء و من تخلف عنها هلک» یعنی «مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است که هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که از آن بازماند هلاک شد» (*کنزالعمال* ۹۲/۱۲ حدیث ۳۴۱۴۴ و حدیث ۳۴۱۵۱ و ۳۴۱۶۹ و *مستدرک حاکم* ج ۳ ص ۱۶۳ حدیث ۳۱۸ و *معجم‌الکبیر طبرانی* ج ۳ ص ۳۸ و ۳۹ حدیث ۲۶۳۶ و ۲۶۳۸ و *مجمع‌الزوائد* ج ۹ ص ۱۶۸ و *حلیةالاولیاء* ج ۴ ص ۳۰۶ و *تاریخ بغداد* ج ۱۲ ص ۹۱ *با اندکی اختلاف*) اگر سفینهٔ نوح در یک زمان کارآمد داشت ولایت خاصه ئمه طاهرین برای سالک خصوصیات فیض یابی از آن ولایت را دارد که اگر به سفینهٔ ولایت اختصاصی هر معصوم علیه‌السلام بنشینند از وادی نقص به کمال ایمان میرسد. مثلا سفینه ولایت علی بن موسی‌الرضا، سالک را به مصر رضا و تسلیم رسانیده او را بر سریر عزت می‌نشاند و اگر بر سفینهٔ حسن بن علی امام مجتبی سلام‌الله علیه بنشیند به عالیترین صفات انسانی که حلیم بودن می‌باشد متصف می‌گردد.

و همینطور ولایت مطلقه اللهیه که به آل بیت پیامبر عظیم‌الشان اسلام علیهم‌السلام اعطا گردیده که بدون تردید همان صراط مستقیمی است که به «جنةاللقاء» ختم می‌گردد.

مصادیق کوثر

این کوثر دارای مصادیقی است که در رأس همهٔ آنها «انا اعطیناک الکوثر» یعنی وجود نازنین و مبارک صدیقهٔ کبری حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها است.

علاوه بر اینکه حقیقت دین، قرآن، سنت ائمه معصومین علیهم السلام هم هر یک از مصادیق کوثر بشمار میروند. چشمهٔ جوشان بهشت از دیگر مصادیق کوثر می‌باشد که علاوه بر رفع تشنگی بهشتیان، گرسنگی آنان را نیز برطرف می‌کند و نوشنده آن، هرگز گرسنه و تشنه نخواهد شد. البته بهشتی‌ها بدون تحمل رنج عطش و گرسنگی از آب و غذای بهشت استفاده می‌کنند، نه مثل دنیا که لذت سیر یا سیراب شدن مسبوق به تحمل رنج گرسنگی و تشنگی است. در دنیا تا انسان گرسنه و تشنه نباشد، از آب و غذا لذت نمی‌برد اما در بهشت، چنین نیست چون همه لذائذ آن بدون تحمل رنج قبلی حاصل می‌شود.

توجه دادن رسول اکرم به کوثر به معنای چشمهٔ زلال قیامت مستلزم عنایت آن حضرت نسبت به معاد می‌باشد (*تفسیر موضوعی قرآن* ج ۹ ص ۲۸۹)

کوثر

جداکننده حق از باطل

جفای بر خویش می‌دانستم اگر چنین مختصری را اشاره نمی‌کردم، آنچه از روایات وارده استنباط میشود کوثر در دنیا و عقبی جایگاهی است که حق و باطل از هم جدا میشوند.

جدائی حق از باطل کنار کوثر

آنچه از روایت ثقلین استفاده میشود که رسول اکرم فرموده‌اند کتاب خدا و عترت جدائی پذیر نیستند تا در کنار حوض بمن ملحق شوند، نشانگر حقیقت واقعیت عینی کوثر است که مربوط به یوم‌القیامه میشود. در این جایگاه است که باطل را به حریم حق راهی نخواهد بود.

بخاری شخصیت سرشناس و مورد اعتماد آنان که راه از غدیر جدا کرده‌اند در این زمینه از پیامبر

هر که پیوسته براو وارسته است   گوی دانائی ز مردم برده است

← صلی‌الله علیه و آله نقل می‌کند که فرموده‌اند: «مردمانی از اصحابم کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوند به مجرد این که من آنان را به‌شناسم از من جدا شوند، پس گویم: «بار خدایا اصحابم! جواب میرسد، تو نمی‌دانی پس از تو چه کردند» (صحیح بخاری کتاب دعوات باب الحوض ص ۱۴۹)

همو از ابوحازم و او از سهل بن سعد روایت کرده که پیامبر فرمود: «من پیش از شما بر حوض کوثر وارد میشوم، هر کس بر من گذر کند بیاشامد و هر که بیاشامد هرگز تشنه نشود و گروه‌هایی بر من وارد می‌شوند که من آنها را می‌شناسم و آنان مرا می‌شناسند سپس بین من و آنان فاصله می‌افتد» (همان ص ۱۵۰ و نظیرش در صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۵۳) همو از سعید بن مسیب از ابوهریره نقل کرده است که می‌گفت: «پیامبر خدا فرمود: «گروهی از اصحابم روز قیامت بر من وارد می‌شوند، پس آنها را از کنار حوض بدور می‌افکنند» می‌گویم: «پروردگارا اصحابم» جواب میرسد: «براستی که نمی‌دانی پس از تو آنها چه کردند، آنها به عقب بازگشتند و مرتد شدند.» (همان)

همو از عطاء بن یسار و او از ابوهریره او از پیامبر نقل کرده است که فرمود: «در آن میان که من ایستاده‌ام ناگهان جمعی می‌آیند، تا وقتی که من آنها را بشناسم، مردی از بین من و ایشان بیرون شود و به آنها بگوید: بیایید پس من بگویم؟ به کجا؟ او گوید: به خدا قسم به سوی دوزخ، بگویم مگر آنها چه کرده‌اند؟ گوید: آنان پس از تو به عقب بازگشتند و مرتد شدند، پس من کسی از آنها را ندیدم که نجات یابد مگر به مانند چهار پایان متروک که بی‌سرپرست، یکی و دو تا به چرا در بیابان مشغولند» (همان ص ۱۵۱)

مسلم دیگر شخصیت مورد اعتماد اهل سنت از شقیق او از عبدالله نقل کرده است که پیامبر خدا فرمود: «من پیش از شما وارد بر حوض می‌شوم، و البته با اقوامی به نزاع می‌پردازم و بعد بر آنان پیروز می‌شوم پس میگویم: پروردگارا اصحابم، اصحابم آن گاه خطاب می‌رسد: «تو نمی‌دانی که آنها پس از تو چه کردند» (صحیح مسلم ج ۱۰ ص ۵۹)

همو از انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر فرمود: «البته مردانی از اصحابم بر من وارد شوند، چون من آنها را به‌بینم و آنها جانب من سربلند کنند دور سازند آنها را از من. پس من بگویم: پروردگارا صحابم در پاسخ من بگویند: البته تو نمی‌دانی بعد از تو آنها چه پدید آوردند» (همان ج ۱۰ ص ۶۴)

جدائی حق از باطل کنار مصادیق کوثر

«در زندگی دنیا نیز مصادیق بارز کوثر صدیقهٔ طاهره فاطمه زهرا و علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمه طاهرین و در عصر ما حجةبن الحسن العسکری صلوات‌الله علیهم اجمعین جداکنندهٔ حق از باطل می‌باشند. که رسول خدا دربارهٔ علی علیه‌السلام در معنا آل بیت فرمودند: «علی مع‌الحق و الحق مع علی لایفتر قاحتی یردا علی الحوض» (تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۳۲۱ و فرائد السمطین ج ۱ ص ۱۷۷! و مجمع‌الزوائد ج ۹ ص ۱۳۴ بحارالانوار ج ۳۸ص ۳۹ مناقب‌ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۶۲) (مناقب ابن شهر آشوب ۶۲/۳ تاریخ ابن عساکر ۱۱۷/۳ صحیح ترمذی ۵۹۲/۵ مستدرک حاکم ۱۳۵/۳ تذکرةالخواص ۲۸ مناقب ابن مغازلی ۱۱۷ مختصر تاریخ دمشق ۲۷۰/۹ مجمع‌الزوائد ۲۳۵/۷ سیرهٔ حلبیه ۲۷۴/۳ مناقب خوارزمی ۱۰۴ جامع‌الاصول ۴۲۰/۹ تاریخ الاسلام ذهبی ۶۳۵/۳ کنزالعمال ۶۲۳/۱۱ تفسیر فخر رازی ۲۱۰/۱ تاریخ بغداد ۳۲۱/۱۴ بحارالانوار ۲۹/۳۸ فضائل الخمسه ۱۸/۲ احقاق‌الحق ۲۸/۵ و

←

آنکه با حبش برفته از جهان　　روضهٔ رضوان بود او را مکان[1]

← الغدیر ۹۷۶/۴) پس چون حق بر محور حقیقت صاحبان ولایت مطلقهٔ اللهیه در گردش است هر کس راه از غدیر خم جدا نموده و به موهومات و خرافات امثال کعب‌الاحبار یهودی مشاور سیاستمداران سقیفه، اعتقاد سپرده باطلی است که از حق راه جدا کرده است.

بهمین اعتبار ولایت و مبانی اعتقادی اسلامی شیعی که از قرآن و عترت گرفته شده است از مصادیق کوثر می‌باشند و این دو امانت همیشه با هم خواجه کائنات مشخص کننده حق و باطل می‌باشند. و به اعتبار کلام قائم آل محمد که نسبتً به فقهاء فرموده‌اند: «فانهم حجتی علیکم و انا حجةالله» (*کمال‌الدین و اتمام النعمه* ج ۲ ص ۲۸۴) مرجعیت شیعه نیز از مصادیق کوثر است زیرا نپذیرفتن نیابت خاصه و عامهٔ صاحب ولایت کبری در ایام غیبت، نپذیرفتن صاحب العصر والامر و الزمان است، پس مرجعیت شیعه نیز جدا کنندهٔ حق از باطل است.

شادکامی حق در کنار کوثر

همانطور که غدیریان در کنار مصادیق بارز کوثر الی یوم‌القیامه رستگارند در کنار کوثر نیز روسفید و شادکام و سیراب از جام ساقی کوثرند. هیثمی شخصیت معروف غیر شیعی روایت می‌کند که رسول خدا به علی علیه‌السلام فرموده‌اند: «وانت و شیعتک تردون الی‌الحوض رواة مرويين، مبيضة وجوهكم، وان اعداءک یردون علی‌الحوض ظما مقمحين» یا علی تو و شیعیانت بر حوض من وارد می‌شوید در حالی که سیراب و شادکام و روسفید هستید و همانا دشمنانت بر حوض بر من وارد می‌شوند در حالی که تشنه لب و اندوهگین‌اند (*مجمع‌الزوائد* هیثمی ج ۹ ص ۱۳۱)

۱ - شاید هر مستفیض بل مست فیضی دربارهٔ توجه داشتن به دوستی عترت طاهره رسول اکرم صلوات‌الله علیهم اجمعین جهاتی را بیان نموده، آنرا اثر دوستی آل بیت عصمت علیهم‌السلام بداند که حتماً هر شیرین شده به محبت آل رسول به چنین سرمایه‌ای غنی است. بنظر قاصر این بی‌بضاعت باقلت استطاعت هم چنین آمده دو نعمت در دوستی آل محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین نهفته می‌باشد.

اول: به اعتبار کلام مبارک ختمی مرتبت که فرموده‌اند: «لایؤمن عبد حتی اکون احب الیه من نفسه و تکون عترتی احب الیه من عترته و یکون اهلی احب الیه من اهله و یکون ذاتی احب الیه من ذاته» (*تفسیر موضوعی قرآن* ج ۹ ص ۱۱۸) یعنی «ایمان بنده‌ای کامل نمی‌شود مگر اینکه من پیش او، محبوبتر از خود او باشم و عترت من پیش او محبوبتر از عترت خودش و اهل بیت من پیش او، محبوبتر از اهل بیت خودش و ذات من پیش او، محبوب‌تر از ذات خودش باشد».

دوم: این دوست داشتن موجب میشودکه انسان در یوم‌القیامه نزد آل بیت رسول خدا باشد که آن بزرگوار خود فرموده‌اند: «من احبنا کان معنا یوم‌القیامه» یعنی «هر کس ما را دوست دارد روز قیامت با ما خواهد بود (*مشکاةالانوار* ص ۳۱۴) و بهمین نعمت از دوزخ دور است زیرا حضرت ابوالحسن امام کاظم علیه‌السلام میفرمایند: «کل من تقدم الی ولایتنا تأخر عن سقر وکل من تأخر عن ولایتنا تقدم الی سقر» یعنی «هر کس به ولایت و دوستی ما نزدیک شود از دوزخ دور گردد و هر کس (هر قدر) از دوستی و ولایت ما دور شود بدوزخ نزدیک خواهد شد» (*بحارالانوار* ج ۸ ص ۳۷۲)

هر که راحب شه ما در دل است ... منزل جانانش اول منزل است
هر که را باشد شریعت رهنمون ... در طریق ما برفته چون درون
هر کرا ایشان برحمت کرده است ... بیشک او بر راه احمد رفته است
راه احمد را برو چون مرتضی ... گر همیخواهی که یابی دوست را
راه را مولا علی طی کرد و رفت ... دارد ایندم پیش یزدان او نشست
محرم درگاه ذات کبریاست ... انما با هل اتی اینجا گواست
تو نگردی غیر حیدر گرد کس ... ور بگردی کمتر آیی از مگس
بشنو از عطار گفت راست را ... از تو دارد او یکی درخواست را
تو نگردی گرد گمراهان دین ... تا نباشی همچو شیطان لعین
تو نگردی گرد اهل کور دل ... تا نمانی تا ابد در زیر گل
تو نگردی گرد اهل بدعتی ... ور همیگردی بدان با علتی

احتراز از مصاحبت بدان و سعی در مجالست اهل دل

ای پسر زنهار گرد بد مگرد ... تا نمانی در میان آه و درد
گرد دانا گرد تا دانا شوی ... نور چشم دیدهٔ بینا شوی
گرد دانایان فاضل گرد تو ... تا بیابی آنچه میخواهی از او
ای پسر با اهل دل همخانه باش ... با بدان بد نشین بیگانه باش

سوم: انسان با او که دوستش دارد[۱] و محبوبش می‌باشد[۲] و از او پیروی می‌کند[۳] خداوند در زمره و جمع آنها محشورش میفرماید[۴] در اینصورت دوستی آل بیت علیهم‌السلام حشر با آن ذوات مقدسه را نصیب دوستدار می‌نماید که امام باقر علیه‌السلام میفرمایند: «والله لو احبنا حجر، حشره‌الله معنا و هل اللدین الاالحب» یعنی «بخدا قسم اگر سنگی ما را دوست بدارد، خدایش با ما محشور فرماید و آیا دین غیر از دوستی است» *(سفینةالبحار ماده حبب)*

۱ـ رسول خدا فرموده‌اند: «انت مع من احببت یعنی تو با کسی که دوستش میداری خواهی بود *(کنزالعمال ج ۹ ص ۱۱)*

۲ـ رسول خدا فرموده‌اند: «المرء مع من احب وله ما اکتسب یعنی مرد با محبوبش محشور شود و او مالک چیزی است که بدست آورده» *(کنزالعمال ج ۹ ص ۱۱)*

۳ـ رسول خدا فرموده‌اند: «من احب قوماً و والاهم، حشر معهم یوم‌القیامه» یعنی «هر کس گروهی را دوست بدارد و از آنها پیروی کند، روز قیامت با آنها محشور گردد *(احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۶۶۱)*

۴ـ رسول خدا فرموده‌اند: «من احب قوماً حشره الله فی زمرتهم» یعنی «هر کس گروهی را دوست دارد خداوند در زمره و جمع آنان محشورش فرماید» *(کنزالعمال ج ۹ ص ۱۰)*

این جهان باب بلا بگشاده است / اندرو گنج بلا بنهاده است
این جهان انداختست دام بلا / زیر او دانه نهان آن دغا
تو نگردی گرد دام و دانه‌اش / روی ازو گردان مشو افسانه‌اش
از چنین دام بلا اینجا حذر / زانکه پاره میکند اینجا جگر
در چنین دامی مرو زنهار تو / بشنو از عطار این گفتار تو
تا توانی کن حذر از دام دهر / زانکه دارد دانهٔ او آب زهر
برحذر میباش از صیاد دام / چند گویم با تو اینجا ای غلام
تو شدی صید و شیاطین صیدگیر / در چنین وادی بماندستی اسیر
دام بسیار است در عالم نهان / دیدهٔ بینا است زو واقف بدان
دام در عالم بسی انداختند / دانهٔ جان زیر او می‌باختند
مردگان دیدم بزیر دام پر / کرده جام عمرشان ایام پر
من حذر از دام و دانه کرده‌ام / با وجود این در او درمانده‌ام
زخم خوردستم ز صیاد زمان / از چنین زخمی شده خونم روان
بر تنم زخمی و بر دل داغ پر / خشک کرده بر تنم تا آبخور
من رمیدستم از این صیاد و دام / کرده‌ام چون بوف در ویران مقام
در چنین ویرانه از صیاد شوم / وهم دارم با همه فضل و علوم
اندرین ویرانه قصدم کرده‌اند / همچو احمد پی به غارم برده‌اند
گشته‌ام بیزار از این حالات دهر / گشته اشکسته ز من این جام زهر
همچوخلقان‌نیستم‌مشغول خویش / رسته‌ام از زهر و از زنگار نیش
خلق این دنیا گرفتارند همه / همچو مصلوبان بر این دارند همه
جمله در دنیا بخود درمانده‌اند / بر سر اینخاکدان سر مانده‌اند
هر که دردنیا ندارد درد دین / او برسوائی شده زیر زمین
هر که در دنیا نرفته راه دوست / مرورا نه دین و نه دنیا نکوست
هر که او دانسته راه خویش را / میرود تا جنت رب‌العلا
راهدانی کار هر گمراه نیست / هر کسی را راه پیش شاه نیست
راه دانان برده‌اند اینراه بدوست / روی نادان دیدن اینجانه نکوست

هر که در راه خدا دارد قدم — پیش عطار است اینجا محترم
هر که در راه خدا جان باخته — او خدا را در یقین بشناخته
جان فدای شاه مردان کرده‌ایم — گوی از میدان ایمان برده‌ایم
جان فدا کردیم و جانان یافتیم — زان در این منزل مکانی یافتیم
جان فداکردیم و منصور آمدیم — در حقیقت از ره دور آمدیم
جان فدا کردیم و دل در باختیم — تا خدای خویش را بشناختیم
جان فدا کردیم چون شهزاده‌ها — بیسر و جان یافتیم اینجاخدا
این زمان در عالم جان آمدیم — بر سر این عهد و پیمان آمدیم
گرخوری یک‌جرعهٔ‌ازجام دوست — میرسانی این زمان پیغام دوست
همچو من خور شربتی از خون خویش — تا نشاند او ترا در خوان خویش
آمدم در این جهان بار دگر — جان فدا کردیم اینجا گاه سر
از ره معنی بدنیا آمدیم — از عیان دوست پیدا آمدیم
تو نمیدانی مرا ایکور دل — زان بمانی تا ابد در زیر گل
تو چه دانی حالت عطار را — والله بالله که دیده یار را
یار را دیدم یقین دید خویش — در شکستم خانهٔ ویران پیش
چون خدا را در یقین بشناختم — کفر و ایمان را بیکجو باختم

صفت مردان خدا

مرد حق از دین و دنیا فارغ است[1] — چونکه این بتخانهٔ دنیا شکست

---

۱ - چون قرنهاست که از منظور ناظم ابیات درر افتاده‌ایم آنچه که میتوان دربارهٔ سروده‌ها گفت همان‌هائی است که از معارف عالی اسلامی نشأت می‌گیرد چه بسا مقصود سراینده نبوده بشد و شاید هم اندیشه او را دنبال کرده باشیم «مرد حق از دین و دنیا فارغ است» اساسی صوفیانه دارد و ترسیمی از تفکر صوفی‌که معتقدند ولو ظهرالحقایق بطلت الشرایع» (ازکوی صوفیان: ۵۲) بشمار میرود. زیرا مرد حق چگونه میتواند از دین فارغ باشد مگر «حق» و «دین» جدا یافته‌ای بشمار میروند که در مقابل هم ایستاده‌اند؟!
قرآن آنجا که منشور همگانی موحدان را در انجام وظیفه‌شان شکل می‌دهد میفرماید: «و قاتلوهم حتی لاتکون فتنة و یکون الدین کله لله فان انتهوا فان‌الله بما یعملون بصیر» (انفال: ۳۹) خدای

مرد حق را جبه و دستار نیست   با بد و نیک جهانش کار نیست

← تعالی فرماید: ای مؤمنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فسادی دیگر نماند و آئین همه دین خدا گردد و چنانچه دست از کفر کشیدند خدا به اعمالشان بصیر و آگاه هست.

با چنین فرمانی جاودانه چگونه مرد حق که مجری اینگونه فرمایش می‌باشد میتواند از دین فارغ شود.

بلکه مرد حق را که ایمان دارد، اگر در انجام وظائف خود کوتاهی از سر بی‌اعتقادی یعنی همان فارغ بودن نماید را «مُرتد» دانسته خود را از او بی‌نیاز میداند، مژدهٔ قومی را که دوستشان میدارد را میدهد: «یاایهاالذین‌امنوامن یرتدد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» (مائده: ۵۴) یعنی «ای گروهی که ایمان آورده‌اید هر که از شماها از دین خود مُرتد شود بزودی خدا قومی را که (بسیار) دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند» به نصرت اسلام برمی‌انگیزد.

در اینصورت او که دین خود را از دست داده بنا بر گفتهٔ ناظم ابیات فارغ از آن گردیده «مُرتد» شناخته میشود زیرا همانطور که امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «فاقدالدین متردد فی‌الکفر و الضلال» کسی که دین خود را از دست داده است در کفر و گمراهی متحیر و سرگردان است (غررالحکم ج ۲ ص ۵۱۷)

جای دیگر حضرت ولی‌الله الاعظم امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند: «من لادین له لانجاة له» هر که را دین نباشد نجات و رستگاری نخواهد بود (غررالحکم ج ۵ ص ۳۶۳) و چون انسان هیچگاه از دین بی‌نیاز نیست ولو اگر به مقصد اقصی آرزو رسیده، خطاب «فادخلی فی عبادی» (فجر: ۲۹) را هم شنیده و در زمرهٔ عباد قرار گرفته باشد نه تنها فارغ از دین نخواهد بود بلکه به صراطی که به حجلهٔ انس ربانی ختم گردیده عشق می‌ورزد و آنچه از دین را دیگران به طمع بهشت و ترس از دوزخ انجام میدهند او عاشقانه فقط به لحاظ عشق ورزیدن و عاشق «جنةاللقاء» بودن انجام می‌دهد که این سرنوشت بر راهرو صراطِ ولایت اعنی صراط مستقیم قرآن است زیرا علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از مصادیق بارز صراط مستقیم قرآن است و به ابلاغ خلافتش دین به کمال رسید و نعمت را بر انسان تمام نمودند و اسلام دین الهی شناخته شد (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت... (مائده: ۳) میفرماید: «ما عبدک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک ولکن وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک» یعنی «پروردگارا! من ترانه بدان جهت که از آتش دوزخ بترسم و نه بدان منظور که به بهشت تو طمع داشته باشم عبادت می‌کنم بلکه چون ترا برای پرستش لایق می‌دانم عبادت می‌کنم» (بحارج ۷۰ ص ۱۹۷)

در این رتبت دین صاف و خالص گردیده بهمین جهت دل از غیر خدا فارغ میشود امام باقر علیه‌السلام به جابر میفرمایند: «من اندوهگین و دل مشغولم (گرفته خاطرم) عرض کردم قربانت گردم چه چیزی موجب مشغولی و اندوهگینی قلب شریف گردیده است؟ فرمود: جابر اگر دین صاف و خالص در دل هر کس داخل شد دلش از غیر خدا مشغول و بیگانه گردد (مجموعهٔ ورام ج ۲ص ۱۹۴)

پس چنین دینی همانطور که علی مرتضی علیه‌السلام فرموده‌اند: «الدین عز» دین مایه عزت (سفینةالبحارج ۱ ص ۴۷۶) است و چنین عزت و شرافتی را باید با فدیه نمودن جان هم که شده است حفظ و نگهداری کرد که امیرالمؤمنین در وصیت خود «فاذا حضرت بلیة فاجعلوا اموالکم دون انفسکم و اذا نزلت نازلة فاجعلوا انفسکم دون دینکم فاعلموا ان الهالک من هلک دینه والحریب من حرب دینه» یعنی «هرگاه بلا و گرفتاری رخ دهد مالهای خود را فدای وجود خود کنید و بهنگامی

←

مرد حق خودرابحق پیوسته است — بر سر تخت سما بنشسته است
رو که از اسرار مردان غافلی — ماندهٔ اینجا بدام جاهلی
اندر اینجا ماندهٔ در قید تن — چاک کن بر خویشتن این پیرهن

← که حادثه‌ای پدید آید وجود خویش را فدای دین خود سازید و بدانید آن کس هلاک و نابود میشود که دین خود را تباه سازد و غارت زده کسی است که دینش به یغما رود» (*سفینةالبحار ج ۱ص ۴۷۹*) پس مرد خدا فارغ از دینی است که با آن تجارت شود زیرا «اولیای الهی مانند اهلبیت سلام‌الله علیهم که میفرمایند ما خدا را «خوفاً من النار یا شوقاً الی الجنة» عبادت نمی‌کنیم، بلکه «حباً لله وجنة اللقاء» پرستش داریم» (*تفسیر موضوعی قرآن ج ۹ ص ۲۴۱*) مردان خدا که صاحبان نفوس مطمئنه‌اند و از دنیا فارغ شده‌اند به مقام رضا و مرضی رسیده‌اند یعنی هم از قضا و قدر الهی راضی‌اند و هم تمام کارهای آنان مرضی خداست به «جنةاللقاء» رسیده‌اند و از هرگونه عبادت غیر الهی دورند و مهمتر این که چون مرحلهٔ کمال عبادت را طی کرده‌اند «خوفاً من النار» پیشانی عبودیت بر آستان ربوبیت نمی‌سایند بلکه «شوقاً للقاء» آداب و احکام دینی را مراعات می‌کنند. چنین دینی همانست که جبرئیل به رسول خدا درباره‌اش فرموده است «این دین همانند درختی است که ایمان ریشه آن و نماز شاخسارهای آن و زکوة آب آن و روزه شاخهٔ آن و خوش خوشی برگ آن و خودداری از محرمات میوهٔ آنست و درخت وقتی کامل میشود که میوه بدهد هم چنین است ایمان که به کمال نرسد مگر به خویشتن داری از حرام» (*بحارالانوار ج ۷۰ ص ۱۶۲*)

و اما فارغ از دنیا

این نیز بطور مطلق آنطوری که منظور نظر صوفیان اولیهٔ است مذموم می‌باشد زیرا نوعی رهبانیت در دین بشمار میرود که ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه فرموده‌اند: **«ان‌الله لم یبعثنی بالرهبانیة ان خیرالدین عندالله الحنفیة السمحة»** یعنی «خداوند مرا برای گوشه‌گیری و رهبانیت مبعوث نکرده است براستی بهترین ادیان در پیشگاه خداوند کیش اسلام موافق با فطرت است» (*کنزالعمال ج ۳ ص ۴۹*)

از دنیائی باید فارغ بود که به بهاء دین آباد میشود و عذاب همراه می‌آورد. زیرا امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرموده‌اند «طالب‌الدنیا بالدین معاقب مذموم» کسی که دین را وسیلهٔ رسیدن بدنیای خود قرار دهد عذاب و نکوهش بیند (*غررالحکم ج ۲ ص ۲۷۰*) و متقابلاً اگر دنیائی موجب حفظ دین شود آن دنیا رستگاری همراه دارد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: **«صن دینک بدنیاک تربحهما ولا تصن دنیاک بدینک فتخوبها»** یعنی «دین خود را با دنیایت حفظ کن از هر دو سودمند میشوی و دنیایت را بوسیلهٔ دینت آباد مگردان که از هر دو زیان می‌بینی» (*مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۳۲۵*)

جای دیگر قریب همین مضمون فرموده‌اند: **«صن‌الدین بالدنیا ینجیک ولاتصن الدنیا بالدین فتردیک»** یعنی «دین را بوسیله دنیا حفظ کن که دین رستگارت می‌کند و دنیا را با دین نگهداری نکن که دنیا نابودت می‌نماید» (*مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۳۲۵*)

در اینصورت دنیائی که دین آبادش نماید نتیجه‌اش عذاب دوزخ می‌باشد امیرالمؤمنین میفرمایند: **«عامل‌الدین للدنیا جزائهٔ عندالله النار»** کسی که دینش را برای بهبود دنیایش بکار گیرد پاداش او در پیشگاه خداوند آتش (دوزخ) است (*غررالحکم ج ۲ ص ۵۵*) و مرد خدا به مرتبه‌ای میرسد که دیایش را به دینش آباد نمی‌کند بلکه لحظه به لحظه به وسیلهٔ دنیایش، دینش را آباد میسازد.

تو بناز و نعمت و تن پروری   همچو حیوان در شماران خری
از خری خویش گم کردی تو راه   لاجرم گیرند از فرقت کلاه
راه حق دارد امانی نه خطر   اندر او بنشین مکن از خیر و شر
راه حق دارد حقیقتها بسی   مرد حق بین اندر او باشد کسی
راه حق رفتند جمع سالکان   چون بدانستند اسرار لسان
راه حق بنموده‌ام بسیار را   هم تو واقف شو از این گفتارها
در عیان دید بشناسی مرا   گر شوی واقف بر این گفتار ما
دید یار ما است در عالم نظام   از نظام او بیابی فیض عام

سخن در جلوهٔ[1] دلدار

یار با ما همره و هم در نظر   گرنه کوری ای پسر در ما نگر
یار با ما همره و ما در جهان   سر برآورده بزیر آسمان

---

۱ - پیرامون جلوه‌گری انوار حق بسیار تحقیق صورت گرفته است اهل ذوق با شوقی عاشقانه دریافت‌های عارفانهٔ خویش را چاشنی حقایقی که در زمینهٔ «جلوه» اساس شناخته شده نموده‌اند.

از تجلی در مبدأ آفرینش و آنچه که پیرامونش مطرح است، بیش از همهٔ محیی‌الدین عربی و شارحان باریك بین ظریف نگار کلماتش گفته‌اند می‌گذریم به آنچه که در دل یافته داریم اشاره‌ای کوتاه نموده تا خلوت کنندهٔ با «لسان‌الغیب» منسوب به خواجه احرار شیخ فریدالدین عطار که نیشابور تربتش را چون نگین در آغوش کشیده است از این دانستن هم توشه‌ای اندوزد. در پی تولد فطرت پاك‌بی‌تعلق‌که به هیچ چیز دلبستگی ندارد، دوست داشتن یعنی تعلق پیدا کردن و دلبستگی‌ها را بوجود آوردن می‌آموزد تا اینکه مانعی بعنوان حجاب بشریت میان او و دیدن غیب میشود اشتباهی بزرگ به ظهور می‌نشیند که آدمی سخن بلکه فریاد دل را نمی‌فهمد گمان می‌کند که دل این یا آن را می‌جوید و می‌طلبد و می‌خواهد بهمین لحاظ برای آرامش‌وی این و آن را به او عرضه نموده، مشغولش میگرداند به گذشت اندك لحظاتی درك میکند دل با این و آن آرامش نمی‌یابد با اینهمه چون جز همین این و آن چیزی ندارد، دل را از مطلوب و مقصود دور نگاه داشته باز بهمان مشغولش می‌دارد، از آنجا که حضرت ربوبی رحمتش بر هرگونه غضبی مقدم است و نظر خاصی به بندهٔ خود دارد و می‌خواهد او را بسوی خود جذب نموده، فاصلهٔ بین خود و او را کم کرده بلکه در نهایت این فاصله را از میان برداشته او را به جوار خود راه دهد و از لقاء و شهود جمال خود بهره‌مند سازد، از وجود عاریتی او پاك کند و به حیات و بقاء برساند و به عین جمع و توحید نایل گرداند. از سر بنده دوستی جلوه حبش را بر او میزند، دل که در هوای همان موطن اولی خویش است، درد او درد هجران و فراق و ناله و

یار با ما شفقتی دارد عظیم   شکر او گوئیم تا عهد قدیم
یار با ما حالتی دارد بسی   قدر ما کی داند اینجا ناکسی
نطق ما بگرفته است آفاق را   این سواد است گنبد نه طاق را
حال ما را قدسیان چون دیده‌اند   گفت ما را حوریان بشنیده‌اند
در زمان خود ندیدم همچو خود   سیر کردم سوی بحر و بر ورود
بحر و بر دیده زمین طی کرده‌ام   در چنین وادی‌بسی‌خون خورده‌ام
از بد و نیک جهان دیدم بسی   زان تنم بگداخته همچون خسی
در چنین وادی ندیدم یار هیچ   جز لئیمان خسیس مانده گیج

← فریاد او همه از هجران و فراق و خواست او همان جوار حق و موطن اولی است
به جلوهٔ حبی حضرت محبوب عالمیان بخود آمده بیدار گشته، درد دل را می‌یابد و سخن او را می‌فهمد و به سرّ فریاد او آشنا میشود چون این اشتباه خطرناک که فریبی اسرارآمیز می‌بوده است از میان برداشته شد، همه چیز بهم می‌خورد، بنیان اوهام و خیالات و فریب‌ها در هم می‌ریزد از اینجاست که غافل بیدار طالب دیدار می‌گردد، به راه مـی‌افـتد. از هـمین جـایگاه است کـه بـیدار شـده بـاید از شیطنت‌های دشمن دیرین شیطان لعین غافل نگردد که به غفلتی همان حرمان‌ها و خسـرانـه نـصیبش نشود.

نخست حبلتی و تزویری که برای بیدار شده در نظر می‌گیرد القاء اینست که رحمتی و عنایتی در کار نبوده است آنچه شده به خواست تو بوده و آن تو بوده‌ای نخواسته‌ای محبوب باشی از خواب غفلت برخاسته‌ای و از ظلمت جهل بیرون آمده‌ای در صورتی که اینهمه نعمت از مرحمت و مکرمت نور خاصی است که از حضرت حق جلوه کرده و یک نظر جذبی حضرت اوست که به حرکت آمده در دعای صباح امام العارفین علی امیرالمؤمنین ما را به این راز آشنا میفرماید «**الهی ان لم تـبتدئنی الرحمة منک بحسن التوفیق فمن السالک بی الیک فی واضح الطریق**» پروردگارا اگر در ابتدا از تو رحمت و عنایتی که توفیق خوب از جانب تو را در بر دارد به سراغ من نیاید و اگر قبلاً عطف و نظری از تو نباشد کیست که مرا در طریق واضح و روشن بسوی تو بیاورد».

با جلوهٔ حبی‌اش که انسان را منور می‌کند می‌فهماند منم قبل از آنکه تو به یادم افتی و یادم کنی، به یادت بوده و یاد کرده‌ایم. در دعای عرفه هم به راز حب او نسبت به بنده‌اش برمی‌خوریم «**انت الذاکر قبل الذاکرین وانت البادی بالاحسان قبل توجه العابدین**» پروردگارا تویی یاد کننده قبل از این که یاد کنندگان به یاد تو افتند و تویی که ابتداء به احسان و انعام می‌کنی قبل از این که عبادت کـنندگان بسوی تو متوجه گردند.

پس به خود آمده که به جلوهٔ حبی دلدار بیدار شده باید بسفارش قرآن توجه داشته که اگر برایش بصیرت حاصل گشته و ابواب جدیدی به رویش باز شده همه از جلوهٔ محبت حضرت دوست بوده «**ما اصابک من حسنة فمن الله**» یعنی «هرچه از خوبی‌ها بتو میرسد از جانب خدای متعال است» (نساء: ۷۹)

سوی خود کردم سفر[1] یک لحظهٔ اندرین منزل پدیدم دیدهٔ

---

۱ - انسان اشرف موجودات آفریده شده است و خداوند سبحان وی را مجموعهٔ دو عالم غیب و شهادت گردانیده، هرچیز که در دنیا و آخرت آفریده نمودار آن را در وجودِ انسان پدید آورده است، جسمانیت او بر مثال عالم شهادت است که آن را دنیا می‌گویند و روحانیت او بر مثالِ عالم غیب است که آنرا آخرت می‌خوانند.

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تولی وی آئینهٔ جمال شاهی که تولی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست درخود به‌طلب هر آنچه خواهی که تولی

و چون انسان موجودی یک بعدی و یک مرحله‌ای نیست یعنی هم فطرت توحیدی و هم طبیعت حیوانی را با هم دارد چنانکه خداوند بهر دو بخش اشاره فرموده دربارهٔ فطرت توحیدی او میفرماید: «فطرةالله التي فطرالناس عليها» *(روم: ۳۰)* و دربارهٔ طبیعت گرائی او هم فرموده: «زین للناس حب‌الشهوات من‌النساء والبنين» *(آل عمران: ۱۴)* در اینصورت اگر انسان از راه فطرت گرایشی به طرف خدا دارد از راه احساس نیز کششی به طرف طبیعت خواهد داشت. و همین کشش بسوی طبیعت او را از اوج گرایش به سمت فطرت هبوط داده، خدای سبحان توجه به سمت عالی انسانیت را از یادش می‌برد یعنی فراموشی خداوند مایه فراموشی نفس میشود. به جذبهٔ ربوبی روی از اسفل‌السافلین طبیعت برداشته و به اعلای علیین شریعت آرد به جستجوی می‌پردازد تا به این نتیجه میرسد:

در جستن سیمرغ سفرها کردم بر خشک و تر جهان گذرها کردم
سیمرغ کمالِ قدس حاضر دیدم چون در دلِ خویشتن نظرها کردم

این سفر را مانند سفر صوری مبدای و منتهائی، مسافتی و مسیری، زادی و راحله‌ای، رفیقی و راهنمائی می‌باشد.

مبدأش جهل و نقصان طبیعی است که با خود آورده: «والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا» *(نحل: ۷۸)* و منتهایش کمال حقیقی است و آن وصول به حضرت حق می‌باشد «و ان الى ربك المنتهى» *(نجم: ۱۴)* و «یا ایهاالانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه» *(انشقاق: ۶)* و مسافت راه در این سفر، مراتب کمالات علمیه و عملیه است که روح «شیئاً فشیئاً» طی آنها را می‌کند.

هرگاه بر صراط مستقیم شرع که سلوك اولیاء و اصفیاست سائر باشد «و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله» *(انعام: ۱۵۴)* که این کمالات مترتب است بعض بر بعض، تا کمال متقدم طی نشود به متأخر منتقل نتوان شد، چنانچه در سفر صوری تا قطعه مسافت متقدم طی نشود به متأخر نتوان رفت.

منازل این سفر، صفات حمیده و اخلاق پسندیده است که احوال و مقامات روح است، از هر یک به دیگری که فوق آنست منتقل میشود.

زاد راه این سفر تقوی است «و تزودوا فان خيرالزاد التقوى» *(بقره: ۱۹۷)* و تقوی عبارت است از قیام نمودن به آنچه امر فرموده است و پرهیز کردن از آنچه که از روی بصیرت نهی کرده، تا دل به نور شرع و صیقل تکالیف آن مستعد فیضان معرفت شود از حق تعالی «و اتقواالله و يعلمكم الله»

همانطور که مسافر آفاق تا قوت بدن از زاد حاصل نکند قطع راه نتواند کرد، مسافر معنوی نیز تا به تقوی و طهارت شرعیه، ظاهراً و باطناً قیام ننماید و روح را تقویت به آن نکند علوم و معارف و اخلاق حمیده که بر تقوی مترتب میشود و تقوی از آن حاصل می‌شود نه بر سبیل دور بر او فایض

ـــ

دیدهٔ خود یافتم روشن شدم — یاسمین و سوسن و گلشن شدم

همزبان خویش خود را یافتم — روی از این وادی از آن برتافتم

با رفیق جان خود گویم سخن — گرنهٔ مجنون سخن را فهم کن

من نه از خود گویم اینجا گه بیان — این لسان از غیب میاید بدان

من نیم بامن کسی همراه بود — و از یقین و سرّ دل آگاه بود

چون ورا دیدم همه بگذاشتم — وین حجاب از پیش خود برداشتم

قطره با دریاش وصلت یافته — در چنین پاکیش عصمت یافته

قطره با دریای جانان وصل شد — فرع بود او چند گاهی اصل شد

← نمی‌گردد و مثل این مثل کسی است که در شب تار چراغی در دست داشته باشد و به نور آن راهی را می‌بیند و می‌رود و هر گام که برمی‌دارد، قطعه‌ای از آن راه روشن می‌شود و بر آن می‌رود و همینطور تا گام برندارد و نرود روشن نشود و تا روشن نشود نتواند رفت. آن دیدن به منزله معرفت است و آن رفتن به منزله عمل و تقوی امام صادق میفرماید «العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل، و من عمل علم و العلم ینهف بالعمل فان اجابه والا ارتحل» *(اصول کافی ج ۱ ص ۵۵)* لا یقبل عملاً الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی‌العمل و من لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعض» *(همان: ۵۴)* یعنی «علم با عمل همدوش است (نجات و رستگاری انسان بهر دو مربوط است) هر که بداند باید عمل کند و هر که عمل کند باید بداند، علم عمل را صدا زند اگر پاسخش گوید بماند وگرنه کوچ کند، (پس) خدا عملی را جز با معرفت نپذیرد و معرفتی نباشد مگر با عمل پس کسی که معرفت دارد، همان معرفت او را بر عمل دلالت کند و کسی که عمل نکند معرفت ندارد همانا برخی از ایمان از برخ دیگرش بوجود آید. و هم چنانکه در سفر صوری کسی که راه نداند به مقصود نمی‌رسد در سفر معنوی نیز کسی تا بصیرت در عمل ندارد به مقصد نمی‌رسد امام صادق علیه‌السلام میفرماید: «**العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق لا یزیده سرعة السیر الا بعداً**» یعنی هر که بدون بصیرت عمل کند مانند کسی است که بی‌راهه میرود هر چند شتاب کند از هدف دورتر گردد» *(ترجمه اصول کافی ج ۱ ص ۵۴)* و راحله این سفر به نسبت قوای آنست، چنانکه در سفر صوری اگر راحله ضعیف و معلوم باشد، راه طی نتوان کرد، در این سفر تا صحت بدن و قوت قوی نباشد، کاری نتوان ساخت، پس تحصیل معاش از این جهت ضروری است و آنچه از برای ضرورتست به قدر ضرورت باید.

و رفیقان این راه عرفا و علماء و صلحا و عباد و سالکانند که یکدیگر را ممدو معاونند چه هر کسی بر عیب خود زود مطلع نشود، اما بر عیب دیگری زود واقف می‌شود، پس اگر چند کسی با هم بسازند و یکدیگر ر از عیوب و آفات با خبر سازند زود راه برایشان طی شود و از دزدی و حرامی ایمن می‌گردند.

و راه‌نمای این راه رسول خدا و ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین می‌باشند که راه نموه‌اند، سنن و آداب وضع کرده و از مصالح و مفاسد راه خبر داده‌اند و خود به این راه رفته و امت را به تأسی و اقتفای خود فرموده‌اند «لقد کان لکم فی رسول‌الله اسوة حسنه» *(احزاب: ۲۱)*

ای پسر خود را بدریا غسل کن — وین نهال نازکی را فصل کن
ای پسر دنیا ندارد اعتبار — هیچکس را اندرو نبود قرار
ترک او گیر و بکن او را رها — تا کنی ایدوست وصلت با خدا
رو بحق کن سود کی داردجهان — صد هزاران بار کردم امتحان
ای پسر کن امتحان گفت ما — تا بیابی راه سوی کبریا
ای پسر گفتار اهل دل شنو — همچو آب رحمت اینجا گه برو
ای پسر پند پدر را گوش کن — جام اسرار شرابش نوش کن
ای پسر بسیار گفتیمت سخن — از لسان یار و گفتار کهن
این سخن دریست گفتم در جهان — بشنو و در گوش گیرش همچو جان
این در اسرار ما در گوش گیر — از تمام هستیت اینجا بمیر
تا بمانی زندهٔ جاوید تو — برکن از دنیای دون امید تو
هر که از دنیا امید خود بکند — خویشتن را کرد بیرون از کمند
هر که از دنیا بریده کرد دل — نیست پیش خالق سبحان خجل
دل بدنیا هر که بسته کافر است — چون جهود خیبری او مدبر است
هر که دنیا را نکرده اووداع — گشته او همصحبت و یار سباع
هر که او عطار را اینجا ندید — همچو حیوان در بیابان میچرید
هر که با ما در لسان پیوسته است — او زبان قدسیان دانسته است
یکدمی بنشین لسان ما شنو — هستی خود را بکن پیشش گرو
از لسان بسیار یابی فیض تو — و از چنین مرغی بگیراین‌بیض تو
مرغ روحم از قفس پریده است — ملک جانان را بجان گردیده است
بشنو از طیر لسان ما سخن — تا شوی واقف ز سر من لدن
بشنو از طیر لسان الغیب ما — آنچه احمد گفته با حق در سما
بشنو از طیر لسان ما عیان — دارد این بلبل هزاران داستان
بشنو از طیر لسان نغمات دوست — گر ترا آب حیات اینجا بجوست
بشنو از طیر وجود ما سخن — زانکه میگوید ترا سرّ کهن
هر که او داند لسان طیر ما — او باسرار خدا شد آشنا

این لسان ما کسی نشناخته — زانسبب او خویش را در باخته
این لسان اهل راز است ای پسر — باش از سر عیانش با خبر
این لسان عطار را آورده است — باب عرفان را بدو بگشاده است
این لسان عطارا راجان داده است — تاج شاهی بر سرش بنهاده است
گر بگوش خود نگیری پند او — میشود خشک ای پسر پیوند تو
گوش کر داری، زبان لال تو — چشم اعمی و نداری حال تو
در چنین کوری برفتی از جهان — عمر خود بر باد دادی این زمان
در چنین کوری نبینی یار را — نشنوی این گفته عطار را
در جهان وحال او درماندهٔ — زانسبب از پیش رحمن راندهٔ
این جهان نیکو نگر عبرت بگیر — بگذر از وی بر مثال برق و تیر
بگذر از او و خدا را کن سجود — تا بیابی گوهر دریای جود
بگذر از دنیا که دنیاجای نیست — اهل دل را اندرو ماوای نیست
این جهان بشکسته هر دم کوزهٔ — باز میسازد برایش کوزهٔ
این جهان دارد هزاران قرن یاد — میدهد خاک کسان اینجا بباد
این جهان کوزه ز جسمت ساخته — اندر او آب اجل انداخته
میزند کوزه بسنگ از قهر او — تا بریزد بر زمین آن زهر او
سالها در بند زندان تنی — پیش زندان بانت آن تن بشکنی
ای ترا پیمانهٔ تن پر شده — واز نهنگ بحر عمان پر شده
در نگر امروز در چه عالمی — ای ز خود غافل ز سرّ آدمی

نصیحت واندرز سالکان

ای ز نادانی خود حیران شده — همچو گمراهان سرگردان شده
حیف اوقاتی که داری در جهان — میروی ز اینجا بصد حسرت بدان
تو یقین که دوست رانشناختی — زانجهت نقد تنت درباختی
اینجهان بهر تو پیدا آمده — واندروصد شور وغوغا آمده

اینجهان بر تو نماید خویش را / بر سر زخمت زند صد نیش را
از چنین قتال کن پرهیز تو / ورنه کشته میشوی ناچیز تو
تو ندانی خویش را چون جاهلی / از وجود ذات جانان غافلی
حجتی داری ودانش هیچ نه / نامهٔ اعمال خود را هیچ نه
تو ز اسرار حقیقت ماندهٔ / و از در درگاه جانان راندهٔ
تونداری ذرهٔ پروای خویش / ماندهٔ در صورت غوغای خویش
خویش را بشناس و در عالم نگر / روح خود را کن از این معنی خبر
با خبر باش از مکان و لامکان / چونکه هستی دیدهٔ بینندگان
دیدهٔ معنی تو داری در نگر / تا شوی واقف ز حالات بشر
صورت خیرالبشر[1] همراه تست / عرش اعظم نیز منزلگاه تست
اندر اینعالم وجود کاملی / بلکه بهتر از جمیع حاملی
تو زبان راز اویی سر دار / از خود این کفر جهانرا باز دار
تو در دریای سر داوری / بلکه روشن‌تر ز شمع خاوری
حق وجود تو سرشته چل صباح[2] / بر توکرده آنچه میخواهی مباح
تو بدنیا بهر کاری آمدی / اندر و مقصود یاری آمدی
این جهان بشناس و رد از روی برون / تا نیفتی اندرین غرقاب خون
اینجهان میدان ریاضتخانه‌ایست / مرد عاقل اندر او دیوانه‌ایست

ترغیب بریاضت

در ریاضت باش تاگردی‌تو پاک / بهرهٔ گیرد در اینجا از تو خاک

---

۱ ـ منظور حضرت محمدبن عبدالله صلوات‌الله علیه می‌باشد که روح کلی‌عالم آفرینش و مربی اعظم خلقت است چنانکه در زیارت آنحضرت می‌خوانیم «السلام علیک یا خیرة الله» (*مفاتیح‌الجنان* چاپ *اسلامی ص ۵۴۱ زیارت حضرت رسول الله از راه بعید*) البته در زیارت عاشوراثی که مرحوم مجلسی نقل کرده‌اند هم آمده «السلام علیک یا خیرةالله و ابن خیرته».

۲ ـ اشاره به حدیث قدسی است «خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً»

در ریاضت[1] باش تا مردی شوی در حقیقت مرهم دردی شوی

---

۱ - چون هر یک از حجب ظلمانی دارای واقعیت عینی به خصوصی است و مهمتر اینکه واقعیت عینی هیچکدام از حجاب‌ها مانند واقعیت عینی حجاب دیگر نیست در اینصورت برای خروج هر حجابی راه به خصوصی لازم است که باید از همان طریق اقدام شود و امکان ندارد برای خروج همهٔ حجابهای ظلمانی طریق واحدی را پیدا کرد. بهمین اعتبار بنا نیست هر مجاهدت و هر ریاضتی نتیجهٔ مطلوب داشته یعنی با هر نوع مجاهدت و با هر نوع ریاضت نمی‌شود از حجابهای ظلمانی آن چنان که باید نجات پیدا کرد مجاهدتهای انتخابی و ریاضت‌های سلیقه‌ای حتماً دارای آثاری هستند لکن نمی‌توان بوسیلهٔ آنها از انواع مختلف حجب ظلمانی و از ابعاد و مراتب و ریزه‌کاری‌های متنوع و بی‌شمار آنها نجات یافت.

آنچه مسلم است مجاهدت و ریاضت با کیفیت خاصی است که می‌تواند انسان را از رنگ به خصوصی یا از حجاب به خصوصی پاک نموده و نجات بدهد پس چون هر حجابی از حجب ظلمانی از واقعیت عینی خاصی برخوردار می‌باشد و رنگ و خصوصیت مشخصی را در روح انسان میگذارد، برای رهایی و پاک شدن از آن می‌بایست طریقه وراه معینی در نظام خلقت برایش معین شده باشد. و متقابلاً در خروج از حجابهای ظلمانی مجاهدت‌ها و ریاضت‌های سلیقه‌ای که ناقص علمی و عملی هستند نتیجهٔ مطلوبی نخواهند داشت زیرا گفتیم که حجابهای ظلمانی یک سلسله واقعیت‌های عینی هستند که برای خروج هر کدام از آنها باید از راهی استفاده کرد که در نظام تکوین از جانب ربوبیت مقرر گشته و از طریق وحی به انسانها ابلاغ گردید، یعنی همان دستوراتی که در متون اسلامی آمده است.

قرآن عظیم که وحی حضرت رحیم کریم است این حقیقت را بیان فرموده که راههای ارائه شده برای خروج از ظلمتها و حجابهای ظلمانی راههای تکوینی و فطری است و تعیین شده در نظام خلقت است و مهم اینکه قابل تغییر و تبدیل هم نیست.

این آیات می‌فرماید که انسانها با تبعیت از قرآن می‌توانند از ظلمت‌ها بیرون بیایند «قل ان هدی الله هوالهدی و امرنا لنسلم لرب‌العالمین» که میفرماید: «بگو حقیقت اینست که هدایت همان هدایت الهی است و بس و ما مأموریم در مقابل پروردگار همهٔ عوالم تسلیم بوده و تابع هدایت او باشیم» (انعام: ۷۱) جملهٔ «قل ان هدی الله هوالهدی» گویای همین حقیقت می‌باشد که هدایت لازم در حرکت عبودی انسانها به سوی حق و در خروج آنها از حجابهای حاجب است. پس هدایت همان هدایت الهی است و بس و جز از این طریق نمی‌توان از حجاب‌ها نجات یافت و بسوی حضرت حق حرکت نمود و جمله «امرنا لنسلم لرب‌العالمین» که اشاره به ربوبیت عامه الهی در همهٔ وجود است، لزوم تسلیم در برابر ربوبیت او را بیان نموده و دلالت بر این نکته میکند که هدایت الهی، مقتضای ربوبیت بوده و هدایت، به ظاهر تشریعی و در حقیقت تکوینی است و مانند همهٔ هدایتهای تکوینی دیگر است که به مقتضای ربوبیت در همهٔ نظام وجود جریان دارد.

در اینصورت نه تنها هدایت لازم نسبت به خروج از حجاب‌ها همان هدایت الهی می‌باشد و بلکه تسلیم محض بودن و چون و چرا را بکار نگرفتن از جمله ضرورت‌هاست.

این نتیجه را قرآن تأیید نموده میفرماید: «قل ان هدی الله هو الهدی و لئن اتبعت اهوائهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی ولانصیر» یعنی «ای پیامبر بگو هدایت لازم در نجات

←

در ریاضت کرده‌ام خود راحزین / همچو من مردی نیابی بعد از این
در ریاضت خویش را بگداختم / خانه راز غیر او پرداختم
در ریاضت آفتاب قدرتم / در شریعت داده احمد نصرتم
یاد کن ما را بصبح و شام تو / از دعائی ده مرا انعام تو
زانکه استادم ترا در راه دین / از منت حاصل شود سرّ یقین
یادکن ما را که با یاد توایم / در لسان‌الغیب استاد توایم
در حقیقت بوده‌ام شاگرد یار / او مرا داده است استادی کار
اوستادم کیست شاه اولیا / مدح او گفته خدا در انما
مرتضی استاد علم اولینست / چونکه استادش نبی‌المرسلین است

← انسانها همان هدایت الهی است و اگر بعد از علم به هدایت الهی از هواها و خواهشهای آنان تبعیت کنی از تحت ولایت خدای متعال خارج گشته و از نصرت او محروم بوده و یار و یاوری نخواهی داشت» (بقره: ۱۲۰)

بصورت ذکر هم می‌گوئیم «حسبی ربی جل‌الله» ما فی قلبی غیر الله لیس هادی الا الله» نه تنها ذاکر معتقد است که خداوند کفایت کننده‌اش می‌باشد بلکه در قلب آرزوئی جز «جنةاللقاء» ندارد و دلیل و هدایت کننده‌ای هم برای رسیدن به این آرزو جز خدای تعالی نمی‌شناسد در اینصورت بهترین مجاهدت و ریاضت اینست که انسان سالک نفس را به اطاعت کامل قرآن و رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین وارد و این سخت‌ترین مجاهدت و ریاضت بشمار میرود زیرا بنی آدم با این که تاج کرمنا بر سر دارد باز گاهی چنان به تدلیسات و تلبیسات و القائات شیطانی دچار میشود که او را از بردگی شیطان و جنودش درآوردن به بندگی واداشتن مجاهدتی است بس دشوار و سنگین و براستی همانطور که خواجه کائنات فرموده‌اند «جهاد اکبر» می‌باشد.

همین مجاهدت و ریاضت در راه به تبعیت کامل درآوردن خود آدمی را تحت ولایت الهی قرار می‌دهد و همین مطیع ولایت خدا شدن نتیجه‌اش «لیخرجهم من الظلمات الی النور» (بقره: ۲۵۷) است. و جای دیگر رسالت ختمی مرتبت را برای همین میداند که گرفتاران در ظلمت را در صورتی که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند به نور هدایت کرده بلکه از ظلمت بیرون آورد. «رسولا یتلوا علیکم آیات الله مبینات لیخرج الذین آمنوا و عملوا الصالحات من الظلمات الی النور» یعنی «خدای متعال به سوی شما رسول بزرگواری را فرستاد که آیات روشن او را برای شما تلاوت میکند تا آنانی را که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند از ظلمت‌ها نجات داده و بیرون بیاورد و به عالم نور وارد کند» (طلاق: ۱۱) ایمان آوردن و عمل صالح انجام دادن انسان‌راشایستهٔ رحمت خاصهٔ الهی و جذبات عنایات او مینماید و همین رحمت خاص راهی است از ظلمت بسوی نور «هوالذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیماً» (احزاب: ۴۳) یعنی خداست که خود و ملائکه او بر شما انسانها رحمت می‌فرستند تا شما را از ظلمتها بیرون بیاورد و وارد عالم نور به گرداند و او بر اهل ایمان رأفت دارد و نسبت به آنان رحیم است»

راهبر در راه معنی اوبدم — در خم چوگان او چون گو بدم
گوی معنی برده‌ام در این جهان — از جمیع عاشقان وعارفان
مرد معنی سخن اینجا منم — از یقین سرّ جان دم میزنم
همدمی میخواهم اینجا همچو خود — پاک وطیب بر مثال آب رود
مرد میخواهم که همراهم بود — در یقین دوست دلخواهم بود
در شناسائی بکوش اینجایگاه — ورنه میری چون خری در پایگاه
شاهراهی ساختم اندر لسان — تا بری ره اندرو چون سالکان
از لسان من شنو راز نهفت — لیک اینجاگه مگوکاین‌راکه گفت
بشنواین‌اسرارو دم درکش چو من — ورنه میدوزی برای خود کفن
تو چرا در صورت تن ماندهٔ — وین قلم در لوح هستی راندهٔ
دمبدم از عالم صورت روی — با غم و درد و بصد حسرت روی
حسرت دنیا ترا کرده زبون — بر کفن بنوشته است خطی بخون
آخرت بر باد دادی دین ز دست — غالباً از خمر دنیائی تو مست
آخرت خواهی ز دنیا دست شو — همره موسی بکوه طور رو
آخرت اندر نظر باشد مرا — و از حقیقت هم خبر باشد مرا
آخرت بر باد دادی وای تو — در تک دوزخ بود مأوای تو
اینجهان بفروش و آن دنیا بخر — تا نباشی همره اهل سقر
همچو من این خرمن دنیا بسوز — از سیاهی بگذر و بین روی روز
این جهان بر باد ده همچون کلیم — تا شوی همصحبت اهل نعیم
این جهان بر باد باشد در نگر — رفته‌اند از او همه خلقان بدر

ترغیب بخودشناسی که مقدمه خداشناسی است

هرکه‌او خود را نداند او که چیست — چون شغال مردهٔ زیر زمینست
هر که او خود را نمیداند هباست — در درون آتش غم مبتلا است
هر که او خود را نمیداند بسوخت — اینچنین جامه ز بهر خود بدوخت

هر که او خود رانمیداند بمرد
چون می صافی ندانسته ز درد

اصل اینکارت شناسائی بود
در درون دیده بینائی بود

اصل اینمعنی بود اینجا شناخت
هر که او نشناخته خود را بباخت

اصل خود بشناس و با او وصل شو
و از گناهان کبیره فصل شو

اصل کار آنست در پاکی روی
راز گفتار مرا می بشنوی

اصل کارآنست کاری تخم نیک
تا نمانی در تک دریا چو ریگ

بگذر از دلبستگی این جهان
زانکه دارد او عذاب جاودان

بگذر از لهو و لعب در ما نگر
یا دمی در سوی مولانا نگر

تو ز نخوت گشتهٔ اینجای گم
سر نهادستی چو سگ در زیر دم

تو مکان یار خود گم کردهٔ
در چنین گمراهی اینجا مردهٔ

ترغیب به غیبت از خود و نیستی که اساس خداشناسی است

خویش را گم کن ولی ره سوی اوست
کاینچنین گم کرده ره‌برده بدوست

خویش راگم کن اگر مرد منی
زانکه گمگشته بیابد همدمی

خویش راگم کن بنزد یار شو
و از چنین خواب گران بیدار شو

خویش گم کردی همی یابی ورا
میکنم گمگشته را صد مرحبا

هر که در راه خداگم‌گشته است
در حقیقت چون مسیحا زنده است

هر که در راه خدا نبود بگم
همچو خر باشد بزیر بار دم

هر که در راه خدا مردانه است
بامن اندر سوی این‌میخانه است

هر که در راه خدا باشد درست
گلبن معنی ز باغ او برست

هر که در راه خدا بنهاده سر
بر سر خاکش در این دنیا گذر

هر که در راه خدا روزی رود
چون خور اینجا عالم‌افروزی شود

هر که در راه خدا پیوسته سیر
باشد او را عاقبت اینجا بخیر

هر که در راه خدا درمانده است
پیش‌ما میدان‌که کمترازسگ است

هر که بشناسد در اینجا حق یقین / میکنم او راهزاران آفرین
هر که بشناسد در اینجا حال ما / با ملایک جمع گردد در سما
هر که بشناسد مرا همچون فرید / او بدید عین خود عطار دید
ای عزیز اینجا مرا بشناس تو / زانکه میدارم در اینجا پاس تو
ای عزیز من مرو دنبال غول / کن حذر از آن لعین بوالفضول
از کس ناپاک کن اینجا حذر / تا شوی چون پاک منظور نظر
از همه آلودگی شو پاک تو / در چنین حالت مشو غمناک تو
هر که در آلودگی دارد قدم / عمر او گردد در اینجا گاه کم
دست شو ز آلودگی این جهان / تا شوی تو پاک از کفر ای جوان
دست شو ز آلودگی ایمرد پاک / تا بیابی اطلاع از سر خاک
هر که از سر تراب آگاه شد / بوترابی گشت وان دل شاه شد
هر که او واقف شود ز اسرار ما / کی کند در اینجهان انکار ما
زانکه من غرق فنای حیرتم / شاهباز آشیان قدرتم
گر تو مردی در فنا میباش تو / نوش کن از کاسه‌ام این آش تو
در فنا مردان ز سر برخاستند / ملک معنی را ز سر آراستند
در فنا جام محبت خورده‌اند / پی بایمان نبوت برده‌اند
ملک دنیا را ندیده پا بجا / رو نهاده در مقام کبریا
هر که از دار فنا خود را گزید / در بقا آواز یامن هو شنید
ای پسر در ملک دنیا باش فرد / بر دل دانا نه اینجا گاه درد
تا شود واقف ز درد عاشقان / بگذرد از کاهلی اینجهان

اشاره به اینکه سالک را درد باید تا دوست را شاید

هرکه او دردی نداردجاهل است / نی به پیش دردمندان قابل است
هر که او دردی ندارد بی‌بهاست / کرتهٔ تقوای او اینجا قباست
هر که او دردی نداردمرده‌ایست / در ره واماندگان وامانده‌ایست

زین نصیحت درد دارم در جهان — ناید ایندرد چنین اندر شمار
در درون درد دیدم یار را — زانشفا دارم من اینجا در بقا
در بقا اسرار مردان گفته‌ام — در فنا دیدار جانان دیده‌ام
تو نه پنداری چو دیگر شاعران — مست گفتارم من اندر این لسان
سالها در درد دل پالوده‌ام — خون دل باشد بخلوت داده‌ام
سالها در درد بودم چون صبور — تا که گشتم واصل دریای نور
سالها سنگ ملامت خورده‌ام — تا رهی در کوه جانان برده‌ام
سالها از ظالمان دون نواز — بوده است ما را در این بوته گداز
سالها در درد پیمودیم راه — اینزمان داریم در وصلش پناه
سالها در درد همزانو بدیم — با دل مجروح پر از خون بدیم
سالها در بوته تن در گداز — سالها در خلوت دل در نیاز
سالها با جور و محنت کرده خو — سالها برده بمیخانه سبو
سالها در بند و زندان بوده‌ایم — سالها همراه رندان بوده‌ایم
سالها با دوست همزانو بدیم — سالها از دوریش مجنون بدیم
سالها در مکه میجستم ورا — سالها در مصر و شام و در علا
سالها در گرد عالم جستمش — سالها در دیگ این تن پختمش
عاقبت دریافتم او را ز خویش — گفت سرگردان چرائی سینه ریش
در نگر در خویش و دریابم ز خود — می نبندی بعد از این بابم ز خود
من ترا جانانه و همخانه‌ام — همچو آبادی درین ویرانه‌ام
گر شوی غافل ز من امروز تو — کی شوی اینجایگه فیروز تو
تا ابد مانی بجهل کفر خویش — چون ندیدی یارخوداینجای پیش
پیش تست یارت ازو دوری مکن — بر خود ای نادان چنین‌زوری مکن
رو ز یار خود چرا برتافتی — ز آنسبب او را همی نشناختی
روی بر روی تو بنهادست یار — دست در آغوشت آورده نگار
روز عطار این عیان بنیوش تو — همچو حلقه ساز این در گوش تو
همچو من بشناس اینجا دوست را — در بغل نه مغز و بفکن پوست را

سالها همسایه درد دلم چون سرشته او ز درد اینجا گلم
سالها در فکر این دردم حزین تا چرا با ما شد او اینجا بکین
در درون درد رفتیم از جهان این لسان در درد میگویم بدان
درد دل بسیار دارم ای عزیز جور بیحد دیده‌ام از بی‌تمیز

شکایت از بیوفایان و ددان روزگار

از سگان زخم فراوان خورده‌ام در چنین زخمی بجانان زنده‌ام
این سگان گرد مرا بگرفته‌اند بهر خونم بین که‌چون‌لب تشنه‌اند
این سگان دارند با ما عربده چنگ را دردامنم اینجا زده
این سگان تا دامن آخر زمان میخورند تیری ز لعنت از لسان
لعنت حق باد بر ظالم یقین خیز و اینرا در کلام حق ببین[1]
لعنت حق باد بر رفتارشان بر طریق صدق بر گفتارشان
لعنت حق باد بر آنکس که او در جهان آزار دارد دل ازو
لعنت حق باد بر آن بیحیا کو بسی کوشیده در آزار ما
لعنت حق باد در لیل ونهار بر خوارج جمله تا روز شمار
لعنت حق کرده‌ام بر خارجی بر محبان وی و بر مارجی
لعنت حق باد بر کذاب شوم کو بما کرده بجمع اندر هجوم
لعنت حق باد روز و سال وماه بر سگ ملعون دون رو سیاه
آن سگ ملعون به قتلم کرده حکم از نظر انداختم او را چوبکم
غم ندارم از خوارج ذرهٔ گر ز بهر ما نهاده درهٔ
دره او در بساق تر ککانست ازچنین نفرت زمین اندر فغانست
او بترکان کرده اینجا اتفاق بهر خون من که دارد او نفاق

---

۱ - در سورهٔ اعراف آیه ۴۴ وارد است «فاذن مؤذن بینهم ان لعنةالله علی الظالمین» یعنی «آنگاه میان آنها منادی‌ای نداکند که لعنت خدا بر ستمکاران عالم باد»

اوندارد دین ما اینجا یقین — بو حنیفه[1] را بدانسته امین
نی محب مرتضی وآل اوست — این چنین کس را ببایدکند پوست
ای خوارج بو حنیفه دشمن است — بغض حیدر پیش اوبس روشن است

اظهار تولا[2] باهل بیت اطهار علیهم‌السلام

ما حسینی مذهبیم و پاک دین — با خوارج بسته‌ایم اینجای کین
ما شهید کربلا را بنده‌ایم — خویش را برخاک او افکنده‌ایم
در الم همدرد آن سلطان منم — پاک و طیب پیش حق سبحان منم
در غم و اندوه او بنشسته‌ایم — اینچنین رشته به او پیوسته‌ایم
پیشوایم در ره دین آمده — با من اندر مرگ تلقین آمده
پیشوایم اوست ای نادان برو — کشت مردودان ابتر میدرو
پیشوایم در ره تحقیق اوست — دین و ایمان و سر توفیق اوست

---

۱ - ابو حنیفه نعمان بن ثابت زوطی تیمائی فقیه عراق که در سنهٔ ۸۰ هجرت متولد شد و در ماه رجب سنهٔ ۱۵۰ از دنیا رفت قبرش در بغداد است (*وفیات الاعیان* ج ۵ ص ۴۱۳ و ۴۱۲) زمخشری که از کبار بزرگان حنفی می‌باشد از یوسف بن اسباط نقل میکند ابو حنیفه چارصد حدیث رسول خدا صلوات‌الله علیه را رد کرده (*ربیع‌الابرار* ج ۳ ص ۱۹۷ و ۱۹۸) و حتی بزرگان مشاهیر اهل سنت و جماعت در آثار خود به کژیهای ابو حنیفه در فتوی اشاراتی دارند (*تاریخ بغداد* ج ۱۳ ص ۲۰۷ و *صحیح مسلم* ج ۱۰ ص ۳۸ و *سنن ترمذی* ج ۳ ص ۲۵۰ حدیث ۹۰۶ و *جامع‌الاصول* ج ۴ ص ۱۲۱ و *فتح‌العزیز* ج ۳ ص ۵۱۹ و *فتح‌القدیر* ج ۱ ص ۳۸۵ *قاموس المحیط* ج ۴ ص ۲ *مغنی ابن قدامه* ج ۸ ص ۶۶۰ *انوار نعمانیه* ج ۴ ص ۱۶۸) و حتی فتوی داده است: «اگر کسی ما در یا خواهر خود را عقد کند در حالی که نداند که آنها مادر و خواهر اویند و با آنها جماع کند بر او حدی نباشد زیراکه عقدش شبهه است» (*فتح‌القدیر* ج ۵ ص ۲۵۳ و *الفقه علی مذاهب‌الاربعه* ج ۵ ص ۹۸)

۲ - تولی و تبری دو یار فراموش شده از فروع دین می‌باشند که از اوصاف برجستهٔ انسان موحد بشمار میرود و سرّ اسوه بودن پیامبر در قهر و مهر هم آنست که سیره او توحیدی است. حضرت علی عظیم در قرآن کریم معیار «ولاء» و «عدای» خدای سبحان را نسبت به اشخاص معین کرده و رسول اکرم بر اساس همان معیار، تولی و تبری داشت و نسبت به آل بیت رسول خدا صلوات‌الله علیه قرآن تکلیف امت اسلامی را معین فرموده که باید به آن ذوات مقدسه اظهار تولا نموده و از دشمنانشان تبرا جویند حتی از دوستان دشمنان خاندان وحی نیز می‌بایست تبرا جست «قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی‌القربی» (شوری، ۲۳)

پیشوای من شهید کربلا است لاجرم بر من ز ملعونان جفاست
پیشوایم اوست در عین‌الیقین بهر این کشته بما ملعون بکین
پیشوایم اوست او را دیده‌ام نه ز بهر اینجهان گردیده‌ام
پیشوایم اوست در دنیا و دین مینهم بر خاک راه او جبین
پیشوای من حسین کربلا است کو در بحر یقین کبریاست
پیشوای من حسین بن علی است در شریعت قرةالعین علی است
پیشوای من کلیم فاطمه[1] است زبده سرّ ظهور قایم است
پیشوایم غیر او نبود کسی گفته‌ام در ظاهر و باطن بسی
نیست پروایم ز جور دشمنان زانکه دارم صد مدد از خاندان
دشمن او را شده جنت حرام در درون هاویه دارد مقام
دشمنش را نیست از جنت نصیب اینچنین بیمار را دوزخ طبیب
دشمنش بر ما زده بسیار زخم آن لعین برما نکرده هیچ رحم
از جهان رفتم بداغ آن لعین با دل مجروح و زردی جبین
از جهان رفتم ولی بعد از وفات گفت ما باشد محبان را حیات
گریه بر دردم کند اینجا بسی گر بدرد ما رسد اینجا کسی
گریه کردستم بخاک کربلا یافتم از روح پاک او شفا
خاک من گرد تراب کربلاست در چنین خاکی ترا حاجت رواست
خاک من مشتی زخاک کوی اوست این صفا اینجا مرا از بوی اوست
بعد ما از خاک ما آید ندا کز لسان‌الغیب بشنو بوی ما
من سگ شاه خراسانم بدان او مراگفته حدیث این لسان
او مرا داده لسان راه دوست زانسبب رفتارم اینجا گه نکوست
بعد ما گردد یقین ما ظهور دین یقین باشد سراج همچو نور
بعد ما بینند ما را در جهان آن حریفان لطیف زنده جان

---

۱ - منظور حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام است که حضرت صدیقه طاهره سلام‌الله علیها میفرمایند: «در شبهای تاریک از فروغ نور حسین مرا از طلب چراغ فراغ بود و در خلوتخانهٔ مصلای خویش بانگ تسبیح و تهلیل او را از درون خویش اصغاء می‌نمودم» (*ناسخ‌التواریخ* ج ۱ ص ۱۴)

زنده‌ام من چون لسان در جسم تو — در لسان دارم بیان اسم تو
این جهان خالی نباشد از حکیم — ذات پاک او بود حی قدیم
این جهان خالی نباشد از اله — قل هواللهست اینجا که گواه
اینجهان خالی نباشد از لسان — این رموز از گفته عطار دان
سرّ اسرار خدا آورده‌ام — شرع احمدرا بجا آورده‌ام

اشاره بظهور سرمدی و کمال معنوی

در شریعت سر بدم اینجایگاه — زانکه هستم واقف سر الاه
در سرای شرع سلطانی منم — آفتاب فقر انسانی منم
در جهان ما را لسان داده خدا — کرده‌ام اینخانهٔ معنی بنا
در جهان سلطان دانایان منم — راه تحقیق ولایت میروم
در جهان آنچه ولایت گفته است — از لسانم این بیان بنوشته است
در حقیقت یافتم سر کهن — کي رسد کس را بما اینجا سخن
در حقیقت در معنی یافتم — رشته سرّ حقیقت بافتم
در حقیقت آمدم از پیش دوست — زانسبب گفتار من اینجا نکوست
در حقیقت یافتم خود را بقا — می ندانم اندر اینجا جز خدا
جمله فانی اندو او باقی همه — ترک کردم از جفای این رمه
او همیداند که دردم از که بود — با که میگویم بیان این شهود
حال خود را کردم اینجا که بیان — پیش آن دانا حکیم غیب دان
گفت پیش از گفت تو دانسته‌ام — چارهٔ دردت در اینجا کرده‌ام
ترک کن اینجا شکایت از کسان — چونکه پیش ما نهان باشد عیان
حال خود کردیم با یاران بیان — ظاهر است آنحال اندر این لسان
حال خود کردیم اینجا گاه ذکر — این بیان آمد مرا از عین بکر
ما بیاد او در این دنیا خوشیم — سوی آن دنیا به آسان میرویم
ما بیاد او ز خود گم گشته‌ایم — راه خلقان را ز خود بربسته‌ایم

ما بیاد یار خود جان میدهیم و از جهان دون چه آسان میرویم
ما بیاد یار خود گفتیم راز بار دیگر سوی او رفتیم باز
ما بیاد یار خود سر باختیم هستی چار و ششی در باختیم
ما بیاد یار در کنجی رویم تا ندای راز او را بشنویم
از لسان ما شوی دانای دوست و از عیان ما شوی بینای دوست

اشاره بحقیقت انسان کامل[1]

دوست با تو در دلست ای بیزبان همچو کورانش نمی‌بینی عیان
دوست با تو تو از او بس غافلی در حقیقت پیش دانا جاهلی

---

۱ - جامع جمیع عوالم کلی و جزئی الهی است از لحاظ روح و عقلش به ام‌الکتاب و از حیث دل و قلبش به کتاب لوح محفوظ و از جهت نفسش به کتاب محو و اثبات مسماست. او صحف مکرمه است که جز پاکان رسته از حجب ظلمانی درکش نتوانند کرد، نسبت عقل اول می‌باشد به عالم کبیر و در حقائق مانند نسبت روح انسانی است با بدن و قوای او جمله موجودات سجده آدمیان ز برای آن می‌کنندکه انسان کامل در میان آدمیان است، پس جمله آدمیان طفیل انسان کامل‌اند. در موجودات بزرگوارتر و داناتر از انسان کامل چیزی نیست، از جهت آنکه زبده و خلاصه موجودات است از اعلی تا به اسفل مراتب انسان کامل است و ملائکه و کروبیان و روحانیان و عرش و کرسی و سموات و کواکب جمله خادمان انسان کامل‌اند و همیشه گرد انسان کامل طواف می‌کنند و کارهای انسان کامل بساز می‌دارند.

هر بلایی یا عطایی که از عالم غیب روانه شود تا به این عالم شهادت آید بر دل انسان کامل پیدا آید و وی را از آن حال معلوم شود و آن چه را که دیگران در خواب به‌بینند وی در بیداری بیند.

هر چیز که از دریای عالم غیب روانه میشود تا به ساحل وجود رسد، عکس آن بر دل انسان کامل پیدا می‌آید و انسان کامل را از آن حال خبر می‌شود (*انسان کامل نسفی ص ۱۹۵ - ۲۴۷ - ۳۷۵*) این انسان کامل نسخه حق است که عالم قائم به حقیقت اوست و افلاک بانفاس قدس او در گردشند این انسان کامل معلم ملایک است و اولین نور الهی است که در عالم وجود ظاهر شد، عالم پیوسته بدو محفوظ است و به حسب نوع اشرف و اعظم مخلوقات. خلاصه موجودات و رحمت عالمیان و سپهسالار قافله هستی است.

صوفیه رواج داده‌اند ،در جهان مادی انسان کامل آن بالغی است که به کمال رسیده باشد و در علوم شریعت و طریقت و حقیقت کامل باشد و بتواند مرشد و راهنمای ظاهری و باطنی بشر گردد. یعنی بر احوال آدمی کاملاً مطلع باشد و بر نیک و بد و باطن و اعتدال و امراض این باطن و نحوه معالجت آن کاملاً آگاه باشد و چنین کسی ناگزیر باید دارای اقوال و افعال و اخلاق نیک بوده و درین جمله به

-

دوست با تو کرده در تن خلوتی	یافته در چار عنصر حکمتی
آینه بردار و بر خودکن نظر	تا ببینی صورتی همچون قمر
صورت معنی و سرّ ظاهری	بر تمام آفرینش ناظری
مقصد و مقصود رحمانی بدان	وز جمیع راز هستی راز دان
در حقیقت کن نظر با خویش آ	ترک کن بر خویشتن اینجا جفا
در حقیقت آمدی سلطان دل	بهر زلفت سر زند سنبل ز گل

→ سرحد کمال بشری رسیده باشد و بر تمام معارف انسان مطلع و واقف بوده باشد. صوفیه معتقدند این انسان کامل اسامی بسیار دارد گاهی او را پیشوا و مرشد و شیخ و پیرو پیر دلیل و راهنما و راهبر نامند و زمانی هادی و مهدی و راه دان و امام زمان گویند در مواردی دانا و بالغ و کامل و مکمل و فاضل و افضل نام گیرد و در مواقعی امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان. چه بسا که او را جام جهان نما و آینه هستی نما و مرآة عالم و تریاق کبیر و اکسیر اعظم گویند یا عیسی و خضر و سلیمان و غیره لقبش نهند (شرح *اصطلاحات تصوف* ج ۱ ص ۱۳۰) لکن این مسکین با عشقی که در راه یافت انسان کامل صرف کردم همهٔ مدعیان عصر خویش را یافتم حضورشان را به ادب درک نمودم حتی خود بنوعی به اجازه‌ای برگزیده این طوائف شدم آنچه که بدان مدعی هستند و به آن خویش را انسان کامل می‌دانند، خیالی، است که نه بسهو بل به عمد نموده‌اند و خود چون خویش را بهتر از هر کس می‌شناسند واقف‌ترند که آنچه دربارهٔ مسند انسان کامل یافته‌اند و نوشته‌اند، مسندنشین، نه تنها از آن بی‌اطلاع است، بلکه نسبت به همهٔ آن مراتب حتی به لحاظ صوری و تلفظ حقیقی ناآشنا می‌باشد.

حقیقتی که انسان کامل شده است مانند نبوت و رسالت و ولایت مطلقه اللهیه علویه موهبتی خاص می‌باشد که نمی‌توان آنرا به ارث برد یا با کسب به دست آورد ولی راه «کاملاً انسان شدن» تا قیامت باز است.

راه کاملاً انسان شدن، راه ولایت یعنی راه انسان کامل اسلام و یا بهتر است بگوئیم انسان کامل خلقت می‌باشد که صراط المستقیم فاتحة‌الکتاب اعنی محمد و علی (علیهم‌السلام) که در حقیقت یکی است میباشد.

یعنی همان عبودیتی است که قرآن و عترت تعلیم داده‌اند و بهترین نحوه برای کسب عبودیت الگو قرار دادن رسول اکرم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌باشد. «حارثة بن مالک» که پیامبر درباره‌اش فرمود: «عبد نورالله قلبه فأثبت» یعنی او بنده‌ای است که خداوند قلبش را نورانی کرده است. این مرتبه به این لحاظ نصیب «حارثه» شده بود که پیامبر اکرم در حقیقت انسان ملکوتی را الگوی خود قرار داده بود. پس انسان کامل رسول خداست. که ملکوتی است و در ملک و ملکوت، جبروت و سدرة‌المنتهی، در ناسوت و مافوق ناسوت در طبیعت و ماورای طبیعت مقتدای است و چهرهٔ هستی‌اش را در برابر دستور خدا به غیر خدا متوجه نکرد و چون نه در گذشتهٔ تاریخ همانند داشت و نه در آیندهٔ تاریخ مماثل دارد او مظهر «لیس کمثله شئی» و مظهر «لیس کمثله شئی» و مظهر «ولم یکن له کفوا احد» است بهمین لحاظ بهترین الگو برای عبودیت کردن می‌باشد.

در حقیقت شاهباز قدرتی بلکه تحقیق یقین حکمتی
در تو دیدم آنچه مقصود من است در حقیقت دوست معبود من است
من خدا را از علی بشناختم قطره بر دریای وصل انداختم
قطره است عطار و حیدر بحر دوست جمله را چون قطرهٔ ما رو باوست
گر تو مردی دیده حق بین گشا بین چو حلاج این ز اسرار خدا
گر تو مردی پیرو عطار شو سرّ جانان را ز جانان می شنو
گر تو مردی حیدر کرار بین در وجود خویشتن آن یار بین
شاه مردان دیده بینا بود کور جاهل را در این غوغا بود
شاه مردان را عیان دریافتم ز آن صدائی در جهان انداختم
من نه این اسرار از خود گفته‌ام وین در دریای قدرت سفته‌ام
از زبان اهل غیب است راز من گر شوی واقف توی انباز من

اشاره به اهل دنیا و غفلت که چشم دلشان نابیناست و ازحقیقت بی‌بهره‌اند

خلق عالم کور دنیا بین شدند پیش دانا کمتر از سرگین شدند
خلق عالم رامگو ز اسرار دل کور ماند از جاهلی در زیر گل
خلق عالم ره بکوری رفته‌اند نه ز اهل دل سخن بشنفته‌اند
خلق عالم نیستند واقف ز خویش ز آن زنندبرخویشتن‌اینجای نیش
خلق عالم گشته‌اند گمراه دین بسته‌اند بر عارفان زنار کین
خلق عالم را زبان در بند باد با شیاطین نارشان پیوند باد
خلق عالم را نباشد عصمتی اهل دل دارند ز ایشان نفرتی
ای پسر سوی خدا کن روی را بشنو از گلزار ما این بوی را
بوی مشک گفته‌ام عالم گرفت خواجه مزکوم‌است‌بورا کی شنفت

خواجه مزکومست و نه دارد دماغ　　میخورد طعمه ز چنگالان زاغ

خواجه مزکومست و پیش بوی عشق　　راه او بسته است اندر کوی عشق

خواجه مزکومست پیش بوی مشک　　لب‌شد از بی‌آبیش‌اینجای خشک

خواجه مزکومست کور و کر شده　　و از تن ناپاک خود بی‌سر شده

خواجه‌مزکوم‌است و از خود بیخبر　　لاجرم ماندست اندر درد سر

هر که آید در گلستان لسان　　بوی سرما بیابد رایگان

هر که یابد در گلستان همدمی　　کی بود باکش چو یونس ازیمی

تو چو یونس در درون بحر شو　　راز جان از بطن ماهی می شنو

هر که او داناست از جان آگهست　　در دل دریا و ماهی‌اش رهست

هر که او داناست بیزار جهانست　　همنشین حاملان آسمانست

هر که دانا گشت در وادی عشق　　او بود اندر جهان هادی عشق

عشق اگر داری ببردی گوی را　　اندر این وادی بکندی جوی را

آب رحمت آوری اندر جهان　　از تو آبادان بماند خاکدان

خاکدان این جهان آباد کن　　روح عطار از دعایت شاد کن

در فراوان ریختم در راه تو　　گیر از آن درها اگر آگاه تو

در فراوانست در بحر دلم　　در حقیقت بین که اینجا کاملم

در دریای شریعت یافتم　　زان چو خور بر خار و خاره تافتم

در حقیقت بین که اینجا واصلم　　این شده از جان جانان حاصلم

حاصل دنیا و دین چون یافتم　　روی را از گمرهان برتافتم

حاصل دنیا به پیش جاهلانست　　ترک او کردن کمال عاقلانست

حاصل از جانان ندارد آن لئیم　　میرود با درد و محنت بر جحیم

سوی عقبی کی رسد دنیا پرست　　چون بچاه تیره ظلمت نشست

سوی مولا کی رسد هر بی‌ادب　　گر بطاعت نگذراند روز و شب

جاهلانرا نیست این دنیا حیات　　خانه ایشانست در دنیاممات

گر تو مردی چشم معنی در گشا　　تا ببینی روضه فردوس را

در بیان آنکه یاد خدا[1] نشان کمال است و غفلت ازو دلیل جهل

گر تو مردی با خدا میباش تو | نه چو نادان سوی دنیا باش تو
از خدا اینجا دمی غافل مباش | سر بنه ایدوست بر خط وفاش

۱ - خالی بودن دل از یاد حق، توجه نداشتن به قدر و عظمت او، مراعات نکردن ساحت عز او را همراه دارد که این از مصالب و گرفتاری‌های بسیار مهم و پرخطر است. چه بسیار از بنی آدم که در همین رهگذر به حرمانها و خسرانها و هلاکت‌ها افتاده‌اند و می‌افتند.

این غفلت، محبوس بودن در وادیهای اوهام وخیالها و فریب‌ها و هواهای حیات دنیوی را تحفه می‌دهد که نمی‌گذارند ما و همهٔ ارباب غفلت در عین اینکه ایمان داریم به لوازم ایمانمان در تخلص از بند بکوشیم. گاهی چنان جهل و غفلت وجودمان را پر می‌کند که در عین قرار گرفتن در پرتگاه آتش و خسران نه‌تنها مضطرب و نگران نیستیم و گریه‌ها و تضرع‌ها نداریم بلکه به لحاظ همان توجه گاهگاهی که بر اثر فشارهای دنیوی به خدا داریم، گمان می‌کنیم در زمرهٔ آنهائی هستیم که از یاد خدا غافل نیستند در صورتی گاهی یاد خدا بودن و گاهی فراموش کردن همان گاهی دم از خدا زدن و گاهی دم از هوی، هوی پرستی مطلق است زیرا کسانی که همواره به خدا معتقدند، به یاد خدا می‌باشند او که خود محور است و خویشتن و منافع خود را می‌خواهد هوس نفسانی بر او حاکم می‌باشد نه یاد خدای تعالی که «و ان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین» اگر حق به سود آنها باشد در مجامع دینی حاضر می‌شوند و اگر حق به سود آنان نباشد صحنه را ترک می‌کنند. پس ما آنگاه که از خواسته‌ای پر می‌شویم به یاد خدا می‌افتیم یعنی اگر فشار نه‌بینیم به حق متذکر نمی‌شویم و وقتی هم فشار دیدیم یاد خداوند برای رفع مصیبت و رنج وجودمان را فرا می‌گیرد و با رفع گرفتاری دوباره از یاد خدا خالی میشویم در اینصورت ما قائل به اصالت میل هستیم نه حق «واذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعداً او قائماً فلما کشفنا عنه ضره مرکان لم یدعنا الی ضرمسه کذلک زین للمسرفین ماکانوا یعملون» (یونس: ۱۲) یعنی تودهٔ مردم و اکثر انسانها (هرچند فطرتاً چنین نیستند) ولی طبعاً اینگونه‌اند که خدا را فقط در حال حاضر می‌خواهند، در حقیقت خود را می‌خواهند نه خدا را، اگر آسیبی، غمی، اندوهی، گرفتاری از راه برسد بساط عیش غفلت از خدا را بهم بریزد به یاد خدا افتاده دست تضرع و نیاز بسویش بلند می‌کنند. برای اینان یاد خدا وسیله است نه هدف.

ولی خداوند کسانی را که در همهٔ شئون چه در خطر و چه در نشاط به یاد او هستند می‌ستاید «الصابرین فی‌الباساء و الضراء و حین‌الباس» (بقره: ۱۷۷) آنهائی که در بأسا «خوشی‌ها» و در ضرا «ناخوشیها» در همه حالات یکسان‌اند، معلوم می‌شود خود را نمی‌خواهند بل خدا را می‌خواهند اگر خود را می‌خواستند در حال رفاه خدا را فراموش می‌کردند و از یاد او خالی میشدند ولی چون خود را نمی‌خواهند در هر حالی شاکر خدای سبحان‌اند یعنی وجودشان از یاد خدا پر است.

خداوند کسانی را که خدا محور هستند و در همهٔ حالاتِ خویش دلشان از یاد خدا خالی نیست به عنوان «اولوالالباب» (صاحبان خرد) (آل عمران: ۱۸۸) یاد می‌کند «الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و ←

از خدا غافل نبودند کاملان — وصل او کردند خود را واصلان
هر که او از حق شود غافل دمی — بهر اومیدارد اینجا ماتمی
از خدا هر کو دمی غافل شود — کی به دریای یقین واصل شود
ازخدا هر کو شود اینجا جدا — همچو شیطانست اینجا مبتلا
از خدا هر کو شود غافل دمی — ریش او کی یابد اینجا مرهمی
از خدا غافل نباشی ای حکیم — تا شوی در روضه رضوان مقیم
هر که غافل گشت از یزدان پاک — میرود ناپاک اندر زیر خاک
هرکه غافل گشت از اسرار دوست — اندر این میدان‌سراوهمچو گوست
از خدا غافل نباشی هیچ جا — گر بگیرد جمله عالم بلا
از خدا غافل مشو زنهار تو — گر همیخواهی وصال یار تو
از خدا غافل مباش و گوشه گیر — وقت رفتن از جهان این توشه گیر
از خدا غافل نباشی ای جوان — تا نمیری همچو سگ در کاهدان
از خدا غافل شدن گمراهی است — در طریق شرع بی‌همراهی است
از خدا غافل شدی ایوای تو — در جهنم میشود ماوای تو
از خداآنکس که اینجا غافل است — در طریق راستان او جاهلست
از خدا هرکس‌که اینجا روی تافت — در محل مرگ ایمان می نیافت
از خدا هر کس که او برگشته است — در بیابان بلا سرگشته است

← علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً (آل عمران: ۱۸۹) از این آیه مبارکه چنین مستفیض میشویم آنان که در تمامی احوالات خود یاد خدا هستند، دارای لب و مغز می‌باشند و کسانی که در حال رفاه و آسایش از یاد خدا خالی‌اند و هر گاه خطری آید برای رفع آن به یاد خدا افتاده از ازو استعانت می‌جویند، تهی مغزند و در عین حال نمی‌دانند که تهی مغز می‌باشند تا قیامت که ظرف ظهور حق و سرائر است به حکم «افئدتهم هواء» (ابراهیم: ۴۳) و دلهاشان باشد خالی، تهی مغزی آنها آشکار میشود زیرا دلهاشان خالی از یاد حق بوده است.

در ذم دنیا که جایگاه بازی شیطان[1] است

بگذرازوادی‌شیطان دوست یاب   تا بکی مانی درون این حجاب

بگذر از وادی شیطان همچو من   بشنو از پیر طریقت این سخن

هر که با شیطان کند همخانگی   او برهمن میکند بیگانگی

هر که با شیطان در ایندنیا بود   حال او در آخرت رسوا بود

هر که با شیطان سرشته شد گلش   نار دوزخ باشد اول منزلش

هر که با شیطان دنیا عهد بست   کی بکام او رسد شهد انست

هرکه‌باشیطان‌شوداینجای دوست   از تنش آخر کشد قهار پوست

هرکه با شیطان خورد اینجا شراب   میشود در آتش دوزخ کباب

رو به شیطان اینجهان بگذار تو   گر همیخواهی وصال یار تو

زانکه شیطان را جهان باشدمقام   میکند بر اهل دنیا او سلام

جهد کن در اینجهان تجرید شو[2]   نه بدنبال کس از تقلید شو

۱- دنیائی که به دین آباد شود یاد خدا را از دل برداشته لذائذ نفسانی را بر دل می‌نشاند. و انسان رفته رفته خود را بین لذائذ غفلت آور دنیا دفن کرده، جان خدا خواه را که تنها سرمایه‌اش می‌باشد از دست می‌دهد. آن زمان که فطرت درونی زیر امیال و هوس‌ها مستور ماند یا بهتر است بگوئیم دفن شد، یاد خدا بطور کلی محو گردید زمینهٔ جولان امیال و هوس‌ها بیش از پیش فراهم آمده در همین اثنا شیطانِ (فرصت‌جو) بر قلب استیلا می‌یابد «استحوذ علیهم الشیطان فأنسیهم ذکرالله» و آنگاه که بطور کلی خدا خواهی و خداجوئی را از انسان گرفت او را به حزب خود آورده است «اولئك حزب‌الشیطان الا ان حزب‌الشیطان هم‌الخاسرون» پس دنیائی که دوستی آن رأس کل خطیئه است و نزد انبیاء و اولیاء و اوصیاء مذموم شناخته شده موجب استیلای شیطان بر آدمی می‌شود و آنگاه خدا فراموشی دامنگیر گردیده تا جائی که خود فراموشی فراهم آید در چنین موقعیتی انسان تحت ولایت شیطان قرار گرفته است. که علی امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «فباض و فرخ فی صدورهم» (*نهج‌البلاغه فیض خطبه ۷*) شیطان درسینه‌تبه‌کاران‌تخم‌گذاری نموده. صفحه دل آنها را جوجه‌های شیطنت می‌گیرد، وسوسه‌ها و خاطره‌ها و خیال‌ها و انگیزه‌ها و غرائز باطل صفحه دل را پر می‌کند بهمین جهت تحت سرپرستی تام شیطان قرار می‌گیرند.

۲- اهل لغت (بفتح اول) آنرا به معنی برهنه کردن و بریدن شاخه‌های درخت، تا آزاد شود (کشف‌اللغه) معنی کرده‌اند اهل سلوک به این یقین رسیده‌اند: هر کس چیزی را مالك شود خادم او گردد و دنیا اگر به ظاهر خادم بنی آدم است لکن در حقیقت او که تاج کرمنا بر سر دارد خادم دنیاست. چه بسا مملوکی بی‌اراده میشود.

←

جهد کن بیرون شو از آلودگی تا نمیری اندرین پالودگی

← بهمین لحاظ معتقدند تا سالک از این خدمت معاف نشود آزاد نیست و تا آزاد نگردد قدرت پرواز ندارد زیرا انسان سالک موقعی سالک سائر است که همچون پرنده‌ای سبکبال بالهایش را نه بسته باشند آنجا که با نخ تعلقات بالهای پرواز انسانِ سالک را به یاد دلبستگیها گره زده‌اند چون پرنده‌ای که قدرت پرواز از او گرفته شده است، به حسرت این سو و آنسو می‌نگرد تا از سر رحم بند از بالهایش بردارند و او تا سرادقات نیاز پر زنان مسافت عبودیت تا ربوبیت را طی کند. و این قصهٔ پر غصهٔ هر سالکی است که به حسرت بافق حقایق خیره می‌شود و توان پر گشودن و پریدن را تعلقات و دلبستگی‌ها از او گرفته‌اند.

تجرید برهنه شدن از این خواسته‌هاست که مالکِ ملکوت سموات را مملوکِ بی‌ارادهٔ خود نموده است. پس سالک تا خودِ مطیع تعلقات را از خود نیفکند و رخت عادات را به نار اشتیاق جنة‌اللقا نسوزاند «یک قدم از آدم بر نه گیرد و یکی از عالم و یکی از خود و یکی از هام» (مقالات خواجه عبدالله‌انصاری‌ص ۷) هنوز مملوک است یعنی مالکی دارد آورده‌اند که «عیسی دلبند مریم مسیح انبیاء از جملهٔ جهان کاسه‌ای داشت و شانه‌ای، سالکی را دید که تخلیل محاسن به انگشت می‌کرد حضرت مسیح علیه‌السلام شانه بینداخت و به کف آب می‌خورد کاسه نیز بینداخت» (صوفی‌نامه ص ۱۲۸ تا ۱۳۱ جای دارد مطالعه شود) بهمین شانه و کاسه خویش را از قید نجات بخشید و مجرد شد سالک نیز باید «قطع جمله تعلقات سببی‌ونسبی‌کند» (مرصاد العباد چاپ نشر کتاب ص ۲۵۸) مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی معتقد است دنیا و عوارض آن چون نقوش و صوریست که در حمام‌ها بر درو دیوار نقش شده است، تاکسی ترک آنهمه نقوش و صور را نکند و برهنه نشود و جامهٔ خود را نیز ترک نگوید نمی‌تواند بدرون گرمابه راه یابد و از مزایای آن برخوردار گردد، سالک هم تا از همهٔ نقوش و صور دنیائی و عوارض آن مجرد نگردد نمی‌تواند به حقایقی که مورد نظر است دست یابد.

نقش‌هایی کاندرین گرمابه‌هاست   از برون جامه کن چون جامه‌هاست
تا برونی جامه‌ها بینی و بس   جامه بیرون کن درآ ای هم‌نفس
زآنکه با جامه درون سوراه نیست   تن ز جان جامه ز تن آگاه نیست

(دفتر اول ص ۱۷۱)

مردان حق که چون چشم در بدن عزیزترین عضو جامعه انسانیت‌اند،[1] خوشتر از تجرید[2] نیافته‌اند، زیرا تجرید یعنی همان ترک اوصاف بشریت و انقطاع کلی از ماسوی‌الله آنان را بهدفی که در طلبش روزشماری می‌کردند نزدیک می‌کند.

مردان حق به یقین رسیده‌اند که اگر انسان از کسوت بشری مجرد شود در عوض به اوصاف قدسی ملبس می‌گردد و در حقیقت به عوض جامه بی‌ارزشی که از دست داده است به خلعت پادشاهی مخلع می‌شود یعنی از حدی پست و ناچیز به مقامی بس ارجمند و عالی میرسد.

چون الف از استقامت شد به پیش   او ندارد هیچ از اوصاف خویش

۱ـ مرد حق باشد بمانند بصر   پس برهنه به که پوشیده نظر
۲ـ خوشتر از تجرید، از تن وز مزیج   نیست ای فرعون بی‌الهام و گیج

←

جهد کن دل را بسوی دوست بر / صحبت جانان بجان اینجا بخر
جهد کن تا وارهی از کبر و کید / چند باشی در میان اهل قید
قید دنیا میکند دینت خراب / از گناه پر تو کی یابی صواب
قید دنیا مرد را ویران کند / در ره وسواس چون شیطان کند
قید دنیا کافرت سازد بدان / و از جهان بیرون بردچون عاصیان
قید دنیا رهزن دین تو است / همچو دشمن بر سر کین تو است
قید دنیا را بسی گمراهی است / هر که ترکش کرد او راشاهی است
بگذر از قید جهان ایمرد پاک / تا نگردی اندرین دریا هلاک
بگذر از قید و شهنشاهی بکن / ترک کردم با تو دیگر زین سخن
در تو تأثیری نکرده راز ما / کر شده گوشت از این آواز ما
در تو نگرفته است پند اهل دل / چون خران پایت فرو رفته بگل

← گشت فرد از کسوهٔ خوهای خویش / شد برهنه جان به جان افزای خویش
چون برهنه رفت پیش شاه فرد / شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد
خلعتی پوشید از اوصاف شاه / برپرید از چاه بر ایوان جاه
این چنین باشد چون دردی صاف گشت / از بن طشت آمد او بالای طشت

انسان سالک آنگاه که از تعینات و اوصاف بشری و تناهی و ابعاد زندگانی مادی گذشت، از غوغای تن فارغ آمد، کبوتری تیز پرواز را ماند که بی‌رنج زحمتی به آسمان‌های جان میتواند پرواز کند

جان مجرد گشته از غوغای تن / می‌پرد با پر دل بی‌پای تن
همچو زندانی چه کاندر شبان / خسبد و بیند به خواب او گلستان
گوید ای یزدان مرا در تن مبر / تا درین گلشن کنم من کر و فر

برای تجرید سه درجه قائل شده‌اند. اول تجرید ظاهر یعنی سالک ظاهر خود را از جمیع عوارض دنیایی پاک و مجرد سازد دوم تجرید باطن، در قبال تجرید ظاهری چیزی طلب نکند یعنی در قبال ترک دنیا و انقطاع از تعینات ظاهری و عوارض آن از خداوند متعال باطناً عوضی نخواهد. سوم تجرید از تجرید به این معنی چون انسان سالک ظاهراً و باطناً در مقامی قرار می‌گیرد که در خود آرامش و سکون خاصی را احساس می‌کند و نفس به آن حال رضایتی عظیم می‌یابد و رفته رفته به آنچه فراهم آمده انس می‌گیرد و سپس به این انس شدیداً دلبستگی پیدا می‌کند، دوباره به دام خود می‌افتد می‌بایست از این دلدادگی هم رهائی یابد که آنرا تجرید از تجرید خوانده‌اند.

در بیان آنکه پند پیران موجب ترقی انسان به مدارج کمال است

پند پر اندر شریعت دادمت — در طریقت جمله ره بگشادمت
پند پر دادم ترا ایمرد کار — می نگردی اندر اینجا گرد عار
پند پر دادم ترا اندر جهان — تا شوی واقف دمی از دید جان
پند پر دادم نگره‌ی گوش تو — رفته است اینجای عقل وهوش تو
پند پر دادم ترا از دید دوست — چونکه هستی تو اینجا گه ازوست
پند پر دادم ترا در این لسان — گر بدانی بگذری از آسمان
بشنو از من ای پسر اینجا سخن — تا توانی اندر اینجا بد مکن
بشنواین پندم که پندم سود تست — در حقیقت جملگی بهبود تست
بشنو این پندم اگر گمره نه‌ای — وز فریدالدین شنو این مثنوی
بشنو این پندم که دارد حالتی — بر تو دارم اندر اینجا شفقتی
بشنو این پندم اگر نه راندهٔ — و از طریق و راه مردان ماندهٔ
بشنو این پندم که پند رحمتست — اهل معنی را نشان دولتست
بشنو این پندم ایا اهل وفا — تا بیامرزد ترا اینجا خدا
بشنو این پندم اگر تو زندهٔ — ورنه بشنوده‌ی ز درگه راندهٔ
هر که از پندم کند اینجا عمل — پیش او چون موم میگردد عسل
هرکه از پندم بگیرد بهرهٔ — خور بود در پیش او چون ذرهٔ
هر که در پندم درآید مردوار — این خزان او شود بیشک بهار
هر که از پندم بچیند گل ز باغ — می نه‌بیند اندر اینجا سوز و داغ
من گلستانی ز بهرت ساختم — و اندرو دیبای سبز انداختم
من ترا دادم یقین از معرفت — بگذرانیدم ترا از معصیت
در توکل کوش و صبری پیش گیر — این لسان را درگلستان‌خویش گیر
در گلستان سخن چون بلبلم — بر مثال رعد باشد غلغلم
در گلستان من اینجا گه درآی — تا به‌بینی غلغل مرد خدای

در گلستانم لسان بلبل است — کز نوایش این جهان‌درغلغل است
از گلستانم بچین گلدستهٔ — بند بر پای وی اینجا بستهٔ
رشتهٔ بر دستهٔ گل بسته‌ام — تا قیامت این بود سر رشته‌ام
رشتهٔ ما محکمست از بند دوست — چون همه سررشته پیوستهٔ به اوست
رشتهٔ ما در شریعت محکمست — زآن‌سبب‌محبوبم‌اینجاهمدم است
رشتهٔ ما با علی پیوسته است — آن‌خوارج‌ز آنسبب سرگشته است
رشته‌ام پیوسته با او در ازل — میبرم این رشته همراه اجل
رشتهٔ اعضای من اندر کفن — با نکیر و منکر[1] آید در سخن
رشتهٔ اعضای من گوید جواب — نیست حب دیگری جز بوتراب
رشتهٔ اعضای من از مرتضی است — این چنین سررشته از دست خداست
رشتهٔ دارم ز قدرت تافته — و این لسان ز آن رشته آمد بافته
رشته‌ام پیوند سلطان دل است — لاجرم در پیش جانان منزل است
تو خبر از جان نداری ذرهٔ — و از چنین شربت نخوردی قطرهٔ

۱ـ نام دوملک مأمور سئوال پس از مرگ است وقتی شخص از دنیا میرود از منزلش خارج می‌کنند تا نزد قبرش او را تشییع می‌نمایند تا به داخل قبر گذارده شود. ابی بصیر از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند «دو ملک منکر و نکیر به حضورش می‌رسند، در این هنگام روحش به او ملحق میشود، برخاسته و می‌نشیند تا به سئوالات مورد نظر پاسخ دهد. نکیر و منکر از او سئوال می‌کنند که پروردگار تو کیست؟ می‌گوید الله، می‌پرسند پیامبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد صلی‌الله علیه و آله می‌گویند دین تو چیست؟ می‌گوید: اسلام می‌پرسند امام تو کیست؟ پاسخ می‌دهد علی علیه‌السلام. در این هنگام ندا دهنده‌ای از آسمان ندا می‌دهد که راست میگوید بندهٔ من قبرش را به بهشت متصل و لباس بهشتی بر تنش کنید و دربی از بهشت به قبرش باز نمایید تا به سوی ما آید و به آنچه خیر در نزد ماست نایل آید سپس به او گفته میشود بیارام، آرمیدنی که هیچ مشقت و سختی در آن نیست.» (تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۲۴)

فخر رازی و قندوزی دو شخصیت سرشناس اهل سنت و جماعت از رسول خدا صلوات‌الله علیه دربارهٔ آن‌که‌به‌محبت آل‌محمدصلی‌الله‌علیه‌و آله به‌میرد روایت کرده‌اند چه کسی چنین ویژگی‌هایی را دارد: «۱ ـ در صف شهدا خواهد بود ۲ ـ آمرزیده شده از دنیا میرود ۳ ـ توبه‌اش قبول شده است ۴ ـ مؤمن و با ایمان مرده است ۵ ـ در هنگام مرگ، عزرائیل و منکر و نکیر مژده بهشت را به وی میدهند ۶ ـ آرایش کرده روانه بهشت گردد هم چنانکه عروس به خانهٔ شوهر می‌رود ۷ ـ دو درب در قبرش بسوی بهشت برای او باز می‌گردد (تفسیر کبیر از فخر رازی ج ۲۷ ص ۱۶۶)

در اینکه مرگ برای کاملان موجب حیات ابدی است

رو خبر از حال خود اینجا بگیر | پیش از آنروزی که گویندت بمیر
مرگ‌حقست‌وحیات‌جان حق است | هر که این معنی نداند احمق است
مرگ می‌آید برت ای بی‌خبر | تا کند از جسم جانت را بدر
هیچ فکر خود نداری در جهان | همچو خر میری و یاهمچون سگان
فکر خود کن دست از دنیا بدار | جان خود کن پیش آن سلطان نثار
فکر خودکن از جهان بی‌وفا | تا شوی وارسته از کفر و خطا
فکر خود کن ورنه نادان میروی | و از جهان دون نه آسان میروی
فکر خود پیش از جهان رفتن بکن | بشنو از عطار ای نادان سخن
از جهان هر کس که او آلوده رفت | با مقیمان جهنم گشت جفت
گر همیخواهی که گردی پاک تو | چون جهانداران مشو غمناک تو
گر ترا او دشمن و گر دوستست | عاقبت چون آتشی در پوستست
گر همیخواهی از این دنیا امان | رو بگردانی ازوچون کاملان
گر همیخواهی بهشت و یا نعیم | باش در راه وی اینجا مستقیم
راه بی‌پایان بود در پیش تو | یاد این منزل مکن درویش تو
ترک کن با ما نفاق و جور و زور | تا شوی وارسته از غوغای گور
کردهٔ‌آزار اهل دل بسی | کی رسد اینجا بفریادت کسی
کردهٔ آزار دلها صبح و شام | روضهٔ رضوان بخود کردی حرام
تو بیازردی مرا در اینجهان | این زمان دار بلایت شد مکان
پر بیازردی دل مجروح من | کی بیامرزد دل مفتوح من
ای بدوزخ سرنگون افتاده تو | تن بسوی هاویه بنهاده تو
جهد کن تا کس نیازارد ز تو | ورنه باران بلا بارد ز تو
جد کن بر دار ظلم از راه خویش | از چنین پندم شوی آگاه خویش
بعد از آن دست کرم را برگشا | اهل دل را گوی اینجا مرحبا
جهد کن اندر کرم تاجان شوی | همنشین سرور مردان شوی

در کرم دنیی و عقبی زان تست	نعمت شاه نجف بر خوان تست
در کرم با ما بیا در خوان نشین	نه برو با ظالم و سلطان نشین
از کرم دارم ز حق صد نعمتی	از دلم برداشته او زحمتی
شاد و خندان و خوشم اینجا ز دوست	صورت ومعنی من اینجا ازوست
شاد و خندان میروم از اینجهان	سهل شد بر من جفای این سگان
شاد و خندان سوی جانان میروم	راه پر خونست آسان میروم
شاد وخندان یار خود رادیده‌ام	همرهش گرد جهان گردیده‌ام
شاد وخندان گفتم این اسرار را	تا به‌بینی اندرو دیدار را
شادو خندان دلبرم آمد ببر	گر تو داری دیدهٔ در من نگر
شاد وخندان آمدم از کوی دوست	بازگشتم در حقیقت سوی اوست
شاد و خندان باش اینجا یار بین	لحظهٔ با اهل درد اینجا نشین
شاد وخندان از غم خود آمدم	در حقیقت محرم خود آمدم
شاد و خندانم بکنجی فرد من	صبر کردم در بلا و درد من
شاد و خندانم بکنج فقر دوست	گشته‌ام پنهان بزیر چتر دوست
شاد و خندانم بجانان صبح و شام	سلطنت دارم به از سلطان شام
شاد و خندان صبر دارم در بلاش	چون رسیده سوی من اینجا عطاش
شاد و خندان میروم نی غمزده	نیستم چون خواجگان ماتم زده
شاد و خندانم بهر چه حکم اوست	دیگر اینجا نه محل گفتگوست
شاد و خندان در بلای او بدم	شکر گویان از جفای او بدم
شاد و خندان ماتم خود داشتم	صحبت اهل جهان بگذاشتم
شاد و خندان اینجهان پیموده‌ام	بعد ا زان در خلوتش بگزیده‌ام
خلوتی دارم بدان با بوی خویش	سر نهاده بر سر زانوی خویش
خلوتی دارم بکنج عزلتی	و از جهان دارانش دارم نفرتی
خلوتی دارم بکنج بنشسته‌ام	و از همه خلق جهان وارسته‌ام
گشته‌ام ز خلق در معنی نهان	کس نمیداند مرا اینجا عیان
سر ز جیب سر حق کردم برون	گشته‌ام همصحبت اهل جنون

در بیان آنکه حقیقت انسان کامل از چشم اغیار مستور است

ظاهرم اما بزیر پرده‌ام توتیای چشم معنی گشته‌ام
ظاهرم اما نهان دوستم آفتاب و ماه و بحر و جوستم
ظاهرم چون آفتاب اینجا بدان لیک زیر ابر تن گشتم نهان
ظاهرم چون ماه در افلاک من سر زده بهر تو از اینخاک من
ظاهرم از باطن اینجا با خبر چشم خود بر دوز و بر ما کن نظر
ظاهر و باطن مرا اینجا یکی است پیش احول بین نادان این شکی است
ظاهرو باطن مرا داده است دوست لیک همچون دیگرانم زیر پوست
سرّ ما راهمچو ما داندکسی قدر ما نشناسد اینجا ناکسی
سربلندی من از سبحان بود کی مرا پروای این شیطان بود
از یقین غیب میگویم سخن مرد معنی‌ام در اسرار کهن
سر برآوردم ز سرّ غیب من زان ندارم اندر اینجا عیب من
سر برآوردم ز جیب قدرتش میکنم اظهار علم و حکمتش
سر برآور همچو موسی از تراب چشم بگشا و خضر اینجا بیاب
سر برآوردم بمجذوبی خویش چون بدیدم صورت حالات پیش
سر برآوردم بمجذوبی عشق سیر کردم مکه و مصر و دمشق
کوفه و ری با خراسان گشته‌ام سیحون‌و جیحونش را ببریده‌ام
بلکه هندوستان و ترکستان زمین رفته چون اهل خطا در سوی چین
از در توقان بسرحد فرنگ رفته و دیده اوان رنگ رنگ
اهل دل با خلق همره نیستند و از تمام هستی خود نیستند
من چو اهل دل نهان گشتم ز خلق تا نیاویزندم اینجا که بحلق
سر برآوردم ز جیب معرفت دیده اسرار یقین آخرت
در شریعت آنچه شرطست کرده‌ام گفت احمد بر دلم بنوشته‌ام
در شریعت همچو پاکان نیست شو جهد کن این کشته را اینجا درو
سر برآوردم در ایندنیا بفقر دیدم از بالا حقیقت تا بقعر

سر برآوردم بیدنامی خویش — کو کسی تا مرهمی مالد بریش

گشته‌ام پنهان ز خلق روزگار — پیش من یکسانست‌این‌لیل‌و نهار

پیش‌ازاین‌باخلق بودم روز و شب — و از جفاشان بودم اندر تاب و تب

اینزمان از خلق کردستم کنار — چون خزانم گشت اینجا نوبهار

گشته‌ام بیزار از خلق جهان — پشت من از جور ایشان شد کمان

سر نهادم در بیابان خدا — هرچه آید بر سرم زو مرحبا

بحر و بر ببریدم و خود یافتم — ز آنسبب روی از خسان برتافتم

این زمان دانسته‌ام خود را یقین — کشف شد بر من همه اسرار دین

سرّ لو کشف[1] الغطا پیش من است — چون لسان مرتضایم در تن است

گر تو همچون من بدانی خویش را — کی زنی بر اهل معنی نیش را

هر که دانسته است اسرار ازل — کی به اهل‌الله دارد او جدل

هرچه با ما میکنی با خود کنی — در چنین بدبختی اینجا جان کنی

چند گویم ترک کن اینجا بدی — همچو دیوانه درینجا بیخودی

بلکه دیوانه ز تو بهتر بود — چونکه جورش در جهان کمتر بود

ورد خود کردی جفای اهل دل — میروی از اینجهان خوار و خجل

۱ـ هر چند در مواردی که ضروری بنظر میرسید با مطالبی «لوکشف الغطا ما از ددت یقیناً» را شناختیم ولی چون در این مصرع سخن از «سرّ» کلامی به میان آمد که از ازل تا ابد جز مولی‌الموحدین علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسی بر زبان نیاورده است. حیفم آمد که مستفیض شده از برداشت علامهٔ جوادی آملی را زینت بخش این دفتر که ناظم به عشق در راه احقاق حقایق تحریف شده سروده است ننمایم «لوکشف الغطاء ما از ددت یقیناً» به این معنی نیامده است که منظور مولا و مقتدا و امام فرقهٔ ناجیه چنین باشد برای من پرده‌ای هست و من پشت پرده را می‌بینم بلکه این بیان ناظر به نفی موضوع است یعنی برای من پرده‌ای نیست، حجابی نیست. این غطاء قیامت که بر چهرهٔ جهان طبیعت گسترده و آویخته شده است، کسی که از طبیعت پر کشیده و بالاتر از طبیعت اندیشید بر او پرده نیست.

برای کسی که آن چنان به مبدأ انس پیدا کرد که متحقق شد، عبد خالص «الله» گردید، «غشاء و پرده و حجابی نیست تا برطرف شود، لذا فرمود: «لوکشف الغطا ما از ددت یقیناً» برای من یقینی افزوده نخواهد شد.

عزیزالوجودانی که راز این بیان را به قیامت اختصاص داده‌اند به این لحاظ نبوده است که فقط چنین احاطه و اشرافی نسبت به ماجرای قیامت بستگی دارد بل هر آنچه چون قیامت در پس پردهٔ غیب قرار گرفته اگر کنار برود بر یقین صاحب ولایت مطلقه اللهیه افزوده نخواهد شد.

جانداری پیش جانان ای پلید　　بی سعادت کی بود اینجا سعید
این‌چه‌حال است پند ما را نشنوی　　همچو بوف کهنه در ویران شوی
اندرین ویرانه کی یابی مرا　　پرشم بوده است در ارض و سما
خاک این ویرانه بر سر میکنی　　همچو کرم پیله بر خود می‌تنی
این لسان ما برای صادقانست　　مرهم درد دوای صابرانست

در اینکه سخنان شیخ از عالم بینش است

گفتن ما مرهم زخم دل است　　نوشداروی حیات مقبل است
گفتن عطار دارد صد دوا　　گر کنی نوشش ز غم یابی شفا
گفتن من آفتاب بینش است　　همچو دریای عمان در جوشش است
گفتن من دارد اسرار خدا　　میدهد اهل دلان را او عطا
گفتن ما را لسان‌الغیب دان　　زان ز صورت گشته اینجاگه نهان
مدتی در اینجهان پنهان بود　　با رفیق دل مرا در جان بود
مدتی رو را کند اندر نقاب　　عاقبت پیدا شود چون آفتاب
گفتن ما را مگو عطار گفت　　دُر این دریا شه کرار سفت
گفتن ما را لسان دیگر است　　معنی او را بیانی دیگر است
گفتن ما را مگو اینجا تو شعر　　کان لسان از پیش جانانست بکر
گفتن ما را ملایک خوانده‌اند　　چون قلم بر لوح حوران رانده‌اند
گفتن ما را زبان کفر نیست　　هر که گفته کفراوگشت‌است نیست
گفتن ما را شریعت حق بود　　همچو ملاحان درین زورق بود
گفتن ما را شریعت دیده است　　ملک معنی در طریقت‌دیده است
گفتن ما از حدیث است و کلام　　میکند بر اهل اسلام او سلام
گفتن ما دان لسان راز دوست　　در دل و گوشم همه آواز اوست
کی بداند مرد جاهل گفت من　　عاقل دانا کند فهم این سخن
در سخن سلطان دانایان منم　　در یقین دریای بی‌پایان منم

از من اینجا که صدای عشق خاست | در درون گوش صاحبدل نداست
از من آمد در ظهور اینجا لسان | در لسانم بنگر و خود را بدان
رهبر خود کن لسان در راه دین | تا شوی همخانه اهل یقین
رهبر خود کن کتاب اهل حق | رو نگردانی در اینجا زین ورق
رهبر خودکن یقین اهل راز | تا شود مقبولت ای دانا نماز
رهبر خود کن کتاب اهل دل | بگذر از کفر و نفاق اهل گل
رهبر خود کن دلا مرد خدا | تا نمانی از چنان حضرت جدا
رهبر خود کن عبادت ای پسر | زانکه طاعت را بسی باشد ثمر
رهبر خودکن مرا در این جهان | تا دهندت راه در سوی جنان
رهبر خود کن لسان‌الغیب را | تا بیابی راه اندر پیش ما
رهبر خود کن کلام ایزدی | تا برآید سمت اندر سرمدی
رهبر خودکن شریعت زینهار | تانیفتی همچو رهزن زیر دار
رهبر خود کن کتاب شرع را | بر طریق دوست میرو همچو ما
رهبر خود کن نبی را در جهان | تا درین دنیا تو گردی کامران
رهبر خودکن علی رادر طریق | به از این رهبر نمی‌یابی رفیق
رهبر خود کن ولایت در کرم | همچو مردان اندرین ره زن قدم
رهبر خود کن امام هشتمین | تا شوی بگزیدهٔ روی زمین
رهبر خود کن امام جن و انس | تا بتو کروبیان گیرند اُنس
رهبر خود کن کسی کو را رسول | گفته هفتاد است حج او را قبول
رهبر خود کن علی موسی‌الرضا | قبله حاجات گفتش مصطفی
سوی راه او رو و مردانه باش | و از تمام جاهلان بیگانه باش
رهرو ایشانند و ایشان رهبرند | مر ترا ساقی بحوض کوثرند
رهبر ایشانند در راه خدا | در کلام حق شنیدم این ندا
رهبر بهتر نیابی از کلام | ختم این معنی ازو کن والسلام
از کلام ایزدی بر گو بخلق | تا کند ترک جفا و مکر و زرق
رد مکن گفتار مردان خدا | زآنکه ایشان را خدا داده عطا
رد کنی رد کردهٔ یزدان شوی | وز جهان ایدوست بی‌ایمان شوی

گفتار در ترک آزار مردم که موجب خشم خداست

هیچ بدتر نیست از آزار کس[1] بگذر از این و شنو اینجا نفس
هر که در آزار مردی بوده است ناگهان از غیب تیری خورده است
باد لعنت بر چنین کس در جهان کو بیازارد ولی[2] را از زبان

۱- از جمله سفارشات ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه به ابوذر غفاری بوده: «کُفّ اذاک عن‌الناس فانه صدقة تصدق بها علی نفسک» یعنی «آزارت را از مردم بازدار، زیرا هم این صدقه‌ایستکه به نفس خویش می‌کنی (بحارالانوار ج ۷۲ ص ۵۴) اگر این سفارش با نیکی به خلائق توام شود دوزخ به انسان ندا دهد که ترا بسوی من راهی نیست زیرا موسی علیه‌السلام از خداوند سئوال کرد: «...الهی ما جزا من کف اذاه عن‌الناس و بذل معروفه لهم؟» خدایا پاداش آن کس که آزارش را از مردم باز داشته و نیکی خود را به آنان بذل و ایثار کند، چیست؟ فرمود: «یا موسی تنادیدالنار یوم‌القیامه لا سبیل لی علیک» ای موسی روز قیامت آتش دوزخ به او ندا کند که: ترا بسوی من راهی نیست.

۲- اگر منظور از «ولی» ائمه دین علیهم‌السلام باشند یا حماة شریعت نبوی نواب عامه حضرت حجةابن الحسن العسکری که از جانب قائم آل محمد، حجت بر مردم‌اند و به ایام غیبت همانطور که حکم ایشان حکم امام زمان است محارب با ایشانهم، محارب با آن حضرت خواهد بود.

دربارهٔ ایذاء و آزار این ذوات مقدسه روایات زیادی از ناحیه رسول اکرم صلوات‌الله علیه رسیده است حسین بن علی ابا عبدالله از پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب و آن حضرت فرمود شنیدم از رسول خدا در حالی که موئی از موهایش را گرفته بود فرمود: «من اذی شعرة منی فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فعلیه لعنة الله ملا السماء والارض» یعنی «هر کس یک مویم را بیازارد، محققاً مرا آزرده و هر که مرا بیازارد، خدای را آزرده و هر که خدا را بیازارد به گنجایش آسمان و زمین لعنت و نفرین خدا بر او باده (بحارج ۹۳ ص ۲۳۴) و به همین لحاظ در یوم‌المحشر از شفاعت رسول مکرم بی‌نصیب خواهد بود زیرا خواجه کائنات صلوات‌الله علیه فرموده‌اند: «اذا قمت‌المقام المحمود تشفعت‌فی اصحاب الکبائر من امتی فیشفعنی الله فیهم و الله لاتشفعت فیمن اذی ذریتی» یعنی «آنگاه که در (روز رستاخیز) به آن مقام محمود ایستادم، دربارهٔ گناهکاران امتم که گناهان کبیره انجام داده‌اند به شفاعت برخیزم و خداوند شفاعتم را دربارهٔ آنان می‌پذیرد ولی بخدا قسم دربارهٔ کسانی که ذریه‌ام را آزرده‌اند شفاعت نکنم» (بحارج ۹۳ ص ۲۱۸)

و اگر منظور از «ولی» آنهائی باشند که شرافت دوستی خدا و پیامبران خاصه ختمی مرتبت و آل بیت علیهم‌السلام نصیبشان گردیده از رسول اکرم است که خدای عزوجل فرموده است: «قد نابذنی، من اذل عبدی المؤمن» هر که بندهٔ مومن را خوار کند، آشکارا به جنگ با من برخاسته است (ترجمه *اصول کافی ج ۴ ص ۴۲*)

امام باقر علیه‌الاسلام آنجا که توصیف سفر آسمانی رسول خدا را نموده است میفرماید: چون پیغمبر را به معراج بالا بردند گفت: پروردگارا حال مومن در نزد تو چیست؟ خطاب شد یا محمد «من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شی الی نصرة اولیائی» یعنی «هر که یک دوست مرا

ترک آزردن کن و بنواز کس مرغ زیرک را نداری در قفس
ترک آزدرن کن وخود را بدان تا ترا مداح گردد قدسیان
ترک آزردن کن و دلشاد شو در عمارات دلی آباد شو
ترک آزردن کن و شب زنده‌دار گر همی خواهی که گردی مرد کار
ترک آزردن کن و از خلق بر تا شوی تا بنده اینجا همچو خور
ترک آزردن کن و دلشاد کن گه گهی اینجا ز مادر یاد کن
ترک آزردن کن اینجا ایجوان زانکه بدتر نیست ز آزردن بدان
ترک آزردن کن و بشنو تو پند خوش بروی خلق در شفقت بخند
ترک آزردن کن وخوشحال باش با خوارج ترک کن اینجا تلاش
ترک آزردن کن و درویش شو و از تمام رهروان در پیش شو
ترک آزردن کن و شفقت نما تا ز رحمان آیدت اینجا عطا
ترک آزردن کن و بگذر ز مکر دور شو از حال زید و عمر و بکر
ترک آزردن کن و در علم کوش شربتی از ساقی کوثر بنوش
ترک آزردن کن و درمان طلب روبراه جان کن و جانان طلب
تا بیابی ره بسوی جان خویش بعد از آن یابی تو خود جانان خویش

گفتار در وصول بحق و اتصال بعالم الست

هر که جانان یافت خود را گم کند همچو یونس راه در قلزم کند
هرکه‌جانان‌یافت‌با جان همرهست او ز اسرار لسان دان آگهست

← اهانت کند آشکارا با من به جنگ برخاسته است، من به یاری دوستانم از همه چیز بیشتر می‌شتابم» (*ترجمه اصول کافی ج ۲ ص ۴۳*) اثر شوم این ایذاء و اذیت تا به دامنهٔ قیامت کشیده میشود زیرا امام صادق علیه‌السلام میفرمایند «اذا کان یوم‌القیامه نادی منا و این العصر و لاولیائی؟ فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هولاء الذین اذوالمؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یومربهم الی جهنم» جارچی، جار زند: کجایند کسانی که از دوستانم روی گردان بودند؟ پس مردمی برپا شوند که چهرهٔ آنها گوشت ندارد و گفته شود: اینهایند که اهل ایمان را آزردند، و شکنجه و رنج دادند، با آنها لجبازی و دشمنی می‌نموده و با آنها در دینشان سخت‌گیری می‌کردند، سپس امر شود که آنها را بدوزخ برید (*وسایل ج ۵ ص ۵۸۷*)

هرکه‌جانان یافت از تن فارغ است | از جهان‌وخلق‌وخوردن‌فارغ است
هر که جانان یافت در تن ننگرد | بلکه در فردوس و گلشن ننگرد
هرکه‌جانان یافت از عالم گریخت | جام حرص باده دنیا بریخت
هر که جانان یافت جان و دل شود | بر یقین دید خود کامل شود
هر که‌جانان‌یافت‌وارست از جهان | او شده همصحبت روحانیان
هر که جانان یافت فیضش عام شد | مرغ لاهوتی به پیشش رام شد
هرکه جانان یافت ما را دیده است | همچو احمد پیش حق‌بگزیده است
هر که جانان یافت حیدر را بدید | همچو جعفر[۱] سوی جنت می‌پرید

۱- پسران سیدی ابوطالب بن عبدالمطلب علیهم‌السلام که هر کدام بنوبهٔ خویش قسمت اعظم از تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده‌اند به ترتیب: «طالب و عقیل و جعفر و علی» می‌باشند که هر کدام به ده سال نسبت به دیگری بزرگتر بوده‌اند.

جعفر بن ابیطالب در جمع فرزندان ابوطالب خلقاً و خُلقاً شبیه‌ترین مردم بود به پسر عم بزرگوارش رسول خدا(ص) تا جائی که آن حضرت میفرمود: «اشبهت خلقی و خلقی» تو مشابهی با من در صورت و سیرت و این نهایت شرفی است در وصف جعفر بن ابیطالب نوشته‌اند رسول اکرم بی‌نهایت او را دوست می‌داشت آن زمان که نخستین گروه مهاجر بسوی حبشه حرکت نمودند او نه تنها در جمع آنان یادآور جمال و خلق و خوی محمدی بود بلکه بهترین حامی و پشتیبان و مقابله کننده با حوادثی بود که از راه می‌رسیدند.

به ایام فتح خیبر که خبر بازگشت جعفر بن ابیطالب را به ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه دادند شخص او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم شادی من به کدام بیشتر است به قدوم جعفر یا فتح خیبر و آنگاه خانه‌ای در همجواری مسجد جهت اقامت او مقرر فرمود (*مجالس‌المؤمنین* ج ۱ ص ۱۸۰) در طیار بودن آن بزرگوار دو خبر نقل شده است. می‌نویسند: «در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشگری نامزد فرموده بود و به حرب شرحیل بن غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشگر بود، چون به موته رسید سه هزار تن از مسلمین با صد هزار لشکر شرحیل مواجه شدند روی به کارزار آوردند و در اثنای قتال که زیدبن حارث شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت اسب او را پی کردند (این اولین اسبی است که در اسلام پی شد) او به محاربه ادامه داد، دشمن ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را به بازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد.

حق تعلی پیغمبرش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ قتال و محاربهٔ ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زیدبن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید، پس جعفر بن ابیطالب رایهٔ فراگرفت و به مرتبهٔ شهادت رسید، پس از آن ابن رواحه لوابرداشت جرعهٔ فنا نوشید این سخن می‌فرمود و قطرات اشک از دیدهٔ مبارکش می‌بارید و فرمود که

←

رو بجانان وصل کن خود ای پسر　لحظهٔ در جان جانان کن نظر
هرکه جانان یافت خود را یافت او　روی از ملک جهان بر تافت او
هر که جانان یافت از خود وارهید　گشت در دریای وحدت ناپدید
تو در ایندنیا ز جانی بیخبر　مهره خر را کردهٔ بر خود گهر
تو در این دنیا ز جان آگاه شو　بر تمام ملک سلطان شاه شو
تو در این منقل بغفلت رفتهٔ　چون خسی بر روی دریا خفتهٔ
تو از این دنیا بخوردن راضیی　پیرو گاوان شیخ و قاضیی
تو در این دنیا شدی حمال تن　دیگرم کفر است با تو این سخن
تو در این دنیا چرا می میخوری　مرغ دینت را تو دامی مینهی
تو در این دنیا چرا باشی پلید　بر در دوزخ چرا دادی کلید
تو دراین دنیا زبونی همچو سگ　میدوی تا لقمهٔ گیری بتک
تودراین‌دنیا حریصی همچو خوک　همچو جوز کهنهٔ افتاده لوک
تو در این دنیا ندانی حال خود　گشتهٔ پا بستهٔ این مال خود
تو درین دنیای دون گردی هلاک　همچو ناپاکی شوی در زیر خاک
تو در این دنیا نداری بهرهٔ　و از یقین بینشت نه دیدهٔ
گر در این دنیا بدانی وصل خود　همچو پاکان میروی بر اصل خود
وصل خود را با خدا کن با خدا　چند گردی در بیابان بلا

← جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ به عوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که می‌خواهد طیران کند و از علی مرتضی علیه‌السلام روایت شده که رسول خدا فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز می‌کرد و از این جهت او را جعفر طیار گفتند،

بعضی هم نقل کرده‌اند: «جعفر را در جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که در میدان از او مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت سر مبارک او را به‌بریدند جمله جمله کرده او را به نیزه از زمین درربودند در این محل سید عالم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می‌کرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی مبارک به آسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشیده تا از سر نیزه‌های کافران پرواز نموده به روضه فردوس به پرید و بنابراین او را ذوالجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت ۴۱ بود.
(مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۱۸۱)

هر که وصلت یافت اینجا مرد اوست — لاف یکتائی زند چون فرد اوست
این چنین لافی نه‌درخورد من است — بر ضمیر سرّ دانا روشن است
هر چه گویم از بیان حال اوست — هر چه بینم از عیان حال اوست
جان و جانان گفته اسرار دلم — زآن یقین دوست گشته واصلم
جان‌و جانان در لسانم حق نماست — زآنسبب‌گویم‌که‌حق‌دانی کجاست
هر که او امروز بشناسد مرا — چون شود فردا همی بیند خدا
فکر کن بشناس یار خود ز خود — چند می‌لافی ز لاف تار و پود
سجده‌کن او راکه جانان تو اوست — ظاهر و باطن درین جان تو اوست
سجده‌کن او راکه سجده واجبست — در نگهبانی جانت حاجبست
سجده کرده جمله کروبیان — آدم خاکی خود را آنزمان
آدم آمد آینه دلدار بین — خویش را در آینه دیدار بین
غافل از آدم مشو ایمرد کار — تخم آدم را در این منزل بکار
غافل از آدم شدستی ایجوان — لاجرم ماندستی از اینکاروان
غافل از آدم شدستی مرده دل — زنده کی دانم ترا در زیر گل
واقف حق باش خودرا میشناس — پوش از سرّ لسانم این لباس
در لباس سر معنی آمدم — با رفیق جانت ای دل محتدم
این زمان عطار از اهل جنونست — کاسه اهل جهان پیشش نکونست
اینزمان عطار مست حضرتست — دست او میدان که‌دست قدرتست
این زمان‌عطار نطق مرتضی است — بر تمام اهل معنی مقتداست
این زمان عطار سرّ حیدر است — بر خوارج همچو تیر و خنجر است
این زمان عطار گشته رافضی[1] — کوری چشم لعین ناصبی

۱ـ علماء علم لغت «رافض» را به تارک و ترک کننده چیزی معنی کرده‌اند و بهمین اعتبار ترک کنندگان چیزی را «رافضون»، «رافضی»، «رافضیه»، «روافض»، «رافضه» و «رافظیه» گفته‌اند در اینصورت در تمامی ادوار تاریخ میتوان با چنین طایفه‌ای برخورد داشت.

دربارهٔ مبدأ چنین اطلاقی به جمعی در اسلام سید مرتضی داعی حسنی رازی می‌نویسد: «چون زید خواست خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند و ظن ایشان این بود که خروج زید به اذن

←

شافعی گفتا که حبش رفض ماست هر که راحب چنین نبود خطاست

← امام است، چون معلوم شد که حضرت صادق وی را از خروج منع کرده از او روی گردانیدند زید به آنان گفت «رفضتمونی» آیا مرا ترک می‌کنید؟ از این جهت ایشان را رافضه خواندند» (*تبصرةالعواء ص ۳۵*)

فخر رازی می‌گوید: «چون زید بن علی بنصیین بر هشام ابن عبدالملک خروج کرد لشکریان او از شیعیان کوفه بودند، ابوبکر را لعن کردند زید ایشان را از آن کار منع کرد و آنان او را ترک کردند و جز دویست سوار با او نماند پس خطاب به ایشان کرده و گفت «رفضتمونی» پاسخ دادند: «آری و این نام بر شیعه بماند» (*اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین ص ۵۲*)

نخستین رافضیان در اسلام

بر اساس چنین استدلالی یعنی ترک کردن کس یا قانون یا تفکری، اولین گروهی که در اسلام روافض یا رافضی خوانده شدند کسانی بودند که امر خدا و رسولش را در سه مقطع از تاریخ اسلام ترک کردند. آن عده از مسلمین که در روز هجدهم ذی‌حجه حضور داشتند ناظر بودند رسول خدا فرمان «یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من‌الناس ان‌الله لایهدی القوم الکافرین» (*مائده: ۶۷*) از مصدر جلاله شرف صدور یافت.

و رسول خدا در جمع حدوداً «۹۰۰۰۰ یا ۱۱۴۰۰۰ و یا ۱۲۰۰۰۰» (*تذکرةالخواص ۳۰ سیرهٔ حلبیه ج ۳ ص ۲۵۷*) بعد از نماز ظهر بر منبری که از جهاز شتران فراهم آورده بودند تشریف بردند دست علی بن ابیطالب را گرفته فرمودند «من کنت مولاه فعلی مولاه»[1] و سپس دعا فرمود «بارالها دوست بدار دوستان علی را و دشمن بدار دشمنانش را»[2] و اضافه فرمود: «یاری کن هر کس او را یاری کند و خوار گردان هر کس او را خوار بدارد»[3] عمربن خطاب به علی مرتضی علیه‌السلام عرض کرد: «گوارا باد ترا، ای اباالحسن این مرتبهٔ عظیمه که امروز مولای من شدی و مولای هر مؤمن و مؤمنه»[4] و سپس با آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» (*مائده ۳*) ابلاغ شد که معتقدان به غدیر یعنی به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دینی به کمال رسیده که نعمت در آن تمام شده است را دارا هستند و شاید با «ورضیت لکم الاسلام دیناً» (*مائده: ۳*) (*ابن مغازلی در مناقب ص ۱۹ حدیث ۲۴ و خطیب در تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۹۰ و نطنزی در خصائص العلویه به نقل از خلاصهٔ عبقات*

۱ـ مجمع‌الزوائد ج ۹ ص ۱۶۴ تاریخ دمشق ج ۲ ص ۴۵ کنزالعمال ج ۱ ص ۱۶۸ عقبات الانوار ج ۱ ص ۳۱۲ و ۱۵۶ و نوادرالاصول ترمذی ص ۲۸۹ نزول الابرار رخشی ص ۱۸ و ینابیع‌المودة ص ۳۷ و الفصول المهمه ص ۲۹ و مناقب ابن مغازلی ص ۱۶ و ...

۲ـ مدارک غیر شیعی صحیح ترمذی ج ۵ ص ۲۹۷ تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۱ ص ۲۱۳ و مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۰ و مجمع‌الزوائد ج ۹ ص ۱۰۳ و خصائص نسائی ص ۹۴ و جامع‌الاصول ابن اثیر ج ۹ ص ۴۶۸ و مناقب خوارزمی ص ۷۹ حلیةالاولیاء ج ۵ ص ۲۶ تفسیر درالمنثور ج ۵ ص ۱۸۲ تاریخ الاسلام ذهبی ج ۲ ص ۱۹ تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۹۰ و کنزالعمال متقی هندی ج ۵ ص ۹۱

۳ـ تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۲ ص ۱۳ ج ۵۰۸ و ۵۱۳ و ۵۱۵ و کنزالعمال ج ۶ ص ۴۰۳ و خصائص نسائی ص ۹۶ مسنداحمد ج ۵ ص ۳۲ و انساب‌الاشراف بلاذری ج ۲ ص ۱۱۲ و مناقب خوارزمی ص ۲۴۹

۴ـ ذخائر العقبی طبری ص ۶۷ الریاض النضره طبری ج ۲ ص ۲۳ فصول المهمه ابن صباغ مالکی ص ۲۴ و الحاوی للفتاوی سیوطی ج ۱ ص ۱۲۲ کنزالعمال ج ۱۵ ص ۱۱۷ مسند احمد ج ۶ ص ۲۷۷ تذکرةالخواص ۲۸ و اسنی المطالب ص ۴۸ و مناقب ابن مغازلی ص ۱۹ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۲۰۸

بر من است ختم همه اسرارها　　گر تو گوشی می شنو گفتارها

- الانوار ج ۸ ص ۲۷۹ و حافظ ابو نعیم در ما نزل من القرآن فی علی «نورالمشتعل ص ۵۶ حدیث ۴ و دیگران از سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که این آیه مبارکه بعد از نصب علی بن ابیطالب علیه‌السلام نازل شد)

رافضیان زمان رسول خدا

همان دوران کسالت که به هجرت خواجه کائنات از دنیا انجامید آن بزرگوار «اسامة بن زید» را که نزدشان از احب ناس بود (صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۱۳ و صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۹۵ و ۱۹۶) بر اکثر صحابه از جمله ابوبکر و عمر و عثمان امیر کرد. و با اینکه متخلفین را با «لعن‌الله من تخلف عن جیش اسامه» لعنت فرموده بودند[1] ابوبکر و عمر[2] و عثمان (روضة‌الاحباب ص ۳۸۰) که از جمله سپاه اسامه بودند به مدینه بازگشتند که مبادا پیامبر اکرم از دنیا برود و اینان از اجرای نقشه‌ای که دارند باز بمانند.

در اینصورت ابوبکر و عمر و عثمان نخستین گروهی بودند که به اعتبار «ترک = رافض» با ترک دستور اکید رسول خدا در اسلام رافضی خوانده میشوند، آنهم رافضی که مورد لعن پیامبر اکرم واقع شده است.

رافضی دوم: آنروز که حضرت ختمی مرتبت خواستند غدیر را در آخرین روزهای حیات با نوشتن به یادها آورند و تاکید بر آن کنند[3] عمر بن خطاب گفت: «درد بر پیامبر غلبه کرده»[4] «هذیان می‌گوید»[5] «قرآن در میان شما است، پس قرآن ما را کفایت می‌کند»[6] او که امر خدا را اطاعت نکرد قرآن را برای آینده بدون رسول خدا کافی دانست در صورتی که خدا با فرمان غدیر و رسول اکرم با دستور اطاعت از قرآن و عترت دادن نشان دادند که جامعهٔ اسلامی به همیشه با هم بودن قرآن و عترت نیازمند است. و برای پی‌ریزی مرجعیت فقهی و رهبریت سیاسی بدلی، شدیداً رویاروی پیامبر ایستاد اگر «رافض» رار به معنی‌اش به گیریم نخستین رافضی در اسلام عمربن خطاب است که «ترک = رافض» امر رسول خدا را نمود آنهم امری که اساسش در غدیر خم به وحی آغاز و به وحی نیز تمام گردید و به شخصیتی نسبت هذیان داد که قرآن درباره‌اش میفرماید «و ما ینطق عن‌الهوی ان هوالا وحی یوحی» (نجم: ۳ و ۴)

رافضیان سلطه‌جو

چون خورشید جهانتاب، غروب کرد، پیامبر رحمت از دنیا رفت خبر رحلت حضرتش بسرعت

۱- الملل و النحل ج ۱ ص ۲۹
۲- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۳۳۴ سقیفه جوهری ص ۷۴ و انساب الاشراف ج ۱ ص ۴۷۴ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۶۰ و ...
۳- صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۳۷ و ۱۳۸ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۳ تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۹۳
۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۷ و ج ۷ ص ۹ صحیح مسلم ج ۵ ص ۷ مسند احمد ج ۴ ص ۳۵۶ و ج ۲ ص ۲۹۹ شرح نهج‌البلاغه ج ۶ ص ۵
۵- صحیح بخاری ج ۴ ص ۳۱ صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۶ مسند احمد ج ۱ ص ۲۲۲ و ج ۳ ص ۳ و ص ۲۸۶ تاریخ‌طبری ج ۲ ص ۴۹۳ وتاریخ‌کامل‌ابن‌اثیر ص ۳۲۰ تذکرة‌الخواص ص ۶۲ فتح‌الباری ج ۷ ص ۷۳۹
۶- صحیح بخاری ج ۸ ص ۱۶۱ و ج ۵ ص ۳۷ و ۱۳۸ و صحیح مسلم ج ۱۱ ص ۹۵ مسند احمد ج ۴ ص ۳۰۸ حدیث ۴۳۱۷ طرائف سید بن طاروس ج ۲ ص ۴۳۲

علم معنی بر سر لوح دلم در دبیرستان مولا کاملم
رافضی نبود کسی کو را امام مرتضی باشد بمعنی کلام

← انتشار یافت مردم مدینه با اضطراب و نگرانی در خانه پیامبر اکرم اجتماع کردند و بر فراق ابدی پیامبر و رهبر آسمانی خود گریستند.

اهل بیت گرامی رسول خدا و در رأس آنان خلیفه بعد از پیامبر با تمام وجود متوجه مصیبتی بودند که بر آنان وارد شده بود مصیبتی که مانند نداشت آنان مشغول تجهیز و تغسیل بودند تا مهیای کفن و نماز و دفن آن حضرت شوند، که گروهی اجتماع سقیفهٔ بنی ساعده را تشکیل دادند.

به گفتهٔ احمد حسین یعقوب محقق اهل سنت و وکیل دادگستری اردن چرا این اجتماع در آن وقت خاص برگزار گردید؟ چه کسی انصار را به این اجتماع دعوت کرد؟ برگزاری آن در این موقعیت خاص بحرانی چگونه میسر گردید؟ از چه زمانی مقدمات آن مهیا گردیده بود؟ از انصار چه افرادی مشخصاً حاضر بودند؟ آیا سقیفه گنجایش تمامی انصار را داشت؟ مسلماً بسیاری از انصار به حکم عرف و عادت و منطق در خانهٔ پیامبر و یا اطراف آن حلقه زده بودند زیرا امکان ندارد که یک باره تمامی آنان از اطراف پیامبر اکرم متفرق شوند. چه کسی جمع‌آوری افراد را در سقیفه آغاز کرد؟ چه مدت زمانی برای مهیا کردن اجتماع مردم در سقیفه لازم بود؟ چرا کسی از مهاجرین جز عمر بن خطاب خبر نداشت؟ چه کسی به عمر خبر داد؟ عمر نه در خانه پیامبر بود و نه با کسانی که در اطراف خانه بودند او در جایی دیگر بود ولی کجا؟ معلوم نیست هر کجا بوده می‌دانسته که حتماً ابوبکر در خانه پیامبر اکرم است به در خانه آمد و در پی ابوبکر فرستاد که از خانه بیرون آید ابوبکر جواب داد که گرفتار مصیبت هستم برای کفن و دفن آن حضرت عمر دوباره کسی را نزد ابوبکر فرستاد که حادثه‌ای پیش آمده حتماً باید بیایی، ابوبکر بیرون آمد. عمر به او گفت مگر نمی‌دانی که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند و می‌خواهند امر خلافت را به سعد بن عباده واگذارند و بهترین سخنشان این است که امیری از ما انصار و امیری از قریش باشد!!! پس هر دو با شتاب سوی سقیفه روانه شدند و در میان راه به ابو عبیده جراح برخوردند و هر سه نفر بسوی انصار رفتند (*پژوهشی در عدالت صحابه ص ۲۷۴*) بنابر گفتهٔ ابن هشام چون خبر دهنده به ابوبکر و عمر معلوم نیست (*سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۶ نظام الحکم قاسمی ص ۱۲۶*) و طبری معتقد است که اخبار اجتماع انصار را عمر شنیده (*تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۱۹ - ۲۰۱*) و در جای دیگر معتقد است ابوبکر بوده که مطلع شده و با در نظر داشتن رفاقت و نزدیکی بسیار صمیمانهٔ ابوبکر و عمر با کعب‌الاحبار یهودی (*که بعدها بر اثر مداخلهٔ او به امر خلافت ابوذر عصا بر سرش میزند*) و تخلف از جیش اسامة بن زید آنهم به بهانهٔ ادارهٔ امور خلافت بعد از رسول خدا و ماجرای مانع شدن از یادآوری مسئله الهی غدیری و نسبت هذیان دادن به رسول خدا(ص) فرمودهٔ آن بزرگوار را هم بعنوان هذیان از اعتبار بی‌اندازد بدون تردید عمر بن خطاب با نبودنش نه در بیت رسول خدا و نه در سقیفه میتوان گفت با همان‌هائی بوده که پشت پرده سقیفه را کارگردانی می‌کرده‌اند.

خلاصه در حالیکه امیرالمؤمنین مشغول مراسم تجهیز و کفن و نماز و دفن بود و فاطمه زهرا سلام‌الله علیها میفرمایند: «علی جز آنچه شایسته او بود انجام نداد» (*الامامة والسیاسه ابن قتیبه ص ۸ و ۱۲*) ابوبکر و عمر و ابوعبیده بر علیه نصب خلیفه در روز غدیر بلند شدن با ابوبکر بیعت نمودن به

←

بعد از این بنشین و گوش هوش شو — و از لسان اسرار جانان می شنو
این لسان مرتضی سرّ خدا است — هر که داند این لسان کشف‌الغطاست

← فرمودهٔ فاطمه زهرا سلام‌الله علیها «کاری کردند که خدای تعالی بازخواست کننده ایشان است» (همان مدرک) این سه تن و تمام آنهائی که دنبالشان حرکت کردند به لحاظ اینکه امر خدا و رسول خدا را در مورد خلیفه و جانشین پیامبر بکار نگرفتن و گوش نکردن رها کردند چون این «ترک = رافضی» است هر سه رافضی می‌باشند.

عمل غدیریان در مقابل رافضیان

غدیریان صلحای صحابه‌اند که بر پیمان و میثاق روز هجدهم ذی‌حجه وفادار باقی مانده و تن به انتخاب شدهٔ سقیفه بنی ساعده نداده راه از علی امیرالمؤمنین تنها وصی و جانشین آسمانی رسول خدا جدا نکردند.

بنظر قاصر اینان را که ترک تجمع اقلیت در سقیفه را نمودند و انتخاب اقلیت سقیفه را بر انتخاب شدهٔ خدا و رسول بزرگوارش ترجیح ندادند را نمی‌توان رافضی خواند زیرا شیعیان به وظیفه عمل کرده‌اند بلکه رافضی آن گروه وعدهٔ خودکامه‌اند که درکار خدا و پیامبر چون و چرا کردند و در معنا به خدا و پیامبر انتقاد نمودند که چرا علی را به خلافت برگزیده‌اند.

نامش شیعه است نه رافضی

این منظور که از شخصیت‌های سرشناس اهل سنت و جماعت است این حقیقت را پذیرفته «شیعه گروهی است که دوستدار خاندان پیامبر و هوادار آنهاست».

اما دانستن زمان بظهور نشستن لفظ شیعه و این که از چه زمانی به غدیریانی که در سقیفه شرکت نکردند و انتخاب سقیفه را نپذیرفتند شیعه گفته شده است نه تنها شعار «شیعه = رافضی» را پاسخ بشمار میرود، حتماً بافته‌های خیالی به عمد نه بسهو دشمنان تشیع را هم می‌شکافد و حنای سیاست خائنانهٔ آنان را بی‌رنگ می‌کند.

از همان سه جایگاه تاریخ اسلام که کارگردانان سقیفه در مقابل رأی رسول خدا صلوات‌الله علیه ایستادند و از اسوه حسنهٔ قرآن که کلامش عیناً همان وحی می‌باشد تبعیت نکردند علامت و نشانهٔ «فرقهٔ ناجیه» شناسائی شد معلوم گردید آنان که «قرآن» را از «عترت» جدا نکرده‌اند تا هر کدام را در مقابل دیگری قرار دهند در اصل پیروان و مطیعان محض خدا و رسول خدایند زیرا مسئله مرجعیت فقهی و رهبریت سیاسی را بدون چون و چرا از آن همان شخصیت دانستند که در هجدهم ذی‌حجه سال حجة‌الوداع در غدیر خم به امت اسلامی معرفی گردید.

این عده از امت اسلامی را که در امر خلافت به ضلالت نیفتادند و راه از غدیر جدا نکردند رسول خدا شیعه خوانده‌اند. هیثمی و ابن حجر و خطیب بغدادی که سه تن از مشاهیر غیر شیعی هستند و مورد تکریم و تعظیم بزرگان تسنن بشمار میروند از ابو سعید خدری نقل کرده‌اند که از ام سلمه روایت می‌کند رسول خدا به علی فرمود: «انت و اصحابک فی‌الجنه، انت و شیعتک فی‌الجنه» یعنی «یا علی تو و یارانت در بهشت هستید، تو و شیعیانت در بهشت هستید» (*مجمع‌الزوائد* ج ۱ ص ۲۱ *صواعق محرقه* ص ۱۶۱ *تاریخ بغداد* ج ۱۲ ص ۳۵۸) ابن عربی و ذهبی دو تن دیگر از بزرگان طایفه تسنن نقل کرده‌اند

←

تو از این اسرار اینجا غافلی ز آنهمه گویندت اینجا جاهلی
جهل بغض مرتضی و آل اوست این سیه روئی درینجاحال اوست

---

* رسول خدا به علی فرموده‌اند: «اما انک یابن ابی‌طالب و شیعتک فی‌الجنه» یعنی «هان تو ای فرزند ابوطالب و شیعیانت در بهشت هستید» (*میزان‌الاعتدال* ج ۲ ص ۱۸ و *الکامل لابن اثیر* ج ۳ - ۹۵۰) احمد بن محمد فقیه طبری از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر اکرم به علی فرمود: «ولو اجتمعت الخلائق علی ولایتک لما خلق الله النار ولکن انت و شیعتک الفائزون یوم‌القیامه» یعنی «اگر تمام آفریدگان بر ولایت اجتماع می‌کردند خداوند هرگز جهنم را نمی‌آفرید و همانا تو و شیعیانت رستگاران روز رستاخیز هستند» (*کشف‌الغمه* ج ۱ ص ۴۲) ابن جریر طبری در تفسیر آیه «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیرالبریه» می‌گوید حافظ جمال‌الدین زرندی از ابن عباس نقل می‌کند که وقتی این آیه نازل شد رسول اکرم به علی فرمود: «هو انت و شیعتک تأتی انت و شیعتک یوم‌القیامه راضیین مرضیین خیرالبریه (بهترین مردم) تو وشیعیانت هستند همانا تو وشیعیانت در روز قیامت محشور می‌شوید در حالی که از خداوند راضی هستید و خداوند از شما راضی خواهد بود (*صواعق محرقه* ص ۱۶۱ *نورالابصار شبلنجی* ص ۱۵۹ *تفسیر طبری* ج ۳ ص ۱۷۱ *تاریخ ابن عساکر* ج ۲ ص ۸۵۲ *تفسیر درالمنثور* ج ۶ ص ۳۷۹ *فتح‌القدیر* ج ۵ ص ۴۷۷ *تفسیر روح‌المعانی* ج ۳۶ ص ۲۰۷ *ینابیع‌الموده* ص ۶۷۴)

با آنچه که از کتب معتبر غیر شیعی به آن استناد گردید «شیعه» لفظی است که بر زبان مبارک خواجه کائنات جاری گردیده در صورتی که رافضی انتخابی است که دیگران در تاریخ با در نظر گرفتن معنای لغوی آن نموده‌اند.

شیعه هم رافضی است؟

به استناد آنچه بطور فشرده مطرح کردیم غدیریانی که سقیفه را نپذیرفته‌اند رسول خدا صلوات‌الله علیه آنان را شیعه نام نهاده‌اند.

متقابلاً سیاستگزاران سقیفه بنی ساعده که مشاورانی چون «کعب‌الاحبار» یهودی دشمن سرسخت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشتند[1] بر غدیریانی که توسط رسول خدا شیعه خوانده شده بودند چون انتخاب سقیفه را به دلیل غدیر نپذیرفته «روافض» یا «رافضی» یا «رافضیه» و ... لقب دادند تا بتوانند دربارهٔ «خیرالبریه» یعنی بهترین «مردم» = شیعیان» نزد مردم وانمود کنند که اینان محمد(ص) را رها کرده‌اند و از علی پیروی می‌کنند[2]

در صورتی که شیعیان محمد(ص) را رها نکرده‌اند که معنای لغوی «رافضی» شامل حالشان گردد، بل شیعیان با شرکت نکردن در سقیفه نشان دادند که به راستی مطیع غدیر یعنی ارادهٔ الهی و تابع مأمور ابلاغ غدیر پیامبر اکرم و انتخاب شدهٔ غدیر می‌باشند پس اینان شیعه هستند چون پیرو و مطیع و معتقد به غدیر و انتخاب شدهٔ آن هستند و «رافضی» هستند چون سلیقه مردم را بر ارادهٔ خدا و رسول بزرگوارش ترجیح ندادند به گفتهٔ دکتر سید محمد تیجانی سنی دیروز و شیعه امروز «هر کس خلافت را به این صورت (که در سقیفه مطرح شد) نپذیرد و آن را به خلاف قانون بداند و عقیده داشته باشد که پیامبر، علی بن ابیطالب را به نام، برای خلافت معرفی کرده به او رافضی می‌گویند» (همان ج ۱ ص

۱- شیعه و تهمتهای ناروا ص ۶۶ حتماً از تحقیقات این کتاب استفاده کنید
۲- اهل سنت واقعی تالیف دکتر سید محمد تیجانی سماوی از مفاخر اهل سنت که شیعه شده‌اند ج ۱ ص ۱۲۱ ترجمه آقای عباسعلی براتی

ای لعین از بغض او گردی هلاک
اینچنین بغضی تو بر دستی بخاک

بوترابی گشته‌ام چون بوتراب
از تراب لوحم آمد این خطاب

در نگر ایدوست یکدم با یقین
تا ببینی اولین و آخرین

درنگر ایدوست اینجا منزلت
تا شود کشف معانی حاصلت

حاصلت را تو بخواب و خور مده
از دلت بگشای این مشکل گره

تا بکی این در برویت بستهٔ
همچو بیماران بدق پیوستهٔ

تا بکی باشی گرفتار جهان
ترک کن همکاسگی این سگان

خویش را مردار کردی از خری
از چنین عمر ای‌پسرکی برخوری

برنخورده از جهان مرد شریر
بشنو این پند و بشفقت از فقیر

پند بشنو ترک کن آزار دل
تا نمانی وقت رفتن پا به گل

پا ز گل بیرون کش وخوشباش تو
تا نباشی در جهان اوباش تو

مرد دانا از جهان آزاده است
دل بر این دنیای دون ننهاده است

مرد دانا راه مردان رفته است
و از جهان و قید او وارسته است

رستگاری کار اهل دل بود
جنت یزدان ورا منزل بود

رستکار است آنکه او وارسته است
خویش را باجان‌جان پیوسته است

هرکه را باشد چنین حالی بدان
همچو عیسی میرود بر آسمان

حال را دریاب و بفکن قال را
دان مبارک بر خود این افعال را

حال را دریاب و مرد حال شو
زیر پای اهل دل پامال شو

تا بیابی گوهر مقصود را
بر تراشی صورت نابود را

صورت نابود تخم این جهانست
بگذر ازصورت‌که‌این‌معنی‌نهان است

---

۳۸) در صورتی که اگر مطیع خدا و محمد بن عبدالله صلوات‌الله علیه و خلافت آسمانی علی ابن ابیطالب را «رافضی» می‌خوانند به گفتهٔ دکتر سید محمد تیجانی سماوی «باید از خدای متعال بخواهیم که ما بر بدعت «رافضی» بودن که علی آنرا تأسیس کرده به میراند» *(اهل سنت واقعی ج ۱ ص ۱۳۵)* همین مفخر اهل سنت دیروز و مدافع حقوق شیعه امروز می‌نویسد: «اکنون ای خوانندهٔ گرامی! دیدی که چگونه سیاست همه چیز را وارونه می‌سازد و حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهد؟ دوستان پیامبر و خاندانش را «رافضی» و اهل بدعت معرفی می‌کند و بدعت گزارانی راکه سنت پیامبر و خاندانش را رها کردند و از نظریات فرمانروایان ستمگر پیروی نمودند «اهل سنت و جماعت» می‌نامند راستی که شگفت‌آور است» *(همان ج ۱ ص ۱۱۹)*

در طریق قل هوالله زن قدم ‌‌‌ تا شود یکسان به پیشت‌بیش و کم
کار بسیار است مرد کار نه ‌‌‌ اندرین دیده ترا دیدار نه
دیدهٔ باید ترا در دید دوست ‌‌‌ تا ببیند آنچه پنهانی دروست
اندر این دنیابسی خون خورده‌ام ‌‌‌ تن به آب دیدگان پرورده‌ام
راه بیحد رفته‌ام اندر جهان ‌‌‌ همچو خود مردی ندیدم زنده‌جان
در جهان کی مرد یابی زنده دل ‌‌‌ کو کشد پا از چنین میدان گل
کو ز اسرار خدا واقف شود ‌‌‌ بر یقین دید جان عارف بود
دردمندان را نوازد از کرم ‌‌‌ اهل معنی را بدارد محترم
در نوردد کفر این دنیا تمام ‌‌‌ رحمتی باشد عیان‌بر خاص‌و عام
واقف سرّ خدا شو اندرین ‌‌‌ تا بری گوی از میان اهل دین
در جهان بشناس اصل کار خویش ‌‌‌ بگذر از نادانی کردار خویش
بر تراش از لوح دل بود و نبود ‌‌‌ تا بری زینمایه‌ات بسیار سود
یا سر تسلیم بر راهش بنه ‌‌‌ کین بود از جمله افعال به
کار کار اوست کس را حکم نیست ‌‌‌ لیک دنیا پیش دانا دوزخی است
دوزخ دنیا بمان جنت بگیر ‌‌‌ پیش از موت ای پسر اینجا بمیر[1]

۱ـ آنچه از مرگ عامهٔ مردم شناخته دارند همان است که حکیمان به دو گونه «طبیعی» و «غیر طبیعی» تقسیم نموده‌اند.

اجل «طبیعی» آنست که بدن به مرتبه‌ای میرسد که خود از نفس و یا نفس از او جدا شود. و اجل غیر «طبیعی» آن است که آدمی در اثر حادثه‌ای به‌میرد.

نوع طبیعی حکم میوه‌ای را داردکه بعد از رسیده شدن چیده میشود و دومی غیر طبیعی به این لحاظ است که آدمی مانند میوه‌ای نارس به عللی از درخت زندگی می‌افتد. پس مرگ طبیعی از آن نفوسی که تمام حظ خود را از بدن برده و نیازی به آن ندارد و البته ممکنست در حالی که حظی نصیبش نبوده زمانی برسد که نیازی به آن نداشته باشد و مرگ غیر طبیعی همان مرگ‌های رایج است که هنوز تمام علایق نفس از بدن منقطع نشده وبا مرگ بدن نفس نیز می‌رود. در اولی رفتن نفس مایه ویرانی بدن گردیده و در دومی ویرانی بدن موجب رفتن نفس شده.

لکن نزد عرفا آنان که مست مصادیق کوثرند از جام ولایت شراب طهور قرآن نوشیده‌اند و صوفیان گاهگاه کلامشان را به یغما برده چاشنی مطالب خشک خود نموده‌اند چون خواسته‌اند از مرگ که کبری آنرا از خوف‌انگیزترین پدیده‌هائی میدانند که اولاد آدم ناگزیراً برخلاف میلش می‌بایست زمانی با آن مواجه شود سخن بگویند نخست از دنیا گفته‌اند که جایگاه انتظار داشتن مرگ ←

تا بمانی زنده جاوید تو وصل گردد صورت امید تو

← است این زنده بودن و انتظار مرگ را کشیدن، زندگی به حق دانسته‌اند نه به جان و نه به دنیا: که خواجهٔ هرات معتقدند «زلدهٔ دنیا محدث است و زندگی، زندگانی جاودانی، اگر چشم از خویش فاکنی این را بدانی ـ هر که به جان زنده است زنده نیست زندانیست، هر که به حق زنده است جاودانی» (*مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری تصحیح جناب دکتر محمد سرور مولائی ص ۳۸۷*)

و سپس دربارهٔ مرگ به حقایقی لطیف اشاره نموده‌اند و مرگ‌ها را جدا، جدا دیده‌اند و شناخته‌اند که گفته‌اند: مرگ لعنت، مرگ کافران و مرگ حسرت، مرگ عاصیان و مرگ کرامت، مرگ مؤمنان و مرگ مناهدت، مرگ پیامبران (*فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تالیف جناب دکتر جعفر سجادی ص ۷۱۴*) است پس همانطور که از آیات قرآن و فرمودهٔ حضرات معصومین علیهم‌السلام مستفیض می‌شویم دنیا بطور مطلق نمی‌تواند مذموم باشد زیرا تجارتخانه‌ای است که بهنگام رفتن یا آدمی او را لعنت می‌کند که عمرش بدون نتیجه‌ای فدایش کرد یا حسرت می‌خورد که وسائل بهره‌مند شدن را فراهم ننموده و یا چون به ایمان در خدمتش بود کرامت نموده نمی‌گذارد خسران زده باشد و یا به شادی انبیاء وداعش نموده بقول شمس تبریز «بارک الله فیک، مبارکت باد و ما را هم از دعا فراموش مکن» (*مقالات شمس تبریز تصحیح جناب احمد خوشنویس ص ۲۸*)

پس نقلی که از گلخن دنیا به گلشن عقبی نتیجه‌اش حجلهٔ انس «جنة اللقاء» باشد وسیلهٔ ملاقات است بهمین لحاظ «عارف دایم مرگ را یاد کند چه موعد لقای دوست است و محب هرگز موعد دیدار دوست را فراموش نکند» (*احیاء علوم‌الدین نیمه دوم از ربع منجیات به کوشش جناب خدیو جم ص ۱۲۶*) متوجه این راز بزرگ می‌شویم که اگر غیر عارف مرگ برایش خوف‌انگیزترین پدیده است عارف نه تنها از مرگ چهره‌ای مخوف ترسیم نمی‌کند بلکه زمان لقای حضرت دلدار می‌داند که نیل به آن در عالم ملک برای شائق دیدار و شیفتهٔ ملاقات ممکن نیست.

مرگ نزد عرفا

این از خودرسته‌های به محبوب حقیقی پیوسته مانند حکیمان که مرگ را به طبیعی و غیر طبیعی تقسیم کرده‌اند، به دو گونهٔ «موت اضطراری» و «موت اختیاری» بیان فرموده‌اند.

مرگ اضطراری همان اجل موعود است که قرآن میفرماید «لکل امةٍ اذاجاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولایستقدمون» (یونس: ۵۰) و به قول خواجه احرار فریدالدین عطار همه از بهر همین مردن زنده شده‌ایم و اگر از تلخی این مرگ هر کس را خبر باشد، جان شیرینش زیر و زبر میشود (*منطق‌الطیر تصحیح آقای گوهرین ص ۱۳۲*)

موت اختیاری: اهل راز آنان که به طریق آل بیت عصمت درون شسته‌اند تا معرفت صاحب ولایت کبری که به اعتبار «معرفتی بالنورانیه معرفت بالله و معرفت الله معرفتی بالنورانیه» معرفت‌الله است را یافته‌اند، دور از جنجالهای کلامی و غوغاهای قولی صوفیه به اعتبار آیه کریمه: «فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم» (بقره: ۵۴) که امت موسی در پرستش گوساله سامری یعنی انحراف از اصل توحید و گرایش به بت‌پرستی به آن مبتلا شده بودند، معتقدند انسان که خدامحوری را فراموش کرد و خود محور گردید هزاران هزار گوسالهٔ هوی ساخته شدهٔ سامری نفسش را مورد پرستش قرار می‌دهد و او نیز در حالی که ظاهری آراسته به ایمان دارد سرگرم همان گوساله‌پرستی امت موسی ←

ترغیب بوصل جانان که اساس طریق واصلان است

هر که او در وصل راهی یافتست — دست بنیادجهان برتافته است
وصل کن خود را بجانان ایجوان — تا بیابی خوش حیات جاودان
وصل‌کن خود را که به از وصل نیست — کار بی‌وصلان بدان براصل نیست
وصلت عطار با جانان بود — لیک این حالت ز کس پنهان بود
وصلت مادان به آل احمد است — در ره دین نبی ام نصرت است
وصلت ما با علی‌المرتضی است — احمد مرسل در این معنی گواست
وصلت ما واصلان دانسته‌اند — لاجرم خود را بما پیوسته‌اند
وصلت ما را چه داند خارجی — میرود در نار همچون دوزخی
وصلت ما کفر باشد پیش کور — کی برد از اینجهان ایمان بگور
وصلت آنکس یافت کو از سر گذشت — با تن بیسر درون خون نشست
وصلت آنکس یافت کو آزاده است — دل به آزادی در این کو داده است
وصلت آنکس یافت کو جانباز شد — کشف اسرار و یقین راز شد
وصلت آنکس یافت کو داند لسان — فهم کرده او ز عطار این بیان

← علیه‌السلام است.

حکیم الهی چنین مریض را به نسخهٔ «موتوا قبل ان تموتوا» که تجربه کرده، و نتیجهٔ «من مات من هواه فقد حیی بُهداه»، کسی که از هوای خویش به‌میرد به هدی زندگی یابد» را دیده است معالجه مینماید.

همانطور موسی علیه‌السلام گوساله‌پرستان را «در شب تاریکی دستور داد غسل نموده کفن بپوشند و صف کشیده و جمعی از گناهکاران بدست خویش اعدام شوند» (تفسیر نمونه ج ۱ ص ۱۷۲) حکیم الهی سالک ر دستور غسل توبه آنهم نصوح داده لباس انانیتش را به خرقهٔ ذکر مبدل نموده به «قمع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شهوات» (شرح گلشن راز ص ۴۲۶) وامی‌دارد گرسنگی را تحمل می‌کند تا به موت ابیض رسد. تحمل اذیت و آزار مینماید تا موت اسود را درک کند، مخالفت نفس تا موت احمر را هم پشت سر گذاشته باشد، قناعت پیشه میسازد تا به موت اخضر هم نائل آمده (*مثنوی اسرارالشهود* ص ۳۳۴) خلاصه ارادهٔ او و ارادهٔ حضرت حق به موازات هم به یک نقطه منتهی شود و مرگ ارادی او با اجل مسمی و خواست خداوند منافاتی نداشته باشد، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی فریاد میزند.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی — تا در آغوشش به گیرم تنگ تنگ
من ز او جانی ستانم پر بها — او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

در بیانم بنگر و شو آشنا | تا بکی بیگانه باشی چون دغا
در نگر امروز اسرار دلم | سرّ و راز او سرشته در گلم
مرتضی با من درون این قبا است | هستی من ز آنسبب عین فنا است
مرتضی اسرار جانم آمده | در لسان شرح و بیانم آمده

در اینکه هر کسی در خور فهم اسرار اولیا نیست

سرّ مارا کس نداند در جهان | گشته‌ام در زیر صد پرده نهان
حال ما بشناس ای مرد خدا | تا بیابد باطن پاکت صفا
سرّ ما از غیر ما پنهان بود | با موحد همنشین جان بود
سرّ ما سریست پوشیده بحق | مُهر خاموشی نهاده بر ورق
سرّ ما اسرار سبحانی بود | با موحد راز پنهانی بود
بشنوی گر این سرود راز ما | که جهان گیرد همه آواز ما
ای مقلد این لسانم گوش کن | حلقه این سلسله در گوش کن
تاخبر یابی ز راز آخرت | وارهی از همرهان ظاهرت
مرد سالک محرم راز من است | وانکه‌این‌رازش‌نبوده‌چون زنست
در دلم پیدا شده صد چشمه آب | روحیات خضر ز آن چشمه بیاب
در جهان با خضر باشم همنشین | این حیات جاودان از من ببین
خضر را در این جهان نشناختی | خویش را از گمرهی نشناختی
خضر را دریاب تا یابی یقین | زانکه او باشدحیات اهل دین
خضر همراه من است کو اهل راز | تا کند خود را در این کوره گداز
رهبر خود را بدان تا رهبری | بر همه راز نهان آگه شوی
رهبرم خضر است و خضرم رهبر است | منزلم در بارگاه اخضر است
رهبر عطار شاه اولیا است | بعد ازآن‌سلطان‌علی موسی‌الرضاست
تو مشو غافل از این گفتار من | و از لسان بشنو تو سرّ یار من
پارسا میباش مثل مرتضی | تا شوی مقبول درگاه خدا

پارسائی پاکبازی آمده خط آزادی ز پاکان بستده
پاک شو ایدوست در راه خدا تابیبنی صورت بیننده را
هر که او پاکست او پاکی گزید از لسان الغیب اینمعنی شنید
هر که ما را دید عینش برگشود جان او باشدهمیشه در شهود
هر که بر علم لسان آگه شود با جمیع اولیا همره شود
هر که برخواند لسان‌الغیب را میشود با اهل بینش آشنا
هر که برخواند او کتاب مظهرم همچو جانی آید او اندر برم
هر که او با مظهرم یکدم زند همچو یونس خویش را بریم زند
هر که بر خواند جواهر ذات را او ببیند جمله ذرات را
هر که با مظهر نشیند یکدمی یابد او از شاه مردان مرهمی
هر که بر خواند کتاب ما بجان میشود همسایه کروبیان
هر که برخواند رموز اهل راز او کند در قبله عشقم نماز
هر که بر خواند کلام‌الله را در شریعت او بیابد راه را
هر که خواند او حدیث مصطفی باطن او یابد اینجاگه صفا
هر که بر خواند عیان لو کشف او شود آگه ز سرّ من عرف
هر که بر خواند کتاب اولیا راه یابد در مقام انبیا
رازحق‌دانسته‌واز دل واقف است سوی جانان او ندای هاتف است
راز هاتف از لسان ما شنو سوی او کن روی و راه او برو
از لسان بشنو حدیث یار ما بگذر از صورت بیفکن با ولا
بار دنیا بر دلت بنهاده‌ای در بروی جاهلان بگشاده‌ای
بار دنیا کرده‌ای بر خویش بار میکنی بار چنین هر دم شمار
بار دنیا کوه گشته بر تنت بشکند این بار اینجا گردنت
گردن بسیار در بند ویست ابله بسیار خرسند ویست
این‌جهان‌پرکرده‌است‌جامی ز زهر تا بنوشاند ولی را او بقهر
این جهان دام بلای مردمانست قتلگاه عاشقان و عارفانست
برحذر باش ای پسر از این بلا زآنکه دارد هر دمی او صد دغا

این جهان داده چو تو بر باد پر
گر تو مردی رستهٔ خود زو ببر
برحذر میباش کو بفریبدت
خون بیک لحظه در اینجا ریزدت
اوبسی‌راکشته‌وخون خورده است
تخت شاهان را دگرگون‌کرده است
او بیازرده دل اهل دلان
زخم او دارند جمله مقبلان
اوفراوان‌کس در اینجا کشته است
خط بخون تو از آن بنوشته است
بگذر از او و حذر کن زوده از او
تا بیابی ای پسر مقصود از او
پنبهٔ غفلت ز گوش خود بکن
دست خود بگشا از این بند رسن
از جهان برگرد و کن کردار نیک
تا ترا باشد در آخر کار نیک
چشم و گوش دل نهادی بر جهان
سود خود را دادهٔ بستان زیان
ای جوان بر خویشتن رحمی بکن
غیر از این نبود مرا با تو سخن
حیرت دنیا طریق جاهلانست
هرکه‌این حیرت ندارد در امانست
حیرت دنیا و حسرتهای او
او فکندت اندر این میدان چو گو
تو درین حسرت برفتی زیر خاک
خویش راکردی‌بدست‌خود هلاک
در هلاک افکندهٔ خود را بدان
تا شوی وارسته از کون و مکان
از هلاکت خویش را آزاد کن
اهل وحدت را به ایندل شاد کن
مرهم اهل دلان میباش تو
خاطر دانا دلان مخراش تو

صفت کاملان

مرد کامل را بود پندم چو جان
من باو باشم بمعنی همزبان
مردکامل را بود عقبی حیات
بر تراشد از خود اینجا اسم لات
مردکامل از جهان بگذشته است
در یقین سر جان پیوسته است
مرد کامل را جهان زندان بود
پیش جاهل روضهٔ رضوان بود
مرد کامل از جهان کامل رود
نه چو آن نادان دون جاهل رود
بگذر از جهل هوای نفس تو
نیست اینصورت به پیش ما نکو
بگذر ای دل چون همه در رفته‌اند
و از فغان پر گرد خود سرگشته‌اند

بگذر از عصیان و کفر و معصیت | تا شوه علم حقیقت حاصلت
رحم‌کن‌بر خویش و راه راست گیر | بر طریق راستان اینجا بمیر
رحم کن بر خویش و بگسل بند را | بند با اهل دلان پیوند را
هر که کرده با علی پیوستگی | او نخواهد دید اینجا بستگی
هر که بوده با ولی حق درست | علم توحید از وجود او برست
هر که بوده با ولایت آشنا | او بود هم جبه اسرار ما
وانکه دارد با امام ما نفاق | در همه مذهب بود ای‌دوست عاق
هر که دارد پیشوا چون مرتضی | میکند عطار او را صد دعا
هر که او را مرتضا باشد امیر | پاک و روشن باشدش او را ضمیر
هر که را اینجا بود حیدر امام | کار او در دین و دنیا شد تمام
هر که را حبست با شاه نجف | در معنی اوست در بطن صدف
هر که در راه شه مردان رود | پای قدرت بر سر کیوان نهد

در اظهار دوستی شاه اولیا علی علیه‌السلام

این زمان عطار در راه ویست | در محبت خاک درگاه ویست
این زمان عطار سلطان زمانست | علم معنی در زبان او عیانست
این زمان عطار جام حیدر است | در درون او شراب کوثر است
این زمان عطار مست مرتضاست | در شریعت جانشین مصطفی است
این زمان عطار نقد بوذر است | کمترین خادمان حیدر است
این‌زمان عطار در دین پیشواست | پیرو صادق[۱] امام رهنما است
این زمان او را لسان‌الغیب دان | خوان لسان‌الغیب او را در جهان
این زمان‌عطارشرع‌مصطفی است | چون ورا استاد شاه اولیاست
این زمان عطار غرق بحر شد | در هدایت باب فتح شهر شد
این زمان عطار از خود رفته است | در بیابان فنا گم‌گشته است

۱ـ دلالت بر تشیع ناظم ابیات مینماید.

این زمان عطار مجنون آمده جرعه‌اش صد بحر و جیحون آمده
این زمان عطار بگذشت از سرش چونکه آمد پیک حضرت در برش
این زمان عطار چون منصور شد غرقهٔ دریای نور و نور شد
این زمان بامن علی مرتضی است در لسانم بهر او مدح و ثناست
مرتضی در چشم عطار است روح زان رسد از ما باهل دل فتوح
فتح ارباب معانی آمدم در لسان عطار ثانی آمدم
اول و آخر بپیش ما یکی است پیش نابینای‌نادان‌این شکی است
از دوئی برخاسته یکتا منم در شریعت دیدهٔ بینا منم
در حقیقت واصل جانان شدم در چنین پیدائیی پنهان شدم
زندگی و مردگی این جهان پیش عطار است یکسان ای جوان
ای جوان باب لسانم برگشا تا بدانی آنچه میگوید خدا
در طریقت مرتضی را دیده‌ام در حقیقت گفت او بشنیده‌ام
هرچه از من گشته پیدا سرّ اوست هر که این اسرار دریابد نکوست
این زمان‌عطار رفت از خود برون غسل کرده اندر این دریای خون
غسل از خون دل خود کرده است پاک از آلودگی او گشته است
پاک شو ز آلودگی این زمان به از این پاکی نمیباشد بدان
پاک شو بر مثل ابراهیم تو تا نباشد سوی آتش بیم تو
زر خالص دید نار وخنده زد بر سر تاج شهنشه پنجه زد
همچو عیسی کو شده روح خدا پاک شو تا راه یابی بر سما
پاک شو ای پاکباز لامکان همچو احمد کن شریعت را بیان
پاک شو مردان به پاکی رفته‌اند راه پاکان را بپاکی رفته‌اند

صفت پاکبازان حقیقت

ای پسر با پاکبازان شو رفیق تا نیفتی در ته چاه عمیق
در میان پاکبازان خیمه زن آتش اندر خرمن آن هیمه زن

پاکبازان اندرینره واصل‌اند ‌‌ نه ز جانان باز مانده غافل‌اند
پاکبازانرا نه پروای سر است ‌‌ چون وصال دوستشان‌اندر برست
پاکبازانند دنیا را امین ‌‌ رحمتند ایشان ز رب‌العالمین
پاکبازانرا محمد ره نمود ‌‌ در شریعت گشته‌اند عین سجود
پاکبازان مرتضی را همرهند ‌‌ و از طریق راه مردان آگهند
پاکبازان سر نهاده در رهش ‌‌ خوانده‌اند کروبیان شاهنشهش
پاکبازان چون حسین مرتضی ‌‌ جبه این اسم را کرده قبا
پاکبازان همچو زین‌العابدین ‌‌ اشک گلگون ریختند سوی جبین
پاکبازان همچو باقر در جهان ‌‌ جان خود کرده فدای جان جان
پاکبازان همچو صادق رفته‌اند ‌‌ بیخ نادانی ز نادان کنده‌اند
پاکبازانند با کاظم رفیق ‌‌ چون رضا گشتند عین این حدیق
پاکبازان چون تقی بشناختند ‌‌ خویش را همچون نقی درباختند
پاکبازان عسکری را بنده‌اند ‌‌ همچو هادی در جهان دل‌زنده‌اند
پاکبازان دیده‌اند عطار را ‌‌ خوانده‌اند از لوح او اسرار را
پاکبازانرا خلایق دشمن‌اند ‌‌ در حقیقت کمتر از حیض زنند
پاکبازان در سما جولان کنند ‌‌ همرهی با موسی عمران[1] کنند

۱- دربارهٔ شخصیت‌هائی که در تاریخ «عمران» خوانده شده‌اند و فرزندانشان تاریخ آفرینی کرده نام آن بزرگواران تا انقراض عالم چون ستاره‌ای همیشه درخشان بر تارك آسمان علم و فضیلت بل بشریت می‌درخشد می‌نویسند: «عمران بن یصهر» پدر حضرت موسی علیه‌السلام و «عمران» پدر حضرت مریم که از زهاد علمای بنی اسرائیل بود و حضرت «عمران» بن عبدالمطلب مکنی به ابوطالب علیه‌السلام (*تاریخ انبیاء از مرحوم عمادزادهٔ اصفهانی ص ۷۱۰*) پدر موحد علی امیرالمؤمنین علیهماالسلام که به گفتهٔ آقای احمد خیری محقق و نویسندهٔ مصری «اسلام مایهٔ سعادت انسانها میشد ابوطالب در اسلام همهٔ مسلمین که به این سعادت و شرافت رسیده‌اند سهیم است زیرا او با تمام قوا مجدانه از اسلام و پیامبر و گسترش اسلام کوشش کرده (*ابوطالب یگانه مدافع اسلام تالیف آیة‌الله شیخ محمدرضا طبسی ص ۸*)

برای دانستن جزئیات نقش بی‌نهایت حساس و منحصر به «ابوطالب بن عبدالمطلب» علیهماالسلام در پیشرفت دین اسلام و اهداف پیامبر خدا و پاسخ به مطالب بی‌اساس راه جداکردگان و پیمان شکنان غدیر و متقدمان صوفیه که مقتدایان و خرقه‌بخشان این طایفه‌اند به لحاظ بغض و عداوت نسبت به علی

←

پاکبازان بار تن انداختند خویشرا در راه او درباختند
پاکبازان شاهباز حضرتند با احد در یک وجود مطلقند
پاکبازان در عزیزی یوسفند دیدهٔ یعقوب را همچون کفند
پاکبازانرا سلیمان بنده است همچو یونس حوت جانرا خنده است
پاکبازانرا خبر داده شعیب گفته چون عیسی بایشان سرّ غیب

← بن ابیطالب «صراط مستقیم» و «انسان کامل» قرآن در جوامع اسلامی پراکنده و بعضاً موجب کج‌فکری بعض از مسلمین و محققان غیر اسلامی گردیده به کتابهای «ابوطالب چهرهٔ درخشان قریش» ترجمهٔ «اسنی المطالب فی نجاة ابوطالب» تالیف امام مسجدالحرام احمد بن زینی دحلان که مرحوم آیةالله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی قدس سره ترجمه نموده‌اند و کتاب ابوطالب یگانه مدافع اسلام که حضرت آیةالله شیخ محمدرضا طبسی تالیف فرموده‌اند رجوع نمائید (ناگفته نماند که کتابهائی هم به این نام دربارهٔ حضرت ایشان تالیف گردیده است. «فضل ابی طالب و عبدالمطلب و عبدالله ابی النبی» تالیف سعد بن عبدالله ابی‌القاسم اشعری قمی (متوفی ۲۹۹ ـ ۳۰۱) و «ایمان ابی‌طالب» تالیف ابی علی کوفی احمد بن محمدبن عمار «متوفی ۳۴۶» و «ایمان ابی‌طالب» تالیف ابی محمد سهل بن احمد بن عبدالله دیباجی و «ایمان ابی‌طالب» تالیف ابی نعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغزی (متوفی ۳۷۵) و «منی‌الطالب فی ایمان ابوطالب» تالیف ابی سعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری، «البیان عن خیرةالرحمن» تالیف ابی الحسن علی بن بلال ابی معاویه مهلبی ازدی و «ایمان ابی طالب» تالیف احمد بن ابی القاسم (متوفی ۴۱۱) و «ایمان ابی طالب» تالیف ابی الحسین احمد بن محمد بن طرخان کندی جرجانی (متوفی ۴۵۰) و «ایمان ابی‌طالب» تالیف ابی عبدالله شیخ مفید محمدبن محمدبن نعمان (متوفی ۴۱۳) و «الحجه علی‌المذاهب الی تکفیر ابی طالب» تالیف ابی علی شمس‌الدین سید فخاربن معد موسوی» (متوفی ۶۳۰) و «ایمان ابی‌طالب» تالیف ابی‌الفضائل احمد بن طاووس حسنی (متوفی ۶۷۳) و «اسنی المطالب فی نجاة ابی طالب» تالیف سید احمد زینی دحلان (متوفی ۱۳۰۴) که آیةالله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی ترجمه فرموده‌اند و «منیةالطالب فی ایمان ابی طالب» تالیف سید حسین طباطبائی حائری (متوفی ۱۳۰۷) و «بغیةالطالب فی ایمان ابی طالب» تالیف مفتی شریف سید محمد عباس شوشتری (متوفی ۱۳۰۶) و «مقصدالطالب فی ایمان آباءالنبی و محمد و ابی طالب» تالیف شمس‌العلماء میرزا محمد حسین گرگانی و «القول الواجب فی ایمان ابی طالب» تالیف شیخ محمد علی بن میرزا جعفر فصیح هندی و «ایمان ابی طالب» تالیف حاج میرزا محسن بن علامه میرزا محمد تبریزی (از علمای قرن ۱۳) و «شیخ‌الابطح او ابوطالب» تالیف سید محمد علی آل شرف‌الدین عاملی و «الشهاب الثاقب لرجم مکفر ابی طالب» تالیف میرزا نجم‌الدین بن میرزا محمد طهرانی و «مواهب‌الواهب من فضائل ابی طالب» تالیف شیخ جعفر نقدی (متوفی ۱۳۷۰) و ابوطالب مؤمن قریش» تالیف عبدالله خنیزی و «ابوطالب و بنوه» تالیف سید محمدعلی سید علی خان (متوفی ۱۳۹۰) و «الرغائب فی ایمان ابی طالب» تالیف سید مهدی غریفی بحرانی و «بغیةالطالب لایمان ابی طالب» تالیف علامه سیوطی و «ایمان ابی‌طالب» تالیف سید حسین مجتهد کرکی و «شیخ بنی هاشم» تالیف عبدالعزیز سیدالاهل و «منیةالراغب فی ایمان ابی‌طالب» آیةالله شیخ محمدرضا طبسی)

پاکبازان پیر جرجیس[1] آمدند — در حقیقت همچو ادریس آمدند

۱ـ عده‌ای از مشاهیر تاریخ به این نام معروفند پیش از اسلام فرمانروای صقلیه و افریقیه (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۸) و نام پادشاهی از روم که اهل مرعش می‌بوده بعد از اسلام نیز «جرجیس» ثبت است (همان: ج ۱ ص ۳۲۰) بحیرای راهب که نزد نصاری «جرجیس» خوانده میشده است که در مسیر شام به زیارت حضرت رسول اکرم نائل می‌آید (همان ج ۱ ص ۶۷)

۵۹۱۴ سال بعد از هبوط آدم علیه‌السلام، بنده‌ای پارسا که بعضی از حواریون حضرت عیسی بن مریم را زیارت کرده بود، در جمع مردم فلسطین به شانزده سالگی مأمور هدایت و ارشاد آنانی گردید که از صراط توحید منحرف گردیده، صنم پرستی را به‌صمد پرستی گزیده بودند.

اینکه چگونه از جمع فلسطینیان به میان شامیان کشیده شده است اطلاعی در دست نیست لکن چون بیم داشت مبادا اهل شام با پی بردن به آنچه که مأمور است او را ایذاء و اذیت کنند «موصل» را جهت اقامت و ارشاد برگزید و شیوهٔ تجارت را پیشه کرد. پاشاه موصل که «دادیانه» یا «دلزیانه» یا «رازانه» نام داشت و مردم را به پرستش بتی بنام «افلون» تکیف می‌کرد و هر کس که گردن از آن امر می‌پیچید او را به نیران میداد میسوزاند جرم نایره غیرت در باطن جرجیس اشتعال یافته بدان محبس شتافت و به آواز بلند گفت: ایهاالملک لحظه‌ای متوجه من شو و نصیحت مرا به سمع رضا بشنو، ملک به جانب او نگریسته، جرجیس او را به وحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود. پادشاه گفت: تو چه کسی و بدین سخن چه مهم داری؟ جرجیس جواب داد: که من کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمده‌ام تا تو را به راه راست دلالت نمایم. میان جرجیس و ملک قال و قیل به سر حد تطویل انجامید آخرالامر آن ملعون حکم کرد تا به شانه‌های آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و ازین تعذیب جرجیس نمرد، بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید.

پادشاه از این قضیه متعجب شده فرمان داد تا میخ‌های آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه به دماغش رسید و این عذاب نیز سبب مرگ او نشد. پس پادشاه گفت: حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آن جا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آن معلوم نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک زیاده شد پرسید که موجب نجات تو از این عقوبات چیست؟ جرجیس جواب داد که خدای بر همهٔ اشیا قادر است و او مرا ازین بلایا خلاص می‌گرداند.

دادیانه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را به زندان بردند و به روی افکنده دست و پای مبارکش را به زمین دوختند و به پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته‌ای به امر حق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش را به تاج نبوت بلند گردانید و بندها را دور انداخت و گفت: حضرت خداوند می‌فرماید که هفت سال ترا به چنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنان است که در آن مدت چهار نوبت به قتل تو مبادرت نمایند و هر نوبت من به محض قدرت خود ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم به روضه جنانت رسانم.

خلاصه بعد از اینکه او را خواستند طعمهٔ شیران کنند و شیران به خوردن او اقدام نکردند و در میان درخت نهاده پاره پاره‌اش کردند و هر دفعه حضرت واهب‌العطایا او را حیات بخشید و عاقبت به منزل عجوزه‌ای که پسری کور و کر و گنگ و لنگ داشت مقید گردانیدند تا گرسنگی موجب مرگش شود

←

پاکبازانرا محمد سر بود | در شریعت دیدهٔ انور بود
پاکبازانرا بود حیدر امیر | وقت رحلتشان بود او دستگیر
پاکبازانرا حسین اینجا امام | ختم سلطانی برو شد والسلام
پاکبازانرا حسین است نور جان | خاک کویش کن تو کحل دیدگان
پاکبازان سر نهاده بر درش | نیست پاکی درجهان‌چون مادرش
پاکبازان سر نهاده پیش یار | همچوکشته پیش‌شان منصور وار
پاکبازان را فریدالدین سر است | در حقیقت نقد نقد بوذر است
پاکبازی کار مردان خداست | گر نداره این طریقت غیر ما است
در چنین دانش کسی کو جان دهد | پاک از این دریای سرگردان شود
جان بباز و شو بجانان همنشین | تا بیابی راه در دلها یقین

← لکن به دعای جرجیس ستونی که در آن خانه بود چون درختی میوه بار آورد و پیرزن با دیدن این حالت به او ایمان آورده التماس شفا به خود نمود، جرجیس آب دهان در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا و بینا گشت و برای شفا دست و پا پسر پیرزن روز بعد را وعده داد که در همین اثناء پادشاه به شفا دادن او مطلع شده جرجیس را خواست گفت: در یک صورت از تو دست می‌کشم که در مقابل بت (فلون) سجده کنی پذیرفته روز بعد به اتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت تماشا جمع شدند، عجوزه مذکوره از این واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت‌الصنم آمد، جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمی‌داری که با وجود اینهمه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور یافته می‌خواهی که پیش غیر او سر فرود آری؟ جرجیس گفت: پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است و پیرزن به موجب فرموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را می‌طلبد و پای پسر روان و زبان گویا شده پیغام آن جناب را به اصنام که به روایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان به جرجیس نزدیک آمده جناب نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام به تحت‌الثری شتافتند و دادیانه در بحر حیرت افتاده زبان خطاب جرجیس گشاده گفت: مرا فریب دادی و مقارن آن حال به دعا آن برگزیده ایزد متعال ابری آتش بار بر سر کفار پدیدار گشت و بعد از مشاهده این بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانید و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و سه هزار کس که به جرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند. (به کتابهای ترجمه تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۶۲ و ترجمه کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۳۲۸ و مروج‌الذهب ج ۱ و ناسخ‌التواریخ حضرت عیسی ج ۸۲/۲ و تاریخ حبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۵۴ و نهایةالادب ج ۹ ص ۲۴۹ و حیوةالقلوب: ج ۱ ص ۶۷۳ و تاریخ گزیده ص ۶۱ رجوع شود)

خلاصه جرجیس پس از مدت ۷۷ سال زندگی به سال ۳۹۲ درگذشت و مزارش در موصل (قصص قرآن عمادزاده ص ۷۵۲) زیارتگاه موحدان عالم می‌باشد. از میان دو پسرش «آرستاکس» و «ورطانس» اولی را در زمان حیاتش به جانشینی خود برگزید (ناسخ‌التواریخ حضرت عیسی ج ۹۳/۲)

سخن در واقفان اسرار جانان

هرکه‌واقف گشته از جانان خویش / گشته غرق بحر بی‌پایان خویش
هر که واقف گشت از اسرار یار / اندر این میدان بود او مرد کار
هر که واقف نیست جان بر باد داد / پای خود بر هاویه بیشک نهاد
مرد دانا گوی از این میدان برد / پی به آب چشمه حیوان[1] برد
مرد دانا بایدم اسرار دان / مهر خاموشی نهاده بر دهان
دوست همراه تواست ای بیخبر / در طلب تو چند گردی دربدر
هر که در اینجا ندیده دوست را / بایدش کندن ز تن این پوست را
هر که حق را در جهان نشناخته / خانه در وادی شیطان ساخته

۱ـ به «آب حیات» و «آب زندگی یا زندگانی» و «آب خضر» هم آمده است، بزعم قدما چشمه‌اش در ظلمات که در انتهای دنیای مسکون جای دارد واقع است و هر کس از آب آن چشمه بنوشد عمر جاودانی خواهد یافت

و آمده است که «ذوالقرنین»[1] برای یافتن آن چشمه به ظلمات رفت اما نتوانست بدان دست یابد لکن خضر پیغمبر[2] که وزیر و پسرخاله او بود و الیاس[3] نبی که همراهش بودند آب چشمه را یافتند و از آبش نوشیده‌اند و عمر جاودان یافتند.

در پی این عنوان اهل سلوک نیز تعابیری برای «آب حیوان» داشته‌اند گاهی سرچشمه عشق و محبت دانسته‌اند که هر کس از آن بچشد هرگز معدوم نگردد گاهی به معنی ذات و حقیقت اشیاء آمده است که عالم و آدم بنور او منورند عطار و نسفی جسم را جهان تاریک و علم را آب حیات دانسته‌اند (*الهی نامه ص ۲۸۱ و انسان کامل نسفی ص ۶۶*) مولانا جلال‌الدین مولوی خراسانی گاهی به معنی سیر باطنی سالک و احوالی که بر او می‌گذرد چون محو و سکر و فنا و امثال آن می‌داند (*مثنوی چاپ کلاله دفتر اول ص ۱۴ سطر ۷ به بعد*) گاهی معتقد است علم لدنی آب حیوان می‌باشد که به خضر و آصف برخیا عنایت شده است (*همان: دفتر سوم ص ۱۳۸ س ۱۷ به بعد*) گاهی وجود معشوق یا مراد واصل را که دافع هرگونه جهل و نادانی است همان آب حیات می‌داند (*همان: دفتر سوم ص ۲۱۱ سطر ۲۹ به بعد*) سخنان اولیاءالله و مردان حق را نیز آب خضر دانسته (*همان: دفتر سوم ص ۲۰۶ سطر ۲۸ به بعد*) و خلاصه آنگاه که سالک به مرحله فناء فی‌الله رسد زندگانی جاوید می‌یابد که به سرچشمه آب زندگانی رسیده است. (*همان: دفتر پنجم ص ۳۵۰ سطر ۵ به بعد*)

۱ـ برای اطلاع از ماجرای ذوالقرنین به تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۱۰۹ و تاریخ حبیب‌السیر ج ۱ ص ۴۲ و قصص من القرآن ص ۱۶۲ و حیات‌القلوب ج ۱ ص ۱۵۷ رجوع شود.

۲ـ برای آگاهی از احوال خضر به تاریخ طبری ج ۱ ص ۱۸۸ و تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۶۲ و اخبارالدول قرمانی در حاشیه کامل ج ۱ ص ۹۲

۳ـ ماجرای الیاس را نیز در تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۸۲ بخوانید

اینجهان منزلگه نادان بود — بلکه دانا اندرو حیران بود
در جهان کاری مکن چون عاقلان — بگذر از منزلگه این عاصیان
اینجهان از جهل و نادانی پر است — هر که دور از جهل باشد او برست
جهل و نادانی بد است ای آدمی — فکر خود کن در جهان گر آدمی
چند گویم از تو از اسرار دل — پای بیرون کش ازین گرداب گل
گرد بر گردت بلا بگرفته است — مار غفلت در تن تو خفته است
عاقبت زخمت زند ای بیخبر — پاره گرداند ترا دل با جگر
فکر حال خویش کن درویش شو — پیش اهل‌الله کن خود را گرو

در اینکه شفقت بر خلق موجب رضای خداست

گر توانی خدمتی[1] کن اختیار — پیش درویشی نه نانی بیار
هر که در عالم بترسد از خدا — میرود بر جنت رب‌العلا
ترس حق آزادی دوزخ بود — کی وی را چون زندگان آوخ بود
ترس و رحم و شفقت خلق خدا — میبرد بیشک ترا تا منتها

۱ـ در سلوک پس از مراعات دقیق احکام شرع نبوی و دوری از نواهی آن به خدمت بیش از هر چیز دیگر توجه شده است و به استناد کلام خواجه کائنات که میفرمایند: «سید القوم خادمهم» (*کنزالعمال* ج ۱ ص ۷۱۰) مهتر و سرور قوم کسی است که به آن خدمت می‌کند. خدمت را حتی برای حکیم الهی که تربیت سالکان را بعهده دارد نشانهٔ مهتری و سروری او می‌دانند که متأسفانه امروزه «سیدالقوم» اولین قدم وادی سلوک را خدمت می‌داند، لکن نه به فرد و جامعه بلکه فراهم آوردن مایحتاج زندگی خویش را بهترین خدمت می‌داند که بر سالک فرض شده و او را به مقصد اقصی آرزو میرساند. در صورتی که اگر سخن از خدمت بوده منظور اینست که سالک طریق عبودیت بدین وسیلهٔ تفاخری که به لحاظ دنیائی برایش فراهم آمده رهایش نموده و عمر را در خدمت بخود و خواسته‌های خویش صرف ننماید بلکه چون عرشیان خاک نشین با تمام وجود در خدمت بشر که عیالات خدایند بوده عمر خویش را به سر آرد. این خدمتگزاری اگر بقصد تقرب به خدای تعالی و پیروی از سنت پیشوایان آسمانی باشد حتماً خادم را به رضوان حقایق و بهشت توجه معبود حقیقی میرساند که علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: «*من اشتاق خدم و من خدم اتصل و من اتصل وصل، و من وصل عرف*» (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید* ج ۲۰ ص ۳۴۲) هر کس مشتاق (بهشت باشد) خدمت می‌کند و کسی که خدمت کند اتصال (به لطف حق) دارد و هر که اتصال دارد به (معبود) میرسد و آن که بحق برسد می‌شناسد.

زینهار ای دوست نازاری تو کس
تا نسوزی در جهان مانند خس

هر که آزار دل درویش کرد
بیشک او رد خدای خویش کرد

پر نصیحت کرده‌اند مردان دین
نشنوی پند رفیقان امین

انبیا گفتند و تو نشنیدهٔ
ز آن در رحمت برویت بستهٔ

اولیا کردند منعت از بدی
چونکه نشنیدی تو کمتر از ددی

رو تو گفت اهل معنی گوش کن
شربت کوثر در اینجا نوش کن

خویش را بشناس ایمرد خدا
ذرهٔ گر عقل داری با خود آ

با خدا باش و بخود اینراه بر
تاکه باشی در ره دین راهبر

با خدا باش ای عزیز اینجایگاه
ترک کن دنیا پرستان همچو شاه

با خدا باش و سجود دوست کن
نه که خواب غفلت خرگوش کن

درسجودش جمله پنهانی عیانست
حکم دانا بر مه وماهی روانست

این حقیقت بشنو از عطار تو
تا شود دانا بعالم یار تو

بشنو از عطار سرّ غیب تو
تا شود پوشش تن بی‌عیب تو

چند گریم با تو من علم عیان
نشنوی چون آن کرا بکم زبان

من سخن با همزبان خود کنم
خشت نادانی از این ایوان کنم

من سخن گفتم در این ویران بسی
هر که آنرا بشنودباشد کسی

هر که خواند گفته عطار را
کشف میگردد بر اوسرّ خدا

هر که بر خواند لسان انسان شود
در طریقت واصل جانان شود

هر که دریابد لسانم را بیان
او خبر یابد ز سرّ لامکان

هر که دریابد ورا دریا شود
پاک و طیب بر مثال ما شود

هر که دریابد ورا روشن ضمیر
پادشاه غیب را گردد وزیر

هر که او را یافت دید اسرار کل
وارهید از بند و از زندان و غل

آمدیم اینجا و سر خواهیم باخت
اسب در میدان سر خواهیم تاخت

جمله اهل فقر محتاج من اند
همچو یک بخیه بر این تاج من‌اند

مصطفی خوانده مرا سردار فقر
کرده صد منصور را بر دار فقر

مرتضی در فقر همراه من است | گنج وحدت حشمت وجاه‌من‌است
در جهان ما را بدو وصلی شنو | از زبان فقر این معنی شنو
خاکپای عارفان میباش تو | تخم نیکی در جهان میپاش تو
عاشق روی نگاری شو چو من | تا رگی باشد ترا در این بدن
عاشق روی نگار پارسا | سر نهاده بر سر خط قضا
عشق‌مهرویان بجان پیوسته است | جان بتار کاکلش بر بسته است
هر که در عشق بتان مردانه نیست | با فریدالدین درون خانه نیست
ما و عشق و سوزش شبهای تار | اینست ما را در گلستان نوبهار
در گلستان سخن گل چیده‌ام | چون ریاحین وصل بلبل دیده‌ام
در زبان خلق افتادم بعلم | کس نیابی همچو من اینجا بحلم
در کنار دوست جان پرورده‌ام | خوش بکنج خلوتی بنشسته‌ام
هم زبان اهل رازم راز دان | او مرا کرده در اینوادی عیان
عمر خود را در جهان بفروختی | جامهٔ ماتم ز بهرت دوختی
دل ز بهر مال دادی در جهان | جان دهی‌در وقت مردن‌چون سگان
وقت مردن میگذاری در جهان | میروی از دنیی دون بی‌نشان
تا ابد در لعنت حق ماندهٔ | زانکه اهل دل ز پیشت راندهٔ
آنچه از تو در جهان بر من رسید | هیچ گوشی آن نه بتواند شنید
آنچه از تو از بدی من دیده‌ام | دمبدم خون میرود از دیده‌ام
با دل پر خون برفتم از جهان | از جفا و جور این مشتی ددان
بر دلم باریست از خلقان چو کوه | درد پر دارم در اینجا زین گروه
زانکه گویندم که تو در پیش ما | واجب القتلی بحکم کیش ما
بشنو از عطار ای سنی جواب | گرنه‌ای‌غافل‌دراینجامست خواب
نیست‌رحمی‌برچنین‌کس در جهان | کو بود اینجا محب خاندان
پیش سنی اینچنین قومی ردند | گر یکی باشد از ایشان ور صدند
پیش سنی اینچنین قومی ردند | کن یقینت همچو ملعون مرتدند

در اینکه دوستی و تولای مرتضی موجب نجات و رستگاری است

دوستان مرتضی میدار دوست دوستی اینچنین بیشک نکوست
شافعی را حب حیدر بیشک است مرد دانا را در این معنی شکست
پیش دانا پیشوا شاه من است هر که این مذهب ندارد او زنست
بغض او ویران اطاعتها کند راس بر کل بدیعتها کند
نیکوئی کن بغض از لوحت تراش تخم حب مرتضی بر دل بپاش
جان برای اهل ایمان کن نثار تا نباشی روز محشر شرمسار
هر که از ظلم چنین بغضی گریخت همچو برگ بید کفر او بریخت
شفقت خلق و کرم باب عیانست پیش‌روشن‌دل‌مراینمعنی بیانست
در لسان بگشاده‌ام باب صفا تا درو آیی و بینی روی ما
تا ببینی روی سلطان ازل وارهی از صحبت مشتی دغل
هر که خورده از شرابش قطرهٔ بحر باشد پیش او چون قطرهٔ
مست اویم از شراب شوق من ز آن دریده کرده‌ام بر خود کفن
از کفن پوشان نیم چون مردگان زندهٔ جاوید باشم جاودان
این همه از لطف تست عطار را خورده است او بادهٔ اسرار را
زآنسبب اظهار مستی میکند منع نادانان ز هستی میکند
میکند ملک گرفتاری خراب میدهد اهل معانی را شراب
میکند بیخ نهال کفر را گشته با اهل شریعت آشنا
در طریقت ساخته ماوای خویش در حقیقت کوفته اعضای خویش
وصل کرده خویش را با دوست او بر دریده صورت آن پوست او
در حقیقت دل بجانان داده است تا اساس فقر را بنهاده 'ست
در فقیری یافتم گنج نهان میکند اینجا لسان آنرا عیان
از فقیری نیست کس واقف ز من دارم اینجا با رفیق دل سخن
کنج عزلت کرده‌ام اینجا قبول یافته میراث از آل بتول

بنده اثنا عشر[۱] اینجا منم — از لسان زان دم از ایشان میزنم

۱ـ این مسلم است که امام قائم مقام پیامبر و پیامبر اساس نظام دین و دنیا و محور تمام حرکت‌ها است. پس اگر پیامبر امام و جانشین خویش را منصوب نمی‌فرمود و کیفیت انتقال منصب امام بیان نمی‌کرد به حکم آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (*مائده: ۳*) ما از کمال دین و تمامیت نعمت آن که اسلام است هم‌چنانکه تعقیب‌کنندگان نقشه شوم سقیفه بنی‌ساعده محرومند محروم بودیم.

اهمیت این موضوع حساس چنان می‌باشد که حاکمان نیز دریافته‌اند، می‌بایست قبل از اینکه دنیا را وداع گویند عملاً جانشین و خلیفهٔ بعد از خود را تعیین کرده باشند و این را یک حق بی‌قید و شرط می‌دانسته‌اند.

و می‌بینیم ابن خلدون مینویسد: «این مقام ایجاب می‌کند که نسبت به زمان بعد از مرگ خود نیز دربارهٔ امت نظر بدهد و فردی مناسب را برای سرپرستی و اداره کارهایشان تعیین کند و آنان نیز به نظر او احترام گذارند همان گونه که در زمان حیاتش مورد احترام و اطمینان بوده است» (*مقدمه ابن خلدون فصل ۳۰ ص ۱۲۰*)

چنانکه عبدالله بن عمر به پدرش می‌گوید: «ای امیرالمؤمنین برای امت محمد خلیفه و جانشینی بگمار، زیرا اگر شترچران و شبان تو، شتران یا گوسفندانت را بدون شبان رها کند تو او را سرزنش خواهی کرد که چرا امانتی که در دست تو بوده رها و ضایع کردی پس وضع امت محمد بدون سرپرست چگونه است» (*مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۵۳*)

یا عایشه به عبدالله ابن عمر می‌گوید: «پسرم سلام مرا به عمر برسان و بگو امت محمد را بی‌سرپرست رها مکن، جانشینی تعیین کن و آنان را بعد از خود سرگردان مکن، زیرا از فتنه‌های آینده بر ایشان بیم دارم» (*الامامة والسیاسة ابن قتیبه دینوری ص ۲۳*).

این مهم در تشیع از اهمیت خاصی برخوردار است و حق تعیین امام را مخصوص خدای تعالی میداند و اوست که نخستین ولی و امام و رئیس دولت اسلامی محمد(ص) را تعیین کرد و در این منصب قرار داد، زیرا او از همه داناتر به احکام دین، و از همه افضل و برتر و برای رهبری و اجرای احکام از تمام افراد مناسب‌تر بود.

شیعیان معتقدند احدی جز خدای تعالی، نمی‌تواند از روی جزم و یقین بداند که چه فردی دارای چنین صفاتی می‌باشد، لذا حق اختیار امام و مرجع و معرفی آن را به خود اختصاص داد و صلاحیت بیان دین را در هر زمان و صلاحیت جمع میان ولایت و مرجعیت در امور دین و دنیا و حکومت میان مردم را بهمان برگزیدهٔ خود واگذار کرده است.

امام امت اسلام در هر عصر و زمان بزرگ خاندان پیامبر است.

اما چرا تنها بزرگ عترت و اهل بیت پیامبر در هر عصر و زمان امام امت اسلام است. چون قرآن یکی از دو «ثقل» و شیئی و زین و گرانبها است و اهلبیت یک ثقل دیگر، از این رو هدایت و پرهیز از گمراهی و ضلالت جز با تمسک بهر دو ممکن نیست، این مطلب اجتهادی نیست، بلکه با نص شرعی قرآن و سنت با فروع سه گانه آن یعنی (قول و فعل و تائید) پیامبر ثابت شده است (*صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۲۸، صحیح مسلم ج ۲ ص ۳۶۲ تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۱۱۳۴ جامع‌الاصول ابن اثیر ج ۱ ص ۱۸۷ صواعق المحرقه ص ۱۴۷ و ۲۲۶ والدرالمنثور ج ۶ ص ۶ و ۳۰۶ و ذخائرالعقبی طبری*

ـ

اینَدمم صبح سعادت آمده و از درونم این لسان سر بر زده

← ص ۱۶ و *کنزالعمال* ج ۱ ص ۱۵۴ و *طبقات ابن سعد* ج ۲ ص ۱۹۴ و *سیره حلبیه* ج ۳ ص ۳۲۱ و *خصائص نسائی* ص ۲۱) از آن گذشته خداوند اهلبیت را برای ما کشتی «نوح» دانسته که هر کس در هر زمان بر کشتی محبت و اطاعتشان بنشیند نجات یابد و هر کس تخلف ورزد غرق شود (*صواعق محرقه* ص ۱۸۴ و ۲۳۴ *مجمع‌الزوائد هیثمی* ج ۹ ص ۱۶۸ *مسند احمد* ج ۵ ص ۹۲ پاورقی) و مهمتر این که موجب می‌گردید که امت به اختلاف مبتلا نشوند (*صواعق محرقه* ص ۱۴۰ و *ذخائرالعقبی* ص ۱۷ *جامع صغیر* ج ۲ ص ۱۶۱ *مسند احمد حنبل* ج ۵ ص ۹۲) و هم‌چنین اهل بیت فرزندان پیامبرند زیرا خدای تعالی نسل تمام پیامبران را از خود آنان قرار داده و فرزندان محمد را از صلب علی و فاطمه علیهماالسلام قرار داده است (*کنزالعمال* ج ۶ ص ۱۵۲ *مناقب خوارزمی* ص ۲۷ *صواعق محرقه* ص ۱۱۲) و بطور حتم و یقین بزرگ اهلبیت در هر عصری داناتر از همه بدین و آگاه‌تر به احکام و افضل از تمام پیروان دین بشمار میرود و بهمین مناسبت برای رهبری امت و اجرای احکام و تطبیق آنها بر موارد از همه مناسب‌تر است و چون جز خدای تعالی چنین شخصی را نشناسد بنابراین انتخاب و تعیین جانشین مخصوص خدای تعالی است و برحسب نص شرعی خدای تعالی علی بن ابیطالب را به عنوان خلیفه و امام و مرجع امت بعد از پیامبر اکرم برگزید و به رسول خود محمد فرمان داد که او را برای این منظور آماده کند و راه را برایش هموار سازد تا پس از آن حضرت داناترین و آشناترین فرد به احکام و مناسب‌ترین فرد برای رهبری و اجرای احکام برای جانشین و تصدی تمامی وظایف دینی و دنیوی که پیامبر تصدی و مباشرت می‌کرد تعیین گردد، جز نبوت که بعد از محمد نیست و خداوند از زبان رسولش برای ما بیان کرده که علی با حق است و حق با علی، بهر سو که برود حق با اوست.

و هر امامی با بیان و تعیین امام قبل از خود معین میشود پس او به تعیین جانشین و امام بعد خود از هر کس دیگر سزاوارتر است و طبق نص قرآن امامان اهلبیت فرزندان رسول خدا می‌باشند که آیه مباهله بهترین گواه محکم است که امت اسلامی اجماع دارند بر این که آیه شریفه دربارهٔ فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نازل گردید (*صحیح مسلم* ج ۲ ص ۳۶۰- *صحیح ترمذی* ج ۴ ص ۲۹۳ *مستدرک حاکم* ج ۳ ص ۱۵۰ *مسند احمد* ج ۱ ص ۱۸۵ *تاریخ ابن عساکر* ج ۱ ص ۲۱ *تفسیر طبری* ج ۳ ص ۲۹۹ *تفسیر کشاف* ج ۱ ص ۳۶۸ *تفسیر ابن کثیر* ج ۱ ص ۳۷۰ *تفسیر قرطبی* ج ۴ ص ۱۰۴ *فتح‌القدیر* ج ۱ ص ۳۴۷ *تفسیر فخر رازی* ج ۲ ص ۶۹۹ *تاریخ الخلفاء* ص ۹۶ *تفسیر الدر المنثور* ج ۲ ص ۳۸ *صواعق المحرقه* ص ۷۲ *مناقب خوارزمی* ص ۶۰ و ۹۶ *فصول‌المهمه* ص ۱۱۰ و *اسدالغابه ابن اثیر* ج ۴ ص ۲۶ و *اصابه ابن حجر* ج ۲ ص ۵۰۹) بنابر این تنها حسن و حسین فرزندان پیامبر می‌باشند پس از این نص قرآنی چه بیانی میتواند ما را بر ترک سقیفه و پیروی از حق (غدیر) و به کار بردن عقل و منطق وادار سازد. حداقل اهل بیت از قریش هستند و قبیلهٔ قریش هم بستگان رسول خدا بودند و خلافت باید در قریش باشد (*کنزالعمال* ج ۱۲ ص ۲۵ به نقل از مسانیدی نظیر *مسند احمد حنبل*، *سنن بیهقی* و *مستدرک حاکم* و همه *اصحاب صحاح*) و شریف‌ترین خانوادهٔ قریش بنی هاشم می‌باشند و شریف‌ترین بنی هاشم خاندان عبدالمطلب و شریف‌ترین فرزندان عبدالمطلب محمد و اهلبیت او هستند (*کنزالعمال* ج ۲ ص ۴۳ به نقل از حاکم در *مستدرک* *سنن بیهقی* و *تاریخ دمشق*) زیرا آیه تطهیر گواه بر پاک و منزه بودن آنهاست.

←

این لسان‌الغیب گفته سرّ غیب	صد لسان انداخته بر روی غیب
او سخن با اهل دل گوید بسی	فهم این معنی نکرده ناکسی
چون‌سخن‌از شرع احمد گفته است	در بالماس شریعت سفته است
در حقیقت یافته دیدار دوست	مغز جانراجوش‌بیرون‌کرده پوست
بشنو و کن کار در این کارگاه	تا نگیرند از سرت دیوان کلاه
جاهل دانا ز سرّ آگاه نیست	ز آن ورا در پیش جانان راه نیست
راه مردان خدا آسان روند	در چنان راهی روان‌جان میدهند

← امامان دوازده‌گانه که در روایات به نام آن بزرگواران تصریح شده است *(کنزالعمال متقی هندی ج ۱۲ ص ۲۴ به نقل از بخاری و مسلم)* همان امامان و پیشوایان طاهره و پاک از اهل بیت می‌باشند و مقصود حکام نیستند زیرا حاکمان قریش صدها نفرند نه تنها دوازده نفر *(برای دانستن اسامی حکام قریش به تاریخ مروج‌الذهب تالیف مسعودی رجوع شود)* و اگر کسی مایل باشد حکمت انحصار امامت در فرزندان محمد صلی‌الله علیه و آله را بداند به این لحاظ است که خداوند آنان را پاک و منزه نموده و برای این منظور آماده ساخته، بنابراین هیچ خطری از ناحیهٔ ایشان متوجه امت نخواهد بود.

و امامان آسمانی که به نص شرعی تعیین شده‌اند دوازده نفر می‌باشند. که رسول خدا صلوات‌الله علیه میفرماید در معراج که به جانب راست عرش ملتفت شدم دیدم نوشته شده است «علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و مهدی راکه در نوری مثل آب تنگ ایستاده بودند و نماز می‌کردند» *(مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۹۶ صراط المستقیم بیاضی ج ۲ ص ۱۴۳ طرائف سید بن طاووس ج ۱ ص ۱۷۲ حدیث ۲۷۰ عوالم بحرانی ج ۱۵ ص ۳۷ و ۳۸)* و این که ناظم ابیات فرموده است «بنده اثنا عشر اینجا منم» اشاره به تشیع خود نموده که رستگاری در این بندگی است زیرا زمخشری حنفی از رسول خدا(ص) روایت نموده که فرموده‌اند: «فاطمه سرور دل من است و دو پسرش میوهٔ دل منند و شوهرش نور دیدهٔ من است و امامان از اولاد او امینان پرودگار منند و ریسمانی‌اند که کشیده شده است میانهٔ خدا و خلق هر که متمسک شود به ایشان و تابع ایشان باشد رستگار است و هر که تخلف کند هالک است» *(احقاق الحق ج ۱۳ ص ۷۹ بنقل از زمخشری و مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۵۹ ینابیع‌المودة ص ۹۳ فرائدالسمطین ج ۲ ص ۶۶)* و جای دیگر فرموده‌اند: «هر که خواهد که زندگانی کند مثل زندگانی من، و به میرد مثل مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من آن را به من وعده کرده است. پس باید که قبول کند علی‌بن ابیطالب و ذریه او را که بعد از اویند، پس به درستی که ایشان این امت را از طریق هدایت بیرون نمی‌برند و به وادی ضلالت نمی‌افکنند» *(مناقب خوارزمی ص ۷۵ مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۳۹ کنزالعمال ج ۱۱ ص ۶۱۱ حلیة‌الاولیاء ج ۱ ص ۸۶ فرائدالسمطین ج ۱ ص ۵۵)* و جای دیگر بعد از کلماتی نظیر آنچه که نقل شد اضافه کرده‌اند «پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند» *(شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۹ ص ۱۷۰ حلیة‌الاولیاء ج ۱ ص ۸۶ کنزالعمال ج ۱۲ ص ۱۰۳ فرائدالسمطین ج ۱ ص ۵۳)*

جان بجانان وصل کرده عاشقان — باز رسته از همه شک و گمان
عاشقان اینراه بیره رفته‌اند — حال خود از خون خود بنوشته‌اند
نیستی اصل یقین دل بوه — واصلانرا نیستی حاصل بود
نیستی واصلان وصل خداست — این چنینی واصلان یارب کجاست
از یقین من یافتم سر یقین — گر یقین داری تو اینمعنی ببین
ما گمانرا از یقین بشناختیم — در یقین دوست خود را باختیم
این لسان گفته یقین دارد دلم — در یقین دوست حاصل واصلم
در یقین هر کس که دیده روی دوست — روی او دیدن در اینجا گه نکوست
این لسان گفتار سرّ جان ماست — در دل دانای این معنی نداست
از لسان ما کسی آگاه نیست — هر گدا را پیش سلطان راه نیست
این همه از خون دل بنوشته‌ام — بر پر جبریل معنی بسته‌ام
این لسان را در بغل میدار تو — تخم معنی‌اش بدل میکار تو
تا بروید از دلت اسرار دوست — از چنین آبی که اینجایت بجوست
زرع دانش را در اینجا کن درو — این سخن از پیر دهقان می شنو
زرع اهل افسانه پر افسانه است — زانکه از حالات دل بیگانه است
هر که او را نیست پرهیز جهان — مرورا انسان در این معنی مخوان
اصل پرهیز است مر بیمار را — تندرستی نیست در افکار را
هر که او عطار را رد کرده است — از جهان میدان‌بخواری‌رفته است
دین ندارد آخرت بر باد داد — اسم خود را با یزید اینجا نهاد
بایزیداست‌آنکه‌ما را دشمن است — طوق لعن شمرش اندر گردنست

اظهار تعلق باهل بیت مصطفی[1] و اولاد مرتضی علیه‌السلام

ما حسینی‌ایم و کلب حیدریم — بر دل دشمن سنان و خنجریم
غافل از حال منی ایخارجی — ز آن میان اهل معنی خارجی

۱ـ اهلبیت علیهم‌السلام کسانی هستند که خداوند پلیدی و آلودگی را از آنان زدوده و ایشان را

ترک کن با ما نزاع و دشمنی ترک کن از لوح خود این بدبنی
چونکه عطار است لسان مرتضی رد بود اینجایگه پیش شما
گفته عطار را سوزه لعین جای او باشد مقام اسفلین
مظهر عطار را سوزی بقهر شربت ز قوم مینوشی ز زهر
مظهر عطار مدح مرتضی است واندرو آیات نعت مصطفی است
هر که اورا درک کرده در جهان همچو حیوانی بود بسته زبان
مرد دانا را بود ترک از همه از زبان اوراست هم اسم کله
مرد دانا از جهان بیزار رفت با سر مردان بسوی یار رفت
مرد دانا همنشین یار شد نه چو نادان راندهٔ دلدار شد
مرد دانا برده گوی نیستی چونکه برده ره بکوی نیستی
مرد دانا بایدم همراه خویش تا بگویم من یقین شاه خویش
مرد دانا دان خدا بشناخته جان خود در راه جانان باخته
مرد دانا بود منصور شهید پای مردانرا از این میدان کشید

← به بهترین نحوی، پاکی و طهارت بخشیده و این طبق نص صریح قرآن است «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» (*احزاب*: ۳۳) از ابن عباس و مقاتل روایت شده که چون این آیه نازل شد حضرت رسول در پلاس سیاهی بود که «علی» و «فاطمه» و «حسن» و «حسین» علیهم‌السلام وارد شدند حضرت ایشان را تحت لوای آن پلاس سیاه درآوردند و آیهٔ نازل شده را تکرار فرمودند و سپس اضافه کردند «خداوندا اینان اهل بیت منند» برطرف کن از ایشان رجس را و پاک کن ایشان را پاک کردنی (*صواعق محرقه*: ۱۴۳ *تفسیر ثعلبی*: ۱۲۸ حدیث ۹۰۸، *صحیح مسلم*: ۱۹۲/۱۵ *مصابیح‌السنه*: ۱۸۳/۲ حدیث ۵۲۷۹۶ *مشکاةالمصابیح*: ۳۸۶/۳ حدیث ۶۱۳۶ *مستدرک حاکم*: ۱۵۸/۳ حدیث ۳۰۴ *حقوق آل البیت ابن تیمیه* ۲۵ *شواهد التنزیل*: ۱۸/۲ - ۱۴۰ حدیث ۶۳۷ - ۷۷۴ *فضائل مقریزی*: ۳۸ و ۳۹ *مناقب ابن مغازلی* ۳۰۱ - ۳۰۷ *تاریخ بخاری*: ۱۸۶/۲ حدیث ۲۱۸۴ *تفسیر طبری*: ۶/۲۲ و ۷ *تفسیر درالمنثور* ۱۹۸/۵ و ۱۹۹ *مسند احمد*: ۴۱۵/۷) و به نص شرعی قطعی قرآن «ثقل اکبر» و اهل بیت عصمت «ثقل اصغر» می‌باشند. بهمین اعتبار هدایت ممکن نیست مگر با تمسک به هر دو ثقل اکبر و اصغر، هم چنانکه نمی‌توان از گمراهی پرهیز نمود مگر با چنگ زدن به قرآن و عترت. امامان اهل بیت برای امت مانند کشتی نوح می‌باشند که هر کس در آن نشیند نجات یابد و هر کس بر آن سوار نگردد غرق شود که فرموده‌اند: «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک» (*کنزالعمال*: ۹۴/۱۲ حدیث ۳۴۱۴۴ و ص ۹۵ حدیث ۳۴۱۵ و ص ۹۸ حدیث ۳۴۱۶۹ و *مستدرک حاکم* ۱۶۳/۴ حدیث ۳۱۸ *مجمع‌الزوائد* ۱۶۸/۹ *حلیةالاولیاء* ۳۰۶/۴ *تاریخ بغداد* ۹/۱۲ (*با اندکی اختلاف*) *صواعق محرقه* ص ۱۸۴ و ۲۳۴ و *تاریخ خلفا سیوطی*)

مست کی در راه هشیاری رود — کی چو بیماران به بیماری رود
هر که واقف گشت از خود یکدمی — باشد او در پیش دانا محرمی
هر که او از خود خبر دار آمده — او لسان‌الغیب اسرار آمده
هر که واقف گشت از سرّ یقین — او بود جان ودل این ماء و طین
هر که اندر شرع رفته این طریق — در حقیقت او بود با ما رفیق
در شریعت بر طریق راست رو — ورنه از کوی یقین ما برو
بارها از خون دل کردیم غسل — تا که با جانان خود کردیم وصل
غسل اهل دل بدان کز خون بود — حال بی‌غسلان ندانم چون بود
هر که او را غسل نبود پاک نیست — همچو عیسی بر سر افلاک نیست
غسل کن از جملگی رو پاک شو — در فقیری کمتر از این خاک شو
تا بروید گلبن مقصود تو — رخ نماید بر فلک معبود تو
حق ترا در پیش خود منزل دهد — در حقیقت زندگی دل دهد
هر که او پاکست از آلودگی — تو ورا میدان در اینجا گه دلی
پاک شو کاینراه پاکان رفته‌اند — گوی از اینمیدان پاکی برده‌اند

در اینکه صاحبدلان فریفتهٔ زخارف دنیا نیستند

اهل دل را با جهان پیوند نیست — مر دل ایشان بدنیا بند نیست
تو چرا افتادهٔ دنبال وی — در نگر در خاک افریدون وکی
از جهان رفتند جمله دردمند — خاکشان گشتست اینجا بند بند
تو مشو در بند این دنیا چو دیو — تا نتازد بر تو این لشگر بریو
این جهان زندان مردان خداست[1] — عیش و شادیشان دراینجا کی رواست[2]

۱ـ حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه میفرمایند: «الدنیا سجن‌المؤمن» جهان برای مؤمن زندان است (*غررالحکم* ج ۱ ص ۷۷)

۲ـ زیرا حضرت امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «کلما ازداد العبد ایماناً ازداد ضیقاً فی معیشته» هر چقدر ایمان بنده افزون شود تنگی معاشش افزوده گردد (*بحارالانوار* ج ۶۹ ص ۴۹) و چون عیش و شادمانی به معاش بستگی دارد با تنگی معاش عیش و شادمانی هم کم میشود.

این جهان افسونگر عمر تو است
آب او خواهد ترا از سر گذشت

این جهان مردار پیش اولیا است
هر که او را دوست مردود خداست

این جهان چون تو بسی کرده بخاک
از چنین قتلی نداره هیچ باک

اینجهان بفریفته چون تو بسی
نیست پاینده در این میدان کسی

این جهان و جیفهٔ او بیوفا است
آنکه پیوسته در او باشد کجاست

در طریق مصطفی رهدان منم
واقف اسرار این قرآن منم

این زمان بامن علی مرتضی است
در لسانم بهر اومدح و ثنا است

مرتضی در جسم عطار است روح
ز آن رسد ما را به اهل دل فتوح

فتح ارباب معانی آمدم
در لسان عطار ثانی آمدم

اول وآخر به پیش ما یکی است
پیش نابینای نادان‌این‌شکی است

از دوئی برخاسته یکتا شده
در شریعت دیدهٔ بینا شده

از دوئی برخاسته چون مرتضی
پیش یزدان جان خود کرده فدا

در حقیقت واصل جانان شدم
در چنین پیدائیی پنهان شدم

زندگی و مردگی اینجهان
پیش عطار است یکسان‌ای جوان

نیست همتا در جهان عطار را
گر بدانی ام شوی همپای ما

ای جوان باب لسانم برگشا
تا به‌بینی قدرت سرّ خدا

در لسان بنوشته‌ام اسرار دل
باز رسته از مکان آب و گل

تاج منصوری ز سر انداخته
پیش جانان جان ودل را باخته

وارهیده از تمام قیدها
سر نهاده در بیابان فنا

بعدازان‌کامل‌شده‌در عشق دوست
گشته پنهان همچو دل در زیر پوست

در چنین منزل که من دارم قدم
بیخط شرعش نرانده یک رقم

در شریعت مصطفی بشناختم
منزل و ماوا ز شرعش ساختم

در طریقت مرتضی را دیده‌ام
لوکشف از گفت او بشنیده‌ام

هرچه پیدا گشته از من سرّ اوست
هر که این اسرار دریابد نکوست

چند گویم واقف اسرار باش
و از چنین خواب گران بیدار باش

چند گویم با تو ای مجنون جوان
ترک کن همراهی جمعی خران

چند گویم از حدیث دل بتو / نشنوی همچون گران تند خو
نشنوی اسرار اهل راز را / ره دهی در کلبهات غماز را
با حریفان دغا همسایهٔ / با سگان خانگی همخانهٔ
تو چرا در او نشسته غافلی / در حقیقت جهل داری جاهلی
هر که او در جهل رفته از جهان / خط گمراهی در او کش ایجوان

در اینکه باید از صاحبدلان همت خواست

هر که او در پیش دانا کرده جا / او خبردار است از سرّ سما
خیز و ازدانا دلان همت طلب / تا نمانی همچو جاهل زیر تب
همت اهل دلان جانت دهد / در طریق شرع ایمانت دهد
دست زن در دامن اهل دلی / تا از آن محصول یابی حاصلی
چند گردی گرد نادان ای پسر / هستی از دانا دلان بس بیخبر
چند گردی گرد دنیا بهر زرق / ناله و فریاد کرده همچو برق
حاصل دنیا ندارد بهرهٔ / کور مسخی را نباشد دیدهٔ
دیدهٔ معنی گشا دلدار بین / اندرین بستان گل بیخار چین
چند گردی در جهان بهر دونان / این ترا باشد بسی اینجا زیان
در قناعت نیم نان کافی بود / هر که را اینجا دلی صافی بود
اهل ترکم دعوی کل میکنم / دم ز لای نیستی اینجا زنم
حب این دنیا مرا در دل نماند / چونکه دلدارم‌به‌پیش‌خود بخواند
دست یار خویش گیر و جان بده / یا بدرویشی در اینجا نان بده
ترک عالم کن برو با دوست باش / اشک را در راه یار خویش پاش
هر که در عالم خودی خود بدید / ترک عالم کرد و با جانان رسید
هرکه خود را از جهان زنده رهاند / تا ابد او زنده جاوید ماند
اندرین زندان چرائی بند تو / با چنین کس میکنی پیوند تو
تو بمعنی و بصورت خسروی / چند گرد جیفه دنیا روی

غافل از مردی نباشی ایجوان گر همیخواهی که باشی جاودان
هر که ازمردان ندارد او خبر زود میرد چون سگان او دربدر
تو بدست کلب حرص افتادهٔ غافل از ساقی و رزق و بادهٔ
باده چون مردان‌خورو‌شو‌مست دوست زانکه‌این‌معنی‌به‌پیش‌ما نکوست
ما دربن مستی ز خود گم‌گشته‌ایم پی بکوی هوشیاران برده‌ایم
غافل از مستی و از هشیار هم ز آن فتادی در تک زنار هم
از غم دنیا چنان رنجور تو که نه بشناسی خود از دیجور تو
این غم دنیا ترا خواهد بسوخت جامهٔ از حسرتت خواهد بدوخت
در غم دنیا بخود درماندهٔ و از چنین درماندگی شرمندهٔ

در صفت اهل دنیا و ذم آنان

اهل دنیا راخبر از خویش نه نوش ایشان جز بزهر نیش نه
اهل دنیا را نگیری در کنار وز چنین گمراه کن اینجا کنار
اهل دنیا را خدا رد کرده است راه جنت را بر ایشان بسته است
اهل دنیا با فریدالدین بدند لاجرم پیش خدا ایشان ردند
اهل دنیا کافرند از گمرهی نیستند آگه ز سر آگهی
اهل دنیا دشمن اهل دل‌اند چون حمار لاشهٔ پا در گلند
اهل دنیا داده‌اند دین را ز دست گشته‌اند در بتکده آتش پرست
اهل دنیا دست از دین شسته‌اند در پی غولان بیدین رفته‌اند
اهل دنیا رانگردی همنشین گفته این معنی نبی‌المرسلین
اهل دنیا دین خود بفروختند کسوت عباسیان بر دوختند
اهل دنیا راه دوزخ میروند و از فراق روضه آوخ میکنند
اهل دنیا هاویه را هیمه‌اند آتش ققنوس بر خود میزنند
تا توانی از جهان پرهیز کن اهل معنی این بود بشنو سخن
گر تو مردی گوش کن گفتار من رهروی کن بر همین رفتار من

راه حق بنموده‌ام اندر لسان تا نگیرند راه گم این مردمان
مرد گمره را نگردی همنشین تا نگیرد همچو قارونت زمین
مرد گمره راندهٔ درگاه اوست در میان نار سوزان راه اوست
مرد گمره ره نداند ایجوان یکدمی بنشین واینصورت بخوان
تا شوی واقف بر این بحر عمیق مرد نادان در نداند از عقیق
از لسان می پرس راه خویشتن گر همیخواهی در اینجا زیستن
در لسان‌الغیب یابی دوست را بگذر از مغز و مبین آن پوست را
هستی خود را در این آتش بسوز چون علی جام شهادت را بنوش
از سر جان و دل و دین درگذر چونکه با او دست داری در کمر
هر که از جان بگذرد جانان بود واصل دریای حق سبحان بود
هر که از سر بگذرد چون مرتضی مینهد او پای بر فرق سما
جان متاعی نیست از وی دم مزن کور جان جانی و تو جان سخن
دم که از عطار میاید برون آندم سوزنده دارد بوی خون
تو چه دانی حال اهل درد را نیستی همچون شهید کربلا
چون حسین بن علی جان باز تو قبلهٔ در کوی جانان ساز تو
هرکه‌از خود رفت بیرون راه یافت در حقیقت وصلت الله یافت
مردحق اینراه بیسر رفته است فرش وادی بلا را رفته است
از سر بی‌تن سخن باید شنید در اناالحق دوست را باید بدید
این لسان دارد کلام آشنا هر که خواند مرد یابد با خدا
این لسان سیر دو عالم کرده است بادهٔ سرّ دو عالم خورده است
گر تو یکدم با لسان باشی رفیق راه یابی نزد جانان زاینطریق
در طریقت او فرستاده مرا تا حقیقت فاش گویم بر ملا
در طریقت شرع را کردم عیان بشنو ای نادان در اینجا این لسان
درلسان‌شرعست‌و باطل گشته گم یاد گیر این نکته و بر خویش جم
در لسان اسرار را بنموده‌ام راه شرع دوست را پیموده‌ام
در شریعت اوستاد عالمم در طریقت سویجانت محرمم

تو بخونم تشنهٔ در راه دین — کی خبر داری ز حالم ای لعین
تو همیگوئی فریدالدین بدست — بغض حیدر پیشش اینجا گه رد است
در طریق مرتضی دارد قدم — رافضی دارد در اینجا محترم
او طریق سنیان بگذاشته — بهر اهل رفض پر برخاسته
مرتضی را مدح گفته در ملا — رد گشته از طریق انبیا
روزوشب‌درمدح‌آل‌مرتضی است — رافضی را درجهان‌این بی‌وفاست
کشتنی مطلق است از حب آل — مال و خون او بود بر ما حلال
آنچه بر من کرده‌اند این مدبران — کرده‌اند با آل حیدر در جهان
شکر و حمد ایزدی هر دم مراست — زانکه آل مرتضایم پیشواست
سنی پاکم مرا این بغض نیست — گرتوداری‌بغض‌میگردی‌تونیست
هرکه را بغض علی اندر دل است — دوزغ تابانش اول منزل است
پاک دینست اندرین مذهب فرید — غیر تحقیق اندر اینجا اوندید
دوستدار پاک آل مرتضاست — لیک جمع خارجی را پیشواست
گشته بیزار از منافق در جهان — همچو بوذر راست گوید اینزمان
او ز دنیا و ز کذابان دین — دور گشته چون امیرالمؤمنین
ای پسر فکری بکن در اینجهان — پیشتر زانکت زبان گیرد زبان
هر که ازدنیا رود بیحب دوست — شربت ز قوم اندر خورد اوست
ترک کن بغض علی مرتضی — گر همیخواهی تو وصلت با خدا
من ز شفقت داده‌ام پندت بسی — گر نه بنیوشی بسوزی چون خسی
این نصیحت گر زیانی باشدت — چون فریدالدین ضمانی باشدت
ضامنم در روز محشر از تو من — ترک باشد دیگرم با تو سخن
من سخن بهر محبان گفته‌ام — نه برای خیر نادان گفته‌ام
من سخن دارم ز عرفان خدا — هر که دارد گوش آرد مرحبا
من سخن دارم بسی از بهر تو — لیک منیوشی که آید قهر تو
یار را بگذاشتی اندر جهان — سوی جاهل رو نهادی ای جوان
جاهلت دنیا بدل شیرین کند — عاقبت میدان که با تو کین کند

او بکین تو میان بربسته است | همچو تو نادان بسی او کشته است
در نگر بر حال دنیا ای فقیر | پیش از آنروزی که گویندت بمیر
سود کی دارد ترا دنیا و زر | گر تو مردی از سر این درگذر
هر که از دنیا گذشته مردما است | در ره فقر و فنا همدرد ما است
بارها با توحکایت کرده‌ام | و از جهان دون شکایت کرده‌ام
چونکه پندم نشنوی ایوای تو | آتشی افتد در این اعضای تو
تو بدست خویش ما را میکشی | در چنین کشتن بدوزخ میروی
نیست بر تو رحم ایجاهل برو | نغمهٔ شیطان و وسواسش شنو
چونکه شیطان در دلت ره کرده است | در سر راهت بسی چه کنده است
تا دراندازد ترا چون ابلهان | این حدیث ای نور چشم من بدان
گر بدانی وارهی از نام و ننگ | زود گیری دامن جانان بچنگ
گر بدانی واقف مولا شوی | ور ندانی بیشکی رسوا شوی
گر بدانی یار را در خویشتن | وارهی از مردن و از زیستن
گر بدانی تو چه مرغی در جهان | زود پروازی کنی بر آسمان
گر بدانی تو یقین خویش را | کی خوری اینجا لسان خویش را
گر بدانی کز کجائی ای حکیم | پیش تو یکسان نماید خوف و بیم
گر بدانی آنچه من دانسته‌ام | وارهی از آنچه من وارسته‌ام
گر بدانی میشوی انسان کل | میرهی از بند و از زندان و غل
گر بدانی اینره تحقیق را | صدق یابی و شوی صدیق ما
گر بدانی اسم خود را زین تیام | آتش دوزخ شود بر تو حرام
گر بدانی معدن خود را یقین | باشی اینجا رحمة للعالمین
گر بدانی این لسان‌الغیب را | پر شت باشد چو مرغان بر سما
کس نشان ما نداند غیر دوست | بلبل نطقم چو از بستان اوست
من لسان مرغ جنت آمدم | پادشاه ملک جنت آمدم
حکمتی دارم ز علم کبریا | نیک میدانم طریق کیمیا

حکمت لقمانش[1] را بشناختم اینجهان و آنجهان دریاختم
حکمتی دارم بزیر آسمان واقف آن حکمتند کروبیان
چون ز حکمت نیستی واقف برو هرزهٔ اهل جهان را می شنو
مرد حکمت دان ز خود آگاه شد چون سنائی محرم درگاه شد

در اشاره به ناصرخسرو علوی میفرماید

مرد دیگر بود از مردان حق آنکه برده بود از جمله سبق
ناصرخسرو[2] که‌جان حکمت است بر لوای فتح گردون نصرتست

۱ـ لقمان بن عنقاء بن مزید بن صارون (*تاریخ حبیب‌السیر* ج ۱ ص ۱۵۸) حبشی‌الأصل اهل سودان بود و نسبش به باعوربن ناروح بن تارخ ابن ابراهیم (*تفسیر ابوالفتوح رازی* ج ۸ ص ۹۵) میرسد که در سال دهم از نبوت وحکومت حضرت داود علیه‌السلام دیده به دنیا گشود (*مروج‌الذهب* ج ۱ ص ۴۹) در دامن مادری که خواهر یا خاله حضرت ایوب پیامبر علیه‌السلام بود (*تفسیر ابوالفتوح رازی* ج ۴ ص ۹۵) کودکی را به شباب رسانید و از همان شباب پارسایی و پرهیزکاری، راستی و درستی را پیشه کرده مدتها خدمت «قین بن جسر» می‌نمود (*مروج‌الذهب* ج ۱ ص ۴۹) روزگار به آن می‌گذرانید سپس به درودگری یا خیاطت اشتغال داشت (*تاریخ حبیب السیر* ج ۱ ص ۱۵۸) بنابر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت گشت (*همان*: ج ۱ ص ۱۵۸) تا اینکه دو فرشته از جانب حق بر او نازل شده، پرسیدند پیغمبری خواهد یا حکمت و او حکمت را اختیار کرد (*تاریخ انبیاء عمادزاده* ص ۶۶۱) اغلب به عتبهٔ علیه داود علیه‌السلام رفته کلمات حکمت عرض می‌نمود (*تاریخ حبیب‌السیر* ج ۱ ص ۱۵۸) پس از ۳۵۰۰ یا هزار سال (*تاریخ انبیاء عمادزاده* ۶۶۱) در دوران یونس بن متی که پیامبر نینوای موصل بود (*مروج‌الذهب* ج ۱ ص ۴۹) در ایله دیده از جهان برگرفت و در همان‌جا که از اعمار فلسطین است به خاک سپرده شد (*تاریخ انبیاء عمادزاده* ص ۶۷۲).

۲ـ ابومعین ناصربن خسرو شاعر و حکیم، متکلم و فیلسوف، واعظ و مبلغ مذهبی جهانگرد بود که به سال ۳۹۴ در «قبادیان» از نواحی بلخ دیده به دنیا گشود (*دیوان ناصرخسرو* ص ۱۷۳) ناصرخسرو شناسان معترفند «از دوران کودکی و جوانی او اطلاع دقیقی در دست نیست آنچه از آثار او برمی‌آید اینست که علوم نقلی و عقلی زمان خود را فراگرفته و به فلسفه و کلام و قرآن و احادیث و ادب عربی و فارسی مسلط بوده است» (*تحلیل اشعار ناصرخسرو از جناب محقق* ص ۳۲۰) هرگاه مجلس می‌گفته است «امیر و وزیر و صدر حضور داشته‌اند» (*دیوان ناصرخسرو* ص ۱۹۰) در سال ۴۳۷ که به چهل سالگی میرسد خوابی موجب دگرگونی او میشود که خود دربارهٔ این تحول چنین می‌گوید: «پس از آنجا به جوز جانان شدم و قریب یکماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر می‌فرماید که «قولوا الحق ولو علی انفسکم» شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی چند خواهی خوردن از این شراب که

←

کشف اسرار معانی پیش اوست حالت علم تصوف پیش اوست

← خرد ز مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب داد که در بی‌خودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت کسی راکه مردم را به بیهوشی رهنمون باشد بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید گفتم که این من از کجا آرم گفت جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود بر من کار کرد با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم» (*سفرنامه* ص ۲) که در دیوان هم اشاره دارد (*دیوان* ص ۵۰٦)

بیدارشو ازخواب خوش ای خفته چهل سال — بنگر که ز یارانت نماندند کس ایدر
از خواب و خور انباز تو گشتست بهائم — آمیزش تو بیشترست انده کمتر
چیزی که ستورانت بدان با تو شریکند — منت ننهد بر تو بدان ایزداور

از شغل اداری که داشت استعفا داده به سیر آفاق که سنت اهل سلوک و ریاضت بود پرداخت از بلخ به نیشابور آمد از آنجا به سمنان وارد شده در زمان اقامتش به درس استاد علی نسائی اقلیدس و طب و حساب فراگرفت از آنجا به ری و قزوین و آذربایجان رفت در تبریز قطران شاعر را دیده او نزدش مدتی درس خواند سپس به مرند و خوی و شام و حران و معرة النعمان رفته در این دیار با ابوالعلاء معری که متهم به الحاد و زندقه بود دیدارها داشت سپس به صیدا و بیت رفته از آنجا عازم عربستان شد و در عیذاب از نواحی عربستان سه ماه اقامت کرده به وعظ و خطابه اشتغال ورزید از آنجا به مکه رفته در فلج نیز که ۱۸۰ فرسنگی مکه بود چهار ماه مانده بی‌پول شده با شنگرف لاجوردی که همراه داشته بیتی بر دیوار مسجد نوشته و شاخ و برگ میان آن برده، مردم به او گفتند اگر محراب را چنین کنی صد من خرمن بتو می‌دهیم (*سفرنامه در ذیل همین*) مدینه را زیارت کرده به تونس و از آنجا به مصر و قاهره با مؤیدالدین شیرازی نیز ملاقات کرد و بدست او به مذهب شیعه اسماعیلی وارد شد دوباره به مکه و مدینه رفته از راه تهامه و یمن و لحاسه بصر رسیده از آنجا به بصره و ارجان و اصفهان رفته از راه نائین و قائن و سرخس به بلخ بازگشته است. این سفر که مدت هفت سال از ۴۳۷ تا ۴۴۴ بطول انجامید اثر بسزائی در زمینه تکمیل نفس و پرورش روح او داشت دربارهٔ مذهب او اغلب معتقدند «علوی» است که از دیرگاه نشانهٔ «تابع علی و شیعه» بودنست و جاحظ این کلمه را در برابر «عمری» و «عثمانی» و «سنی» آورده است. جناب مهدی محقق، محققانه تحقیقی و بررسی را در این زمینه نموده‌اند و نپذیرفته‌اند که ناصرخسرو علوی بوده باشد (*تحلیل اشعار ناصرخسرو* ص ۳۲۰) ولی آنچه مسلم است او «ناصبی» را پر فساد و شوم (*دیوان ناصرخسرو*، ص ۴۹) و خر می‌داند (*همان*: ص ۵۴) و معتقد است:

هر که نتابد ز علی روی خویش — بی شک ازو روی بتابد عذاب

(*همان*: ص ۱۴۲) بهمین لحاظ خویش را تحت لوای احمدی قرار داده و گفته است (*همان*: ۱۴۰)

احرار روزگار رضا جوی من شدند — چون من گزیدهٔ علی مرتضی شدم
احمد لوای خویش علی را سپرده بود — من زیر این بزرگ و مبارک لوا شدم

شاید به لحاظ سنی و ناصبی نبودن بوده که به «حجت»، (*دیوان ناصرخسرو* ص ۲۳۷ ـ ۴۱۴ ـ ۲٦۸) و «حجت خراسان» (*همان*: ص ۲٦۹ ـ ۴٦٦) تخلص می‌نموده یعنی من برای مردم زمان خویش حجت

←

گوشهٔ بگرفته او بالای کوه — تا نه‌بیند روی این رسوا گروه
من چو او در کنج فقر بنشسته‌ام — از بد و نیک جهان وارسته‌ام
عالم صورت بگردیدم تمام — عاقبت در گوشه‌ای کردم مقام
در چنان گوشه مرا نگذاشتند — بر سرم پر ناقصان بگماشتند
حیرتی دارم ز خلق اینجهان — تا چرا خواهند داغ بیدلان
گوشهٔ گیر ایجوان مشناس کس — تا نمانی در شکر همچون مگس
همچو ما در گوشهٔ بنشین جوان — تا بری گوی فراغت از میان
جمله مردان گوشهٔ کرده قبول — پیروی کرده بگفتار رسول
وارهیدند از بلای این جهان — لقمهٔ افکنده در پیش سگان
گر تو مردی از جهان پرهیز کن — صحبت اهل دلی انگیز کن
گر نیابی همدمی در خود نگر — زانکه همدل با تو است ای بیخبر
تو مشو غافل ز یار همزبان — در تن تو روح باشد ایفلان
همزبان چون شاه خلوتگاه تست — او بزاری نیمشب همراه تست
همزبان خود توئی ای بیخبر — آینه گیر و دمی در خود نگر
اندر این‌صورت‌یکی‌شخصی نهانست — کو همه آرایش خلق جهانست
اندر این صورت ببین دیدار دوست — پرده بردار از سر این پاره پوست
دوست را بشناس در جان و دلت — یاروان بیرون کش از آب و گلت
دوست را نتوان در این صورت بدید — تا نگردانی تو این کسوت سپید
دوست را هم دوست در خود دیده است — در اناالحق این بیان بشنیده است

← هستم تا دست از غیر علی مرتضی و تشیع بردارند. و خود دربارهٔ خویش به چنین افتخاری اشاره داشته «شیعت اولاد مصطفی» (همان: ص ۱۵۷) تخلص نموده حتی پذیرای سخن حکمت‌آمیز خود را از طایفهٔ حیدر کرار میداند (همان: ص ۱۷۶) یعنی غیر از شیعه پذیرای من نیست و آنجاکه «فریدون آل مصطفی» (دیوان ناصرخسرو ص ۱۴۶) تخلص نموده میرساند که من کامیاب از آل مصطفی هستم و پیروزیم به لحاظ شیعه علی مرتضی بودنم می‌باشد.

و اگر در بعض از اشعار «امام زمان» (همان: ص ۹۲) «امام جهان» (همان: ۱۵) یا «امام» (همان: ۱۵۹) تخلص دیده میشود بر اثر شیعه بودن خویش را قابل اقتدای سایر فرق اسلامی میداند. عاقبت بر اثر ترس از جور خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی و امرای ترک به کوه‌های بدخشان پناهنده شد تا در سال ۴۸۱ دیده از جهان فرو بست.

دوست را نامحرمان نشناختند بین که چون در بوتهٔ بگداختند
دوست‌زیر پرده پنهان گشته است بعد از آنی روح انسان گشته است
جهل بردار و ورا در پیش بین بگذر از حالات بد ایخویش بین
جهل را بردار و بینا شو چو من تا به‌بینی دوست را در انجمن
جهل دور از یار گرداند ترا روز و شب بیمار گرداند ترا
جهل نادانی و نابینائی است راه گم کرده جهان پیمائی است
دور گردان خویش را از جاهلی روی آن زیبا ببین گر عاقلی
غیر این حسرت ندارم حاصلی جان کنم در پیش جانان واصلی
واصل دلدار شد عطار زود در زبان او بود بسیار سود
جان ز بهر روی خویش داده‌ام این محقر پیش او بنهاده‌ام
جان فدای قدرت الله کن همچو سربازانه اینجا راه کن
تو مشو در قید صورت ای حکیم زانکه صورت‌بین بود در خوف وبیم
اهل‌صورت‌مانده‌اندازدید دوست اهل معنی را جمال جان نکوست
اهل معنی را منم اینجا رفیق گر تو مردی راهرو بر این طریق
در رفیقی منت باشد حیات زیر لب دارم لسان چون نبات
هیچ بهتر از حیات اینجا مدان از نباتاتست نفع این جهان
در لسان ما حیات جاودانست اندر او نامحرمان را کی مکانست
ایکه در بازار بازی پای‌بند گشته در دکانها چون ریشخند
ای ببازار بلا آویخته خار بر پای کسان پر ریخته
خویش را بر باد داده در جهان لعنتی گشته بپیش قدسیان
تو در این کهنه سرائی ماندهٔ و از تمام قافله واماندهٔ
اندر این دنیا بغیر از یار نیست کن توخودراپیش آن دلدار نیست
اندرین دنیا نشاید بود پر میشود جام همه اینجا پر
چون از این دنیا برون رفتی بغم از نکیر هاویه یابی الم
خیز بر حال خود اینجا گاه سوز زانکه شب گشته ترا اینجای روز
روز آخر نیست فریادت رسی غیر حق گر تو بدانی ناکسی

فکر خود پیش از جهان رفتن بکن　　تا بیابی بهرهٔ از این سخن
از سخن مردان شنیدند بوی را　　و از چنین میدان ربودند گوی را
جان و دل در راه جانان باختند　　سر در این‌میدان‌چوگوی انداختند
تو سری داری و از سر بیخبر　　اوفتاده در میان خیر و شر
در سر شر رفتهٔ ای بیزبان　　بیخبر مانده ز حال این و آن
میروی بی‌دوست از دار فنا　　مالک دوزخ ترا بدهد سزا
هر که بی‌دلدار از دنیا رود　　در حقیقت چون سگ مردار رود

گفتار در اینکه شب زنده‌داران از ذکر شب بجائی رسیده‌اند

از چنین رسوائیی پرهیز کن　　ذکر جانان را بشب انگیز کن
شب بود محرم برای راز تو　　همچو سمع از سوز او بگداز تو
سوزش اهل دلان در شب[1] بود　　جاهلانرا روز روشن شب بود

۱ـ قرآن کریم تاریکی شب را مانند روشنایی روز چون همه چیز دیگر آیت حق می‌شمارد میفرماید «و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحو نا آیةاللیل و جعلنا آیةالنهار مبصرة» *(اسراء: ۱۲)* فرمود، ما شب و روز را نشانهٔ خود قرار دادیم، منتها شب، که یک نشانه خدا است تاریک است، روز که نشانهٔ دیگر خداست روشن می‌باشد.

هرچند ذات اقدس اله به حکم «لیس لربک صباح ولامساء» منزه از لیل و نهار است وچون هم «سبوح» است و هم «قدوس» از مکان، زمان، ماده و مادیات، موضوع، عرض، حال، محل و خلاصه از هرچه به عالم طبیعت متعلق می‌باشد منزه و مبراست و هرچند از ناحیه خداوند فیاض شب و روزی نیست ولی چون از طرف انسان که می‌خواهد مستفیض شود تفاوت لیل ونهار مطرح می‌باشد زیرا «ان لك فی‌النهار سبحاً طویلاً» *(مزمل. ۷)* روز سرگرم تلاشها و کوششهای فراوان است و تماس بامردم و تلاشهای روزانه نمی‌گذارد آرام به‌گیرد تا بتواند به خود و ارتباط خود بخدای بیاندیشد بهمین علت خدای سبحان برای شب حساب خاص قائل شده‌است و خود به موسی وعده داد که سی شب مهمان او باشد «و واعدنا موسی ثلاثین لیلة» *(اعراف: ۱۴۱)* و در پی «و اتممناها بعشر» *(اعراف: ۱۴۱)* که مهمانی «اربعین لیله» *(بقره: ۵۱)* تمام شد، فیض تورات در شب نصیب گردید. سفر آسمانی رسول خدا صلوات‌الله علیه نیز به اعتبار «اسری بعبده لیلاً» *(اسراء: ۱)* در شب صورت پذیرفت در شب سینهٔ انسان به کلام محبوب عالمیان پر میشود تا برکت می‌بخشد که بر خواجه کائنات چنین نصیب فرمود «انا

روزوشب‌نادان‌به تب افتاده است — آه و واویلا به تن بنهاده است
جاهلان از بهر دنیا جان دهند — بهر جیفه اندر و جان می‌کنند
جاهلان درمانده نفس خودند — در پی شیطان دنیا میروند
تو ز اقلیم تن خود غافلی — زین سبب گویندت اینجا جاهلی
من ز هفت اقلیم دارم آگهی — بر در او رفتم اینجاگه رهی

در بیان اینکه عارفان در کنج خلوت و پاسبانی[1] دل به گنج حقیقت رسیده‌اند

راه طی کردم بدیدم گنج دل — از پری گنج من گشتم خجل
راه طی کردم بدیدم روی یار — پیش یار خویش کردم جان نثار

- انزلنا فی لیلة مبارکه» (دخان: ۳) و به آنان که در روز سرگرم غوغای برون هستند دستور داد «و من اللیل فتهجد» (اسراء: ۸۲) شب را بیدار باشند و ساعتهائی از آن را به تسبیح مشغول شوند «و من آناءاللیل فسبح» (طه: ۱۳۱) سجده کنند «و من اللیل فاسجد له» (انسان: ۲۷) آنهم همانطور که نزد اهل سلوک سنت گردیده سجده‌ای طولانی بل بطول شب «لیلاً طویلاً» (انسان: ۲۷) که اگر شب موسی را وعدهٔ ملاقات بود و خواجه کائنات را زمان دیدار برای شائق «جنة اللقاء» که قبلاً مزاحم‌ها را به درون خود راه نداده، نه غذای زیاد خورده که زمین گیرش کند و نه حرفهای گوناگون در اول شب شنیده که فکرش را مغشوش سازد. شب میقات حضور است که بالا رفتن را آغاز می‌کند و آنگاه که از طبیعت دست و پاگیر بالا رفت نه شب است و نه روز یعنی چون از ماسوی‌الله خالی میشود روزش مانند شب، در حالی که به تلاش روزانه مشغول می‌باشد از آشفتگی و تشدد دور است و همانطور که علی امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «عندالصباح یحمد القوم السّری» (نهج‌البلاغه خطبه ۱۶۰) وقتی بامداد فرا رسید شبروان که در شب حرکت کرده‌اند محموداند و مدح میشوند. برای او که بهرجا بنگرد «وجه‌الله» را بیند چون شب فرا رسد نیز محمود است و مدح میشود.

۱ـ از جمله وظایف بسیار حساس و خطیر سالک در سفر عبودیت «پاسبانی» حرم دل ست که می‌بایست شب و روز مراقب و مواظب باشد مبادا در خواب یا بیداری شیطان سرکوب شده که همان میل درون یعنی اهرمن درون است احرام به برکند تا بتواند در لباس آشنا وارد حرم شود زیرا آشنا را به حرم راه دهند او از این آشنا پذیری استفاده نموده خود را بصورت آشنا درآورده، به انتظار نشیند تا به‌بیند در کعبهٔ دل کی باز شود که در درون دل راه پیدا کند. و اگر راه یافت اول کاری که می‌کند سرمایه خداخواهی را دفن می‌نماید وچون یاد خدا با حال انسان عجین است، پس اگر یاد الهی دفن شد جان انسانی دفن شده است یعنی سالک سرمایه الهی را باخته، خسارت دیده مصداق «و کنتم قوماً بوراً» (فتح: ۱۲) میشود.

خواجه شیراز به این اشاره داشته می‌فرماید:

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب — تا در این خانه جز اندیشه او نندیشم

وصل او در کنج خلوت[1] دیده‌ام   گرچه راه بی‌کران پیموده‌ام

۱ـ خلوت در لغت به معنای نشستن در مکانی است که کسی در آن یافت نشود از دیدگاه صوفیه عبارت از وحدت و تنهائی و دوری جستن از مردم می‌باشد تا بدین خلوت گزیدن از همه چیز حتی از خویشتن مجرد گردد و شایستگی خلوت باخدا را پیدا کند. برای نتیجه بخشیدن به خلوت و تنهائی آداب و رسوم و سنن زیادی را وضع کرده در آثار خویش عنوان داشته‌اند. شبلی صوفی شوریده به کسی که می‌خواست به جرگه آنها بپیوندد گفت «تنهایی را پیش کن و نامت را از نامهای قوم خویش بزدای، و رویت را به دیوار کن تا بمیری» (*تصوف و تشیع علامه معروف الحسنی ص ۴۱۳*) و آنگاه که از جنید بغدادی سئوال می‌کنند به چه چیزی بدین مقام رسیدی؟ در پاسخ می‌گوید: «به سی سال کناره گیری از مردم و زیر این پله نشستن» (همان: ۴۱۴)

صوفیه کوشیده‌اند برای خلوت مستندی اسلامی پیدا کنند بهمین لحاظ به اعتکاف و خلوت خواجه کائنات در غار حراء تمسک جسته به آن استناد کرده‌اند، در صورتی که خلوت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله یک نوع جایگاه به تفکر فرو رفتن و به جهان هستی اندیشیدن بود و به اصطلاح امروزیان خلوت غار حرا آکادمی توحید ناب محسوب میشد که پیامبر اکرم دور از جنجالها تا اعماق کائنات «لیس کمثلهٔ شیء» می‌اندیشیدو این که همهٔ موجودات در قوس صعود به سمت حق در حرکتند را زیر نظر می‌گرفت و هم به «وظیفهٔ سنگینی که می‌دانست بعهده خواهد گرفت، فکر می‌کرد اصلاح جامعهٔ انسانی آن روز با آن فسادو انحطاط در نظر او کار محالی نبود ولی اجراء برنامه اصلاحی خالی از رنج و مشقت نیز (*فروغ ابدیت* ج ۱ ص ۱۷) نیست پس رسول خدا در غار حرا فکر می‌فرمود. و باید دانست که خلوت غار حراء خلوت ریاضت کشی به آن صورتی که صوفیه برایش آداب و رسوم و سنن وضع کرده‌اند نبوده است بلکه در ماه مبارک رمضان آنهم قبل از مبعوث شدن به رسالت «در طول ساعات اندکی که روزه بوده و گاهی هم یکی دو روز در آن جا توقف می‌فرموده و همسرش انواع خوردنی‌ها و آشامیدنیهای پاکیزه را برایش فراهم می‌کرده است» (*تصوف و تشیع تألیف علامه معروف الحسنی* ص ۴۲۰) اقامتش صورت می‌گرفته که بطور حتم و یقین هیچگونه شباهتی با خلوت گزیدن صوفیه نداشته است.

از ابن ابی امامه نقل شده که گفته است با پیامبر خدا در دسته‌ای از سپاهیان بیرون آمدیم مردی گذرش به غاری افتاد که در آن آب وجود داشت. پیش خود گفت در این غار اقامت و اعتکاف کنم و بر آبیکه در آن است و سبزه‌ها و گیاهانی که در پیرامون آن می‌باشد قناعت ورزم و از دنیا و خوشی‌های آن دست کشم. سپس با خود گفت: خوب است نزد پیامبر خدا روم و این را بدو باز گویم، چنانچه اجازه‌ام داد به این کار دست زنم. پس نزد پیامبر آمده و گفت ای پیامبر خدا! من از کنار غاری می‌گذشتم که در آن به اندازه کافی آب و سبزه بود پیش خود گفتم به آن پناه برم و دنیا را به اهلش واگذارم پیامبر فرمود: من به یهودیگری و نصرانیگری برانگیخته نشده‌ام و لیکن به حنیفیت (حق‌گرایی) آسان مبعوث شده‌ام و سوگندبه کسی که جان محمد در دست اوست بامداد یا شامگاهی را در راه خدا به‌سر بردن بهتر است از دنیا و آنچه در آن است و ایستادن یکی از شما در صف (سپاه) برای او بهتر از شصت سال نماز است.» (*تصوف و تشیع از علامه معروف الحسنی ترجمه آقای سید محمد صادق* ص ۴۱۹)

و اگر بعضاً بزرگان عرفای شیعی نه صوفیان سخن از خلوت داشته‌اند منظورشان غارنشینی و دور

←

وصل او در کنج خلوت یافتم رفتن راه گران انداختم

← از اجتماع به کنجی عزلت گزیدن از خیر و شر جامعه اطلاعی نداشتن در خدمت فرد و اجتماع نبودن نیست بلکه در جمع خلائق ظاهر شدن و زندگی کردن لکن باطن را دور از آنها نگاه داشتن و آلوده نشدن به آلودگی آنان بوده است. چنانکه علی امیرالمؤمنین میفرمایند: «خالطوا الناس بالسنتکم و اجسادکم و زایولهم بقلوبکم و اعمالکم» با زبان و بدنهای خود با مردم آمیزش کنید و با دلها و کارهای خویش از آنان کناره گیری کنید (تلبیس ابلیس ابن جوزی) حضرت امام باقر علیه‌السلام نیز فرموده‌اند: «خالطوهم بالبرانیة و خالفوهم بالجوانیة» یعنی «با آنان آشکارا آمیزش کنید و در نهان از آنها به گریزید» *(اصول کافی ج ۳ ص ۳۳۴)* از کلام شیخ شهید نجم‌الدین کبری *(دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری به اهتمام* حقیر ص ۳۲۰) و شیخ عبدالرحمن اسفراینی *(کاشف‌الاسرار ص ۱۳۱)* که فرموده‌اند «خلوت دایم و عزلت از خلق» همین استنباط میشود زیرا در چنین صورتی انسان سالک دائماً خلوت دارد و عزلت از خلق گزیده است غیر از این دریافت از کلام ایشان سئوال‌انگیز است که مگر امکان دارد به سبک درب آمد و شد را به روی خلائق بستن خلوت دائم و عزلت از خلق را فراهم آورد! زیرا عوارض زنده بودن همان صورت که جسم با مردم باشد و دل با خدای تعالی. پس خلوتی را که صوفیه بصورت فرار از جامعه فراهم می‌آورند شباهت به رهبانیت مسیحیت دارد چنانکه‌در مورد ابوعبید تستری می‌نویسند: «نخستین روز ماه رمضان که آغاز می‌شد، به درون خانه می‌رفت و به زنش می‌گفت در خانه را اندود کند و تا آخر ماه هر شب یک قرص نان از پنجره به داخل اندازد و چون روز عید می‌شد و زنش بر او وارد می‌گشت، سی قرص نان در گوشه اطاق که نان را در آن جا انداخته بود می‌یافت و بر او آشکار میشد که او در طول ماه رمضان خوردنی و آشامیدنی صرف نکرده و بر یک طهارت باقی بوده» (تلبیس ابلیس ابن جوزی) چنین خلوت گزیدنی هیچگونه شباهت به حلوت ختمی مرتبت در غار حرا ندارد که برای اسلامی جلوه دادن آن به اعتکاف رسول خدا در غار حرا استناد کنیم. اگر بنا باشد قرآن و سیرهٔ رسول اکرم و ائمه طاهرین الگوی اعمال انسان سالک قرار گیرد همین بیست و نه یا سی قرص نان را اسراف کردن آنهم در عصری که فقر جامعهٔ اسلامی را تهدید می‌کرد برخلاف دستور اکید قرآن می‌باشد زیرا میفرماید: «کلوا و اشربوا و لاتسرفوا» *(اعراف: ۳۱)* بخورید و بنوشید و اسراف نکنید.

البته ممکنست بر این فایدهٔ خلوت اشاره رود که در خلوت حواس پنجگانه ظاهر از کار فرو بسته شده، حواس پنجگانه باطن در کار آید و درهای غیب بر سالک گشاده شود که این در خلوت میسور می‌گردد. چنین فایده‌ای را انسان میتواند از دو طریق فراهم آورد نخست مکان نماز می‌بایست از هر چیزی که حواس پنجگانه را بخود مشغول می‌دارد پاک کرد که حقیر در مقدمه «نماز زمان معراج انسان» به آن اشاره کرده *(از صفحهٔ ۲۱ به بعد)* چنانکه شهید ثانی قدس‌الله روحه فی فرادیس الجنان هم فرموده‌اند «از برای شخص ضعیف که فکرش به اندک چیزی که چشمش می‌بیند یا گوشش می‌شنود متفرق میشود، علاج آن است که چشمهای خود را ببندد یا در خانهٔ تاریکی نماز بخواند یا آنکه مقابل خود چیزی نگذارد که جلب نظر او را کند یا نزدیک دیواری بایستد که چشم انداز نداشته باشد و احتراز کند از نماز بر شوارع و مواضع منقوشه و بر فرش‌های مزین و از این جهت، اهل عبادت در خانه تنگ و تاریک که وسعت آن به قدری بود که انسان بتواند در آن نماز کند عبادت می‌کردند تا آن که هم آنها جمع باشد» *(رساله شریفه سرالصلوة از آیةالله العظمی امام قدس سره ص ۳۲)*

←

در نشابورم به کنج خلوتی با خدای خویش کردم وحدتی[۱]

← مراعات این دستور خود خلوتی خانه‌ای را بوجود می‌آورد که در روز پنج نوبت تکرار میشود که همت، این مداومت را ملکه آدمی میسازد. و علاوه بزرگان علم اخلاق که اغلب خود طی طریق کرده‌اند و از وارستگان به حق پیوسته می‌باشند معتقدند که انسان می‌بایست در شبانه روز وقتی را معین کند که در آن به حساب نفس خویش برسد، طاعات و معاصی خود را موازنه نماید و اگر آنرا در طاعت واجب مقصر یافت یا مرتکب معصیتی شده بود در مقام عتاب نفس خود برآید و اگر همهٔ واجبات را به جا آورده و گناهی از او سر نزده است خدای را شکر کند آنقدر در شرع به چنین مهمی توجه شده است که امام کاظم میفرمایند: «هر که نفس خود را در هر روز محاسبه نکند از ما نیست» *(ترجمه جامع‌السعادات مرحوم نراقی ج ۳ ص ۱۲۳)*

و خلوتی که انسان از امورات متعلق بدنیا فارغ بوده با جسم و روح مشغول به محبوب عالمیان باشد، نیز به تأیید شرع رسیده «اعتکاف» را معین نموده‌اند هرچند فرموده‌اند: «این عبادت در تمام سال هر زمانی‌که‌روزه گرفتن ممنوع نباشد صحیح است» لکن «از همهٔ اوقات بهتر ماه مبارک رمضان و از همه روزهای رمضان بهتر دهه آخر» ***(ترجمه تحریرالوسیله ج ۲ از صفحهٔ ۴۲ تا ۵۰ ضرورت دارد برای دانستن جزئیات این خلوت مطالعه شود.)*** را دانسته‌اند که مدت سه شبانه‌روز در مسجدی به قصد قربت اعتکاف نموده درب هر گونه واردی را به روی خود بسته اشتغال به همان وظایفی داشته باشد که شارع معین فرموده‌اند.

۱ـ طبقه‌ای از عرفا و صوفیه منجمله محیی‌الدین عربی بر این عقیده‌اند حقیقت هستی و واقعیت وجود، فقط خداوند است دیگران وجود نما و صور مرآتی آن حقیقت هستند، حقیقت هستی ذات حق و اسما و صفات اوست، بر این مدعا علاوه بر ذوق عرفانی و صوفیانه دلایلی نیز آورده شده است که ورود بر بحث جنجال‌آفرین وحدت وجود، محیی‌الدین عربی و شارحان نظریات او رساله‌ای جداگانه گردیده بهمین لحاظ فرصتی دیگر می‌طلبد لکن باید به مهمی اشاره کرد اگر وحدت وجود آنست که مقدسان یعنی معتقدان به توحید ناب محمدی صلوات‌الله علیه بر آن اعتقاد دارند و امثال عارف نامی رکن‌الدین احمد علاءالدوله سمنانی نیز چنان عقیده‌ای را نپذیرفته‌اند، مطلب همانست که مفاخر علمی گذشته مطرح فرموده‌اند و دیگران با گذشت زمان شرح و بسط داده‌اند و آنرا با توحید ناب مغایر شناخته‌اند زیرا معتقد بودن به این که «همهٔ عالم هستی و موجودات اعم از سماوی و ارضی همه خدایند» با توحید ناب محمدی سازگار نیست.

ولی اگر تعبیراتی‌مانند «عالم مجلای حق است» ، «عالم همه صور مرآتی حق‌اند» ، «رابطهٔ حق با عالم رابطهٔ روح با بدن است» یا «رابطهٔ عدد واحد با سایر اعداد است» منظور است که بعنوان سریان حق در موجودات از آن یاد میشود که همه مربوط به فیض مقدس و مقام ظهور اسما و صفات است به این معنی که فیض منبسط است و با اشیاء معیت دارد و متصف در صفات میشود نه ذات حق تعالی، زیرا ذات او غیب محض است و تعین و تقید صفاتی برنمی‌دارد.

منظور ناظم ابیات از وحدتی که در خلوت خانهٔ نیشابور برای او فراهم آمده، وحدتی است که ریاضیت نفی خواطر بوجود می‌آوردو انسان طالب دیدار را از خاطره‌های نفسانی و شیطانی خالی کرده همان صور پیامبران به لحاظ نداشتن خاطرهٔ نفسانی و شیطانی از عالم غیب و ماورای طبیعت که در دسترس حواس انسان نیست خبر می‌دهند گاهی آنچه را مُلهم میشوند، هم می‌بینند. انسان سالک

←

یار با من همنشین است در سفر — تا به‌بینم روی آن زیبا قمر
خویش را در این ریاضت سوختم — وصله‌های درد بر خود دوختم
رحم کرد او بر من و بنمود رخ — زیر ابر چشم من بنمود رخ
خوش بکنج خلوتم بنشسته بود — همچو دم در این رگم پیوسته بود
دیدمش با من نهان همراه بود — همچو دل از سر جان آگاه بود
من از او غافل در این سیر گران — که نشسته در میان جان نهان
ترک کردم جستنش چون یافتم — زحمت راه دراز انداختم
گوشهٔ کردم در این سلک اختیار — تا در این گوشه به‌بینم روی یار
روی یار از گوشه گشته حاصلم — این زمان در وصلت او واصلم
وصل او دریافتم از او شدم — قطره بودم همنشین جو شدم
من بیار خویش خلوت ساختم — غیر را بیرون در انداختم
خلوتی باید ترا از غیر پاک — تا نگردی اندرین دنیا هلاک
باب خلوتگاه دل را بر گشا — تا در آن خلوت به بینی روی ما
دیدم اندر خلوت جان دلبرم — همچو روح و او روان آمد برم
گفتمش غافل شدم از اصل تو — کی بیابد ناکس اینجا وصل تو
غافل اینجا وصل کی یابد بدان — مرد نابینا کجا بیند عیان
غافلانرا نیست اسب تیزرو — پای ایشان رفته است اینجا بگو
اسب غفلت را تو ای جاهل مران — زانکه او کوراست ولنگ و ناتوان
اسب غفلت رادراین میدان بهاست — صاحب او نیز در عین فناست
اندر اینره مرکب اسب تو لنگ — بازمانده پاره کرده پالهنگ
راه سوی خویش بر ایمرد راه — تا رهی از کفر و عصیان و گناه
راه سوی خویش بر ای کاروان — بگذر از سودا و سوه اینجهان
راه ایندنیا خطر دارد بسی — در خطر سودی نمی‌یابد کسی

← آنگاه که نفی خاطره‌های نفسانی و شیطانی را نمود انس با خاطرهٔ ملکی که مشوق به طاعات و خیرات است موجب میشود انسان سالک از هر خاطره‌ای خالی و خواطر الهی او را پر کنند که در چنین رتبتی سالک شیطان را به اسارت گرفته فقط و فقط «عبدالله» است که به شهود ذات و اسمای حسنا مزین و مبارک و متبرک میشود.

تو تجارت بهر این دنیا کنی — خویشتن را عاقبت رسوا کنی
رو تجارت کن برای دوست تو — تا شوی مغز درون پوست تو
رو تجارت کن نه دنیائی طلب — تا بیابی سودت اینجا بی‌سبب
در تجارت مایهٔ خلوت نکوست — سود سرمایه همه از بهر اوست
در تجارت یافتم سود خودم — ز آنسبب بگذشته از بود خودم
تو ز بهر اینجهان ترسان مشو — تو ز بهر مال سرگردان مشو
اسب از بار گران کردی تو لنگ — بر سر آن باز ماندستی تو دنگ
اسب‌مردوصاحبش‌از درد سوخت — بار خود را در بیابان میفروخت
کس نبود آنجا که بارش را خرد — تا بمنزلگاه بارش را برد
در گذر زین مایه و سود جهان — زانکه‌دردی‌نیست‌سودی‌جز زیان
بهرهٔ گیر از جهان در نیستی — زانکه دردی نیست و تو نیستی
خویش را در نیستیها هست کن — هستی نادیدگانرا پست کن
ازجهان‌بگذرکه‌او بگذشتنی است — زانکه او منزلگه مرد دنی است
اینجهان با کس نکرده آشتی — کشتهٔ خود را نداده چاشتی
خواجگانرا مال میگیرد بزور — پادشه را میبرد با خود بگور
هست شیطان همرهش همچون رفیق — راهزن گشته چو او اندر طریق
برحذر باش ای پسر از دزد دزد — می‌ستاند او از این حمال مزد
چون‌کلیددوزخ اینجا پیش اوست — تیر جان جاهلان از کیش اوست
کار او خلقی بخواری کشتن است — بر سر بازارها افکندنست
ترک کن همراهی شیطان پسر — ورنه میبرد ترا او دست و سر
حب دنیا نیز باید ترک کرد — همچو مردانت دوای مرگ کرد
حب دنیا کار شیطانی بود — ترک او دان کار رحمانی بود
حب دنیا سوخته مردم بسی — کورهٔ دنیا بسوزد پر خسی
در قطار انداختهٔ کشتی بسی — پر کند اینرشته در حلق بسی
در قطار اوست اهل اینجهان — خویشتن را از قطار او رهان
در قطار او کنی اینراه گم — بفکن از زیر دم خود پاردم

بار کردی خویش را بسیار تو — کردهٔ خودرا در این افکار تو
بار بفکن تا در این منزل رسی — همچو اهل دل بسوی دل رسی

سخن در اینکه راحت رساندن بخلق سبب دریافت رحمت حق است

باردنیا بفکن وراحت[1] رسان — تا در آن راحت ببینی جان جان
راحت دنیا ز خود بردار تو — بهر یاران کن ورا ایثار تو

۱ـ آنگاه که انسان از خاطره نفسانی و شیطانی خالی شد. یعنی به میل خود که شیطان درونی است عمل نکرد هواپرستی را کنار گذاشت از آسیب وسوسه و فریب شیطان در امان می‌گردد و نیروئی ملکی او را به اطاعات و خیرات تشویق می‌کند در این مرتبت انسان سالک خلق را عیالات خود می‌داند و در راه راحت رساندن به آن به دوست و دشمن توجه نداشته دشمن را نیز در کنار دوست مورد محبت قرار می‌دهد[1] و بهمین «راحت رسانی به خلق» چنین رتبتی می‌یابد که معبود حقیقی او را منصب محبوبیت می‌بخشد حضرت صادق علیه‌السلام میفرمایند: «قال‌الله عزوجل الخلق عیالی فاحبهم الی الطفهم بهم و اسعاهم فی حوائجهم» (*اصول کافی ج ۲ ص ۱۹۹*) یعنی «بندگان عیال من هستند، پس محبوب‌ترین مردم نزد من کسانی هستند که نست به آنها مهربان‌تر باشند و در رفع حوائج آنها بیشتر کوشش کنند»
و رسول خدا صلوات‌الله علیه هم فرموده‌اند «الخلق عیال الله فاحب الخلق الی‌الله من نفع عیال‌الله و ادخل علی اهل بیت سروراً» (همان: ج ۲ ص ۱۶۴) یعنی «مردم عیال خدا هستد پس محبوب‌ترین مردم نزد خدا کسی است که نفعش به عیال خدا برسد و دل خانواده‌ای را شادمان گرداند»
این راحتی رسانی که شادمانی فراهم می‌آورد رضوان الهی را نصیب انسان مینماید چنانکه امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «من سر مؤمناً فقد سرّ نبی و من سر نبی فقد سر رسول‌الله و من سر رسول‌الله فقد سر الله و من سر الله ادخله جنته» (*بحارالانوار ج ۷۲ ص ۴۱۳*) یعنی «هر کس مؤمنی را مسرور کند مرا مسرور ساخته و هر کس مرا مسرور گرداند رسول خدا را مسرور نموده است و هر کس رسول خدا را مسرور نماید خدا را مسرور خواهد کرد و کسی که خدا را مسرور نماید داخل بهشتش خواهد نمود» و چنین شخصی بهترین انسان است. علی بن شعیب می‌گوید: بر امام ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا صلوات‌الله و سلامه علیه وارد شدم به من فرمود: «ای علی زندگانی کدام انسان بهتر است؟» عرض کردم: ای سید و مولای من تو بدان از من داناتر هستی! فرمود: «ای علی آنکس که زندگی دیگری در حمایت زندگی وی خوش باشد» سپس سئوال فرمود: «ای علی، آنکس که زندگی او بدترین است کیست؟» عرض کردم: شما داناتری، فرمود: «کسی که دیگری در حمایت او زندگی نکند» (*بحارالانوار ج ۷۵ ص ۳۳۱ و تحف‌العقول ص ۴۴۰*)

۱ـ البته این دشمن به لحاظ خصومت شخصی قابل محبت است دشمنی که با دین آدمی به خصومت برخاسته و با تمام نیرو می‌خواهد پیکرهٔ جامعهٔ توحید ناب را درهم ریزد قابل محبت و ترحم نیست بلکه می‌بایست با او به مقابله پرداخت

کن در این دنیاکرم را ورد خویش / گفته‌اند این رمز را یاران پیش
درکرم حق را توانی یافتن / میتوانی بخل را انداختن
در کرم کوش و کم آزاری خلق / چند میگردی بگرد اهل زرق
مرشدت باید لسان‌الغیب گیر / تا بره اینجات اندر پیش پیر

اشاره به کتابهای[1] منظوم شیخ فریدالدین عطار

یا بمظهر کن زمانی گوش تو / تا بتو پیوند گردد هوش تو
یا بجوهر ذات بنشین یکدمی / کو بود ذات خدا را محرمی
ای پسر با جوهرم همخانه شو / یا چو مجنون درجهان دیوانه شو
یا برو پیر ابهیلاجم ببر / یا دمی در منطق‌الطیرم نگر
من بتو اسرار نامه داده‌ام / تا بری راهی باین ویرانه‌ام
در مصیبت‌نامه شرح حال دل / گفته‌ام و از غم شده اینجا خجل
رو ز بیسرنامه‌ام اسرار پرس / بعد از آنی سوزش عطار پرس
تا ز شرح القلب من یابی خبر / رو بسوی دوست معراجم بخر
زانکه این معراج نامهٔ سر اوست / گفتهٔ این گفته‌ام سر مگوست
رو ز بلبل‌نامه بر پند ایحکیم / کن نظر همچون صراط المستقیم
خسرو و گل را گشا از بهر کار / تا بگیری دلبر خود در کنار
حیدری نامه ز حیدر بافتم / طاق این ایوان بفرش انداختم
کرده‌ام وصلت بوصلت نامه‌اش / دوختم از وصل جانان جامه‌اش
یا شتر نامه بخوان بر خود تمام / تا بیابی از کف کرار جام
یا برو تونامه مختار خوان / تا شوی مر احمد مختار دان
در الهی نامه سرّ یار بین / بگذر از خویش و همه دلدار بین
جمجمه‌نامه کتاب یار ما است / قدرت و آثار صنع کبریا است

۱ـ این قسمت از کتاب اگر به اصل «لسان‌الغیب» اضافه نکرده باشند به ثبوت میرساند که «لسان‌الغیب» از جمله آثار حتمی و یقینی خواجهٔ احرار فریدالدین عطار است.

من ز پندت داده‌ام اینجا کتاب / کرده‌ام ایدوست بیدارت ز خواب
رو کتابم را یکایک یاد گیر / تا که گردی پیش آن سلطان وزیر
در کتابم جمله ترک سر بود / کشتن این مرغک بی‌پر بود
سوی گفتارم نظر کن ایجوان / تا که مقصودت شود حاصل در آن
تو بگفتارم رهی یابی ز خویش / وارهی از کفر و درد و زهر نیش
من ترا پندی ز شفقت داده‌ام / بهر تو تختی ز زر بنهاده‌ام
بر سر تختت چو شه بنشانده‌ام / حکم تو بر ماه و ماهی خوانده‌ام
دادمت شاهی این هر دو جهان / ملکت حق یافتی بس رایگان
اینجهان دانا دلان را جا بود / عاشقان را دید او زیبا بود
هر کسی چیزی از او میخواستند / بهر خود آن چیز می‌آراستند
هرکسی در هستی خود گشته عاق / سر نهاده همچو مستی زیر طاق
اندرین وادی بسی سرگشته گم / همچو سگ سر را نهاده زیر دم
اندرین وادی بسی سرگشته‌اند / یکدمی از آب و نانی خورده‌اند
پای کش از آب و طین اینجهان / تا که بینی دوست را در خود عیان
پای در کش دست را بر سر مزن / بشنو از این پیر ای برنا سخن
پای برکش همچو مردان از گلت / تا شود آسایش اینجا حاصلت
نیست آسایش درین منزل دمی / میرود آبم ز چشم دل همی
منزل دیگر طلب کن ایجوان / نیست این منزل که بینی جاودان
هر که آن منزل بدیده یار ماست / در خور سودای این بازار ماست
هر که یار خویش را اینجا ندید / همچو حیوانی بود کاینجا چرید
رو نظر کن در دلت منصور وار / در اناالحق بین هم اینجا روی یار
جمله دیدار ویست وغیر نیست[1] / گر بود غیری شود اینجای نیست

۱ـ در مورد کلماتی چون «لیس فی جبتی سوی‌الله» یعنی به زیر خرقه‌ام غیر از خدا نیست (شرح شطحیات ص ۵۸۲) که ابوسعید ابوالخیر گفته است و «سبحانی ما اعظم شانی» (تذکرة‌الاولیاء ج ۱ ص ۱۴۰) و یا «لااله الا اناه» که جز من خدائی نیست (شرح گلشن راز) که به زبان بایزید بسطامی جاری گردیده و با «اناالحق» منصور حلاج در جاهای دیگر همین کتاب مطالبی به مناسبت مطرح کرده‌ایم.

غیر حق جمله شود اینجا هبا گر تو داری دیدهٔ بینا گشا

← اینجا مختصری نیز درباره‌اش اشاره‌ای مینمایشم تا مطالب گذشته را تکمیل کرده باشیم.
شیخ شمس‌الدین لاهیجی بر این اعتقاد است «اهل دل مرخص‌اند به آنکه بهر عبارت که خواهند از آن حالات وجدانی تعبیر نمایند. اما در حالت فنا غایت انتفای انیت سالک و اصل است، به اتفاق همه علماء او مکلف نیست» *(شرح گلشن راز ص ۵۶۳)* یعنی چون عقل مغلوب عشق گردید سالک از جلوهٔ محبوب در اثر شدت عشق و ذوق مضطرب و بی‌اختیار می‌گردد اینگونه کلمات را به زبان می‌آورد.
و بلکه به چنین ادعائی اکتفا نکرده می‌گویند «در جایی که از شجره زیتون بانگ «انی اناالله» *(اشاره به ماجرای حضرت موسی علیه‌السلام در طور سینا مینمایند که این بانگ از درختی در طور شنیده شد و مشروح آن در تفاسیری که پیرامون آیه ۳۰ سوره قصص است وارد می‌باشد.)* برخیزد چنین بانگی از انسان عجیب نباشد» *(شرح شطحیات ص ۲۹ و گلشن راز ۵۰)* و یا گفته‌اند:

روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

در جواب این استدلال صوفیانه به کلام علامهٔ مفسر آیةالله جوادی آملی تأسی می‌جوئیم که میفرمایند: «اگر از حجاب درخت موسای کلیم علیه‌السلام گفتار «انی اناالله» را شنید گوینده خود درخت نبود بلکه خداوند بود که از وراء و بیرون شجر که حجاب است با موسی علیه‌السلام تکلم فرمود. مکلم حقیقی خداست شنونده موسای کلیم است، و آن شجره فقط مظهر کلام است، درخت نه پیک است نه متکلم، درخت نگفت: «انی اناالله بلکه در آینه درخت کلام الهی ظهور کرد و سرزمین ظهور وحی همانا جانب راست وادی بود «من شاطئ، الوادی الایمن» یعنی «من شاطئ الایمن للوادی» که کلمهٔ ایمن وصف شاطئ، بمعنای جانب است نه آنکه وصف وادی باشد. گویندهٔ کلام، شجر نیست بلکه شجر فقط مظهر کلام خداست.
یعنی زمزمه توحید خدای سبحان در تمام اشجار ظهور کرده است، شجر مظهر کلام‌الله است. دیگر موجودات هم مظهر کلام‌الله‌اند هرگز احدی غیر از خدا مجاز نیست بگوید اناالحق» و در پی این استدلال که فقط خدا می‌تواند بگوید «اناالحق» میفرمایند «و منظور کسی که گفت:

روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

این نیست که این گفتار را برای انسان تجویز کند، بلکه مراد آن است همانطوری که مظهر شدن و نه مصدر شدن برای درخت رواست، برای انسانی هم که به قرب نوافل و فرائض راه یافت و خدای سبحان در مقام ظهور و فعل به منزله چشم و گوش و زبان او شد روا خواهد بود. البته صیانت زبان و مانند آن در شرائط حفظ تکلیف و حال صحو لازم است وگرنه هیچ احدی مجاز نیست دهن باز کند و بگوید «اناالحق» زیرا گفتن، همان و سقوط از انسانیت و توحید همان «و من یشرک بالله فکانما خر من السماء فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی مکان سحیق» *(تفسیر موضوعی قرآن ج ۳ ص ۲۵۳)* مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی معتقد است «انا الحق گفتن، مردم می‌پندارند که دعوی بزرگی است، انا العبد گفتن دعوی بزرگ است» و اضافه می‌کند «آنکه اناالحق می‌گوید، خود را عدم کرد و به باد داد. می‌گوید: اناالحق یعنی «من نیستم، همه اوست، جز خدا را هستی نیست، من به کلی عدم محضم و هیچم» این کلام چنین سئوالی را برمی‌انگیزد که اگر قطره در اقیانوس ریخته شد و یا پس از طی مسافتی به آن پیوست نمی‌بایست فریاد برآورد موجودیت قطره را به ثبوت رساند بلکه می‌باید

←

غیر او در دیدهٔ ما نیست کس — من ز دیده گویمت اینجا نفس
در نفس جان دارم و جانم ویست — پیش بیجانان مر اینمعنی کی است
دور مانند اهل تقلید از برش — کی بیابند راه نزدیک درش
اهل تقلیدند درمانده بخود — وین قلم بر لوح بدعت‌مانده خود
ترک شرع مصطفی کرده همه — لقمهٔ وقف دو نان خورده همه
همچواین‌دونان بدونان کرده صبر — همچو قارون کنده بهر خویش قبر
جنگ بهرلقمه‌شان در صبح و شام — کنج عزلت را بخود کرده حرام
محو این دنیا چو فرعون و قباد — هیچ از عقبی نمی‌آرند یاد
جمله سرگردان این دنیای دون — بهر حب او شده اینجا زبون

← خویش را گم کرده باشد چنانکه قطره در اقیانوس دیده نمی‌شود آنچه قابل رؤیت می‌باشد، اقیانوس است و لذا این گروه که با جلوه‌ای از محبوب اختیار از دستشان میرود بگویند «هوالحق» که اگر از سر نیستی و فنا باشد همان «اناالحق» است مدافعان اناالحق گویان معتقدند مجذوبان و شیفتگان که در جذبهٔ انوار حق واقع شده‌اند در مشاهده جمال محبوب جز او را نمی‌بینند به این لحاظ است که فریاد «اناالحق» یا «لااله الاانا» سر می‌دهند. و خودرا به اسماء الهی می‌خوانند و با صفات حق موصوف می‌کنند، افعال ربانی را بخود نسبت می‌دهند و به خاطر غلبهٔ احدیت، خود را مصدر تمامی کارهای دیگر می‌دانند در مقام «فرق بعدالجمع» می‌بایست ملازم مقام عبودیت بود تنها عجز و قصور و مسکنت و نیاز را به خویشتن نسبت دهند و ادب با حضرت حق را نگه بدارند چنانکه در راز و نیازهای عاشقانهٔ بیتابانهٔ حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام با چنین حالتی مواجه میشویم و مستفیض می‌گردیم بنده را با الوهیت چه کار ما را نامی شایسته‌تر از عبودیت نیست آنهم اگر شایسته‌اش باشیم. مگر نه اینست که خداوند حبیبش را «بنده» خوانده در شریف‌ترین اوقات زمان به سیر آسمانی برد («سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً» پاکی آن کس راست که بندهٔ خویش را به سیر شبانه برد (*اسراء ۱*) و جای دیگر شرافت بنده بودن را با «فاوحی الی عبده ما اوحی» (نجم: ۱۰) یعنی «پس وحی آورده به بنده خدا وحی خدا راه و مقرر فرمود روزانه این شرافت پنج نوبت با «اشهد ان محمداً عبده» در خاطرها زنده شود تا بدانند والاتر و عظیم‌تر از عبودیت نامی نیست که اگر می‌بود به حضرتش داده میشد و اینکه خود شخصاً به این شرف بالیده و فخر نموده میفرماید: «لا تدعنی الا بیا عبدها» یعنی «مرا جز به نام بندهٔ او نخوانید» (*عرفان نظری از جناب دکتر یثربی ص ۵۱۳*)

پس او که به جلوه‌ای از خود بیخود میشود میگوید «اناالحق» آن چنان از شر انانیت خلاصی نیافته موئی از خودبینی در او هست، اگر تمامیت انانیت را فدا کرده بود «هوالحق» می‌گفت و ندای «اناالتراب» سر می‌داد به تعبیر علامهٔ طباطبائی قدس سره باید «از توجه به خود (غافل نشد) که مبادا از حریم خود تجاوزی شده باشد».

مقصود اینست که «اناالحق» معنی «جمله دیدار ویست و غیر نیست» را نمی‌دهد بلکه بر خلاف آنچه ناظم ابیات معتقد است، جمله دیدار خودست و غیر نیست.

قصد اهل دل در اینجا میکنند / رشته رسوائی خود می‌تنند
در زبونی جان بمالک داده‌اند / در چنین وادی بجهل افتاده‌اند
خلق جمله جاهلان پی روند / همچو سگ دنبال طعمه میدوند
جهل را بردار و ایمن باش تو / تخم عدل و معرفت میپاش تو
جهل پیش جاهلان نیکو بود / سوی مولاشان نه آب رو بود
جهل نه نیکوست ایصورت پرست / خرم آنکس کوازاینصورت برست
صورت دنیا تراش از لوح دل / دل بکن از معدن این آب و گل
دل مقام و مسکن آن یار کن / جان فدای دیدن دلدار کن
یار را بشناس چون حیدر یقین / تا به‌بینی اولین و آخرین
بر تو گردد کشف اسرار نهان / و آنچه دیدستند هم کروبیان
من ز سرّ غیب دارم آگهی / در نوردستم اساس گمرهی
منکر ما گشته است روباه دم / همچو کوران کرده‌است او راه گم

اشاره بفقیه سمرقندی که با شیخ عداوت ورزیده و فتوا بسوختن کتاب مظهر داده است

منکر ما گشته است آن بیحیا / کت بدل بوده ترا مهر رضا
مادرت را هست اینجا گاه عیب / زان شوی منکر مرا در سرّ غیب
منکری عطار را کو رافضی است / در طریقت پیرو دین علی است
گر ز مادر زادهٔ اینجای پاک / حب حیدر میبری با خود بخاک
ترک قصد من کن اینجا ای دنی / تا نگویم من که کمتر از زنی
چند قصد ما کنی هر لحظه تو / مینهی خود را بزیر پرده تو
قصد من با مظهرم پر کردهٔ / روی خورشیدم بگل اندودهٔ
سوختن فرمای مظهر را بدهر / تیغ مردی بر سرت راند بقهر
ایسمرقندی مکن این کار تو / میفرستی خویش را در نار تو
خویش را در هاویه جا کردهٔ / منزل شیطان چه پیدا کردهٔ

سوزش مظهر سمرقندی کند خویش را در نار او بندی کند
تا ابد باشد بلعنت سوگوار آید او با اهل دوزخ در شمار
انبیا بیزار از تو ای لعین چون نبردی پی بسر این یقین
اولیا را کردهٔ بیزار تو در شریعت کردهٔ انکار تو
در حقیقت کی روا باشد چنین سوختن حکم نبی‌المرسلین
آیت قرآن و قول مصطفی رد کنی اینجا تو ای مادر خطا
اصل صدقت دشمنی حیدر است گوش ایمانت از این معنی کر است
میروی از این جهان بیوفا سوی ملک هاویه با صد بلا
در جهان خوانند مظهر را کسان بر تو خواهند کرد لعنت بیکران
چون یزید شوم گردی لعنتی نیک نبود ای لعین اینجا بدی
آنچه با من کردهٔ از جور و زور میبری این ظلم را با خود بگور
از سگان جور فراوان دیده‌ام در بدر در اینجهان گردیده‌ام
در حیات از توجفا هم در ممات نیک نبود در شریعت این صفات
من حسینی تو یزیدی ای پلید گشتهٔ باب جهنم را کلید
من ترا کردم حواله با خدا او بعدل خود ترا داده سزا
هرچه حاصل کردهٔ بگذاریش یا خوری بر بستر بیماریش
جیفهٔ دنیا ترا آلودگیست در خوریش مر ترا پالودگی است
ترک گیر آنچه ترا همراه نیست دیگر از آنکس که او آگاه نیست
اصل معنی را بتو گویم شنو سوی خود بنگر بخود اینجا گرو
چون‌تونی مقصود خود اندر جهان غیر این معنی نمیدانم بدان
رو ز مستی جهان بیدار شو خویش را بشناس مرد کار شو
رخ نما در دیدهٔ بینندگان ز آنکه هستی بینش آزادگان
رخ نمودم کس مرا اینجا ندید بعد از این گفتار ما خواهد شنید
گفتنم خوانند ذوق اینجا کنند همچو بلبل خویش را گویا کنند
ما زبان اهل راز باطنیم بیغ نادان مقلد می‌کنیم
ما در این عالم بدانش آمدیم و از برای اهل بینش آمدیم

کی مرا بیند فقیر کور دل | چون بتقلید آمده او را بهل
بر تراش از لوح دل تقلید را | تا شود راه اندرو توحید را
دیده‌ام دلدار خود را از یقین | و از چنین دیده درآ او را ببین
دیده عطار بین باید ترا | تا ببینی آنچه دیده اولیا
بی‌بصر بینش نمی‌یابد کسی | کرده‌ام تحقیق این معنی بسی
در جهان بسیار گشتم سربسر | شور دیدم در وی و شر بیشتر
در شر و شورند خلقان ماندهٔ | جمله از درگاه یزدان ماندهٔ
صحبت اهل جهان نیکو مدان | کرده‌ام بسیار اینرا امتحان
از لسان‌الغیب بشنو راز من | شو در این غیب ای پسر همباز من
از لسان‌الغیب بشنو پند دوست | تا در این رشته شوی پیوند دوست
در لسان‌الغیب مظهر گفته‌ام | شمهٔ از دید حیدر گفته‌ام

اشاره به کتاب مظهر که از آثار شیخ بوده است

مظهرم مدح و ثنای حیدر است | قطرهٔ از بحر حوض کوثر است
مظهرم دیده لسان‌الغیب را | چاک کرده دامن و صد جیب را
خویش را تجرید کرده در جهان | کشف گشته بر وی این سر جهان
بنده است عطار شاه خویش را | چونکه مرهم او نهاده ریش را
از خوارج زخم بیحد خورده‌ام | از جهان این زخم با خود برده‌ام
زخم دار از حب او کردی مرا | کاین بود مولای حیدر را سزا
مرد میدانم ز زخمم عار نیست | با خوارج دیگرم گفتار نیست
سر نهادم در بیابان فنا | هرچه آید بر سرم زو مرحبا
خویش را با او سپردم همچو جان | باز رستم از جفای ناکسان
بیکس و بی‌زاد و بی‌یار و رحیل | در بیابان فنا گشته قتیل
در بیابان فنا بنهاده سر | باز رسته از جفای خیر و شر
زنده گشته چون شهید راه حق | خوانده بر استاد معنی این ورق

کشف شد ز استاد سرّ من لدن	از لسان‌الغیب میگویم سخن
یکزمان کن ترک دنیا ای پسر	گوش کن گفتار و پند این پدر
تا خبر یابی ز سر خویش تو	وارهی چون من ز زهر نیش تو
پند بشنو از لسان‌الغیب با	ده از او آینه دل را جلا
اینجهان چون تو بسی ببریده سر	یاد دارد او بسی دور قمر
بگذر از وی چونکه داری مهلتی	ورنه دایم همچو او در زحمتی
او ز بهر کشتنت تیغ آورد	پیش رخسار مهت میغ آورد
از جهان مردان کناره کرده‌اند	کس درین دنیای دون نازرده‌اند
برحذر باش از چنین قتال تو	ورنه میبابی ازو گوشمال تو
رو نظر کن همرهان خود به‌بین	جمله را کردند میخ این زمین
گاه می‌بندد گهی سر میبرد	گاه در زندان خیبر میبرد
هر کسی را او قصاصی میکند	بیخ عمر اهل دنیا می‌کند
ای پسر از صحبت شیخان گریز	خاک ایشانرا در این کوزه به‌پیز
پیشوای این خرانند بهر کد	پیش اهل‌الله جمله گشته رد
میدوند از بهر دنیا همچو سگ	زین حرارت گشته استشان خشک رگ
آبروی تو ز شاه اولیاست	آنکه اینصورت نمیداند هباست
آبروی تو ز شاه کوثر است	هر که این معنی نداند او خرست
روز وشب گرداندی از بهر جاه	روی خود کردی در این عالم سیاه
غرق این دنیاچو ناپاکی بود	یونسی راکی از این باکی بود
نوح را صحرا و دریا بود یک	لیک نادان غرقه گشته همچو سک
رو چو نوح وکشتی و دریا ببین	واندر آن کشتی به آزادی نشین
یا چو الیاس اندرین دنیا گذر	یا بیابان طی کن و خضرا نگر
نیستی واقف ز دید دیدگان	کور مادرزاد کی بیند عیان
سالها با کور صحبت داشتی	حب او را بر دلت بگماشتی
عاقبت چون او شوی درماندهٔ	و از چنین درگاه گردی راندهٔ
صبح دولت را ندیده آن بصیر	گرچه در عالم شده دانا کبیر

صبح دولت میدمد بر واصلان / شب همیدوزد لباس فاجران
فاجران در شب بخواب افتاده‌اند / بر خود این دولت مبارک کرده‌اند
در جهان ماندی بنادانی همه / روز و شب سوداش میخوانی همه
اندرین بازار سرگردان مشو / سوی اومنگر در آن حیران مشو
هر که دل بسته درین دنیای دون / همچو هابیلی رود در چه نگون
ترک حب اینجهان کردن رواست / اینچنین ترکی ترا عین صفا است
من که ترکم با تمامی در غمم / روز و شب دارد درین غم ماتمم
من بسی آزار دارم در جهان / با وجود ترک اینمعنی بدان
گرهمیخواهی که گردی نیک بخت / رو ببازار جهان بگذار رخت
مرد عاقل رخت این بازار سوخت / باقی و مانده بیک ارزن فروخت
مرد عاقل رخت از این ویران فکند / بر سر آتش فکندش چون سپند
اهل دانش جمله رو آورده‌اند / رو سوی سلطان دین بنشسته‌اند
حال این سودانه حال هرکسی است / کز نهال خشکش اینجا گه بسی است
مرغ دانا از چنین دامی جهد / سوی باغ جنت خود میپرد
مرغ از دام چنین جیفه بجست / این گل بین بهر باغی نرست
مرغ زیرک کی بدام افتاده است / این چنین دامی ز بهر دانه است
مرغ دانه چین بسوی دام رفت / چون از و آسایش و آرام رفت
راه این دامت نمودستم بسی / ز آنکه با او بوده پیوستم بسی
ناگهان مردم مرا آزاد کرد / خلوت نابودنم بنیاد کرد
اینزمان میگویم اینجا حال دام / مرغ دام آزاد را دانه حرام
راه ایندامت نمودم کن حذر / در چنین دانه مکن دیگر نظر
شکرکن عطار کین ره رفتهٔ / در بیابان فنا پی بردهٔ
کردهٔ خود را درین صحرای گم / گر تو داری ذوق این مأوا بجم
سر درین صحرا نه و دلدار بین / همچو موسی لمحهٔ دیدار بین
نیست کورانرا به پیشم حرمتی / پیش در خر مهره را کی قیمتی
مرد معنی دار در بی‌بها است / چونکه از بحر جلال کبریا است

مرد دانا زود مییابد الاه و آنکه نادانست رو کرده سیاه
مرد دانا خویش را در باخته همچو شمع از سوزشش بگداخته
مرد دانا با خدا وصلت گرفت همچو قطره گشت با دریاش جفت
مرد دانا راه یابد سوی دوست چون حیات و زندگیش از بوی اوست
مرد دانا همنشین خویش کن خویشتن را همچو او درویش کن
همرهی مرد دانا جنت است زآنکه فیض روح او از حضرتست
همره دانا بسر برده است راه رهروان راه دل را کی گناه
همره دانا خلاص از دوزخ است نار در پیش محقق چون یخ است
دوزخست همصحبتی با مرد نیم اینخبر داده است لقمان حکیم
مصطفی راه شریعت ساخته در بدریای یقین انداخته
مصطفی در شرع همراه تو است چون سراج ظلمت راه تو است
مصطفی همراه داری در طریق شکر یزدان کن که داری این رفیق
لیک گفت او نکردی گوش تو رفته است اینجای عقل وهوش تو

اشاره بفقیهی که فتوا بکفر شیخ داده بود

عقل و هوشت جمله بغض مرتضاست در شریعت دوزخ ونارت سزاست
وارث فرعون[1] و شداد[2] و یزید کردهٔ جور من اینجا بر مزید

۱ـ نام عامی است که برای ملوک مصر قدیم مانند شاه، سلطان، ملک بکار میرفته در تورات و قرآن نیز دیده میشود. لکن منظور ناظم ابیات «رامسس ثانی» میباشدکه او را نیز فرعون میخواندهاند. و معروفترین فراعنهٔ قاهر و ستمگر بشمار میرفته است ماجرای شکم پاره نمودن زنان باردار و به قتل رساندن فرزندان پسری که دور از اطلاع دژخیمان دربار فرعون به دنیا میآمدند نمونهای از ستمکاریهای این دژخیم مصری است.

۲ـ نام پادشاهی بوده که دعوی خدایی داشته و به شدادبن عاد معروف است. حضرت داود علیهالسلام او را به خدای یگانه خواند و بدو وعدهٔ بهشت داد.
او برای اینکه با داود مقابله کند تصمیم گرفت خود بهشتی چون بهشت خدا فراهم آورد چنان کرد و آنگاه که قصور و باغها به پایان رسید چون خواست به نظاره و تماشای از اسب فرود آید پایی بر زمین و پایی بر رکاب داشت که عزرائیل جان او قبض کرد.

آنچه بر من کردهٔ شرم تو باد — میکنم در روز محشر از تو داد
رو سیاه دنیی وعقبا شدی — دست را در صورت فتوی زدی
گفتهٔ بوبکر به از مرتضی است — این چنین تفضیل پیشم‌کی رواست
سوی من داری نظر از قهر تو — که چرا گفتی که حیدر به ازو
کشتن عطار در دین من است — قتل او ایمان و تلقین من است
ایخوارج در شریعت محکمم — پیش بوبکر و علی پر محرمم
فضل ایشان را که داند به ز من — این کلام و این حدیث واین سخن
توچومن‌کی می‌شناسی دوست را — مغز جان بردار بفکن پوست را
پیش عطار است تفضیل علی — کشتنی باشد در این فتوی بلی
مجتهد در دین اعظم گفته است — در چنین تفضیل او پیوسته است
گفته‌است‌بوبکرافضل‌ازعلی‌است — هر که‌این‌معنی‌ندارد‌رافضی است
ذرهٔ بغض علی باید بدل — این بود بر حجت سنی سجل
در همین معنی تامل کن دمی — گر شریعت را تو یار و محرمی
نیک باشد در جهان بغض علی — این نه ایمانست که باشد جاهلی
مصطفی او را برادر خوانده است — دشمن او را ز مکه رانده است
من‌به‌حیدر محرمم در خون و رگ — قدر او کی داند اینجا گاه سگ
من یقین سرّ حق زو یافتم — ز آنسبب هستی ز خود انداختم
من ازو بشناختم معبود را — در شریعت یافتم معبود را
چونکه او را پیشوا گفته نبی — هم وصی[1] بعد من است و هم ولی
من بگفت مصطفی کردم عمل — این زمان عطار را نبود بدل
نیست همتایم بعلم اندر جهان — گر همیخواهی که دانی خوان لسان
در شریعت راه حیدر رفته‌ام — بر جمیع سروران ز آنسرورم
شرع‌ازاحمدطریق‌ازمرتضی است — هر که او اینره نرفته اوهباست

۱ـ نطنزی که از فضلای سنیان است از ابن عباس روایت کرده رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرموده،علی بن ابی طالب وصی من و امام امت من و خلیفهٔ من است برایشان بعد از من، و از فرزندان اوست قائم منتظر، (ینابیع‌المودة، ص ۷۶)

همره عطار گر این ره روی — اینزمان گویدکه اینجا رهروی
یک‌سخن‌راگوش‌کن از روی عقل — دارم از اهل دلان اینراز نقل
بغض حیدر هر که در دل کرد جا — بیشکی دانم ورا مادر خطا

در اینکه دوستی مرتضی شیوه مردان خداست[1]

حب حیدر دان سراج جنّت است — رحمت اندر رحمت اندر رحمت است
بعد از آن خیز و کلام حق بخوان — دور شو از صحبت جمع سگان
صحبت جمع سگانت رد کند — خرقه ایمانت از تن برکند
رو کلام‌الله گیر و دوست یاب — چند میگردی بگرد این دواب
ترک دونان کن بسوی شاه رو — نیست غیر از اینرهی ای راهرو
مصطفی را محرم و داماد بود — پیک حضرت را بحق استاد بود
او خدا را در یقین بشناخته — در سجود دوست خود را باخته
مرتضی را تو مکن با کس قیاس — زانکه در حق است غرق آنحق شناس
مرتضی را مرد حق بشناخته — مال وجان و سر ز بهرش باخته
مرتضی را کی شناسد[2] بی‌ابوه — زانکه مانده همچو مادر بی‌اخوه
آنکه مرد است پیرو مردان شود — او محب شاه سر مستان شود

۱ـ رسول خدا فرموده‌اند: «یا علی لایحبک الا طاهرالولاده ولا یبغضک الا خبیث الولاده» یعنی «ای علی کسی که ترا دوست می‌دارد ولادتش پاکیزه است و کسی که بغض ترا در دل دارد حتماً ولادتش آلوده و خبیث است» (*ینابیع‌المودة* ص ۵۲۹ و *الیقین سیدابن طاووس* ص ۲۹۴) یعنی انعقاد نطفه و دورن حمل با رعایت دقیق موازین شرع مقدس انجام نگرفته در اینصورت «خبیث‌الولادة» به معنای ناپاکی مادر و آلودگی نطفه می‌باشد بهمین اعتبار تنها حلال‌زاده است که آل بیت خاصه علی‌بن ابیطالب را دوست دارد که فرمود «ولایحبنا الا من طاب مولده» جز حلال زاده و کسی که طیب ولادت داشته باشد ما را دوست ندارد (*فضائل شیعه* ص ۸)

۲ـ او که پدرش شناخته شده نیست یعنی خبیث‌الولاده می‌باشد مادرش ناپاک و نطفه‌اش آلوده است. حتی معروف است عندالعرب مشهور بود هرگاه مردی به سفر طولانی میرفت و در بازگشت خویش صاحب فرزندی می‌یافت و باورش نمی‌شد که چنین فرزندی از او باشد. بچه را در مسیر حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین می‌برد وقتی حضرت می‌گذشتند از بچه سئوال می‌نمود که آیا این شخص را دوست داری اگر دوست داشت سخن زن را پذیرفته فرزند را از آن خویش می‌دانست.

هر که مرد است او سرش اینجا علی‌ست | در شریعت پاک همچون متقی است
من ضمانت میکنم در روز حشر | آنکه احباب علی را نیست نشر
بر سر خلقان بحکم کردگار | مرتضی را حکم در روز شمار
ساقی کوثر[1] قسیم[2] نار و نور | اهل جنت یافته از او حضور

۱ـ با این که بقدر ضرورت دربارهٔ «کوثر» مطالبی به قید تحریر درآمد لکن به روایتی برخورد کردم که با «ساقی کوثر» ارتباط داشته و مهمتر اینکه نقش معصومین علیهم‌السلام را نیز در رابطه با «حوض کوثر» معین فرموده است.

خوارزمی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله به علی مرتضی علیه‌السلام خطاب فرمود: «من زودتر از شما به حوض کوثر وارد می‌شوم و تو یا علی ساقی حوضی و «حسن» پیشتر می‌آید که تعیین کند منازل مؤمنان را و «حسین» فرمانفرماست و «علی بن الحسین» از برای مهیا ساختن اسباب سیر ابی، زودتر از شیعیان می‌آید و «محمدبن علی» و «جعفربن محمد» پیشرو است که جمعی در عقب او می‌آیند و «موسی بن جعفر» شماره می‌کند دوستان و دشمنانتان را و «علی بن موسی» زینت دهندهٔ مؤمنان است و «محمد بن علی» اهل جنت را در درجات ایشان فرود میآورد و «علی بن محمد» خطبه از برای شیعیان می‌خواند و ایشان را به حور ترویج می‌کند، و «حسن بن علی» چراغ اهل بهشت است که به او روشنی می‌یابند و «هادی مهدی» شفیع شیعیان است در روز قیامت در جائی که خدا اذن نمی‌دهد از برای شفاعت مگر کسی را که بخواهد و راضی باشد» *(مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۹۴ ـ ۹۵ و فرائدالسمطین ج ۲ ص ۳۲۱)*

۲ـ در روایاتی که از ناحیه مقدسه حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله شرف صدور یافته مناصب علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قیامت مشخص و معین می‌گردد.

رسول خدا به امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «یا علی اذا کان یوم‌القیامه اقعد انا و انت و جبرئیل علی الصراط فلا یجوز علی الصراط الا من کانت معه براة بولایتک» *(بحارالانوار ج ۸ ص ۶۸ و ۷۰)* یعنی «یا علی فردای قیامت که میشود من و تو و جبرئیل بر کنار پل صراط می‌نشینیم و هیچکس حق عبور از صراط را ندارد مگر آنکه همراهش برات ولایت تو (که برگهٔ عبور است) داشته باشد» جای دیگر فرموده‌اند جبرئیل گفت: «تجوز بنورالله و یجوز علی بنورک، و نورالله، و تجوز امتک بنور علی و نور علی من نورک و من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور» یعنی «تو با نور خداوند حرکت می‌کنی، علی با نور تو عبور می‌کند و نور تو از نور خدایت و امت تو با نور علی عبور می‌کنند و نور علی از نور توست» *(بحار ج ۸ ص ۷۰)*

ابن عباس می‌گوید به رسول خدا عرض کردم آیا برای گذر از جهنم برگهٔ عبور لازم است؟ فرمود: آری، عرض کردم آن چیست؟ فرمود: دوستی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» *(تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۶۱)*

رسول خدا به امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «ان ربی عزوجل أقسم بعزته انه لایجوز عقبه الصراط الا من معه براة بولایتك و ولایة الائمة من ولدك» *(بحار ج ۳۹ ص ۲۱۱)* یعنی «پروردگارم قسم به عزتش خورد که از عقبه صراط هیچکس حق عبور ندارد مگر آنکه براتی از ولایت تو و ولایت امامان از

←

او برآورده سر از مرآت جیب — او نموده در جهان اسرار غیب
غیر او درس حقیقت کس نگفت — او ز لفظ مرتضی این در بسفت
گفت حق دیدم بپرسیدم ورا — کی بود تقلید در اسرار ما
من خدا را دیدم و بشناختم — خانه از غیرش از آن پرداختم
ما بکوران کی دهیم این دیده را — چونکه پیوستند با ما کینه را
دشمنی با ما بجان پیوسته‌اند — عهد این تا روز محشر بسته‌اند
بغض ما میراث دارند از پدر — بهر این بغضند دایم در سقر

اشاره به کتاب لسان‌الغیب

این حدیث شاه مردان را بدان — برگشا چشم و لسان الغیب خوان
تا شود معلوم علم باطنت — مر رجال الغیب باشد خزنت
جهد کن تا گفته‌ام آری بکف — تا درو بینی تو سر من عرف
گفتهٔ من نه چو گفت دیگران است — شاعران عالم اینجا بیزبان است
این لسان دیگر است کن گوش تو — شو در این سر لسان خاموش تو
در لسان‌الغیب خاموشی به است — این سخن را گر تو بنیوشی به است
در لسان‌الغیب همراز توام — در خریداریش همباز توام
تو لسان‌الغیب را اینجا شنو — تا برآید چون خورت از ماه نو
این لسان‌الغیب گفت مصطفی است — واندرو اسرار سر کبریا است
این لسان‌الغیب از شاهم شنو — آنرهی کو مینماید آن برو

→ فرزندان ترا همراه داشته باشد».

و این که رسول خدا فرموده‌اند: «لعلی، انت اسامی یوم‌القیامه» (*کنزالعمال* ج ۶ ص ۴۰۰) و «صاحب لوائی فی‌الاخرة صاحب لوائی فی‌الدنیا علی بن ابی‌طالب» (*کشف‌الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین* ص ۳۰۴) و خلاصه منصب «قسیم الجنة والنار» بودن (*بحار* ج ۳۹ ص ۲۱۰ *مناقب‌ابن مغازلی* ص ۶۷) که رسول خدا میفرمایند: «روز قیامت مالک و رضوان بهشت می‌آیند به فرمان الهی می‌گویند خدایت این هدیه را برای تو فرستاده آنرا تسلیم علی بن ابیطالب کن، منهم کلیدهای بهشت و جهنم را به حاکم منصرف روز قیامت خواهم سپرد» (*شناخت پیغمبر خدا* ص ۱۳۲)

تا شوی وارسته از نار جحیم بگذری خوش از صراط المستقیم
در بهشت عدن آیی بیحساب آید از رب علایت اینخطاب
بی‌ولایش کس نمی‌باشد درو گر هزاران سال طاعت کرده او
منزل شاهانست و فرزندان او بی‌ولایش کس نمی‌باشد درو
منزل خاصان درگاه خداست کی در او این حشمت دنیا رواست
بی‌ولایش کس در اینجا گه نرفت مر محبانرا بود آن تاج وتخت
دشمنانش را بود دوزخ مقام زانکه جنت گشته با ایشان حرام
دست را در دامن کرار زن دشمنش را سر بزیر دار کن
دشمن او هست مردود دنی چونکه بوده در دلش بغض علی
رو بدر کن از دل خود بغض او نیست پیش مرد دانا این نکو
بوترابش خوان و سر بر خاک نه پای همت بر سر افلاک نه
ای برادر غافلی از دید یار چشم بگشا و به‌بین تو چند بار
رو شناسای امیر خویش شو و از همه اهل دلان در پیش شو
پیشتر شو سوی جنت ایجوان تا به‌بینی حالت روحانیان
تو بدیشان شاد باشی تا ابد این کلام حی بود حی صمد
هیچ دشمن را نصیب از دوست نه مغز دل دریاب کاینجا پوست نه
رو تو از مغز دلی روغن بگیر تا بکی در بند زندانی اسیر
رو باین راه یقین عطار باش تا بیابی‌اش ازین اسرار فاش
هر که بازار دل عطار نیست میشود در وادی انکار نیست
رو به عطار و یقین اینجا به‌بین با گمان تا کی توان بود این یقین
توگمان‌داری در این تقلید خویش زان زنی بر اهل دل اینجای نیش
من یقین بشناختم دلدار را گفت با من سر این اسرار را
من بخود اینجا نگویم سر دوست چونکه گویائی مرا از پیش اوست
او لسان و فهم عطار آمده همچو منصور او بگفتار آمده
این شرف از دولت او یافتم همچو خور بر خار و خاره تافتم
این شرف عطار را از مرتضی است زان مقامش همچو عیسی در سما است

این شرف عطار دارد از ازل زآن در این عالم ندارد او بدل
فضل من از چاکری حیدر است چونکه بابم در حقیقت بوذر است
در سخن همتا ندارد در جهان بر تمام خلق گشته این عیان
در سخن بگرفته‌ام روی زمین چون لسانم گفت خیرالمرسلین
این سخن در پیش حیدر گفته‌ام در مقام مکه‌اش بنوشته‌ام
در سر قبر علی اظهار شد بعد از آنی جوشش عطار شد
این لسان دریست از بحر علی هر که را این در بود باشد غنی
ره ببر ایدوست سوی گنج خویش واره از افلاس و دردورنج خویش
پی بگنج مرتضی عطار برد گوی از میدان این گفتار برد
اندرین گفتار استادم علی است هر که گفت ما شنید او مقتدیست
از لسان‌الغیب یابی خویش را گر بدانی حالت درویش را
باخدا کن تو در اینجا وصل خویش تا بری پی را باصل اصل خویش
با خدا شوراست کن محو اینجهان تا شود بر تو نهانیها عیان
چون ز خود برخاستی او گشتهٔ در یقین بیزبانی مردهٔ
زنده از مرده شود اینجا جدا کس نداند سر این الا خدا
اینزبان دیگر است نی دانیش وین بیان دیگر است نی خوانیش
این لسان در بیزبانی گفته‌ام خویشتن را اندرو گم کرده‌ام
نی فقیر اینجا نگردی گرد او گشته‌اند اهل سما شاگرد او
با تو او کاری ندارد گوشه گیر و از علوم اهل ظاهر توشه گیر
نه تو بینائی بعلم معرفت ز آن همیگوئی بکوران معرفت
علم باطن را به اهل دل گذار اندرین حیران چو تو شد صد هزار
تو نگردی گرد تیغ اولیا گر بگردی سر نهی در زیر پا
رو بخود مشغول شو ما را گذار زانکه هستم سر نهاده زیر دار
همچو منصور و جنید و بایزید میزنم دم از دم اهل مزید
مست اویم نیست پروای خودم پیش اهل احتساب اینجا روم
بر چنین کس تو مکن بسیار حیف تا نگردی کشته اندر زیر سیف

بر چنین کس قتل نبود گوشدار چونکه جان خویش او کرده نثار
برچنین کس حکم اهل شرع نیست زانکه او گشته ز هست خویش نیست
نیستی دارد ندارد هستیی نه از این خمر جهانش مستیی
نه چو تو او مست ایندنیا بود نه ز مال و ملکتش پروا بود
مست دنیا را خبر از دوست نه ذرهٔ مغزش درون پوست نه

در وصف عارفان که از خود بیزار گشته و با یار پیوسته‌اند

اهل حق بیزار از خود گشته‌اند و از جهان و جاه او برگشته‌اند
با نگار خویش کرده وصل خود پی برون برده بسوی اصل خود
اهل حق کردند جان قربان او فقر را دیدند در احسان او
اهل فقرند منعم سر خدا سوی موسی آمد از حق این ندا
با شش مرد خدا در آسمان است پیش‌اهل‌الله‌این‌باشش‌عیان است
هر که او انسان کامل گشته است گوی از اینمیدان گردوبرده است
بشنو از من در پناه حق گریز هرچه از دنیاست اینجا گه بریز
این سزایش که تو مظهر سوختی جامهٔ از بغض حیدر دوختی
روح من را شاد گردان ای جوان لعنتی بر روی آن نادان رسان
ظلم کرده بر من و بر مظهرم گر کنم کذب و درین بس کافرم
حق بظالم کرده است لعنت روا در کلام خویشتن بسیار جا
ما فقیران حسینی مذهبیم با طریق اینچنین ز اینجا رویم
راه دیگر را بتو بگذاشتیم سنگ در راه جنان بگذاشتیم
ما براه دوست شادان میرویم راه ما اینست و ما در این رهیم
در شریعت محکم است دینم باور در حقیقت نیز حق بینم باور
تو بدنیا داده دین و دل همه از تو با که گویم ای ملعون گله
دین بدنیا داده‌ای خود را بمرگ کی کنی ایشوم این افعال ترک
چند گویم حال درد خویش را در جهان با دشمن و با آشنا
جور بیحد از خوارج دیده‌ام زینسبب خون میرود از دیده‌ام

هر زمان خون میرود از دل بزیر گشته‌ام از اینجهان بسیار سیر
در تن من جز رگ و جز پوست نه در درون جان بغیر از دوست نه
ظاهر و باطن مرا یزدان بود هم نشینم آنشه مردان بود
در جهان غواص دریای ویم ناله و افغان سر آن نیم
دم منم اندر دم آدم زده بهر جانان جسم و جان بر همزده
یار را در دیدهٔ دیده ببین تا ز کوری وارهی ایکور دین
یار ما دارد قبای نیستی پوش آن خلعت که آخر نیستی
نیستی را کن شعار اندر جهان تا حیات از دوست یابی جاودان
نیستی هستت کند رو نیست شو تا دهدجانانت اینجا جان نو
کمتر از تخمی نهٔ در زیر خاک سبزیی داری اگر هستی تو پاک
تخم گندیده نگردد سبز هیچ تو چو آن گندیدهٔ ایمرد گیج
دانه خیزد بر زمین خیزد از او در شریعت فیض میریزد از او
پایمال این سگان اینجا شدم پیش ظاهر بین بسی رسوا شدم
در جفای من بکوشیدند همه جامهٔ این ظلم پوشیدند همه
جمع گشته جمله بهر قتل ما جرم عطار است حب مرتضی
عاقبت ما را ز دست این سگان حق خلاصی داد بیوهم و گمان
او بداده شربت مخلص مرا در چنین حالی مگو چون و چرا
شربتی خوردم ز دست خضر خویش کی خورم‌از دست مرگ اینجای نیش
گفت این شربت دهم بیمار را ریز این در کوزه عطار را
کوزه عطار بحر عالم است مقصدش در وی وجود آدم است
این‌چنین‌کوزه ز دانش خضر تست آنچه بیرون آید از وی خیر تست
ما بتو دادیم این شربت دوا تا بیابند جمله رنجوران شفا
ما بر اسرار همه کس واقفیم دم بجسم هر تنی ما دردهیم
نیک و بد را ما دهیم اینجا سزا بد مکن تا بد نیابی تو جزا
آنکه او نیکست بدهیمش نعیم بگذرانیم از صراط مستقیم
ما به نیکان همرهیم اینجایگاه ز آن بایشان داده‌ایم اینجا پناه
در پناه ما همه پیغمبران اسم ما بوده مر ایشانرا نشان

بازگشت اولیا در پیش ماست جبهٔ دنیایشان اینجا قبا است
در پناه ما همه بیچارگان پیش ما دارند اینجا گه مکان
از دل و جان و نظرشان آگهیم جان ایشانرا بجان ما بسته‌ایم
ما باهل دل کنیم اینجا نگاه چشم نابینا کنیم اینجا چو ماه
حکم ما بر آفرینش شد روان تو چرا غافل ز مایی ایجوان
تو بحکم ما دهی جان ایسلیم پاک گردان‌خویش‌را ازخون‌و ریم
گرد آزار کسان اینجا مگرد بدتر از آزار نبود هیچ درد
گر تو آزاری دلی را در جهان باشد آن آزار حق سبحان بدان
چونکه حق آزرده کردی سوختی جامهٔ ماتم ز بهرت دوختی
زینهاری کن حذر از آه و درد تا نگردی غرق در دریای سرد
واقف قندیل باش ای بد سرشت تا نریزد بر سرت از نار خشت
بدتر از آزار دل اینجا مدان کرده‌ام بسیار اینرا امتحان

در تحریص بعزلت از خلق که سبب وصول بمدارج حقیقت است

کنج عزلت[1] گیر و ترک خلق کن ترک این کهنه ردای زرق کن
با خدا و خلق اینجا راست باش تخم نیکی اندرین مزرع بپاش

۱ـ همانطور که عزلت در لغت به گوشه نشینی. خانه نشینی. دوری و کناره‌گیری از مردم آمده است نزد صوفیه نیز چنان معنی و مفهومی دارد و طایفهٔ صوفیان خلوت و عزلت را برای رسیدن به کمال بهترین وسیله می‌دانند در صورتی که اسلام برای فرار از گناه به انزوا و ترک مشاغل دنیوی سفارش نمی‌کند بلکه از او می‌خواهد که مسئولیت‌ها را بپذیرد در امور اجتماعی شرکت کند و در عین حال با عزلت باطنی یعنی باطناً آمیخته نشدن تقوای نفس را فراهم آورده خویش را مهار و کنترل کند و از انحراف و گناه بازدارد. اسلام نمی‌گوید ریاست و مقام مشروع را نپذیر بلکه می‌گوید بپذیر ولی برای رضای خدا به بندگان خدمت کن و بندهٔ جاه و مقام نباش، جاه و مقام را وسیله نیل به شهوت‌ها و هوس‌های نفسانی قرار مده و از جاده حق منحرف مشو. اسلام تجویز نکرده است که برای نیل به کمال دست از کار و کسب بردار و در طلب روزی حلال تلاش مکن بلکه می‌گوید اسیر و بردهٔ دنیا مشو. اسلام نمی‌گوید دنیا را ترک کن و برای عبادت در گوشه‌ای بنشین بلکه می‌گوید در دنیا زندگی کن و در آبادی آن بکوش ولی اهل دنیا نباش و فریفته و دلباخته‌اش نگرد بلکه دنیا را در طریق سیر و صعود الی الله قرار بده.

رسول خدا صلوات‌الله علیه نیز فرموده‌اند «ان الله تبارک و تعالی لم یکتب علینا الرهبانیة انما

جان و دل را با خدا پیوند ساز / در چنین بوته دل خود را گداز
پاک گردان جسم را از درد غش / چند گویم پای از میدان بکش
چون نهٔ تو مرد این میدان ما / سر نهی فی‌الحال اینجا زیر پا
چون بقید این جهان درماندهٔ / ز آنسبب از پیش رحمن راندهٔ
راه طی کن و اندر این منزل ممان / زانکه گمراهست غافل از مکان
در مکانی دیده‌ام آن یار را / کرده‌ام اشکست این پرگار را
من بلطف دوست راهش رفته‌ام / تا بمنزلگاه جان پیوسته‌ام

← رهبنیة امتی الجهاد فی سبیل‌الله» یعنی «خداوند متعال رهبانیت را برای امت من مقرر نداشته، رهبانیت امت من جهاد در راه خداست» (بحار ج ۷۰ ص ۱۱۴)

پس عزلت و خلوتی که شکل رهبانیت داشته باشد در اسلام مذموم بوده و مورد تائید رسول اکرم نخواهد بود، بهمین لحاظ وقتی به حضرتش اطلاع می‌دهندکه گروهی از مسلمانان از اجتماع بریده، تارک دنیا شده‌اند و از همه چیز اعراض نموده و به عزلت و عبادت روی آورده‌اند سخت آنها را مورد عتاب قرار می‌دهند می‌فرمایند «لا رهبانیة فی‌الاسلام» (سفینةالبحار ج ۱ ص ۵۲۰) یا آنگاه که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بصره به عیادت «علاء بن زیاد حارثی» که از دوستان و ارادتمندانش بود تشریف می‌برند. در ضمن گفتگوها «علاء بن زیاد» عرض می‌کند: ای امیرالمؤمنین شکایت برادرم «عاصم بن زیاد» را به شما عرض می‌کنم.

حضرت فرمودند: مگر چه شده است؟ عرض می‌کند: عبایی برخود پوشیده و از دنیاکناره‌گیری کرده. حضرت فرمودند: فوراً او را بیاورید.

همین که «عاصم بن زیاد» به حضور رسید حضرت رو به او کرده فرمودند: «ای دشمن جان خود! شیطان عقلت را ربوده، تو به زن و فرزند خود چرا رحم نکردی؟ گمان می‌کنی خداوند نعمت‌های پاکیزه را بر تو حرام کرده است؟ تو در پیشگاه خدا کوچک‌تر از این هستی!

عاصم عرض کرد: ای امیر مؤمنان! شما خودتان این لباس خشن و آن غذای ناگوار را دارید!

حضرت فرمودند. بس کن! من مثل تو نیستم، خداوند به زمامداران عادل دستور داده مانند ضعیف‌ترین مردم زندگی کنند تا با فقرا همدردی کرده و درد فقر و پریشانی آنها را از پای در نیاورده (نهج‌البلاغه خطبه ۲۰۷) در اینصورت رهبانیت و عزلت گزینی با جهان بینی اسلام بلکه با فلسفهٔ آفرینش انسان سازگار نیست بلکه عزلت و خلوت به قلب است.

البته در عصر ما صوفیان نه عزلت و خلوت شبه «رهبانیت» دارند و نه «رهبانیة امتی الجهاد فی سبیل‌الله» را می‌شناسند. بلکه به استناد همین که عزلت ترک تعلق قلبی و خلوت دوری قلبی از دلبستگی روحی به مال و منال دنیوی است. هر کدام چنان ثروت اندوزی نموده‌اند که نه از زهد صوفیانه خبری دارند و نه زهد اسلامی را می‌شناسند و این نه چیزی است که کسی نتواند بشناسد بلکه کمی دقت به صورت ظاهر زندگی‌ها بخوبی پی بردکه صوف پوشی و رنج ریاضت تحمل کردن و ترک نکاح و دنیای نمودن اختصاص به صوفیان گذشته داشته که قسمت عمدهٔ آن نقل شده‌ها هم قصه‌ای بیش نیست.

زود برخیز و تو راه دوست گیر　مغز جان بی پی و بی‌پوست گیر
جملهٔ مردان در اینره رفته‌اند　سر بجای پای خود بنهاده‌اند
جمله در راهند سرگردان شده　در تحیر واله و حیران شده
خاکپای اهل دانش توتیا است　سینه‌شان آینهٔ گیتی‌نماست
گر بصورتشان نباشد جیفهٔ　سوی معنی‌شان دو صد گنجینهٔ
دارد این دریای رحمت در درون　و از برون شسته مراین کسوت ز خون
اهل وحدت از جهان آزاده‌اند　بر سر کوی بلا استاده‌اند
جامشان پر خون ز دل جان سوخته　خرقه وصل بلا بر دوخته
نه بشب خواب و نه روز اینجا قرار　نه خزان دیده بعشرت نه بهار
هر دمش اینجا بلای نو رسد　در توکل کردن او را میرسد
پیش خلقان رد به پیش حق قبول　گرد جور او نگرد ای بوالفضول
زینهار از جور جاهل کن کنار　تا نباشد مسکنت در زیر نار
حق کند اندر کلام خویش یاد　ظالمان را لعنتی بس بیش باد
خویش را از آتش دوزخ رهان　ترک کن اینجور بر اهل دلان
سوی جنت راه دارد هر که او　شفقتی کرده باین خلقان نکو
تو ز بهر اینجهان اینها کنی　این چنین کشته در آخر بدروی
بگذر از جور و بترس از آه کس　بشنو از عطار ایدانا نفس
بگذر از جور فقیر دردمند　تا نیفتی همچو شیطان زیر بند
همچو کژدم قصد مردم میکنی　زیر سنگی اینزمان جان میکنی
قصد مردم نیست بنیادی بخیر　ای ز مسجد رو نهاده سوی دیر
در یکی صورت تو قصد خود کنی　قصد خودکرده بوذر ایمان بری
جاهلان مردار رفتند از جهان　در شریعت هست این معنی عیان
نیست آزارنده از دوزخ خلاص　او بیابد بیشک از یزدان قصاص
تو چرا آزردهٔ عطار را　بی‌گنه او را دهی اینجا سزا
بی‌گنه او را برنجانی بترس　از حکیم و خالق فریاد رس
آنکه با ما کردهٔ یابی سزا　حق ترا در آنجهان بدهد جزا
بر من اندر اینجهان کردند این　وای بر فریاد روز واپسین

فکر کن کز ظلم مقصود تو چیست | گر چنان رای تو او را ماند کیست
جمله مردودی و بدبختی و آز | با خود اندر بوته آری در گداز
بگذر از جور و بترس از قهر او | تا نه در دوزخ چشندت زهر او
بگذر از ملک خراب آباد گیر | روضهٔ جانان بجانان شاد گیر
هرکه او اندر خراب آباد یافت | این جهانرا بر مثال باد یافت
در گذر از اینجهان مردانه وار | سوی جانان کن در آن منزل قرار
درگذر از اینجهان بیوفا | زانکه دارد مکر و افسون و جفا
خلق را از اوست اینمکر و فسون | چونکه شیطان بود با او هم جنون
جمله در دنبال شیطان رفته‌اند | زاد و توشه از جهان این برده‌اند
از چنین کس برحذر باش و برو | گر همیخواهی در اینجا جان نو
جان ببر از دست شیطان در جهان | تا شود حاصل ترا عین‌العیان
هر که گوی فقر از میدان نبرد | صد هزاران زخم از شیطان ببرد
اهل دنیا چون خران بارکش | میکشند باری چو آن انبار کش
از خران بارکش بگریز زود | تا نگردد روی چونماهت چو دود
از خران بارکش دوری گزین | تا باهل‌الله باشی همنشین
اهل دنیا نیش دارد در بغل | تا زند بر اهل معنی در محل
دشمنان اهل معنی‌اند همه | رهزنان اهل تقوی‌اند همه
با جمیع انبیا کردند زور | برده‌اند همراه خود اینرا بگور
اولیا را نیز سر ببریده‌اند | این چنین داغی برایشان مانده‌اند
هر که دارد او طریق اولیا | مرد را سر میکنند از تن جدا
جمله خلقان از طریقت گشته‌اند | در طریق راستان سرگشته‌اند
ره ندارند و ندانند راه را | چون شوند هادی ره گمراه را
رو کناره گیر و کنج خلوتی | تا نیابی تو از ایشان زحمتی
بیست‌ساله[1] مرتضی‌عزلت گرفت | راه اهل وحدت اینجا او برفت

۱ـ مدّت غصب خلافت ابوبکر ۲ سال و ۳ ماه و ۱۳ یا ۲۴ روز (تاریخ حبیب‌السیر ج ۱ ص ـ

راه رفتن زنگ[۱] بردن از دلست | دانش اینکار پیش کامل است
پاک کن از غیر حق این راه را | او نموده راه مر گمراه را
راه او گیرو نهٔ گمراه تو | شو ز اسرار علی آگاه تو
راه او رو تا رهی از درد و رنج | وانگه یابی هزاران ‌‌ہار گنج
راه شرع احمد است اینجا طریق | در حقیقت این بود ما را رفیق
اندر اینراه چنین ما جان دهیم | در طریقت شرع را چون پیرویم
در طریق اینچنین مردانه باش | و از جمیع جاهلان بیگانه باش
ما طریق مرتضی بگرفته‌ایم | حب او در جان و دل بنهفته‌ایم
در طریق او بسر بردیم راه | یافتیم اندر طریق او پناه
در پناه او گریز ایمرد خاص | تا شوی از نار در عقبی خلاص
مصطفی ناد[۲] علی برخوانده است | سوی بحر غم مر این درسفته است
چون‌فرومانی تو هم این را بخوان | تا بیابی از همه دشمن امان
روچو احمد مرتضی را دوست دار | تخم ایمان است اینجا این بکار

← ۲۴۶ و *تاریخ گزیده* ص ۱۷۳) نوشته‌اند و مدت حکومت غاصبانهٔ عمرابن خطاب را نیز ۱۰ سال و ۵ یا ۶ ماه و ۷ یا ۲۱ روز (*تاریخ حبیب‌السیر* ج ۱ ص ۴۶۶ و *تاریخ گزیده* ص ۱۸۵) نقل کرده‌اند و مدت غصب عثمان را نیز ۱۱ سال و ۱۱ ماه و ۱۸ یا ۱۹ روز ثبت کرده‌اند (*تاریخ حبیب‌السیر* ج ۱ ص ۴۹۷ و *تاریخ گزیده* ص ۱۹۱) که جمعاً ۲۴ سال و ۸ ماه و ۹ روز یا بقولی ۲۶ سال و ۳ روز می‌شود.

۱ـ اگر زمانی بر انسانِ طالب سلوک گذشت متخلق به اخلاق الله و متصف به صفات‌الله نشد باید یقین نماید که زنگ از دل برنداشته است در چنین صورتی عمر تلف کرده، جز نامی بر خود ننهاده که این نیز برای او بلائی خواهد شد، زیرا بزرگان قوم اهل سلوک، داغِ نام خویش را از چنین راهرو زیانکار و خسران زده‌ای خواهند گرفت.

۲ـ در جنگ احد امیة بن ابی حذیفه با چهار تن از فرزندان سفیان بن عویف خالد و ابوالشعثا و ابوالعمراء و غراب و جماعتی هم دست شده، پای جلادت پیش گذاشتند تا مگر پیغمبر را آسیبی رسانند در این وقت رسول خدا را از درگاه خداوند خطاب رسید که علی را بدین کلمات طلب فرما

«نـاد عـلیاً مـظهر العـجائب | تـجده عـونا لک فـی‌النوائب
کـل هـم و غـم سـینجلی | بولایتک یا علی یا علی یا علی»

(*ناسخ‌التواریخ حضرت رسول(ص)* ج ۱ ص ۳۵۵) که البته ابن فراس هم در شرح شافیه معتقد است چنین کلماتی نسبت به علی علیه‌السلام در جنگ احد بر زبان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله جاری شده است.

گر در ایمانی یقین این را بدان　　در لسان‌الغیب این معنی بدان
داغها دارم من از جور لعین　　مرهم آن حیدرم داده به بین
زور و جور این سگان پر دیده‌ام　　پیش قهار جهان نالیده‌ام
تا بچشم خویش دیدم حالشان　　در بلا رفتست عز و مالشان
همچو قارون این زمین بگرفتشان　　این بود حال بدان اندر جهان
ای لعین بد گمان در حال ما　　در بدی رفتی از ایندار فنا
تو گمان بد بما پر داشتی　　رو درو کن تخم کانجا کاشتی
هرچه کاری در جهان آن بدروی　　گفت این اسرار شاه غزنوی
اینجهانست کشت زار آخرت　　رو بترس از روز فوت آخرت
آخرت را یاد کن ای بی‌خبر　　یکدمی اینجا بحال خود نگر
تا به‌بینی آنچه مقصود تو است　　بشنو از من آنکه بهبود تو است
پند نیکو بشنو از عطار تو　　تا نگردی همچو بوتیمار تو
پند عطار است شربت خسته را　　میدهد احیا وجود مرده را
مرد میدانش بود مرده بدان　　پیش اهل بینش این باشد عیان
مردهٔ کو در درون جهل مرد　　دان کز اینجا گاه او ایمان نبرد
جهد کن تا وارهی از جهل تو　　سوی دانش رو که این باشد نکو
دانش از جهلت کند اینجا خلاص　　مردجاهل را کنند اینجا قصاص
جهل درد بیدوا باشد بدان　　از چنین جهلی ترا باشد زیان
مصطفی بوجهل[1] را از پیش راند　　علم بینائی بیار خویش خواند

۱ـ ابوجهل همان «ابوالحکم» معروف به «ابن حنظلیه» زمان جاهلیت است که عمروبن هشام بن مغیرهٔ مخزومی می‌باشد. در دشمنی با رسول خدا و مسلمانان مشهور و معروف گردیده بود پس از هجرت نبی اکرم، مردم مکه را بر علیه او می‌شورانید و پیشنهاد جنگ می‌داد. و آنروز که رسولخدا روسای قریش را به خدا دعوت می‌کرد هر کدام با کلماتی نیش‌دار دعوتش را نپذیرفته عاقبت حضرت به خانه مراجعت فرمودند «ابو جهل روی به قوم آورد و گفت: ای قوم مرا بیش طاقت نماند از این مرد محمد، دین ما را تباه کرد و خدایان ما را بیازرد و رنم کفر و ضلالت بر ما کشید و فرقت در میان قوم افکند و ما این همه از دنباله وی برفتیم و مراد وی بطلبیدیم و او هیچ گونه التفات بما نکرد و در بند رضای ما نشد اکنون من با خدای عهد کردم که فردا چون به مسجد درآید و نماز کند، سنگی بزرگ
←

سوی آن سلطان رو یکرنگ باش
نه چه کور مسخ‌وشوم‌ودنگ باش

از دورنگی کرده‌اند بیرون ترا
جانداری غیر دوزخ ایدغا

وای بر آنان که نادان رفته‌اند
تن بخاک جاهلان بسپرده‌اند

در درون جهل مانده تا ابد
کی کند دستگیری ایشان احد

حیف باشد از جهان رفتن چنین
مرد عاقل باشد اینجا راه بین

راه بینان بادیه طی کرده‌اند
تا درین راه یقین پی برده‌اند

حق بتو نزدیک[1] و تو دوری ازو
رخ نموده در تو تو کوری از او

← برگیرم و مترصد شوم تا وی سر به سجود نهد من آن سنگ بر سر وی فرو کوبم و او را بکشم و خود را و قوم را از وی خلاص دهم» (ترجمه سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۳) یا نوشته‌اند: «نزدیک کوه صفا بر پیامبر گذشت به آن حضرت دشنام داد و او را بیازرد و بر دین او معایبی شمرد و کار او را سست و ناتوان وصف کرد رسول خدا سخت ناراحت شد و به او پاسخی نداد کنیزی از کنیزان عبدالله بن جدعان حرفهای او را شنیده بود چیزی نگذشت حمزةبن عبدالمطلب در حالی که کمانش بر دوشش بود از شکار برمی‌گشت (عیون‌الاثر ج ۱ ص ۱۰۲) از کنار کنیز عبدالله بن جدعان می‌گذشت ماجرای جسارت ابو جهل را گفت، حمزه چنان ضربتی با کمان به سر او زد که شکافت (شرح المواهب ج ۱ ص ۲۵۵) عاقبت در غزوهٔ بدر که مسلمانان با شعار «احد»، «احد» حمله بر کافران می‌بردند «معاذبن عمرو بن الجموح» می‌گوید «چون قتال گرم شده بود و کافران هزیمت بر خود گرفته بودند و مسلمانان در قفای ایشان بودند و به قتل ایشان مشغول شدند جماعتی از صحابه رضی‌الله عنهم دیدم که ابوجهل را در میان گرفته بودند و می‌خواستند که وی را دست گیر کنند و نکشند پس من با خود گفتم که دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر یکی ابوجهل بود، پس چرا باید که در چنین فرصتی وی را زنده، رها کنند و شمشیر برکشیدم و در میان حلقه شدم و آنگاه به ساق ابوجهل زدم و او را هم چون درختی بی‌بیخ از پای درافکندم و عکرمه پسر ابوجهل، چون بدید که من پدر وی بیفکندم وی بر من حمله کرد و شمشیری بدست چپ من زد و دستم مجروح کرد و بعد از آن من بدست دیگر با کافران جنگ می‌کردم تا مرا یک دست درد برخاست که از من درآویخته بود، بعد از آن قوت کردم و آن دست که از من درآویخته بود به یک بار از خود جدا کردم و بدان دست که مانده بود جنگ همی کردم و ابوجهل افتاده بود و ساقهای وی پی کرده بود، «مسعود بن عفراء درآمد که از صحابه یکی وی بود، و شمشیر برکشید و به وی زد، چنانکه رمقی زیادت در وی نماند و چون سید علیه‌السلام بفرمود که ابوجهل را طلب کند از میان کشتگان، عبدالله بن مسعود برفت و پای بر گردن وی نهاد و گفت: ای دشمن خدای، دیدی که حق تعالی ترا چگونه خوار گردانید خلاصه سر ابوجهل را از تن جدا کرده روی زمین می‌کشید تا به خدمت سید علیه‌السلام برد و بیفکند و گفت یا رسول‌الله این سر آن دشمن خدای است (ترجمه سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۷۲ ـ ۵۷۴)

۱ ـ چنانکه حق تعالی خود فرموده‌اند: «و نحن اقرب الیه من حبل‌الورید» (ق: ۱۶) یعنی «و ما نزدیک‌تریم بسوی ایشان از رگ جان» مراد اینست که ما اعلم به حال ایشانیم از حبل وریدی که از آن ←

سرمهٔ در کش بچشم دید خود — تا به‌بینی نقطه توحید خود
هر که بینا گشت از دید خدا — خاکپای اوست کحل عین ما
چشم بینا برگشا دلدار بین — ظاهر و باطن در اینجا یار بین
یار را اینجا شدستی آینه — هم تولی از آفرینش فایده
زبدهٔ افلاک و انجم آمدی — زآنسبب در عین مردم آمدی
فهم کن ایدوست این اسرار را — تا ببینی ز آینهٔ خود یار را
دیدهٔ معنی به بیند روی دوست — وانکه دارد اینچنین دیده نکوست
تو بدین دیده نمی‌بینی ورا — دیدهٔ منصور داری برگشا
تا به‌بینی یار را اعیان خویش — وارهی از کندن این جان خویش
جان‌کندآنکس‌که در بند جهانست — این چنین بسته از ایمان در زیانست
ای به بند اینجهان در بند تو — و از لباس و لقمه‌اش خرسند تو
اینجهان با کس ندارد آشتی — جنگ باشد اندرو نه آشتی
در چنین جا میکنی خود را به بند — زان بحلق خویش میداری کمند
در تلاش منصب و جاهی هلاک — رفتن دوزخ چنین کس را چه باک
دربدر در اینجهان گردیدهٔ — نان خوردن را بخون آلودهٔ
کردهٔجمع از حرام اینجا تو مال — نی ترا شرم از خدای ذوالجلال
چون تو این تحفه ز دنیا برده‌ای — لاجرم اینجا ز درگه رانده‌ای

در وصف اهل دنیاکه اهل غفلتند

اهل دنیا از جهان بیجان روند — نه از ایندار جهان ایمان برند
اهل دنیا غافلند از آخرت — این شود معلوم اندر آخرت
اهل دنیا دین بزر بفروخته — جامهٔ زربفت اینجا دوخته

← نزدیک‌تر چیزی ندارند.
علامه طباطبائی میفرمایند: «معنای جمله این است که ما به انسان از رگ وریدش که در تمامی اعضااش دویده. و در داخل هیکلش جاگرفته نزدیک‌تریم. آنوقت چگونه به او و به آنچه در دل او می‌گذرد آگاه نباشیم» (ترجمه تفسیر المیزان ج ۳۶ص ۲۳۴)

اهل دنیا بت پرستانند بدان استخوان دارندچون‌سگ‌در دهان
اهل دنیا مست دنیا گشته‌اند در چنین مستی بخود آلوده‌اند
اهل دنیا در شریعت نیستند لاجرم اندر حقیقت نیستند
اهل دنیا را مبین اینجا بچشم زانکه ایشانرا خدا کرده‌است خشم
اهل دنیا را بحق پیوند نیست نفسشان از لقمهٔ خرسند نیست
اهل دنیاموش دانه خورده‌اند همچو بوفی اندرین ویرانه‌اند
اهل دنیا را درون پر گندگی است یا برونشان جملگی آلودگیست
اهل دنیا خویش را آلوده‌اند و از جراحتها بسی پالوده‌اند
اهل دنیا را ببین در حال مرگ بعدازآن‌کن‌ازجهان‌ایدوست ترک
اهل دنیا را بوقت مرگ بین عوریان چون مفلس دنیا و دین
اهل دنیا نیستد نزدیک ما اهل دل گویند ما را مرحبا
اهل دنیا کرده با ما دشمنی جور بیحد کرده با ما چون دنی
اهل دنیاکرده‌اند با ما ستم ماتمی دارم در اینجا زین الم
اهل دنیا را شرف باشد جفا هیچ نندیشند از روز جزا
اهل دنیا کرده ویران خانه‌ام اندرین ویرانگی مردانه‌ام
اهل دنیا کرده‌اند ما را حزین گشته‌اند با اهل دوزخ همنشین
اهل دنیا را ز پیش خود بران تا شوی امن از همه شیطانیان
اهل دنیایند شیطانی همه زان نگردند گرد رحمانی همه
اهل دنیا پیرو غولان شدند اندر این وادی چه‌سرگردان شدند
اهل دنیا بر نخورده از جهان همچو خر خسبند اندر کاهدان
اهل دنیا را نباشد سیرتی وقت رفتن گفته‌اند وا حسرتی
اهل دنیا آخرت بفروخته آتشی از بهر خود افروخته
اهل دنیا نیستند اهل بهشت همچو میت اوفتاده زیر خشت
اهل دنیا جاهلانند ای پسر رو نهاده مثل شیطان در سقر
اهل دنیا را مکن همخانه‌ات تا کنی آباد این ویرانه‌ات
اهل دنیا جمله راه دین زنند در حقیقت این جهانرا رهزنند

راهزن داری در این ویرانه جا — برحذر میباش از ایشان در خلا
در خلا و در ملا ز ایشان حذر — میخورند خون دل همچون توت تر
اهل دنیا با نبی آن کرده‌اند — مر لب و دندان او بشکسته‌اند[1]
اهل دنیا با جمیع انبیا — جور بیحد کرده و صد ماجرا
اهل دنیا تیغ بر حیدر زدند — مر فدک[2] از پور احمد بستدند

۱ـ در جنگ احد ابن شهاب پیشانی رسول خدا را زخمی کرد و عتبة ابن ابی وقاص چهار پاره سنگ بر وی افکند و یکی از دندان‌های چهارگانه سمت راست آن حضرت را شکست و بر لب او شکاف آورد (*ترجمه تاریخ طبری* ج ۳ ص ۱۰۲۷ و *ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر* ج ۳ ص ۹۸۹) حضرت در حالی که شروع به پاک کردن خون کرد می‌فرمود: «چگونه رستگار شوند مردمی که چهرهٔ پیامبرشان را خون آلوده کردند و حال آنکه او ایشان را بسوی پروردگارشان فرا می‌خواند» (ترجمه *نهایة‌الارب فی فنون‌الادب* ج ۲ ص ۸۹)

۲ـ پس از فتح خیبر همان زمان که گنجهای هنگفت از زیر خاکهای خیبر بیرون کشیده می‌شد و بصورت کاروانی از شتران درآمده بطرف مدینه در حرکت بود «محیصة بن مسعود» مأموریت یافت تا بسوی رؤسای سرزمین فدک عزیمت نموده (ترجمه *تاریخ کامل ابن اثیر* ج ۳ ص ۱۰۷۴) به آنها ابلاغ کند «یا اسلام بیاورند، یا آمادهٔ جنگ باشند و یا این که جزیه به‌پردازند»

«محیصه» وارد مرکز هفت دهکدهٔ بزرگ فدک گردید بزرگان و رؤسای فدک اطرافش را گرفته جویای علت آمدن او شدند، او باکمال قدرت اظهار داشت که «پیغمبر عازم جنگ با شما است یا اسلام بیاورید، یا آماده جنگ باشید یا زیر بار ذلت جزیه بروید»

جهودان فدک اولتیماتوم «محیصه» را به باد استهزاء گرفته و گفتند: «اگر محمد راست می‌گوید، قهرمانان خیبر را مسلمان کند و یا بکشد بعد به سراغ ما بیاید» محیصه گفت: «هم‌اکنون خدمت پیغمبر(ص) برمی‌گردم و پاسخ شما را به عرض رسول‌الله میرسانم» بزرگان و پیرمردان از مراجعت محیصه هراسناک شده تقاضا کردند «چند روزی صبر کن تا ما بعد از مشورت، تصمیم نهایی خود را اظهار کنیم»

و بطور مخفیانه جاسوسی را به خیبر فرستادند تا نتیجهٔ جنگ را بررسی نموده خبر بیاورد، جاسوس با سرعت هرچه تمامتر برگشت و جریان کشته شدن «مرحب» و «شجعان» و پیروزی مسلمین را گزارش کرد. وحشت شدیدی بر اهالی فدک مستولی گردید نسبت به جسارتهای گذشتهٔ خود از «محیصه» عذر خواهی کردند و از او خواهش نمودند گفتار ناهنجار و بی‌ادبی آنها را به عرض پیغمبر نرساند او گفت: «نمی‌توانم آنچه راکه دیده و یا شنیده‌ام از پیغمبر مخفی کنم. اگر من از او مخفی نمایم، خدای او به وی خبر خواهد داد»

سرانجام یهودیان فدک پیرمرد محاسن سفیدی بنام «نون بن یوشع» راکه از مشایخ آنها بود با عده‌ای از محترمین همراه محیصه خدمت پیامبر اکرم فرستادند.

تمام درب‌های قلعه را محکم بسته و کلیدهای آنها را به دست یکی از افراد خود که مورد اطمینان بود سپردند، تمام دلاوران و جوانان مسلح آماده به جنگ هم در خارج قلعه‌ها صف بستند که اگر

←

اهل دنیا با حسین کربلا — کرده‌اند آنچه شنیدی در بلا

← گفتگوی بزرگان آنها با پیغمبر بی‌نتیجه ماند تا آنجاکه می‌توانند از خود دفاع کنند.
فرستادگان جهود فدک خدمت رسول‌الله آمدند پیغمبر به آنها فرمود: «مشاهده کنید چگونه خیبر را فتح کردم اگر شما اسلام نیاورید و من بناچار بر شما بتازم می‌دانید چه خواهم کرد»؟
فدکیان عرض کردند: «گشایش قلعه‌های ما و شکست سپاهیانمان کار آسانی نیست هم اکنون که ما آمدیم، دربهای قلعه‌ها محکم بسته شده و مردان دلاور آماده به جنگ ایستاده‌اند ما از جنگ نمی‌ترسیم اما اگر خونی ریخته نشود و کشتاری انجام نگیرد بهتر است» رسول خدا فرمود: «شما درهای حصارها را محکم بسته و قفل زده‌اید اما فکر نمی‌کنید کلیدهای آنها نزد من است؟» فرمود کلیدها را آوردند. وقتی چشم جهودان به کلیدهای قلعه‌ها افتاد سخت در شگفت شدند با خود گفتند «یقیناً خازن و نگهبان این کلیدها خیانت کرده و مخفیانه آنها را نزد پیغمبر فرستاده»
یکی از آنها با سرعت هرچه تمام‌تر رفت و صندوق‌دار کلیدها را احضار کرد از او بازخواست کردند کلیددار اظهار داشت: «من کلیدهارا در صندوقی گذاردم و چون این مرد را ساحر زبردستی می‌پنداشتم برای حفظ آنها به تورات توسل جستم و چند آیه تورات بر آنها خواندم» صندوق در بستهٔ مهر شده را هم با خود آورده بود یهودیان از رسول‌الله راز این مطلب را سئوال کردند «چه کسی اینها را خدمت شما آورده»؟ پیغمبر فرمود، «همان کس که الواح را برای موسی آورد.
اینجا بود که عده‌ای ایمان آوردند و عده‌ای هم بنا را قرارداد صلح و آشتی گذاشتند (*ناسخ‌التواریخ حضرت فاطمه سلام‌الله علیها* ج ۱ ص ۸۲) و از پیغمبر خواستند که در اراضی خود کار کنند و نصف حاصل را بدهند و گفتند: «ماکار آبادانی آنرا بهتر از شما دانیم» پیغمبر به این قرار رضایت داد و گفت: «به شرط آنکه هر وقت خواستیم شما را بیرون کنیم» (*تاریخ طبری مترجم* ج ۳ ص ۱۱۴۹) و حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله بعد از این که جهودان فدک تصمیم گرفتند نصف اراضی خود را به آن بزرگوار اختصاص دهند علی امیرالمؤمنین را برای انجام امضاء قرارداد به فدک اعزام فرمود (*تاریخ حبیب‌السیر* ج ۱ ص ۳۸۱)
که فرمان الهی نازل شد «و ما افا الله علی رسوله منهم فما او جفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شی قدیر» (حشر: ۶) یعنی «آنچه را خدا از مال آنها به غنیمت بازداد متعلق به رسول است زیرا شما سپاهیان هیچ اسب و استری نتاختید بلکه خدا مسلط می‌گرداند پیغمبر خود را بر هر کس که بخواهد و او بر هر چیز قدرت دارد».
طبق این ابلاغ آسمانی معلوم شد که باغستانهای فدک ملک اختصاصی پیغمبر است و سایر مسلمین در آن حقی ندارند. چنانکه محمدبن جریر طبری هم می‌نویسد «اما فدک ملک خاص پیغمبر شد که سپاه و مرکب سوی آن نرفته بود» (*ترجمه تاریخ طبری* ج ۳ ص ۱۱۴۹) حضرت رسول خدا در نتیجه این ملک خصوصی خویش را سالیانه به بیست و چهار هزار دینار اجاره دادند (*ناسخ‌التواریخ حضرت فاطمه* ج ۱ ص ۱۲۱ و *کشف‌الحجة لثمرة المهجة* چاپ نجف ص ۱۲۴) و با بازگشت علی امیرالمؤمنین از فدک و تقدیم نتیجه قرارداد صلح و پیشکش نیمی از هفت دهکدهٔ فدک حد اول کوه احد، حد دیگر عریش مصر، حد دیگر سیف‌البحر و طرف دیگر دومة‌الجندل (*فتوح‌البلدان* ج ۶ ص ۳۴۳ *البته حضرت موسی‌بن جعفر در پاسخ هارون فرموده‌اند: حد اول عدن، دوم سمرقند سوم افریقیه، چهارم سیف‌البحر*) می‌بود به رسول خدا آن حضرت در تقسیم آن متحیر بود که فرمان سوم

اهل دنیا با محبانشان همه　　همچنان کردندکه با ایشان همه

→ از ناحیه پروردگار فرود آمد: «فات ذاالقربی حقه» (روم: ۳۸) یعنی «حقوق خویشان خود را ادا کن» رسول اکرم تامل فرمود که «مراد خدا از ذی‌القربی کدامیک از فامیل و بستگان وی هستند. و حق آنها چیست.؟» که مجدداً جبرئیل شرفیاب گردید و عرض کرد خدا می‌فرماید «ادفع فدکا الی فاطمه» یعنی فدک را به فاطمه واگذار کن. پیامبر اکرم با کمال خوشوقتی فاطمه را طلبید و در حضور بزرگان مسلمین سند مالکیت فدک را بنام فاطمه نوشت و عموم حضار بعنوان شاهد آنرا امضاء کردند، آنگاه سند را به دست فاطمه سپرده (تفسیر مجمع‌البیان ج ۸ ص ۲۷۸ تفسیر برهان ج ۳ ص ۲۶۳ تفسیر شریف لاهیجی ج ۳ ص ۵۵۹ تفسیر گازر ج ۷ ص ۲۵۱ تفسیر روان جاوید ج ۵ ص ۲۵۸ تفسیر جامع ج ۵ ص ۲۶۲ تفسیر درالمنثور سیوطی شافعی ج ۴ ص ۱۷۷ و ینابیع‌الموده باب ۳۹ حدیقةالشیعه ص ۹۸ و تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۱۰۱ و ۱۰۳ والملل و النحل ص ۹ و احتجاج طبرسی ص ۱۰۴ بحار ج ۸ ص ۹۱ صحیح بخاری جزء اول ص ۱۰۹ صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۴ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جزء ۱۶ ص ۲۶ طبقات‌الکبیر جزء ۲ ص ۶۵ تاریخ الخمیس جزء ۲ ص ۱۹۳ تنبیه‌الاشراف ص ۲۱۹ و ۲۲۲ و ۲۲۴ منهج‌الرشاد ص ۲۹۷ ص ۲۰۹ روضةالامثال ص ۲۰۶ اعتقادات صدوق ص ۱۲۷ مفتاح‌النبوه ص ۳۰۰ روضةالصفا ج ۲ ص ۱۴۴ منتهی‌الآمال ج ۱ ص ۵۸ مصائب‌الابرار ص ۳۷ فضائل‌السادات ص ۱۶۴ و طوفان‌البکاء ص ۴۶ نورالانوار ص ۲۲ مجمع‌النورین ص ۱۳۱ والکوکب الدری ص ۱۴۲)

غصب فدک نتیجه غصب خلافت

پس از آنکه در سقیفه بنی ساده ابوبکر را با بودن پدرش «ابی قحافه» که از پسر بزرگتر بود به امتیاز کهنسالی به خلافت برگزیدند (چنانکه ابی قحافه در نامه‌ای به ابوبکر پسرش می‌نویسد اگر سن شرط خلافت است من از تو بزرگتر هستم پس خلافت حق منست) یعنی سن ابابکر را در مقابل حق آسمانی غدیری علی علیه‌السلام قرار دادند. عمر به ابوبکر گفت: «حالا که مسلمانان به خلافت تو راضی هستند دست خود را به من بده تا بیعت کنم» ابوبکر با این که تعارف می‌کرد دستش در دست عمر قرار گرفت، و با او بیعت کرد. و بعنوان خلیفه رسول‌الله معرفی شد[1] بر مسند خلافت که حق مسلم علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود غاصبانه تکیه زد (مسند حنبل ج ۱ ص ۹۴ والامامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۲ و ارشاد مفید ص ۱۰۱) و برای بیعت عمومی منبر رفت، عمر فوراً برخاست بافته‌هائی را که از قبل ساخته بود در فضائل ابوبکر بیان کرد بیعت کنندگان در سقیفه دو باره با او بیعت کردند و ابوبکر گفت: «ای مردم در حالی که بهترین شما نیستم بر شما ولایت یافتم درکار خوب مرا یاری دهید و اگر کج شدم راستم کنید»[2] که این خود نشانهٔ اینست ابوبکر یقین بر شایستگی خلافت برای خود نداشته، خبر بر علیه غدیر یعنی خلافت مسلم علی علیه‌السلام بلند شده به علی علیه‌السلام رسید از ابن عباس دربارهٔ آنچه بوقوع پیوسته بود سئوال کرد او عرض نمود: «نگفتم دیگران در اخذ بیعت بر شما سبقت می‌جویند؟ نگفتم دستت رابده تاباتوبیعت کنم؟ ولی حاضر نشدی، دیگران بر تو سبقت گرفته‌اند» (فروغ ولایت ص ۱۵۵)

و آنگاه فاطمه زهرا سلام‌الله علیها مطلع شدند فرمودند: «ما رایت کالیوم قط حضروا اسره محضر ترکوا نبیهم جنازة بین اظهرنا و استبروا بالامر دوننا» (امالی مفید ص ۹۵، الغدیر ج ۵ ص ۳۷۲ و الامامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۲ ـ ۱۴) یعنی «من هرگز روزی همانند امروز ندیدم که امت اسلامی

۱ـ تاریخ طبری ج ۳ شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج‌البلاغه ج ۲ ص ۲۰ ـ ۲۱
۲ـ سیره ابن هشام ج ۴ ص ۳۱۱ تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۱۰ و انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۹۰

→

اهل دنیا کافران مطلق‌اند دایما در لق‌لق و در وق و قند
اهل دنیا را نخواهد بود دین زانکه هستند دشمن اهل یقین

← زشت‌ترین صحنه‌ها را پدید آوردند، جنازه رسول خدا را گذاشتند و خودسرانه و مستبدانه دیگران را به جای ما نشاندند»

خلیفه برگزیدهٔ خدا پس از بیست و پنج سال علت سکوت آنروز و بیعت نپذیرفتن از ابن عباس را پس از خبر شهادت محمد بن ابوبکر حاکم مصر بدست ایادی معاویه اینطور بیان میفرماید: «فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت و اغضیت علی القذی ...» (*نهج‌البلاغه خطبه ۲۶*) یعنی «نگاه کردم دیدم که برای گرفتن حق خود یاوری جز خاندان خویش ندارم و اگر اقدام می‌کردم همه کشته می‌شدند و لذا به مرگ آنان راضی نشدم، چشمهای پر از خاشاک را فرو بستم، و با همان گلویی که گویا در آن استخوانی گیر کرده بود (جرعه حوادث) را نوشیدم و با این که تحمل گلو گرفتگی و نوشیدن جرعه حوادث از حنظل هم برای من تلخ‌تر بود، اما شکیبایی کرده و صبر نمودم»

مخالفت‌های صحابهٔ سرشناس رسول اکرم به بیداری عده‌ای از امت اسلامی کمک کرد، به بیعت نکردند بلکه از حمایت مادی کودتای سقیفه بنی ساعده شدیداً خودداری نموده تا شاید توانسته باشند کودتای سقیفه را با بیعت نکردن معاریف صحابه از لحاظ حیثیت و کمکی مادی نداشتن به دردسر بی‌اندازند لکن با گذشت زمان دست اندرکاران سیاست سقیفه به این مبارزهٔ شکل گرفته علیهٔ خود متوجه شدند صحابه را به زور شمشیر به مسجد بردند بلکه به آنهم اکتفا نکردند به خانهٔ دختر پیامبر و خلیفه حقیقی رسول خدا حمله‌ور شدند و خلاصه درب خانه علی را آتش زدند و او را با زور کشان کشان به مسجد بردند[1] و برای مبارزه با اعتصاب در کمک کردن اقتصادی تصمیم به مصادرهٔ فدک گرفتند. هبهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه و آله به دخترش فاطمه زهرا سلام‌الله علیها را جزء اموال عمومی و منبع درآمدی برای دولت»[2] درآوردند فاطمه زهرا وقتی «فدک» را مصادره کردند به دختر طلحه که به حضورشان شرفیاب شده بود فرمودند: «فدک هدیهٔ الهی بود که به پیامبرش بخشید و رسول گرامی اسلام آن را برای تأمین زندگی فرزندانم به من سپرد و واگذاری فدک به من و فرزندانم با حکم و علم خداوند بزرگ و شهادت و گواهی جبرئیل امین صورت گرفت. پس اگر (ابابکر و عمر) آنرا با ستم غصب کردند و وسیلهٔ زندگی فرزندانم را قطع نمودند با یاد روز قیامت بر این مصیبت صبر می‌نمایم و زود است که خوردگان فدک عذاب الهی را در دوزخ نظاره گر باشند» (*امالی صدوق ج ۱ ص ۲۰۷ و امالی طوسی ص ۱۱۷ ریاحین‌الشریعه ج ۲ ص ۲۱ بحارالانوار قدیم ج ۸ ص ۱۰۲*)

بدون تردید «فدک» که «صد هزار درهم ارزش داشت» (*فاطمه‌الزهرا از ابوعلم ص ۲۱۸ پاورقی*) و ماهانه ۲۴ هزار دینار درآمدش می‌بود برای فاطمه سلام‌الله علیها بهانه بود تا شیوهٔ اعتراض به حکومت غاصبانه را به امت اسلامی بیاموزد و بدانند دستگاه حاکم کوچکترین شباهتی به اسلام ندارد. والا درآمد مال‌الاجارهٔ «فدک» به صرف فقرای مدینه می‌رسید»

فاطمه تصمیم گرفت حال که بهانه فریاد کشیدن بر سر برگزیده سقیفه بنی‌ساعده را دارد به مسجد

۱ـ عقدالفرید ج ۲ ص ۲۵۰ تاریخ ابی الفداء ج ۱ ص ۱۵۶ و اعلام‌النساء ج ۳ ص ۱۲۰۷ و الامامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۹ و ۱۱ و ۱۲ شرح قصیده عمریه از یک دمیاطی ص ۳۸ و انساب الاشراف ج ۱ ص ۴۰۴ و تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۳ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۵ ص ۱۸۶

۲ـ ترجمه فاطمة‌الزهرا تألیف دانشمند سنی مصری توفیق ابوعلم ص ۲۱۹

اهل دنیا سر بسر سرگشته‌اند　　بر سر خاک سیه بنشسته‌اند

رفته با خلیفه کودتاثی احتجاج و مناظره کند. چنان فرمود که به نظرش رسیده بود، ابوبکر با این که شرافت و فضیلت خاندان وحی را نادیده گرفت از فاطمه زهرا شاهد طلبید و در این موقع جسارتی هم به فاطمه و علی مرتضی نمود. پس از استماع ادلهٔ فاطمه در حالی که می‌گریست سندی در تملیک فاطمه بر فدک نوشت همین که خواست به آن حضرت تقدیم کند، عمر سررسید به ابوبکر اعتراض کرد و گفت: «آیا از بیت‌المال مسلمانان به فاطمه انفاق می‌کنی؟ نمی‌بینی که مشرکان عرب با تو به جنگ برخاسته‌اند سپس سند را گرفت و پاره کرد» (سیرهٔ حلبی ج ۳ ص ۳۶۲) حضرت صدیقه طاره پس از ماجرای زشت تهاجم به خانهٔ امام و جسارتهای فراوان درون مسجد و غصب فدک و بی‌اثر ماندن شهادتها و مباحث استدلالی برای تداوم مبارزه با سیاستهای کودتایی سران سقیفه پایهٔ مبارزه منفی را گذاشت تصمیم گرفت با ابوبکر و عمر سخن نگوید فرمود: «والله لا اکلمکما من راسی کلمة حتی القی ربی فاشکوکما الیه بما صنعتما به و بی‌وا زتکبتما منی»[۱] یعنی «سوگند بخدا بعد از این با شما دو نفر حتی یک کلمه نیز سخن نمی‌گویم تا به ملاقات خدا بشتابم و شکایت شما دو نفر را به خدا می‌برم و توضیح خواهم داد که شما با خدا و دین او و با من چه کردید و چه اعمالی را مرتکب شدید»

جای دیگر میفرماید: «یا ابابکر ما اسرع ما اغرتم علی اهلبیت رسول‌الله والله لا اکلم عمر حتی القی الله»[۲] یعنی «ای ابابکر چه زود کینه‌های پنهانی خود را علیه اهلبیت رسول خدا ظاهر کردید؟ سوگند بخدا تا زنده‌ام با عمر سخن نخواهم گفت» به شخص ابوبکر هم فرموده‌اند: «والله لاکلمتک ابداً والله لادعون‌الله علیک فی کل صلوة»[۳] یعنی «سوگند بخدا از این پس هرگز با تو سخن نخواهم گفت، سوگند بخدا شکایت تو را بخداوند خواهم نمود و در هر نماز تو را نفرین خواهم کرد»

حکم غصب فدک در مذاهب اربعه

طبق آنچه در مذاهب اربعه اهل سنت قانون بشمار میرود «قاعده ید» پذیرفته شد، است معتقدند

۱- کشف‌الغمه ج ۱ ص ۴۷۷ و فضائل الخمسه ج ۳ ص ۱۵۵ و بحارالانوار ج ۴۳ ص ۲۰۳ و ج ۲۸ ص ۳۵۷ و ج ۱ ص ۲ علل‌الشرایع ج ۱ ص ۱۸۵ و احقاق الحق ج ۱۰ ص ۲۱۷ اعیان‌الشیعه ج ۱ ص ۳۱۸ و غیر شیعی الامامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۳ و ج ۳ ص ۱۲۱۴ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱۶ ص ۲۱۸ و دلائل الامامة طبری ص ۴۵ صحیح بخاری ج ۵ ص ۵ و ج ۶ ص ۱۹۶ صحیح مسلم ج ۲ ص ۷۲ مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۶ و تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲ کفایة‌الطالب ص ۲۲۶ و سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۰۰

۲- الغدیر ج ۷ ص ۷۷ بحار ج ۲۸ ص ۳۲۲، ۳۲۹ ریاحین‌الشریعه ج ۱ ص ۲۹۱ اعلام‌النساء ج ۳ ص ۱۲۰۶ و الامامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۳ شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۱۹ و عقدالفرید ج ۲ ص ۲۵۰ و ج ۳ ص ۶۳ تاریخ ابی‌الفداء ج ۱ ص ۱۵۶ انساب‌الاشراف ج ۱ ص ۵۸۶ تاریخ ابن شحنه پاورقی تاریخ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۶۴ و اثبات‌الوصیة ص ۱۲۳

۳- بحارالانوار ج ۲۸ ص ۳۵۷ و اعیان‌الشیعه ص ۳۱۸ کشف‌الغمه ج ۱ ص ۴۷۷ و الغدیر ج ۷ ص ۲۳۰ و ج ۹ ص ۳۸۷ و ج ۱۰ ص ۱۲۴ و غیر شیعی الامامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۴ - ۳۰ صحیح بخاری ج ۵ ص ۵ و ج ۶ ص ۱۹۶ و صحیح مسلم ج ۲ ص ۷۲ و مسند احمد ج ۱ ص ۶ و تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲ و کفایة‌الطالب ص ۲۲۶ و سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۰۰

اهل دنیا همچو قارون در زمین
میروند و میروند تا اسفلین

اهل دنیاجمله در جان کندنند
رخت خود در پیش‌شیطان برده‌اند

اهل دنیا همچو فرعونند غرق
آب ظلمتشان گذشت اینجا زفرق

اهل دنیا جمله زبل میرزنند
همچو سگ اهل یقین را منکرند

اهل دنیا را جهان بفریفته
بهر او صد شعبده انگیخته

اهل دنیا را بود دنیا خدا
گر تو مردی شو از ایندنیا جدا

اهل دنیا بوی جنت نشنوند
گر هزاران سال نزدیکتر روند

اهل دنیا ماندهٔ راه حق‌اند
اوفتاده اندرین چاه مغند

اهل دنیا را زبان در بند باد
وقت مردنشان رود ایمان ز یاد

اهل دنیا غرق این دریا شدند
مستمند و بیکس و رسوا شدند

اهل دنیا را نباشد راستی
زان ندارند با من اینجا آشتی

اهل دنیا را گمان بد بود
اینچنین قومی به پیشم رد بود

اهل دنیا را بران از پیش خود
تو مرایشان‌رانخوانی‌خویش خود

اهل دنیا در بغل دارند نیش
غافلند از پختگی زخم خویش

اهل دنیا را بود بغض ولی
ترک این صورت بکن گر مقبلی

بغض بردار و محب دوست شو
وین نصیحت را ز من اینجا شنو

بغض مردان خدا نیکو مدان
این ندا بشنو ز گفتار لسان

بغض بردار و بیا این راه رو
و از طریق سرّ جان آگاه شو

بغض بردار و بمظهر کن نگاه
تا ببینی اندرو سر آلاه

بغض ویرانی اعضای تو است
دوزخ تابان یقین جای تو است

بغض بردار و محبت پیشه کن
اندر این معنی یکی اندیشه کن

با تو میگویم نصیحت ایجوان
بشنو از من این بیان و این لسان

در لسان‌الغیب اسرار توام
در شب تاریک انوار توام

← ویده منصرف دلیل مالکیت است اگر کسی ادعا کرد باید شاهد و بینه اقامه نماید و در این قضیه ابوبکر به عکس رفتار نموده است به جای این که خود شاهد بیاورد و اقامه بینه نماید بعد از خطبه حضرت فاطمه سلام‌الله علیها یک قاعدهٔ مسلمه فقهی را زیر پا گذاشته از آن بزرگوار شاهد خواسته است.

چون در این اسرار استادم علی است / حکم بر ملک سلیمانم جلی است
حکم من بر اهل دید اینجا رواست / این صدا افتاده در ملک خداست
حکم من باشد روان با اهل دید / چون بباب روضه دادندم کلید
حکم من باشد در این دنیا شفا / رو طلب کن تو ز عطار این دوا
من شفای[1] دردمندان آمدم / مرهم درد فقیران آمدم
از من اینجا گه دوای درد جو / واندر این میدان تو مرد مرد جو
ای برادر مرد میخواهم رفیق / تا برآرد در از این بحر عمیق
من علاج دردت از دردت کنم / بر چنین زخمیت مرهم می نهم
سالها در درد بر دستم بسر / تا طبیبم یکدمی آید بسر
هر کرا دردیست درمان مرهمست / هر کرا جانست جانان محرمست
پیش اهل درد درمان خداست / عاشقانرا درد اینجا گه شفاست
یکدمی درد و دو صد ساله دعا / به بود این درد در پیش خدا
هر که او را درد نبود مرد نیست / در شمار این خلایق فرد نیست
هر که را اینجا نباشد درد دوست / پیش اهل دردمندان نانکوست
دردمندان خدا پر دیده‌ام / نالهٔ مظلوم هم بشنیده‌ام
چون شدم همدرد مردان خدا / از دمم رنجور می‌یابد شفا
جور سلطان و ز ظالم حکم غیر / بر کشیدم اندرین ویرانه دیر
تا شفای دل شد اینجا حاصلم / این زمان در پیش جانان واصلم
درد زین‌العابدین[2] نشنیده‌ای / نه مقام کربلا را دیده‌ای

۱ـ ناظم ابیات بر این اعتقاد است همانطور که عطارخانهٔ او بیماران جسمی را معالجه می‌کند ایمان به آنچه در لسان‌الغیب بیان داشته است دوای درد باطن است. باطنی که بغض علی و اولاد او را دارد مریض دانسته، غصب خلافت و غصب فدک را از جمله امراض می‌داند که اگر معالجه نشود، سمّ مهلک این بی‌اعتقادی به ولایت و عترت قوهٔ قدسیهٔ معرفت را در او بهلاکت میرسانند. و همانطور که فاطمه زهرا سلام‌الله علیها از غاصبان خلافت و فدک روی برگرفت تا حیات داشت کلمه‌ای نفرمود در یوم‌المحشر از کسی که مبتلا به اینگونه امراض باطنی باشد روی برمی‌گرداند.

۲ـ مسئله بیماری حضرت علی‌ابن الحسین علیه‌السلام نه موضوعی ساختگی است و نه این کسالت تمامی طول عمر را قرین بوده که عده‌ای به غلط لقب «امام بیمار» به آن حضرت داده‌اند.

←

اولیا در درد رفتندی همه غصه اینجا برکشیدندی همه

- در راه کربلا هنوز راهی طی نشده بود که بیماری و مرض بر علی بن الحسین علیهماالسلام عارض گشت و به تدریج شدت یافت تا آنجا که قادر به حرکت و جنبش نبود بهمین لحاظ عمه‌اش زینب سلام‌الله علیها او را در کربلا در کفالت و مواظبت خود درآورد (*زندگانی زین‌العابدین علی بن الحسین تالیف عبدالعزیز سیدالاهل ترجمه آقای حسین وجدانی ص ۲۴*) و حضرت سجاد علیه‌السلام نیز به این کسالت اشاره دارند میفرمایند: «شبی که بامداد آن پدرم به شهادت رسید من بیمار بودم و عمه‌ام زینب پرستار من بود دیدم در حالی که ابیاتی را زمزمه می‌کرد نزد من آمد و من مقصود آن حضرت را از خواندن ابیات دریافتم و گریه گلویم را گرفت و دانستم مصیبت فرود آمده است، لیکن عمه‌ام زینب چون بیت‌ها را شنید طاقت نیاورد و بانگ برداشت» (*سیره عملی اهلبیت علیهم‌السلام بخش اول قسمت ۶ ص ۱۲ از ناسخ‌التواریخ ج ۲ ص ۱۶۸*) مسعودی مورخ قرن چهارم هجری نیز می‌نویسد: «علی‌بن الحسین در روز عاشورا با پدر خود در کربلا حضور داشت ولی آن بزرگوار مریض بود و مرض او درد شکم بوده (*ترجمه اثبات‌الوصیه ص ۳۱۹*)

امام حسین علیه‌السلام بعد از اینکه مسائل مربوط به امامت را به فرزندش علی بن الحسین سپرد و فرمود وسائلی را نزد ام سلمه گذاشته‌ام برای بار دوم به میدان رهسپار شد حضرت سجاد بی‌کسی پدر بزرگوار خود را مشاهده کرد با این که از شدت مرض و کسالت قدرت بر حرکت نداشت شمشیر بر دست گرفت تا این که از امام خود دفاع کند که صدای امام حسین علیه‌السلام بلند شد «یا ام‌کلثوم احبیه لئلاً تخلوالارض من نسل آل محمد» (*الخصائص الحسینیه ص ۱۸۸ جلاءالعیون شبر ج ۲ ص ۲۰۱*) یعنی «ای ام کلثوم او را نگهدار! تا آنکه زمین از نسل آل محمد خالی نگردد» ام کلثوم او را به بستر خود برگرداند امام حسین علیه‌السلام به خیمه آمد و فرمود: «پسرم چه می‌کنی»؟ گفت: «یا ابة ان نوالک قد قطع نیاط قلبی» ای پدر فریاد تو رگ دل من را برید» (*معالی‌السبطین ج ۲ ص ۱۱۰*) و «چون امام مظلوم را دید خواست بلند شود که از شدت کسالت و مرض نتوانست از جای برخیزد، به عمه‌اش گفت: مرا به سینهٔ خود نگهدار، این پسر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله است که به دیدن من آمد، زینب پشت او نشست و او را به سینه نگهداشت حسین علیه‌السلام از بیماری او سئوال نمود، خدا را ستایش کرد و سپس گفت: وای پدر ماصنعت الیوم مع هولا المنافقین: کار شما امروز با منافقین به کجا رسید؟» (*سالار شهیدان ص ۲۱۲*) معلوم میشود شدت بیماری حتی مجال نمی‌داده است که از همه چیز مطلع شوند.

تا اینکه ز عموهایش و برادرش و اصحاب جویا شد حضرت فرمودند: «یا بنی اعلم انه لیس فی الخیام رجل لا انا و انت» پسرم بدان که در خیمه‌ها مردی جز من و تو وجود ندارد همه آنها کشته به روی زمین افتاده‌اند. علی بن الحسین سخت گریان شد به عمه‌اش زینب گفت: «یا عمتاه علی بالسیف والعصاه ای عمه برای من شمشیر و عصا بیاور پدر از او می‌پرسد: اینها را برای چه می‌خواهی؟ گفت عصا را برای تکیه‌گاهم می‌خواهم و اما شمشیر با آن می‌خواهم در پیشاپیش فرزند رسول خدا دفاع کنم، زیرا چیزی در زندگانی بعد از آن نمی‌باشد امام او را به سینه چسبانید ... سپس او را می‌بوسد و وداع می‌کند و از خیمه بیرون میرود (*معالی السبطین ج ۲ ص ۱۱ و منتهی‌الآمال ج ۱ ص ۳۴۱*)

و خلاصه چون اباعبدالله الحسین علیه‌السلام شهید شد و علی‌بن الحسین در بستر بیماری جای داشت «شمر بن ذی‌الجوشن علیه‌اللعنه گفت «اقتلوا هذا» وی را بکشید. یکی از همراهانش

←

جمله قربانند اندر راه تو — سر نهاده سوی منزلگاه تو

این چنین جوری نمیدارم روا — دوستان را سر کنی از تن جدا

لیک حکمت اندر اینجا این بود — دوست را با دوستان کی کین بود

حکمت حق بود جانرا کن فدا — تا به‌بینی دوست خود را با لقا

هرکه‌اوازجان فدای دوست گشت — پیش او داند یقین اینجا نشست

هم سر بی‌تن تواند دید یار — تا به‌بینی یار با خود همنشین

مال چبود ترک سر بایدگرفت — وانگهی جانان ببر باید گرفت

جان‌چه‌باشدپیش یار ایمرد خاص — می‌کنیمش در زمان از تن خلاص

تن بود دلبستگی این جهان — خیز و خود را از چنین تن وارهان

وارهان خود را ازین دنیای دون — تا شوی ایمن ز مکر و از فسون

هر که او زندان دنیا را شکست — او به تخت شاهی عقبی نشست

هر که دنیا را ز دست خود فکند — او درآورده است شیطانرا ببند

هر که دنیا را طلاقی داده است — او ز مادر دان که ایندم زاده است

رو طلاقی ده تو این کمپیر را — دور کن از گردنت زنجیر را

طوق لعنت را ز گردن دور کن — خویشتن را پاک همچون نور کن

بیت دل را روزن معنی گشا — تا به‌بینی پرتو خورشید را

هر که در عالم بود او پاک دل — کی رود چون دیگران در زیر گل

هرکه‌اورادرجهان پیوستگی است — روز و شب اوقات او سرگشتگی است

← (*ناسخ‌التواریخ* ج ۲ ص ۱۲۳ از *کشف‌الغمه*) که گویا حمید بن مسلم باشد می‌گوید: «سبحان‌الله آیا شما کودکان را هم می‌کشید این کودک است سپس هر کس به او نزدیک شد همین را گفتم تا عمر سعد رسید و گفت و این کودک بیمار را هم آزار نرسانید» (*ارشاد مفید* ج ۲ ص ۱۱۷) با این فشرده نگاری نتیجه می‌گیریم شروع بیماری در مسیر راه کربلا بوده است و تنها عاملی که مانع شهادت آن ذات اقدس گردید همین بیماری بود که حضرت زینب سلام‌الله علیها هم به آن اشاره دارند میفرمایند: «تنها کسی که ممکن است جان سالم از آن معرکه به در برد همین مریض یعنی علی است و دیگران که همه در سلامتی و صحت بسر میبرند بالاخره به شهادت خواهند رسید» (*زندگانی زین‌العابدین* تالیف عبدالعزیز سید الاهل ص ۴۲) و مسعودی هم معتقد است به لحاظ همین بیماری جهاد از آن حضرت ساقط شد (*ترجمه اثبات الوصیه* ص ۳۱۹) محمدتقی لسان‌الملک سپهر هم می‌نویسد: شمر وقتی به علی‌بن الحسین علیه‌السلام حمله‌ور شد همراهانش به او گفتند: «این جوان را میکشی با اینکه رنجور و کم سال است» (*ناسخ‌التواریخ امام سجاد علیه‌السلام* ج ۲ ص ۱۲۴)

زود باشد کز جهان بیرون رود ... هر که کارد عاقبت آن بدرود
اینجهان‌چون‌توبسی‌پرورده است ... بند از بندت همه بگشوده است
هرکه‌دست از اینجهان بگرفت باز ... می نهد استادش اندر زیر گاز
او بزیر گاز نجاران رود ... بر سر تخته بگورستان رود
کی بحسرت رفته بیرون از جهان ... سود را بگذاشته با صد زیان
تو ز من بشنو یکی دیوانه شو ... و از جهان و خلق او بیگانه شو
تا بیابی گوهر تجرید او ... خویش را همواره بینی دید او
همچو ابراهیم ادهم ترک کن ... بعد از آن فکر خزان مرگ کن
هر که از هستی خود بیرون رود ... همچو احمد بر سر گردون رود
مرد آنست کز سر هستی گذشت ... رفت‌سوی عرش بر کرسی نشست
اینچنین مردی طلب کردم بسی ... زین ریاضت گشت جسمم چون خسی
گرد عالم سر بسر گردیده‌ام ... خون دل از راه دیده خورده‌ام
روز اندر سیر و شب اندر گداز ... تا کند اندر وصالش کارساز
یکشبی در مکه بودم معتکف ... آمد آوازی بگوشم کی خرف
همره تست آنچه میخواهی ورا ... گنج مخفی است‌در ویرانه‌ها
گنج بردار از خراب‌آباد خویش ... طرح نو انداز در بنیاد خویش
چشم سر بگشا جمال یار بین ... تو نهٔ عطار آن عطار بین
ایفریدالدین ببین عطار را ... پرس ازو اسرار این اسرار را
شربت عطار درکش همچو من ... دم نگهدار و مگو دیگر سخن
دیده‌ام آن یار را با دیده‌ام ... بر تمام بینشش بگزیده‌ام
دیدهٔ صورت ندارد تاب نور ... این ندا آمد بموسی سوی طور
دیدهٔ دیگر بود در دیده‌ات ... گر نبینی کور بادا دیده‌ات
یار با تست و تو او را در طلب ... در لسان با تست گویا زیر لب
یار با تست و توغافل گشته زو ... لاجرم آبت نمانده در سبو
یار با تست و ندانستی ورا ... در چنین کوری چگویم من ترا
پاک شو از کثرت دنیای دون ... تا نیفتی در تک غبرا نگون

پاک شو از غش که غش سوزنده است — با تو این آتش بزیر پرده است

پاکبازان گوی از این میدان برند — در شریعت زینجهان ایمان برند

هر که ایمان یافت وصلت یابد او — راه خود در سوی جنت یابد او

ترک کن حرص جهان بیوفا — تا نیندازد بمرگت در بلا

ترک کن همصحبتی با خلق عام — تا نیفتی همچو مرغک زیر دام

مرغ زیرک نیست زیر دام مرگ — زانکه دانه چیدن او کردست ترک

ترک بایدکرد این حب جهان — تا نیفتی همچو خر در ریسمان

ترک ایندنیا نه کار هر کسی است — وانکه داده ترک اینجا گه کسی ست

سوی آبادان شو و آباد شو — اندرین آسودگی دل شاد شو

واره از حرص و فسون و رنگ او — تو مگیر ای دوست اینجا رنگ او

در سیه‌روئی مکوش ایرو سفید — سرکشی کن نیک اینجا همچو بید

چون درخت میوه سر زد از زمین — رو ثمر ده اهل دل را اینچنین

گر توانی یک دلی را شاد کن — بنده را از بند غم آزاد کن

از لسان‌الغیب بشنو پند من — در یقین وصل شو پیوند من

برحذر باش از جهان ای نور چشم — زآنکه این دشمن‌بود با زور و خشم

چه درین دنیا بماتم ماندهٔ — همچو شیطان خویشتن را راندهٔ

چه در این دنیا نماندی سوگوار — چون بتو اینجا ندارد او قرار

تشنه‌لب در پیش دجله مردهٔ — تیر نامعلومی او خوردهٔ

نفس شوم خویش پروردی باو — نیست این صورت بنزد ما نکو

از چنین منزل روان بگریز تو — سوی آن منزل رو و رو کن باو

کاهل عقبی سوی آن منزل روند — تا که با جانان خودواصل شوند

تو مکن همراهی این قوم شوم — گر عجم گردی و ور باشی ز روم

هر که او نشناخته دلدار خویش — مانده چون کفتار اندر غار خویش

مانده است از کاروان اهل راز — نه ورا ایمان و نه روزه نماز

این چنین کس ماندهٔ دنیا بود — سوی مولا نیز بس رسوا بود

چون درین وادی سرگردان بمرد — جام شربت از کف هادی نخورد

دیگر از وی زندگی اینجا مجو — شوم را نبود بهیچ جا آبرو

خطاب بفقیه سمرقندی که کتاب مظهر شیخ را سوزانده بود

توبسوزی مظهرم کین گفت اوست | غافل از سر خدا و دید دوست
مظهرم سوزی که مدح مرتضی است | پیش ما این مدح و این دفتر هبا است
مرتضی اندر عجایب مظهر است | اسم پاکش حیدر حیه در است
ای سمرقندی تو اینجا سوزشش | میکنی از آتش اینجا پوششش
چون بسوزی مظهرم بعد از وفات | از عذاب نارکی یابی نجات
چون بسوزی آیت و گفت رسول | کی بود ایمانت ای بی‌دین قبول
در کدامین مذهب این معنی رواست | سوزش مظهر که‌این‌وجه خداست
رد حق از شرع بیرون رفتن است | بیخ تقوی را یقین برکندنست
رد حق بغض علی مرتضی است | گفته رحمن حدیث مصطفی است
لعنت حق باد بر سوزنده‌اش | زانکه یزدان از در خود رانده‌اش
مظهرم لُبِ بیان کبریاست | دیگر او راد تمام انبیا است
من نشانی دادمت از سر دوست | گر تو دانائی نگه کن مغز و پوست
در کتاب مظهرم باشد حیات | آن حیاتی کو بود عین ثبات
آفرینش جمله در فرمان اوست | گوی گردون در خم چوگان اوست
هرچه بینی جمله در حکم ویست | پیش نابینا مر اینمعنی کی است
بینشی داری نظر را پاک دار | تخم بینش را بجان اینجا بکار
تا ثمر از خوشه طوبی خوری | راه یابی سوی او ایمولوی
هر که رفته در پیش او راه دانست | در همه دیده از آن دیده عیانست
دیده معنی گشا در روی دوست | جملهٔ عالم گرفته بوی اوست
تو یزید عصر مائی ای پلید | میکنی نقد حسین اینجا شهید
می بسوزی جملگی مدح ورا | از خدا شرمی بدار ای بیحیا
هر که کرده این بدی اندر جهان | لعنتی بر خویش مانده جاودان
تو چه دانی قدر شاه اولیا | مدح او گفته خدا در انما
مصطفی را بود نور دیدگان | این یقین و روشن است ایمردمان

بینش دید حقیقت مرتضی است مظهر اسرار ذات کبریا است
در جهان چون او نیاید مردکار او حقیقت کرده اینجا آشکار
ترک کن بغض ورا ایمان ببر کن حذر از اینچنین کفر الحذر
شرع احمد را بجان بنوشته‌ام در حقیقت با خدا پیوسته‌ام
اهل حقند رهنمای هر دو کون خرقه ایشان بباشد لون لون
در حقیقت دیده‌اند سر یقین اینچنین باید در اینجا راه بین
بگذر از تقلید و راه حق برو تا خلاص از هاویه یابی شنو
اهل تقلیدند کوران جهان سر چو مستانشان‌دراینجاگه گران
اهل تقلیدند چون خر بندهٔ مانده در سوی خبثها گندهٔ

بیان حال خویش و لسان‌الغیب

ای ندیده خواجهٔ خود را عیان تا ابد ماندی تو در بند گران
خواجهٔ خود را کنم خدمت بجان سر نهم همچون سگش بر آستان
در عیان و آشکارا دیده‌ام از لسان او یقین بشنیده‌ام
در لسان‌الغیب گویائی ازوست در حقیقت دید بینائی ازوست
دیدهٔ بینای من زاندیده است بر تمام بینشش بگزیده است
پادشاه ملک معنی‌ام بدان در لسانم بنگر و اسرار خوان
در لسانم بحر بی‌پایان بود در بیانم جانِ جانِ جان بود
من بجانان زنده باشم جاودان چشم بگشا بنگرم در جان جان
هر که با ما همزبان گردد بحق کم کند دیگر در این زندان نطق
یار را اینجا چو من باید شناخت هستی چار و ششی باید شناخت
یار خود بین محو آن دلدار باش پاک شو ز آلودگی عطار باش
راه مردان رو که مردان زنده‌اند زآنکه‌پیش‌ازموت‌ایشان مرده‌اند
اهل ترکند و مجرد در جهان سوی رضوان باشد ایشانرا مکان
جای ایشان منزل جانان بود همنشین‌شان رحمت رحمن بود
پاک شو ورنه چو قارون میشوی سرنگون بر مثل گردون میشوی

ای پلید اینجا بیالودی جهان
بر تو دارد صد شرف اینجا سگان
چون سگان دربدر خوردی حرام
بر در اهل جهان گردی تمام
از زر و نقره بتان در خانه‌ات
بت‌پرستان میکنند افسانه‌ات
بت تو داری بت پرستانیم ما
دیدن بت از تو داریم انجا
ما خدا را نزد تو بشناختیم
سر چو گوی اندر میان انداختیم

اندرز در قطع تعلق از دنیا

دل از این بتهای سیم اندام کن
مرغ زرین را ز زیر دام کن
مرغ روحت را از این دانه رهان
ورنه می‌افتی بدام ابلهان
همچو مرغ خانگی در خانهٔ
یا چو گوئی اندرین ویرانهٔ
من یقین حال دنیا دیده‌ام
ز آنسبب دامن از او برچیده‌ام
زینهاری از جهان بیزار باش
از ریاضت روز و شب بیمار باش
او چو قتالی است بکشد مر ترا
او نکرده با کسی اینجا وفا
همچو یوسف در تک چاهت کند
گر چه شیری مثل روباهت کند
او ترا بر سر کند معجر چو زن
همچو مرده آردت اندر کفن
پند من آزادی تست ایجوان
همچو مردان بشنو این پند لسان
از لسان، در شرف در گوش کن
گوشهٔ گیر و چو من خاموش کن
حالت آزادیت بنموده‌ام
باب جنت بر رخت بگشوده‌ام
کلبهٔ دنیا عجب ویرانه‌ایست
نه در آن آزادگانرا خانه‌ایست
ترک این کلبه بکن عطار باش
از جل و سیم و زرش بیزار باش
تا بسوی دوست باشد راه تو
همچو موسی باشد آنجا جاه تو
احمد و حیدر بگفتن ترک کن
چارهٔ درد و دوای مرگ کن
مرتضی و مصطفی پیر تواند
در شریعت رهبر و میر تواند
رهبر عطار ایشان گشته‌اند
سوی جانان همچو جانش برده‌اند
رهبری کردند ما را سوی دوست
رهبریِ این دو کس اینجا نکوست
خضر را دیدم بحق مصطفی
در طریق فقر همچون مرتضی

گفته‌اند با من حدیث راز دوست / دیگر آنکه ترک اینجاگه نکوست
اینجهان و مال او چون دشمن‌اند / طوق لعنت گشتهٔ این گردنند
پاک از آلودگی هر کو شود / وصل گردد با خدا و او شود
پاک شو ز آلودگی ایمرد خاص / تا شوی از آتش دوزخ خلاص
پاکبازان کرده‌اند ترک خودی / غیر حق از پیش خود کرده ردی
چون ز خود برخاسته‌اند او گشته‌اند / از خور و خواب جهان وارسته‌اند
این جهانت آتشی دارد بسی / دل در او بستست اینجا ناکسی
در جهان بسیار مردان آمدند / دامن از وی جمله افشان آمدند
عاقلان از وی خبردار آمدند / بلکه از وی جمله بیزار آمدند
اینجهان منزلگه شیطان بود / کی در او جای خردمندان بود
فخر کردی کین منم در دولت دنیا تمام / نیست چیزی بر من اینجاگه حرام
در جهان بر بستر ناز خودم / در شریعت صاحب راز خودم
خوردوخوابم بر طریق عشرتست / در حکومت بر دوامم قدرتست
کامرانی میکنم در این جهان / نه خبر از دین و دنیا نه ز جان
باچنین‌کس هست شیطان همنشین / پس بپرهیز از چنین کس ای امین
اندراین‌کاسه است زهری بیگمان / میخورند از جوع و نادانی سگان
حیف باشد چون سگان باشی حریص / بهر مردار ددان باشی حریص
گوشهٔ گیر و خدا را کن سجود / تا که گردد کشف اینجا سر بود
هر که گوشه کرد خلوتگاه خویش / برده است ایمان‌بحق‌همراه خویش
هر که در گوشه نشست آزاد شد / همچو شاگردان نیک استادشد
اوستاد دانش علم حق است / پیش او بس غیر از این جمله رد است

حکایت از حکیم ناصر خسرو علوی و عزلت او

ناصر خسرو چو در ملکان نشست / آه او از طاق نه ایوان گذشت
کرد کنج گوشهٔ عزلت قبول / چون شنید اینجایگه گفت رسول
بود فرزند رسول آن مرد دین / با خوارج بود او را جنگ و کین

خاتمه در وصیت شیخ

این لسان در درد همراه من است — چونکه پیک حضرت شاه‌من است
این لسان را حرمت بسیار دار — کو بود رهبر ترا روز شمار
حرمت او دار و از سوزش حذر — تا نبرد همچو الماست جگر
تو روا داری جفا و جور را — سگ ز تو بهتر که مرغ کور را
پیش حق از تو بسی نالیده‌ام — گوش گردون را بسی مالیده‌ام
جملهٔ اشیا ز دردم واقف‌اند — در سما کروبیانم هاتف‌اند
جورودرد من ز حب مرتضی است — بر من این جوروجفااینجا رواست
در بلایم کرد دستگیری بسی — نعمتم داده در این پیری بسی
او مرا کرده ز خلقان بی‌نیاز — آن حکیم خالق دانای راز
پادشاه خلوت دل گشته‌ام — از گدائی جان و تن وارسته‌ام
در حیاتم نیست قید هیچ چیز — لیک دارم ترس بس از بی‌تمیز
مصطفی بگریخته از حاسدان — مرتضی خورده است زخم فاسقان
با حسین مرتضی کردند زور — هیچ اندیشه نه‌شان از حال گور
همچو ایشان رفت خواهم از جهان — این بود حال فریدالدین بدان
ختم اسرارم بر ایشان بود بس — این بود ما را بعقبی دست رس

پایان کتاب لسان‌الغیب

الحمدلله

رب‌العالمین

روح پرفتوح حضرت مؤلف

بدرقهٔ راهم شد باکتاب شریف لسان‌الغیب

بهای ادوار و شمس اعصار خواجهٔ احرار فریدالدین عطار

خلوتی داشتم، از گفتِ حقایقش دمی

شاد و برکتی زیاد حاصلم آمد

اثری که شرفش از بیان

بی‌نیاز

و در راه احقاق حقوق آسمانی آل رسول سبحانی از غوامض برهانیات و دقایق نقلیات به استناد آیات و روایات نصیبی موفور و مهمتر اینکه جوشش چشمهٔ دانشِ سرودنش به محبت آل عبا، و نهالِ فضلش به نشر فضائل محمد و آل شاداب یافتم. سعادت ربانی و تقدیر یزدانی موافق آمد تا به پیشنهاد مدیر محترم کتابخانهٔ سنائی که روایح و نوافح رضوان نثار تربت گذشتگانش باد در گلزار همیشه جاوید «لسان‌الغیب» به سیر و سیاحتی معطر گردم و هر کجا نیازی بود حجاب از چهرهٔ حقیقی برداشته، عطرش همه جا گیر و جمالش پرمشتری گردد با قلت بضاعت و استطاعت کوشیدم تا شاید بتوانم از عهدهٔ آنچه بنظرم آمده بود برآیم و چون جز پای ملخ از مور انتظار نیست، امیدم اینست شرافت فضائل گوئی آل رسول، همسر و فرزندانِ زهرای بتول مورد رضای صاحب ولایت کبری و قبول نظر مؤلف بزرگوار و پسند دوستداران عطار افتد و اگر بینندگانِ عیوب که دانشمندانِ فنونند بنواقص و یا اشتباهی برخورد نمودند منت گذارند وقت عزیز نصیبم فرمایند متذکرم شوند تا شاید توفیق رفیق شود در اصلاح آن موفق گردم.

سحرگاه

صباح پنجشنبه غره ربیع‌المولود

سنه ۱۴۱۷ مطابق تیرماه سنه ۱۳۷۵

خاک پای شیعیان حسین حیدرخانی

عفی عنه



وصلت نامه

منسوب به شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام کردگار — خالق هفت و شش و پنج و چهار[1]

آن خداوندیکه هستی ذات اوست — هر دوعالم مصحف آیات اوست

---

۱ - حقیقت امر که منظور اصلی مؤلف است با او در دل خاک پنهان گردیده، لکن به نظر می‌آید در این مصرع منظور از «هفت» هفت طارم که کنایه از هفت آسمان یا هفت اندام «سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا» و به اعتقاد عده‌ای «سر و دو دست و دو پهلو و دو پای» باشد و یا هفت دریا باشد که قدما با تقسیم‌بندی آنرا می‌شناختند ۱ - دریای هند ۲ - دریای عمان ۳ - دریای قلزم ۴ - دریای بربر ۵ - دریای اقیانوس ۶ - دریای قسطنطنیه ۷ - دریای اسود. کعب‌الاحبار معلوم‌الحال هم نقل کرده است که حق‌تعالی هفت دریا بدین تفصیل آفریده ۱ - بحر محیط ۲ - بحرقیس ۳ - بحر اسم ۴ - بحر مظلم ۵ - بحر مرماس ۶ - بحر ساکن ۷ - بحر ماکی ۱ - دریای چین ۲ - دریای مغرب ۳ - دریای روم ۴ - بحر نیطس ۵ - بحر طبریه ۶ - بحر جرجان ۷ - بحر خوارزم.

ممکنست منظور هفت طبقهٔ دوزخ باشد ۱ـ سقر ۲ـ سعیر ۳ـ لظی ۴ـ حطمه ۵ـ جحیم ۶ـ جهنم ۷ـ هاویه که اسفل از همه است.

ممکنست مراحل هفتگانه خلقت باشد: سلاله، نطفه، علقه، مضغه، عظام، لحم، روح.

منظور از شش با مستفیض شدن از آیات «ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سته ایام» (سوره اعراف: ۵۴) در سوره‌های یونس: ۳ و هود: ۷ و فرقان: ۵۹ و سجده: ۴ و ق: ۳۸ و حدید: ۴ وارد شده است). دورهٔ آفرینش می‌باشد.

منظور از پنج امکان دارد منظور پنج تن از معصومین علیهم‌السلام باشند رسول خدا ـ علی مرتضی فاطمه زهرا، امام حسن، امام حسین علیهم‌السلام و یا انبیاء اولوالعزم ابراهیم، نوح، موسی، عیسی، محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

منظور از چهار هم ممکنست عناصر اربعه، نزد قدما باشد آب، آتش، خاک، باد، عقیده داشتند آنها چهار عنصر اصلی هستند که مدار وجود کائنات و عالم کون و فساد و بالاخره جهان جسمانی بر آنهاست که عناصر چهارگانه، چهار عنصر، ارکان اربعه، چهار ارکان، چهار آخشیج، مواد اربعه، اجساد اربعه، امهات اربعه، استقسات اربعه، چهار گوهر.

اهل سیر و سلوک عناصر اربعه را به چهار نفس تشبیه کرده‌اند که آتش را نفس اماره، باد را نفس

آن خداوندیکه آدم را ز خاک[1] آفرید و داد او را جان[2] پاک
بعد از آنش گفت بحر جود باش چون‌ملایک‌ساجد و مسجود باش
خالق اعظم که آدم را ز بود هر یکی را در لباسی وانمود
عرش را بر یاد او بنیاد کرد خاکیان را عمر او برباد کرد
شمس را همچون چراغی ساز داد تا شود روشن بنورش این بلاد
بر نجوم و بر بروج آمد پدید با عبور و هم عروج آمد پدید
انبیا را در ره کل سر نمود اولیا را دامن پر زر نمود
انبیا را داد حکم کن فکن[3] اولیا را داد سرّ لم یکن[4]

← لوامه، آب را نفس ملهمه، خاک را نفس مطمئنه نام کرده‌اند برای هر یک ده خاصیت ذکر نموده‌اند مثلاً مراتب نفس اماره: جهل، خشم، بغض، قهر، کبر، حسد، بخل، کفر و نفاق را بیان داشته‌اند.

۱ - در آیه مبارکه «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب» *(آل عمران: ۵۹)* یعنی مثل عیسی در نزد خدا همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید. اشاره به آفرینش آدم شده که «خلق من تراب» (او را از خاک آفرید). منظور از این جمله بقرینه جمله‌های بعد همان آفرینش جسم و جنبه مادی اوست.

۲ - دربارهٔ جان بی‌نهایت میتوان مطلب عنوان کرد و در ادبیات فارسی مترادف روان (روح انسانی) آمده است

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

و معتقدند که جان مانند خورشید است، روان روشنی خورشید، قدما بر این عقیده بودند که جان جسمی است لطیف و فناپذیر برخلاف روان که جسم نیست و فنا نپذیرد. ابوعلی‌سینا می‌گوید: «مردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید یکی تن که او را به تازی بدن و جسد خوانند و دیگری جان که او را روح خوانند و سوم روان که او را نفس خوانند.

۳ - کن فیکون در آیه مبارکه اشاره به شباهت خلقت عیسی‌بن مریم به آدم نموده می‌فرماید: «ثم قال له کن فیکون» و سپس فرمود موجود باش او هم فوراً موجود شد.

و در آیه مبارکه «انما امره اذا اراد شیاً ان یقول له کن فیکون» امر خداوند فقط هنگامی که چیزی اراده کند به او می‌گوید موجود شو پس موجود می‌شود (یس: ۸۲) به سبب خلاقتی که انبیاء خاصه خاتم پیامبران و ائمه دارند به فرمان آنها نیز باشد که (هست) و «ماتشا ون‌الاان یشاالله» «و شما نمی‌خواهید مگر آنکه خداوند بخواهد» (*سوره دهر آیه* ۳۰) یعنی با فرمان آفرینش «حیات و روح» به کالبد آدم دمید، و از همین جا است که بعضی «عوالم» را به دو قسمت می‌کنند: عالم «خلق» که عالم ماده می‌باشد و عالم «امر» که عالم ماورای ماده است و هر دو تحت فرمان خدا است «الاله الخلق والامر» آگاه باشید عالم خلقت و امر از اوست (اعراف: ۵۴)

←

← اینجا که می‌گوید «انبیاء را داد حکم کن فکن» به نظر می‌آید که اشاره به ولایت تکوینی است که یکی از اقسام ولایت به شمار می‌رود و عبارت از قدرت تصرف در امور تکوینیه به اذن الله و معجزات حضرات انبیاء و ائمه معصومین علیهم‌السلام مستند به همین نیروی الهی می‌باشد. البته نه اینستکه رسول مکرم یا علی امیرالمؤمنین شریک در خالقیت و رازقیت می‌باشند. زیرا ولایت ذاتیه نسبت به همه موجودات اعم از روحانی وجسمانی و اعم از احکام و شرایع مخصوص ذات مقدس حضرت حق است، و به استناد آیات و روایات به شخص پیغمبر(ص) و وصی حقیقی حضرتشان علی مرتضی علیه‌السلام و ائمه علیهم‌السلام تفویض شده و احدی از علمای عظیم الشان شیعه و بزرگان قوم چنین ادعائی ننموده‌اند که حضرات معصومین دارای ولایت ذاتیه بوده و قدرت تصرف نامحدود در تکوینیات و تشریعیات داشته‌اند. در اینصورت معنای ولایت تکوینی این نیست که پیغمبر اکرم شریک خداست در ایجاد یا در احیاء بلکه معنایش اینست که دارای قدرت تکوینی است که خداوند حکیم به مقتضای حکمت به بعضی برگزیده‌های خودش می‌بخشد که می‌توانند تصرف در امور تکوینیه نمایند. حتماً هیچکدام از علمای خاصه و عامه چنین احتمالی نداده‌اند که پیغمبر یا علی امیرالمؤمنین یا ائمه طاهرین زمین و آسمانها را خلق فرموده است لکن بدون تردید رسول خدا و علی مرتضی نفس نفیس آن بزرگوار و فاطمه زهرا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در خلقت نوری، نورالانوار بوده‌اند یعنی خمیر مایه خلقت به شمار می‌روند و علاوه بر این هزاران فضیلت مافوق مقام بشری برای آن ذوات مقدسه اثبات نموده‌اند مانند «شق‌القمر»، «رد الشمس»، «تسبیح حصی»، «تکلم شیر»، و در خطبه قاصعه که به معجزه رسول خدا اشاره شده درخت را به حضور طلبیده است فرموده: «یا ایهاالشجرة ان کنت تو منین بالله و تعلمین انی رسول الله رب العالمین فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله» یعنی ای درخت! اگر بخدا ایمان داری، و آگاهی که من فرستادهٔ او هستم، پس با همهٔ ریشه‌هایت کنده شده در برابر من بایست به اذن پروردگار».

در همین خطبه علی امیرالمؤمنین می‌فرمایند: «نور وحی رامن می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم قسم یاد می‌کنم که صدای ناله کردن شیطان را شنیدم که در حین نزول وحی می‌نمود.

شنیدن صدای ناله ابلیس با گوش عادی و معمولی میسر نیست و هم چنین دیدن نور نبوت از قبیل مبصرات نمی‌باشد اینگونه امور حس ملکوتی لازم دارد و برای کسی که در کمالات معنویه هم مرتبه رسول نباشد هم چنین مرتبتی ممکن نیست. از اینروست که رسول خدا در پاسخ علی امیرالمؤمنین می‌فرماید: «تحقیقاً تو هم می‌بینی آنچه راکه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه راکه من می‌شنوم، مساوی هستی با من مگر در نبوت که تو پیغمبر نیستی لکن وزیر هستی و خیر همراه تست».

آیةالله حاج سیدابوالقاسم خوئی قدس سره در این زمینه می‌فرمایند: «طائفه‌ای هستند به خدا اعتراف دارند و حضرت امیروائمه علیهم السلام را مخلوق او می‌دانند ولی اعتقاد دارند که تمامی امور تکوین و تشریع در دست حضرت امیر یا یکی از امامان می‌باشد می‌گویند حیات و ممات در دست اوست او آفریننده و روزی دهنده است و او تمام پیامبران را در باطن تائید می‌کرد چنانچه حضرت محمد را در ظاهر تائید می‌کرد این اعتقاد هم گرچه باطل و خلاف واقع است چون قرآن مجید دلالت می‌کند که آنچه از امور تکوینی و تشریعی است همه در تحت اختیار حضرت حق است ولی چنین اعتقادی موضوعیتی نسبت به کفر گوینده او ندارد، بلی چون این اعتقاد تفویض است و معنی آن

←

← اینست که حضرت حق مانند بعضی پادشاهان خود را از اداره امور مملکت عزل نموده و تمام کارهای کشور را به بعضی از وزرای خود واگذار کرده است چنانچه در بسیاری از اشعار عربی و فارسی دیده می‌شود. شاعر بعضی از امور را به حضرت علی علیه‌السلام نسبت می‌دهد این چنین اعتقاد هم انکار ضروری است کافر بودن این طایفه بستگی دارد به آنچه در گذشته گفتیم که انکار ضروری دین به طور مطلق موجب کفر است یا در صورتیست که برگشت آن به تکذیب و انکار پیامبر بوده باشد کافر می‌شود و آن در صورتی است که علم داشته باشد که آنچه را منکر است به ضرورت دین ثابت شده است بالعکس آنچه را عقیده دارد به ضرورت این نفی ثابت شده است بنابر قول اول حکم می‌کنیم به کفر این طایفه و بنا به قول دوم تفصیل قائل می‌شویم که اگر اعتقاد آنها در اثر اشتباهی بوده که بر آنها حاصل شده است به آنچه در بعضی از دعاها وارد گردیده که ائمه طاهرین در این امور صاحب اختیارند و نمی‌دانند که آنها اختصاص به خدا دارد که در اینصورت کافر نیستند و اگر بدانند که این خلاف اعتقاد بضرورت دین ثابت شده و یا چنین اعتقاد می‌کنند در اینصورت کافر هستند.

اما کسانی که معتقد بخدا بودن حضرت امیر و با این که تمام امور به او تفویض شده است ندارند بلکه اعتقادشان اینست که او و ائمه طاهرین علیهم السلام اولیاء امور هستند و عامل به مشیت الله و مجری اراده پروردگار هستند و آنها عزیزترین و بهترین مخلوقات خدا هستند نسبت روزی و خلقت به آنها از باب نسبت حقیقی است چون روزی دهنده و آفریننده حقیقی خدا را می‌دانند بلکه مانند نسبت دادن مرگ به ملک‌الموت و انزال باران به فرشته باران و زنده کردن مرده نسبت به حضرت عیسی به طوری که در قرآن مجید از قول حضرت عیسی آمده است که من مرده را زنده می‌کنم به اذن خدا و غیر از نسبت دادن کاری از کارهای خداوند به جریان آن کارها و مانند این اعتقاد موجب کفر نمی‌باشد و انکار ضروری هم نیست (التنقیح: ۲/۷۳) نتیجه را به اقوال علماء و بزرگان و فقهای شیعه قدس‌الله ارواحهم می‌سپاریم:

انسان به اعتبار «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیه عبودیت حقیقتی است که باطن آن ربوبیت است و درحدیث قدسی رسیده که حق جل و علا فرمود «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی» هرگاه شخصی به کمال بندگی حق رسید به مقام ربوبیت نائل شده و اراده او اراده حق و متصرف در عالم می‌شود و عبودیت جنبه یلی‌الحقی و رسالت جنبه یلی الخلقی است»[1] در اینصورت «افاضه» از جانب خداوند متعال به قدر طاقت بشری و به حسب مقتضای زمان و مقدار طاقت انسانی است که برای غیرمعصوم به واسطه آن ذوات مقدسه علیهم‌السلام افاضه می‌شود. و آن مظاهر توحیدی «خودشان بلاواسطه فیض می‌گیرند»[2] «نبی‌اکرم و ائمه هدی واسطه فیض هستند و هرگونه فیض وجودی از مجرای ایشان به دیگران می‌رسد»[3] «ولایت تکوینی واسطه فیض بودن است»[4] که انبیاء و رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام «از طرف خداوند سبحان ولایت دارند به هر کاری تکویناً»[5] یعنی به اذن خداوند تعالی قدرت بر تغییر صورتی از ماده و پوشاندن صورت دیگر بر آن داشته باشد مثل این که آب را آتش کند و آتش را گلستان»[6] البته «جواز تصرفات تکوینیه این وجودات مقدسه (انبیاء و ختمی مرتبت و

۱ـ از آیة‌الله حاج میرزا رحیم ارباب قدس سره «ولایت از دیدگاه مرجعیت شیعه ص ۱۶۷»
۲ـ ولایت از دیدگاه مرجعیت شیعه: ۱۴۸ ـ ۱۴۹ «از آیة‌الله حاج سید محمد هادی میلانی قدس سره»
۳ـ همان: ۱۲۳ «از علامه طباطبائی قدس سره»
۴ـ همان: ۱۲۳ «از علامه طباطبائی قدس سره»
۵ـ همان: ۱۲۹ «از آیة‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی قدس سره»
۶ـ همان: ۱۵۷ «از آیة‌الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی قدس سره»

وصلت نامه از مقالات شیخ بهلول

در رموز توحید

انبیا را داد سرّ ذوق عشق	اولیا را داد درد ذوق عشق
انبیا را داد سرّ لامکان	اولیا را داد شور عاشقان
انبیا را داد هر دم رفعتی	اولیا را داد هر دم خلعتی
انبیا را داد هر دم صد عطا	اولیا را داد صد صدق و صفا
انبیاء و اولیا را حق بدان	اینسخن را از یقین مطلق بدان
من رآنی گفت[5] آخر مصطفی	چند باشی در حجاب ای بی‌وفا

ائمه معصومین علیهم‌السلام) در موجودات و عوالم هستی به طوری که جمیع تصرفات از قبض و بسط و ایجاد و اعدام و اعطاء و افناء و سایراموری که مربوط به نشاه کون و وجود است از این حسب میزان و نظام معین صادر شده می‌شود»[1] این «ولایت کلیه تکوینیه که مجرای فیض بودن است نسبت به جمیع عالم امکان در حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام ثابت شده»[2] است که «قدرت بر تصرف در مواد کائنات است مثل مرده زنده کردن و مریض شفا دادن که برای عیسی علیه‌السلام و هم چنین تخت بلقیس را به طرفة‌العین حاضر ساختن»[3] که به اذن الله برای انبیا و اوصیاء و خاتم الانبیاء و ائمه هدی ثابت است و «از مسلمات مذهب شیعه است»[4] که البته «در غیرانبیاء و اولیاء وجود ندارد و خارج از صلاحیت مردم عادی است» و در «صاحب این قوه قدسیه (هم) در موقعی که مشیت حضرت حق علاقه می‌گیرد می‌توانند تصرف در امور تکوینی نمایند مثل امور خارق‌العاده و معجزات»[5].

در اینصورت «انبیاء را داد حکم کن فکن» یعنی ولایت تکوینیه را اعطا فرمود.

۴ - «سرلم یکن» به این معنا باید گرفت که انبیاء خاصه ختمی مرتبت و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با این که دارای قوهٔ قدسیه هستند و می‌توانند آتش راگلستان کنند استقلالاً اگر بپذیریم کفر است بلکه به اذن قادرند چنین فرمایند آنهم به ارادهٔ حق‌تعالی بستگی دارد «سرلم یکن» به مقتضای معنی آن که می‌شود «نیست او را همتاه یعنی با اینکه انبیاء اوصیا و اولیاء قادر به تصرف هستند همتای حق تعالی نمی‌باشند.

۵- اشاره به روایت «من رآنی فقد رأی الحق» است (صحیح بخاری ۱۳۵/۴، مسند مسلم: ۵۴/۷

۱- همان: ۱۳۱ «از آیةالله حاج شیخ محمدعلی اراکی قدس‌سره»
۲- همان: ۱۴۸ «از آیةالله حاج سید محمد هادی میلانی قدس‌سره»
۳- همان: ۱۶۳ «از آیةالله حاج شیخ بهاءالدین محلاتی قدس‌سره»
۴- همان: ۱۲۳ «از آیةالله حاج سید حسن موسوی بجنوردی قدس سره»
۵- همان: ۱۵۹ «از آیةالله حاج سید ابراهیم میلانی قدس‌سره»

لی مع‌الله گفت احمد در بیان لیک معنی را ندانند این خسان[۱]
از رموز سرّ حق آگه نهٔ سخت معذوری که مرد ره نهٔ
مصطفی آمد در اینره پیشوا پیشوای انبیاء و اولیا
مصطفی آمد در این ره سرفراز موج میزد در دلش دریای راز
مصطفی آمد در این ره با نشان هر زمان زین راه داده صد نشان
مصطفی آمد در این ره بحر کل قطره‌ها از بحر او خوردند مل
مصطفی آمد در اینره نور پاک جملهٔ ظلمات را کرده هلاک
مصطفی آمد یقین او فخر جان تاجدار و پادشاه جاودان
مصطفی آمد در اینره پیر راه دامن او گیر تا گردی تو شاه
مصطفی آمد در این ره رهنما طالبان راه را او جان فزا
مصطفی آمد در ره این راز دان دیدهٔ معنی در اینره باز دان
مصطفی آمد در اینره بحر نور هر دو عالم یافته از وی حضور
مصطفی آمد در اینره عقل کل[۲] عقل[۳] کلی زو همی کرده نزول

کنوزالحقایق: ۱۲۵ با اضافاتی در جامع صغیر ۱۷۰/۲) یا بصورت «من رانی فقد رأی‌الله» (انسان کامل آقای آملی: ۱۳۵)
مولانا هم گفته است:

چون مرا دیدی خدا را دیده‌یی گـرد کـعبهٔ صـدق برگردیده‌یی

۱ ـ اشاره به روایت نبوی است که فرموده‌اند: «لی مع‌الله حالة لایسعها ملک مقرب ولا نبی مرسل» یعنی مرا با خدا حالتی است که نه هیچ فرشتهٔ مقربی و نه پیامبر فرستاده شده‌ای گنجایش آنرا نداره (رساله شریفه سرّالصلوة آیة‌الله العظمی امام خمینی ص ۷۴ و تفسیر کشف‌الاسرار میبدی: ۶۱۴/۱ و اربعین مجلسی: ۱۷۲ شرح حدیث ۱۵، با این فرق که در این دو جا و تحفةالعرفان ۹۳ مصباح الهدایه و مفتاح‌الکفایه ص ۷۶) خسان معنی لغت می‌شود فرومایگان منظور اینستکه این بی‌اعتقادان نمی‌توانند چنین حقیقتی را درک کنند پس عقل کل وجود نازنین خاتم‌الانبیاء است که اشرف و افضل و اکمل و اعلم و جامع‌ترین و کامل‌ترین عقول است.
۲ ـ با مستفیض شدن از فرمایش نبوی «اول ما خلق‌الله العقل» (وافی فیض: ۱۷/۱ ـ ۱۹) عقل اول است که کنایه از نور محمدی صلوات‌الله علیه می‌باشد.
۳ ـ به اعتبار فرمایش «اول ماخلق الله عقلی»
نخستین موجود از آفرینش الهی عقل حضرت رسول اکرم پیغمبر خاتم است که ما به التشخیص و ممیز هر انسان است و به عقل ارج و ارزش اشخاص معین می‌گردد و در قیامت هم به میزان عقل حساب و کتاب و سنجش اعمال احتساب می‌شود. بنابراین عقول همه انبیاء و رسل از عقل کلی محمدی صلوات الله علیه سرچشمه گرفته است.

مصطفی آمد در این ره پاکباز سالکان را اندرین ره کارساز
مصطفی آمد در اینره سرّ حق از دو عالم برده در معنی سبق
مصطفی آمد در اینره با وصال واصلان رفته ز راهش بر کمال
مصطفی آمد در اینره شاهدین قطب عالم رحمة للعالمین[1]
مصطفی آمد در اینره حال را از برای عام گفته قال را
مصطفی آمد در اینره مرد عشق این کسی داند که دارد درد عشق
مصطفی آمد در اینره شهریار حکم او بر هر دو عالم پایدار
مصطفی آمد در اینره ذات حق این کسی داند که دید آیات حق
مصطفی را حق بدان و حق ببین تا شوی تو پیر راه و مرد دین
مصطفی را حق ببین و حق بدان تا شوی از هر دو عالم با نشان
مصطفی حق بود و حق بد مصطفی بشنو این معنی حقّ با صفا
مصطفی را نور حق میدان یقین تا رسی در قرب ربالعالمین
مصطفی و مرتضی هر دویکی است[2] در ابوبکر و عمر خودکی شکی است[3]

---

۱ - اشره به آیهٔ مبارکه «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین» *(انبیاء: ۱۰۸)*

۲ - رسول خدا صلوات الله علیه برای بیان شأن و منزلت و موقعیت علیبن ابیطالب امیرالمؤمنین چهار روش را داشتهاند الف موقعیت خلقی آن بزرگوار که فرمودههای زیادی به تعبیرهای مختلفی دارند، میفرمایند: «خلقت انا و علی من نور واحده» من وعلی از یک نور خلق شدهایم» (امالی صدوق: ۲۳۶) که حکایت از اتحاد خلقت نوری دارد.

ب: آنجاکه میخواهند به موقعیت علی امیرالمؤمنین در جامعه مسلمین اشاره داشته و مسلمین به واسطهٔ او با رسول خدا در تماس باشند فرمودهاند: «انا مدینه العلم و علی بابها ولا توتی البیوت الا من ابوابها» من شهر علم و علی دروازه آن شهر است و به خانهها راه نتوان یافت مگر از در آنها (الغدیر: ۶/ ۷۹) که در این باره به تعابیر مختلفی فرمایشاتی در کتب شیعه و سنی دیده میشود.

ج: در ارتباط با خودشان نیز فرمودهاند: «علی منی، کراسی من بدنی» *(مناقب مغازلی /۹۳، ح ۱۳۵ مناقبت خوارزمی /۸۷)* و یا به علی فرمودهاند: «انت منی بمنزلةالروح والجسد» *(مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین: ۱۶۱)*

د: و با کلماتی دیگر این شأن و منزلت را بیان فرمودهاند: «من اذی علیاً فقد اذانی» هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است *(تاریخ ابن عساکر: ۴۲۳/۱)* وکلام مبارک «یا علی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقک یا علی فقد فارقنی» یا علی هرکس از من جدا شود از خدا جدا شده و هر کسی از تو مفارقت و جدائی کند از من جدا گردیده است *(فرائدالسمطین: ۳۰۰/۱)*

۳ - اگر بخواهیم برداشتی بر مبنای «اهل اشارت» بشارت دانند» داشته باشیم باید بگوئیم منظور ←

سرّ احمد بود عشان در جهان | دوست احمد بود اندر دو جهان
جمله در توحید حق یکتا بدند | نه چو تو در کثرت و لالا بدند

آغاز کتاب

عاشقا یکدم درآور سرّ جان | تا بیابی سرّ عشق کالامکان
عاشقان بینی به جان حیران شده | هر یک از نوعی دگر جویان شده
عاشقان‌بینی‌در این ره‌گشته غرق | از قدم در خون نشسته تا به فرق
عاشقان بینی ز خود فانی شده | جملگی در حال یک بینی شده
عاشقان بینی بحق باقی شده | از خودی بگذشته و فانی شده
عاشقان بینی زبان لال آمده | وانگهی از عشق در حال آمده
عاشقان بینی بریده خویشتن | همچو ابراهیم در دین بت‌شکن[1]
عاشقان بینی ز سوی کالامکان | هر نفس درباخته جان جهان
عاشقان بینی ز فرش خاکدان | در دمی بگذشته از هفت آسمان[2]
عاشقان بینی ز درد عشق زار | سر برهنه پا برهنه دل فکار

← از «در ابوبکر و عمر خود کی شکی است، «یعنی در این که ارتباط و موقعیت این دو با ختمی مرتبت صلوات الله علیه بر مبنای ایمان و ایقان بوده است اشتباه کرده‌ایم زیر جائی که علی امیرالمؤمنین اسوه یکی بودن با رسول خدا باشد کسانی که در مقابل ارادهٔ رسول خدا در زمان حیات و بعد از ایشان ایستاده‌اند نمی‌توانند چون علی مرتضی باشند پس «کی شکی است» یعنی همانطور که در مقام نزدیکی علی مرتضی علیه‌السلام شک و تردیدی نیست که در پاورقی قبل نقل کردیم در تخلف از امر نبوی برای نمونه مسئله در آخرین دقایق که می‌خواستند وصیت نمایند فریاد «حسبنا کتاب الله» بلند کردند و سفارشات نبی اکرم صلوات الله علیه را نسبت به علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها نادیده گرفتند و مهمتر اینکه امر الهی را در غدیرخم به لحاظ خلافت و امامت نپذیرفته، بلکه خود در سقیفه بنی ساعده انتخاب کودتائی خویش را به برگزیدهٔ خدا و رسول بزرگوارش علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام ترجیح دادند و سالها مسیر الهی خلافت اسلامی را تغییر دادند در ممنا از صراط مستقیم منحرف کردند.

۱ - اشاره به آیه مبارکهٔ «وَ تَاللّٰهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُم بعد ان تولوا مدبرین فجعلهم جذاذا الا کبیراً» «بخدا قسم که هر آینه چاره خواهم کرد، البته بتان شما را بعد از آنکه برگردید پشت کنندگان، پس کردشان پاره پاره مگر بت بزرگی،...» (انبیاء: ۵۸ - ۵۹)

۲ - اشاره به آیاتی از قرآن می‌باشد منجمله آیه مبارکه «ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات و هو به کل شیء علیم» پس پرداخت به آسمان پس ساخت آنها را هفت آسمان» (بقره: ۲۸)

عاشقان بینی ز شوق دوست مست | جمله اندر نیستی گشتند هست
عاشقان بینی تمامت جان شده | همچو اسماعیل جان قربان شده[1]
عاشقان بینی ز هجر درد و داغ | همچو یعقوب نبی[2] در سوز و داغ
عاشقان بینی بمصر جان شده | وانگهی در مصر جان سلطان شده
عاشقان بینی بسی در غرق نور | همچو موسی رفته اندر کوه طور[3]
عاشقان بینی بسی شاه آمده | چون سلیمان شاه[4] درگاه آمده
عاشقان بینی برفته زینجهان | همچو عیسی رفته اندرآسمان[5]

---

۱ - اشاره به آیه مبارکه «قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تومر» ابراهیم خلیل به اسماعیل می‌گوید: «ای پسرک من به درستی که من دیدم در خواب که ذبح می‌کنم ترا، پس بنگر که چه می‌بینی، گفت: ای پدر من بکن آنچه فرموده شدی» (*صافات*: ۱۰۱ - ۱۰۲)

۲ - در قرآن هم آمده است «و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم» (*یوسف*: ۸۴) و روی گردانید (از فرزندانش) از ایشان و گفت ای اندوه بر یوسف و سفید شد دو چشمش از اندوه» در جای دیگر می‌فرماید: «قال انما اشکوابثی و حزنی الی الله» گفت جز این نیست شکایت می‌کنم پریشانی حالم را به خدا (*یوسف*: ۸۷)

۳ - چنانچه قرآن می‌فرماید: «وناديناه من جانب الطور الایمن» و ندا کردیم او را از جانب ایمن طور (*مریم*: ۵۲)

۴ - در قرآن آمده است «قال رب اغفرلی و هب لی ملکالا ینبغی لا حد من بعدی نک انت الوهاب» گفت پروردگار من بیامرز مرا و به‌بخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد برای احدی پس از من به درستی که تو، تولی به غایت بخشنده (*ص*: ۳۵)

۵ - در مورد خاتمه امر حضرت عیسی علیه‌السلام دو قول است یکی آنکه آن حضرت را به آسمان بردند با همین جسم وجسد عنصری زنده است تا ظهور حضرت خاتم الاوصیاء محمدبن الحسن العسکری به زمین فرود می‌آید و با آن حضرت نماز می‌خواند.

و قول دوم با استفاده از «متوفیک» در آیه مبارکه «اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمه ثم الی مرجعکم فاحکم بینکم فیما کنتم فیه تختلفون» (*آل عمران*: ۵۵) عیسی را قبض روح کرده و روح او را عروج به آسمان داده‌اند.

در آیه «و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی‌ابن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم» و گفتارشان که ما مسیح عیسی‌بن مریم پیامبر خدا را کشتیم در حالی که نه او را کشتند و نه بدار آویختند (*نساء*: ۱۵۷)

بلکه به استناد «و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزاً حکیماً» بلکه خدا او را به سوی خود برد و خداوند توانا و حکیم است (*نساء*: ۱۵۷ - ۱۵۸) در صورتی که اناجیل چهارگانه کنونی

←

چون محمد عاشقی هرگز نبود | هیچ عاشقرا چو او آن هز نبود
عاشقان خود جمله در راه ویند | جمله جانبازان درگاه ویند
از سر دردی نظر کن این کتاب | تاکه‌برخیزد ز پیشت صد حجاب[1]

← (متی، لوقا، مرقس، یوحنا) در فصول آخر گواهی به مصلوب شدن عیسی علیه‌السلام می‌دهند.
در صورتی که قرآن روی مسأله مصلوب نشدن مسیح علیه‌السلام تکیه کرده است با این که ظاهراً موضوع ساده‌ای به نظر می‌رسد به خاطر همین است که عقیدهٔ خرافی خدا و باز خرید گناهان امت را به شدت بکوبد مسیحیان را از این عقیده خرافی بازدارد تا نجات را در گرو اعمال خویش ببینند، نه در پناه بردن به صلیب.
و اگر اناجیل اربعه به این موضوع اشاره دارند بی‌اعتبار است زیرا شاگردان او سالها بعد از مسیح نوشته‌اند و عجیب است که همین شاگردانِ انجیل‌نگار همگی او را رها کرده فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند چنانکه متی می‌نویسد: «در آن وقت جمع شاگردان او را واگذارده به گریختند» *(انجیل متی باب ۲۶ جمله ۵۷)*
و از طرفی بعضی از اناجیل موجود مانند انجیل برنابا رسماً مصلوب شدن عیسی را نفی کرده و نیز بعضی از فرقِ مسیحی در مصلوب شدن عیسی تردید کرده‌اند *(تفسیرالمنار: ۴۴/۶)* و حتی بعضی از محققان معتقد به وجود دو عیسی در تاریخ شده‌اند یکی «عیسای مصلوب» و دیگری «عیسای غیرمصلوب» که میان آن دو پانصد سال فاصله بوده است *(تفسیرالمیزان ۳۴۵/۳)*
علاوه بر اناجیل می‌خوانیم که شخص محکوم بر چوبه دار از خدا شکایت کرد که چرا او را تنها گذارده و به دست دشمن برای قتل سپرده است. *(انجیل متی باب ۲۷ جمله ۴۶ - ۴۷، ایلی ایلی...)* در صورتی اگر مسیح برای فدیه شدن آمده بود تا قربانی گناهان بشود نمی‌بایست شکوه می‌کرد (به همین لحاظ او نمی‌تواند مسیح باشد.)
این سؤال مطرح می‌شود پس چه کسی به صلیب کشیده شده است؟! به احتمال قوی «یهودای اسخریوطی» که به مسیح خیانت کرد و نقش جاسوسی را ایفاء نمود و می‌گویند شباهت کامی به مسیح داشت به جای او دستگیر شده و چنان در وحشت و اضطراب فرو رفته که حتی نتوانسته است از خود دفاع کند و سخنی بگوید بخصوص اینکه در اناجیل می‌خوانیم «یهودای اسخریوطی بعد از این واقعه دیگر دیده نشد بلکه طبق گفته اناجیل انتحار کرد *(انجیل متی باب ۲۷ شماره ۶)*

۱ - حجاب در لغت به معنی پرده و سد، و حائل بین دو چیز آمده است (منتهی‌الارب) و در اصطلاح هر چیزی که مطلوب ترا بپوشد حجاب به شمار می‌رود که نزد اهل معرفت انطباع صور کونیه می‌باشد و مانع قبول تجلی حق است. اهل سلوک حجاب را تعلقات و دلبستگی‌هائی می‌دانند که مانع از نزدیک شدن آدمی به خدای تعالی یعنی محبوب حقیقی است.
در تعریف حجاب باید چنین گفت: هرچه بنده را از حق مشغول گرداند حجاب است پس هرچه به حق رساند حجاب نیست دلبستگی‌ها و تعلقات اگر باز دارنده باشند مذموم بوده و اگر تشدید درد وصول به حق کنند و زمینه‌ساز پرواز باشند ممدوح هستند.
نوع حجاب را باید با مستفیض شدن از کلام نبوی که فرموده‌اند «ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه و کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره» شناخت و دانست این حجاب حائل بین

←

گر ترا صدق است بین ای پرهنر | تا شوی از سرّ معنی باخبر
اینکتاب دیگر است ای مرد دین | رهروان را ره نمود از درد دین
راه دین تحقیق باشد از یقین | کی بود تقلید[1] رفتن راه دین

← طالب و مطلوب یا نورانی است مانند علم و عمل صالح که سالک را به عُجب اندازد و یا حجاب ظلمانی مانند اعمال سیئه و عقاید فاسده و آرزوهای ناپسندیده می‌باشد حجاب‌های نورانی از نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار الی سایر اخلاق حمیده که عُجب بیاورند می‌باشد و ظلمانی هم از حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریا و حرص و غفلت الی سایر اخلاق ذمیمه خیزد.
حجاب‌آفرین‌ها را می‌توان دنیا و نفس و خلق و شیطان دانست. که دنیا حجاب عقبی می‌باشد هر که با دنیا بیاراید عقبی بگذارد و خلق حجاب طاعت است هر که به پای خلق مشغول گردد طاعت را بگذارد و شیطان حجاب دین است که هر کسی موافقت شیطان کند دین را بگذارد و نفس حجاب حق می‌باشد که هر آدمی بهوای نفس رود خدای را بگذارد چنانکه خدا می‌فرماید: «افرایت من اتخذالهه هواه» (فرقان: ۴۳ و جاثیه: ۲۳) شمس تبریزی معتقد است همهٔ حجاب‌ها به یک حجاب است جز آن یکی هیچ حجاب نیست، آن حجاب این وجود است (مقالات شمس: ۴۷) به همین لحاظ می‌گوید: «تن بگذار و بیا، حجاب بنده ازخدا، تن اوست، تن چهار چیز است: فرجست و گلو و مال و جاه، حجاب خاص دیدار طاعت و دیدار ثواب و دیدار کرامت» (مناقب العارفین ص ۶۵۴) خلاصه سالک طالب قرب محبوب حقیقی باید بداند تا این حجاب از پیش دل برداشته نشود نور معرفت در دل راه نیابد علت بروز حجاب را حتماً شناسائی نموده تا در راه برانداختن آن آگاهانه اقدام نماید. به اعتبار «نسواالله فنسیهم» فراموش کردند خدا را پس فراموش کردشان (توبه: ۶۷) هرگاه حق به کلی فراموش شود بیماری در دل پیدا می‌شود «فی قلوبهم مرض» (بقره: ۱۰) و این مرض فراموشی، که در دل به ظهور می‌نشیند حجاب می‌آفرینند لاجرم برای معالجت دل بیمار شده باید از شفا خانه قرآن شربت «اذکرواالله ذکراً کثیراً» (احزاب: ۴۱) بنوشند تا باشد که ازحجب‌نسیان‌ومرض آن خلاص یابند و جهت دوای حجاب‌های نورانی می‌بایست همانطورکه علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند عبادت از ترس جهنم و طمع بهشت نه‌کند. «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک» خدایا من ترا از ترس آتش و یا به طمع بهشت عبادت نکردم بلکه ترا شایسته عبادت یافتم و عبادت کردم (بحارالانوار: ۱۹۷/۲۰ وافی: ۷۰/۳ حقایق فیض: ۱۰۴ وآشنائی با علوم اسلامی از شهید مطهری قدس سره: ۱۴۸) و تا سالک نفی صفات بشریت نکرده است گرفتار حجاب والراع آن می‌باشد و چون توانست این صفات را ترک کند و بر مقام فناء فی الله و بقاء بالله رسد از همه حجاب‌ها گذشته و در سلوک به مقامی رسیده که فاصلهٔ بین عبودیت و ربوبیت وجودی خود را به اندازهٔ «قاب قوسین» نصیب ازلی رسانیده به جائی رسیده است «که به جز خدا نبیند».

۱ - در فقه امامیه به این مهم اشاره شده است که عقیدهٔ مسلمان به اصول دین باید از دلیل یا بنا بر اقوالی یقین باشد (رسائل عملیه مراجع تقلید مسئله اول) لکن «بر هر مکلفی که به مرتبه اجتهاد نرسیده باشد واجب است در مسائل غیرضروری دین تقلید و یا احتیاط کند چه در عبادات و چه معاملات چه واجبات و چه محرمات چه مستحبات و چه مباحات البته اگر خواست احتیاط کند باید عارف به موارد احتیاط باشد و معلوم است جز افرادی انگشت‌شمار عارف به آن نیستند، بنابراین عمل عامی که آشنایی به موارد احتیاط و طرق آن نیست بدون تقلید باطل است» (تحریرالوسیله مترجم: ۶/۱)

غیر قرآن آن کتب‌های دگر　　جمله قشر است وز تقلید ای پسر
حق قرآن اینکه نقلست با کمال　　سرّ قرآن را بداند ذوالجلال
من همه تفسیرها را خوانده‌ام　　مغز قرآن را ز اوحی[1] خوانده‌ام
باز فرمود از پی ایشان مرا　　تا بگویم اصل را و فرع را
حرف علت گفتن افسانه بود　　عقل حیوانی نه حقانی بود
یک زمانی ترک کن افسانه را　　گوش کن تو رمز وصلت‌نامه را
هر که این خواند بکام دل شود　　زود باشد کاندر این واصل شود
نام این کردم وصلت‌نامه من　　زانکه وصلت دیده‌ام از خویش من
هر که می‌خواهد که او واصل شود　　درد عطارش مگر حاصل شود

حکمت حق سبحانه و تعالی عزاسمه در بیرون آوردن آدم را از بهشت برای رموز حقیقی

ای برادر حکمت حق گوش دار　　تا شوی از هر دو عالم مرد کار
دست لطف حق چو آدم آفرید　　از برای سر عشقش پرورید
چل صباح او آن گلش تخمیر کرد[2]　　بعد از آنش برکشیدو میر کرد

---

۱ - اوحی به معنی وحی است چنانکه قرآن هم در آیات مکرر اشاره فرموده منجمله «اتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو» پیروی کن آنچه به تو وحی کرده شد از پروردگارت، نیست خدائی مگر او (انعام: ۱۰۶)

منظور سراینده را می‌توان دو گونه شرح کرد یکی اینکه برای پیروی کردن از قرآن به مغز قرآن رسیده است و دیگر اینکه با قرآن طوری انس داشته، گوئی کلام وحی را از مبداء آن بدون واسطه می‌شنیده چنانکه مولانا فیض کاشانی به این رتبت اشاره نموده‌اند: «یکی از حکماء گفته من همواره به تلاوت قرآن مشغول بودم و شیرینی از آن احساس نمی‌کردم، تا روزی چنان تلاوت می‌کردم که گویا می‌شنیدم که نبی اکرم آنرا بر یارانش تلاوت می‌فرماید آنگاه از این مقام هم قدم فراتر گذاردم و هنگام تلاوت چنان بود که گوئی از جبرئیل می‌شنیدم که بر پیغمبر(ص) تلقین می‌کند سپس خدای متعال مرا بدین مقام رسانیده که آیات شریفه را از متکلم آن استماع می‌کنم و چنان لذت می‌برم که از وصفش عاجزم» (حقایق مترجم: ۲۹۸/۲ - ۲۹۹)

۲ - بصورت «خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً» در عوارف المعارف: ۲۴۰ نقدالنصوص:

پس بفرمودش بفوق تخت باش — سر وحدت یاب عالی بخت باش
بعد از آن فرمود ای افلاکیان — سجده آرید پیش آدم اینزمان[1]
سر نهادند جملگی در پیش او — سرکشیده آن لعین از کیش او[2]
حقتعالی گفت ای ملعون راه — توچرا سرمی‌کشی از پیش شاه
زآدم معنی تو آگه نیستی — سخت مغروری[3] که در ره نیستی
ای لعین گنجی است آدم در صور — تو چه دانی زانکه هستی بی‌خبر
تا که تو سرمی‌کشی از راه دین — لعنت[4] ما بر تو بادا ای لعین
آنزمان آدم نشسته در بهشت[5] — بود با روحانیان درباغ و کشت
صد هزاران حور هر دم در برش — صد هزاران نور هر دم بر سرش
صد هزاران لطف حق دریافته — صد هزاران حله در بر یافته

← ۱۰۳ مده است و بصورت «خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً» نیز دیده شد (*مرصاد العباد*: ۶۵ - ۲۱۱، *عبهرالعاشقین*: ۲۰۷، *صوفی نامه*، ۲۶و *رشف النصایح*: ۸۸، *ینبوع الاسرار*: ۳۰۲، *اورادالاحباب*: ۲۹۲، *مرموزات اسدی*: ۱۵۶) به شکلی دیگر در بحارالانوار: ۵۸۱/۱۱ چاپ بیروت اشاره‌ای شده است.

۱ - اشاره به آیه مبارکهٔ «واذقلنا للملائکة اسجدو الادم» (بقره: ۳۴)

۲ - اشاره به آیه مبارکه فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر» سجده کردند مگر ابلیس که اباکرد و سرکشی نمود (بقره: ۳۴) که «لم یکن من الساجدین) (*اعراف*: ۱۱)

۳ - دربارهٔ علت سجده نکردن ابلیس عین‌القضاة همدانی صوفی نامی می‌نویسد: «گناه ابلیس عشق او به خدا بود» (*تمهیدات*: ۲۲۹) و احمد غزالی معتقد است ابلیس به لحاظ اینکه بغیر از خدا به کس دیگری سجده نکند به آدم سجده نکرده است (*جستجو در تصوف ایران*: ۱۰۶) و خلاصه می‌گوید کسی که ابلیس را موحد نداند کافر می‌باشد (*تلبیس ابلیس*: ۸۶) در صورتی که قرآن می‌فرماید: «قال ما منعک الا تسجد اذا مرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» گفت چه چیز منع کرد تراکه سجده نکنی آدم را چون امر کردم تراگفت: من بهترم از او، آفریدی مرا از آتش نورانی و آفریدی او را از گل ظلمانی (*اعراف*: ۱۲) علاوه بر آیه فوق که بر غرور و خودبینی ابلیس دلالت دارد در آیه دیگر اشاره به تکبر ورزیدن ابلیس می‌کند «قال فاهبط منها فما یکون لک ان تتکبر فیها» (*اعراف*: ۱۳)

۴ - قرآن هم می‌فرماید: «و ان علیک اللعنة الی یوم الدین» تا روز جزا بر تست لعنت (حجر: ۳۶

۵ - آدم ابوالبشر با همسرش حوا در بهشت عنبر سرشت مسکن داده شدند چنانکه قرآن می‌فرماید: «و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة» و گفتیم ای آدم تو و جفتت آرام گیرید در بهشت (بقره: ۳۴)

صد هزاران عز و شادی و طرب / نه در آنجا رنج دید و نه تعب
سلسبیل و زنجبیل[۱] و می روان / شیر و شهد و میوه‌های جاودان
جمله از لطف خدا آدم بدید / هر زمانی گفته او هل من مزید
حق‌تعالی خواست تا اسرار را / فاش گرداند سر خود ترا
آدم از جنت برون آورده‌اند / صد هزاران سر حق آورده‌اند
صورت ابلیس را تلبیس دان / وسوسه کرده بآدم هر زمان[۲]
آدم معنی توئی ای بی‌خبر / سر ببین و سر بدان ای راهبر
نفس[۳] شوم تست ابلیس لعین / سرکشیده او ز روح نازنین
روح‌رانفرمان‌نبرده‌است آن فضول / لاجرم ابلیس نام و بوالفضول
بازگو تو سر اسرار جنان / از چه آمد آدم اندر خاکدان[۴]

---

۱ - اشاره به آیه مبارکهٔ «ویسقون فیها کاساً کان مزاجها زنجبیلاً عینا فیها تسمی سلسبیلاً» (دهر: ۱۸ - ۱۹).

۲ - در آیه مبارکهٔ «فوسوس لهما الشیطان لیبدی» *(اعراف: ۱۹)* شیطان آن دو را وسوسه کرد لیکن در آیه «فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة‌الخلد» پس شیطان وسوسه کرد آدم را به او گفت ترا به درخت جاودانی دلالت کنم *(طه: ۱۱۹)*

۳ - همانطور که ابلیس آدم را فریب داد و به نافرمانی او را وداشت نفس نیز چنین نقشی را با انسان دارد چنانکه قرآن می‌فرماید: «و ما اصابک من سیئة فمن نفسک» و آنچه از بدی بتو می‌رسد از نفست می‌باشد *(نساء: ۸۲)* زیرا دربارهٔ نفس فرموده است: «فالهمها فجورها» *(شمس: ۹)*

۴ - توجه به هدایت و دلالت و ارشاد و امر خدا نکردن زیرا به او خطاب شده بود تو و همسرت در بهشت زندگی کنید و «کلا منهار غداً حیث شئتما» هرچه بخواهند از میوه‌ها و فواکه بهشت بخورند لکن «ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین» *(بقره: ۳۴)* ولی نزدیک این درخت نشوند که ظلم به نفس خود نموده‌اند. آدم این پند و ارشاد و هدایت ربانی رانادیده گرفته دل به وسوسه‌های شیطان داده نخست حوا و سپس آدم از درخت منهیه استفاده کردند بهمین لحاظ معتقدند «آدم به مشورت زنش اغوا شد و از شجر منهیه خورد و از بهشت بیرون گردید.» *(تاریخ انبیاء از عمادزاده: ۹۲)* البته در این زمینه روایتی نیز از حضرت صادق علیه‌السلام رسیده است.

عورت‌هایشان که پوشیده بود ظاهر شد: «لیبدی لهما ماوری عنهما من سواتهما» (اعراف: ۲۰) چون چشیدند از آن ظاهر «فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما» از برگ‌های بهشتی برای خود پوشش درست کردند «و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة» *(اعراف: ۲۰ - ۲۱)*

در پی این نمایان شدن عورت‌ها، حالت خودبینی هم در آدم دیده شد به «خود بالید و در خاطرش خطور کرد آیا کسی به شرافت و مقام من هست در این حال خطاب شد سر بلند کرد دید آنجا به قلم نوشته است لااله الاالله محمد رسول الله علی‌ابن ابیطالب امیرالمؤمنین و زوجه فاطمه سیدةنساءالعالمین

بود گنجی[1] بی‌نهایت در عدم	رو نمود آنجایگه او دمبدم
گاه آنجا آدم و حوا شده	شیث[2]وار اندر جهان شیدا شده
نوح[3] گشته در جهان سال هزار	دعوت حق کرده هر دم آشکار

← و الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنه آدم گفت: پروردگارا کیانند آنها خطاب شد، این‌ها از ذریه تو هستند و ایشان بهتر از تو هستند و از جمیع آفریده‌های من و اگر برای خاطر آنها نبود ترا خلق نمی‌کردم و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین همه به طفیل وجود آنهاست، ای آدم زنهار که نظر حسد بسوی ایشان نکنی که ترا از جوار خود بیرون می‌کنم، آدم بدیدهٔ حسد به آنها نگریست و آرزوی منزلت و مقام آنها کرد» (*تاریخ انبیاء*: ۹۵)

سالک اگر به عنایات بی‌علت الهی توجهی ننماید آنچه که در سفر عبودیت به او امر شده است بکار نگیرد شهوات بر او مسلط می‌شوند و آثار خود را در زندگی سالکانه‌اش بظهور می‌رسانند و او بر اثر دلدادگی به شهوات از ادامهٔ راه عبودیت خسته شده، دلزدگی دامنگیرش کرده از صراط عبودیت که صراط مستقیم قرآن است به راه شیطان و بندگی او کردن کشیده می‌شود.

۱ - حدیث قدسی است که معبود علی‌الاطلاق محبوب عالمیان فرموده‌اند: «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق» من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را بیافریدم.

یعنی من ذات و وجودی باطن و مجرد و پنهان بودم، بی‌آنکه مالوه (معبود) باشم و مربوبی (عبد) برای من باشد. چنانکه امیرالمؤمنین علی مرتضی فرماید: «خدا پروردگار و آفریدگار و توانا بوده، آنگاه که پرورده شده و آفریده و مقدوری نبوده است» (*نهج‌البلاغه*: ۴۶۱)

فأحببت أن اعرف: یعنی خواستم به مقتضای ذات و کمالاتم در مظاهر اسماء و صفاتم آشکار شوم تا این که در وجود جز برای من کمالی نباشد.

فخلقت الخلق: یعنی به صورتها و تعینات خلق، بلکه به اعیان و ماهیات آنها آشکار شدم و در وجود جز من و اسماء و صفات و کمالات من هیچ نیست و از این بابت هیچگونه کژی و کاستی در ذات و وحدت من پیش نمی‌آید بلکه این عین کمال و صرف عظمت و جلال من است هم چنان که خود شما را از این معنا چنین خبر داده‌ام «العظمة از اری و الکبریاء ردائی» عظمت بالاپوش و کبریا عبای من است (*جامع صغیر*: ۸۱/۲ و *مسند احمد حنبل*: ۲۴۸/۲) چه «ازار» و «رداء» کنایه از مظهر روحانی و جسمانی من در مدارج اسماء و صفاتم است.

۲ - آدم ابوالبشر بهنگام فرا رسیدن اجل داناترین فرزندان خود شیث را به وصایت خویش انتخاب کرد (*تاریخ انبیاء عمادزاده*: ۱۸۱) و به او سفارش کرد که علم خود و مقام وصایتی را که پدر بدو داده از قابیل پنهان دارد مبادا همانطور که به هابیل حسد برد به وی نیز حسد برده درصدد قتل او برآید از این رو شیث پیوسته در حال خوف و تقیه بسر می‌برد (*قصص قرآن یا تاریخ انبیاء از آیةالله سیدهاشم محلاتی*: ۳۱) کعبه را معمور گردانید، حج و عمره بسیار کرد (*تاریخ انبیاء عمادزاده*: ۱۸۲) پنجاه صحیفه بر او نازل شد که به وسیله آن مردم زمان خود را که همگی از نوه‌ها و نواده‌های آدم علیه‌السلام بودند بخدای یگانه دعوت می‌کرد (*تاریخ انبیاء محلاتی*: ۳۱) عاقبت پس از ۹۱۲ سال عمر در ۱۰۴۲ سال از هبوط وفات کرد (*تاریخ انبیاء عمادزاده*: ۱۸۲)

۳ - نام اصلی نوح در روایات مختلف ذکر شده در بعضی «عبدالغفار» و در برخی «عبدالملک»

باز ابراهیم بوده[1] در جهان / بت شکسته پیش حق هر دم عیان

← و در بعضی «عبدالاعلی» است و علت این که او را نوح خواندند به لحاظ کثرت نوحه و گریه آن حضرت بوده است.

در اوصاف او نوشته‌اند که مردی گندم گون و دارای چهره‌ای باریک و قامتی کشیده و چشمانی درشت و ساقهائی باریک بوده است بیانش فصیح و گفتارش روان و منطقش نیرومند بود که وحی الهی نیز به منطق نیرومند و بیان فصیح او کمک می‌کرد. نخستین پیغمبر اولوالعزم بود که خداوند او را باکتاب و شریعتی جداگانه به سوی همه مردم آنروز مبعوث فرموده بود و کتاب او نخستین کتابی است که مشتمل بر شرائع الهی بوده و شریعتش نیز نخستین شریعتها بوده است دربارهٔ عمر طولانیش طبق تواریخ و روایات مابین هزار تا دو هزار و هشتصد سال نوشته‌اند ۸۵۰ سال داشت که به پیامبری مبعوث شد و ۹۵۰ سال در قوم خود توقف کرد و مردم را به توحید و پرستش خدای یگانه دعوت نمود. و پس از طوفان و فرود آمدن از کشتی ۵۰۰ سال دیگر زندگی کرد که جمعاً ۲۳۰۰ سال عمر کرد (*تاریخ انبیاء از آیةالله محلاتی*: ۲۲ - ۲۵).

از او مطالب جالبی رسیده است می‌نویسند وقتی در آفتاب نشسته بود ملک‌الموت به نزد وی آمد و سلام کرد نوح علیه‌السلام جوابش را داد و گفت: حاجتت چیست؟ و به چه منظور آمده‌ی؟ پاسخ داد: آمده‌ام تا جانت را بگیرم نوح پرسید: این مقدار مهلتم می‌دهی که از آفتاب به سایه بروم؟ گفت: آری. نوح برخاسته به سایه آمد و به وی رو کرده گفت: ای ملک‌الموت، آنچه در دنیا بر من گذشت (و این عمر طولانی) همانند این بود که از آفتاب به سایه آمدم. و ابن‌اثیر در کامل می‌نویسد از او پرسیدند دنیا را چگونه دیدی؟ گفت: مانند خانه‌ای که دو در داشت از یک در وارد شدم و از در دیگر بیرون رفتم.

۱ - ابراهیم فرزند «تارخ» و مادرش «ورقه» خولعر «ساره» مادر «لوط» بوده است اکثر اشتباهاً «آزر» بت‌پرست و بت‌تراش را که منجم نمرود بود که عموی ابراهیم می‌باشد پدر او دانسته‌اند مادرش «ورقه» دختر «لاحج» پیغمبر انذارکننده به هنگام وضع حمل از شهر بیرون رفته و به غاری در کوه رسید به درون غار رفت و ابراهیم روز اول ماه ذیحجه سال ۳۳۲۳ پس از هبوط متولد شد (*تاریخ انبیاء عمادزاده*: ۲۸۳) مادر از ترس نمرود که منجم مخصوص او گفته بود فرزندی به دنیا می‌آید که دین و آئین نمرودیان را برهم خواهد زد فرزند را در پارچه‌ای پیچیده در غاری گذاشته و مقداری سنگ بر در غار چید و به شهر آمد.

مادر گاهگاهی به عناوین مختلف از شوهر اجازه می‌گرفت و به نزد فرزند می‌آمد او را شیر می‌داد پس از بوسیدن و بوئیدن و بغل کردن او را در همان غار نهاده به شهر بازمی‌گشت تا وقتی که بزرگ شد و از غار بیرون آمد و به پای خود به شهر آمد.

بعضی هم نوشته‌اند در یکی از روزها که مادر برای دیدنش آمده بود دست به دامن مادر زده خواست تا او را با خود ببرد. مادرش گفت: باشد تا من از پدرت اجازه بگیرم آنگاه ترا به نزد او ببرم و چون به شهر آمد به پدرش گفت او در جواب اظهار داشت او را در سر راه بنشان و چون برادرانش بر او بگذرند او نیز همراه برادران به خانه بیاید تا معلوم نگردد (*تاریخ انبیاء آیةالله محلاتی*: ۱۱۴ - ۱۱۵) خلاصه به نبوت رسید و به حکم آیه «واتخذالله ابراهیم خلیلاً» (*نساء*: ۱۲۵) به دوستی خدا برگزیده شد.

باز اسماعیل[1] همچون جان شده — در ره حق هر زمان قربان شده
باز یعقوب[2] نبی بوده بدرد — بوده در عشق خدا آزاد و فرد
باز یوسف[3] بوده اندر مصر جان — پادشاهی کرده در عالم عیان

---

۱ - ابراهیم پس از ۱۲۰ سال که از عمرش می‌گذشت و صاحب اولادی نشده بود «ساره» هاجر را که فرعون مصر به او بخشیده بود به حضرت ابراهیم هبه کرده پس از چندی آثار حمل بر او ظاهر شد و اسماعیل به دنیا آمد. ساره که دید هاجر فرزنددار شده ولی او فرزندی ندارد به سختی از این پیش آمد غمگین گردید و سبب ناراحتی و آزار ابراهیم را فراهم آورد. ابراهیم از خدای عزوجل رفع این مشکل را درخواست کرد و خداوند به وی وحی فرمود که حکایت زن حکایت استخوان دنده کج است که آنرا به حال خود گذاری از آن بهره‌مند خواهد شد و اگر آنرا راست کنی شکسته می‌شود و به دنبال این وحی او را مامور کرد تا هاجر و اسماعیل را از نزد ساره به جائی دیگر ببرد. ابراهیم پرسید: پروردگارا آنها را به کجا ببرم؟ خداوند فرمود به حرم و محل امن و امان و نخستین بقعه‌ای از زمین که آنرا آفریده‌ام یعنی مکه.

زندگی ابراهیم و هاجر و اسماعیل به طوری که در کتب قصص مشروحاً بیان گردیده با تمام ماجراهای عجیب و غریبش سپری شد تا این که اسماعیل پس از ۱۳۷ سال از دنیا رفته در حرم بیت‌الله‌الحرام همان حجر به خاک سپرده شد (*تاریخ انبیاء آیة‌الله محلاتی: ۱۵۶ به بعد*).

۲ - اسحاق‌بن ابراهیم خلیل با دختر عموی خود «رفقة» ازدواج کرد خداوند دو پسر توأماً به او عطا فرمود و آنها را «عیص» و «یعقوب» نام گذاشت یعقوب نزد مادرش از «عیص» محبوب‌تر بود و مادر او را بیش از برادرش «عیص» دوست می‌داشت و اسحاق به عکس او «عیص» را بیش از یعقوب دوست می‌داشت یعقوب با اشاره پدر و مادرش از فلسطین به سرزمین فدان آرام که مسکن دائیش (لابان) بود رفت و در آنجا خدمت به دائی خود را عهده گرفت و در نظر داشت که در مقابل این خدمات با «راحیل» دختر دائی خود ازدواج کند ولی دائی دختر دیگر خود «لیا» را به نامزدی یعقوب درآورد و خلاصه یعقوب با افزودن زمان خدمت «راحیل» را به همسری اختیار کرد.

مورخین نوشته‌اند لیا و راحیل هر کدام کنیزی داشتند که آنها را نیز به یعقوب بخشیدند کنیز «لیا» نامش زلفا و کنیز راحیل نامش «بلها» بود و یعقوب از «لیا» و «راحیل» و «بلها» و «زلفا» دوازده پسر پیدا کرد.

۱ - روبیل یا بقولی روبین، ۲ - شمعون، ۳ - لاوی، ۴ - یهودا، ۵ - یشجر یا بقولی بشاکر، ۶ - ریالون یا بقولی یاز بولون از «لیا»، ۷ - یوسف، ۸ - بنیامین از «راحیل»، ۹ - دان، ۱۰ - نفتالی از «بلها» کنیز راحیل، ۱۱ - جاد، ۱۲ - اشیر از «زلفا» کنیز «لیا» بدنیا آمدند.

و خلاصه پس از ۱۴۰ سال (*تاریخ انبیاء آیة‌الله محلاتی: از ۲۱۹ - ۲۲۸*) یا بقولی ۱۴۷ سال از دنیا رفته و بنابر وصیتش او را در فلسطین کنار قبر پدر و جدش به خاک سپردند (*تاریخ انبیاء عمادزاده: ۳۷۳*)

۳ - فرزند یعقوب است که زندگی پرفراز و نشیب داشته و اغلب کتب تاریخی و تفسیری به آن پرداخته‌اند بفرموده امام صادق علیه‌السلام پس از ۱۱۰ سال یا بقولی ۱۲۰ از دنیا رفت جنازه او در تابوتی از سنگ مرمر نهاده در میان رود نیل دفن کردند و علت این کار نیز آن بود که هر دسته از مردم

←

باز موسی[1] آمده در بر و آب — کرده او فرعون را مات و خراب
باز داود نبی[2] بوده یقین — در تضرع پیش رب‌العالمین
بازآمد چون سلیمان[3] درجهان — تخت را برباد کرده خوش روان

← مصر می‌خواستند او را در محلهٔ خود دفن کنند و از برکت آن جسد مطهر بهره‌مند شوند و بالاخره مصلحت دیدند که جنازه را در میان رود نیل دفن کنند تا آب رود نیل از روی آن بگذرد و به همهٔ شهر برسد و مردم در این باره یکسان باشند *(تاریخ انبیاء آیة‌الله محلاتی:۳۴۸ - ۳۴۹)*

۱ - از عمران و یوکابد یا به اعتبار روایات اسلامی «یوخالید» دختر لاوی موسی و هارون بدنیا آمده‌اند.

ماجرای بسیار مفصل انعقاد نطفهٔ موسی و حکم منجمان دربار فرعونی که در فلان شب نطفهٔ فرزند بنی‌اسرائیل که نابودی تو بدست او است منعقد خواهد شد و دستور فرعون که آنشب هیچ زنی نزد شوهرش نخوابد و هم بستر شدن پدر و مادر موسی در دربار فرعون از جمله وقایع شنیدنی و دلنشین مهم تاریخ است که شرح آن امکان‌پذیر نیست لکن به قول جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی به کوری چشم فرعون موسی در سال ۱۵۷۱ قبل از میلاد بدنیا آمد و پس از یک دورهٔ زندگی عجیب و غریب در سال ۱۴۵۱ از دنیا رفت، به روی این حساب در هنگام مرگ ۱۲۱ سال از عمر آن حضرت گذشته بوده است. *(دائرة‌المعارف فرید وجدی)*

۲ - داود از جمله پیامبران بنی‌اسرائیل می‌باشد که سلطان هم بوده است و نخستین کسی می‌باشد که زره بافته که امام صادق می‌فرمایند ۳۶۰ زره بافته و سیصد و شصت هزار فروخت، و از جمله نعمت‌های الهی به داود صوت روح‌افزا و گیرائی بود که به وی موهبت فرموده و هرگاه لب بخواندن زبور می‌گشود وحوش بیابان در اطراف وی اجتماع می‌کردند.

از جمله خصوصیات او شب‌زنده‌داریش می‌باشد که توام با گریه و عبادت سپری می‌شد. نصف عمر خود را در روزه گذرانیده بود. عاقبت پس از صد سال عمر که چهل سال آن به سلطنت گذشته بود از دنیا رفت و پیکرش را در بیت‌المقدس در قریهٔ داود به خاک سپردند *(اقتباس از تاریخ انبیاء آیة‌الله محلاتی از صفحه ۱۹۸ الی ۲۲۵)*.

۳ - سلیمان پس از فوت پدر حضرت داود در سال ۱۱۸۲ قبل از میلاد به ارادهٔ خداوند به سلطنت نشست پادشاهی سلیمان از پدرش هم عظیم‌تر بود، زیرا خداوند متعال باد را مسخر او گردانید تا بساط او را بهر جا بخواهد حمل کند، شیاطین را تحت فرمان او قرار داد که خدمتگذار او باشند پرندگان را مطیع او فرمود که با پر و بال خود بر او سایه افکنند منطق پرندگان را هم به وی آموخت و فهم و ذکاوت خارق‌العاده‌ای نیز به او عطا کرد و این مزایا موجب شد که سلطنت سلیمان به صورت بی‌نظیری درآید و تمام قدرت‌ها متمرکز در او گردد. مسئله وادی مورچگان و مناظره سلیمان با موران *(نمل: ۱۷ - ۱۸)* سلیمان و بلقیس *(نمل: ۲۱ - ۲۲)* بنای بیت‌المقدس مناظره سلیمان با سیمرغ، چهل روز سلطنت از دست دادن که قرآن هم اشاره دارد بنای مسجد سلیمان بنای دیوار ندبه که در طرف باب صهیون مسجد اقصی ساخته شده است. دعای سلیمان در اتمام بنای بیت‌المقدس همه از جمله رخ‌دادهای بسیار مهمی است که اگر بخواهیم به آنها اشاره‌ای کنیم خود بحثی استقلالی با رساله‌ای جداگانه می‌شود.

←

باز زکریا شده[1] اندر درخت اره کرده زان درختش لخت لخت
باز یحیی آمده[2] اندر یقین سر فدا کرده برای راه دین

← عاقبت پس از ۵۱۰ سال عمر پربرکت و چهل سال سلطنت (مجمع‌البحرین ماده سلم — عرایس: ۲۲۸ چاپ مصر و دوائرالعلوم: ۱۴) باد و سایر حیوانات به او خبر دادند که مرگ تو نزدیک است فرزند ارشد خود «رحبعام» را طلبید و وصیت خود را به او نموده بر قصر دارالاماره که از قصور بی‌نظیر دنیا بود بالا رفت و در کنار تخت سلیمان ایستاده به عصای خویش تکیه کرد، اندکی به اطراف نگریست که عزرائیل در همان حال او را در سال ۱۱۴۳ قبل از میلاد قبض روح نمود. و معتقدند چون دستور داده بود کسی نزد او نیاید تا مدتی استراحت کند هیچکس در قصر او نرفت و تا وقتی که خدا می‌خواست هم چنان سراپا ایستاده و بر عصا تکیه زده بود و مردم او را می‌نگریستند. عاقبت خداوند موریانه را فرستاد تا درون عصای او را بخورد و بدین ترتیب عصای مزبور شکست و سلیمان از بالای قصر بر زمین افتاد (تاریخ انبیاء آیةالله محلاتی: ۲۵۹) و نزد قبر پدرش داود در بیت‌المقدس به خاک سپرده شد.

۱ - نسب حضرت زکریا در قرآن معلوم نیست و در تورات هم دیده نشد یک کتابی در میان نصاری باقی است که در آن می‌نویسد: «زکریابن برخیا معاصر داریوش بود سه قرن قبل از میلاد و در آن کتاب از غلبه عمربن خطاب در اورشلیم خبر داده است.»

اما آنچه مسلم است زکریا از خدمه هیکل بود که در مسجد اقصی است (قصص‌الانبیاء نجار ص ۴۳۸) چون ۱۲۰ سال از عمر او و ۹۸ سال از عمر زن نازایش گذشته بود از خدایش تقاضای فرزند کرد. همان لحظه فرشته مأمور مائده آسمانی آورد مریم به او گفت: خداوند ترا به فرزندی بشارت می‌دهد که اسم او یحیی است. حضرت زکریا عرض می‌کند: پروردگارا برای من سالخورده و همسر عقیم من چگونه فرزندی پیدا شود خطاب شد این کار بر ما آسان است. مدتی کوتاه گذشت که همسرش «ایشاع» حامله شد و شش ماهه یحیی را بزائید در همان مدت حضرت مریم هم به عیسی آبستن شد.

کفار بنی‌اسرائیل در مقام قتل زکریا برآمدند و او از ترس جباران میان درخت پنهان شد آنها آمدند درخت را با اره دو نیم کرده این پیغمبر خدا را شهید کردند و در بیت‌المقدس دفن شد. (تاریخ انبیاء عمادزاده: ۷۱۴).

۲ - از جمله علماء آسمانی و پیامبران بنی‌اسرائیل حضرت یحیی‌بن زکریا علیه‌السلام می‌باشد در کهولت سن پدر و مادر، شش ماهه از مادر متولد شد و از سه سالگی در حالی که با اطفال و اقرانش بازی می‌کرد آنها را نصیحت و موعظت می‌فرمود.

و در روایات آل بیت عصمت علیهم‌السلام وارد است وقتی همسالان یحیی به او می‌گفتند: بیا تا به بازی برویم! یحیی بدانها می‌گفت: ما برای بازی آفریده نشده‌ایم بلکه برای کوشش و جدیت در کار بزرگی آفریده شده‌ایم.

مفسرین در ذیل جمله «ولم یکن جباراً عصیاً» از رسول خدا نقل کرده‌اند که یحیی هیچگاه در عمر خود گناهی نکرد.

مرحوم دیلمی در ارشاد القلوب می‌نویسد لباس یحیی علیه‌السلام از «لیف» و خوراکش از علفهای صحرا تأمین می‌شد، برخی نیز گفته‌اند: نان جو می‌خورد و جامه‌اش پشمین بود، هیچ درهم و دیناری ←

باز عیسی[۱] آمده از سر حق   صد هزاران خلق را داده سبق

→ نداشت و کلینی از امام کاظم علیه‌السلام روایت کرده که یحیی پیوسته می‌گریست و خنده نمی‌کرد.

پادشاه شهوتران و عیاش و خوش‌گذران زمانش که می‌خواست با دختر زانیه‌ای یا خواهرزادهٔ زیبایش که شیفته او گردیده بود زنا کند یا به گفتهٔ انجیل مرقس در باب ششم «هیرودیا» دختر برادر «هیرودیس» می‌خواسته با عمویش هم بستر شود از حضرت یحیی علیه‌السلام حکم الهی این عمل را سؤال می‌کنند می‌فرمایند: این عمل در شریعت آسمانی روا نیست و این دختر هرگز بر تو حلال نمی‌شود، «هیرودیس» شدیداً غضبناک شد، یحیی علیه‌السلام را زندانی کرد تا روز تولد پادشاه که جشن گرفته بودند «هیرودیا» را آرایش کرده به انواع زیورها آراست و با ساغری شراب نزد شاه فرستاد و در آن جشن بر عیش و طرب مشغول شدند، دختر در حال رقص وارد مجلس شد تمام اشراف و اعیان بنی‌اسرائیل دل از دست دادند «هیرودیس» حیران آن جمال گردید. و سخت عاشق او، در پاسخ این که هرچه می‌خواهی تمنا کن، «هیرودیا» سر یحیی را طلب کرد به فرمان پادشاه عیاش و خوشگذران سر یحیی علیه‌السلام را جدا کردند و در طشت طلائی گذاردند به مجلس آوردند در حالی که سر یحیی را به «هیرودیا» می‌داد سر به سخن آمد که «دختر زن بر پادشاه حرام است» شاگردان یحیی جمع شدند و پیکر مطهر یحیی را از زندان بیرون آورده در بیت‌المقدس به خاک سپردند (*تاریخ انبیاء عمادزاده: ۷۱۵ - ۷۱۸*) و در روایات آمده چون یحیی را به شهادت رساندند یک قطره از خون آن پیغمبر معصوم روی زمین ریخت و این قطره خون جوشش کرد و بالا آمد مردم خاک روی آن ریختند ولی خون هم چنان بالا آمد و هرچه خاک روی آن ریختند از جوشش نه‌ایستاد تا تل بسیار بزرگی شد ولی باز هم جوشید و پیوسته می‌جوشید تا پس از گذشتن آن قرن خدای تعالی «بخت‌نصر» را به آنها مسلط کرد و هفتاد هزار نفر یا بیشتر از آنها کشت تا وقتی که آن خون از جوشش ایستاد (*تاریخ انبیاء آیةالله محلاتی: ۲۸۶*).

۱ - عمران در تاریخ به سه نفر اطلاق شده است اول: عمران‌بن یصهر پدر حضرت موسی علیه‌السلام دوم: عمران پدر مریم که از زهاد و بزرگان علماء بوده است سوم: عمران‌بن عبدالمطلب مکنی به ابیطالب پدر بزرگوار علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

عمران پدر مریم از فرزندان سلیمان‌بن داود و از بزرگان و روسای بنی‌اسرائیل بوده است بلکه در حدیثی است که وی نیز از جمله پیامبران محسوب می‌شده که به سوی قوم مبعوث گشته است. همسر عمران «حنه» خواهر همسر زکریا مانند خواهرش نازا بوده، پیوسته آرزوی فرزند می‌کشیده، تا این که یک روز در زیر درختی نشسته بود و پرنده‌ای را مشاهده کرد که با منقار خود به جوجه‌اش غذا می‌دهد این منظره دوباره او را به یاد فرزند می‌اندازد و با حسرت و اندوه به درگاه خدای تعالی دعا می‌کند که این آرزویش را برآورد و فرزندی بدو عنایت کنند و بدنبال آن نذر می‌نماید که اگر فرزندی پیدا کرد او را به خدمتکاری بیت‌المقدس واگذارد و به معبد بسپارد.

خداوند دعای «حنه» را مستجاب کرده به شوهرش وحی کرد که ما به تو فرزندی میمون و مبارک خواهیم داد که بیماران مبتلا به مرض خوره و پیسی را شفا بخشد و مردگان را به اذن خدا زنده کند و او را پیامبری برای بنی‌اسرائیل قرار خواهیم داد. عمران این مژده را به همسرش داد و طولی نکشید که «حنه» در خود احساس حمل کرد، پیش از بدنیا آمدن فرزند عمران از دنیا می‌رود و روزگار شادی

←

← «حنه» به اندوه مبدل می‌شود. دوران حمل به پایان می‌رسد کودک به دنیا می‌آید برخلاف انتظار «حنه» نوزاد دختر بوده این اندوه هم بر غمها اضافه می‌شود.
قرآن می‌فرماید از روی حسرت عرض کرد: خدایا من او را دختر زائیدم. ولی نومید نشد تصمیم گرفت او را به معبد به‌برد و به احبار و بزرگان معبد بسپارد و به همین مناسبت نامی مناسب هم برای او انتخاب کرد و او را «مریم» نامید که به معنای زن عبادتکار و خدمتکار معبد است.
مریم در دوران سکونت و خدمتکاری بیت‌المقدس مورد توجه و عنایت الهی قرار گرفت انواع میوه‌ها و مائده‌های آسمانی برایش می‌آوردند.
و یکروز که در گوشهٔ خانهٔ زکریا در قسمت شرقی آن برای شستشوی بدن و غسل پرده‌ای زده بود و در پشت پرده رفته بود ناگهان جوان بسیار زیبا و دلفریبی را دید که به طرف او می‌آید این جوان زیبا فرشتهٔ بزرگ الهی جبرئیل امین بود که به صورت بشری تام‌الخلقه پیش مریم آمده بود تا روح عیسی را در وی بدمد مریم که تا به آنروز در کمال عفت و پاکی زندگی کرده و شب و روز خود را به عبادت و تقوی گذرانده و خلوت سرای دل را به معشوق حقیقی سپرده بود بدون آنکه بداند آن جوان زیبا کیست و بدون آنکه از نام و خصوصیات او پرسش کند به پروردگار رحمان و بزرگ خویش پناه برده با یک جمله کوتاه و موعظه‌آمیز از آن جوان خواست تا بلادرنگ از کنار او دور شود. در سورهٔ مریم داستان را اینگونه می‌خوانیم: «آن دم که در مکانی در سمت مشرق از کسان خود کناره گرفت و در برابر آنها پرده‌ای زد در این وقت ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او به صورت انسانی به خلقت تمام بر او نمودار شد. مریم گفت از تو بخدای رحمان پناه می‌برم اگر پرهیزکار هستی «قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیاً» وی گفت: من فرستادهٔ پروردگار توام (آمده‌ام) تا پسری پاکیزه بتو عطا کنم.
مریم با شنیدن این جمله اطمینان خاطری پیدا کرد و دانست این جوان بشر نیست و به منظور سوئی نیامده بفکر فرو رفت که چگونه ممکنست زنی بدون تماس با جنس مخالف فرزنددار شود از اینرو با تعجب پرسید «چگونه ممکن است مرا پسری باشد با این که بشری به من دست نزده و زناکار نبوده‌ام» فرشته الهی قدرت خداوند را به یاد او آورده پاسخش داد: «اینگونه است، پروردگار تو گفته که این کار بر من آسان است (و ما می‌خواهیم) تا او را از جانب خویش نشانه و رحمتی قرار دهیم و کاری گذشته بود.»
در کیفیت حمل جمعی گفته‌اند جبرئیل آستین مریم راگرفت و در آن دمید و همان ساعت مریم حامله شد موسی‌بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید جبرئیل نوعی خرما از بهشت آورد و به مریم داد و مریم دانه خرما خورد و همان سبب حمل او گردید. و در مدت حمل نیز اختلاف بسیری است ابن‌عباس و دیگران گفته‌اند مدت حمل و فاصلهٔ آن تا وضع حمل یک ساعت بود که در این یک ساعت عیسی به اندازهٔ نه ماه پرورش یافت بعضی چون مقاتل گفته‌اند مدت حمل سه ساعت بود برخی هم گفته‌اند نه ساعت بود که هر ساعتی به مقدار یک ماه دیگران بود. خلاصه عیسی به دنیا می‌آید و موجب ایراد و اشکالات زیادی می‌شود تا این که در گهواره صحبت می‌کند و به عصمت مادر و پیامبری خود گواهی می‌دهد. علی امیرالمؤمنین هم فرموده‌اند او که در گهواره صحبت کرد من بودم (*مشارق‌الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین*)
←

باز احمد آمده از لامکان[۱]	صد هزاران نور[۲] او اندر جهان
باز احمد آمده از عشق کل	عاشقان جمله از او یابند مل
باز احمد آمده از عشق نور	خلق عالم یافته از وی حضور
باز آمد مرتضی با صد بیان	از برای طالبان و عارفان
باز ابوبکر آمده از صدق کل[۳]	صادقان از وی بیابند صدق کل

← و در سن سی سالگی مبعوث به پیامبری گردید. (*بقره*: ۸۷ - ۱۴۶ - ۱۵۳ *آل‌عمران* ۴۵، ۵۲، ۵۷، ۵۹، *نساء* ۸۴، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲ *مائده* ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷، ۴۶، ۷۲، ۸۱، ۸۷، *و انعام*: ۸۰ *و توبه* ۳۰ - ۳۱ *و مریم*: ۳۴ *و مؤمنون* ۵۰ *و احزاب* ۷۰ *و شوری* ۱۳ *و زخرف* ۵۷ - ۵۳ *و حدید* ۲۷ *وصف* ۶ - ۱۴).

۱ - لامکان مرکب است از «لا» به معنی «نه» و «مکان» به معنی «جای». ابوزرین عقیلی ز رسول خدا صلوات الله علیه سؤال می‌کند: که خدا قبل از خلق، خلق کجا بود؟ حضرت ختمی مرتبت می‌فرمایند: «کان فی عماء مافوقه هوا و ماتحته هواء، یعنی اشاره رفت که در عما که نه زیر او هواست و نه فوق او هوا یعنی در عالم مثال که ظهور همچو ظهور جسمانی ندارد (*التاویل المحکم فی متشابه فصوص الحکم*: ۶۱) ساحت یا شأنی یا مرتبه‌ای که به اعتبار فرمایش «کان لم یزل بلازمان ولامکان» (*توحید صدوق* ص ۱۷۹ حدیث ۱۲) در آن نه مکانی است ونه زمانی و نه جهتی و نه هیچ چیز جز صرف ذات خداوند که کنز مخفی و غیب الغیوب است نه کسی زو نام دارد نه نشان و مبدأ همه تعینات می‌باشد.

معشوق برون ز عالم امکان است	ممکن به مکان در طلبش حیران است
ناید به مکان آن نرود این ز مکان	اینست که درد عشق بی‌درمان است

۲ - اشاره به خلقت است که طفیل نور نبوی صلوات الله علیه هستندو بهمین اعتبار صد هزار نور از نور او پدید آمده است. چنان که از امام صادق علیه‌السلام وارد می‌باشد: «ان الله کان اذلاکان، فخلق الکان و المکان و خلق نورالانوار الذی نورت منه الانوار، و اجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار و هوالنور الذی خلق منه محمداً و علیاً» یعنی «همانا خدا بود و هیچ پدیده‌ئی نبود، سپس پدیده و مکان را آفرید و نورالانوار را آفرید که همه نورها از اونور گرفت و از نور خود که همه نورها از آن نور یافت در آن (*نورالانوار*) جاری ساخت و آن نوریست که محمد و علی را از آن آفرید پس محمد و علی دو نور نخستین بودند زیرا پیش از آنها چیزی پدید نیامده بود، و آن دو همواره پاک و پاکیزه در صلب‌های پاک جاری بودند تا آنکه در پاکترین آنها یعنی عبدالله و ابوطالب از یکدیگر جدا گشتند (*اصول کافی مترجم*: ۳۲۸/۲ حدیث ۹)

۳ - حضرت مولی‌الموالی علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «منم صدیق اکبر و منم فاروق اعظم، مسلمان شدم پیش از اسلام مردم و نماز گزاردم پیش از نماز ایشان» (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید*: ۱۱۶/۴ و ۱۲۲، *احقاق الحق*: ۳۷۰/۴، *ینابیع المودة*: ۱۷۸) و قوشچی در شرح تجرید می‌نویسد: علی علیه‌السلام بر منبر در حضور جمعی از صحابه گفت: که «منم صدیق اکبر، ایمان آوردم قبل از ایمان بوبکر و اسلام آوردم قبل از اسلام او» (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید*: ۳۲/۴ *معارف ابن قتیبه*: ۹۹، *کشف‌المراد*: ۴۱۴، *احقاق‌الحق*: ۳۶۷/۴ و ۳۶۸) سپس اضافه می‌کند و کسی بر آن حضرت این ←

باز عمر آمده از عدل[1] پاک عادلان را کرده اندر نور پاک

← مقدمه را رد نکرد، پس الفضل از ابی‌بکر خواهد بوده (شرح تجرید قوشچی: ۴۸۵) با وجود این حدیث متفق علیه لقب «صدیق اکبر» مربوط به علی امیرالمؤمنین است که به غلط به ابوبکر داده‌اند.

۱ - اهل سنت برخلاف شیعه معتقدند که تمامی صحابه عادلند، به جز اندکی بدعت گذار. به تعبیر ابن حجر کسی با آن مخالفت نکرده است بلکه به گفتهٔ او باید به پاکی و درستی اصحاب پیامبر معتقد باشیم، چون ثابت است که تمامی صحابه اهل بهشت بوده و هیچ یک از آنان وارد آتش نمی‌شود، (الاصابه ابن حجر: ۹ و ۱۰) البته این نظریه را با جعل احادیثی چون «اصحاب من مانند ستارگانند بهر کدامشان اقتدا کنید هدایت شوید» (آراء علماء المسلمین فی التقیه و الصحابه از علامه محقق مرتضی رضوی: ۸۱ - ۸۲) و نظایر آن که به وسیله ایادی بنی‌امیه و رسول خدا می‌فرماید: علی نخستین کسی‌است‌که‌به‌من‌ایمان‌آوردونبوت مرا تصدیق نمود و اول شخصی است که روز قیامت دست مرا می‌فشارد علی «صدیق اکبر» و «فاروق امت» و جداکنندهٔ حق از باطل می‌باشد (فیض القدیر: ۳۵۸/۴ کنزالعمال: ۱۵۶/۶) (خلفاء در پیشگاه عدالت: ۲۶۲) ساخته شده و به رسول خدا صلوات الله علیه نسبت داده‌اند سیاستمداران قدرتمند و زورگو به منظور خاصی بوجود آوردند و به افراد ساده‌ای که به این عقیده پایبند بودند چنین القا کردند که این نظریه قسمتی جداناپذیر از دین اسلام است و هر کسی در مورد آن تردید کند یا آن را زیر سئوال ببرد زندیق است و نباید بر جنازه‌اش نماز خواند.

ابن عرفه معروف به نفطویه که از بزرگان محدثین است، می‌گوید اکثر احادیث در فضایل صحابه در زمان بنی‌امیه به منظور نزدیکی به ایشان و ضربه زدن به بنی‌هاشم جعل شده است. این احادیث به گونه‌ای تنظیم شده که از هر صحابی به هر دو معنای لغوی و اصطلاحی یک الگوی شایسته برای اهل زمین می‌سازد و هر کسی به یکی از ایشان ناسزا گوید و یا به زشتی و بدی یاد کند مورد لعن قرار می‌گیرد (آرای علماء المسلمین فی التقیه و الصحابه: ۸۵) جعل حدیث که از اواخر دوران عثمان و بعد از فتنه‌ای که به کشته شدن او منتهی شد شروع گردید به دو جهت بود:

اول تضعیف مقام بنی‌هاشم و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چنانکه محمد عبده می‌گوید: «معاویه گروهی از صحابه و تابعین را وادار کرد تا اخبار زشت و قبیحی راکه موجب طعن و برائت از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌شد وضع کنند، معاویه برای آنان مبلغ کلانی هم قرار داده بود که باعث طمع و روی آوردن جعل‌کنندگان حدیث به سوی او شد و یکی پس از دیگری نزد او می‌رفتند که از جملهٔ ایشان ابوهریره بوده» (مقدمه عبده بر رساله التوحید: ۷ - ۸ و شیخ‌المضیره محمود ابوریه: ۲۰۱ - ۲۰۴)

دوم بری شأن و منزلت بخشیدن به بی‌حیثیت‌های صدر اسلام که جز بدنامی از آنها در ذهن‌ها چیزی نبود چنانکه احمد امین می‌گوید: «این مطلب ما را به این جا می‌کشد که بگوییم بنی‌میه احادیثی را وضع کردند یا به نفع آنان وضع گردید که از جهات متعدد و گوناگون در خدمت سیاست ایشان بوده» (ضحی‌الاسلام: ۱۲۳/۲) غرض از طرح عدالت صحابه: کسانی که این نظریه را طرح کرده‌اند بر این امید بوده‌اند که: اولاً تاویل ویژگیهای اهل بیت نبوت را به گونه‌ای از محتوا تهی گردانند.

ثانیاً ایجاد ویژگی بدلی تا با ویژگی الهی اهل بیت مقابله کند و حاکمان با داشتن این ویژگیهای بدلی بتوانند به جای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام انجام وظیفه کنند (حکومت را در اختیار گیرند).

←

باز عثمان آمده اندر حیا[۱] صد هزاران رهروان را پیشوا

← ثالثاً ایجاد شک و شبهه و به وجود آوردن حالتی از سرگردانی و تردید و حیرت برای تفرقه افکنی میان مردم و مشغول کردن آنان به اختلاف جانبی و دامن زدن به اختلافات تا کسی کاری به دستگاه حکومت غاصب نداشته باشد و با همین حیله و تزویر عترت را از قرآن جدا کردند و برای رسیدن به مقاصد دنیائی از همان روز در سقیفه علی علیه‌السلام را از خلافت کنار زدند تا عصر حکومت فقیه آل محمد خلافت و رهبریت جوامع اسلامی را از مسیر اصلیش منحرف کرده سلاطین جور غاصبانه بر امت‌های اسلامی حکومت کردند.

اما دربارهٔ عدالت عمر: کسی که مانع نوشتن وصیت نامه پیامبر شده یعنی اطاعت از امر رسول خدا نکرده و «دعوه ان النبی لیهجر» پیامبر را واگذارید که هذیان می‌گوید در جواب امر نبوی گفته (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید*: ۱۱۴/۳. *تذکرةالخواص*: ۶۲ *دلائل الصدق*: ۱۰۹/۳ *نهج‌الحق*: ۲۷۳ *صحیح بخاری*: ۱۳۷/۵) و رسول خدا ناگزیر شد از نوشتن صرف نظر نماید (*مسند احمد*: ۳۰۸/۴ حدیث ۱۴۴۱۷) به حاضرین فرماید برخیزید (*صحیح بخاری*: ۱۳۷/۵ - ۱۳۸ *صحیح مسلم*: ۹۵/۱۱) یا در مورد حج تمتع و متعه زنان بر سر منبر رفت و گفت: «دو متعه که در زمان حضرت رسول(ص) حلال بود من حرام می‌کنم هر دو را و عقاب می‌کنم بر فعل آنها» (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید*: ۱۸۲/۱ *سنن بیهقی*: ۲۰۶/۷ *مسند احمد*: ۸۳/۱ حدیث ۳۷۱، ۲۷۱/۴ حدیث ۱۲۰۷۰، *کنزالعمال*: ۵۱۹/۱۶) حی علی خیرالعمل را از اذان برداشت (*صراط المستقیم*: ۲۷۷/۳ *شرح تجرید قوشچی*: ۳۷۴) و به جای آن «الصلاة خیر من النوم» (*الموطا*: ۷۲/۱ حدیث ۸) را گنجاند.

و حکم سه طلاق در یک مجلس را (برخلاف حکم خدا و رسول وضع کرد) (*جامع الاصول*: ۳۷۳/۸ *صحیح مسلم*: ۷۰/۱۰ - ۷۲ *سنن ابی داود*: ۲۶۱/۲ حدیث ۲۱۹۹ و ۲۲۰۰ *سنن نسائی*: ۱۴۵/۶) یا شورش به خانه علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام برده فریاد می‌زند: «بیرون بیائید یا خانه را بر شما می‌سوزانم (*تاریخ طبری*: ۴۴۳/۲، *الامامة و السیاسة*: ۳۰/۱ *سقیفه جوهری*: ۴۴ *شرح نهج‌البلاغه*: ۵۰/۲ *کنزالعمال*: ۶۵۱/۵ حدیث ۱۴۱۳۸) فاطمه سلام الله علیها می‌فرماید: ای پسر خطاب آمده‌ای که خانهٔ ما را بسوزانی گفت: بلی (*عقدالفرید*: ۲۴۲/۴ *نهج‌الحق*: ۲۷۱ - ۲۷۲) مردم گفتند که فاطمه در این خانه است! گفت هرچند او باشد می‌سوزانم (*الامامة والسیاسة*: ۳۰۱) آتش آوردن برای عمر (*انساب الاشراف بلاذری*: ۵۸۶/۱ و *روضةالمناظرابن شحنه*: ۱۸۹/۱ *غایة المرام بحرانی*: ۵۵۷) یا تکبیرات نماز میت را که زمان رسول خدا(ص) پنج عدد بود به چهار مرتبه تبدیل کرد (*تاریخ خلفا*: ۹۳) و نظائر اینها که با عدالت مغایرت دارد را مرتکب شده است نمی‌توان عادل دانست.

۱ـ دربارهٔ حیای عثمان هم باید به بی‌حیائی‌هایش اشاره داشت کسی که با بودن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام منصب شریف و مقدس خلافت اسلامی را اشغال کند، بیت‌المال مسلمین را به اتفاق خویشان خود «بنی‌امیه» مانند شتری که علف بهار را بخورد به‌بلعند و به هنگام غصب خلافت تبریک ابوسفیان را با دعای «پروردگارا بار دیگر دوران جاهلیت را به ما برگردان و حکومت خودمختاری را زنده کن» (*تاریخ ابن عساکر*: ۴۰۷/۶) به جای اینکه در دهان او بزند مقدم او را با تکریم و احترام مبارک شمرده به او خوش آمد گفته، پهلوی دست خود می‌نشاند و دویست هزار درهم به او اکرام می‌کند (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید*: ۶۷/۱) به دیگری که از سران مشرکین بود و علیه اسلام فعالیتها داشت غنائم فتح آفریقا از طرابلس تا طنجه را به او بخشیده (*همان*: ۶۷/۱) به سعدبن
←

← العاص بدکار و فاسق بنی‌امیه یکصد هزار درهم از بیت‌المال مسلمین عطا نموده (اسدالغابه: ۴/۴۱۰) مروان‌بن حکم کسی که صاحب شریعت در حقش فرموده بود «وزغ‌ابن الوزغ و ملعون‌بن الملعون» و از سران منافقین بود را وزیر مشاور خود نموده در تمام شئون خلافت و کارهای مملکتی نظر و رأی او را اجرا می‌کرد خمس آل محمد را به او واگذار کرده (تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۶۸) یکصد هزار درهم از بیت‌المال را به چنین خبیث و ناپاکی می‌بخشد وقتی کلید دار که زیدبن ارقم است اعتراض می‌کند او را از منصب کلیدداری عزل می‌کند (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۱/۶۷) و فدک فاطمه زهرا سلام الله علیها را به مقاطعه به مروان‌بن حکم معلوم الحال منافق واگذار می‌نماید (تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۶۸) به حارث‌بن حکم چون از درباریان عثمانی شده بود در یک نوبت سیصد هزار درهم (انساب الاشراف: ۵/۵۲) و در نوبت دیگر شتران زیادی که بابت زکات آورده بودند به او داده (انساب الاشراف: ۵/۲۸) و برای سومین بار بازار «تبهروزه» که واقع در مدینه و متعلق به تمام مسلمانان بود را به او مقاطعه داد (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۱/۴۷) حکم بن ابی العاص را که رسول خدا به طائف تبعید کرده بود (انساب الاشراف: ۵/۲۸) و از دشمنان سرسخت اسلام بود، از مسلمان شدن ممانعت می‌کرد (تاریخ ابن کثیر: ۸/۱۷۰) و در طول زمان غصب خلافتِ اولی و دومی در تبعیدگاه به سر می‌برد مورد عفو قرار داده وقتی دربار عثمان را ترک می‌کرد «جبهٔ خز» و «طیلسان قیمتی» (تاریخ یعقوبی: ۲/۴۱) که مبلغ یکصد هزار درهم قیمت داشت پوشیده بود و علاوه بر این بخشش او را متولی صدقات قضاعه نموده مجموع مالیات آنها را که بالغ بر سیصد هزار درهم می‌شد به او بخشید (انساب الاشراف: ۵/۲۸) به زبیر شش هزار دینار طلا بخشید (تاریخ طبری: ۵/۱۳۹) که متحیر بود چگونه خرج کند عاقبت پانزده خانه در مدینه و دو خانه در بصره و یک خانه در کوفه و دیگری در مصر تهیه کرد (صحیح بخاری: ۵/۲۱) اجاره داد. زیدبن ثابت متنفذ عرب به قدری از بیت‌المال سرقت کرد و عثمان چشم‌پوشی نمود که بعد از مردنش شمش‌های طلا و نقره او را با تبر خورد کرده تقسیم نمودند (مروج‌الذهب: ۱/۴۳۳) کاخ مجللی برای خود ساخته، باغها تهیه کرد (مروج‌الذهب: ۱/۴۳۳) به سبک پادشاهان لباس می‌پوشید و ثروت بیت‌المال را در مصالح شخصی خود صرف می‌کرد (سیرهٔ حلبی: ۲/۸۷).

ولیدبن عقبه را که به اتفاق ابی‌لهب جلو خانه رسول خدا را با قاذورات آلوده می‌ساخت (طبقات ابن‌سعد: ۱/۱۸۶ چاپ مصر) و پدرش آب دهان به صورت پیامبر انداخته بود (الغدیر: ۸/۲۷۳) استاندار کوفه نموده متصدی جمعه و جماعات نموده پست مهم قضاوت را به عهدهٔ او گذاشت و در حال مستی به مسجد رفته و رکوع و سجده به جای ذکر می‌گفت: «اشرب و اسقنی» یعنی بنوش و به من بده بنوشم در محراب استفراغ کرده وقتی مردم به او شوریدند از کوفه بیرونش کردند به عثمان پناهنده شد عزیزش داشت (سیرهٔ حلبیه: ۲/۳۱۴) و سپس جوانی بوالهوس و خوش گذران چون سعیدبن عاص را به استانداری کوفه منصوب کرد (تاریخ ابن عساکر: ۶/۱۳۵ و طبقات ابن سعد: ۵/۲۱) در حالی که دشمنان اهلبیت عصمت چون ابوسفیان و معاویه و دیگران چون اینان نزد عثمان عزیز بودند صحابه بزرگواری مانند عمار یاسر که رسول خدا دربارهٔ دودمانشان دعا فرموده بود (مسند احمد: ۱/۶۲) و گفته بود کسی که عمار را دشمن بدارد خدا او را دشمن خواهد داشت و کسی که بر عمار غضب نماید خدا هم با او غضب خواهد کرد (مسند احمد: ۴/۸۹) آنقدر با لگد به شکمش می‌زند که از هوش می‌رود ←

باز حیدر آمده با صد کمال — آفتاب شرع و نور ذوالجلال
از حسن وز حسین تو راز بین — صد هزاران سر حق را باز بین
باز آمد بایزید[۱] اندر مزید — هر زمان گفته ز جان هل من مزید

← (عقدالفرید: ۲۷۲/۲) انساب الاشراف: ۲۹/۵) ابوذر غفاری که از جمله سه نفری بود که خداوند آنها را دوست می‌داشت و رسول خدا را نیز به این دوست داشتن امر کرده بود (مجمع‌الزوائد: ۳۳۰/۹) به ربذه تبعید کرد و در آنجا از دنیا رفت و از همه مهمتر اینکه تمام مردم را جمع کرده بر قراء زیدبن ثابت و باقی قراءت‌ها را باطل گردانید بهمین سبب قرآن‌های بسیاری را سوزانید (جامع‌الاصول: ۵۷/۳ حدیث ۹۷۵ صحیح بخاری: ۹۹/۶ فتح‌الباری: ۲۷/۸ حدیث ۴۹۸۷) آیا چنین کسی را می‌توان با «حیاء دانست؟! قضاوت با خوانندهٔ منصف است.

۱ - مقصود ابویزید طیفوربن عیسی سروشان است. عیسی پدر بایزید بسطامی فرزند سروشان مجوسی مذهب بود (نفحات: ۵۶ و صفة‌الصفوة: ۸۹/۴ - ۹۴) که سه فرزند داشت «طیفور و هو او سطهم و آدم هواکبرهم و علی و هوا صغرهم» بزرگترین آدم سپس ابویزید و کوچکترین علی بوده که هر سه تن از عباد و زهاد به شمار می‌رفته‌اند (صفة‌الصفوة: ۸۹/۴ - ۹۴) لقبش سلطان العارفین شهرتش به جهت انتساب به مولد و موطن او شهر بسطام از توابع شاهرود بسطامی و فاضل بسطامی است کنیه‌اش هم ابویزید می‌باشد که به حکم قاعدهٔ زبان عرب تخفیف یافته به بایزید و بایزید بسطامی مشتهر شده است.

عده‌ای مدعی شده‌اند که او سی سال سقائی حضرت امام صادق علیه‌السلام را نموده و از آن حضرت اجازه ارشاد داشته به همین جهت سلسلهٔ طیفوریه از او جاری گشته است.

در صورتی که شهادت امام صادق علیه‌السلام در سال ۱۴۸ رخ داده و فوت بایزید در سال ۲۶۱ و دربن دو تاریخ کسی خلاف نکرده است در اینصورت ۱۱۳ سال بین این دو تاریخ تفاوت دیده می‌شود.

به همین لحاظ عده‌ای در کنار ابویزید طیفوربن عیسی‌بن سروشان به شخص ناشناخته که مؤلف معجم‌البلدان به او اشاره کرده به نام طیفوربن آدم‌بن عیسی‌بن علی زاهد. اشاره کرده‌اند و بسطامی‌ها را به اکبر و اصغر شناسانده‌اند. در حالی که به اشتباه مؤلف معجم‌البلدان که مبداء و منشاء چنین ادعائی است توجه نکرده‌اند اگر کمی دقت شود عیسی سه فرزند داشته «طیفور» و «آدم» و «علی» و در نسب طیفور بن آدم «عیسی» را که پدر «آدم» است فرزند «آدم» معرفی کرده‌اند. و مهمتر آنکه در هر دو نسب اسامی یکی است فقط جا به جائی صورت گرفته آنهم به اشتباه مثلاً پدر را فرزند، پسر خود و نوادهٔ فرزند دیگر خود معرفی کرده‌اند.

به نظر می‌آید که طرح ابویزید بسطامی اکبر و ابویزید بسطامی اصغر از جمله تدابیر حامیان تصوف می‌باشد که برای از بین بردن فاصله زمانی بین ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی و حضرت امام صادق علیه‌السلام مطرح کرده‌اند و نمی‌توانند چنین مطلبی صحت داشته باشد البته مرحوم میرزاعلی‌اکبر مدرس مؤلف ریحانة‌الادب به بررسی نسبتاً جامعی پرداخته و با نقد و بررسی اقوال مختلف مطلب مطرح شده را در ترازوی تحقیق و عقل سنجیده نتیجه‌ای هم گرفته است.

(جهت مزید اطلاع از احوالات او و این که از اصحاب رأی بوده است به رساله قشیریه: ۵۲ ←

باز آمد آن جنید[۱] سرفراز / با دلی پر درد و جان بی‌نیاز
باز منصور[۲] آمده زاسرار عشق / از ره عشق آمده بر دار عشق

← حیلةالاولیاء: ۳۳ شذرات الذهب: ۱۲۳/۲، وفیات‌الاعیان: ۳۰۱/۱ کشف‌المحجوب و نفحات الانس: ۵۶ و مجمع‌الفصحا: ۶۵/۱ و مجالس المؤمنین: ۶۸/۲ و آثارالعجم: ۱۲۳۵/۲ و هدیةالاحباب: ۴۲ و خزینةالاصفیاء رجوع نمائید).

۱ - منظور ابوالقاسم جنیدبن محمد است که کنیه‌اش ابوالقاسم و ملقب به خزاز و چون پدرش شیشه فروش بوده به قواریری معروف می‌باشد اصلش از نهاوند و تولدش در بغداد بوده است.

از مشاهیر مشایخ صوفیه می‌باشد که نسبت اغلب فرقه‌های صوفیه به او از او به سری سقطی و به واسطه سری سقطی به معروف بن فیروزان کرخی که با معروف بن خربوذ کرخی دو شخصیت می‌باشند می‌پیوندد و از معروف بن فیروزان کرخی به حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام.

در صورتی که جنید خود این انتساب را نپذیرفته می‌گوید: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی‌ام در حالی که من شاگرد محمدبن علی قصابم» (طبقات صوفیه: ۲۱۵ نفحات الانس: ۸۴ روضات الجنان و جنات‌الجنان: ۳۵۶/۲) و ابوجعفربن محمدبن علی قصاب نیز استاد جنید بغدادی را محمدبن علی قصاب می‌داند (تاریخ بغداد: ۶۴/۴) این اواخر دکتراحسان الله استخری بدون ارائه دادن سند و مدرکی بلکه به گمان بی‌اساس خودش در صفحه ۱۱۴ کتاب اصول تصوف می‌نویسد: «گمان می‌برم ثبوت مذهب تشیع اثنی عشری برای جنید بدیهی باشد.»

و یا معصوم علیشاه نایب الصدر در طرائق الحقایق جلد ۲ ص ۳۸۹ بدون ارائه سندی نوشته است: «تکمیلی از خدمت سری سقطی یافت (در صورتی که گفتیم خود نپذیرفته است) و به امر آن جناب بلکه بفرمودهٔ امام (حجةابن الحسن روحی فداه) به ارشاد عباد پرداخت».

در صورتی که نه تنها مجاز از ناحیه امام زمان علیه‌السلام نبوده است بلکه شیعه نیست او شاگرد ابوثور ابراهیم خالد و در مذهب پیرو سفیان ثوری می‌باشد (صفةالصفوة: ۲۳۵/۲ و فیات الاعیان: ۳۲۳/۳ طبقات‌الصوفیه: ۱۹۶ تصحیح دکترمولائی، تاریخ یافعی: ۲۴۱/۲ رساله قشیریه: ۵۱ کشف‌المحجوب: ۱۶۱ نفحات الانس: ۸۰) و بدون تردید مذهب شیعه نداشته است.

درباره‌اش نوشته‌اند در طول بیست سال هر هفته یک بار غذا می‌خورده است در حالی که به نقل آنهایی که او را توصیف کرده‌اند وی تنومند و پرگوشت و پیه بوده و بهمین سبب مردم در زهد او دچار شک و تردید شده، او را به تزویر و ریا متهم می‌کرده‌اند. چنانکه در کتاب «الحضارةالاسلامیه» به نقل از «روضةالناضرین» به این موضوع تصریح کرده است (ترجمه تصوف و تشیع تألیف علامه هاشم معروف الحسنی مترجم آقای سیدمحمدصادق عارف صفحه ۵۰۲)

خلاصه اینکه او در سال ۲۹۷ (رساله قشیریه: ۱۸) آخرین ساعت روز جمعه که نوروز سلطانی بود (طبقات الصوفیه: ۱۵۶) در سن ۹۱ سالگی در بغداد فوت کرده و در مقبرهٔ شونیزیه به خاک سپرده شد.

۲ - منظور حسین‌بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم هجری است که در بغداد در زمان المقتدر بالله خلیفه عباسی در حضور حامدبن عباس وزیرالمقتدر پس از محاکمه طولانی در روز سه‌شنبه شش روز باقی مانده از ذی حجه سال ۳۰۹ در باب الطاق بغداد پس از آنکه وی را هزار ضربه

←

صد هزار اعمای صرف از دشمنان آمدند از جهل و کوری آن زمان
جمله کوران قصد آن عین‌الیقین[1] درعداوت گشته آن منصور بین

→ شلاق زدند دست و پایش را قطع کردند و پس از قتل بدنش را به آتش سوختند *(تاریخ طبری: ۲۵/۱۳ تاریخ ابن‌اثیر: ۴۳/۸ تاریخ ابوالفداء: ۷۰/۲ طبقات الصوفیه: ۳۰۷ نفحات الانس: ۱۵۴ کشف المحجوب: ۱۶۱ و شذرات الذهب: ۲۲۸/۲ و رساله قشیریه: ۱۸ و ۳۷)* صوفیه او را بسیار ستوده‌اند و برایش فضیلت‌ها نقل کرده‌اند.

لکن در کتاب الکنی والالقاب به نقل از تاریخ بغداد تالیف خطیب بغدادی آمده: «حلاج بسیاری از مردم و برجستگان را فریب داده و گمراه کرده است و به تعبیر او بیشتر مایل بود شیعیان رافضی را گمراه کند تا دیگران را، از این رو با سهل‌بن نوبخت به مکاتبه پرداخت تا او را بفریبد و به سوی خود جلب کند؛ و سهل کاردان و زیرک بود به فرستاده حلاج گفت: این معجزاتی را که حلاج ظاهر می‌کند نیرنگ و فریب در آنها به کار می‌رود لیکن من مردی عاشق‌پیشه هستم من دچار ریزش موی سرم به طوری که همه کاسه سرم تا پیشانیم را فراگرفته و من عمامه بر آن می‌بندم و درباره آن چاره می‌اندیشم و با این حال برای پنهان کردن پیری خود ناگزیر از خضاب و رنگ کردن موی ریش نیز هستم اگر او برایم مو قرار دهد و ریش سیاه مرا بدون خضاب به من بازگرداند، من به او و به آنچه مرا بسوی آن دعوت کرده بی‌قید و شرط ایمان می‌آورم خواه بگویی او امام است یا بگویی پیامبر و یا بگویی خداست حلاج چون پاسخ او را شنید از او نومید گردید» *(تصوف و تشیع از علامه هاشم معروف الحسنی ترجمه آقای سیدمحمدصادق عارف: ۵۱۹)*.

یا می‌نویسند حلاج به شهر قم که در آن روزگار دژ تشیع و پناهگاه راویان حدیث اهلبیت علیهم السلام بود وارد شده «بی‌درنگ به علی‌بن بابویه و نیز ابن‌بابویه نامه‌ای به این مضمون نوشت که من فرستاده و وکیل امام به سوی شما هستم، چون نامه به دست ابن‌بابویه رسید آن را پاره کرد و به فرستاده‌اش گفت: چه قدر برای این نادانیها بیکاری.» *(غیبت شیخ طوسی: ۲۵۲)*

یا ابویعقوب اقطع می‌گوید: چون حسن طریقه و اجتهاد حسین‌بن منصور حلاج را دیدم دخترم را به او تزویج کردم اما پس از مدت کوتاهی برایم روشن شد که او جادوگر و حیله باز و پلید و کافر است *(الکنی والقاب: ۱۶۵/۲ - ۱۶۷)*.

۱ - ابن عربی بزعم صوفیان معرفت را سه مرحله دانسته اول: مرحله کسب معانی به وسیله کتاب و تجربه و جز آن.

دوم: مرحله کشف و شهود.

سوم: مرحله وصول به حقیقت بی‌شایبه

طایفه اهل سلوک یقین را سه مرحله دانسته‌اند اولی را «علم‌الیقین» و مثالش آنست که کسی به استدلال ازمشاهده شعاع و ادراک حرارت، در وجود آفتاب بی‌گمان بود. آنچه در این مرحله اندوخته می‌شود از ضرورت زندگی است و به کار همین دنیا می‌خورد.

عین‌الیقین مرحله دوم از یقین است که سالک به علت صفای باطنی که یافته است به کشف بسیاری از رموز و اسرار جهان برمی‌آید و این علم بدون مطالعه و توجه به کتاب و نوشته دست می‌دهد. زیرا این طایفه معتقدند سالک در طی مقامات و احوال می‌تواند به جائی برسد که دیگران با خواندن کتب و مطالعه صحف با هزاران رنج و مشقت به آن نمی‌رسند.

کی توانم جمله را تکرار کرد عشق ناگه در دل من کار کرد
گر بگویم صدهزاران خود یکی است مرد حقرا اندر این ره کی شکی است
آدم[۱] از جنت برون آمد چو جان[۲] تا جمال دوست را بیند عیان

---

۱ - آدم در اصل کلمهٔ عبری است، به معنای خاکی یا سرخ رنگ بعضی از محققان گفته‌اند آدم از واژه «الادمه» «گندم‌گونی» یا از «ادیم‌الارض» (روی زمین، خاک) گرفته شده است. علامه مجلسی گفته است: آدم همچون آزرده نامی عجمی است و از کلمه‌ای گرفته نشده است. آدم طبق نص قرآن مجید و کتاب مقدس نخستین انسانی است که خداوند از خاک آفریده است *(آل عمران: ۵۹ و سفر تکوین باب دوم، ۸)* بااستفاده از آنچه در مورد اینکه آدم از چه آفریده شده است فرموده‌اند باید گفت خداوند او را از خاک آفریده سپس خاک به صورت گل درآمده و گل به صورت لجن و سرانجام به صورت سفال (اسفینةالبحار، آدم) آدم به القاب و صفات گوناگون خوانده شده است: ابوالبشر، خلیفه، صفی الدین، ابوالوری، ابومحمد، معلم الاسماء در پیامبر بودن او در میان مفسران بحث است و اشارتی در قرآن مجید هست که بعضی دال بر پیامبری او میدانند *(آل عمران ۳۳)* خداوند آدم را به خلیفگی خویش آفرید *(بقره ۳۰)* و بعضی از محققان معاصر معتقدند آدم که به ابوالبشر (نیای انسان) مشهور است مسلماً یکی از افراد نوع انسان بوده و قطعاً جسمی شبیه به انسانهای امروزی داشته است. بنابراین آنچه از نظر علمی دربارهٔ انسان به تحقیق رسیده شامل آدم نیز می‌گردد. اگر مفسران اسلامی از خلقت دفعی آدم سخن می‌گویند بی‌شک تحت تلقین اسرائیلیات و مندرجات تورات بوده‌اند در مقابل چنین روایات احادیث دیگری نیز نقل شده است که بر طبق آنها آدم اولین بشر نیست. و پیش از او آدمها و عالمهای دیگری بوده‌اند. در بحارالانوار از امیرالمؤمنین و علی‌بن الحسین و ابی‌جعفر محمدالباقر علیهم‌السلام نقل شده است که در قبل از آدم، آدمها و عالمهای دیگر نیز وجود داشته است» در قرآن مجید کمترین اشاره در اولین بشر بودن آدم وجود ندارد در سوره آل عمران آیه ۳۳ به نبوت آدم اشاره شده و چنین برمی‌آید که آدم نیز در ردیف سایر پیامبران از جانب خداوند از میان قوم خودیا بشر معاصر خود برگزیده شده است بنابراین نمی‌توانند اولین بشر یا ابوالبشر باشد *(دائرةالمعارف تشیع: ۱/۲۳ - ۲۴)*

۲ - اشاره است به قصهٔ آدم ابوالبشر و رانده شدن او از بهشت و هبوط او به زمین و زاری و ندبهٔ او در زمین از گناهی که مرتکب شده که به نظر مؤلف این بیرون آمدن اگر بر اثر نزدیک شدن به شجره منهیه بود لکن فیض زیارت جمال دوست را همراه داشت

الحکایت الرموز

سؤال کردن مردی از حضرت شاه اولیا که در بهشت روز هست

آدم معنی جمال[۱] دوست دان — هرچه حیوانی بود آن پوست‌دان

بیامد پیش حیدر مرد دانا — که تو سر بازگو اسرار ما را

که اندر جنت‌الماوی[۲] بود روز — بود این شمس آنجا مجلس افروز

علی‌گفتش‌نه‌روزاست‌ونه‌شب هم — نه شمس است‌ونه‌بدراست‌ونه مظلم[۳]

---

۱ - یکی از لطائفی که می‌توان در مورد «آدم» مطرح کرد همان مرتبه‌ای است که مولف در این بیت به آن اشاره نموده و آن شأن و منزلت حقیقی انسان است. که تعلقات و دلبستگی‌ها آنرا در زیر فتنه‌های خود دفن کرده موجب هبوط انسان از رتبت «و نفخة فیه من روحی» و «خلق آدم علی صورته» شده‌اند.

بهمین لحاظ اهل سلوک که عارفان حقیقی‌اند نه صوفیان ریاضت‌کش ناآشنای با عرفان اصیل اسلامی شیعی، معتقدند انسان برای دیدن حقیقت خود می‌بایست به سنت اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام هرگونه تعلق و دلبستگی را از درون دل بیرون کرده به نیروی ریاضات و قوت مجاهدات حقیقت را در خود بظهور رساند.

در چنین رتبه‌ای او آدم خلیفةالله است و به اعتبار فرمایش خواجه کائنات «السلطان ظل‌الله» او چون سلطنت بر خود می‌کند و اراده‌اش سلطان اعضاء و جوارح جسم است. سایه خدا می‌باشد. نه سلاطین جور که بعضاً از جمله مصادیق روایت معرفی شده، ابوهریره‌ها و ابن ابی‌العوجاها به آن استناد کرده‌اند تا ظالمان ستمگر یا غاصبان خلافت را در دوره‌های اول عمر اسلام و بعدها ایمان‌فروشانی مانند آنان حکام جور را شایسته فرمانروائی کرده خلافتشان را الهی جلوه دهند.

۲ - از جمله اسماء بهشت است که در قرآن وارد شده.

۳ - وضع جغرافیائی قیامت اوضاع بهشت را نیز ترسیم می‌نماید. قرآن در آیاتی اشاره به اوضاع و احوال جهان ابدی دارد تغییر نظام عالم را حادثه‌ای کوبنده که انسان آنرا نمی‌شناسد دانسته می‌فرماید: «القارعة ما القارعة و ما ادریک ما القارعة، یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و تکون الجبال کالعهن المنفوش» یعنی: حادثهٔ کوبنده‌ای، چه حادثهٔ کوبنده‌ای، و تو چه می‌دانی که حادثهٔ کوبنده چیست؟ روزی که مردم چون پروانه‌های پراکنده باشند: وکوهها چون پشم حلاجی شده باشد (سورهٔ قارعه: ۱)

«یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب، کمابدانا اول خلق نعیده» یعنی: روزی که آسمانها را درهم پیچیم مانند درهم پیچیدن طومار برای نوشتن، چنانکه در ابتداء مخلوقات را آفریده‌ایم همان طور هم اعاده‌شان خواهیم داد. (انبیاء: ۱۰۴)

«السماء منفطر به کان وعده مفعولا» یعنی: در آنروز آسمان شکافته شود وعده خد واقع شدنی است (مزمل: ۱۸)

←

همین آدم[۱] که اینجا سرفراز است همین آدم در آنجا شاهباز است
همین آدم بود سلطان عالم همین آدم بود برهان عالم
همین آدم که بد سالار افلاک[۲] از این آدم شده معمور اینخاک

← «یوم تکون السماء کالمهل» یعنی روزی که آسمان مانند روغن جوشان گردد (معارج: ۸)
«اذاالشمس کورت» آنگاه که خورشید کدر و پیچیده شود (تکویر: ۱).
«وجمع الشمس والقمر» و آفتاب و مهتاب با یکدیگر جمع شوند (قیامت: ۹).
«واذاالنجوم انکدرت (تکویر: ۲) در آن روز ستارگان (با خاموش شدن خورشید) کدر و پیچیده شوند. «واذاالکواکب انتثرت» (انفطار: ۲) و از هم پاشیده شوند «فاذاالنجوم طمست» و اختران پراکنده و آکنده گردند (مرسلات: ۸)
«وبست الجبال بسأ فکانت هباء منبثاً» (واقعه: ۵ - ۶) کوهها همچون غباری قطعه قطعه و پراکنده گردند. «واذاالعشار عطلت» (تکویر: ۴)
و در این هنگام کوهها از میان کنده شوند.
«و حملت الارض والجبال فدکتادکة واحدة» (الحاقه: ۱۴) و زمین و کوهها از میان برداشته شوند و سپس یکپارچه درهم شکسته و پاره پاره شوند.
«والبحرالمسجور» (طور: ۶) «واذاالبحار سجرت» (تکویر: ۶) «واذاالبحار فجرت» (انفطار: ۳) دریاها لبریز شوند و بهم بپیوندند و اقیانوس آتشین را تشکیل دهند.
«فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولاامتا» (طه: ۱۰۶ - ۱۰۷) کره زمین پهن و هموار گشته در آن پستی و بلندی نه‌بینی.
«واذا الارض مدت و القت ما فیها و تخلت» (انشقاق: ۳ - ۴) و در اثر از میان رفتن کوهها و مستوی شدن سطح کره زمین وسیعتر گشته بر امتدادش افزوده گردد و به دنبال این کشش زمین محتویات خود را بیرون ریزد.
«فاذاانشقت السماء فکانت و ردة کالدهان (الرحمن: ۳۷) در آنروز آسمان فیروزگون به آسمان سرخ گون مبدل گردد.
و خلاصه «یوم تبدل الارض غیرالارض والسموات» (ابراهیم: ۴۸) در آنروز این زمین و آسمان به زمین و آسمان دیگری تبدیل گردد.
۱ - اینجا منظور از «آدم» در نظر مؤلف هر بنی‌آدمی است که به عبودیت و بندگی سرافراز می‌باشد و به لحاظ همین سرافرازی در قیامت شاهبازی می‌کند.
۲ - اگر به استناد حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الافلاک» یعنی اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم یا «لولامحمد ما خلقت الدنیا والآخرة ولاالسموات ولاالارض و لاالعرش ولاالکرسی و لااللوح و لاالقلم و لاالجنة و لاالنار و لولامحمد ما خلقتک یا آدم» (شرح تعرف: ۴۶/۲ غایةالمرام ص ۵) که حکایت از سبق خلقت ختمی مرتبت و علی مرتضی و ائمه طاهرین علیهم‌السلام می‌نماید (بحارالانوار ج ۶ باب خلقت ینابیع الموده ص ۹ باب سبق نور رسول الله و فصل الخطاب ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷ و اصول کافی مترجم ج ۲ ص ۴۲۵) منظور از آدمی که سالار افلاک باشد حضرت نورالانوار ختمی مرتبت صلوات الله علیه می‌باشد. که در پی خلقت نوری او این خاک از او معمور گشته است.
←

همین آدم که بد کرسی[1] یزدان — از این آدم شده است‌این چرخ گردان
همین آدم که بد عقل مصفا[2] — از این آدم شده است اسرار پیدا

علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «کان‌الله ولا شیئی معه فاول ما خلق نور حبیبه محمد صلی الله علیه و آله قبل خلق الماء والعرش و الکرسی و السماوات والارض واللوح و القلم و الجنة و النار و الملائکة و آدم و حوا باربعة و عشرین و اربعمائة الف عام» خدا بود و هیچ چیز با او نبود پس نخستین چیزی که خلق فرمود نور حبیب خود حضرت محمد(ص) بود قبل از خلقت آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت وجهنم و ملائکه و آدم و حوا به چهار صد و بیست و چهار هزار سال. (*اول خلقت اهل بیت عصمت:۲۵*).

۱ ـ کرسی از نظر ریشه لغت از «کرس» (بر وزن ارث) گرفته شده است که به معنی اصل و اساس می‌باشد و گاهی نیز بهر چیزی که بهم پیوسته و ترکیب شده است گفته میشود. کرسی به چند معنی می‌تواند باشد.

اول: منطقهٔ قلمرو و حکومت یعنی خداوند بر همهٔ آسمانها و زمین حکومت می‌کند و منطقهٔ نفوذ او همه جا را در بر گرفته به این ترتیب کرسی خداوند مجموعهٔ عالم ماده اعم از زمین و ستارگان و کهکشانها و سهابیها است.

دوم منطقهٔ نفوذ علم ـ به این معنی که علم خداوند به جمیع آسمانها و زمین احاطه دارد و چیزی از قلمرو و نفوذ علم او بیرون نیست. چنانکه در روایات متعددی به این معنی اشاره شده است حفص بن غیاث، از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند از آن حضرت دربارهٔ «وسع کرسیه‌السموات والارض» سئوال کردم که چیست؟ فرمودند منظور علم اوست (*نورالثقلین: ۱*)

سوم ـ موجودی وسیعتر از تمام آسمانها و زمین که از هر سو آنها را احاطه کرده است به این ترتیب کرسی خداوند همهٔ آسمانها و زمین را در برگرفته است و آنها را احاطه نموده علی امیرالمؤمنین میفرماید: «الکرسی محیط بالسموات والارض و ما بینهما و ما تحت‌الثری» کرسی احاطهٔ بزمین و آسمان و آنچه مابین آنها و آنچه در زیر اعماق زمین قرار گرفته است دارد.

در اینصورت کرسی به مراتب از آسمانها و زمین وسیعتر است چنانکه حضرت امام صادق علیه‌السلام میفرمایند «ماالسموات والارض عندالکرسی الاکحلقة خاتم فی فلاة و ما الکرسی عندالعرش الاکحلقه فی فلاة» آسمانها و زمین در برابر کرسی همچون حلقهٔ انگشتری است در وسط یک بیابان و کرسی در برابر عرش همچون حلقه‌ای است در وسط بیابان.

۲ ـ خرد و دانش و دریافت یا دریافت صفات و اشیاء از حسن و قبح و کمال و نقصان و خیر و شر، یا علم به مطلق امور به سبب قولی که ضمیر قبیح از حسن است، یا به سبب معانی و علوم مجتمعه در ذهن که بدان اغراض و مصالح انجام پذیر است، یا به جهت هیئت نیکو در حرکات و کلام که حاصل است انسان را، یا عقل جوهری است لطیف و نوری است روحانی که بدان نفس درک می‌کند علوم ضروریه و نظریه را و ابتدای وجود آن نور نزدیک اختتان کودک است سپس آن پیوسته تزاید می‌پذیرد تا آن که به کمال می‌رسد وقت بلوغ کودک (*منتهی‌الارب*) یا معتقدند «نوری است روحانی که نفس به وسیلهٔ آن علوم ضروری و نظری را درمی‌یابد»، و گویند غریزه‌ایست که انسان را آمادهٔ فهم

←

همین آدم بود روح مطهر[۱] از این آدم شده عالم منور[۲]
همین آدم بود عرش[۳] الهی از این آدم بدانی هرچه خواهی

← خطاب می‌کند، *(اقرب الموارد)* این خرد و دانش که قوتی است نفس انسان را و بدان تمیز دقایق اشیا می‌دهد را نفس ناطفه هم گفته‌اند.

منظور از عقل مصفا: عقل پاک و مطهر، عقل اول است که کنایه از نور محمدی است که عرفا آنرا «معلم جمله عالم دانسته‌اند» *(زبدةالحقایق: ۶۳)* که به اعتبار فرمایش خواجه کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه که فرموده‌اند: «اول ماخلق الله عقلی» *(ترجمه شرح اصول کافی از ملاصدرا: ۱۵۱/۱)* نخست پدید آوردهٔ حضرت باری می‌باشد که به فعل و قوت تمام است، که حضرت ختمی مرتبت را خوانده‌اند.

۱ـ منظور مؤلف روح مصطفوی است که به اعتبار فرمایش «اول ما خلق روحی» *(مشار انوار الیقین: ۲۴)* صادر اول محسوب می‌شود.

و مراد از عقل اول روح و یا نور و یا جوهر رسول خدا صلوات الله علیه می‌باشد که همه یکی است چنانکه ملاصدرا در شرح اصول کافی جلد اول صفحهٔ ۱۵۵ می‌فرماید: «نزدیک‌ترین مخلوقات نزد او (خدا) روح محمدی است که در اینجا به نام عقل اول نامیده شده است درباره روح مطهر می‌باید توجه داشت که خدای تعالی دربارهٔ حقیقت قرآن می‌فرماید: «لایمسه الا المطهرون» *(واقعه: ۷۹)* در اینصورت علاوه بر آیه تطهیر می‌توانیم بگوئیم رسول خدا مطهر است زیرا قرآن را جز مطهر کسی دست نمی‌زند و همین قرآن بر قلب پیامبر اکرم نازل شده است پس روح مطهر اوست.

۲ ـ رسول خدا فرموده‌اند: «اول ما خلق الله نوری» *(شرح اصول کافی ملاصدرا مترجم: ۱۵۱/۱)* که همان صادر اول می‌باشد امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: «ان‌الله کان اذا کان، فخلق الکان و المکان و خلق نورالانوارالذی نورت منه الانوار و اجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار و هوالنور الذی خلق منه محمداً و علیاً...» *(اصول کافی مترجم: ۳۲۸/۲ حدیث ۹)* یعنی همانا خدا بود و هیچ پدیده‌ئی نبود، سپس پدیده و مکان را آفرید و نور الانوار را آفرید که همه نورها از او نور گرفت و از نور خود که همه نورها از آن نور یافت در آن *(نورالانوار)* جاری ساخت و آن نوریست که محمد و علی را از آن آفرید... به این اعتبار همانطور که مؤلف اشاره کرده عالم از نور محمد و علی منور گردیده است.

۳ـ گاهی منظور از عرش تخت حکومت است چنانکه قرآن می‌فرماید: «و رفع ابویه علی العرش» *(یوسف: ۱۰۰)* و یا «واوتیت من کل شئی ولها عرش عظیم» *(نمل: ۲۳)* و یا «ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین» *(نمل: ۳۸)* در همهٔ این آیات مراد از عرش تخت حکومت و سریر سلطنت است که ممنای اصل آن به قول شیخ طبرسی رفع است *(تفسیر مجمع‌البیان)* «که محل جلوس سلطان به اعتبار علو عرش نامیده شده به اعتبار «ولهاعرش عظیم» به معنی سریر است و یا به لحاظ «ولها عرش عظیم» به معنی سریر است و یا به لحاظ «ثل عرشه» حکومت اوزایل شد، معنی حکومت می‌دهد. که مطلب در این زمینه بسیار فرموده‌اند به تفاسیر رجوع شود.

دربارهٔ عرش الهی که مؤلف به آن اشاره نموده است با استفاده از قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام می‌توان گفت: عرش موجود خارجی است و از عالم غیب است و مرکز دستورات عالم است و رشتهٔ تدبیر امور جهان به آن منتهی می‌شود و استیلاء بر آن علم به تفصیل جزئیات امور جهان ←

همین آدم بود سر معانی | از این آدم خدا را باز دانی
همین آدم بود جبریل[1] معنی | نه فتوی گنجد اینجا و نه دعوی

← و تدبیر کلمهٔ جهان هستی است.

آیه «وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمدربهم» (زمر: ۷۵) می‌رساند که عرش شیء محدودی است، اطراف و جوانب دارد و ملائکه تسبیح‌کنان در اطراف آن هستند. در اینصورت نمی‌شود گفت عرش تمام جهان هستی است زیرا که ملائکه جزء جهان هستی‌اند و در حول عرش بودنشان درست نمی‌شود.

که به اعتبار آیه «و هوالذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء» (هود: ۷) به وجود عرش قبل از خلقت زمین و آسمانهای هفتگانه خبر می‌دهد مراد از «الماء» حالت مذاب بودن زمین است.

و به حکم «ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه» (حاقه: ۱۷) عرش خدا قابل حمل است ظهور لفظ «فوقهم» برای آن مکان تعیین می‌کند که در بالای مردم خواهد بود و هشت نفر آنرا روز قیامت حمل خواهند کرد.

که بنابر روایتی چهار نفر از آنها فعلاً حاملین عرش هستند و چهار نفر هم روز قیامت به کمک آنان گمارده خواهند شد.

و بعضی هم به استناد «ثم استوی علی العرش» (اعراف: ۵۴) یا «الرحمن علی‌العرش استوی» (طه: ۵) معتقدند عرش مصداق خارجی ندارد بلکه کنایه است از استیلاء خدا بر عالم خلق. علامهٔ طباطبائی قدس سره در جواب این عده فرموده‌اند: «جاری مجرای کنایه بودن «ثم استوی علی العرش» به حسب لفظ هرچند حق است ولی این منافی با آن نیست که در آنجا حقائق موجوده وجود داشته باشد و این عنایت لفظیه به آن تکیه کند... «ثم استوی علی العرش» در عین اینکه تمثیل است و احاطه تدبیری خدا را بیان می‌دارد دلالت می‌کند که در آنجا مرحلهٔ حقیقی وجود دارد و آن مقامی است که زمام همه امور با همه کثرت و اختلاف در آن جمع است (تفسیر المیزان: ۱۵۹/۸)

صدوق رحمةالله علیه در باب ۵۲ کتاب توحید روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که از آن مستفیض می‌شویم عرش و کرسی هر دو مخلوق و از عالم غیب‌اند و کرسی قائم به عرش است، آنچه در اشیاء عالم جاری می‌شود از عرش به کرسی و از کرسی به عالم می‌رسد و بداء و مکانهای آن در عرش است نه در کرسی.

در اینصورت کرسی باب ظاهر از غیب و عرش باب باطن غیب است، طلوع همه اشیاء از کرسی است ولی علم کیف، کون، قدر، حد، این، مشیت، صفت اراده، علم الفاظ و حرکات و ترک، علم عود و بدء همه در عرش است. پس همانطور که علامه طباطبائی اشاره فرموده‌اند «عرش حقیقتی است از حقائق و امری از امور خارجی است و مرکز تدبیر امور جهان است (المیزان ۱۵۷/۸: ۱۶۰)

۱ - فرشتهٔ وحی است که در تورات ۱۳۰۱ کتاب دانیال باب هشتم عدد ۱۶، از زبان دانیال گوید «شنیدم که ندا کرده می‌گفت ای جبرائیل این مرد را از معنی این مطلع ساز» و در باب نهم همین کتاب عدد ۲۱ می‌گوید «چون هنوز در دعا متکلم می‌بودم آن مرد جبرائیل که او را در رؤیای اول دیده بودم به سرعت پرواز نموده به وقت هدیهٔ شام نزد من رسیده»

←

همین آدم بود جنات اکبر	همین آدم بود جنات اخضر[۱]
ز بهر آدم است این حور و غلمان[۲]	ز بهر آدم است جنات[۳] و رضوان[۴]

← و در انجیل متی باب اول عدد ۱۹ و ۲۶ آمده که جبرائیل به حضرت زکریا مژده یحیی و به مریم مژدهٔ عیسی را داد.

و در قرآن سه مرتبه آمده است اول «قل من کان عدواً لجبریل فانه...» (بقره: ۹۱) و «من کان عدوالله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدوالللکافرین» (بقره: ۹۲) و «فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلک ظهیر» (تحریم: ۵)

در بعضی از آیات به جای جبرائیل، روح‌القدس یا روح‌الامین است مثل آیه «قل نزله روح‌القدس من ربک بالحق» (نحل: ۱۰۲) و آیه «نزل به الروح الامین علی قلبک» (شعراء: ۱۹۳)

۱ - اهل بحث در فهم نعم و لذائذ اخروی، اختلاف کرده‌اند که آیا حسی است یا روحی و معنوی؟ گروهی بر این رفته‌اند که تمام نعمت‌های آخرت حقیقی یعنی مادی و جسمانی صرف است، دستهٔ دیگر که جماعتی از متصوفه و باطنیه هستند، در مقابل آنها نعیم آخرت را روحی و هرچه دربارهٔ لذائذ جسمانی بهشت رسیده، حمل به رمز و اشاره نموده‌اند ولی مذهب ما اینستکه لذائذ بهشتی هم مادی و حسی دارد و هم روحی معنوی. مفهوم از قرآن کریم نیز همین است.

دربارهٔ بخشش حسی به آیه‌ای اشاره می‌کنیم «آن بهشتی که به پرهیزکاران وعده شده در آن چشمه‌هائیست از آب گوارا که هیچگاه نگندند و متعفن نشوند و چشمه‌هائیست از شیر که طعم آن متغیر و فاسد نگردد و چشمه‌هائیست از خمر و شراب که برای آشامندگان لذت بخش است و چشمه‌هائیست از عسل تصفیه شده و از همهٔ میوجات هرچه خواهند برایشان در آنجا موجود است و آمرزشی است آنان را از پروردگارشان» (محمد: ۱۵)

بخشش روحی: نعم بهشتی قرآن، تنها منحصر به نعمت‌های جسمانی مادی نیست بلکه در آنجا بخششهائی است روحانی که می‌خواهیم از جهاتی چند اثباتش نمائیم اولا لقاء پروردگار عنایت والائیست که باید سعی و همت مؤمن رسیدن به آن مقام نهائی باشد. ثانیاً: تماشای جمال حق نعمتی است که مافوقی ندارد. ثالثاً: رضوان الله غایةالغایاتست، رابعاً: بهشت دارالسلامت است. که آیاتی نیز به این اشاره دارد«یا ایهاالانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه» ای انسان، به تحقیق تو همواره در این حیات در تلاش و زحمتی که بسوی خدا برگردی، بالاخره هم، او را ملاقات خواهی نمود. (انشقاق: ۶)

۲ - حور و حورا یعنی دوشیزهٔ زیبا و شوخ چشمی که سیاهی دیدگان درشت و برجستهٔ وی، در میان سفیدی خالص و صددرصدی برق می‌زند، خداوند همسری با حوریان را اختصاصاً به بندگان باتقوای خودو عده داده و فرماید: «این چنین جفت و همسر قرار دادیم بر آنان، حوران شوخ چشم را» «کذلک و زوجنا هم بحورعین» (دخان: ۵۵) و در سورهٔ رحمن آیه ۷۲ آمده است «حور مقصورات فی الخیام... متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان» یعنی حوریانی که در خیام و سراپرده‌ها آرمیده و ویژهٔ همسران اختصاصی خود می‌باشند نه به دیگری تمایلی نمایند و نه دیگری به آنها طمع کند.

۳ - جنات جمع جنت است که محل زندگی اتقیا در قیامت است و بیشتر از هر صفت دربارهٔ آن

←

ز بهر آدم است این هر دو عالم — ز بهر آدم است این بیش و این کم
ز بهر آدم است اشجار جنت[1] — ز بهر آدم است انوار جنت
همین آدم بود معبود عالم — همین آدم بود مقصود عالم
همین آدم بود گر باز دانی — همین عالم توئی گر راز دانی
بکرمنا ترا[2] تشریف داده — در معنی بروی تو گشاده
از آن بنمود تا دانا بباشی — بمعنی گر رسی الله باشی
اگر یابی از این ره خام گردی — بزیر پای کالانعام گردی
زهی توحید حق توحیددان کو — در اینره عاشق توحید خوان کو
کسی کز غیر حق بیزار باشد — یقین میدان که مرد کار باشد
بغیر او مبین در هر دو عالم — اگر هستی ز ذریات آدم
در اینره غیرحق را میل درکش — بداغ عشق خود را نیل درکش
که‌اندر هر دو عالم جز یکی نیست — دراینمعنی‌که گفتم‌من‌شکی نیست
یکی‌است‌اینجمله‌در انجام و آغاز — یکی بین جمله را و گوش کن باز
یکی دان جملهٔ عالم سراسر — یکی دان جملهٔ اشیا برادر
اگرچه صد هزاران رنگ بنگاشت — بهرجانی دو صد آیینه بگماشت
ولیکن اصل او بی‌رنگ آمد — از آن هر دم در اینجا تنگ آمد
نبینی آب را هر دم برنگی — درختان کرده او هر دم برنگی
هزاران رنگ گوناگون شده آب — گهی زرد و گهی سبز و گه عناب

← «تجری من تحتها الانهار» ذکر شده است.
و قرآن «جنات عدن» یعنی باغهای اقامت دائمی و «جنات النعیم» مقام امین را نام می‌برد.
۴ـ فرشته‌ای است که نگهبان و موکل و خازن بهشت است. لکن از سیاق بیت استفده می‌شود که منظور مولف از رضوان «رضوان الله» یعنی رضامندی و خشنودی خدای تعالی است که همان نعمت‌های مادی موعودهٔ بهشت عموماً یا نعمت‌های خاصی از آن نسخ‌های مظاهر آنند وگرنه خدا مانند ما نیست که رضا و غضبی مثل رضا و غضب ما داشته باشد.

۱ـ در آیه ۲ سوره بقره آمده است «جنات، تجری من تحتها الانهار کلما رز قوامنها من ثمرة رزقاً قالوا هذا الذی رزقنا من قبل....» بشارت ده کسانی راکه ایمان آورده‌اند و نیکوکارند به این که مر آنها راست باغهائی که از زیرش چشمه‌ها جاریست، هر وقت از آنها میوه‌ای روزی و نصیبشان گردد، گویند. این همانست که قبلاً به ما روزی شده بود (در دنیا) و آنرا (در بهشت) متشابهاً دریافت می‌کنند.
۲ـ اشاره به آیه مبارکه «ولقد کرمنا بنی آدم» (*سورهٔ اسراء: ۷۲*) می‌باشد.

ببین برخاک رنگ افزونتر است آن — که قرب و بعد او کامل تر است آن
نبینی اینهمه تقریر کردم — ببین این جملگی تفسیر کردم
ببین برهان و آیت جمله یکی است — اصول جملگی ذرات یکی است
حیات جملگی از نور آن ذات — بدان اینجمله را بیشک همان ذات

الحکایت الوصال فی شرح البلال[1]

بشنو این رمز از بلال باوفا — خواجهٔ ما و غلام مصطفی
او فتاده بود آن در ثمین — درمیان آن جهودان لعین
مرد دین بود و طلبکار آمده — عشق احمد را خریدار آمده
روز و شب در دین حق بیدار بود — واقف سر بود و مرد کار بود
روز بهر آن جهودان کار کرد — شب همه شب خدمت جبار کرد
آن جهودان لعین گمره شدند — از طریق عشق او آگه شدند
چند تن زانگمرهان جمع آمدند — بر بلال پاک دین ناحق زدند[2]
تا بگردانند ز دین مصطفی — ترک دارند این طریق باصفا
تو چرا در راه دین او روی — هم ز جان تو مؤذن احمد[3] شوی

---

۱ - چهل و اندی سال قبل از هجرت مطابق با ۵۷۰ و اندی سال میلادی خداوند به «رباح» و «حمامه» در محلی به نام «سراة» یا در مکه فرزندی عنایت کرد *(اسدالغابه: ۲۰۶/۱ و اصحاب بدر: ۱۰۶)* که اسمش را بلال گذاشتند چون پدر و مادرش را به صورت اسیر به جزیرةالعرب آورده بودند و یا طبق بعضی از تواریخ به همراهی سپاه فیل از حبشه وارد مکه شده در آن سپاه خیمه‌داری و آشپزی می‌نمودند و بعد از واقعه نابودی سپاه فیل اسیر گردیدند و طبق مرسوم در جزیرةالعرب فرزند برده، غلام زالیده می‌شود. بهمین جهت بلال از تولد به بعد برده محسوب شده از غلامان طایفه «بنی جمع» یا به قولی «بنی تمیم» بود *(اعیان الشیعه: ۱۵۲/۱۲)* دارای قدی بلند، لاغر اندام، کمر کشیده و بسیار گندم‌گون موی بدنش بسیار، ولیکن موی صورتش کم و قسمتهای زیادی از بدنش سفید سیر و ثابت بود *(اعیان الشیعه: ۱۴۲/۱۲ و مجمع البحرین لفظ بلل)* و از جمله کسانی که با قلبی پاک و طینتی بی‌شائبه اسلام را پذیرفت می‌باشد.

۲ - از جمله آن معاندین «ابن حکم» خبیث است که روزی اعلام کرده دسته دسته مردم، در یک میدانی جمع شدند، ظرفی، پر از آتش شعله‌ور آوردند، مفتول آهنی را با آتش داغ نموده و در انظار مردم برای عبرت گرفتن آنان به بدن مبارک «بلال» می‌چسباندند.

۳ - در روز فتح مکه رسول مکرم اسلام صلوات الله علیه به بلال دستور داد تا به بام کعبه برود و

←

دین او را تو چرا کردی قبول	گشتهٔ از راه ما تو بوالفضول
گفت او راه حقست و مهتر است	راهتان باطل به پیشش ابتر است
بعد از آن او را ببستند آنسگان	چو بها بر وی زدند[1] از قهر آن
پس بلال از شوق او گفتی احد[2]	قادر و فرد و خداوند و صمد
گر هزاران پاره گردد جسم من	بیشکی دانم ترا بی‌ما و من
ما و من برگیر و بگذر از دوئی	تا در اینره مرد صاحب سر شوی

← اذان بگوید هنگامی که بلال بر بام کعبه شد و صدای خود را به اذان بلند کرد مشرکین اعتراض کردند. حارث‌بن هشام گفت: محمد بجز این کلاغ سیاه نیافت اذان گوی خود کند که در این هنگام آیه «یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکروانثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم» (حجرات:۱۳)؛ ای مردم جهان! ما شما را از یک مرد و زن، آفریدیم و به شکل دسته‌ها و قبیله‌هایتان درآوردیم تا هم دیگر را بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شما است. (مجمع‌البیان:۹/۱۳۶)

۱ - معاندین و دشمنان رسول خدا صلوات الله علیه که اکثریت قریب به اتفاق از مردم بودند برای خاموش کردن نور الله به دست و پا افتادند و با انواع نقشه‌های ظالمانه و گفتار نابخردنه تصمیم به از بین بردن آن گرفتند. کار به جائی رسید که پیروان و تابعین خورشید واقعی را با انواع شکنجه و آزار اذیت می‌نمودند. آن عده از مسلمانان که دارای عشیره و طایفه و حسب و نسب بودند به حساب طائفه خود کمتر شکنجه می‌دیدند ولیکن آنانی راکه دارای عشیره و پشتیبان نبودند به جرم پذیرفتن دین واقعی، آنان را با سخت‌ترین شکنجه‌ها عذاب می‌نمودند گاهی با حبس کردن، زمانی با زدن و گرسنه و تشنه نگهداشتن و بالاخره به وسیله شعله‌های آتش و روی ریگ سوزان بیابان مکه خوابانیدن و تخته سنگهای سنگین و بزرگ راروی سینه آنان قرار دادن آزار می‌دادند عمار و بلال، از جمله همین اذیت و آزار شدگان می‌باشند.

امیه‌بن خلف که بنابر نقلی مولای بلال بود یا ابوجهل، بلال را می‌گرفتند و با کمک دیگران به بیابان می‌بردند هنگامی که آفتاب به وسط آسمان می‌آمد و کاملاً سوزش داشت ریگهای زمین از داغی مانند ریزه‌های سرخ شدهٔ آهن در کوره آهنگران شده بود وی را به صورت روی آن ریگهای داغ حجاز می‌خواباندند و تخته سنگی بزرگ چون سنگ آسیا را روی سینه‌اش می‌گذاشتند تا آنکه مغزش بجوش می‌آمد و به او می‌گفتند: این روش ما با تو همیشگی است تا به دیار نیستی رهسپار شوی مگر بخدای محمد کافر گردی و دوباره به «لات» و «عزی» ایمان بیاوری.

۲ - بلال در جواب دشمنان می‌گفت «احد»، «احد» یعنی خدا یکتاست، خدا یکتاست. من بخدای محمد ایمان دارم، لات و عزی را شریک او قرار نمی‌دهم حتی نقل شده بدن او را عریان کرده، پیراهن آهنین به تن او می‌کردند و مقابل تابش سوزان آفتاب، قرار می‌دادند و گاهی در میان پوست گاو گذارده و بر روی ریگزار داغ سرزمین حجاز می‌انداختند و زمانی بدنش را شکافته و مجروح می‌کردند می‌گفتند بگوی: خدای من لات و عزی است پاسخ می‌گفت: «احد»، «احد» (اعیان الشیعه:۱۴/۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸ سفینة‌البحار بلل).

چون بلال باصفا بگذر ز خود تا رهی از ننگ و نام و نیک و بد
تا دم آخر بیکتائی رسی در کمال ذات یکتائی رسی
چون تو یکتا گشتهٔ ای محترم بگذری از کفر و از اسلام هم
چون تو یکتا باشی ای مرد یقین هم ز دنیا بگذری و هم ز دین
چون تو یکتا باشی ای مرد خدا پس بقا باشد ترا بعد از فنا
چون تو یکتا باشی ای مرد فقیر بر همه عالم شوی سلطان و میر
چون تو یکتا باشی اندر لامکان ساقیت باشند هر دم قدسیان
چون تو یکتا باشی اندر بحر نور وصل یابی و شوی اندر حضور
چون تو یکتا باشی اندر بحر جان جان نماند خویشتن را در زمان
چون تو یکتا باشی اندر سر جان سر دل را یابی هم از سر جان
چون تو یکتا باشی اندر سر دل سر دل را یابی هم از سر دل
چون تو یکتا باشی ندر معرفت معرفت آید ترا هر دم صفت
چون تو یکتا باشی هر دم راه را مات سازی هر زمان صد شاه را
چونکه تو یکتا شدی در درد عشق بیشکی گردی تو آندم مرد عشق
چون تو یکتا گشتی کل یکتا بدان سر معنی کرده‌ام با تو بیان
چون جهان جمله ز یک پیدا شده است عقلها جمله ز یک گویا شده است
انبیا جمله ز یک گفتند باز از یکی گشتند ایشان سرفراز
شرع و ترتیب از یکی شد آشکار بشنو اینمعنی تو یکدم گوش دار
آسمانها از یکی گردان شده ماه و خورشید از یکی تابان شده
از یکی شد این نجوم بیشمار از یکی شد هفت و نه پنج وچهار
از یکی شد این جهان پرگفتگو از یکی شد عالمی در جستجو
از یکی شد کوه پیدا در جهان از برای ساکنی اینجهان
از یکی پیدا شده اشجارها این جهانرا فیض داده بارها
از یکی پیدا شده باد و هوا اینجهان را داده هر دم صد صفا
از یکی پیدا شده آب روان این جهانرا سبز کرده رایگان
از یکی پیدا شده خیل و حشم اشتر و اسب و خر و گاو و غنم

از یکی پیدا شده در و گهر — سنگ و یاقوت وز لعل معتبر
از یکی پیدا شده وحش و طیور — هر یکیرا صد عطا و صد سرور
از یکی پیدا شده صد نازنین — هر یکیرا در لباس خوش ببین
از یکی پیدا شده صد ماهروی — سروقدی‌تنگ‌چشمی‌مشک موی
از یکی پیدا شده صد دلفریب — کرده بر عشاق هر دم صد عتیب
از یکی پیدا شده صد گل عذار — ابروان چون حاجبی چشم خمار
از یکی پیدا شده صد نامدار — عاشقانرا کرده هر دم جان نزار
از یکی پیدا شده صد ماهوش — دستشان‌درگردن‌هریک چه خوش
از یکی پیدا شده صد مه لقا — عاشقانرا کشته هر دم از جفا
از یکی پیدا شده هر دو جهان — از یکی شد آشکارا و نهان
از یکی پیدا شده این عقل و جان — سر اینمعنی بدانند عارفان
از یکی آمد خلیل و ذوفنون — در ره حق تاجدار[1] و رهنمون
از یکی آمد نبوت در جهان — از یکی آمد ولایت در عیان
از یکی احمد شده سالار و شاه — عقلها را برگرفته او ز راه
از یکی موسی شده صاحبقران — دم نیاورده ز بیم لن تران[2]

---

۱ - حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام پس از اینکه عقبه‌های بسیاری را زیرپا نهاد و خداوند بر پیروزی در امتحانات او صحه گذارد او را به مقام امامت منصوب فرمود چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: «انی جاعلک للناس اماما» (بقره: ۱۲۴) در پی این موهبت الهی که نصیب ابراهیم خلیل گردید، آشیانهٔ ارادهٔ حق‌شدزیرا امامت‌چهره‌ای‌دیگراز ارادهٔ خدا و ارادهٔ خدا چهرهٔ دیگری از امت است در معنا امام جلوهٔ ارادهٔ حق می‌باشد و دیگران باید در عقیده، اخلاق و کارشان به او اقتدا کنند.

در معنا چون خدای سبحان ابراهیم خلیل علیه‌السلام را با حقایقی آزمود و وی با توفیق الهی از عهدهٔ آن حقایق برآمد، خداوند او را امام کرد و او به این موهبت الهی تاجداری کرد. و این تاجداری توحیدی را حضرت ابراهیم خلیل برای ذریه خود طلب نمود عرضه داشت: خدایا از ذریهٔ من نیز کسانی‌را به‌مقام شامخ امامت برسان. خدای سبحان، خواستهٔ آن حضرت را رد نکرد اما بطور مطلق هم نپذیرفت فرمود: «لاینال عهدی الظالمین» (بقره: ۱۲۴) یعنی ذریه‌ات دو قسمند یک قسم ظالمند و یک قسم غیرظالم. آنها که ظالمند مشمول عهد من نیستند، آنها که ظالم نیستند عهد من به آنها رسیده و این موهبت شامل آنها می‌شود.

۲ - حضرت موسی علیه‌السلام با این که مظهر سمع و بصر خدا بود چیزهائی را دید و شنید که جز با مشاهدات غیبی میسور کسی نیست. این عنایت غیبی تشنگی طلب او را فرو نشاند بهمین لحاظ
←

از یکی عیسی شده بر آسمان ترک کرده او مکان خاکدان

← خواهان درجهٔ بالاتری شده عرضه داشت «رب ارنی انظرالیک» *(اعراف: ۱۴۳)*، پروردگارا، خود را به من بنمانا بسوی تو بنگرم.

خطاب رسید: نیل به درجهٔ عالیتر در حیات دنیا و شرایط کنونی برای شخص تو میسر نیست.

در این بنده‌نوازی حق تعالی برای اهل اشارت، بشارتی نهفته است که خدای سبحان نیل به خواستهٔ کلیم‌الله را بطور کلی نفی نفرمود، پس ممکنست انسانی به مرتبه‌ای نائل آید که چنین شرافتی نصیبش شود.

و هم برای آنهائی که قائل به رؤیت محسوس جسمانی شده‌اند هدایت و تذکری است. زیرا تمنای عاشقانهٔ موسای کلیم نه به آن معناست که محبوب دلربای من خود را بعنوان یک امر محسوس جسمانی به من نشان بده تا من نیز با چشم جسم که در اصطلاح اهل معرفت چشم ظاهری است ترا نگاه کنم. بلکه این شهود با چشم جسم حاصل نشود زیرا فرموده است «لاتدرکه الابصار» *(انعام: ۱۰۳)* امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه‌السلام می‌فرمایند: «لاتدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان» یعنی راه دارد که دل با حقایق ایمان نه عقل با مسایل فکری، خداوند را بیابد، آن دلی که با حقیقت ایمان خدا را مشاهده می‌کند با دل بسوی خدا نظر می‌کند نه با چشم ظاهری و با چشم بسته هم خدا را دیدهٔ دل مشاهده می‌کند *(نهج‌البلاغه: خطبهٔ ۱۷۹)* یعنی دل می‌تواند خدا را به‌بیند به چشم جسم دیده نمی‌شود زیرا موجودی که باچشم دیده گردد در جهت معین و مکان معین است و مسلماً در جهات و امکنه دیگر نخواهد بود. در چنین صورتی مادی است.

حضرت موسی علیه‌السلام با علم به اینکه رویت محبوب حقیقی با چشم امکان‌پذیر نیست تقاضای دیدار نمود.

موسای کلیم که از حد و هم و تجرد خیالی و وهمی گذشته بود و به شرف «انه کان مخصلاً و کان رسولاً نبیا» *(مریم: ۵۱)* ستوده شده بود یعنی به حریم مخلصین راه یافته جائی که اصلاً شیطنت در آن راه ندارد. حتماً به اسرار توحید وقوف کامل داشته و به یقین می‌دانسته است که رویت با چشم جسم امکان‌پذیر نیست.

هم‌چنان که جانِ ملکوتیِ همین مخلصین دیدنی نیست و مسلماً موسیٰ علیه‌السلام نیز قادر به دیدن شرافتی که به آن ستوده گردیده نبوده است.

در اینصورت طلب رؤیت موسایِ کلیم بدون تردید درخواست شهود ظاهری نبوده که از آن استنباط شود خواسته خدای سبحان خود را به او بفهماند تا او را بشناسد و با ادلهٔ حصولی و برهان فطری خداشناس شود.

کسی که در پاسخ «فمن ربکما یا موسی» در جمع فرعونیان می‌فرماید: «قال ربنا الذی اعطی کل شئی خلقه ثم هدی....» *(طه: ۵۵)*

و از شجره شنیده است «انی انا الله رب‌العالمین، منم خدا که پروردگار جهانیانم *(قصص: ۳۰)* یا «انی انا ربک» بدرستی که منم پروردگار تو یا «وانا اخترتک فاستمع لما یوحی» و من برگزیدم ترا پس گوش بدار، مرآنچه وحی کرده شود *(طه: ۱۳)* یا «اننی انا الله لااله الاانا فاعبدنی» بدرستی که منم خدائی که نیست خدائی مگر من *(طه: ۱۵)*

هیچگاه به فکر علم حصولی و برهان فکری و منطقی نیست تا خدا را بشناسد. بلکه موسی این

←

از یکی بین هرچه بینی سربسر	چه‌بدو چه نیک چه خشک و چه تر
این همه تفسیر از بهر یکی است	مرد معنی را در اینجا کی شکی است
این یکی خود از یکی آمد مدام	تو یکی اندر یکی بین والسلام
خود یکی اندر یکی یکی بود	اندر این معنی کجا شکی بود
این یکی اندر یکی توحید دان	بر دل و جان این سخن تحقیق دان
خود یک اندر یک بدان ای بیخبر	تا شوی در معرفت صاحب نظر

← تقاضا را از زبان قوم خود نموده است زیرا جمعی از جاهلان بنی‌اسرائیل اصرار داشتند که باید خدا را ببینند تا ایمان آورند چنانکه قرآن می‌فرماید «فقد سالوا موسی اکبرمن ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم» (نساء: ۱۵۳) و او از طرف خداوند سبحان مأموریت پیدا کرد که این تقاضا را مطرح کند تا همگان پاسخ کافی بشنوند.

ماجرای بعدی میقات تائید مطلب است که موسی در پی مأموریت به اعتبار «و اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا» هفتاد مرد از قومش را به میقات برد. تقاضا را تکرار نموده خطاب رسید «لن ترانی ولکن انظر الی الجبل» البته نمی‌بینی به این کوه نگاه کن «فان استقر مکانه فسوف ترانی» اگر این کوه با تجلی من توان تحمل را داشت، تو هم می‌توانی شهود مرا تحمل کنی و مرا می‌بینی و اگر این کوه استقامت نداشت، پس تو هم توان دیدن را نداری «فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا» وقتی خداوند سبحان تجلی کرد موسی مدهوش گشت وجمعیت همراه هلاک شدند آنگاه که بهوش آمد عرض کرد: «فلما اخذتهم الرجفة قال رب لوشئت اهلکتهم من قبل و ایای» این درخواست نابجا تنها کار جمعی از سفهای ما بود، آیا ما را به خاطر کار آنها هلاک می‌کنی. (اعراف: ۱۵۵) که این خود دلیل است موسی تقاضای رویت را از قول قوم بنی‌اسرائیل نموده است.

خلاصه آنکه خداوند در ماجرای طلب رؤیت کلیم‌الله نه تنها به حضرت موسی علیه‌السلام بل به تمامی آنان که شهودِ بلا واسطه می‌طلبند فهماند مادامی که به مقام فنا نرسیده‌اند چنین نعمتی برایشان مهیا نیست. یعنی تا زمانی که «تویی» تو برطرف نشود، او را نمی‌بینی بقول خواجه شیراز «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» معصوم علیه‌السلام هم می‌فرماید: «لیس بینه سبحانه و تعالی و بین خلقه حجاب غیرخلقه» (بحارالانوار: ۳۲۷/۴ ح ۲۷) این حجاب توست، تو خود حجاب خودی اگر تو از بین برخاسته شدی آنگاه حق را می‌بینی.

در اینصورت اشتغال به غیر خدا مانع دیدن است آن اشتغال گاهی بیرونی است و گاهی هم درونی و موقعی از میان برداشته می‌شود که انسان از شواغل بیرونی نجات یابد پس «وجودک ذنب» اگر از خود و دیگران غافل شویم به مقام فنا رسیده‌ایم و آنگاه مشاهدهٔ محبوب حقیقی نصیب و رزق معنوی ماست و اگر چنین خالی شدن از غیری صورت نپذیرد و انسان از غیر خدا غافل نشود یعنی اصلاً خود را نبیند و به خود هیچ نیاندیشد فقط خدا را ببیند، به شهود قلبی می‌رسد.

و گفتیم که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند که به حقیقت ایمان شهودتحقق پذیرد (نهج‌البلاغه خطبه ۱۷۹) و ایمان وقتی چنین قدرتی دارد که به کمال رسیده باشد و ایمانی کامل گردیده یعنی خالص شده که کل ماسوی الله از نظر انسان طرد شود و انسان چیزی جز خدا نبیند «فاینما تولوا فثم وجه الله» (بقره: ۱۱۵) هرجا می‌نگرد جلوه حق را مشاهده کند.

این یک اندر یک تو عشق روح دان / این رموز از جملگی مفتوح دان
این یک اندر یک خدا باشد خدا / بشنو این معنی پاک با صفا
ذات حق را در صفات حق ببین / بگذر از کفر و رها کن کیش و دین
پس جمالش در جلالش بازبین / شک بسوزان و گذر کن از یقین
پس نهان اندر عیان میدان مدام / چون عیان اندر نهان میدان مدام
هم عیان و هم نهان هر دو بهم / هم درون و هم برون لطف و کرم
هم زمین و هم سما و هم فلک / هم بروج و هم نجوم و هم ملک
هم نبی و هم علی و هم ولی / دو مبین تا تو نباشی احولی[1]
چون یکی آمد یکی شد کل یکی / حق ببین معنی کجا باشد شکی
خود یکی آمد یکی می‌بین همه / عقل احول گشته اندر دمدمه
دمبدم در هر مکانی رخ نمود / چون‌مکانش‌نیست هر جائیکه بود
اینسخن از ترجمانی دیگر است / عارفانرا خود نشانی دیگر است
این سخن از لامکان آورده‌ام / سر مخفی رایگان آورده‌ام
اینسخن‌ازعقل‌وازجان برتر است / این‌کسی داند که عالی گوهر است
اینسخن از عرش اعلی آمده است / از رموز حقتعالی آمده است
اینسخن از بهر معنی آمده است / نه بدعوی نه بفتوی آمده است
اینسخن از سر وحدت آمده است / نز ره تقلید و کثرت آمده است
اینسخن از غایت درد آمده است / در طریق عاشقی فرد آمده است
اینسخن از سر پنهان آمده است / صد هزاران گوهر جان آمده است
اینسخن‌از عشق جانان آمده است / لاجرم از عقل پنهان آمده است
اینسخن عارف بداند بیشکی / زان بداند این رموز حق یکی
گر ترا درد است درمان هم بود / گر ترا عشقست جانان هم بود
درگذر از زهد و علم و قال و قیل / دردرا[2] بگزین و میکش بار فیل

---

۱ - یعنی دوبین، کج چشم، لوچ. منظور مؤلف اینست هر کسی علی علیه‌السلام را نفس رسول خدا ندانند و برخلاف فرموده رسول خدا که می‌فرمایند: «انا وعلی من شجرة واحدة» (بحارالانوار ۲۱/۲۸۰ و ۲۳/۲۴۰) پذیرفته باشد او عقل کج‌اندیش دارد.

۲ - در سلوک تا سالک شدت دردطلبش به حد اعلا نرسد فرزند آرزویش به دنیا نمی‌آید.

در گذر از ذکر و فکر و معرفت — درد را بگزین و شو در تعزیت
درگذر از اینجهان و آن جهان[1] — چند باشی آشکارا و نهان
درگذر از خویشتن یکبارگی — تا رسی در عالم بیچارگی
بگذر از خود پاک و کلی شو فنا — تا شوی اندر فنا عین بقا
گر یکی بینی تو جان ره بین شوی — در دو بینی احولی کژ بین شوی

الحکایت الرموز
داستان حکیم و مرد احول

بود استاد حکیمی پاکباز — دائماً با حقتعالی گفته راز
در همه عالم ورا همتا نبود — همچو او در علم یک دانا نبود
رازها با حقتعالی گفته است — سرها از راز حق دانسته است
روز و شب در راه او با درد بود — بی‌وکیل و جفت فرد فرد بود
هیچکس از راز او آگه نگشت — هیچکس با درد او همره نگشت
آن‌حکیمی که جهان معمور ازوست — آن‌حکیمی که دو عالم‌نور از اوست

← بهمین اعتبار اهل سلوک درد را اساس کار سلوک دانسته‌اند و سالک صراط عبودیت را به دردطلب توجه داده‌اند. (به کتاب طلب اولین وادی سلوک تالیف حقیر رجوع شود).

۱ - عابدِ عاشق موقعی از این جهان و آن جهان می‌گذرد که خالصی در بندگی داشته باشد نه تنها اطاعتش به لحاظ اداره کردن شکم و شهوت نباشد بلکه عبادت به پاداش بهشت و فرار از دوزخ هم نکند. زیرا عبادتی که برای رسیدن به آمال دنیا یا آمال آخرت باشد به خدا ارتباط ندارد و علی مرتضی علیه‌السلام می‌فرماید «خوشا به حال آن کس که خالص کند برای خدا عبادت و دعا را» *(وسائل الشیعه: ۴۴/۱)* یعنی بندگی و عبادت او چون روش عمله‌یی که برای مزد کار می‌کند نباشد. اینگونه عبادت و بندگی کردن برای آسایش طلبی دنیا و بر تخت‌های زمردین آخرت نشستن و هم آغوش شدن با لعبت‌های شوخ و شنگ بهشتی است برای چنین عابدی، حاصل بندگی و عبادت تقرب به خدا نیست بلکه نزدیکی به حشمت دنیائی و شهوت آخرتی است.

پس می‌بایست چون علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ترک تجارت در عبادت کرد که می‌فرماید: «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک» یعنی خدایا من ترا از ترس آتشت و یا طمع بهشت عبادت نکردم بلکه ترا شایسته عبادت یافتم و عبادت کردم *(بحارالانوار: ۱۹۷/۷۰ وافی: ۷۰/۴ حقایق فیض: ۱۰۳ و آشنائی با علوم اسلامی:۱۲۸)*

ای بسا کس را که او آگاه کرد ای بسا کس را که شاهنشاه کرد
همچو او دیگر حکیمی خود نبود جمله عالم را از او حکمت گشود
صد هزاران حکمت حق یافته هر زمان نوعی دگر دریافته
ای بسا کس را که از وی ره گشود ای بسا کس را که راه حق نمود
ای بسا کس را که درد عشق داد ای بسا کس را که راه صدق داد
ای بسا کس را که شاه و میر کرد ای بسا کس را که قطب و پیر کرد
ای بسا کس را که جام فقر داد ای بسا کس را که جانی درنهاد
از خدای خویش حکمت یافته در سلوک خویش رفعت یافته
او حکیم صادق و سر خداست همچو او دیگر حکیمی خود کجا است
صد هزاران حکمت بی‌منتها از خدایش یافته بحر صفا
هیچکس از حال او آگه نشد احولی با او مگر همخانه شد
اندر آنخانه یکی آیینه‌دان هر دو عالمرا از آن آیینه دان
بود آن آیینه در پیش حکیم روی خود را دید او در وی مقیم
احولک گفت این حکیم پرخرد هر زمان در آینه می بنگرد
حکمتش بیشک در این آیینه دان لاجرم زیبارخش ز آیینه دان
حکمت او من از این پیدا کنم در جهان خود را چو او زیبا کنم
وانگهی در آینه کرد او نگاه دید او دو صورت زشت سیاه
احولک دو دید اندر آینه زان بکثرت دید او معاینه

فی‌الوحدة والکثرت[1]

جهد کن کثرت نه بینی ای پسر تا نگردی همچو احول کژ نظر
جهد کن کثرت نبینی ای سوار تا نباشی همچو احول شرمسار

۱- وحدت: یکی بودن و یگانه بودن است که در مقابل کثرت بکار می‌رود. شیخ اشراق شهاب‌الدین یحیی سهروردی گوید: «وحدت از امور و معانی زاید بر شیء در اعیان نیست زیرا اگر وحدت از صور عینی خارجی باشد و از امور زاید بر شیء در خارج باشد لازم آید که او را نیز وحدت باشد وهمین طور، و در نتیجه تسلسل لازم آید و بالجمله وحدت عینی شیء واحد است نه ماهیت دیگری» (مجموعهٔ دوم منصفات: ۶۷)

جهد کن کثرت نه بینی ای فقیر　　　تا نمانی همچو احول در سعیر

وحدت در نوع را وحدت بالمماثله و در جنس را بالمجانسه و در کیف رامشابهت و در کم را مساوات و در وضع را مطابقت و در اضافه را مناسبت گویند (*اسفار*: ۱۳۰/۱) و هرگاه اشیاء متکثر از جهتی از جهات متصف به وحدت باشند، وحدت آنها غیرحقیقی است و هرگاه شییء از تمام جهان متصف به وحدت باشد واحد به وحدت حقیقی است (*شفاء*: ۲۳۱/۲ و *اسفار*: ۱۹/۱)

منظور مؤلف را در این می‌توان یافت که عالم غیب و عالم شهادت وجود واحد است که به حسب مراتب تجلیات به صورت کثرات نموده و در هر مظهری به ظهور خاص ظاهر گشته و بالجمله وجود واحد است و موجودات و نمودها کثراتند و همه مظاهر و تجلیات واحد حقیقی‌اند.

دربارهٔ وحدت وجود طبیعیان و الهیان دو عقیده دارند.

طبیعیان: معتقدند همه موجودات عالم کلاً مرتبط با یکدیگرند و اجزای ترکیب کنندهٔ آنها ماده است و بدین ترتیب یک جهان طبیعت وجود دارد و طبیعت و مادهٔ اشیاء نیز یکی است. لکن معتقدان به خدای عالم که الهیان خوانده شده‌اند، نظرشان به وحدت وجودی است که با طبیعیان متفاوت بوده و در بیان این معنی هرکدام راهی را انتخاب کرده‌اند. بعضی خدای آفریننده را خارج از وجود عالم می‌دانند و بعضی جزءوجودی عالم نهایت در مرتبت اقوی و اشد عده‌ای مانند قیصری و صدرالدین نظر به اشکالات و لوازمی که مترتب بر وحدت وجود است قائل به وحدت وجود و کثرت موجود شده‌اند و معتقدند که وجود واحد است و ذومراتب و همه رشح فیض حق و وجود واجب‌اند و یک وجود است که سرتاسر عالم را فراگرفته و وجود دریای بی‌کرانی است و موجودات همه امواج اویند و امواج عین دریا باشند، لیکن در عین حال امواج خود موجودند و او موجود بوجود تبعی و خیالات محض نمی‌باشند. پس وجود واحد و موجود متکثر است. عقیدهٔ وحدت وجود یا بهتر بگوئیم مذهب وحدت وجود به گونهٔ کامل و به صورت مشروح و منظم پیش از محیی‌الدین ابن عربی در فرهنگ اسلامی نبوده است و او نخستین صوفی است که در عالم اسلام با ایمان راستین و شور و شوق فراوان این اصل و اساس را استوار ساخته و به یاری بیان رسا و قلم توانا به شرح و بسط آن پرداخته و به تقریر فروع و استنتاج نتایجش همت گماشته و در نتیجه نظامی نوظهور پدید آورده که دوست و دشمن ناقل افکار و شارح عقیده او شده‌اند او معتقد است حقیقت وجود اصل است، منشاء جمیع آثار است بالذات طارد عدم است خیر محض است واحد است به وحدت شخصی نه نسخی، وحدت ذاتی نه عددی لابشرط است از جمیع شروط حتی از شرط اطلاق مطلق است از جمیع قیود حتی از قید اطلاق بر آن قیاس که علمای علوم عقلی درباره کلی طبیعی گفته‌اند و همان طور که وجود واحد است موجود یعنی موجود قائم بذات که واجد حقیقت وجود است از باب «وجدان الشیی نفسه» نیز واحد است حقیقت وجود و موجود به معنای مذکور عبارت از حق تعالی است، که وجود صرف و خالص و واجب، خیر محض و لابشرط و مطلق از همهٔ شروط و قیود است، مبداء و منشاء جمیع آثار است، پس در دار هستی تنها یک حقیقت و یک وجود و یک موجود راستین است و او حق است، بنابراین درست است که «لاوجود و لاموجود الاالله» یعنی که جز حق، وجود صرف و موجود راستین نیست، نهایت این حقیقت بحت و این حق واحد را، شئون و اطوار و تجلیات و تعینات و ظهوراتی است، که در موطن علم، در ملابس اسما و اعیان ثابته، در مرحلهٔ ذهن در مجالی اذهان و در مرتبهٔ خارج در مظاهر اعیان و موجودات خارجی ظهور می‌یابد و در نتیجهٔ این ظهور و تجلی و تعین و تطور کثرت پیدا می‌شود و عالم پدیدار می‌گردد، پس هم حق است، هم خلق، هم ظاهر، متحقق است، هم مظاهر،

جهد کن کثرت نه‌بینی ای فتا — تا نمانی همچو احول در فنا
هر که دو بیند نشان غافلی است — زانکه او اندر مقام احولی است
دو مبین گر مرد راهی ای پسر — تا شوی در راه معنی معتبر

هم وحدت درست است هم کثرت، منتهی وجود حق، ذات و وجود راستین است، وجود خلق تجلیات و ظهور آن، که در اینجا خلق به معنی تجلی و ظهور است، ظاهر واحد است، مظاهر کثیر وحدت در ذات و حقیقت وجود است، کثرت در مجالی و مظاهر آن. این کثرت برخلاف پندار بعضی اعتباری محض و موهوم نیست، تا تمایز میان حق و خلق و ظاهر و مظاهر و پروردگار و عالم از میان برود وصول و اتحاد و کفر و الحاد پیش آید و به تعطیل شرایع و احکام الهی بیانجامد. بلکه این کثرت به راستی واقع و وجود عالم در مرتبهٔ خود متحقق است وذات متعال حق به مرتبهٔ خلق تنزل و تدنی نکرده و باذات متدانی خلق وحدت نیافته و عین آن نگشته است بلکه حق حق است، خلق خلق است، ظاهر ظاهر است، مظاهر مظاهر است و همان طور که دشمن سرسختش «ابن تیمیه» نیز اعتراف کرده در تصوف ابن عربی میان آنها تمایز است.

البته در تفکر ابن عربی گاهی هم دیده شده است که حق و خلق عین هم شناخته می‌شود و گاهی هم غیرحق، آن جا که عین هم شناخته می‌شوند.

در پی ابراز چنین عقیده‌ای جنجال‌انگیز عده‌ای با او حتی از شیوخ نامدار و صاحب رأی به مخالفت برخاستند از آن جمله عارف سبحانی شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی به خاطر این که ابن عربی به مطلقیت وجود اشاراتی دارد، عقیده او را نپذیرفته و طی نامه‌ای که به عبدالرزاق کاشانی در خصوص این مطلب نوشته است حملاتی تند دارد (*نفحات الانس:۴۸۳*) و عارف ربانی سیدحیدرآملی نیز با این که در بسیاری از موارد با وی هم داستان بوده است و به وی احترام می‌گذاشته و شارح آراء وی بوده، باز بر وی ایراد گرفته است (*جامع الاسرار و منبع الانوار:* ۲۱۹ - ۲۲۷) و تقی‌الدین بوالعباس معروف به ابن تیمیه شدیداً با افکار وحدت وجودی او مخالفت کرده است (*مجموعةالرسائل و المسائل طبع اول ص ۴۱*) و حتی پیرو باوفایش عبدالوهاب شعرانی صوفی شافعی کوشیده است تا قول وحدت وجود را از وی نفی کند و سخنانش را طوری تعبیر نماید که با وحدت شهود سازگار آید نه وحدت وجود، زیرا به عقیده او عقیدهٔ وحدت وجود کفر و الحاد و برخلاف اصول دین مبین اسلام است (*الیواقیت و الجواهر:۱/۱۳۰*) و این اواخر آقای دکترغلاب در طی مقاله‌ای عقیده به وحدت وجود را از ابن عربی نفی کرده و مقامش را بالاتر از این دانسته است که به چنین عقیده‌ای معتقد باشد و کسانی که وی را وحدت وجودی دانسته‌اند خطاکار پنداشته است (*التذکاری:۲۰۶ - ۲۰۲ مقالهٔ نامبرده*) در اینصورت از نظر محیی‌الدین حقیقت هستی و واقعیت وجود، فقط خداوند است دیگران وجودنما و صور مرآتی آن حقیقت هستند، حقیقت هستی ذات حق و اسماء و صفات اوست. اگر استنباط از وحدت وجود ابن عربی اینست که همهٔ عالم هستی و موجودات اعم از سماوی وارضی همه خدایند این همان حملات مخالفین را می‌طلبد و اگر منظور اینست که حقیقت وجود بیش از یکی نیست، بنابراین آنچه در عالم، حقیقت دارد جلوه‌ای از آن وجود است، لذا حقیقت وجود در همهٔ صور عالم جلوه‌گر است. این را پذیرفته‌اند.

دو مبین و دو مدان و دو مجوی — چند از این قال و قیل و گفتگو
دو مبین ای مرد معنی در میان — تا شود اسرار حق بر تو عیان
دو مبین ای پاکباز و پاک رو — یکدم از گفتار من آگاه شو
دو مبین خود را شناس و باز دان — تا شوی تو شاهباز لامکان
دو مبین ای مرد بگذر از شکی — تا رسی در عالم کم بوده‌گی
دو مبین ای مرد راه ذوالجلال — تا رسی در عالم وصل وصال
دو مبین در معرفت ای باوفا — تا رسی در عالم صدق و صفا
دو مبین در راه عشق راستان — تا شوی از هر دو عالم بی‌نشان
دو مبین در وحدت و حق را نگر — تا یکی بینی جهان را سربسر
دو مبین و بگذر از هر نیک و بد — تا یکی بینی ازل را با ابد
دو مبین و بگذر از هر ننگ و نام — تا رسی در راه وحدت والسلام
احولک دو دید از راه اوفتاد — سرنگون سار اندر آن چاه اوفتاد
احولک در آینه چون بنگرید — روی خود دو دید آن نحس پلید
لاجرم از غافلی در ره فتاد — زانکه احول دید اندر چه فتاد
لاجرم بدبخت و سرگردان شده — هم ز احول دیدنش حیران شده
لاجره در بند صورت مانده است — پای تا سر در کدورت مانده است

رجوع بقصه

آن حکیم پرخرد در آینه — جمله یکتا دید او معاینه
آن حکیم پرهنر را روح دان — نفس شومت احول آمد در میان
روح اندر عالم وحدت بود — نفس شومت عالم کثرت بود
دل بدان آیینه از روی کمال — اندر او می‌بین جمال ذوالجلال
اندر اینره گر تو صاحب دل شوی — بی‌گمان و بی‌یقین واصل شوی
روح و نفس و عقل‌ودل‌هر دو یکیست — مردمعنی را در اینجاکی شکیست
چونکه‌ره بین شد تو آنرا روح دان — تا که کژبین است نفس شوم دان
عقل صورت میگذار ایندم بتاب — عشق صورتها کند مات و خراب
عقل اندازد ترا اندر فراق — عشق بدهد غیرحق را سه طلاق

مطلب در بیان عقل[1] و عشق

عقل اندر کارسازی جهان — عشق اندر بی‌نیازی جهان
عقل دائم طالب صورت بود — عشق آتش در همه صورت زند
عقل اندر نیستی هست آمده — عشق اندر نیستی مست آمده

---

۱ - گفتن یا نوشتن پیرامون آنچه مؤلف چون دیگر صوفیان طراحی کرده است کاری بس آسان و بطلان اینگونه سنجش‌ها به استناد آیات قرآن و فرمایشات معصوم علیه‌السلام زحمتی است به اجر و پاداش حمایت از معارف عالی اسلامی.
مؤلف مانند دیگر صوفیان «عقل» را سدی عظیم برای خلاصی یافتن از شر «خودی» دانسته، آنرا باعث «دورنگی» می‌داند، عاقبت اطاعتش در ناتمامی بازماندن و در کار خویش درمانده شدنست.
در صورتی که عشق! فرزند عقل به شمار می‌رود و هیچ بی‌عقلی مزهٔ عشق را نچشیده است. شاید به لحاظ همین رتبت بلندپایه می‌باشد که عقل مورد مدح قرار گرفته قرآن حدوداً پنجاه بار به آن اشاره می‌فرماید و تنها صاحبان عقل را درک کنندهٔ مسائل جاری در کائنات می‌داند «و یتفکرون فی خلق السموات والارض» و «ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الیل و النهارلایات لا ولی الالباب» (*آل عمران آیه ۱۹۱ - ۱۹۰*) یعنی در خلقت آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز دلیل‌هاست ز برای کسانی که عاقلانند. اگر پایهٔ معرفت به عشق نهاده شده باشد که در انتهای نخستین سفر از اسفار اربعه نصیب می‌شود، انسان سالک به «موتوا قبل ان تموتوا» می‌رسد مُردن از هستی‌های نفسانی زنده شدن به نسیم معرفت ربانی، مُردن از ماسوی الله و حیات یافتن به الله، این مرتبت را قرآن نصیب عاقلان دانسته می‌فرماید: «یحیی الله الموتی و یریکم ایاته لعلکم تعقلون» (بقره: ۶۹)
او که در جهنم لامعرفتی در اسفل السافلین جای داردو شوق معرفت الله دامن جانش را نگرفته است مانند آنانی که در دوزخ مبتلایند و می‌گویند «لوکنا نسمع او نعقل ماکنا فی اصحاب السعیر» (ملک:۱۸) اگر گوش شنوا داشتیم و تعقل می‌کردیم در صف اهل جهنم نبودیم. دوزخی گوش شنوا و تعقل نداشت که آرامش و آسایش بهشت نصیبش نیست لامعرفت هم گوش شنوا و تعقل نداشت دل به تعلقات دنیا داده خویش را فدای دلبستگی‌های نفسانی نموده بهشت قرب الهی نصیبش نیست.
عقل و عشق و عمل اگر با هم بسازند و آمیخته شوند گل عقل را بیفشانند و می عشق را در ساغر عمل ریزند بنیاد ماسوی الله را بر می‌کنند، دل بهر شیطان زده‌ای نمی‌دهند و در پی هر نفس آرایش داده‌ای نمی‌دوند که دین را فدای خواستهٔ دنیائی کنند و داخل بهشت «فنا فی الله» نگردند.
امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «من کان عاقلاً کان له دین و من کان له دین دخل الجنه» هر که عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را دین باشد داخل بهشت شود (*اصول کافی ج ۱ ص ۱۱*) در اینصورت همانطور که خواجه کائنات صلوات الله علیه فرموده‌اند «اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروافی حسن عقله، فانما - مجازی بعقله» خوبی شخص رادر خوبی عقل او باید دید.
آنگاه که آدمی در پی عقل رود آنچه اندوخته دارد خوبی است و اگر در پی نفس و آرایش داده‌های او راه حیات را طی کند آنچه از او بظهور می‌نشیند زشت است و ناپسند.
بهمین لحاظ است در کنار عبادت و دین و فضل، عقل را معیار تجلیل قرار داده‌اند چنانکه

←

عقل نقاشی کند اندر جهان	عشق شهبازی کند در لامکان
عقل هر دم خانه آبادان کند	عشق هر دم خانه‌ها ویران کند
عقل را تقلید باشد دائما	عشق گشته عارفان را رهنما
عقل اینجا پرده‌جوی شه شده	عشق دایم رازگوی شه شده
عقل دنیا را کند دایم سجود	عشق خورده غوطه اندر بحر جود
عقل اندر کار خود درمانده است	عشق‌صداسرارحق‌برخوانده است
عقل در تقلید و تسبیع آمده است	عشق‌در توحیدوتفرید آمده است
عقل اندر ناتمامی بازماند	عشق اندر کاردانی پیش راند

* محمدبن سلیمان نقل می‌کند که پدرم به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفت فلان شخص از اهل عبادت و دین و فضل است حضرت فرمود: که عقلش چونست گفتم: نمی‌دانم حضرت فرمودند: ثواب به مقدار عقل است *(اصول کافی ج ۲ ص ۱۱ - ۱۲)*

اگر خوبی شخص به عقل او باشد و ثواب به مقدار عقل محسوب شود پس بهترین رفیق آدمی عقل اوست چنانکه امام حسن علیه‌السلام هم فرموده‌اند: «صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله» دوست هر انسان عقل اوست و دشمن هر انسان جهل او» *(اصول کافی ج ۱ ص ۱۱)*

بی‌عقل زیستن و بدون سراج عقل راه عشق را پیمودن آدمی مبتلای فتنه می‌گردد که خواجه شیراز هم اشاره‌ای دارد.

صراحیئی و حریفی گرت به چنگ افتد ‌‌ ‌ به عقل نوش کـه ایـام، فتنه انگیزست

در اینصورت مستشار مؤتمن عقل است که خواجه هم با او به مشورت می‌پردازد و می‌گوید:

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش ‌ ‌ ساقیا مـی ده بـقول مستشار مؤتمن

و خواجه هرات هم می‌فرماید «العقل آلة‌التمیز و التمیز فی المعرفة تکلف، و التکلف للمعرفة الکتساب و المعرفة بالاکتساب حیرة ولایعرف الله الا بالله» یعنی عقل آلت تمیز است و تمیز در اکتساب معرفت، تکلف است و تکلف بر معرفت اکتساب است و معرفتی که با اکتساب به دست می‌آید موجب حیرت و سرگردانی است زیرا معرفت خدا باید به خود خدا باشد.

در شناخت آلت می‌بایست دو اندیشه را پی گیریم، آلتی مادی چون «تیشه» نجاران که به وسیلهٔ آن چوب را می‌تراشند و دیگری علمی و معنوی مانند عقل که آدمی به واسطهٔ آن، حق را از باطل جدا می‌کند.

به جای دیگر فرموده‌اند «العقل سراج‌العبودیة» یعنی عقل چراغ بندگی است.

یعنی هم چنانکه سالک به نور ظاهری بـه راه مستقیم هدایت می‌شود و راهها را از چاه‌ها و پرتگاه‌ها باز می‌شناسد. عبد هم با نور عقل، به راه معرفت و تشخیص حق از باطل و اطاعت از معصیت، و علم از جهل، راهنمائی می‌شود.

و در جای دیگر فرموده: «العقل دلیل العبودیة» عقل راهنمای بندگی است *(الفتوحات الربانیه فی مدح الاشارات الهمدانیه کلمات ۷۱ - ۷۲)*.

عقل اندر سرفرازی آمده است / عشق اندر بی‌نیازی آمده است
عقل اندر جستجوی قیل و قال / عشق شادی می‌کند از شوق حال
عقل اندر فصل صلح این جهان / عشق اندر ذات پاک آن جهان
عقل گشته هر زمان نوعی دگر / عشق خود جز حق نداند پا و سر
عقل هر دم در دو رنگی آمده است / عشق محو دوست یکرنگ آمده است
عقل در تقلید خود کامل شده است / عشق از تشریف حق واصل شده است
عقل بنموده به صورت خویشتن / عشق رفته پیش حق از جان و تن
جوهر عشق است بحر لامکان / جوهر عشق است قائم در جهان
جوهر عشق است پیدا و نهان / حادث عشق است این هر دو جهان
جوهر عشق است دریای عظیم / جوهر عشق است رحمان و رحیم
جوهر عشق است ذات پاک حق / این کسی داند که دید آیات حق

مطلب در تنبیه[1] و ترغیب سالک

ایدن آخر یک دمی بیدار شو[2] / یکزمان جویای وصل یار شو

---

۱ - به معنی بیدار کردن، هوشیار نمودن، آگاهی بخشیدن نسبت به امری است.

۲ - بیداری در مقابل خوابی یا خواب آلودگی می‌باشد که در سلوک بسیار به آن توجه شده است.

گاهی بخت انسان سالک بیدار است لکن او خود به مستی لذتی حتی معنوی چون غافل از بخت بیدار شده است خواب‌آلود می‌باشد. خواب سالک در این مرتبه غفلت از رتبت والاتر و مستی سکرآورتری است که در مرتبهٔ والاتر از سلوک به او می‌بخشند که خواجه شیراز چه زیبا فرموده:

بــه روی مـا زن از سـاغر گـلابی / که خواب آلوده‌ایم ای بخت بـیدار

در این مرتبه سالک به عوامل خواب آلودگی پی برده است لکن همتی مردانه که بتواند به قیامی او را با بخت بیدار همراه کند در خویش نمی‌یابد زیرا مستی تعلقات بی‌رمقی همراه داشته او را برکنار سبوی هر دلبستگی مست و بی‌حال افکنده است، بخت را می‌بیند که او را بسوی سعادتی آسمانی هدایت بل می‌کشاند ولی خویش را سست و بی‌اراده برکنار مستی نفسی آرمیده می‌بیند. در چنین موقعیتی هنوز دلبستگی و تعلقات دنیائی نتوانسته‌اند مسافر دلداده به قرب را از ادامهٔ سفر روحانی بازدارند و در بستر دلدادگی‌ها به خوابش افکنند. هنوز تمام قلب را سیاهی تعلقات فرا نگرفته است بلکه روزنه‌ای امیدآور در آن، چون سفیدی که در آغوش تاریکی است، همت می‌طلبد و نصرت ←

ای دل آخر یکدمی بگذر ز جان[1] تا رسی اندر مقام لامکان[2]

← خواهی می‌کند تا سالک سفیدی را مدد دهد و تمام قلب را فرا گرفته، دیو ظلمت را که خواب‌آلودگی آورده است تا بر دل سلطنت کند بیرون رانده نور بیداری از مرکز وجود تمام اعضاء و جوارح را نور باران کند.

و گاهی بخت به عنایت بی‌علت الهی بیدار است و آدمی خود در بستر غفلت مست خواب نازست، در این حال اگر انسان رهرو نباشد غافلی است که دل او را مرض گرفته است «فی قلوبهم مرض» (بقره. ۱۰) و همین مرض بر قلب و گوش مهر لادرکی می‌زند و در مقابل دیده‌ها پرده می‌افکند «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة» (بقره: ۷).

این در بستر غفلت ناز آرمیدگان نه اینست که از ابتدا خداوند بر دل و گوششان مهر نهاده و پرده‌ای در مقابل چشمانشان افکنده است. بلکه طبق نظام قوانین جهان آفرینش در اثر اعمال بد یعنی انکار فرمان آفریدگار جهان و انکار برگزیدگان خداکم کم حالت مخصوصی در وجودشان پدید می‌آید و حس تشخیص حق از وجودشان رخت برمی‌بندد.

چون هواهای نفسانی و خواهش‌های دل خود را خدای خویش قرار دادند گمراه شدند و خدا مُهر بر گوش‌ودلشان نهاد و پرده بر مقابل چشم آنها افکند «افرأیت من اتخذالهه هواه واضله‌الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة» آیا مشاهده کردی کسی را که خدای خویش را هواهای نفسانی و خواهشهای دل خود قرار داده لذا گمراه گردید و خدا مهر بر گوش و دل او نهاد و پرده بر چشم او افکند (جاثیه: ۲۳)

پس این طبیعی است که انسان در کار خلاف و غلطی فرو رفت، تدریجاً با آن انس می‌گیرد و درک و قضاوت صحیح دربارهٔ آن عمل ناروا از او سلب می‌گردد.

ولی اگر انسان رهرو باشد درست برعکس است به یقظه‌ای از خواب غفلت بیدار می‌شود و به نهیبی به خود می‌آید جبران مافات کرده از سر پا می‌سازد، راه کوی دوست را با همرهان طی می‌کند تا به حجلهٔ انس ربانی رسد و عروس مقصود را در آغوش کشد خواجه شیراز می‌فرماید:

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

۱ - دربارهٔ «جان» مطالب زیادی نوشته‌اند ابوعلی سینا بر این عقیده است که آدمی از سه چیز آفریده شده است تن که او را به تازی بدن و جسد خوانند، جان که او را روح خوانند، روان که او را نفس خوانند.

و بعضی بر این عقیده‌اند جان مانند خورشید است و روان روشنی خورشید. بهرحال چنین بنظر می‌رسد که جان نفس یا نفس حیوانی است و روان روح یا نفس ناطقه می‌باشد.

۲ - مؤلف به شیوه‌ای لطیف در پی این بیت به موانع راه عبودیت اشاره نموده از دل می‌خواهد که بند آفرینی‌های اسارت شیطان را پاره کرده از شیرینی نفسانی لذائذ گذشته تا رسد اندر مقام لامکان.

روان انسان در اول تکوین تعلقش به بدن صفاتی چند با اوست که به لحاظ حکمتهایی یا برای صرف در موارد خاصی که به نفع انسان تمام می‌شود و مواردش را عقل و شرع تعیین کرده‌اند به او داده شده است - که قرآن به همراهی آنها اشاره کرده می‌فرماید: «انه کان ظلوماً جهولا» انسان بسیار ستمگر و نادان است (احزاب: ۷۲) و فرموده: «ان الانسان خلق هلوعاً» انسان حریص خلق شده است ←

ای دل آخر یکدمی بگذر ز خود[1] تا رهی از ننگ و نام و نیک و بد
ای دل آخر بگذر از هر دو جهان[2] تا رسی در عالم عین و عیان[3]

← (معارج: ۱۹) و فرموده «خلق الانسان من عجل» (انبیاء: ۳۸) و فرموده است: «و کان الانسان اکثر شئی جدلاً» و آدمی از همهٔ آفریدگان جدل کننده‌تر است (کهف: ۳۸) و خلاصه انسان را در قرآن به اوصاف رذیله یاد فرموده مانند «کفور» بسیار ناسپاس، «قتور» بسیار بخیل «یؤس» بسیار ناامید از رحمت خدا «جزوع» بسیار ناشکیبا «عجول» بسیار شتاب کننده.

مؤلف در این مقام به عواملی که خواب یا خواب آلودگی می‌آورند اشاره کرد غافلِ یقظه‌زده را که می‌بایست بهمتی از این خطرات برهد یعنی بیدار شود و راهِ طلب را که صراط عبودیت است پیش گیرد تا به مقصد اقصی رسد، هشدار می‌دهد می‌گوید که از چه مهالک سهمناکی بگذرد تا به آرزو رسد یعنی انسانِ ملکی شود.

۱ - خود اینجا شخص است یعنی وجود، نفس، خویش، خویشتن که انسان را به دیدن سجایایش وادار می‌کند یعنی خودخواهی و خودبینی و خودپرستی‌اش می‌بخشد. از خود بگذر یعنی از خود بدر رفتن، از خود بدر شدن، که این از خود گذشتنِ انسان سالک را از جهان خودخواهی و خودبینی و خودستائی و خود پرستیدن به جهان ضد آن می‌کشاند چنانکه سعدی می‌گوید

از در درآمدی و من از خود بدر شدم گویی کزین جهان به جهان دگر شدم

اگر حالِ مبارزه با نفس بیاید همان واردی است که شیخ اجل به آن اشاره کرده نتیجه‌ش از خود بدر شدن می‌باشد مرد راه عشق یعنی سالک صراط عبودیت زمانی به مقصد اقصی می‌رسد که از خود بگذرد.

سعدی ز خود برون شو گر مرد راه عشقی کان کس رسید در وی کز خود قدم برون زد

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی با خود بودن را بیداری مذموم می‌داند و می‌فرماید تا از شر آن رهائی نیابی یعنی غافل از خود نشوی مجنون طریق عشقِ محبوب حقیقی نشده‌ای.

با خودی تو لیک مجنون بی‌خود است در طریق عشق بیداری بد است

آن بیداری که مؤلف در طلیعهٔ این نصیحت نامه به آن اشاره کرده است یعنی بیداری که موجب می‌شود بفهمی خودپرست شده‌ای، درک کنی خودخواهی دامن جانت را گرفته به یقین رسی که خودبینی وجودت را پر کرده است در اینصورت آن بیداری که عیب بینی ممدوح می‌باشد و آن بیداری که از سر به خود مشغول بودن باشد، مذموم است.

۲ - دو جهان همان دنیا و عقبی است گذشتن از آن در لسان اهل سلوک نه اینست که آدمی لاابالی‌گری پیشه کند هرچه دل تنگش می‌خواهد همان را در طول زندگی دنیا دنبال نماید بلکه گذشتن از دو جهان به این معنی است که مبادا دلبستگی به لذائذ فانی دنیا ترا از سفر عبودیت بازدارد به جای اینکه بندگی معبود علی الاطلاق کنی، بنده تعلقات نفسانی دنیائی گردی. و در مورد گذشتن از آخرت نه اینکه به آن بی‌اعتقاد باشی بلکه به استناد فرمایش علی مرتضی امیرالمؤمنین که فرموده‌اند تو نیز به طمع آرامش و آسایش و راحتی بهشت و به لحاظ ترس از عقوبت دوزخ، عبادت مکن امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «عبادت بر سه گونه است، گروهی خداوند را از ترس پرستیدند آن عبادت همچون فرمانبری بردگان است، دسته‌ای دیگر به منظور نیل به پاداش عبادت خدا کردند، و آن

←

ایدل آخر بگذر از هر نیک و بد | حال درمانی ز عقل بی‌خرد
ایدل آخر بگذر از کون و مکان[4] | چند بینی خویشتن را در میان
ایدل آخر بگذر از حرص[5] و هوس[6] | تا نمانی اندر این ره بازپس

← اطاعت مزدوران است و قومی خدا را از روی محبت و عشق به او عبادت کردند و آن عبادت آزادگان است و برترین عبادت است». (وسائل الشیعه ج ۱ ص ۴۵)

۴ـ سالک وقتی بندگی به لحاظ اطاعت امر مولا کرد و به ثمره آن توجهی نداشت یعنی فیض حضور محبوب حقیقی را به فرار از دوزخ و رسیدن بهشت نفروخت از مرتبهٔ اطمینان و عرفان به مرتبهٔ شهود و عیان رسیده حق به تجلی فعلی، مناسب با قلبش، به سرّ قلب او تجلی کند و قلب لذت حضور را دریابد اینجا برخلاف بی‌ربط گوئی‌های بعضی از صوفیه خصوصاً اهل حق که می‌گویند عبادت ساقط می‌شود: چون لذت حضور را در عبادت و بندگی یافته و نصیبش گردیده، از عبادت غافل نمی‌شود اگر این حال ادامه یابد تا به حد تمکین رسد یعنی از تلوین خارج شده تجلیات اسمائیه در قلب سالک کم‌کم بروز نموده که مرتبه دیگر از حضور قلب در معبود می‌باشد.

۱ـ منظور جهان و همه موجودات که در اوست می‌باشد سالک در سفر عبودیت به این راز می‌رسد که همه چیز را باید فدای دیدار کند در صورتی که بندگانِ تعلقات که به اسارتِ دلبستگی‌ها درآمده‌اند دیدار را فدای دنیا و مافیهای آن نموده‌اند.

سالک آن گاه که به عنایت الهی توفیق یافت مهر هر دلبری از دل بیرون کند و جز الف قامت عشق محبوب واقعی در حرم دل سکونت ندهد از کون و مکان فارغ شده است خاقانی چه زیبا فرموده

چون تو مهر نیستی را بر گریبان بسته‌ای | هیچ دامانت نگیرد هستی کون و مکان

از کون و مکان گذشتن یعنی در معاملهٔ دیدار آنرا فروختن است بهمهٔ هستی، یعنی به همهٔ داشتن‌ها لذتِ حضور را فراهم آوردن و چنین معامله‌ای را آنان کنند که لذتِ «می صاف، حضور و صحبت کلیم الهی را طالبند خواجه شیراز هم می‌فرماید:

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند | به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

دو کون همان دنیا و عقبی، عالم جسمانی و عالم روحانی است که عارفان فدای دیدار دوست کردند.

انسان سالک در پی تجلی نور عنایت که از غفلت بخود می‌آید و نور بیداری پی درپی از سر عاصی نوازی بر او زده می‌شود و هر بار زاویه‌ای ظلمانی از وجود را نورانی می‌کند باید هر لحظه‌ای هر تار مویش سرودهٔ خواجه حافظ را زمزمه کند

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی | از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

و به راستی همهٔ هستی خود که تمام دارائی اوست فدای لذت حضور کند.

۲ـ حرص تغیری ناپسند و مذموم است که در نفس آدمی به وجود می‌آید و می‌توان گفت طلب روزی غیرمقسوم می‌باشد به همین لحاظ اهل سلوک آنرا به ضد قناعت تعریف کرده‌اند. بهترین راه شناخت حرص کلام مولی الموالی علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده‌اند: «حرص سرآبی است که تشنگی را کم نکند و ضامنی است که به عهد خویش وفا ننماید و چه بسا آشامنده آن که سخت گلوگیر شود و هرچه منزلتش در نظر باشد رغبت آدمی را زیادت کند و اندوه ←

ای دل آخر بگذر از کین و نفاق[۱] تا نمانی در عذاب و در فراق

→ عدم دسترسی به آن بسیار گردد» (نهج‌البلاغه ج ۳ ص ۲۷۵) در جای دیگر می‌فرماید «آزمند همیشه اسیر ذلت و خواریست» (همان مدرک ص ۲۲۶) که برای سالک سائر بلائی از این خانمان برانداز‌تر نخواهد بود.

هیچ آدمی نیست که از این خصال خالی باشد به همین لحاظ بعضی چون محیی‌الدین عربی زوال آن را از محالات می‌دانند (فتوحات مکیه ج ۲ از ص ۱۹۸ به بعد مطالعه شود) غزالی نیز همین معتقد است می‌گوید: «آدمی را حریص و فزون طلب آفریده‌اند» (احیاء علوم‌الدین ج ۳ ص ۱۹۸ تا ۲۰۲)

سالک باید با ریاضات شاق و مجاهدات بسیار با آن مبارزه کند تا این صفت مذموم را به قناعت و خویشتن داری تبدیل نماید.

لکن مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی برخلاف آنچه دیگران گفته‌اند معتقد است، او حرص در زیاده‌طلبی دنیا که قوت و نان و نظیر اینهاست را مذموم دانسته می‌گوید:

بند بگسل باش و آزاد ای پسر چندباشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر رادر کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد

جای دیگر به آثار شوم حرص می‌پردازد می‌گوید

حرص کورت کرد و محرومت کند دیو همچون خویش مرجومت کند

و یا سروده است:

حرص کور و احمق و نادان کند مرگ را بر احمقان آسان کند
نیست آسان مرگ بر جان خران که ندارند آب جان جاودان

سپس حریص را به سگ پیر تشبیه کرده می‌گوید:

ریخت دندانهای سگ چون پیر شد ترک مردم کرد و سرگین گیر شد
این سگان شصت ساله را نگر هر دمی دندان سگشان تیزتر
پیر سگ را ریخت پشم از پوستین این سگان پیر اطلس پوش بین

و حرص در عشق و پیش دستی در خیرات و مبرات و آزمندی در اطاعت از خدا را ممدوح می‌داند و می‌گوید:

حرص اندر عشق تو فخرست و جاه حرص اندر غیر تو ننگ و تباه
شهوت و حرص نران پیشی بود وآن خیران ننگ و بدکیشی بود
حرص مردان از ره پیشی بود در مخنث حرص سوی پس رود
آن یکی حرص از کمال مردی است وآن دگر حرص افتضاح و سردی است

۳- خواست دل، میل و خواهش موقت و ناپایدار که بی‌سابقه‌ای از روی تمایلات نفسانی دامن آدمی را می‌گیرد.

۱- نفاق دوروئی کردن است که از بزرگترین گناهان قلبی و سخت‌ترین بیماریهای روانی محسوب می‌شود و صاحبش را از عالم انسانیت به کلی ساقط می‌سازد که قرآن جایگاهشان را در مرکز پست‌ترین درکات می‌داند «ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار» (نساء: ۱۴۵) این نفاق در هر کجا بکار گرفته شود موجودیتی مخصوص به همان جا دارد و آثارش نیز همان را خراب می‌سازد.

→

ای‌دل آخر بگذر از پندار[1] و کین[2]	تا رسی در قرب رب‌العالمین
ایدل آخر بگذر از جهل[3] و گمان	تا ز نور عشق یابی صد نشان
ای دل آخر بگذر از سود و زیان	تا ز سودت برتر آید آن جهان
ای‌دل‌آخر بگذر از هستی و نیست	همچو برقی میرو و دوره مایست

← نفاق با خدا در اصل ایمان: چنین آدمی در دل خدا و آخرت را باور ندارد ولی در ظاهر خود را نزد مسلمانان صاحب ایمان وانمود می‌کند. قرآن هم به چنین صاحبان نفاق اشاره دارد می‌فرماید «و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخرو ماهم بمؤمنین» (بقره: ۸) و برخی از مردمند که می‌گویند بخدا و روز جزا ایمان آورده‌ایم در حالی که ایمان ندارند.

در ادامهٔ همین آیه می‌فرماید: «و اذالقواالذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلواالی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن» (بقره: ۱۴) و هنگامی که به مؤمنین برخورد می‌کنند می‌گویند ایمان آورده‌ایم وچون با شیطانهای (کفار) خود خلوت می‌کنند می‌گویند ما با شمائیم همانا (مؤمنین را) مسخره کنندگانیم.

نفاق با خدا در لوازم ایمان: آدمی که ایمان ضعیفی بخدا و روز جزا دارد لکن از لوازم آن چیزی در او نیست یا بسیار ضعیف است اما به دروغ ادعا می‌کند که آنها را دارد مثلاً هیچ ترسی ز قیامت و حساب و میزان اعمال و آتش جهنم در او نیست، لکن ادعا می‌کند از خدا می‌ترسم و از روز قیامت و حساب آن ترسانم و شاهد دروغگو بودنش هم بی‌باکی او در گناه کردن است.

نفاق با خدا در عبادات: آنگاه که آدمی عبادتی را به نام خدا انجام می‌دهد لکن منظورش اطاعت امر خدای تعالی نیست بلکه مقصودش جلوه دادن عمل و اظهار دینداری برای مردم است تا آبرو و منزلتی پیدا کند.

نفاق با مردم: دوروئی و دوزبانی است در حضور کسی او را مدح و ستایش می‌کند و به او اظهار دوستی و نیک خواهی می‌نماید لکن در غیابش برخلاف آن است.

زبان‌های نفاق بستگی به محلهائی دارد که آدمی در آنجا نفاق می‌ورزد که نقل آن از حوصلهٔ این پاورقی بدور است.

۱ - به تکبر و عُجب معنی کرده‌اند، خود را بزرگ پنداشتن که در سفر عبودیت برای سالک بهر شکلی چنین حالی پیش آیدسمی کشنده است زیرا خویشتن بینی، کبر، خودفروشی، خودنمائی، خودستائی، خودخواهی که به طور خیال و وهم در آدمی پدید می‌آید او را وادار می‌کند که برنداشتن‌ها فخر کند که سرنوشت چنین آدمی همانند ابلیس لعین است که به خاطر فخر و مباهات به چیزی که نداشت از حریم قدس رانده شد.

۲ - به معنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد، این دشمنی از کسی در دل به لحاظ بدی که کرده است پیدا می‌شود.

۳ - نادان شدن و نادان بودن که ضد علم است. اوحدی می‌گوید:

علم نور است و جهل تاریکی	علم راهت بود به باریکی
جهل خوابست و علم بیداری	زآن نهانی و زین پدیداری

ایدل آخر بگذر از بخل[1] و فساد[2]	تا شوی در روز محشر شاد شاد
ایدل آخر بگذر از بالا و پست	تاشوی‌درعشق‌جانان‌مست مست
ایدل آخر بگذر از خوف و رجا[3]	تا نباشی در طریق ماجرا

۱ - در لغت به معنی امساک کردنست و در اصطلاح منع از مال خویشتن می‌باشد.
حکما در اثر آن معتقدند که صفات انسانی را محو می‌کند و عادات حیوانی را نیرو می‌بخشد (تعریفات ص ۳۶) حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بخل را خصلتی می‌داند که جامع بدی‌ها و زشتی‌هاست زیرا مهاری است که به آن هرگونه بدی و زشتی و فساد و تباهی را می‌توان کشید (نهج‌البلاغه جزء ۴ص ۱۵۲)

۲ - مراد فساد در عادات و مراسم سلوک و فساد در اخلاقیات می‌باشد.

۳- همیشه خوف و رجاء در کنار هم دیده شده‌اند زیرا دو بال رونده‌اند که «به اختلاف احوال مرد به گردد اگر غالب بر دلِ مرد، غرور باشد در حق او خوف بدتر است اگر غالب ناامیدی باشد و پژمردگی بود، او را رجاء بدتر است و اگر هر دو حالت متضاداند و خوف و رجاء بهم بدتر است که در خبر است «لووزن خوف المؤمن و رجاه لاعتدلا» (یواقیت العلوم و داری النجوم: ۷۸) فضیل عیاض گوید در حال تندرستی خوف بهتر است و در حال بیماری، رجاء خاصه در وقت أجل که آنجاکه باید امید قوی باشد به رحمت خداوند و خوف در آن وقت بکار نیست، زیرا خوف تازیانه است که مرد را بر عمل دارد و در آن ساعت وقت نمانده است».

حقیقت خوف آنست که سالک به واسطهٔ نومیدی از حصول مطلوب یا انتظار وقوع مکروهی در آینده از اطمینان حال بی‌بهره شود و به اضطراب گرفتار آید.

خوف از لحاظ ارتقاء حال سالک بر سه وجه است.

اول خوف عامه و آن بیم از عقوبت الهی است که چون سطوت معبود خویش را دریافته‌اند، مضطرب و پریشانند. خدای فرمود: «یخافون یوماً تتقلب فیه القلوب والابصار» (نور: ۳۷)

دوم خوف متوسطین، و آن بیم از مکر الهی است که ارباب مراقبه و دلشدگانی که ذوق حضور دریافته‌اند، بدان مبتلا و گرفتار وپیوسته بیمناکند که فوضات ربانی پایان‌پذیرد و لذت صفای حضور محو شود. هرچند واقفان این منزل خوددچار استدراجند که از فیاض بازمانده و به فیض پرداخته‌اند خدای بزرگ فرمود: «ولمن خاف مقام ربه » (الرحمن: ۴۶)

سوم خوف بزرگان و صاحب دلان است و آن اجلال از حریم حضرت الهی است که سلطان مشاهدهٔ جمال محبوب به رجای عاشق چیره گشته و در آن زیبایی جمال، رعنایی جلال نیز در کار آمده، جمال باکمالش جلوهٔ ناز گرفته و حضرت باعزتش، رایت بی‌نیازی برافراشته، توسن، هیبت بر جان حیران قتیل عشق خویش تاخته.

حقیقت رجاء آنست که سالک به سبب آرزوی حصول مطلوب و وصل به محبوب یا عدم انتظار وقوع مکروهی در آینده مطمئن شود و از اضطراب و آشفتگی خلاص یابد چون سالک از خوف به رجاء افتد و از آن موج خروشان به کنار این ساحل آید، آرامش یابد و سکون و راحت پذیرد چنان باشد که رجاء به سان بارانی روح بخش به همراه نسیمی فرح‌انگیز آتش جان سوز خوف را فرو نشاند و جان ملتهب راهرو را در طریق سیر محبت الهی اندکی آسایش بخشد از این رو، باید خوف و رجا

←

ایدل آخر بگذر از قال و مقال | چند باشی در پی حال و محال
ایدل آخر بگذر از نقش و صور | چند باشی بت‌پرست ای بی‌خبر
ایدل آخر بگذر از راه گمان | چند باشی اندر این ره بدگمان
ایدل آخر بگذر از طامات[1] خلق | چند باشی در پی حالات خلق
ای دل آخر بگذر از اسم و عمل | سر بباز و غوطه خور اندر وحل
ایدل آخر بگذر از راه و نشان | همچو مردان خدا شو بی‌نشان
ایدل آخر بگذر از لذاتها | تا بیابی لذتی بی‌منتها
ایدل آخر ترک کن گفتار را | تا بیابی عالم اسرار را
ایدل آخر ترک کن بیدار شو | آنگهی جویای وصل یار شو
ایدل آخر جان خود ایثار کن | پس برافکن پرده و دیدار کن
ایدل آخر خویشتن را کن فنا | تا بیابی در فنا عین بقا
ایدل آخر بگذر از غیر خدا | احولی باشی چو بینی غیر را
غیر حق اندر جهان نبود پسر | بازشو اسرار بین صاحب نظر
غیر حق اندر دو عالم خود مبین | شک بسوزان و گذر کن در یقین
غیر حق اندر دو عالم نیست کس | در ره توحید این ارشاد بس
گر تو غیر حق ببینی در جهان | منکری باشی بسان کافران
گر تو غیر حق ببینی ای فقیر | هر زمان از جان برآری صد نفیر
گر تو غیر حق ببینی ای فتا | در میان غیر گردی تو فنا

← هر دو با هم در کار باشند تا راه به انجام رسد و مرید به مراد پیوندد از این رو رسول اکرم فرموده‌اند «لو وزن خوف المؤمن و رجاه لاعتدلا.» که چون خوف و رجاء مؤمن نسبت بهم سنجیده شود و موزون گردد، برابری حاصل آید و اعتدال فراهم شود.

۱ ـ اهل لغت طامات را چنین معنی کرده‌اند اقوال پراکنده، گفتار بیهوده‌است و صوفیه معارفی را گویند که در اوان سلوک بر زبان سالک گذر کند و از آن بوی لاف و گزاف صوفیانه به مشام می‌رسد که کشف و کرامات خوانند. که بعضی از صوفیان برای گرمی بازار خود بر زبان آورند.

خواجهٔ هرات هم می‌فرماید: «طامات سخنی باشد نامفهوم، یا کنایتی نامعلوم، عبارت از داشتی یا نشان از پندشتی که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد.» (*رسائل*: ۱۴۸)

شیخ شمس‌الدین لاهیجی عارف کبروی مشرب معتقد می‌باشد طامات از خودنمائی و خودفروشی است (*شرح گلشن راز ص ۶۲۳*).

گر تو غیر حق ببینی ای جوان — میخ بر فرق تو باشد جاودان
گر تو غیر حق بینی ای پسر — در قیامت حشر گردی کور و کر
گر تو غیرحق بینی در جهان — باز مانی از جمال جاودان
گر تو غیر حق بینی ای فتا — در میان غیر گردی تو فنا

در وحدت

چون صفات او احد آمد مدام — غیر نبود جمله او دان والسلام
هرچه دیدی ذات پاک او بود — اینچنین بینی ترا نیکو بود
در همه اشیا ورا ظاهر ببین — اولین و آخرین و ظاهرین
ظاهر و باطن ورا می بین مدام — اول و آخر ورا می‌بین تمام
آسمانها و زمین‌ها و فلک — جمله او می‌بین و بگذر تو ز شک
صورت و معنی بهم تو ذات دان — جمله اشیا مصحف آیات دان
هرچه بینی روی او میدان مدام — ذره ذره آنچه بینی و السلام
آفتاب از نور آن یک ذره دان — بحرها از جود آن یک قطره دان
کوهها از درگهش بکمشت خاک — در نیازی اوفتاده همچو خاک
انبیا را داده سرّ[1] خویشتن — زانکه ایشانند شاه انجمن
سر خود با انبیا گفته تمام — بر محمد(ص) ختم کرده والسلام

---

۱ - سرّ را به نهان معنی کرده‌اندو در اصطلاح لطیفه‌ای است مورع در قالب مانند ارواح و محل مشاهده می‌باشد چنانکه ارواح محل محبت است و قلوب محل معارف و سرّالطف از روح است و روح اشرف از قلب و گاه اطلاق می‌شود بر آنچه مابین بنده و حق است.
حقیقتی است که به لحاظ عده‌ای خاص از دسترس عموم دور نگاه داشته شده است و به این سرّش خوانده‌اند که به قول شیخ شمس‌الدین لاهیجی غیر از اصحاب و ارباب قلوب ادراک آن نمی‌توانند کرد (شرح گلشن راز ص ۲ - ۳۵۱)

سر احمد را ز وحدت باز دان	تا شود پیدا به پیشت هر زمان
سر وحدت از محمد شد پدید	پس علی(ع) از وی بگوش جان شنید
با علی اسرار خود احمد بگفت[۱]	چون علی بشنید ترک خود بگفت
چون علی بشنید دل آگاه کرد	آنزمان برخاست قصد راه کرد
بعد از آن اسرار را در چاه گفت[۲]	سر وحدت در دل آگاه گفت

---

۱ - حضرت امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: «ولایت خدا موضوع پنهان و از اسرار نهانی بود که خدا هم بعنوان سرّ در اختیار جبرئیل گذارد و جبرئیل هم به امر خدا آن را به طور نهانی در دست پیغمبر اکرم قرار داد و آن حضرت سرّ ولایتی را در اختیار علی گذارد و آن حضرت در کسانی که خدا می‌خواست یعنی ائمه پس از خودش درآورد شما آنرا از کسی که از ابراز حرفی خودداری می‌کرد اشاعه دادید (*روضات‌الجنات فی احوال‌العلما والسادات ترجمه ج ۳ ص ۲۳۴*)

۲ - از جمله مباحثی که محققان پیرامون زندگی علی مرتضی امیرالمؤمنین داشته‌اند مسئله مظلومیت آن نازنین کبریاست که به کلام ختمی مرتبت صلوات الله علیه استناد کرده‌اند. می‌نویسد در آخرین لحظات حیات سر فاطمه زهرا سلام الله علیها را به سینه گذاشته فرمودند «ای دخترم تو بعد از من مظلوم خواهی بود» سپس روی به علی علیه‌السلام نموده می‌فرمایند: «**یا علی انت المظلوم بعدی و انا خصم لمن انت خصمه یوم القیامه**» ای علی تو بعد از من مظلوم خواهی بود، و من در روز قیامت دشمن کسی هستم که تو دشمن او باشی» (*بحارالانوار ج ۲۸ ص ۷۶*) و مسئله درد دل علی مرتضی علیه‌السلام با چاه از جمله مظلومیتهای آن حضرت بشمار می‌رود.

ابن میثم فرزند یار شهید و مدافعهٔ رهبریت سیاسی و مرجعیت فقهی علی امیرالمؤمنین بعد از سقیفه می‌گوید از پدرم میثم تمار شنیدم: «شبی از شبها امیرالمؤمنین مرا با خود از کوفه بیرون برد تا به مسجد جعفر رسیدیم و رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت و تسبیح گفت سپس کف دستها را پهن نمود و مناجات کرد صورت به خاک گذاشت صد مرتبه گفت «العفو العفو» پس از آن مسجد بیرون شدیم آن حضرت رفت من هم پشت سرش می‌رفتم تا به صحرا رسیدیم، در همان صحرا امام خطی کشید و به من فرمود: از این خط تجاوز نکن و مرا گذاشت و خود تنها رفت. آن شب، شب بسیار تاریک و ظلمانی بود با خود گفتم که ای میثم! مولای خود را در این صحرا تنها گذاشتی، آن که او دشمن بسیار دارد، ای میثم! برای تو چه عذری نزد خدا و پیامبر خواهد بود اگر برای علی حادثه‌ای رخ دهد به خدا قسم در عقب مولایم خواهم رفت تا از او باخبر باشم اگرچه مخالفت امر کرده باشم، پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا امام را یافتم که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه گفتگو می‌کرد همین که حضور مرا احساس کرد فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: آیا تو را امر نکردم از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولایم از دشمنانت بر جان تو ترسیدم، لذا طاقت نیاوردم فرمود: آیا شنیدی چیزی از آنچه من گفتم با چاه؟ گفتم نه، ای سرور و مولایم فرمود ای میثم!

و فی الصدر لبانات	اذا ضاق لها صدری
نکت الارض بالکف	وأبدیت لها سری
فمهما تنبت الارض	فذاک النبت من بذری

←

چاه را تن دان تو ای مرد یقین تا شود علم‌الیقین عین‌الیقین
تن بچار و پنج و شش وامانده است لاجرم از راه حق زان مانده است
چون علی اسرار در چاهت بگو تا تنت فانی شود[1] از گفتگو
چون تنت فانی شود باقی شوی آنزمان عین خدا دانی شوی
چون تنت فانی شود ای مرد کار نه همی دنیا بماند نه دیار
چون تنت فانی شود ای مقتدا پس بیابی قرب وصل مصطفی[2]

← در سینه من حاجاتی است، در وقتی که تنگی می‌کند در سینه‌ام زمین را با کف دست می‌شکافم و ظاهر می‌کنم در آن اسرار خود را، پس هر وقت آن زمین گیاهی را رویاند، پس آن گیاه از آن بذری است که من کشته‌ام (*بحارالانوار* ج ۴ ص ۱۹۹)

۱ - در اصطلاح عرفا کسی را گویند که در راه شناخت حق و وصال معشوق از خود درگذرد و در معشوق فنا شود تا به او بقا پذیرد بهمین لحاظ انسان سالک را می‌آموزند در اضمحلال و تلاشی غیرحق در حق و محو موجودات و کثرات و تعینات در تجلی نورالانوار کوشا باشد. زیرا تا سالک عقل و جان است، همان عقل و جان می‌باشد و چنین عاشقی را شیفته و واله حضور ندانند که بر بساط قرب راهش دهد. به گفتهٔ منوچهری

اگر عقل فانی نگردد تو عقلی وگر جان همیشه بماند تو جانی

تن را باید از شر افعال و اوصاف رهائی بخشید تا شایستهٔ قرب شاه عشق گردد که عطار خود اشاره دارد.

هر دل که ز خویشتن فنا گردد شایستهٔ قرب پادشا گردد

آنجا که تن به فنا ظاهری نائل آمده یعنی از شر افعال رهائی یافته و کوشیده تا به فنای باطنی هم رسیده است یعنی اوصاف بشری تبدیل گردیده سالک از خودی وارسته و در مقام بی‌خودی نائل آمده است.

آن جماعت کز خودی وارسته‌اند در مقام بی‌خودی پیوسته‌اند
فانی از خود گشته و باقی بدوست جملگی مغز آمده فارغ ز پوست

اگر انسان سالک از فتنهٔ گفتگو که قیل و قال یعنی ماو منی رهائی یافت سراسر جان شده است که مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی می‌فرماید:

وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم سراسر جان شوم

۲ - حضرت ختمی مآب فرموده‌اند در شب معراج به مقامی رسیدم که در میانهٔ من و خداوند عالم هیچ واسطه‌ای باقی نماند (*انوار جلیه* ص ۳۷۷) و اینست معنای کلام معجز نظام «فمن کان یرجولقاء ربه» (سوره ۵۷ آیه ۴) مؤلف می‌فرماید اگر از تنت فانی شوی گفتیم یعنی از شر افعال و اوصاف نجات یابی «بیابی قرب وصل مصطفی» یعنی بی‌واسطهٔ صفاتِ الهی در مرتبهٔ فنای اکبر که فنای از فناست خواهی یافت که شاهد مطلوب حقیقی و محبوب سرمدی بحد تمام انکشاف و انجلا و کمال مشاهده و عیان آید.

چون تنت فانی شود ای نیکبخت	همچو موسی نور بینی از درخت[1]
چون تنت فانی شود ز اسرار عشق	چون خلیل الله روی در نار عشق[2]

۱ - موسی باتفاق صفورا از مدین به مصر در حین عزیمت بودند که شب جمعه‌ای به وادی ایمن رسیدند، آنجا از قضا آن شب هوا سرد بود و بادهای زننده‌ای می‌آمد و باران به شدت می‌بارید، صفورا سنگ چخماق بهم زد تا آتش برافروزد و خود را از سرما حفظ کند هرچند بیشتر سنگ و چخماق بکار می‌برد موفق به تهیه آتش نشد و باد و باران آنها را مهلت نمی‌داد از سردی هوا سخت بستوه آمدند ناگاه موسی به طرف کوه سینا نظر کرد دید آنجا آتش افروخته است بسیار شاد و خوشبخت شد عصای خود را برگرفت و به صفورا گفت: «آتشی در دامنه کوه می‌بینم شما بمانید تا من بروم از آن آتش برای شما حاضر کنم» موسی به طرف آتش شتابان در فشار باد و باران می‌رفت فاصله او با محل آتش دوازده فرسخ راه بود ولی زمین زیرپای او پیچیده شد که به مدت کوتاهی رسید دید آتش از شاخه‌های شجرا خضر افروخته شده و هر لحظه لمعات آن زیاد می‌شود و آن آتش هیچ دود و دم ندارد: موسی تعجب کرد این چه آتش است که دود ندارد و برگ سبز آتش گرفته برخلاف سنت طبیعی است زیرا باید آتش بر شاخ خشک و برگ خشک افتد و دود کند به اضافه که شاخ سبز و برگ سبز است هرچه افروخته می‌شود خضارت و نضارت آن درخت زیادتر می‌گردد. مدتی مات و مبهوت ایستاده، حیران و نگران آن آتش بود. تا این که دسته‌ای از چوب و شاخه‌های خشک بهم پیوسته دست گرفت و قدم پیش نهاد تا به آن آتش روشن کند و نزدیک زن خود برد.

که ناگهان خطاب رسید موسی، موسی گفت: لبیک لبیک چه کسی هستی که مرا می‌خوانی و ترا نمی‌بینم؟! از مصدر جلال خطاب شد: «انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی» *(تاریخ انبیاء ج ۲ ص ۵۳۴ تالیف عمادزاده)*

مؤلف می‌فرماید اگر از تنت فانی شوی مانند موسی نور بینی از درخت. لکن چنین مرتبه‌ای چگونه فانی شدنی را می‌طلبد؟!

مولانا فیض کاشانی از شیخ ثقه بزرگوار صدوق نقل می‌کند که از حضرت حجت قائم صلوات الله علیه پرسیدند برای چه خداوند به موسی بن عمران خطاب کرد «فاخلع نعلیک؟!» حضرت فرمود: مراد اخراج محبت زن و فرزند بود که در قسمتی از شاطی وادی ایمن گذاشته بود. *(کمال‌الدین و تمام النعمه ج ۱ ص ۱۵۱)*.

۲ - ذکر ماجرای خلیل الرحمان نقل مکرراتی است که اغلب خوانده و شنیده‌اند اشاره به ارتباط آن به منظور مؤلف ما سالک الی الله را فایده‌ایست کارساز.

آنگاه که مردی به نام «بیزن» یا پیرن» یا «هیون» که از اکراد فارس بود نظر داد وی را به سوزانند تا یک ماه طبقات مردم از جمله حاجات داران هیزم گرد می‌آوردند تا چون کوهی شد بر آن آتش زدند تا ابراهیم خلیل علیه‌السلام را در آن پرتاب کرده بسوزانند. عرشیان به فغان آمده به رب‌الارباب عرض داشتند که اجازهٔ کمک رسانی به آنها داده شود خطاب شد «بروید، اگر از شما خواهد وی را یاری کنید و اگر توکل کند بر من، با منش گذارید».

ناصران اعلام نصرت دادن نموده همه را پاسخ فرموده: «حسبی‌الله» تا اینکه او را در پلهٔ منجنیق نهادند گفت «اللهم انت الواحد فی السماء و انا الواحد الارض لیس فی الارض احد یعبدک غیرحسبی

ـه

چون تنت فانی شود آگه شوی — همچو عیسی پاک روح الله شوی
چون تنت فانی شود از قیل و قال — فارغ آئی و شوی در کار حال
چون تنت فانی شود از ذکر و فکر[۱] — فارغ آئی و شوی در کار بکر
چون تنت فانی شود از خویشتن — وارهی از گفتگوی ما و من
چون تنت فانی شود از جسم و جان — فارغ آئی و شوی تو مرد جان
چون تنت فانی شود از معرفت — فارغ آئی و بمانی در صفت
چون تنت فانی شود از هر وجود — بر تو گردد دور پرگار وجود

← الله و نعم الوکیل» (تفسیر جلاءالاذهان ج ۶ ص ۱۳۳) در همان لحظه که او را پرتاب کردند عرضه داشت «لااله الا انت سبحانک رب العالمین لک‌الملک ولک الحمد لاشریک لک» (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۸ ص ۳۲) جبرئیل در مسیر هوا به ابراهیم رسیده و گفت: «هل لک من حاجة» ای ابراهیم هیچ حاجت داری؟ گفت: آری «اما الیک فلا» حاجت دارم اما بتونه، جبرئیل گفت: بهر که داری پس حاجت بخواه گفت: «حسبی من سئوالی علمه بحالی» مرا کفایت است از سؤال کردن و خواستن آنکه او حال مرا می‌داند در همین اثنا خطاب به آتش از مصدر جلال شد «یا نارکونی برداً و سلاماً» ای آتش سرد با سلامت باش بر ابراهیم.

اگر اسرار عشق را سالک آموخته باشد به تحریک خواستهٔ تن استعانت از غیرحق نمی‌جوید، امید از همه حتی آنان که خویش را دلیل صراط عشق می‌دانند برداشته و مدد نمی‌جوید که ابراهیم از جبرئیل قبول نکرده با حالی خلیلی و همتی ابراهیمی در منجنیق ارادهٔ الهی می‌نشیند تا بر آتش هر امتحان و آزمایشی پرتاب شود هر چیز به غیری تعلق داشته باشد در این امتحان به آتش آزمایش می‌سوزد. چنانکه نقل کرده‌اند «آتش از ابراهیم هیچ نسوخت مگر آن بندی که بروی بود خدای تعالی آتش را بر آن حال که بود رها کرد» (تفسیر جلاءالاذهان ج ۶ ص ۱۳۴).

۱ - نفی خواطر و فکر و ذکر سه مرحله از مهمات مسائل وصول به مقصد است که کاریست بس مشکل و امریست بی‌نهایت صعب.

چون نفی خواطر به یک دفعه و در یک زمان امکان‌پذیر نیست و لازم به تدریج و به کمک ذکر و فکر کم کم صورت بپذیرد باید، به این صورت که هرچه به وسیله فکر و ذکر روح انسان قوت و قدرت و نورانیت پیدا کرد به همان اندازه می‌تواند مسلط خواطر گردد که این تسلط چون ذاکر و مذکور یکی شده‌اند نفی خواطر می‌آورد. توجهٔ ذاکر به مراحل ذکر حقیقت را به ظهور می‌رساند. ذاکر نخست باید به صورت ذکر توجه داشته متذکر باشد، این ذکر حقیقی است که توام به تفکر و توجه است. سپس وقتی این حال بر اثر مداومت به کمال رسید توجه به حقیقت ذکر فراهم می‌آید که لا اله الاالله هدایت به سوی خدائی است که جز او معبودی نیست، وقتی چنین معنائی به اعلی درجهٔ کمال رسد ذاکر موفق به تخلیه ذهن از صور مختلف که براثر تسلط بر انسان الهه شده‌اند می‌گردد و هر تعلق و دلبستگی را بیرون رانده روح انسان سالک به وسیله حقیقت ذکر، ارتباطش با عالم تجرد و نور و با پروردگار متعال محکمتر و شدیدتر گشته از دل مشغولی، خلاصی یافته دلباختهٔ کار بکری خواهد شد.

چون تنت فانی شود در لامکان بازیابی سر راز عاشقان
چون تنت فانی شود در بحر راز رازها یابی و گردی شاهباز
چون تنت فانی شود در بحر نور محو گردی و شوی اندر حضور
چون تنت فانی شود ای جان من آنزمان بینی جمال ذوالمنن[1]
چون تنت فانی[2] شود سلطان شوی[3] پس حکیم عالم دیان[4] شوی

---

۱ - حضرت علی علیه‌السلام فرموده‌اند: «کمال توحیده الاخلاص له و کمال الا خلاص نفی الصفات عنه، بشهادة کل صفة علی انها غیرالموصوف و شهادة کل موصوف علی انه غیرالصفة. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه....» یعنی کمال اخلاص در توحید ذات اقدس نفی صفاتست از او، یعنی شاهد آن ذات بدون ملاحظهٔ صفات، از برای شهادت بر صفت به این که غیری موصوف و شهادت هر موصوف به این که آن غیر صفت است، پس کسی که مشاهده کند او را با صفت، به تحقق مشاهده کرده است با او چیز دیگر را، پس توحید ذات به مشاهدهٔ آن ذات از تحت حجاب صفات خالی از شرک اگرچه صفتی باشد و اگر چه رقیق از شرک خفی باشد نخواهد بود.
آنگاه که سالک بجهت غلبهٔ سرّ وجودش که کمال توحید است مغلوب و مقهور نور ذات اقدس شد و به جهت شدت و قوت تابش آن نور فانی و مستهلک می‌شود، چون به مقام فنای کلی که محو کلی می‌باشد نائل آمده است.
۲ - وقتی فقر به کمال رسد و تمام عبودیت جلوه کنند معنا حقیقت «الفقر فخری» حضرت لولاک لما خلقت الا فلاک به ظهور نشیند حقیقت اتصال در دون مرتبهٔ معصوم علیه‌السلام علی قدر مراتبهم بولوع می‌پیوندد چنانکه از مشکوة ولایت وارد است «ان لله تعالی شراباً لاولیائه، اذا شربوا (منه) سکروا، و اذا سکروا طربوا، و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم (کلمات مکنونه من علوم اهل الحکمة والمعرفه ص ۷۹ و جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار ص ۲۰۵ و خزینة‌الجواهر ص ۳۵۹) یعنی خدای تبارک و تعالی را شرابی است خاص دوستان، که چون نوشند مست شوند و چون مست شوند به طرب درآیند و چون به طرب درآیند سرخوش گردند و چون سرخوش گردند بگدازند و چون بگدازند پاک شوند و چون پاک شوند، به دوست رسند و چون رسیدند پیوسته شوند و چون پیوستند میان ایشان و دوست فرقی نمانده.
۳ - آنگاه که انسان به اندازهٔ استعداد ازلی محو گردید و به همان مقدار از شراب مخصوص دوستان خدا به او نوشاندند به نصیب ازلی رسید. علیٰ قدر شأن به کمال قرب می‌رسد، در چنین رتبت و منزلتی چون اعضاء و جوارح آدم مطیع ارادهٔ الهی شده‌اند یعنی فرمانبردار نفس نیستند تا عبدالشیطان باشند، آدمی به شرف عبداللهی نائل آمده است. یعنی حقیقت، مرکز وجود گردیده و همه گوش بفرمان اویند یعنی چون مرکز فرماندهی «بیت‌الرب» گردیده نسبت به اعضاء و جوارح واباء عبدالله است. آنگاه که سالک به مقصد اقصی عبودیت شخصی خود که دون مرتبه کملین شیعه می‌باشد نائل آید عبد صالح است و بر وجود خویش سلطان می‌باشد، به این معنا که اعضاء و جوارح مطیع و منقاد اویند و به او به عنایت بی‌علت الهی و توجهات کریمانه معصومین علیهم‌السلام تا حدی

←

شرحی از حکایت سلطان[۱] محمود با شیخ لقمن سرخسی[۲]

بود سلطانی ورا محمود نام هم بوقتش بود عالم بانظام
عادل بر حق بد آنسلطان دین[۳] بت شکن در سومنات و هندوچین

← که شان خلقیش یعنی دون مقام الهی عصمت و طهارت بودن، اجازه دهد مطیع خدا خواهد بود و این نصیب هر شیعه تمام عیاری می‌باشد که در ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام سیر معنوی نموده فیض گیر بوده تا توانسته باشد، ارض وجودش راکربلا نماید و با قیام بر علیه جنود شیطان و نفس که داروغهٔ اوست عاشورای خویش را به ثمر رسانیده، اعضاء و جوارح یعنی امیران وجود که هر کدام به سپاه خراب گر خواسته‌ها مجهزند را به اطاعت خدا وا دارد، تا جز رضای حق تعالی نجویند. چنین اعضاء و جوارح چون رعیت وجودند و در خدمت الله و گوش بفرمان الهی می‌باشند عبداللهند.

۴ - دربارهٔ علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام فرموده‌اند: «کان علی‌بن ابی‌طالب دیان هذه الامة بعد نبیها» سالک وقتی سلطان وجود خود محسوب شود حکیم عالم «قهار، جبار» است که هرگاه نفس بخواهد به دنبال وسوسه‌های شیطان از صراط مستقیم قرآن منحرف گردد به حساب رسنده و محاسبه کننده الهی است.

۱ـ سلطان محمود که در تاریخ ۳۶۰ تولد یافته اولین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است به لحاظ دلیری و بی‌باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار در تاریخ اسلام بسیار مشهور شده مخصوصاً غزوات او در هند و غنایمی که از آنجا آورده است. سلطان محمود غزنوی به علماء و شعرا علاقمند بوده تا حدی که مشهور است در دربار او ۴۰۰ شاعر ماهر اجتماع داشتند و سلطان را مدح می‌گفته‌اند که می‌توان عنصری بلخی و فرخی سیستانی و عسجدی مروزی و زینبی علوی و فردوسی طوسی و منشوری سمرقندی و کسائی مروزی و غضایری رازی را نام برد که از این میان، بزرگترین و نامورترین ایشان همان فردوسی طوسی است چنانکه از علمای دستگاه محمودی هیچکس مهم‌تر از ابوریحان بیرونی نبوده است.

چون مذهبش حنفی بود عده‌ای از پیروان آئین اسماعیلی و شیعه را می‌کشت و حتی بهمین لحاظ با فردوسی که به مذهبی غیر از مذهب سلطان محمود معتقد بود به پستی و زشتی معامله نمود. و درباره‌اش می‌نویسند مردی آزمند و پول دوست و ثروت طلب بود به حدی که هر وقت عزم غزوی می‌کرد عمال او از رعایا به سختی و زجر تمام پول می‌گرفتند. در آخر عمر به مرض سل مبتلا گردید و برابر آن روز به روز رنجورتر و نحیف‌تر می‌شد در سفر ری مرضش شدت یافت و به این حال به خراسان آمد و در بلخ مقیم گردید سپس در بهار سال ۴۲۱ به غزنین آمد و پس از چند روز در ۲۳/ربیع‌الاول ۴۲۱ در این شهر جان سپرد (*تاریخ ایران تالیف پیرنیا و اقبال ص ۲۶۴ تا ۲۶۲*)

۲ـ دربارهٔ احوالات او بدون ذکر تاریخ تولد و مرگ او عبدالرحمن جامی در نفحات الانس صفحهٔ ۲۹۶ مطالبی را متذکر شده است. دکترشفیعی کدکنی نیز در تعلیقات اسرارالتوحید می‌نویسد: «لقمان سرخسی عارف شوریدهٔ عصر بوسعید است که چند داستان او را در اسرارالتوحید می‌خوانیم» (*اسرارالتوحید ج ۲، ص ۷۴۹*)

عمر خود اندر غزا بگذاشته کام خود را از غذا برداشته
سالها در جنگ کفار لعین بود او کی خسرو روی زمین
این جهان آراسته از عدل و داد آن فریدون زمان چون کیقباد
صدهزاران بت پرست غلمان شده ملک توران هم از او ویران شده
بتکده از تیغ او زیر و زبر چه به چین و چه بهند و چه بکر
غلغلی افتاده از وی در جهان قیصران عصر را نبود چنان
شهرهای منکران کرده خراب کافران را دل شده از وی کباب
روز و شب در طاعت جبار بود دشمن کیش و بت و زناز بود
دیرها کرده خراب اندر جهان از برای دین احمد(ص) آنزمان
در طریق دین احمد(ص) فرد بود صادق دین بود صاحب درد بود
دائما در راه حق کوشیده بود او شراب از دین حق نوشیده بود
صوفی صادق بد آن شاه جهان صادق و عاشق بد آن فخر زمان
جان او پر گوهر توحید بود از ره تحقیق بی‌تقلید بود
دائما در ذکر و فکر و معرفت حاصل او بود در دین این صفت
شرع احمد را به جان کرده قبول راه شرع او گرفته از اصول
دائماً در عدل و در داد آمده مؤمنان جمله از او شاد آمده
خلق عالم از سخای وی همی بود خوشدل زان نبد یکدم غمی
دائما جویان مردان خدا دشمن نفس بد و کبر و هوا
شب شدی از خانه بیرون آمدی درطلب‌چون‌مست‌ومجنون آمدی
یکشبی در علم دین تکرار کرد عشق حق اندر دل او کار کرد
سر برهنه پا برهنه شد برون نی برسمی هر زمان آن ذوفنون
ناگهی افتاد در ویرانهٔ دید آنجا بیدلی دیوانهٔ
پس‌سلامش کرد وگفت ای پیر راه حاجتی دارم بدرگاه اله

۴ـ شهرت عدالت سلطان محمود غزنوی را در ایذاء حکیم ابوالقاسم حسن بن محمد فردوسی طوسی می‌توان به نحوی لمس کرد که چطور و چگونه به جرم شاعری شیعی بودن از حقوق مسلم او خودداری کرده از وطن آواره‌اش کردند (ریحانة‌الادب ج ۴ ص ۴۱۸ به بعد)

حاجت ما را بخواه از کردگار — در تومی‌بینم که هستی مردکار
پس زبان بگشاد پیر بی‌قرار — گفت ای محمود از حق شرم دار
ملک‌ومال‌وتخت‌خواهی‌در جهان — کی شوی تو از گروه صوفیان[1]
با غلامان لطیف و تخت زر — کی شوی از راه معنی با خبر
با سپاه و لشگر و طبل و علم — کی رسی در خوان وصل ذوالکرم
با خواتین ظریف و خان و مان — کی رسی در زمرهٔ صاحبدلان
با دواج و تاج و شمشیر و کمر — کی شوی در معرفت صاحب نظر
با سرا و ملک و کشت و کار و بار — کی شوی در راه عرفان[2] مرد کار

۱- این پندار غلط را دشمنان اسلام در جامعهٔ اسلامی رایج کرده‌اند که نمی‌توان با دارا بودن موقعیت رهبری جامعه، طی طریق معنوی نمود و با این اندیشه صوفیانه در قسمت اعظم ادوار زمان موحدان را به زیر یوغ سلاطین جور برده و مذهبیان با کفایت و لیاقت را که به لحاظ نداشتن قدرت دژخیمانه حاکمان جور نمی‌توانسته‌اند ادامه‌گر حکومت غدیر باشند با شعارهای مقدس مآبانه آنها را از متن جوامع به حاشیه آن کشانده‌اند و آنگاه مقدسین با حال و هوای صوفیانه امثال سلطان محمود غزنوی که به غلط شهرت خوش نامی دارند را بر جامعه مسلط نموده‌اند و بعد می‌بینیم خانقاه همان صوفیان‌را هدایاوبخششهای‌همین‌حکام‌جورصوفی‌مآب اداره می‌کرده است (مقدمهٔ زبدةالحقایق نسفی)

در حالی که بنابر گفتهٔ شیخ عبدالرحمن اسراینی: «درویش نه آنست که وی را در دنیا خرده‌ای نباشد و به ظاهر، عریان باشد، آنرا گدای گرسنه برهنه گویند. بلکه درویش آن باشدکه به باطن از غیرحق عریان باشد، گرسنه سبحان باشد تشنهٔ رحمن باشد، عاشق یزدان باشد به دوست نگران باشد.» در اینصورت دعوت صوفیانه به یک زندگی خشک تزهد مآبانه عزلت گزینی و دست تکدی بسوی هر دارنده‌ای ولو از غیر امت نبوی باشد شعاری است که انسان شائق سلوک را از صراط قرآن و عترت منحرف مینماید.

۲- مؤلف چون اغلب دلدادگان به سیر و سلوک در مورد یکی دانستن تصوف و عرفان به اشتباه افتاده است. در ابیات قبل به سلطان محمود غزنوی ایراد می‌گیرد که با «ملک و مال و تخت» در جهان داری «کی شوی تو از گروه صوفیان» از دیدگاه تصوف غیر ممکنست پادشاهی، صوفی گردد چنانکه دربارهٔ ابراهیم ادهم چنین نوشته‌اند برای رسیدن به حال و هوای صوفیانه ترک سلطنت کرده سر به بیابان نهاد.

و در ادامه باز سلطان محمود را خطاب می‌کند «با سرا و ملک و کشت و کار و بار» که بدان اشتغال داری «کی شوی در راه عرفان مرد کار» این همان افکار ضداسلامی صوفیه است که در روزهای اولیهٔ ورودشان به جوامع اسلامی به پیروی و رسم از «رهبانیتی» که در نصرانیت و محبوسیت و بودائیت و... مرسوم است، عزلت گزینی نموده، امت اسلامی را به تحیر و حیرت واداشتند زیرا آنان به پیروی از اندیشهٔ اسلامی یعنی دستورالعمل گرفته شده از قرآن و سنت ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین جهاد در راه خدا را «رهبانیت» اسلام می‌دانستند.

←

با سلاح و اسب و با گنج و گهر	کی رسی در وصل حق ای بی‌بصر
با سواران دلیر و کر و فر	کی رسی در راه مردان ای پسر
با حکیمان و ندیمان جهان	کی رسی اندر طریق عاشقان
با مراد نفس خود خو کردهٔ	لاجرم در صد هزاران پردهٔ
صد هزاران پرده اندر پیش و پس	کی ترا بوئی رسد ای هیچکس
پرده‌ها را اول از خود دور کن	وآنگهی برخیز و ره پر نور کن
رو ز نور عشق شمعی بر فروز	پرده‌ها با آتش دردت بسوز
چون بسوزی پرده‌ها را ای قباد	آنزمان گردی ز وصل مارشاد
چون ترا پیدا شود آن بحر نور	هر دوعالم در دلت گردد نفور
پادشاهی و بزرگی و جهان	مختصر گردد به پیشت آنزمان
این سپاه و کشور و ملک و حشم	در نیاید پیش چشمت یک غنم
این غلامان ظریف و ماهروی	جمله‌رابینی خسیس و زشت روی
این سرا و باغ چون زندان شود	سود این عالم ترا خسران شود
این زر و املاک و گنج بیشمار	جملگی پیش تو گردد همچو مار
این کلاه و این قبا و این کمر	جمله در پیش تو گردد مختصر
این کنیزان را که می‌بینی بناز	جمله در پیشت نماید چون پیاز
از هوای اینجهان بیرون شوی	بر طریق عاشقان مجنون شوی
ترک گیری لذت دنیا بکل	پس برون آئی تو از پندار و ذل
در ره معشوق خود صادق شوی	آنزمان در عشق اولایق شوی
سربسر تو درد گردی ای جوان	چون نماند غیرستی از میان
محو گردی فانی مطلق شوی	وانگهی در عشق مستغرق شوی
چون نماند از وجود تو اثر	آنزمان از راه حق یابی خبر

---

* در اینصورت عرفا که مستان بادهٔ معرفت خم خانهٔ غدیرند و با صوفیان پُر گشته از تحریف شده‌های ادیان و مکتب‌های غیر الهی دو طبقه می‌باشند. داشتن را که از طریق عدالت وطهارت بدست آمده و در مسیر خدا و اسلام و امت اسلامی مصرف می‌شود با عرفان و سلوک مغایر ندانسته، ثروت و مکنتی که طبق ضوابط اقتصادی اسلام کسب شده و بصورت مالیات‌های اسلامی یا انفاق یا ایثار یا نذورات در خدمت فرد و جامعهٔ اسلامی هم قرار درد مانع رسیدن به مدارج عالی معرفت نمی‌دانند.

چون ز خود فانی شوی باقی شوی — آنزمان عین خدا دانی شوی
وارهی از ننگ و نام خویشتن — بیشکی گردی تو آندم بت‌شکن
بت‌چوبشکستی شود گنجت عیان — برخوری از گنج وصل جاودان
بت چو بشکستی حجاب از پیشرفت — عشق آمد راه دین و کیش رفت
بت چو بشکستی شوی مرد خدا — وارهی تو از طریق ماجرا
بت چو بشکستی برستی زینجهان — می‌خرامی در جهان جاودان
بت چو بشکستی بپرزین خاکدان — سیر میکن در فضای لامکان
بت چو بشکستی به منزلگه رسی — هم بقرب حضرت الله رسی
بت شکستی همچو ابراهیم حق — چون ز همراهان خود گیری سبق
چونکه ابراهیم یکتا گشت و فرد — زانسبب بتها شکست آن نیکمرد
این جهان پرهوس بتخانه دان — همچو ابراهیم بشکن بت عیان
چون علی بت نیز در کعبه شکن[1] — تا به بینی تو جمال ذوالمنن
کعبه را تو دل بدان ای با بصر — تا شوی از راه معنی باخبر
این خیال باهوس را بت بدان — بشکن این بتها[2] ورودر لامکان

---

۱ - حاکم در مستدرک از علی‌ابن ابوطالب علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: همراه با رسول خدا بیرون شدیم تا به کنارخانهٔ خدا رسیدیم آن حضرت به من فرمود: بنشین، من کنار کعبه نشستم و پیغمبر از شانه من بالا رفت سپس فرمودبرخیز چون بر خاستم و آن حضرت دید که من تاب تحمل سنگینی او راندارم گفت: بنشین، نشستم و او پائین آمد و سپس خود وی نشست و گفت با علی از شانه‌هایم بالا برو، چون بالا رفتم او برخاست و من خیال کردم که اگر بخواهم می‌توانم بر آسمان دست سایم، پس به بام کعبه رفتم و رسول خدا گفت: بت بزرگان آنان (بت قریش) را بیفکن من بتی ساخته شده از مس دیدم که با میخ به زمین کوبیده شده بود پیامبر فرمود: آن را تکان بده و نیز فرمود: بگو، بگو «جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا»، و من آن قدر آنرا تکان دادم تا بر آن فایق آمدم پیامبر فرمود آن را بیفکن، من چنین کردم و بت بر زمین افتاد و درهم شکست آنگاه از بام کعبه پایین آمدم (ترجمه *فی رحاب ائمة اهل البیت* ج ۳ ص ۱۹۵).

۲ - بت عبارت است از هرچه پرستیده شود ازما سوای حق، خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار و خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم که در صوفیه دیده می‌شود. خواه به افراط محبت چون محبوبان عشق مجازی و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار، پس اگر پرستش آن از آنرو است که مظهر حق است جل و علاء و حق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء و صفتی از اصفات حسنی، آن بت عارفان است و پرستش آن پرستش خالق آنست چه جمیع موجودات صورت

←

چونکه محمود این سخنهای بلند بشنوید از وی برونشد مستمند
آتشی در جان او افتادسخت وارهیدازننگ‌ونام و تاج و تخت
گفت ای پیر شریف پیشوا وی حبیب مصطفی و مرتضی
ای تو سلطان همه عالم یقین وی تو برهان خدای عالمین
ای تو قطب اولیا و انبیاء پیر عالم محرم خاص خدا
ای تو پیر سالکان در هر طریق رهنمای مؤمنان در هر فریق
ای تو سلطان و همه عالم حشم وی تو چوپان و همه عالم غنم
ای تو سر خیل بزرگان جهان خلق عالم از وجودت بی‌نشان
ای جنید[1] وقت و شبلی[2] زمان با یزید بر مزید خورده دان

← حق و حق سبحانه روح همه است و از اینجاست که گفته‌اند «ما رایت شیئاً و رایت الله قبله او معه» والا بت مشرکان است.

۱ - ابن‌محمدبن جنید خراز، زجاج، قواریری، نهاوندی الاصل بغدادی المولد و المنشاء والمدفن، ابوالقاسم الکنیة از مشاهیر عرفا و اکابرمشایخ صوفیه می‌باشد در میان صوفیه به جلالت یادش می‌کنند گاهی به قطب اعظم، سیدالطائفه، سلطان الطائفه، استادالطریقه، قطب العلوم، تاج العارفین و تاج العرفاء موصوفش دارند. چون صنعت و حرفهٔ خز داشته خزازش گفته‌اند و به واسطه شغل پدرش که شیشه‌گری بوده به زجاج و قواریری نیز متصف می‌نمایند. برخلاف عده‌ای از صوفیه که دراین اواخر سعی دارند او را از شیعیان معرفی کنند که اجازهٔ ارشاد از حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فداه دارد او نه تنها شیعه نبوده است و مجاز از ناحیه حضرت امام زمان روحی فداه نیست.

بل در صورتی که در عصر ائمه علیهم السلام زیست می‌کرده است در فقاهت شاگرد سفیان ثوری و یا ابونور ابراهیم خالد می‌باشد که استاد فقهی شافعی هم بوده (*صفةالصفوة* ج ۲ ص ۲۳۵ و *وفیات الاعیان* ج ۲ ص ۳۲۳ و *طبقات الصوفیه* ص ۱۹۶ و *تاریخ یافعی* ج ۲ ص ۲۳۱ و *رسالهٔقشیریه* ص ۵۱ و *کشف المحجوب* ص ۱۶۱ و *نفحات الانس* ص ۸۰)

عاقبت در سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری قمری در ۹۱ سالگی در بغداد درگذشت و در مقبرهٔ شو نیزیه بخاک سپرده شد. برای بیشتر دانستنی‌ها به نامهٔ دانشوران ج ۵ ص ۱۵ و تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۱۲۷ و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۱۸۴۵ و آثار عجم ص ۹۸ و لغات تاریخیه ج ۲ ص، ۵۴ مدارکی که فوقاً نقل شد رجوع کنید.

۲ - ابوبکر دلف بن مجدر از مردم شبله دهی در اسروسنه ماوراءالنهر است می‌باشد که در بغداد زیسته و هم در آنجا درگذشته، در مجموع شبلی جزء سه چهارچهرهٔ اصلی دوران شکل گیری و رسم‌های تصوف است و شعر او از بهترین نمونه‌های شعر صوفیانه در زبان عربی به حساب می‌آید وی در سن ۸۷ سالگی در سال ۳۳۴ درگذشته بنابراین سال تولد او باید ۲۴۷ هجری باشد (*حلیةالاولیاء* ج ۱۰ ص ۳۷۵ - ۳۶۶) *صفةالصفوة* ج ۲ ص ۴۵۶ و *وفیات الاعیان* ج ۲ ص ۶ - ۲۷۳ و *طبقات الصوفیه* ←

ای تو پیر راهرو در معرفت ‌ ‌ ‌ ‌ ذات تو برتر ز وصف است و صفت
ای تو مرد عشق وحدت آمده ‌ ‌ ‌ ‌ از ره معنی بعزت آمده
ای تو مرد پاکباز باصفا ‌ ‌ ‌ ‌ صادقانرا رهنما و پیشوا
ای تو حکمت از خدا آموخته ‌ ‌ ‌ ‌ حکمتی هر دو جهانرا سوخته
ای تو توحید خدا کرده بیان ‌ ‌ ‌ ‌ از ره توحید داده صد نشان
ای ترا علم لدنی[1] داده حق ‌ ‌ ‌ ‌ در علوم مصطفی خوانده سبق
ای تو فخر پیشوایان جهان ‌ ‌ ‌ ‌ در تو گنجی بینهایت این زمان
ای تو سالار سلوک عاشقان ‌ ‌ ‌ ‌ وی تو غمخوار دل صاحب دلان
ای کمر بسته تو در ره مردوار ‌ ‌ ‌ ‌ همچو منصور[2] آمده در پای دار
ای چو ابراهیم ادهم[3] کهنه‌پوش ‌ ‌ ‌ ‌ همچو بصری[4] بادهٔ حق کرده نوش

← ص ۳۲۸ - ۳۲۷، *رسالهٔ قشیریه* ص ۸ - ۲۷ *کشف المحجوب* ص ۱۹۵ و *تذکرةالاولیاء* ج ۲ ص ۱۸۲ - ۱۶۰).

۱ - علم لدنی، علمی است که بنده، بدون واسطهٔ ملک و یا پیغمبر، بحکم «وآتیناه من لدنا علما» از خداوند آموزد و آن برای اهل قرب، به وسیلهٔ تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی (*کشاف* ج ۲ ص ۱۰۶۶ و *مصباح الهدایه* ص ۷۶).

۲ - ابومغیث حسین‌بن منصور از مردم بیضاء فارس است که صوفیان از جمله شهدای خود می‌دانند درباره‌اش بسیار نوشته‌اند و بدیدهٔ تعظیم و تکریم به او می‌نگرند مؤلف علامه بزرگوار الکنی والالقاب از ابن ندیم نقل می‌کند که «حلاج در نامه‌های خود به یارانش می‌گفته است: من غرق کنندهٔ قوم نوح و نابودکنندهٔ عاد و ثمودم» (ترجمه *بین‌التصوف والتشیع* ص ۲۱۸) و یا نوشته‌اند: «حلاج به شهر قم که در آن روزگار دژ تشیع و پناهگاه راویان احادیث اهلبیت بود و بی‌درنگ به علی‌بن بابویه و نیز ابن بابویه نامه‌ای به این مضمون نوشت: که «من فرستاده و وکیل امام به سوی شماهستم، چون نامه به دست ابن بابویه رسید آن را پاره کرد و به فرستاده‌اش گفت: چه قدر برای این نادانیها بیکاری» پس از مدتی ابن بابویه با حلاج در دکانی برخورد کرد و وی را نمی‌شناخت حلاج به او گفت: «تو نامهٔ مرا پاره می‌کنی و من دیدم که آن راپاره می‌کردی» ابن بابویه به او گفت: «معلوم می‌شود تو آن مردی، و به غلامانش دستور داد او را از دکان بیرون کردند و سپس از قم بیرون رانده شد و دیگر به آن برنگشت» (*غیبت شیخ طوسی* ص ۲۵۲).

۳ - ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی، کنیت وی ابواسحاق و از ابناء ملوک بود، درجوانی توبه کرد و دست از سلطنت بلخ برداشت و در تصوف زد، به مکه رفت با سفیان ثوری دشمن اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و فضیل عیاض و ابویوسف غسوتی صحبت داشت و به شام رفت و آنجا در طلب حلال کسب کرد (*نفحات الانس* ص ۴۱) تحصیل علوم از ابوحنیفه نمود (که در مقابل فقه اهلبیت علیهم‌السلام قد علم کرده بود) و خرقهٔ ارادت از فضیل عیاض پوشید

←

در ره حق وحدت کل یافته	عاشقان حق ز تو حل یافته
از خودی خود بکل فانی شده	در بقای حق بحق باقی شده
در مقام ترک و تجرید آمده	در رموز عین توحید آمده
بر سریر سلطنت سلطان شده	وانگهی در عالم عرفان شده

← (*سفینةالاولیاء ص ۸۸*) برای سبب توبه و تغییر حال وی حکایت چندی نقل می‌کنند که در کتب صوفیه و غیر آن ثبت است فوتش را در ۱۶ / جمادی‌الاول / ۱۶۱ ـ ۱۶۲ نوشته‌اند.

۴ - ابوسعید حسن بصری مادرش از موالی ام سلمه بوده است چون در ابتداء گوهرفروش بود، وی را حسن لولوی می‌خواندند دربارهٔ سال تولد و فوت او اختلاف فراوانست اما بیشتر سال تولدش را در حدود ۳۱ هجری و مرگش را در سال ۱۱۰ به سن ۸۸ یا ۸۹ سالگی نوشته‌اند.

معروفیه که از فرق مشهور صوفیه‌اند و انشعاباتش ذهبیهٔ اغتشاشیه منسوب به سیدعبدالله برزش آبادی و نعمةاللهیه منسوب به شاه نعمت الله ولی و قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی از آن فرقه می‌باشند. نسبت روسای خویش را از معروف کرخی به واسطه داودطائی و حبیب عجمی به حسن بصری می‌رسانند.

دربارهٔ حسن بصری صوفیهٔ از اهل سنت به طور اعم تعریف و تمجید به او دارند و شیعیانِ از صوفیه که به همان روسای سنی طبقهٔ اول می‌رسند، آنهائی که نسبت خویش را به او درست می‌کنند با تعظیم و تکریم از او نام می‌برند و عده‌ای که نسبت روسای خویش را به غیرحسن بصری می‌رسانند از او به بدی یاد می‌کنند (*تذکرهٔ اقطاب اویسی ج ۱ ص ۵۲ وکمبلیه کبرویه نوربخشیه*) لکن آنچه از مسلمات تاریخ است حسن بصری از دشمنان حتمی غدیر خم و خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام بوده کودتای سقیفه را تائید می‌کرده به همین لحاظ مردم را بر علیه مولی الموالی علی امیرالمؤمنین ترغیب و تشویق کرده است و به اعتراف ابن ابی‌الحدید معتزلی که دنباله روی اندیشه شاگرد حسن بصری می‌باشد به هنگام نبرد جمل و صفین مردم را از حمایت او باز می‌داشته به طوری که از زندگی او استنباط می‌شود راه از علی مرتضی و امام حسن مجتبی و امام حسین و امام سجاد و امام باقر علیهم‌السلام جدا داشته حتی به زمان واقعهٔ دلخراش و جانسوز کربلا برای اینکه حضرت سیدالشهداء را یاری نکند به خراسان می‌رود و در دستگاه والی دست نشاندهٔ معاویه استخدام می‌گردد به ایام عسرت شیعیان که حجاج‌بن یوسف ثقفی جلاد خبیث و معروف تاریخ (بزرگانی چون کمیل‌بن زیاد نخعی، ابن ابی لیلی انصاری، قنبر، حجربن عدی) را به درجهٔ شهادت رسانید بعد از ملاقات با حسن بصری دست او را بوسیده و دستور می‌دهد حسن مجلس وعظ داشته باشد و مردم را به رفتن مجلس او تشویق می‌کند و عجیب است که شاگردانش چون ابن ابوالعوجا و معلوم‌الحال‌هائی چون او فتنه‌انگیزترین افراد زمان خود به شمار می‌رفته‌اند مردم را از صراط مستقیم قرآن که آل رسول اکرم صلوات الله علیه بودند به بیراهه‌های سقیفه بنی ساعده کشاندند و از جمعشان ابن ابی العوجا بیش از دو هزار حدیث جعل کرده نسبت آنرا به رسول خدا صلوات الله علیه داد.

(اعلام زرالکلی - احتجاج طبرسی، کامل بهائی، ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، ریحانةالادب، هدیةالاحباب، اوراةالاحباب، احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی، دو رسالهٔ عرفانی از نجم‌الدین کبری و جامع تمام اینها از کوی صوفیان تا حضور عارفان).

صوفیان طالبان باوفا　　از تو یابند هر زمان صدق و صفا
هر در عالم در وجودت قطرهٔ　　عرش و کرسی پیش جودت ذرهٔ
هشت جنت سوخته از هیبتت　　هفت دوزخ یخ شده از حیرتت
این جهان و آنجهان خواهان تو　　امشبی من آمدم مهمان تو
اکرم الضیف است بر قول رسول[1]　　امشبی ما را بلطفت کن قبول
گفت اهلا مرحباً شاه آمدی　　در ره عشاق همراه آمدی
بعد از آن سلطان بگفتش ای همام　　از کجائی و مرا بر گوی نام
گفت لقمان سرخسی نام ما است　　گنج وحدت در دل ویران ما است
گفت سلطان که مرا معلوم بود　　که تو لقمانی باسم ای بحر جود
لیک ترسیدم ز وقتت پیر راه　　زان نگفتم نام تو اینجایگاه
حمدلله که بدیدم روی شیخ　　آمدم ناخوانده من هم سوی شیخ
شیخ آنجا آمد و ما بیخبر　　از قدوم شیخ بینا شد نظر
بعد از آنش گفت چون رای اوفتاد　　شیخ اینجا آمد و گشتیم شاد
شیخ گفتش بود مردی بیقرار　　بود در عشق خدای کامکار
از ره توحید برخوردار بود　　صاحب سر بود و مرد کار بود
روز و شب در گریه و در آه بود　　محرم حق بود و پیر راه بود
از طریق عشق در راه ادب　　دائماً بود آن محقق در طلب
صوفی صادق بد آن مرد یقین　　کامل ناطق بد آن دریای دین
عاشق صادق بد آن مرد خدا　　واله و شیدا بد آن پیر صفا
ترک و تجرید بغایت داشت او　　در ره معنی سعادت داشت او

---

۱ - از رسول خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین احادیث زیادی دربارهٔ اکرام مهمان وارد است برای نمونه رسول خدا به فاطمه سلام الله علیها می‌فرمایند: «یا فاطمه من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه» (*فروع کافی* ج ۶ ص ۲۸۵) هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد باید مهمان خود را احترام بگذارد. و عیناً چنین آموزشی را به وصی بلافصل خود علی امیرالمؤمنین هم داده‌اند برای فیض گیری از روایات در این زمینه که بهترین آموزش گیری در جهت مستحکم کردن روابط قومی و اجتماعی است به کتاب‌های (*میزان الحکمه* جلد ۵ صفحه ۵۲۰ به بعد و *آثار الصادقین* جلد ۱۱ صفحه ۴۲۵ به بعد رجوع نمائید).

در ره توحید حق پاک آمده	در ره تجرید چالاک آمده
بحر عرفان بود آنمرد خدا	سر یزدان بود و گنج بی‌بها
سر الاالله را دریافته	لی مع الله را[1] بجان بشتافته
بود کنزاً گفت کنزاً هم[2] بخود	محو گشته پیش او هر نیک وبد
لیس فی جبه[3] روایت کرده او	هر زمان از بود خود در شستشو

۱ - از رسول اکرم صلوات الله علیه رسیده است که فرموده‌اند: «لی مع الله حالة لایسعها ملک مقرب ولانبی مرسل» مرا با خدا حالتی است که نه هیچ فرشتهٔ مقربی و نه پیامبر فرستاده شده‌ای گنجایش آنرا ندارد (*رساله شریفه سرالصلوة تالیف امام راحل قدس الله روحه‌العزیز ص ۷۴*)

۲ - از احادیث قدسی که فرموده «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف».

۳ - از این‌گونه کلمات صوفیه زیاد به زبان آورده‌اند و بر این عقیده‌اند که اگر ظاهر چنین کلماتی با شرع انور مخالف است باطناً عین شرع محسوب می‌شود. در حالی که ظاهر و باطن چنین کلماتی مخالف با شرع انور می‌باشد و ادای آن از اشخاصی که دون مقام عصمت علیه‌السلام قرار دارند کفری است که بر زبان آورده و خویش را بالا دیده‌اند مثلاً بایزید گفته است: «جمله خلق در تحت لوای محمد خواهندبود، بالله که لوای من از لوای محمد عظیم‌تر است» (*شرح شطحیات ص ۱۳۲*) در صورتی که صوفیه خواجهٔ درویش، کسی را می‌دانند که بی‌خویش شده باشد و بی‌خویش چنین سخن نمی‌گوید که بایزید بسطامی گفته است «مثل من در آسمان و زمین نه‌بینی» (*شرح شطحیات ص ۱۳۴*) گفته‌اند این کلمات از شدت مستی معنوی است که بر زبان آورده شده است، می‌گوئیم گاهی این اواخر ناخورده شراب منصوری در حالی که می انگوری نوشیده است چنین کلماتی را به تقلید اداء کرده، مستی دل فارغ از غیر است و مستی جسم فارغ از خداست فرض اول اگر فقط خدا بیند خویش را در عشق به محبوب حقیقی گم کرده است خود گم کرده هیچگاه از خود نمی‌گوید که ظرفی آب را اگر در دریائی ریزند دریا سخن گوید نه ظرف و اگر آب ظرف خود نشان دهد و از خود گوید، مستی به لحاظ فنا نیست بلکه مستی بقایای خودی ننگین است. و در فرض دوم نیز هرچه دلش می‌خواهد بگوید به جائی نمی‌نشیند مگر کسی که چون خودش از مستی جسم برای لحظه‌ای به لحاظ سکرآورِ انگوری نداشتن فارغ است که چنین شخص مستی به اعتبار «السکران عروس‌الشیطان» یعنی شخص مست عروس شیطان است (*مناهج انوارالمعرفه ص ۲۷۷*) مؤلف هم در مصرع بعد می‌گوید: «هر زمان از بود خود در شستشو» آدمی که از بود خود شستشو کرده باشد چنین سخنانی که حکایت را از بود «خود» می‌کند به زبان نمی‌آورد. صوفیه برای توجیه انانیت، آنهم انانیتی که خویش را خدا می‌بیند در این زمینه خیالبافی کرده‌اند.

و اما دربارهٔ «لیس فی جبتی سوی الله» که ابن خلکان «مافی جبتی الاالله» (*وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۴۵*) را از سخنان حلاج می‌داند و کلام مورد نظر مؤلف بعنوان شطح ابوسعید ابوالخیر شهرت یافته روزبهان بقلی شیرازی که با روزبهان وزان مصری دو شخص هستند بر آن شرحی دارد (*شرح شطحیات ص ۵۸۲*).

کوس سبحانی[1] زده هر دم روان — آنمحیط بیکران گنج روان
او اناالحق[2] آشکارا گفته بود — در این اسرار را او سفته بود
دی برفت از دار دنیا آنفقیر — آن بمعنی بس بزرگ و بی‌نظیر
آمدم من از سرخس اینجایگاه — از برای آن ولی و مرد راه
اندر اینجا بد ملازم او مدام — دائماً از وصل حق او شاد کام
من در اینجا آمدم شوریده حال — دیدم او را رسته کل از قیل و قال
سر بحسرة بر نهاده رو بحق — دو ملک در پیش او باد و طبق
یک ملک ابریق از لؤلؤ پرآب — بود در دست دگر مشک و گلاب
و آندگر یک حله را میداد ساز — از برای آن حبیب پاکباز
چون بدان آبش بشستن آنملک — هم در آن حله که آورد از فلک
بعد از آن روحانیان آسمان — جمع گشتند اندر آنجا آنزمان
پس مرا در پیش کردند از نیاز — تا که بگذاریم ما بروی نماز
بعد از آن صندوق سبزش آنزمان — در نهادند و ببردند آسمان[3]
آن بزرگی که در آنصندوق رفت — هم بدان صندوق در عیوق رفت
ای برادر یکزمانی هوش دار — قصهٔ مردان حقرا گوش دار
هر که او در کار حق بر کار بود — لاجرم از عشق برخوردار بود
هر که عمر خویش را ایثار کرد — هر دو عالمرا فدای یار کرد

---

۱ - از کماتی است که بایزید بسطامی به زبان آورده است به صورت «سبحانی! سبحانی! ما اعظم سلطانی!» در شطحات الصوفیه جزء اول ص ۱۱۱ آمده است و به صورت «سبحانی مااعظم شانی» هم در تذکرةالاولیاء چاپ منوچهری صفحه ۱۴۴ وارد می‌باشد.

۲ - از معروف‌ترین به اصطلاح صوفیه شطحیات بشمار می‌رود که در عصر ما هر مبتدی هم به زبان می‌آورد لکن از سخنان منصور حلاج است (*وفیات الاعیان* ج ۲ ص ۱۴۰ و *شرح شطحیات* ص ۳۷۳) و خلاصه گوینده چنین کلامی هر کس با هر شهرت و هر موقعیتی باشد به مرتبه فنای مطلق که عبودیت محض است نرسیده زیرا اگر رسیده بود «خودی» خویش را نمی‌دید یعنی وجود نداشت که به‌بیند.

۳ - این داستان جائی در مورد مرگ لقمان سرخسی که اهل سرخس بوده و درباره‌اش گفته‌اند از عقلاء مجانین محسوب می‌شده است دیده نشد.

مطلب در صفت عشاق الهی[1]

جملهٔ مردان ز خود فانی شدند	در بقای حق بحق باقی شدند
نفس خود را در ریاضت[2] داشتند	از خدای خود سعادت داشتند
یکزمان‌نه‌خواب‌کردند و نه خورد	بوده‌اند از خلقهم آزاد و فرد
ترک[3] لذات جهان کردی بکل	این جهانرا دیده اندر هین ذل

---

۱ - عده‌ای عشق ورزیدن به حق تعالی محبوب حقیقی که معبود علی‌الاطلاق است را محال و غیرممکن دانسته‌اند، حتی به آن عده که قائل به چنین مرتبه‌ای بین عبد و رب شده‌اند به تحریر و تقریر حمله‌ور گردیده‌اند و ما بهتر را بر این دیدیم از آنچه ذیل آیهٔ مبارکهٔ «والذین آمنوا اشد حباً لله» (بقره: ۱۶۲) در تفسیر نمونه جلد ۱ صفحهٔ ۴۱۴، نقل شده است استفاده نمائیم تا راه افراط و تفریط نرفته باشیم فرموده‌اند: «اما کسانی که ایمان به خدا دارند مردم اندیشمند و دانائی هستند، که هرگز محبت و عشق بخدا و کمال مطلق را از دست نداده دنبال این و آن نمی‌روند و هر میل و محبتی در برابر عشق به خدا، و دریافت حق در نظر آنها ناچیز و بی‌ارزش است مؤمنان به خوبی دریافته‌اند که او از هر جهت سزاوار عشق و محبت است و لذا در دریای بیکران عشق بخدا آن چنان غوطه‌ورند که هم چون علی علیه‌السلام می‌گویند: «فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبرعلی فراقک» دعای کمیل یعنی: «گیرم که بر عذاب تو صبر کنم، اما فراق و دوری ترا چکنم».

زیرا عشق واقعی همیشه متوجه نوعی از کمال است، انسان هرگز عاشق «عدم و نقایص و کمبودها» نمی‌شود، بلکه همواره دنبال یک نوع هستی و کمال می‌گردد. بنابراین آن کس که هستی و کمالش بی‌پایان است، از همه به عشق سزاوارتر است.

بدیهی است همانطور که آیه اشاره می‌کند عشق و علاقه افراد باایمان نسبت به خدا از عشق و علاقه بت‌پرستان به معبودهای ساختگیشان ریشه‌دارتر و عمیق‌تر و شدیدتر است.»

۲ - علماء علم لغت ریاضت را به رنج و تعب و زحمت و محنت معنی کرده‌اند این معانی آنگاه به ظهور می‌نشیند که انسانِ شائق قرب برای رسیدن به مقصد اقصی در طی سفر عبودیت جهت شایستگی یافتن بزم حضور دستورالعملهائی را بکار گیرد. تا غرائز حیوانی و تمناهای نفسانی که جنود شیطانند جای خویش را به حال ملازمت عبادت و بیداری شب و ترک معاصی و انجام مستحبات دهد. البته نزد صوفیه اربعیات بسیار شاق و طاقت‌فرسائی معمول می‌باشد که گرفته شده از غیر اسلام است، بدون تردید بکار گرفتن آنها دارای اثراتی خواهد بود لکن حتماً آثار اخلاقی و روانی و روحی و معنوی نخواهد داشت بلکه چون نوعی صنعت آموزی به شمار می‌رود که حتی گاهی به کار گرفتن آن خستگی جسمی و روحی همراه دارد مانند اکثر شعبده‌بازان صوفیه که سنگ می‌خورند، لامپ را می‌جوند، سیخ به مواضعی از بدن فرو می‌برند: آتش در دست می‌گیرند که تمامی اینها خلاف موازین شرع انور اسلام است و یک نوع صنعت بشمار می‌رود که عامل آن در پی اتمام این بازی مبتلا به ناآرامی روحی و خستگی جسمی می‌شود. معرکه‌گیران صوفیه برای جذب توده‌های خسته از بردگی نفس و بندگی شیطان اینگونه تردستی‌ها و صنعت‌ها را در کنار آداب و سنن خویش قرار داده‌اند.

۳- یکی از ارکان تزکیه و تهذیب نزد اهل سلوک «ترک» است که گفته‌اند «در عشق قدم نهادن

از مراد نفس خود برخاستند   هر دو عالم را به کل درباختند

← کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند» (تمهیدات ص ۹۷)

اهل سلوک معتقدند تا سالک به ده ترک موفق نشود، دیده دلش گشاده نگردد، که با هر ترک، طلبی همراه است. ترک دنیا و طلب آخرت، ترک هوای نفس و طلب صفای دل، سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت، چهارم ترک سخن مالا یعنی و طلب معارف ربانی، پنجم ترک خواب زیاده از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن، ششم ترک خوردن فضول و طلب غذای روحانی، هفتم ترک راحت و آسایش و طلب محنت و بلیت و صبر کردن بر آن هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق و نهم ترک ناز و طلب دردمندی و نیاز (لب لباب مثنوی ص ۱۹۰)

سالک در هر حال و مقامی که باشد ناگزیر از ترک می‌باشد زیرا که این حالات و مقامات در سالک ذوق و شوقی وصف نشدنی ایجاد می‌کند و در هر حالی و مقامی که باشد بدان سخت دل بسته می‌شود که این دلبستگی سالک را متوقف می‌سازد و توقف در سلوک نقص است ابن عربی ضمن شرح هر مقام و حالی، ترک آنرا توصیه کرده و از باب هفتاد و پنجم تا صد و هشتاد و ششم از فتوحات مکیه را به شرح این مقامات و ترک آنها اختصاص داده است. (فتوحات مکیه ج ۲ ص ۱۲۳ - ۴۷۱)

مهمترین و بالاترین ترک، ترک جاه و ریاست طلبی است که رسول اکرم صلوات الله علیه فرموده‌اند: «آخر ما خرج من رئوس الصدقین حب الجاه» آخرین چیزی که از سر مردان خدای بیرون می‌رود حب جاه و ریاست طلبی و پیشوائی است.

این ترک مهم‌ترین و مشکل‌ترین مراحل ترک است که سالک پس از طی مراحل مبتدیان و متوسطان و رسیدن به مرتبه منتهیان گرفتار حب جاه می‌شود و خیال شیخی و پیشوایی و ارشاد و دستگیری از خلق او را راحت نمی‌گذارد و حتی همیشه در تاریخ بین روسای صوفیه بهمین لحاظ و دلیل نزاع بوده است و یکدیگر را ابلیس آدم روی دانسته‌اند بلوغ سالک موقعی است که این ترک‌ها واقع شود و سالک به راحتی بتواند از آن‌ها بگذرد، سالک تا ترک ماسوی نگوید و به آنچه دلبستگی را شاید پشت نکند بالغ نیست و تا بر هستی خویش قدم نگذارد و ترک خودی نگوید به کمال نرسیده است و تا ترک جاه و مقام و هرگونه ریاست طلبی و شیخی و پیشوائی نکند به حریت و آزادی مطلق دست نیافته است.

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی خواسته‌های دنیائی، شهوانی، نفسانی و حیوانی را به تون گرمابه تشبیه کرده است می‌فرماید:

ترک این تون گوی و در گرمابه ران   ترک تون را عین آن گرمابه دان

هر که در تونست او چون خادمست   مرو را که صابرست و حازمست

یکی از دشمنانی که سالک باید به ترک آن شجاعانه همت گمارد نفس است که دشمنی است پنهان ستیز و شیطانی است راهزن که تا آخرین مراحل سلوک از (سالک دست بردار نیست) فرعونی است در قصد هلاک موسای جان، مادر همهٔ بت‌هائیست که آدمی در زندگی خود ابلهانه آنها را پرستش می‌کند. همه مفاسد و تباهی از قبیل حرص، حسد، خودبینی، جاه‌طلبی و غیره در این کلمه نهفته است و تا ترک آن نگویند محالست که بتوانند این راه بی‌زینهار عشق را که هر شبنمی در آن

←

در ره توحید حق پاک آمدند	در ره تجرید چالاک آمدند
سالها بودند اندر انتظار[۱]	تا که واصل گشته‌اند با جان نثار

← صد موج آتشین است بسلامت طی کنند.

مادر بت‌ها بت نفس شماست	زآنکه آن بت مار و این بت اژدهاست

و دیگر ترک مصاحبت ناجنس و احتراز از مخالطت با خلق و منقطع شدن از اغیارست. سالک در این مرحله از خلوت و عزلت و گوشه‌گیری از خلق ناگزیرست، چه عزلت منعزل گردانیدن حواس است از تصرف در محسوسات و گشوده شدن دیده بصیرت سالک به مشاهده غیبی است و تا سالک باطناً نه ظاهراً از ماسوی الله نبرد و پاسدار دل خویش نگردد نمی‌تواند به دروازهٔ کمال رسد.

و دیگر ترک سخن مالایعنی است که صحت و خاموشی همراه می‌آورد، سالک را از پرگوئی که توام با یاوه‌گوئی می‌شود، نجات داده به تفکر و رازداری وادارش می‌کند.

چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو	وانگهان چون لب حریف نوش شو
چند گفتی نظم و نثر و راز و فاش	امتحان را چند روزی گنگ باش

ترک خواب و خوراک است که چون سالک کم خورد معرفت نفس به اسرار الهی پیدا می‌کند و چون کم خفت مفتاح فیوضات نامتناهی بدست اوست.

اندکی صرفه بکن در خواب و خور	ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو قلیل‌النوم مما یهجعون	باش در اسحار از یستغفرون

دیگر ترک تنعم و راحت است که سالک را تحمل بلا و محنت و صبر و شکیبائی بر مصائب و محن می‌دهد.

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد	بر تن من می‌نهد ای شیرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن	جمله بهر نقد جان ظاهر شدن

و ترک تقلید سفارش شده است زیرا طایفه اهل سلوک تقلید را کمند اضلال شیطان و رسن اغوای جنود او می‌دانند.

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد	مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
علم تقلیدی و بال جان ماست	عاریه‌ست و ما نشسته کان ماست

و ترک کبر و نخوت و استغناست سالک تا کبر و نخوت دارد جائی در حرم برایش نیست و تا استغنا دارد، چیزی بکف نمی‌آورد و ترک شهرت از جمله مشکل‌ترین و سخت‌ترین ترک‌هاست، سالک باید هوشیار باشد تازه بعد از اینکه با ریاضات و مجاهدات فراوان توانست از تمامی بندها به جهد تازه گرفتار بندی گران می‌گردد، شیطان، پیشوایی و شیخی و مرادی را در چشم او می‌آراید که گذشتن از آن بسیار صعب و دشوار است و جز به عنایت حق و هدایت کاملان آزادی که منیر از نور قرآن و سنت ختمی مرتبت و آل‌بیت صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشند، با این که نود و پنج درصد از آثار بزرگان اهل سلوک و غیراهل سلوک را دیده‌ام و خوانده‌ام فیض برده بوسیده‌ام و بر فرق سر نهاده‌ام الحق دستگیرکننده‌ای، فریادرسی، منقلب‌کننده‌تری از کتاب شریف چهل حدیث آیة‌الله العظمی امام خمینی قدس الله روحه‌العزیز ندیدم که واقعاً گوئی آدمی در حضور استادی کامل تلمذ نموده و با کلماتی دلنشین و کارساز موعظه می‌شود.

۱ـ انتظار از جمله حالاتی است که در سلوک کمتر به آن توجه شده است. در صورتی که

هم شدم در راه حذ بسیار گوی — زان ندیدم در جهان اسرار جوی
ای دریغا سر اسرار جهان — ما بگفتیم و ندانستند خسان
هر که در پندار نفس خویش ماند — کی تواند حرف این اسرار خواند
هر که او یکدم سزای نفس داد — صد در رحمت به روی خود گشاد
سالکان نه خواب کردند و نه خورد — در ره معنی شدند آزاد و فرد
رستمان در راه رفتند ای پسر — این خران در شیب کاهند خیره سر

← انتظار نه فقط سالک را با دل و جان مهیای دریافت یا دیدار می‌سازد بلکه در قلمرو تن نیز نقشی و نشانی از آن را آشکار می‌نماید. مگر نه این که چشم و زبان و گوش و دهان و دست و پای ما، بندگان فرمان‌بردار دل هستند؟ پس اگر اندیشه و پندارما به رنگ طلبمان درآمد، گفتار و کردارمان را نیز هم رنگ خود خواهد ساخت به تمام وجود به سوی مقصد اقصی که عروس مقصود در آنجاست به حرکت می‌آئیم یعنی در حال انتظارِ کامل، یعقوب‌وار دیده بر راه یوسفِ فرج امرمان را داریم. امام صادق علیه‌السلام عاشق هر کمالی را به در انتظار گشایش نشستن تشویق می‌کند می‌فرماید: «فتوقعوا الفرج صباحاً و مساءً» (*کمال الدین باب ۳۳ حدیث دهم*) پس بامدادان و شامگاهان در انتظار گشایش و پیروزی باشید.

سالک آنجا که بین دو حال یأس و امید قرار می‌گیرد بهترین عاملی که یأس را از پیشرفت باز می‌دارد چشم براه بودن و انتظار کشیدن است بی‌وقفه تلاش می‌کند، همهٔ نیروهای امید را بسیج نموده و به یاری سالک می‌شتابد و راهرو طریق عبودیت را به یاری و نصرت خدای نیز دلگرم می‌کند «و قل للذین لا یومنون اعملوا علی مکانتکم انا عاملون وانتظروا انا منتظرون و لله غیب السموات و الارض والیه یرجع الامرکله» (هود: ۱۲۳ - ۱۲۱) به آنهاکه بتو نمی‌گروند بگو: هرچه می‌توانید بکوشید، ما نیز تلاش خواهیم کرد و چشم براه بمانید، ما نیز در انتظار خواهیم بود، بخش ناپیدای آسمانها و زمین نیز از آن خداست و کارها همه به سویش بازگردانده می‌شود، پس او را بپرست و به او پشتگرم باش، پروردگارت از تلاشی که می‌کنید بی‌خبر نمی‌ماند.

به دشمن خانمان برانداز سالک که همان «یأس» است می‌گوید هرچه در توان داری بکار گیر و پیکار کن و به دوست که «امید» است همان را می‌فرماید. پس سلوک به انزوا از جامعه و مردم نیست که در غاری یا چله خانه‌ای بی‌آمیزش با مردم تزکیه و تهذیب نفس نمودن بلکه انتظار ظهور کمال توام با قیام بر علیه خمودگی و مردگی است.

بهرحال سالک باید بداند انتظار فرج در سلوکش که ظهور حقیقت ولایت است بالاترین عمل سلوکی اوست که نه تنها در مورد فرج سیدی و مولائی حجةابن الحسن العسکری روحی فداه فرموده‌اند «افضل اعمال امتی انتظار الفرج من الله عزوجل» (*بحارالانوار ج ۵۲ ص ۱۲۸*) بلکه هر فرجی زمینه‌ساز یا تقویت کنندهٔ انتظار فرج ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه را داشته باشد افضل اعمال محسوب می‌شود و سالک اگر به سنت اهل ولایت سلوک کند انتظار برایش همان حکم را دارد.

در چنین موقعی سالک به این حقیقت می‌رسد که افضل تمام عباداتِ ریاضتی و مجاهدتی راکه در راه کمالِ نعمتِ ولایت در وجود می‌کشد انتظار کمال همان نعمت است زیرا انتظارست که شوق و ذوق عبادات را زنده نگاه می‌دارد و فرموده‌اند «افضل العبادة انتظار فرج» (*بحارالانوار ج ۵۲ص ۱۲۷*)

در پی آب و علف در مانده‌اند　　　از هزاران گنج معنی مانده‌اند
چند گویم چون شما را درد نیست　　　در چنین راهیکه دیدم مرد نیست
هیچکس را از رموزم شد خبر　　　باشد از چشم خسان پنهان مگر
خود نشان عارفانشد بی‌نشان　　　زین‌سبب‌پنهان‌شدند از چشمشان
تا تو هستی در وجود ای محترم　　　کی خبر یابی ز دریای عدم
محو شو از خویشتن کلی ببر　　　تا بر آری از یکی دریا تو در
در عدم بحر قدم یابی عیان　　　از قدم بینی جمال جان عیان
این عدم دریا و در اندریم است　　　جهد کن تا در زنم آری بدست
والذین جاهدوا[1] حق گفت از آن　　　تا که‌درکار آوری این جسم و جان
جسم را شبها بدار اندر قیام[2]　　　تا از آنمعنی شوی مرد تمام

---

۱ - اشاره به آیه مبارکه: «والذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله» (انفال: ۷۴) و آنها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و جهاد در راه خدا کردند.

سالک پس از اینکه زنجیر اطاعت شیطان را پاره کرد و از بردگی نفسِ مطیع جنود شیطان خویش را رها نمود به نور عنایت بی‌علت الهی بیداری نصیبش گردید، به این حقیقت رسیدکه برای رسیدن به کمال و منصب خلیفةاللهی است باید به فرمان «ان الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله» (انفال:۷۲)

از سرزمین حال و هوای دیروز هجرت نماید، برود تا به وادی ایمن رسد، بر طور وجودش حقایق خلقت که جلوات محبوب حقیقی‌اند تجلی کنند. تا به مرتبهٔ «خر موسی صعقا» (اعراف:۱۴۳)، که ظهور کلام نبوی صلوات الله علیه است «موتوا قبل ان تموتوا» نائل آید.

در راه رسیدن به چنین مرتبت و منزلتی اگر سامری نفس به گوساله‌سازی اشتغال ورزید تا همت را بسوی خود کشانده، برای مقابله به آن نیروی شیطانی که ابلیس وجود هر انسانی است باید به مال وجان به جهاد برخیزد و دشمن همیشه در کمین را از حدود و ثغور ایمان بیرون رانده یا تسلیمش فرماید که فرموده‌اند: «اسلم شیطانی بیدی»[1]

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی هم می‌فرماید:

از اسلم شیطانی شد نفس تو رحمانی　　　ابلیس مسلمان شد تا باد چنین بادا

۲ - انسان به زمان اعتکاف در روضهٔ عنایت ربانی حتماً به خطاب لطف و مرحمت حضرت سبحانی نواخته می‌شود که تأسی به حضرت خواجه کائنات اول مخلوقات نموده به دنبال عاصی نوازی حق تعالی همان کند که ختمی مرتبت صلوات الله علیه در پی بنده‌نوازی حق فرمود تا به گوش جان شنید «یا ایهاالمدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر» ای جامه بخود پیچیده برخیز و بیم ده و

۱- بصورت‌های گوناگون با جزئی اختلاف در تفسیر کشف الاسرار و عدةالابرار ج ۵ ص ۵۸۵ و جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۷۵ و احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۱ و مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۲۵۷ و ۳۸۵ و ۴۹۷ وارد شده است.

←

تا بدارش در رکوع و در سجود کل توفانی شو ز بحر این وجود

← پروردگارت را به بزرگی یادکن و جامه‌هایت را پاکیزه ساز (مدثر: ۱ - ۴)
سالک هم آنگاه که به جان یقین کرد برای پاک سازی وجود مأمور گشته است باید برای اداء حق عبودیت و بندگی و جلب عنایات و فیوضات الهی که خیرات پروردگاری است قیام نماید.
همانطور که برپا ایستاده است باید همت را به «پای خوف و رجا قائم بدارد و قبل از قیام« اعوذ بالله السمیع‌العلیم من‌الشیطان الرجیم» بگوید تا از وساوس و حیله‌های شیطان همیشه در کمین که باعث گمراهی است در امان باشد، و خدای تعالی دل وزبان و جوارح او را به عنایت بی‌علت از هرگونه وسوسهٔ شیطان در امان بدارد.
سپس نیت را از هرگونه تعلق پاک دارد چون آنانی باشد که قرآن در حقشان فرماید: «یدعون ربهم خوفاً و طمعاً» پروردگارشان را از روی ترس (از عذاب) و طمع بهشت می‌خوانند (سجده: ۱۶) که بهشت تو در بدایت حال خیالهای روحانی و رسیدن به آرزوهای رحمانی است به طمع مرادی و شیخی و پیشوائی که بهشت خیال است قیام منما و از ترس توبیخ استاد الهی نه صوفی عبدالخیالی راه عبودیت را رها نکرده به محبت و بی‌اعتنائیش عشق بورز و این نشود مگر دست التجاء به عنایت او که به وجود مبارکش نماز یعنی هر ذکری و هر حقیقتی برپا می‌شود «لعلی قامت الصلوة» (*رساله سرالصلوة* ص ۶۸) زده بخواهد که قیامش به طمعی و خوفی نباشد، از سر عشق و عشقبازی تحقق پذیرد که بندگی بی‌عشق، بردگی خواسته است شاید بهمین منظور خواجه کائنات فرمود: «افضل الناس من عشق العباده فعانقها و احبها بقلبه» برترین مردم کسی است که به عبادت عشق ورزد، آنرا در آغوش کشد و به دل دوست بدارد (*سرالصلوة* ص ۶۸) زمان قیام را بشناسد که وقت میقات حضور رب و میعاد جناب ربوبیت است که زوجات رسول خدا صلوات الله علیه می‌گویند وقت قیام «گوئی ما را نمی‌شناخت و ما او را نمی‌شناختیم» (*بحارالانوار* ج ۸۱ ص ۲۵۸) که چرا همسران را نمی‌شناخت، این حکایت قصهٔ من و تو است، همانگونه که همسر یعنی نزدیکترین را به هنگام وقت قیام نمی‌شناخت تو نیز به زمان قیام خود هر دل بستگی و دل بُردگی که با تو سر و سرّی دارد رهاکن و به وظیفه‌ات عمل نما، و آنگاه بدان که قیام اگر «بالله» باشد باید از تدبیر خود برخاست و کار خود با حق جل جلاله که محبوب حقیقی و معبود علی‌الاطلاق است واگذاشت و اگر «لله» است باید از فرمایش امام صادق علیه‌السلام ملهم شد که فرموده‌اند: «مأیوس شود از دنیا و آنچه در آنست، و از خلق و آنچه خلق در آنند، و فراغت ده قلبت را از هر مشغول سازنده از حق تعالی، زیرا حضور قلب در عمل آنست که فارغ سازد قلب را از غیر آن عملی که در اوست و مشغول شود به آن عمل» (*مناهج انوارالمعرفه فی شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه* ص ۴۲۰)
سالک طالب باید به این راز رسیده باشد که «ق» حکایت از جبل «قاف» دارد و «کوه قاف» نشیمن‌گاه حضرت «مرغ حقیقت» است که از مرغان طالب دیدارش «سی مرغ» توانستند به لقاء حقیقت نائل آیند.
و قیام برای رسیدن به چنین مقصودی است، خالی بودن درون، «ق» برای اهل بشارت، اشارتی دارد، به این معنا همانطور که در نوشتن «ق» قلم از دانهٔ دایرهٔ «ق» حرکت آغاز می‌کند تا به انتهای تیزی آخرین حد نگارش خاتمه یابد. سالکِ طالب دیدار از همان لحظهِ آغاز می‌بایست خویش را از غیر حضرت دوست که معشوق حقیقی است یعنی معبود واقعی می‌باشد تخلیه کند، که درون خالی بودن

←

بعد از آن جانرا بفکر و ذکر دار　　تا برآید در ز بحر بی‌کنار
چون در تو حاصل آمد از عدم　　وآنزمان آتش زنی در بیش و کم
این در اینجا عشقدان ای بی‌خبر　　بیشکی آتش زند در خشک و تر
چونکه عشق آمد پدیدای مرد کار　　نه همی دیار ماند و نه «یار
نه سلوک و نه اصول و نه فروع　　نه ره تقوی نه زهد و نه وروع
نه زمان و نه مکان و نه عروج　　نه سما و نه نجوم و نه بروج
نه بیان و نه گمان و نه یقین　　نه بد و نه نیک و نه کفر و نه دین
نه ره تقلید و نه قال و مقال　　کل بود توحید در معنی حال
نه ره طامات و نه زرق و فریب　　نه بلند و پست و نه بالا نه شیب
نه ره سالوس و دلق و نام و ننگ　　نه سر کبر و نه خشنود و نه جنگ
نه ره پندار و کبر و معصیت　　نه ره طامات و ذکر و معرفت
نه قبول خلق نه رد کسان　　محو گشته این جهان و آن جهان[1]
آتش عشقش ز جان افروخته　　هر زمانی صد جهانی سوخته
هر که آتش در درون مافکند　　راز ما را از درون بیرون فکند
عشق[2] ماراخوداز این تن برکشید　　حاصل ما خود ز تن عشقش کشید

← «ق» قصه تخلیه از غیر خداست، آنگاه که سالک طالب دیدار از ماسوی الله تهی شد به «کوه قاف» رسیده و طور وجودش آمادهٔ تجلی انوار «ولایت» است که فیض عبودیت کامل یعنی کمال «نفی صفات عنه» همراه دارد سالک چون دیده بر «رحمن» و «رحیم» و «کریم» و «رؤوف» و «غفور» ندارد از فیض «الله» پر شده است «عبدالله» می‌باشد نه «عبدالکریم» نه «عبدالرحیم» او به «قاب قوسین» وجود خود رسیده، مسافت بین عبودیت و ربوبیت را به حد نصیب ازلی طی کرده است وجودش تفسیر مصرع بعد گردیده که ناظم سروده «تا از آن معنی شوی مرد تمام».

۱ - و چون به رتبت کمال رسیده و نعمت دیدار نصیبش گردیده، برایش به قول ناظم ابیات «نه دیار ماند و نه دیار» همهٔ خصوصیات این دار فانی در مقابل دیدهٔ «شه شناس» او محو گشته و حتی به نعم دار باقی سر عبودیت بر سجده‌گاه عشق ننهاده بلکه عاشقی معشوق‌پرست بوده و بس.

۲ - دربارهٔ عشق بیش از حوصلهٔ «ع» و «ش» و «ق» گفته‌اند و شنیده‌اند ولی هنوز در شأن و منزلت عشق تحریر یا تقریر نکرده‌اند، زیرا خاصیت عشق جز این نیست که عشق زده به همان مقدار که به آتش عشق سوخت می‌تواند مفسر عشق باشد.

خواجهٔ احراز فریدالدین عطار در منظومه‌ای که پروانگان رامأمور می‌کند تا از شمع خبر آورند، آن پروانه را شمع، شناس می‌شناسد که بال و پر هستی خویش را به آتش شمع زده جز آتش تعبیری از ←

عشق سر حق بما پیدا نمود کار ما را عشق زیبا برگشود

← شمع نیافته است، پس سوخته نار عشق زبان گویای راز عشق می‌باشد.
عشق از حضرت معشوق در «کان الله ولم یکن معه شیء» *(احیاء علوم دین: ۳۱۳/۴ و مصباح‌الانس:* ۲۶ و فتوحات مکیه: ۲۹۲/۱) چون «کان» اینجا به معنی زمان نیست می‌گوییم «زمانی که خدا بود و چیز دیگری نبود» یعنی مادهٔ اولیهٔ عالم به فیض وجودی حق تعالی وجود داشت به تعبیر معلم ثانی ابونصر فارابی (متوفی ۳۳۹) آنچه نزد حق‌تعالی (بود) همان حق (بود) که آنجا صورت عشق است، پس او معشوق ذات خود است، گرچه معشوق دیگران نباشد، نزد ذات خود لذیذ است، گرچه چیزی از دیگران به او نرسد، وجودش تمام فوق تمام است، پس آن وجود فضل و بخشش کرد تا بر تمام گردانیدن جاری شود» *(نصوص الحکم شرح بر فصوص الحکم* ص ۱۲۸) به این اعتبار عشق علت ایجاد عالم می‌باشد زیرا جود و بخشش حق معمول همین عشق است.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

پس ماسوی الله به برکت حرکت حبی موجود شده‌اند و هر موجود که به گفتهٔ صدرالمتألهین «اراده، شوق و میل (دارد) همان محبت است» *(الحکمة‌المتعالیه (اسفار)* ج ۳ ص ۲۱) و این محبت که به تعبیر ابن فناری «سبب اجتماع اسما با توجه ذاتی یعنی میل الهی و حرکت غیبیه از یکی حقایق اسماء» است *(مصباح الانس* ص ۹۳) به گفتهٔ فرغانی «رابطهٔ و واسطه‌ای وحدانی میان طالب و مطلوب» می‌باشد *(مشارق‌الدراری* ص ۶۰۶)

بهمین لحاظ همانطور که شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا (متوفی ۴۲۸) هم معتقد است «هر موجودی عشق فطری به خیر مطلق (معشوق) دارد و آن خیر مطلق متجلی بر عاشق می‌شود» *(رسائل ابن سینا* ص ۳۹۳) در اینصورت همهٔ موجودات از عشق پدید آمده‌اند و چون می‌خواست فضل و بخشش خویش را همگانی کند که می‌بایست چنین هم می‌شد، همان عشق را در همهٔ موجودات، ملکیات، عنصریات، موالید (معدنیات، نباتات، حیوانات) جاری ساخت که البته تجلی در نهایت اتصال موجودات به حضرت معشوق که مرکز تجلی عشق است متفاوت می‌باشد.

در اینصورت چنانکه محیی‌الدین عربی هم اشاره کرده، ایجاد عالم معلول حب است *(فتوحات مکیه* ج ۱۲ ص ۵۶۴ - ۵۸۵) زیرا حرکت عالم از عدم هست بسوی وجود یعنی امر حرکت از سکون، حرکت حب می‌باشد. چنانکه رسول خدا در حدیث قدسی تنبیه فرمود: «گنجی پنهانی بودم، دوست داشتم که آشکارا شوم عالم را آفریدم» *(مصابیح‌الانوار* ج ۲ ص ۴۰۵).

پس اگر این محبت نبود عالم در وجود عینی ظاهر نمی‌شد بهمین اعتبار حرکت او بسوی وجود مشتمل بر حب موجود است مر وجود عالم را چه ظهور کمالات ذات و انوار اسماء و صفات به وجود عالم است.

و آنچه می‌توان در شأن و منزلت جلوه‌ای از حضرت عشق که در رتبت خلقت محبت شده و به حکم «نفخة فیه من روحی» (حجر: ۲۹) در فطرت بنی‌آدم گنجی پنهان گردیده، و موجب استغنای کامل انسان از همهٔ ماسوی الله شده، آنجاکه مشتاق نمایان نمودن گنج محبتش گردیده یعنی در مرتبهٔ ظهور محبتی که عین فطرت است تجلی‌گاه می‌یافته، اعنی محتاج محب شده است.

تا آنجاکه محبت به عقلی که همراه آفرینش است معاینه شود، محبت است، زیرا معیار عقلانی را می‌شناسد، چون با عقل سنجیده می‌شود. ولی آنگاه که محبت در یافت طور ظهور خویش به تلاطم

←

عشق ما را برد اندر لامکان	عشق ما را راه داد از بحر جان
عشق ما را از خودی بیزار کرد	آتش اندر خرقه[1] و زنار کرد

← افتاد و پس از شناخت محل تجلی برای دم زدن یعنی تجلی زمان می‌جست و انتظار را به التهاب می‌گذرانید آرام آرام حد و حدودی را که عقل مشخص و معین نموده بود کنار نهاده برای ظهور می‌کوشید، در این مرحله که هنوز محبت تجلی نکرده است، تب محبت از نصاب عقلانی گذشته، عقل را به دیوانگی یعنی هذیان گوئی واداشته عشق مجنونی در انسان به ظهور می‌نشیند و به تعبیر ابوالحسن دیلمی «محبت محبان طبیعی به بی‌عقلی منتهی می‌شود» (*عشق در ادب فارسی ص ۷۲*).

عشق مجنونی که دست رد به معیارهای مصلحتی عقل زده او را از حریم جنون بیرون رانده لاعقلی را شناخته بدون بیم از دوراندیشی‌هائی که عقل به آن اشاره می‌کرد. می‌فهماند به همه می‌رساند که جز «لیلی» نمی‌خواهد، جز «لیلی» نمی‌جوید، جز جمال «لیلی» نمی‌بیند و جز صدای «لیلی» نمی‌شنود.

جناب سلیمانی نورعلیشاه ساکن اصفهان عارفی رنجدیده و بار بی‌مهری را به سینه کشیده چه زیبا این مرتبت را به شعر کشیده است:

ز مجنون باز پرسیدند خیلی	که ای مجنون چه نامی؟ گفت:لیلی
به گفتند از پریشانی سخن گوی	به گفتا موی لیلی، موی لیلی
به گفتندش چه داری توشه راه؟	به گفتا خوی لیلی، خوی لیلی
به گفتندش که بیت‌الله کدام است؟	به گفتا کوی لیلی، کوی لیلی
به گفتندش سفر سوی که داری؟	به گفتا سوی لیلی، سوی لیلی
به گفتندش عبیر آریم یا مشک	به گفتا بوی لیلی، بوی لیلی
سلیمانی چنین کن عشقبازی	که در هر شی ببینی روی لیلی

در اینصورت هرگاه انسان در محبت ورزی و دوست داشتن به معیارهای عقل چون شیخ صنعان که در راه رسیدن به وصال دختر ترسا توجه نکرد و مانند روزبهان بقلی شیرازی که خرقهٔ ریاضات و عبادات خویش را بدون اینکه به امر و نهی عقلی توجهی کند به پای معشوقه رقاصه‌اش افکند و چون فرهادِ کوهکن که برای به وصل شیرین نائل آمدن نهیب عقل را نادیده گرفته در دل کوه همراه تیشه گردید، عشق در او تجلی می‌کند زیرا عاشق بی‌باکانه عشق می‌ورزد تا جائی که خون خود را به پای پروردگار عشق بریزد.

۱ - برخلاف آنچه همه، خرقه را لباس صوفیانه دانسته‌اند و درباره‌اش تحقیق کرده‌اند و نوشته‌اند نتائجی را پیشکش نموده‌اند، چنین نتیجه گرفته‌ایم که خرقه حکایت از سه مسئله مهم در زندگی معنوی انسان سالک دارد.

آنجا که خرقه گویای شناسنامهٔ انسان است همان شجره‌ای می‌باشد که معنعن به ساحت قدس معصوم علیه‌السلام می‌رسانند، که اکثر بالاتفاق ارتباط‌ها با بُریدگی‌های مکرر به امام معصوم علیه‌السلام رسانیده می‌شود و ثانیاً آنچه مسلم است بزرگان و عرفای شیعه معتقدند چنین رشته اجازه‌ای به ایرادات حقیقی تحقیقی توام می‌باشد که با آنهمه ایراد نمی‌توان پذیرفت خرقه‌ها به معصوم علیه‌السلام میرسد بلکه بیشتر مورد توجه صوفیه بوده است البته در گذشته‌های قبل از قرن ششم تنها

←

عشق جانان در دل ما کار کرد جان ما شایستهٔ دیدار کرد
عشق آمد سالکان حیران شدند در سلوک خویش سرگردان شدند
عشق آمد ذاکران درماندند از حدیث ذکر خود واماندند
عشق آمد ذاکران بیخود شدند از تفکر هر زمان بیخود شدند
عشق آمد عارفان محو[1] آمدند وز ره عشاق در صحو[2] آمدند

← بعنوان اجازه‌ای رسیده تلقی می‌شده است و امروز اساس تصوف را تشکیل می‌دهد و هر صوفی نتواند از عهدهٔ چنین اثباتی بر آید نمی‌تواند ریاست صوفیان را دارا باشد.

دوم: آنجاکه خرقه گویای حالات باطنی سالکانهٔ انسان راهرو می‌باشد، واکنش‌های درونی سالک محسوب می‌شود برای نمونه به سرودهٔ خواجه شیراز استناد می‌کنیم که می‌گوید:

دلم ز صومعه به‌گرفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

پارچه که سالوسی نمی‌کند و ندارد که بکند بلکه این حال سالک می‌باشد که به چنین مرضی مهلک مبتلا می‌شود.

یا جای دیگر می‌گوید:

ز رنگ بـاده بشـوئید خـرقه‌ها در اشک کـه مـوسم ورع و روزگـار پـرهیز است

رنگ باده اگر بر خرقهٔ پارچه‌ای بنشیند به اشک نتوان پاک کرد بلکه رنگ باده که درون را رنگین می‌کند که چون موسوم ورع و زمان پرهیزکاری است باید تعلقات مستی‌آور راکه باده کنایه از آنهاست یعنی همانطور که شراب انگوری مستی می‌آورد، تعلقاتی هستند که باطن را مست می‌کنند و انسان را غافل از خدا می‌سازند. این رنگ را باید به اشک ندامت که در مقام توبه ریخته می‌شود شست.

و آنجاکه خرقه، لباس صوفیانه است به پارچه‌ای مخصوص و رنگی که حکایت از مرتبت سالک می‌باشد و دوختنی که هم گویای رتبت سالک و سنت طایفهٔ اوست فراهم می‌آورند.

۱ - در لغت به معنی پاک کردن است و در سلوک در پی توبه از وظائف اولیه سالک بشمار می‌رود که حضرت امیرالمؤمنین در پاسخ سؤال حقیقت به صاحب اسرارش کمیل‌بن زیاد می‌فرماید: «محوالموهوم» یعنی تعینات باید از میان برداشته شود و ممکنات و کثرت در ذات واجب الوجود فنا و نابود گردد، کار به جائی رسد که یار را از در و دیوار منجلی بیند زیراکه این ظواهر چون حجابی تیره و پرده‌ای ضخیم روی حق و وجود مطلق را پوشانده و هرگاه وجود موهوم این ظواهر محو شود وجود حق از پشت این پرده‌های خیالی ظاهر و بارز می‌گردد.

این کلام مبارک همانطور که شوق تکمیل نفس را در کمیل افزود و در مقام آن بر آمد که بشریت خود را در ذات احدیت فنا سازد، در سالک باید این فهم را ایجاد نماید که وصول بحق و برداشتن حجاب از وجود مطلق به علم و عقل حاصل نمی‌گردد و به فکر و استدلال و گفت و شنود ممکن نمی‌شود بلکه تنها راه عملی آن «فنا» است آنهم فنائی که حتی فنا را هم درک نکند و چون ذره‌ای که ←

عشق آمد کرد دکانها خراب ای بسا کس را که دلها شد کباب
عشق آمد نام و ننگ ما بسوخت خرقهٔناموس[1] و رنگ ما بسوخت
عشق آمد ذکر این آیات کرد شه رخی زد این جهانرا مات کرد
عشق آمد با هزاران های و هوی های را برگیر آنگه باش هوی
عشق آمد گفت الله شد عیان می‌کند عشق این سخنها را بیان
عشق چون راز اناالحق وا نمود از زبانش سودها پیدا نمود
چند گویم هرچه بینی در جهان سربسر آنرا تو سر عشقدان
عشق چون مشاطهٔ عشاق بود صد هزاران دل از او پرداغ بود

الحکایات و الرموز
و پرسیدن سالکی رمز عشق را از عارفی بهلول نام

بود در بغداد مردی باخبر زینجهان وزانجهان رفته بدر
از هوای نفس خود وارسته بود او کمر در عشق یزدان بسته بود

← در انوار آفتاب سرگردان و همیشه بسوی بالا روان است همواره راه عروج به عوالم علوی را به‌پیماید و چون قطره‌ای که در دریا بیفتد در عین وجود و هستی نابود و مضمحل شود و مانند ستارهٔ خرد ناچیزی که زیر اشعهٔ تابان آفتاب درخشان قرار گیرد ناپیدا گردد و بالجمله چنان بحق ملحق شود که اتصال کامل یابد و انفصال از میان برداشته شود تا جائی که فرض دوگانگی امکان‌پذیر نباشد زیرا ماهیت هر چیزی در حد ذات احدیت معدوم است و به وجود او موجود می‌گردد.

۲ - صحو به معنای هشیار شدن از مستی است و بهمین جهت می‌باشد که مست را بعد از هشیاری «صاح» گویند و به معنای رفتن ابر است از این جهت، روز را بعد از زوال ابر «صاح» گویند یعنی بیرون آینده از زیر ابر. سالک در این مرتبه از انتظار جلوهٔ دلدار خلاصی یابد و بشهود یار به وادی سرافرازی شتابد، چون به مطلوب خویش فائز گشته دست از طلب بدارد و چون پرده‌های جلای وی را مکشوف نموده و انوار جمال، دولت شهود عنایت فرموده بحق هوشیار و دور از اغیار در حضرت دلدار باشد.

۱ - خرقهٔ ناموس را نمی‌توان در ردیف انواع و اقسام معمول در نزد طایفه فرض کرد و همانطور که به فلان زمان بر سالک خرقه توبه، یا خرقه تصوف، یا خرقه ذکر، یا خرقهٔ ارادت و یا خرقه ارشاد و نظیر اینها می‌پوشانند خرقهٔ ناموس هم بر او می‌پوشانند بلکه خرقهٔ ناموس کنایه از مقدساتی است که در وادی سلوک از حرمتی خاص برخوردار می‌باشد و انسان سالک آن حالات یا عنایات یا توجهات را چون نوامیس خود از چشم نامحرم دور می‌دارد، این حالت بر اثر مرور زمان برای سالک حجاب می‌شود یعنی او را فقط متوجه حفظ و حراست می‌نماید و از حرکت بازمی‌دارد نار عشق چنین حجابی را هم می‌سوزاند و از میان محب و محبوب، طالب و مطلوب برمی‌دارد تا عاشق به معشوق رسد.

چار تکبیری زده بر کائنات / وارهیده از حیات و از ممات
شش جهت را او بدر انداخته / پنج و شش را در ره حق باخته
او شراب وصل حق نوشیده بود / سر اسرار نهان پوشیده بود
عاشقی بود او بغایت معتبر / از وجود خود شده کلی بدر
والهی مجنون بدو مردانه بود / گه بگورستان و گه ویرانه بود
نام او بهلول بود آنمرد درد / بود از عشق خدا آزاد و فرد
سالکی آمد به پیش آن فقیر / گفت ای در عشق حق گشته منیر
رمزکی از عشق با ما بازگوی / در ز معنی برگشا و راز گوی
جوهر عشق از تو گر پیدا شود / هر دو عالم در دلت یکتا شود
گفت ای سالک بگویم با تو راست / جوهر عشق از همه دنیا جداست
پیش تو نه شک بماند نه یقین / بگذری از کفر و از اسلام و دین
آنزمان تو عشقرا لایق شوی / عشق حقرا واقف و سابق شوی
گر ترا از عشق خود باشد خبر / مرتدی باشی در این ره بی‌بصر
آنچنان خواهم که کلی گم شوی / گر ز نسل آدمی مردم شوی
همچنان باید بسوزی بیخبر / ذرهٔ در تو نماند خیر و شر
این سخن را از سر دردی شنو / تا نمانی در قیامت در گرو
اینسخن از جان و دل میکن قبول / تا شود فردا شفیع تو رسول
این سخن از عالم تحقیق دان / نه ز فال خواجه و تقلید دان
اینسخن راه سلوک است و یقین / تا شود علم الیقین عین الیقین
اینسخن از حال آمد ای جوان / نه ز قال و قیل آمد این بیان
اینسخن از بهر مردان خداست / نه برای نفس و کوران هواست
این نه شرع است و نه آیات ای پسر / این همه الهام از دل شد خبر

المقالة برهان المحققین شیخ لقمان قدس سره

شیخ لقمان از زمان با یزید / بود باقی تا بدور بوسعید
عمر او صد بود و هفتاد و سه سال / دائما در قرب بود و در وصال

بوسعید پاک زو بخشش بیافت — بود خود را در ره او چست یافت
یک نظر کردش ورا قطب جهان — هر دو عالم را بدو داد آنزمان
شیخ لقمان بود در راه خدا — عارفان و عاشقان را پیشوا
بایزید آندم به پیشش رفت زود — دید لقمان را برفته در سجود
ساعتی بنشست آنجا بر زمین — تا که فارغ شد ز سجده آن امین
چونکه لقمان سر برآورد از سجود — گفت او با قادر حی ودود
من بغیر تو نبینم در جهان — قادر و پرودگار دو جهان

(و منه فی المناجات)

من ترا بینم ترا دانم ترا — خود ترا کی غیر بینم جان مرا
چون‌جزاز تو نیست اندر دو جهان — لاجرم غیری نباشد در میان
اولین و آخرینی ای احد — ظاهرین و باطنینی بی‌عدد
این جهان و آن جهانی در نهان — آشکارا و نهانی در عیان
هم عیان و خفیه و هر دو توئی — هم برون و هم درون هر دو توئی
در ازل بودی و باشی همچنان — تا ابد هستی و باشی همچنان
ای ز تو پیدا شده کون و مکان — ای ز تو پیدا شده جان روان
ای ز تو عالم پر از غوغا شده — جان پاکان در رهت یغما شده
ای ز تو چرخ و فلک گردان شده — صد هزاران دل ز تو حیران شده
ای ز وصلت کار ما زار آمده — همچو ابراهیم در نار آمده
ای ز وصلت جان ما حیران شده — همچو اسماعیل حق قربان شده
ای ز وصلت جان ما گریان شده — همچو یوسف در تگ زندان شده
ای ز وصلت عاشقان اندر فغان — همچو موسی از جواب لن تران
ای ز وصلت زاهدان در تهنیت — همچو داود نبی در تعزیت
ای ز وصلت عالمان در گیر و دار — همچو عیسی آمده در پای دار
ای ز وصلت خانه‌ها تاراج یافت — تا محمد یکشبی معراج[1] یافت

---

۱ - همیشه آرزویم این بود که در جمع سالکان الی الله سیر و سیاحت آسمانی رسول خدا

ای ز وصلت آسمان گردان شده　　اندر این دریای بی‌پایان شده

← صلوات الله علیه را که تلخی غیر اهل ولا در آن راه نداشته به ولایت شیرین شده باشد به افتخار بازگویم، متأسفانه چنین توفیقی تا این لحظه رفیق نبود.

جریان معراج و سیر خواجه کائنات در عوالم وجود هرچند در سوره‌های مختلف اشارتی به آن شده است لکن در دو جایگاه قرآن به طور آشکار بیان گردیده که چگونه پیامبر اکرم صلوات الله علیه به آسمانها تا عرش اعلی عروج نموده است.

«سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی‌المسجدالاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر» منزه است آنکه شبانگاه بندهٔ خویش را از مسجدالحرام تا مسجداقصی که اطراف آنرا برکت داده‌ایم، راه برده تا آیت‌های خویش را به او بنمایاند و خدا شنوا و بینا است *(اسراء: ۱)*

تاریکی شب همهٔ افق را فرا گرفته بود و خاموشی در تمام نقاط حکم می‌کرد، پیامبر اکرم در منزل «ام هانی» خواهر امیرمؤمنان تصمیم داشت بعد از اداء فریضه به استراحت به‌پردازد که صدائی آشنا به گوش او رسید «امشب سفر عجیبی در پیش دارید و من مأمورم با تو باشم، نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمائی به نام براق به‌پیمائید» *(فروغ ابدیت ج ۱ ص ۳۰۵)* برخیز تجدید غسل و وضو کن، پیامبر می‌فرماید همین که از منزل بیرون آمدم مرکبی فوق‌العاده عجیب برایم آماده بود، سوار بر او شدم و سفر آغاز شد، به موضعی رسیدم، جبرئیل گفت: ای رسول خدا فرود آی، فرود آمدم و نماز گذاردم، گفت این طور سینا است در این محل بود که خداوند تبارک و تعالی با موسی صحبت کرد و سپس به محل دیگری رسید و فرود آمدیم و نماز خواندم. گفت: اینجا محل تولد حضرت عیسی علیه‌السلام است.

باز سوار شدم و به بیت‌المقدس رسیدم، در آنجا جمعی از فرشتگان از آسمان به نزد من آمدند و بر من سلام کردند و گفتند «السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر» به جبرئیل گفتم اینها از این عبارات چه منظوری دارند؟ گفت: می‌خواهند بگویند که تو اول کسی هستی که روز قیامت از قبر برمی‌خیزی و آخرین پیامبری و به جهت بزرگواری و شرف تو در میان همه ملتها، امت تو نخست محشور می‌شوند. در مسجدالاقصی نماز جماعتی به امامت من و اقتدای جمیع انبیاء و رسل تشکیل شد *(المیزان ج ۱۳ ص ۵)* سپس جبرئیل بالا رفت و من هم با او بالا رفتم تا به آسمان دنیا رسیدیم و در آن فرشته‌ای را دیدم که او را اسماعیل می‌گفتند، او هفتاد هزار فرشته زیر فرمان داشت که هر یک از آنان هفتاد هزار فرشته دیگر زیر فرمان داشتند از جبرئیل پرسید: این شخص کیست همراه تو، گفت این محمد رسول خدا می‌باشد. پرسید: مبعوث هم شده؟ گفت: آری، فرشته در را باز کرد من به او سلام کردم او نیز به من سلام کرد من جهت او استغفار کردم او هم جهت من استغفار کرد و گفت مرحبا به برادر صالح و پیغمبر صالح و همچنین ملائکه یکی پس از دیگری به ملاقاتم می‌آمدند تا به آسمان دوم وارد شدم و در آنجا هیچ فرشته‌ای ندیدم مگر آنکه خوش و خندان یافتم تا این که فرشته‌ای دیدم که از او مخلوقی بزرگتر ندیده بودم، فرشته‌ای بود کریه‌المنظر و غضبناک او نیز مانند سایرین با من برخورد نمود هرچه آنها گفتند او نیز به من گفت و هر دعا که ایشان در حقم نمودند او نیز کرد، اما در عین حال هیچ خنده نکرد، آن چنان که دیگر ملائکه می‌کردند پرسیدم: ای جبرئیل این که باشد که این چنین مرا به فزع انداخت؟ گفت: جا دارد که ترسیده شود خود ما هم همگی از او می‌ترسیم او خازن و مالک

←

ای ز وصلت کوکبان اندر طلب — می نیاسایند هرگز از تعب
ای ز وصلت ماه تن بگداخته — هر مه از حیرت سپر انداخته

← جهنم است و تاکنون خنده نکرده و از روزی که خدا او را متصدی جهنم نموده تا به امروز، روز به روز بر غضب و غیظ خود نسبت به دشمنان خدا و گنهکاران می‌افزاید و خداوند بدست او از ایشان انتقام می‌گیرد، پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرده به نعیم بهشت بشارتم داد.

آنگاه به سیر خود ادامه دادم، مردی گندم‌گون و فربه را دیدم از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت: این پدرت آدم است سپس مرا عرضهٔ بر آدم نموده گفت: این ذریه تو است، آدم گفت، آری روحی طیب بوئی طیب از جسدی طیب رسول خدا وقتی به اینجا رسید کلام خود را ادامه نداده آیه «کلاّ ان‌الکتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون کتب مرقوم یشهده المقربون، تا آخر سورهٔ مطففین خواند و سپس اضافه فرمود که به پدرم آدم سلام کردم، او هم بر من سلام کرد، من جهت او استغفار نموده او هم جهت من استغفار کرد و گفت: مرحبا به فرزند صالحم پیغمبر صالح و مبعوث در روزگار صالح.

آنگاه به فرشته‌ای از فرشتگان گذشتم که در مجلسی نشسته بود، فرشته‌ای بود که همه دنیا را ،در اختیار داشته، در این میان دیدم لوحی از نور در دست دارد و آنرا مطالعه می‌کند و در آن چیزی نوشته بود و او سرگرم دقت در آن بود، نه بچپ نگاه می‌کرد نه براست و قیافه‌ای چون قیافهٔ مردم اندوهگین به خود گرفته بود. پرسیدم این کیست ای جبرئیل؟ گفت: این ملک الموت است که دائماً سرگرم قبض ارواح می‌باشد، گفتم: مرا نزدیکش ببر قدری با او صحبت کنم، وقتی مرا نزدیکش برد سلامش کردم، جبرئیل وی را گفت: این نبی رحمت است که خدایش بسوی بندگان فرستاده، عزرائیل مرحبا گفت و با جواب سلام تحیتم داد و گفت: ای محمد مژده باد ترا که تمام خیرات را می‌بینم در امت تو جمع شده است.

عزرائیل در ادامه سخنان خود گفت: دنیا مسخر منست و هیچ خانه‌ای نیست مگر آنکه در هر روز پنج نوبت وارسی می‌کنم، وقتی می‌بینم مردمی برای مردهٔ خود گریه می‌کنند می‌گویم گریه نکنید که باز نزد شما برمی‌گردم و اینقدر می‌آیم و می‌روم تا احدی از شما را باقی نگذارم.

براه خود ادامه دادیم تا به مردمی رسیدیم که پیش رویشان طعامهائی از گوشت پاک و طعامهائی از گوشت ناپاک بود. ناپاک را می‌خوردند و پاک را فرو می‌گذاشتند، پرسیدم ای جبرئیل اینها کیانند؟ گفت: اینها حرام خوران از امت تواند که حلال را می‌گذارند و از حرام لذت می‌برند!

در ادامهٔ سیر خود به جمعیتی برخوردم که لب‌هائی داشتند مانند لبهای شتر، گوشت پهلوشان را قیچی می‌کردند و به دهانشان می‌انداختند، از جبرئیل پرسیدم اینها کیانند؟ گفت سخن چیان و مسخره کنندگانند، باز به سیر خود ادامه داده به مردمی برخوردم که فرق سرشان را با سنگهای بزرگ می‌کوبیدند پرسیدم اینها کیانندگفت: کسانی که نماز عشاء نخوانده می‌خوابند.

به مردمی برخوردم که آتش در دهانشان می‌انداختند از پائینشان بیرون می‌آمد پرسیدم اینها کیانند گفت: اینها کسانیند که اموال یتیمان را به ظلم می‌خورند که در حقیقت آتش می‌خورند آنگاه پیش رفته به جمعی برخوردم که از بزرگی شکم احدی از ایشان قادر به برخاستن نبود از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها کسانی هستند که ربا می‌خورند.

←

ای ز وصلت آفتاب اندر سما غلط غلطان می‌رود نه سر نه پا

← سپس به آسمان دوم صعود کردیم، در آنجا ناگهان به دو مرد برخوردیم که شکل هم بودند، از جبرئیل پرسیدم، این دو تن کیانند؟ جبرئیل گفت: ایشان دو پسر خاله‌های تو یحیی و عیسی‌بن مریم هستند من بر آن دو سلام کردم ایشان نیز بر من سلام کردند و برایم طلب مغفرت نموده من هم برای ایشان طلب مغفرت کردم به من گفتند: مرحبا به برادر صالح و پیغمبر صالح.

به آسمان سوم صعود کردیم در آنجا بر مردی برخوردیم که صورتش آنقدر زیبا بود که از هر خلق دیگر زیباتر بود، آنچنان که ماه شب چهارده از ستارگان زیباتر است از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت: این برادرت یوسف است که من بر او سلام کردم و جهتش استغفار نمودم، او هم به من سلام کرده و برایم طلب مغفرت نموده و گفت: مرحبا به پیغمبر صالح و برادر صالح و مبعوث در زمان صالح، بهمین ترتیب در آسمان چهارم ادریس و در آسمان پنجم هارون پسر عمران و در آسمان ششم موسی‌بن عمران و در آسمان هفتم مردی دیدم که سر و ریشش جو گندمی و بر کرسی نشسته بود از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ که تا آسمان هفتم بالا آمده و کنار بیت‌المعمور در جوار پروردگار عالم مقام گرفته؟ گفت: ای محمد این پدر تو ابراهیم است.

سپس به اتفاق جبرئیل به راه افتاده وارد بیت‌المعمور شدم در آنجا دو رکعت نماز خواندم و عده‌ای از اصحاب خود را با خود دیدم، از آنجا بیرون شدم دو نهر را در اختیار خود دیدم یکی به نام کوثر دیگری به نام رحمت از نهر کوثر آب خوردم و در نهر رحمت شستشو نمودم تا آنکه وارد بهشت گشتم که ناگهان در دو طرف آن خانه‌های خود و اهل بیتم را دیدم و دیدم که خاکش مانند مشک معطر بود.

در آنجا عرض کردم: پروردگارا تو به انبیاء خودت فضائلی کرامت فرمودی، به من نیز عطیه‌ای کرامت فرما، فرمود به تو در میانه آنچه که داده‌ام دو کلمه عطیه داده‌ام که در زیر عرشم نوشته و آن «لاحول ولا قوة الا بالله» و کلمه «لا منجامنک الا الیک» می‌باشد.

آنگاه صدای اذانی شنیدم و پس از پایان اذان امامت نماز جماعت همهٔ فرشتگان را به عهده گرفتم همانطوری که در بیت‌المقدس بر انبیاء امامت کرده بودم (تفسیر قمی ج ۲ ص ۴)

پس از آنجا بالا رفتم وپیوسته از نور به ظلمت و از ظلمت به نور می‌رفتم تا به سدرة‌المنتهی رسیدم، در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم: ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها می‌گذاری؟ جبرئیل گفت: بحق آن خداوندی که ترا به راستی فرستاده است که این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب به این مکان نیامده است و مرا یارای آن نیست که از این بالاتر بیایم و ترا برب العزت می‌سپارم.

پس از آنجا به دریای نور افتادم و امواج عظمت وجلال مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور افکندتا مرا بازداشت خداوند رحمان در ملکوت خود در آن مکان که می‌خواست مرا نداکرد که ای محمد بایست در خدمت من، چون ندای حق را شنیدم بر خود لرزیدم و از خود تهی گردیدم، پس بار دیگر از ملکوت ندا رسید که ای احمد گفتم: لبیک ربی وسعدیک، اینک بندهٔ توام و در خدمت تو ایستاده‌ام. پس ندا رسید ای احمد کرا در زمین خلیفهٔ خود گردانیدی، گفتم بهترین ایشان راکه پسر عم منست بر ایشان خلیفه گردانیدم. ندا رسید که ای احمد کیست پسر عم تو؟ گفتم: پروردگارا تو بهتر می‌دانی علی‌بن ابیطالب را خلیفه گردانیدم پس هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد با

←

ای ز وصلت آب از خون جگر   هر زمان سر از دگر ره کرده در
ای ز وصلت آب در کار آمده   هر زمان لونی پدیدار آمده

← علی‌بن ابیطالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن، پس ندا رسید که نظر کن به جانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق عرش نوشته است که خداوند جز من نیست و شریک ندارم و محمد رسول من است و او را قوت بخشیدم به علی، ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کرده‌ام منم خداوند محمود حمید و توئی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود اشتقاق کرده‌ام، منم خداوند اعلی و اوست علی ای ابوالقاسم بر گرد هدایت کننده و هدایت یافته، نیک آمدی و نیک رفتی خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و ترا تصدیق نماید، پس بدریای نور القادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد و چون به جبرئیل رسیدم نزد سدرةالمنتهی گفت: ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی، چه گفتی و چه شنیدی؟ من آنچه گفتنی بود به جبرئیل گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم (*انوار جلیه ص ۲۶۲*) از حیاةالقلوب)

تا آخرین مرحله صعود کردم «حتی کان بینی و بینه قاب قوسین» بین من و خدا به فاصله دو کمان یا نزدیک‌تر بود که خطاب شدم «ای محمد نظر کن به زیر پای خود نظر کردم دیدم که حجاب‌ها شکافته شده و درهای آسمانها گشوده شده و علی را دیدم که سر بسوی آسمان کرده و به سوی من نظر می‌کند پس علی با من سخن گفت و من بااو سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت، ابن عباس می‌گوید عرض کردم یا رسول الله چه سخن با تو گفت؟ گفت: فرمود ای محمد گردانیده‌ام علی را ولی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو، اعلام کن او را که اینک سخن ترا می‌شنود. پس من در همان حالی که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود به علی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت تو نمودم پس خداوند عالم امر کرد ملائکه بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم که شادی می‌کردند به جواب سلام او و به هیچ گروهی از ملائکه نگذشتم مگر اینکه مرا تهنیت و مبارک باد گفتند برای خلافت علی (*انوار جلیه ص ۲۶۵ به نقل از شیخ طوسی*) و یا نقلکرده‌اند خداوند تبارک و تعالی فرمود: «یا محمد من تحبه من الخلق؟ قلت یارب علیاً قال التفت یا محمد فالتفت عن یساری فاذا علی‌بن ابیطالب» ای محمد چه کسی از خلق دوست داری؟ عرض کردم پروردگارا علی‌بن ابطالب، فرمود: به کنار خود بنگر همین که به سمت چپ خود نگریستم چشمم به جمال علی‌بن ابیطالب افتاد (*تفسیر برهان ج ۲ ص ۴۰۲*).

و سپس «با زبان و لحن و کلام علی‌بن ابیطالب با من صحبت کرد با شگفتی عرض کردم پروردگارا تو با من حرف می‌زنی یا علی؟ فرمود: ای احمد هیچ موجودی به من شباهت ندارد و من با اشیاء توصیف نمی‌شوم من تو را از نور خودم آفریدم و علی را از نور تو، از زوایای قلب تو مطلع گشتم و محبوب‌تر از علی‌بن ابیطالب را در آن نیافتم به این جهت با لحن کلام علی با تو سخن گفتم تا قلبت آرام گیرد. (*تفسیر صافی ص ۳۱۱*).

خلاصه جبرئیل گفت ای محمد این سدرةالمنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مقام تجاوز نمی‌توانستند کرد و حق تعالی به مشیت خود ترا از این مقام خواهد گذرانید تا بنماید به تو آیات بزرگ خود را. پس مطمئن باش به تائید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامت‌های خدا و برسی به جوار قرب حق تعالی، پس به تائید ربانی بالا رفتم تا به زیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده سبزی ←

ای ز وصلت باد بیداد آمده   اندر این درگه بفریاد آمده

← برای من آویخته شد، وصف آن در نور و ضیاء و حسن و بها نمی‌توانم کرد، پس در آن پرده درآویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوتخانهٔ قدس گردیدم و در حرمسرای عزت به بال رفعت پرواز کردم تا به مرتبه‌ای رسیدم که صداهای ملائکه را نمی‌شنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترس‌ها و بیم‌ها از دلم بیرون رفت و یاد غیرخدا از دلم برطرف شد و نفسم به قرب الٰهی ساکن گردید و شادی‌ها و سرورها در دل خود یافتم وچنان خیال غیرخدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه خلایق مُرده‌اند. پس زمانی حق تعالی مرا مهلت داد تا بخود بازآمدم و از حسرت و دهشت رهائی یافتم و به توفیق الهی چشم سر را بستم و دیدهٔ دل را گشودم و به دیدهٔ دل ملکوت آسمان و زمین را می‌دیدم چنانکه خداوند عالم فرموده است «مازاغ البصر و ماطغی» و به دیدهٔ دل به قدر سر سوزنی از انوار جلال حق مشاهده نمودم و از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن آن نیست *(انوار جلیه ص ۲۶۶ - ۲۶۷)* به نقل از حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام).

سپس پروردگارم عزوجل فرمود: ای محمد دست خود را پیش ببر تا آبی که از ساق راست عرش من جاری است بتو برسد، پس آب فرو ریخت و من دست راست خود را بدان زدم از این رو آغاز وضو با دست راست شد، سپس فرمود: ای محمد آن آب را به‌گیر و با آن روی خود بشوی (و نحوه شستن را به حضرتش تعلیم داد) زیرا که تو می‌خواهی در حال پاکی به عظمت من نظر کنی، سپس ذراع راست و ذراع چپ را بشوی (و نحوه شستن را به او تعلیم داد) که تو می‌خواهی با دو دستت کلام مرا دریافت کنی و با باقیماندهٔ آب دستانت سرت و دو پایت را تا قوزک مسح کن (و نحوهٔ مسح سر و پا را بدو آموخت) و فرمود: من می‌خواهم سرت را مسح کنم و بر تو مبارک گردانم و اما مسح بر دو پایت (برای اینست) که می‌خواهم قدمت را بر جایی بگذارم که پیش از تو کسی بر آن گام نگذارده و کسی جز تو بر آن گام نخواهد گذاشت.

پس ندا رسید ای محمد رو به جانب حجرالاسود کن که در مقابل تست و بعدد حجاب‌های من، مرا به بزرگی یاد کن و الله اکبر بگو.[۱]

پس حق‌تعالی به آن حضرت فرمود: که اکنون به مقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر، آن حضرت گفت «بسم الله الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول حمد (بسم الله) مقرر شد. پس ندا کرد آن حضرت راکه مرا حمد کن گفت «الحمدلله رب العالمین» و در خاطر خود گفت شکراً، حق تعالی فرمود بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی به خاطر گذرانیدی پس بار دیگر نام مرا یاد کن گفت «بسم الله الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سورهٔ «قل هوالله احد» را بخوان چنانکه بر تو فرستاده‌ام که آن سوره مشتمل است بر نعت و صفت من

---

[۱] *حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که به این سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت تکبیر کنند زیرا که حجابها (هفت حجاب) بود و هر مرتبه‌ای که آن حضرت تکبیر می‌گفت یک حجاب را طی می‌کرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریائی از دریاهای نور رسید و به این سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند: پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند، پس دو تکبیر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانکه رسول به اذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی نمود و به قرب و مخاطبهٔ کریم ذوالجلال رسید (انوار جلیه ص ۲۵۹)*

←

ای ز وصلت آتش از غم سوخته	چشمهٔ سرخش سیاهی دوخته
ای ز وصلت بحر در جوش آمده	آنگهی زین راز خاموش آمده
ای ز وصلت قطره باران آمده	در تک دریا و درکان آمده

← و نسبت من با خلق من، چون سورهٔ توحید را خواندم ندا رسید که برای عظمت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن، چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و به الهام الهی گفتم «سبحان ربی العظیم و بحمده» یعنی به پاکی یاد می‌کنم پروردگار عظیم خود را به حمد و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی به حال خود بازآمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا به حال خود بازآمدم و به این سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود.

پس ندا رسید که سربردار، چون سر از رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی می‌گفتند پس گفتم: «سمع الله لمن حمده»

چون نظر به جانب بالا کردم نوری عظیم‌تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیادتر شد، پس از دهشت آن حال نزد ملک ذی‌الجلال به سجده افتادم و رو به زمین تذلل نهدم و برای علو آنچه مشاهده کرده بودم با الهام خداوند اعلی هفت مرتبه گفتم «سبحان ربی الاعلی و بحمده»

و هر مرتبه که این ذکر را می‌گفتم قدری از دهشت و وحشت و حیرت خود راکمتر یافتم تا آنکه از حالت حیرت بازآمدم و به کمال معرفت حق فائز گردیدم، پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرت و گرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شد، پس به الهام حق بار دیگر به جانب بالا نظر کردم نوری از انوار رباینده‌تر مشاهده کردم و باز بی‌اختیار نزد خداوند قهار به سجده افتادم و باز هفت مرتبه «سبحان ربی العظیم و بحمده» گفتم و چون قابلیت انوار مرا زیاد شده بار دیگر سربرداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم، به این سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد، پس برخاستم و بار دیگر به خدمت پروردگار خود به بندگی ایستادم و ندا از جانب رب‌العزت در رسید که بار دیگر سورهٔ حمد را بخوان چون خواندم ندا رسید که سورهٔ «انا انزلناه فی لیلة‌القدر» را بخوان چون خواندم ندا رسید که این سوره مشتمل است به بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت.

پس باز رکوع و سجود کردم چنانکه در رکعت اول به جا آوردم و چون خواستم برخیزم از جانب حق ندا رسید که ای محمد یادکن نعمت‌های مرا بر خود و نام مرا ببر پس به الهام حق تعالی گفتم «بسم الله و بالله و لااله الاالله والا سماء الحسنی حکمها» و چون شهادتین گفتم حق تعالی فرمود که صلوات فرصت بر خود و بر اهل بیت خود گفتم «صلی الله علی و علی اهلبیتی» پس خدا بر من و اهل بیت من صلوات فرستاده چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من کشیده‌اند.

پس ندا رسید که سلام کن بر ایشان گفتم: «السلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته» پس فرمود ای محمد منهم سلام و تحیت و برکات تولی و امامان بعد از تو، پس مأمور شدم که به جانب چپ التفات نکنم و اول سوره که بعد از «قل هوالله احد» شنیدم «انا انزلنا» بود و چون نماز معراج دو رکعت بود به این سبب در دو رکعت اول شک و سهو نمی‌باشد و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد» *(انوار جلیله ص ۲۵۸ از حیات القلوب)*

ای ز وصلت ماهیان در زیر آب جمله خاموشند در جویان صواب
ای ز وصلت مرغکان اندر هوا جان خود را صید کرده از قضا
ای ز وصلت جمله اشیاء را ز بود هر یکی را در لباسی وانمود
ای ز وصلت گشته لقمان بیخبر از وجود خویش کلی شد بدر
ای ز وصلت گشته لقمان بیقرار جان من برگیر در حق سر برآر
ای‌زوصلت‌گشته‌لقمان غرق خون هر زمان در خاک افتد سرنگون
ای ز وصلت گشته لقمان سوخته جبهٔ از عشق تو بر دوخته
ای ز وصلت گشته لقمان با وصال محو گشته در جمال ذوالجلال
ای ز وصلت گشته لقمان در فنا در فنا رفته بدرگاه بقا
ای ز وصلت هر زمان حیران شده وز تحیر نیز سرگردان شده
ای ز وصلت غرق توحید آمده لاجرم در عین تحقیق آمده
ای ز وصلت عارفان مطلق شده عارفی رفته تمامی حق شده
من توام تو خود منی چند از دوئی هم منی برخیزد اینجا هم توئی
چون یکی یکی بود نبود دوئی محو گشتم در تو و گم شد دوئی
چونکه لقمان فارغ آمد از دعا پیش او شد بایزید باصفا
پس سلامش کرد دست او بدست یکزمان بگرفت و پیش او نشست
گفت ای مرد خدای کارگر صاحب سری و مردی دیده ور
تو کمال خویش حاصل کردهٔ بس ریاضتهای مشکل بردهٔ
نور تو از روی تو آمد پدید آنچه تو دیدی کسی دیگر ندید
صادقم از حال تو آگاه کرد زان ز بغداد آمدم آزاد و فرد
پوستین را آن امام پاک دین از برای تو فرستادهٔ یقین
پوستین را اینزمان در پوش تو در ره توحید سر را نوش تو
این وصیت را بجا آور کنون زانکه هستی مرد کار و ذوفنون
در زمان پوشید شیخ آن پوستین آن ولی بر حق و مرد یقین
آنزمان استاد آنجا در نماز آنشفیع پاکباز پرنیاز
حیرت آمد آنزمان بر وی مگر از وجود خود بکلی شد بدر

هفت شبانه روز سلطان بایزید — بود پیشش آنچنان حالت بدید
شیخ همچون واله و شیدا شده — از وجود خویش ناپروا شده
بعد از آنسلطان برفت و آن همام — همچنان استاده بود اندر قیام
قرب چل‌سال همچنان ایستاده بود — پس عجائب حالتی افتاده بود
چونکه باز آمد بحال خویشتن — اندر آنحالت نه وی بود و نه تن
از خودی خویش یکتا رفته بود — کی چه ما و تو درون پرده بود

مطلب در سؤال راه عشق و ترغیب سالک

اینچنین رفتند مردان راه دین — رهروان حق به پیش حق یقین
شیرمردان مرکب خود رانده‌اند — اندر این ره چون خسان کی مانده‌اند
مرد عشقی گر تو تن در راه کن — ور نه بنشین دست و تن کوتاه کن
شیر مردی باید این راه شگرف — تا کند غواصی این بحر ژرف
نیست کار بددلان اینکار عشق — این‌کسی داند که هست آگاه عشق
کار پیرانست و مردان یقین — در گذشتن هم ز کفر و هم ز دین
من در این اندیشه بودم سالها — زانسبب معلوم کردم حال‌ها
هیچکس زین ره نشانی وانداد — آنکه او دادست خط بر جان نهاد
هیچکس از حال خود واقف نیند — جمله سرگردان این دنیا درند
ای دریغا عمر رفت و وصل نه — وی دریغا فرع رفت و اصل نه
ای دریغا در خودی وامانده‌ام — لاجرم در این بلا درمانده‌ام
ای دریغا نفس شومم ره نبرد — وز حریم وصل جانان برنخورد
ای دریغا خرقه و سجادها — سنتی مانده بما این دردها
ای دریغا رنگشان و حالشان — کاینزمان بگرفته‌اند این ناکسان
ای دریغا صحبت مردان مرد — خود ندیدیم و بمردیم ما بدرد
ای دریغا شاهبازان و شهان — هر یکی در راه دین صدرجهان
ای دریغا پیشوایان یقین — راه رفتند و بماندیم و چنین

ایدریغا عارفان باصفا رفتند ایشان ما بماندیم از قفا
ایدریغا صوفیان باصفا رفتند ایشان و بماندیم از جفا
ایدریغا سالکان راه بین راه رفتند و نبد ما را یقین
ایدریغا عاشقان با ادب محو در تجرید و ماثیم خشک لب
ای دریغا زاهدان با نیاز جمله در راهند و ما افتاده باز
ای دریغا عالمان با عمل شدیقینشان حاصل و ما - در خلل
ایدریغا رهروان لامکان جمله در سیرند و ما در خاکدان
ایدریغا راه تحقیق و عیان عارفان دیدند و ما نادیدگان
ایدریغا نفس ما در معصیت خو - بکرداست و ندید او معرفت
گر تو نفس خویش را فرمانبری صد هزاران تیر از خذلان خوری
هر صفت کز نفس می‌آید پدید اندر آن عالم بتو خواهد رسید
ور ترا علم و عمل باشد صفت باز بینی اندر آن جا معرفت
ور در اینجاباشدت‌وحدت صفات اندر آنجا پیشت آید نور ذات
ور در اینجا جهل و نادانی بود اندر آن عالم پشیمانی بود
ور در اینعالم بود از بخل و کین اندر آنعالم شوی خوار و حزین
ور ترا اینجا بود زرق و فریب اندر آنعالم بمانی در حجیب
آتش دوزخ حجاب راه‌دان[1] این سخن را از دل آگاه دان

---

۱ - سالک در مسیر عبودیت باید از نظر هدف «موحد» باشد تنها خدا را بخواهد و اگر به نعمت‌های دنیوی و اخروی توجه داشته باشد مطلوب بالذات او این نعمت‌ها هستند یعنی در حقیقت مطلوب حقیقی نفس است زیرا نعمت‌ها را برای ارضاء نفس می‌خواهد.

هدف و انگیزه سالک بر عبادت یکی از دو چیز است یکی شایستگی ذاتی معبود برای عبادت یعنی از آن جهت او را عبادت می‌کند که او شایسته عبادت است دیگر شایستگی خود عبادت یعنی شرافت وحسن ذاتی عبادت.

علی امیرالمؤمنین به این مهم اشاره نموده می‌فرماید: «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک» خدایا من ترا از ترس آتشت و یا به طمع بهشتت عبادت نکردم بلکه ترا شایسته عبادت یافتم و عبادت کردم.

شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی هم می‌گوید:

گر از دوست چشمت به احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست
خلاف طریقت بود کاولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا

هر که اینجا او ز وصل یار ماند — تو یقین میدان که اندر نار ماند
هر که او اینجا رخ جانان ندید — باشد آنجا کور و حیران و پلید
هر که اینجا از وجود خود نمود — اندر آنجا آتش سوزان ربود
هر که او خود را فنای کل نساخت — اندر آنجا او بقای کل نیافت

المقالة سراج و هاج شیخ منصور حلاج قدس سره و شرح شهادت آن بزرگوار

بود منصور ای عجب شوریده حال — در ره تحقیق او را صد کمال
حال او حال عجب بود ای پسر — نی چو حال این خسان بی‌خبر
از رموز سر حق ره برده بود — نی چو ما و تو رهی گم کرده بود
از شراب وصل حق نوشیده بود — دائماً از شوق حق جوشیده بود
راه توحید حقیقی رفته بود — لاجرم از جسم کلی مرده بود[1]

---

۱ - حکما از مُردن گونه طبیعی و غیرطبیعی را منظور دارند. اجل طبیعی آنست که بدن به مرتبه‌ای برسد که خود از نفس، یا نفس از او جدا شود، و اجل غیرطبیعی آنست که آدمی در اثر حادثه‌ای بمیرد.

نوع اول حکم میوه‌ای را دارد که بعد از رسیدن چیده می‌شود و مرگ دوم مانند میوه‌ای نارس است که از درخت زندگی می‌افتد مرگ اول بر اثر اجل طبیعی بوده به نفس تمام حظ خود را از بدن برده و نیازی به آن ندارد و مرگ دوم هنوز تمام علایق نفس از بدن منقطع نشده و با مرگ بدن نفس نیز می‌رود. در اولی رفتن نفس مایه ویرانی بدن می‌شود و در دومی ویرانی بدن موجب رفتن نفس می‌گردد.

لکن عرفا مُردن را به «ارادی» مرگ قبل از مرگ که کشتن نفس است و مُردن غیر ارادی که اختیارش از دست انسان بیرون است تقسیم کرده‌اند. این مُردن اختیاری که عبارت است از «قمع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شهوات» (*شرح گلشن راز* ص ۴۲۶) به موت ابیض (گرسنگی) موت اسود (تحمل اذیت و آزار) موت احمر (مخالف نفس) و موت اخضر (قناعت و مرقع‌پوشی) تقسیم کرده‌اند. (*اسرار الشهود لاهیجی* ص ۳۳۴) قمع نفس همان جهاد اکبر است که رسول خدا صلوات الله علیه فرموده‌اند: «مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل: یا رسول الله ما الجهاد الاکبر؟ قال: جهادالنفس» (*وسائل الشیعه کتاب جهادالنفس ص ۳ ترجمه صدیق دانشمند جناب آقای علی صحت*)

در طریقهٔ مشایخ‌بزرگوارم اساس سلوک بر این جهاد نهاده شده است و مقصد اقصی سالک مردن

←

او یقین خویش حاصل کرده بود | در یقینش خویش واصل کرده بود

= اختیاری است و شیخ شهید نجم‌الدین کبری با تدوین رساله اصول عشره تعلیم می‌دهد که چگونه سالک طریق ده قاعده را رعایت نموده تا در نهایت به موت اختیاری برسد. غزالی نیز با قواعد ششگانهٔ «مشارطت، مراقبت، محاسبت، معاقبت، مجاهدت و معاتبت» *(احیاءالعلوم، ربع منجیات ص ۱۰۹۸) این موت را فراهم آورده می‌داند.*

لکن معروفترین و مصطلح‌ترین نوع مرگ ارادی مُردن جسمانی و خروج روح از کالبد است به اختیار خود سالک به این معنی که هرگاه اراده کند بتواند به‌میرد و یا حتی دوباره به کالبد جسمانی برگردد.

مصداق اعلی آن در قرآن اختصاص به پیامبران و اولیاء داده شده است. چنانکه در قرآن با ماجرای ادریس و موت ارادی او و پرواز روح وی به آسمانها مواجه می‌شویم «و اسماعیل و ادریس و ذاالکفل کل من الصابرین» (انبیاء: ۸۵) و جای‌دیگر می‌فرماید: «و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً و رفعناه مکاناً علیاً» (مریم: ۵۶ ـ ۵۷) و در دون مقام آسمانی عرشیان خاک نشین، آنهائی که مطیع محض بوده‌اند نمونهٔ کامل «المؤمن مرآة‌المؤمن» نده‌اند به چنین شرافتی بر اثر تبعیت از انبیاء عظام نه دستورات غیرالهی که مجموعهٔ آنها را می‌توان در ریاضت کشی‌های صوفیانه یافت رسیده‌اند.

احمد غزالی می‌گوید: «برادرم ابوحامد بامداد روز دوشنبه وضو گرفت و نماز گزارد پس کفن خواست و آنرا بوسید و بر چشم نهاد گفت سمعاً و طاعةً، سپس خود بسوی قبله دراز کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد» *(غزالی نامه جلال‌الدین همائی ص ۲۱۴)* یا در احوالات ابوسعید ابوالخیر نوشته‌اند که گفته بود «روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد» و به دوک گری پیام داد که «آن کرباس که خود رشته‌ای و آخرت را نهاده‌ای در کار ماکن» و بعد از این که کرباس را می‌آورند شیخ می‌گوید «الحمدلله رب العالمین و درحال نفس منقطع شد» *(حالات و سخنان ابوسعیدابی الخیر تصحیح آقای شفیعی کدکنی ص ۸۹).*

مرحوم آقای حاج سیدمحمدحسین طهرانی صاحب کتاب معادشناسی از قول شخصی به نام حاج مؤمن شیرازی نقل می‌کند که «مردی با وی در سفر مشهد همراه شد و بعد از اینکه در میانه راه برای استراحت توقف کردند آن مرد بعد از این که مخارج کفن و دفن خود را به او می‌دهد به گوشه‌ای خلوت می‌رود و می‌میرد» *(معادشناسی ج ۱ ص ۹۵)* اما منظور ناظم ابیات از «لاجرم از جسم کلی مُرده بود» هرچند همین موت ارادی است ولی مرتبهٔ نجات از شر خودی ننگین می‌باشد که انسان را از خودیهای خود می‌رهاند او را به ولادتی ثانی آنگونه که عیسی علیه‌السلام فرموده‌اند به تولد مرتین می‌رساند «لن یلج ملکوت السماوات و الارض من لم یتولد مرتین» این تولد به کسی اختصاص دارد که در همین عالم خاکی ملکوت را شهود کند و برپائی قیامت صغری را که با موت طبیعی قائم می‌شود به‌بیند.

مولانا جلال‌الدین مولوی خراسانی مردم را به این مرگ تشویق می‌کند.

به میرید، به میرید، در این عشق به‌میرید | در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
به میرید، به میرید وزین مرگ نترسید | کزین خاک برآیید سماوات بگیرید
به میرید به میرید وزین نفس ببرید | که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید

حکیم سنائی نیز دعوت به موت ارادی نموده می‌گوید:

←

راه در گنج معانی برده بود | نه که همچون ما و تو در پرده بود
عاشق صادق بد آن بحر صفا | عارف فارغ بد آن کان وفا
در علوم دین وقوفی داشت او | هیچ علمی را فرو نگذاشت او
عالمان از علم او درمانده بود | عارفان از عشق او وامانده بود
سالکان بودند شیران کریم | جمله پیچیدند سر اندر گلیم
عاشقان از عشق او حیران شدند | هر دم از نوع دگر بریان شدند
صادقان از صدق او خون جگر | سالها خوردند کس را نه خبر
زاهدان از زهد او رسوا شدند | هم ز حال زهد او شیدا شدند
حال او حال عجب بود ای فقیر | بد بمعنی و بصورت بینظیر
بود پنجه سال او اسرار پوش | ناگهان از وی برآمد صد خروش
گفت اناالحق سر خود پیدا بکرد | جمله بغدادش پر از غوغا بکرد
اهل تقلید آن زمان برخاستند | از برای خویش فتوا خواستند
سیصد و هفتاد کس تقلیدیان | جمله بر کاغذ نوشتند آنزمان
وین زمان حلاج کافر گشته است | از طریق دین ما برگشته است
تا به‌گردد او از این کفر عیان | ورنه خونش را بریزیم اینزمان
جملهٔ بغداد پرغوغا شده | اوبگفت خویش در سودا شده
بعد از آن نزد خلیفه آمدند | کام خود را از خلیفه[1] بستدند

---

* بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابدیابی
که از شمشیر بو یحیی نشان ندهد کس از احیا
(گنج سخن نقل از دیوان سنائی ص ۳۲۰)

۱- در پی دستگیری منصور حلاج و تشکیل دادگاه‌های مکرر و به شورا گذاشتن نتیجه بازپرسی‌ها، ابن زنجی می‌گوید وقتی جلسه دادگاه ختم شد، «حامد صورت جلسه را به پدرم داد و به او سفارش کرد که گزارش جلسه را به نزد مقتدربالله بفرستد و آنچه را گذشته است برایش حکایت کرده و فتاوی را بدان پیوست نماید و از او تقاضای صدور دستور اجراء آنها بکند. سپس نامه دیگری به حاجب نصر بنگارد و از او بخواهد که نامهٔ نخست را به المقتدر بالله برساند و پاسخی را که می‌دهد بفرستد، پدرم هر دو نامه را نوشت فتاوی را به آن پیوست کرد و در بسته‌ای مخصوص المقتدر بالله
←

وانموده حالت منصور را	صاحب سر آن شه سیفور را
چون خلیفه واقف اسرار شد	در دل او صد هزاران خار شد
زانکه دایم او محب او بدی	کام خود از گفتهٔ او بستدی
صد کتاب از گفتهٔ او خوانده بود	سر مخفی زو بجان بخریده بود
خود زاین سرش عوام قلبتان	منع نتوانست کردن آن زمان
پس بفرمود او که در زندان برند	بو که بازآید از این آن مستمند
من همی دانم که او مرد خداست	فارغ از کفر و نفاق و از هواست
بعدازآن منصور در زندان نشست	بد در آن زندان قومی پای بست
چارصد تن بد در آن زندان ببند	خود در آنجا رفت شیخ هوشمند
شب درآمد گفت ای زندانیان	اندر این زندان چرائید اینزمان
جمله واگفتند حال یکدگر	کز چه افتادیم ما در این خطر
بعد از آن منصور گفت ای مردمان	جمله را آزاد کردم این زمان
آن کسان گفتند ما در بند سخت	کی توانیم رفت زینجا نیکبخت
شیخ آندم دست را افشاند زود	جملگی را بندها افتاد زود

← گذاشت. ولی دو روز گذشت بدون اینکه پاسخی بدو برسد، ابن زنجی دیگر توضیحی نمی‌دهد.

ابن عیاش می‌گوید سیده مادرالمقتدر را در باب عواقب اعدام حلاج به وحشت افکنده و گفته بود «من یقین دارم که گناه مجازات و شکنجه این شیخ صالح دامان پسرت المقتدر را خواهد گرفت»، سیده خواست مقتدر را از صدور دستور اجرای حکم بازدارد ولی مقتدر تسلیم نشد و به حامد دستور اقدام به اعدام داد خلیفه در همان روز به تب دچار شده، نصر و سیده اصرار خود به خلیفه را دو چندان کردند، وی دستور را نسخ کرد و پیامی برای حامد فرستاد تا از صدور دستور اعدام او را برحذر دارد موضوع سه روز طول کشید و سپس مرضی که خلیفه را مدتی به وحشت افکنده بود او را رها کرد.

ابن زنجی می‌گوید حامد نامه دومی خطاب به المقتدر بالله فرستاد و بر آن افزود: «آنچه در دادگاه گذشت دیگر فاش و برملاء شده است به محض این که اعدام حلاج صورت نگیرد باید منتظر شورشهائی بود»، و دوباره از خلیفه خواست که دستور اعدام صادر کند این نامه را به ابوصالح مفلح الاسود رئیس خواجگان سیاه داد با مأموریت رسانیدن و پاسخ گرفتن.

صبح فردای آنروز پاسخ المقتدر توسط مفلح رسید شامل این موضوع که «چون قضات بنابر فتوی اعدام او تصمیم گرفته‌اند و ریختن خون او را مباح دانسته‌اند باید محمدبن عبدالصمد رئیس پلیس را بخوانی، حلاج را بدو بسپاری، تا هزار تازیانه بزنند، شاید از آن بمیرد و اگر نمرد، سرش را جدا کننده (مصایب حلاج ص ۲۹۴ - ۲۹۵)

بعد از آن گفتند درها بسته‌اند / ما در اینجا خوار و زار و مستمند
چون رویم ای پیشوای سالکان / زانکه در بسته است ما هم هالکان
پس اشارت کرد آن مرد صفا / رخنه‌ها شد اندر آن دیوارها
چارصد رخنه بشد آندم پدید / هر یکی از رخنهٔ بیرون دوید
چونکه زدانبان بدید آنحال و کار / پیشش آمد آنگهی بگریست زار
دست و پای شیخ را او بوسه داد / وانگهی سر در کف پایش نهاد
گفت ای شیخ بزرگ خورده‌دان / خیز و رو تو نیز همچون دیگران
گفت من آگه شدم از سرکار / من نخواهم رفت جز در پای دار
تا که جمله سالکان آگه شوند / از طریق عشق حق رهبر شوند
بعد از آنش گفت برخیز و برو / تا که یکدم با خود آیم از گرو
چونکه‌زندانبان‌برفت آن مرد دین / در مناجات آمد آن مرد یقین

در مناجات کردن شیخ منصور قدس سره در زندان

گفت ای دانندهٔ کون و مکان / غیر تو کس نیست در هر دو جهان
گفت ای دارندهٔ عرش مجید / عرش‌وکرسی هم ز تو گشته پدید
گفت ای دارندهٔ لوح و قلم / این جهان و آنجهان از تو علم
گفت ای پیدا و پنهان آمده / خلق عالم از تو حیران آمده
گفت ای آرام جان عاشقان / هم توئی درمان درد بی‌دلان
گفت ای هر دم به لونی آمده / عاشقان از تو شده در دمدمه
ای وصالت آتشی در ما زده / هرچه غیر تست کلی لازده
ای وصالت عاشقان دریافته / جان خود را در وصالت باخته
ای وصالت عارفان بشناخته / جان خود را در وصالت باخته
ای وصالت صادق و حاذق شده / از طریق صدق خود لایق شده
ای وصالت طالبان در جستجوی / اندر این ره آمده در گفتگوی

ای وصالت سالکان در ره دوان / جمله در راهند از ره بی‌نشان
ای‌وصالت‌زاهدان در زهد خویش / هر زمان تقریر زهد آرند پیش
ای وصالت‌عالمان در های و هوی / در ره تقلید بشکافند موی
ای وصالت انبیا را نقد حال / ذات ایشان ماورای قیل و قال
ای وصالت آسمان و هم زمین / هست در تسبیح رب العالمین
ای وصالت شمس را دریافته / نور او بر جمله عالم تافته
ای وصالت ماه را خالی زده / گاه بدر و گه هلالی برزده
ای وصالت کوکبان حیران شده / اندر این ره جمله در سیران شده
ای وصالت باد و آتش را بهم / داده وصلت از ره لطف و کرم
ای وصالت کرده آب و خاک را / دامگاهی جان و روح پاکرا
ای وصالت بحر را بگداخته / هر زمان دردی دگر پرداخته
ای وصالت کوه را در گلزده / صد هزاران عقبها در دل زده
ای وصالت در درخت و گل شده / صد هزاران میوه‌ها از دل شده
ای وصالت سرّ دریای قدم / صد هزاران دُر شد از کان عدم
ای وصالت آشکارا و نهان / ای وصالت از عیانی در بیان
ای وصالت نیستی و نیستان / ای وصالت هست گشته در جهان
ای وصالت از جهان بیرون شده / ای وصالت عالمی همچون شده
ای وصالت اینجهان و آنجهان / ای وصالت حاصل صاحب دلان
ای وصالت هر دو عالم سوخته / جان ما در جسم ما بر دوخته
ای وصالت غمگسار مفلسان / ای وصالت دستگیر بی‌کسان
ای وصالت رهنمای سالکان / ای وصالت در گشای طالبان
ای وصالت شور مشتاقان شده / ای وصالت وصل عشاقان شده
ای وصالت صدق صدیق[1] آمده / ای وصالت عین تحقیق آمده

۱ـ دربارهٔ «صدیق» که اهل سنت این لقب را به ابوبکر داده‌اند رسول خدا صلوات‌الله علیه در جاهای گوناگون به‌علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اختصاص داده است. ابوذر فرماید از رسول خدا شنیدم «یقول لعلی انت الصدیق الاکبر و انت فاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل» یعنی «تو بزرگترین
←

ای وصالت ترک و تجرید آمده — ای وصالت کنج توحید آمده

ای وصالت اولین و آخرین — ای وصالت ظاهرین و باطنین

ای وصالت وصل من دریافته — لاجرم از عشق جان را باخته

ای وصالت کرده در زندان مرا — ای وصالت گم شده هجران مرا

ای وصالت کرده بر من آشکار — می‌برد فردا مرا در پای دار

در غوغا کردن اهل بغداد بر شیخ منصور رحمة‌الله و پند دادن مشایخ او را

بار دیگر عالمان جمع آمدند — جمله اندر قصد آن شمع آمدند

صد هزاران خلق در غوغا و شور — بر در زندان دویده از غرور

شبلی آمد آن زمان پیش جنید — گفت شیخا ما درافتادیم قید

خلق عالم جملگی جمع آمدند — کان شه سیفور از زندان برند

تا که بردارش کنند بر چارسو — خلق عالم می‌دوند از سو بسو

شیخ چون بشنید برخاست آنزمان — با مریدان رفت تا زندانیان

چون رسید آن جا و خلق بی‌شمار — دید آن شیخ بزرگ نامدار

گفت ما را یکزمان مهلت دهید — بعد از آن هرچه ببایدتان کنید

این بگفت و زود در زندان دوید — دید آن شه را ز هیبت بر طپید

گفت ای منصور کم کن طمطراق — چند از این گفت و زبان و از نفاق

تا که تو دم میزنی همدم نئی — تا که موئی ماندئی محرم نئی

در خیال خویش دیوانه شدی — از حدیث شرع بیگانه شدی

این حدیث تو همه دیوانگی است — عقل را خود این سخن بیگانگی است

← راستگو می‌باشی و تو آن فاروقی که میان حق و باطل جدائی می‌افکنی(ریاض‌النضرة: ۱۵۵/۲) این روایت با عباراتی گوناگون که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فاروق اعظم و صدیق اکبر معرفی کرده در مسانید اهل سنت مانند اسدالغابه: ۲۸۷/۵ تاریخ دمشق ابن عساکر: ۱۵۷/۳ و ۶۲/۱ و ۸۷ و ۹۲ دیده میشود. و در منابع شیعی بحارالانوار: ۳۲/۳۸ ـ ۱۱۱ تفسیر نورالثقلین: ۸۳/۱ تفسیر المیزان: ۸۶/۱۷ و الغدیر: ۳۱۳/۲ و فضائل الخمسه: ۸۸/۲

آنچه می‌گوئی تو پیغمبر نگفت او در اسرار را هرگز نسفت
باز قرآن جمله را شرح و بیان کرد و این سر را نگفت اندر میان
پیشوای‌ما همه‌چون مصطفی است لاجرم آنچه تو گفتی نارواست
اینکه گفتی کفر محض‌است‌ای فقیر در گذر از کفر رستی از سعیر
بعد از آن منصور گفتش ای پدر از رموز سر مخفی بی‌خبر
تو به بند صورتی درماندهٔ کی چنین تو حرف احمد خواندهٔ
من رآنی گفت احمد در بیان تو کجا دانی که هستی بی‌نشان
لی مع‌الله گفت احمد از صفا تو کجا دانی که هستی بی‌وفا
نحن اقرب گفت رب ذوالجلال[1] تو کجا دانی که هستی در ضلال
حق تعالی گفت محکم بر کمال هر که منکر باشد ایمانش زوال
تو بصورت همچو کافر بوده سر قرآن را تو منکر بوده
خرقهٔ ناموس را پوشیدهٔ در ره سالوس بر کوشیدهٔ
بت‌پرستی میکنی در زیر دلق مینمائی خویشرا صوفی بخلق
تو سلوک راه از خود کردهٔ لاجرم در صد هزاران پردهٔ
دامگاهی کردهٔ این خرقه را می‌فریبی عامهٔ طاغیه را
در خودی خود گرفتار آمدی لاجرم در عین پندار آمدی
راه تجرید و فنا راه تو نیست رو سخن کم گوی اینجا و مایست
رو که در تقلید ماندی مبتلا سر توحید از کجا تو از کجا
رو که راه بی‌نشان راه تو نیست عقل تو از راه معنی در شکیست
چونکه بشنید اینسخن از وی جنید[2] در دلش افتاد زو صد گونه قید

---

۱ - اشاره به آیه مبارکه «ولقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید» (سوره ق:۱۶) است.

۲ - منصور حلاج می‌گوید در مجلس جنید بودم لباس صوف پوشیدم، جنید نگاهی به من کرد و گفت: هرچه می‌خواهی به پرس! در آن لحظات خواستم دم برنیاورم و سکوت کنم، اما این کلمات بر زبانم آمد و پرسیدم: میان فرد و جوهر چه فرقی است؟
گونه‌های جنید گلگون‌تر شد و ابروانش درهم، با عصبانیت پاسخ داد: در سخنانت جز کنجکاوی و فضولی چیزی نمی‌بینم چرا دربارهٔ آنچه در درونت می‌گذرد درباره میل به مشاجره و یا پیشی گرفتن

←

پس برون آمد از آنجا همچو باد — رفت اندر خلوت خود سر نهاد
خواجمان آندم فغان برداشتند — از جنید پاک فتوی خواستند
شیخ گفت او را به ظاهر کشتنی است — لیک در باطن خدا داند که کیست
چون جنید پاک فتوی دادشان — خواجگان و جاهلان شد در فغان
تا که بر دارش برند منصور را — آن حبیب واصل سیفور را
شبلی آندم رفت پیش او نشست[1] — گفت ای محبوب حق یزدان پرست

← بر مسالانت چیزی نمی‌پرسی؟! جنید از جای برخاست، کسانی که در محضرش نشسته بودند از جای برخاستند وقتی که می‌خواست از اطاق بیرون رود من و جریری را نزد خود طلبید و خطاب به من گفت: خونت کدام چو به دار را خواهد آلود (داستان جنید و حلاج در کتاب *بدایة حال الحلاج و نهایته* «*الاصول الاربعه* ص ۴۲ - ۴۵ و *مذهب حلاج* ص ۲۰۳ و *حلاج و راز اناالحق* ص ۱۳۶ ملاحظه شود) و هم نوشته‌اند که «حلاج بر جنید گذشت و به دو گفت: اناالحق، من حقم، جنید گفت به خدا سوگند نمی‌دانم کدام چوبه دار را به خون خود آلوده خواهد ساخت.» (*الفرق بین الفرق تالیف عبدالقاهر بغدادی* ص ۲۴۷) یا نوشته‌اند «در سرای جنید بزد، گفت کیست؟ گفت: حق، جنید گفت نه حقی بلکه بحقی ای «خشبة تفسدها» یعنی کدام چوب و دارست که بتوچرب شود (*نفحات الانس* ص ۱۵۱) بعضی هم معتقدند جنید او را نپذیرفت به او گفت: «به چه آمدی؟ گفت: تا با شیخ صحبت کنم، گفت ما را با مجانین صحبت نیست که صحبت را صحت باید» (*کشف‌المحجوب* ص ۲۳۵) می‌نویسند «گریان از نزد جنید بیرون شد، من نیز به دنبال او بیرون شدم و نزد خود گفتم مردی غریب بر ما وارد شد و شیخ او را به تندی راند، دیدم که آن جوان به قبرستان رفت و در گوشه‌ای نشست و سر به زانو نهاد، در همین اثناء یکی از دوستانم را دیدم و به او گفتم من در فلان جا هستم و از تو می‌خواهم که هرچه زودتر مقداری بریانی، فالوده، شکر، چند قرص نان، آبی سرد، خلال دندان و مقداری اشنان برایم حاضر آوری و خود نزد آن جوان رفتم و نشستم با او ملاطفتها و نوازش‌ها کردم تا بر سر مهر آمد و من آن چیزها را که دوستم حاضر کرده بود پیش او نهادم و گفتم: بفرما آن‌گاه جوان دست بازید و پاره‌ای به کار داشت، سپس گفتم ای جوان کجایی هستی؟ گفت: از بیضای فارس، اما در بصره پرورش یافته‌ام آنگاه از او به سبب رفتار تند جنید پوزش خواستم، گفت: جنید جز شیخوخیت هیچ ندارد و منزلت مردان حق چیزی است که بدانان عطا می‌شود ولیکن میان آنان دست به دست نمی‌گردد (*اخبار حلاج* ص ۲۷) ملاقات جنید با این که منصور را متأثر کرده بود ولی باز در روحیه او اثر گذاشته نظرش را «فرمان برده چندی تحمل کرد ولی سرانجام به تنگ آمد» (*قوس زندگی منصور حلاج* ص ۲۱)

۱ - در مورد برخورد منصور حلاج با شبلی در چند جای از زندگی او نشانه‌ای دیده می‌شود.

نخست همان روزها که حلاج از زندان خلیفه آزاد شده بود او را در جامع‌المنصور ملاقات کرد، نزدیکش شد، خواست شادمانی خود را از آزادی او بیان کند که منصور حلاج دیدگان خود را با آستین ردایش تا نیمه پوشانید و گفت اناالحق، اناالحق و اشعاری را به عربی می‌خواند. شبلی نیز با حیرت به ترانه‌سرایی او می‌نگریست. عاقبت بدون آنکه سخنی بر زبان آورد از سویی و حلاج از دیگر سو برفتند. (*راز اناالحق حلاج* ص ۱۳۷ - ۱۳۹ *قوس زندگی منصور حلاج* ص ۳۳)

←

سر اسرار خدا[1] کردی عیان — اینزمان‌خون تو خواهد شد روان
سر مگو دیگر عیان ای مرد کار — تا نباشی در میان خلق خوار
میبرندت این خسان بی‌قرار — تا کنندت اینزمان حالی بدار
بعد از آن منصور گفتش ایرفیق — من فتادم در تک بحر عمیق
محو شد اجزای من کلی بهم — فارغم از خوف و از شادی و غم
من نه منصورم تو منصورم مبین — از ره توحید حق دورم مبین
گنج پنهانم در این جسم آمده — بحر اعیانم در این اسم آمده
اولین و آخرین من بوده‌ام — ظاهرین وباطنین من بوده‌ام
سر توحید اینزمان پیدا کنم — عاشقانرا در جهان شیدا کنم
از وجود خویشتن فانی شوم — در بقای حق بحق باقی شوم
بر سر دار آورم این جسم را — پس بگفتار آورم این اسم را
تا بدانند عاشقان سوخته — اسم اعظم راز جسمم روفته
من برای جمله عالم آمدم — لاجرم در نفس آدم آمدم
من نمودارم بعالم در میان — وانمایم سر حق را من عیان
من برای راه عشاق آمدم — لاجرم زین نفس‌ها طاق آمدم
من برای راه تحقیق آمدم — لاجرم در عین تصدیق آمدم
من برای راه تفرید آمدم — لاجرم در ترک و تجرید آمدم
من برای کل اشیاء آمدم — لاجرم زین جمله پیدا آمدم

← دیگر به زمان محاکمه منصور حلاج حضور داشته و نیمی از عقاید او را انکار می‌کرد (قوس زندگی منصور حلاج ص ۵۸) و وقت دیگر قبل از به دار کشیدن اوست، که ماجرایش را ابراهیم‌بن فاتک چنین نقل می‌کند: «چون حسین‌بن منصور را آوردند تا به صلیب کشند، چشمش به چوبه‌دار و میخ‌ها افتاد، چندان خندید که اشک از چشمانش روان شد، آنگاه به مردم نگریست شبلی را در میان آنان دید و به او گفت: ابوبکر سجاده‌ات را با خود داری؟ شبلی گفت: آری شیخ، منصو رگفت آنرا برایم گسترده ساز، شبلی سجاده را گسترد و حسین‌بن منصور بر آن دو رکعت نماز خواند (اخبار حلاج ص ۱۴)

۱ - در این مورد می‌نویسند «شبلی زنی به نام فاطمه الاموبه را به پای جوبه دار فرستاد به حلاج گفت من فرستاده شبلی هستم حلاج می‌گوید پیامت را بگذار می‌گوید. گفت: خداوند ترا به یکی از اسرارش رسانید ولی چون آنرا فاش کردی طعم شمشیرش را بتو چشانید. (مصایب حلاج ص ۳۱۷)

من طریق دین احمد داشتم تخم دین در راه احمد کاشتم
اسب را در راه احمد تاختم جان خود در راه احمد باختم
من شراب از جام احمد خورده‌ام گوی را از خلق عالم برده‌ام
مصطفی شیخ من است در راه دین او مرا بنموده است راه یقین
من از اینره برنگردم شبلیا چند داری با من آخر ماجرا
مهلتی خواهیم این دم از حشر تا بدارندم یک امروز دگر
زانکه ما را هست یاری باصفا گنج توحید است آن مرد خدا
جسم خود در راه حق درباختست سر معنی را بجان بشناختست
کامل است در راه دین مصطفی هردم از حق یافته او صد عطا
در حقیقت مرشد عالم وی است زانکه این دم قطب در عالم وی است
هست نام او در اینعالم کبیر سالکان و طالبان را دستگیر
او ز حال من همی دارد خبر می‌رسد اینجا صباحی ای پدر
او برون آمد ز شیر از اینزمان صورتش فردا ببینی تو عیان
چون بیاید آن بزرگ پاکباز سر خود با او بگویم من براز
چون شود واقف ز حالم آنکبار بعد از آنم گو ببر در پای دار
شبلی آنکه گفت ایمردان دین مهلتی می‌خواهد این مرد یقین
می‌رسد فردا یکی شیخ کبیر او بمعنی و بصورت بی‌نظیر
شیخ عالم اوست این دم در جهان هم کرامات و مقاماتش عیان
جمله گفتند اینزمان بگذاشتیم چونکه شیخ آید فغان برداشتیم
بعد از آن چون روز پیدا شد ز قیر در رسید چون شیر آنشیخ کبیر
چون ببغداد آمد آنشیخ جهان رفت پیش شیخ منصور آنزمان
گفت ایمرد موحد از چه کار از برای تو زنند این خلق دار
سر حق را غیر حق کی پی برد هیچکس دیدی که با خر می‌خورد
تو چرا سر خدا با این خسان گفتی و دیدی جفا از ناکسان
تو چرا گفتی اناالحق آشکار چون عیان کردی و رفتی پای دار
گنج مخفی می بد آنسر خدا آشکارا کردهٔ اینرا چرا

قرب پنجه سال بودی باده‌نوش — دائماً در راه حق اسرارپوش
اینچه‌بوده است اینزمان رفتی ز هوش — هر دو عالم کردهٔ پر از خروش
بعد از آن منصور گفت ای پرهنر — من چگویم که تو داری زینخبر
بحر معنی بی‌نهایت آمده است — بیشکی بیحد و غایت آمده است
تو نمی‌دانی که این بحر صفا — هر زمانی می‌بر آرد موجها
کمترین موجش اناالحق آمده است — حق حق‌است و حق مطلق آمده است
سر توحید اینزمان شد آشکار — گو برندم این خسان در پای دار
گر ز تو فتوی بخواهند هم بده — منتی هم اینزمان بر من بنه
شیخ گفتش آنچه گفتی نارواست — من همی دانم که ذات تو خداست
چون‌دهم‌ازجهل و شرک و ازگمان — من عیان دیدم خدا را اینزمان
گفت منصورش بگو از گفت ما — کاین چنین گفتست آنمرد خدا
کشتن او را واجب آید اینزمان — در شریعت زود باش ای خواجمان
بعد از آن آمد برون شیخ کبیر — آن بزرگ دین و آن بدر منیر
خلق عالم جمله پیش او شدند — تا که فتوی را از او هم بستدند
شیخ‌گفت ای مردمان منصور گفت — قتل بر من گشت اینساعت درست
در طریق اهل ظاهر کشتنی است — لیک در باطن خدا داند که کیست
خواجمان آندم فغان برداشتند — پس طناب دار را آراستند
بعد از آنش آوریدند پای دار — بود آنجا خلق عالم بی‌شمار[1]

---

۱ - روز دوشنبه ۲۳ ذی‌العقده که مطابق با پنجم نوروز بوده است حامد وزیر هنگام نماز عشاء به اتفاق رئیس شرطه بغداد که لرزشی عجیب پیکرش را فراگرفته بود وارد زندان بغداد شدند مسئول زندان متوحش شده اما حلاج به یاران زندانیش گفت: کار ما تمام است مرا به قربانگاه می‌برند عبدالصمد به نزدیک حلاج رسید و به آرامی دست حلاج را گرفت و گفت: با من بیا! صدای زنجیرهای دستها و پاهای حلاج زندانیان را از خواب گران بیدار کرد، در بیرون از زندان سوار الأغش کردند و بسوی پل در محل باب الطاق حرکت کردند.

صدها تن از دوستان و مخالفان حلاج که از راههای دور و نزدیک با شتر و اسب و قاطر آمده بودند در میدان باب الطاق با دیدن حلاج هلهله کردند *(راز اناالحق ص ۳۸۵)* در میان جمعیت که به اعتقاد مؤلف تذکرةالاولیاء صد هزار نفر بودند حق، حق، حق، اناالحق می‌گفت و می‌گذشت درویشی از آن میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت امروزبینی و فردابینی و پس فردابینی *(تذکرةالاولیاء چاپ منوچهری ص ۵۱۵)*

خواجگان حاضر بدند و جاهلان | عامه خود بسیار بودند چون خران
بس عجیب روزی بد آنروز ای پدر | روز محشر بود گوئی سربسر
در میان حلاج ایستاده بپا | همچو شیران در میان بیشه‌ها
هیچ وی را خوف نی و ترس نی | هم ز وصلش چشم هر یک در نمی
زد اناالحق آنزمان و شد نهان | خلق عالمرا همه لرزید جان
سالکان آن دم ز خود فانی شدند | واصلان در عین خوددانی شدند
صوفیانرا تن از آن بگداخته | عارفانرا جان و دل شد کاسته
زاهدان از زهد بیرون آمدند | ترک خود کردند و پر خون آمدند
خواجگان آن دم فغان برداشتند | عامه را بر صوفیان بگماشتند
جمله گفتند شیخکان با اتفاق | جمله در راه محمد گشته عاق
چونکه منصورش بدید آنجا چنان | گفت اینک بر شدم بر دارتان
دست زد اندر رسن آنمرد کار | پای زد بر نردبان برشد به دار[1]
بر سر دار آمد آنمرد خدا | هر زمان میزد اناالحق برملا
آن سگانی که بر او میتاختند | سنگها بر وی همی انداختند[2]

۱ - چون به پای دارش بردند ابتداء پانصد یا به قولی ششصد و یا به قولی هزار تازیانه‌اش زدند و طنین اناالحق او بگوش مردم می‌رسید که رئیس شرطه ونزدیک شد چنان بر او سیلی بنواخت که پیشانیش بشکافت و خون از بینی‌اش روان شد، در این هنگام شبلی فریادی برآورد، جامه بر تن بدرید، بیهوش شد» (مصائب حلاج ص ۳۱) پای بر نردبان نهاده گفتند حال چیست؟ گفت: «معراج مردان سردارست» (تذکرةالاولیاء ص ۵۱۶) ابن قلانزی رازی می‌گوید جلوی او درنگ کردم شنیدم می‌گفت: «خدایا اکنون به سر منزل آروزهایم اندر می‌آیم تا در آنجا عجائب تو را نظاره کنم! پروردگارا چون تو خود، حتی به کسانی که به محبت بی‌حرمتی می‌کنند، محبت داری چگونه تواند بود که به این کس که در راه تو بر او ستم کرده‌اند. محبت نشان نمی‌دهی (مصائب حلاج ص ۳۱۲)

۲ - به فرمان ابن حامد وزیر، حلاج را بر دار سنگ باران کردند (راز اناالحق ص ۲۸۶) مأموران و مخالفان بسوی شبلی آمده «دستمالش را به گردن بسته بودند و او را به سوی دار می‌کشیدند تا او نیز حلاج را لعنت کند» شبلی به آنان که او را می‌کشیدند می‌گفت: «مرا رها کنید! جواب می‌دادند: تا او را لعن نکنی یا پیامی در لعن او نفرستی دست از سرت برنخواهیم داشت (مصایب ص ۷۴) به اصرار مخالفان در حالی که دشمنان بر او سنگ می‌انداختند. شبلی به موافقت آنان گلی انداخت که حلاج آهی کرد. گفتند از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه کردن چه سرّ است؟ گفت: از آن که آنها نمی‌دانند معذورند ازو سختم می آید که می‌داند که نمی‌باید انداخت (تذکرةالاولیاء ص ۵۱۶)

←

بار دیگر این اناالحق ساز داد جملهٔ عالم باو آواز داد
خلق عالم آنزمان بی‌خود شدند بی‌خبر آنجا اناالحق میزدند
سنگ و خشت و رشته اندر گیرودار میزدند آنجا اناالحق آشکار
مفسدی بر رفت و دست او برید[1] آنزمان از دست او خون میچکید
بر زمین نقش اناالحق آشکار اینچه سر است اینچه عشقست اینچه کار
او فرو مالید دست خود برو گفت مردانرا ز خونست آبرو
پس بساعد نیز در مالید دست[2] خوش‌نشاطی‌کردو غمرادر ببست
شبلیش گفتا از این چه دیدهٔ دست بر رویت چرا مالیدهٔ
گفت این دم میگذارم من نماز پس وضو سازم بخون ای پاکباز

--- در همین زمان که مزدوران بسویش سنگ می‌انداختند خطاب به یارانش گفت: «در برابر ستمکاران مقاومت کنید، مانند من تحمل بلا یا را داشته باشید، سر برابر جباران خم ننمائید، اگر شما تسلیم شوید، مملکت به گرداب نیستی سقوط خواهد کرد به یارانم در شهرهای دور و نزدیک بگوئید مقتدر عباسی در آینده روزهای خوشی نخواهد دید تمام کسانی که به کشتنم رای دادند به عذاب وجدان گرفتار خواهند شد نام ابن حامد وزیر با خدعه و تزویر قضات دادگاه را وادار کرد چنان حکم ننگینی بدهند با شرارت و خباثت توام خواهد بود، تصورم اینست که اعدامم مانند لکه ننگی بر دامان عباسیان غاصب باقی خواهد ماند. آنچه بعنوان دفاع گفتم برای نشان دادن عظمت و کرامت انسانها بود، من شجاعت برادرانی را که در برابر فرعونیان مقاومت می‌کنند می‌ستایم در باریان فعلی خلیفه طبعاً از فاش گویی و ناسازگاری من خواب راحت نداشتند، و مرا سد راه اجرای هدف‌های نامشروع خود می‌پنداشتند، من می‌خواستم مظلومان را از غرقاب ستم و تباهی نجات دهم، من در این لحظات وداع احساس می‌کنم که در تمام عمر راه سعادت و خوشبختی را پیموده‌ام و با لذات راستینی دنیا را بدرود می‌گویم (*راز اناالحق* ص ۳۸۶ - ۳۸۷).

۱ - جلادی که از این کلمات برآشفته شده بود خواست زبانش را قطع کند دیگری مانع شد «دستش جدا کردند خنده‌ای بزد، گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است، مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش درمی‌کشد قطع کند پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد و گفت: بدین پای سفر خاکی می‌کردم، قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند، اگر توانید آن قدم ببرید.» (*تذکرةالاولیاء* چاپ منوچهری ص ۵۱۶)

۲ - پس دو دست بریدهٔ خون آلود بر روی درمالید و روی و ساعد را خون‌آلود کرد گفتند چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من رفت، دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است، خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟ گفت: وضو می سازم! گفتند: در چه وضو؟ گفت در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون (*تذکرةالاولیاء* چاپ منوچهری ص ۵۱۶).

کین نماز عشق را اینجا وضو — راست ناید جز بخون ای راز جو
بعد از آن شبلی بگفت ایمرد کار — از تصوف[1] اینزمان رمزی بیار
گفت کمتر اینکه می‌بینی یقین — تا ترا در راه حق باشد یقین
بار دیگر گفت ای صاحب نظر — از طریق عشق ما را ده خبر
گفت عشق اینجا بود گردن زدن[2] — بعد از آن در غیر حق آتشزدن
این بگفت و همچنین شد حال او — منتشر شد در جهان احوال او
بعد از آنش سر بریدند از جفا — خواجمان و جاهلان بی‌وفا
چون بریدند رأس آنمرد کبار — خوش اناالحق میزد آنسر آشکار
بعد از آنش سوختند[3] آن جاهلان — خاک او برباد دادند آنزمان
خاک او را باد در آب آورید — خاک او بر آب شد الله پدید[4]

---

۱ - در همین هنگام که دست‌ها و پاهای منصور را بریده بودند شبلی از او پرسید تصوف چیست؟ گفت: کمترین مرتبهٔ آن همین است که می‌بینی، شبلی می‌گوید گفتم: پس والاترین مرتبهٔ آن چیست؟ گفت: ترا بدان راه نیست ولیکن فردا خواهی دید (مصایب حلاج ص ۲۷) در همین موقع چشم‌هایش را برکندند، قیامتی از خلق برخاست، بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند پس خواستند تا زبانش ببرند گفت: چندان صبر کن که سخنی بگویم روی به آسمان کرد و گفت: الهی بر این رنج که از بهر تو می‌دارند محرومشان مگردان و از این دوستشان بی‌نصیب مکن الحمدلله که دست و پای من بریدند و در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهدهٔ جلال تو بر سردار می‌کنند پس گوش و بینی ببریدند و سنگ روان کردند، عجوزه‌ای با کوزه‌ای در دست می‌آمد، چون حسین را دید گفت: زنید و محکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چه کار، (*تذکرةالاولیاء ص ۵۱۷*)

۲ - چون شبانگاه شد از خلیفه دستور می‌رسید که گردن حلاج را بزنید نگهبانان گفتند اکنون دیروقت است فردا دستور خلیفه به جای آوریم فردای آن روز حلاج را از روی آن تنه خرما فرو آوردند تا گردن زنند حلاج با آواز بلند گفت: واجد مرد خداجو این بس که واحد خدای تعالی بر او تنها شود. (*منصور حلاج ص ۹۷ و شرح شطحیات ص ۳۸۰*) سپس این آیه را خواند «یستعجل بهاالذین لایومنون بها والذین امنوا مشفقون منها و یعلمون انهاالحق (*شوری: ۱۸*) آنگاه گردن او را زدند.

۳ - بعد از این که گردنش را زدند از یک یک اندامش آواز می‌آمد اناالحق هر قطره خونش می‌چکید برزمین نقش الله می‌بست روز بعد گفتند این فتنه بیش از آن خواهد شد که در حالت حیات بود (*تذکرةالاولیاء ص ۵۱۸*) پیکرش را در بوریا پیچیده بر آن نفت ریختند و سوزانیدند بعد خاکسترهایش را بر بالای مناره بردند تا باد بهر سوی به پراکند (*مصایب حلاج ص ۲۸*) از خاکستر او اناالحق می‌آمد (*قوس زندگی منصور حلاج ص ۷۵*) البته اناالحق قطره خون و خاکستر غلوی است که سیرهٔ نقل و کتابت اغلب ارادتمندان است.

۴ - «روز سوم خاکستر حلاج را به آب دادند هم چنان آواز اناالحق می‌آمد، آب طغیان کرد

←

در نگر ای عارف صاحب نظر تا که مردان را چها آمد بسر

جملهٔ مردان ز خود فانی شدند در بقای حق بحق باقی شدند

گر تو مرد راه عشقی راه رو همچو مردان از دل آگاه رو

جملهٔ مردان ز خود بیرون شدند در ره عشاق غرق خون شدند

جسم وجان و تن همه در باختند تا کمال راه حق بشناختند

هستی خود را ز ره برداشتند نیستی را اندرین ره داشتند

مال و ملک و آب و جاه اینجهان جمله را انداخته پیش خسان

زهد را و علم و قیل و قال را وسوسه بوده همه این حال را

صورت خود را بکل کردند خراب اینجهان‌درپیش ایشان چونسراب

دیده را از غیرحق بردوختند غیرحق را اندر این ره سوختند

مطلب در اسرار توحید و رموز عشق

ای برادر غیرحق خود نیست کس اهل معنی را همین یکحرف بس

گر تو غیرحق به‌بینی در جهان برتو روشن گردد اسرار نهان

گر تو اندر راه یک بینی شوی از وجود خویشتن فانی شوی

آنزمان ز اسرار حق یابی خبر خودشوی از جسم و جان کلی بدر

عقل از این گفتن چه سودا میکند عشق هر دو خانه یغما میکند

پیر این راهت یقین تو عشق دان تا رسی اندر مقام لامکان

عقل را بگذار در راه ای پسر تا نمانی اندر این ره کور و کر

عقل شیطان را براه آوردنست زانسبب در راه او سر تافتن است

عقل و شیطان گفت ما زادیم بهم عقل و شیطان فکر روحانی بهم

حق تعالی گفت ای ملعون راه از طریق عشق بیرونی ز راه

آدم معنی ندیدی ای لعین روح پاکست رحمة للعالمین

← بنابر وصیتی که حلاج به خادمش کرده بود او «خرقه شیخ را به لب دجله برد، آب باز قرار خود شد و خاکستر خاموش گشت» (تذکرةالاولیاء ص ۵۱۷)

او من است و من ویم ای بی‌خبر
لاجرم نادیده گشتی کور و کر
گر ترا دیده بدی در راه ما
آدم ما را بدیدی همچو ما
چون ندیدی آدم ما را یقین
نام تو کردند ابلیس لعین
ای برادر در کمال خویش باش
در ره توحید حق بی‌کیش باش
بگذر از کیش و نفاق و کفر و دین
تا رسی در قرب رب‌العالمین
این نه راه تست ای طفل نژند
راه شیرانست و مرد هوشمند
زاد این ره نیستی می‌دان یقین
شک بسوزان و ببر از کفر و دین
خودپرستان اندر این ره گمرهند
از طریق نیستی آگه نیند
نفس ایشان رد راه عشق شد
عارفانرا راه پیش از عشق شد
عقل را بگزین و نفست را بسوز
نفس تاریکت بگردد همچو روز
نفس را اینجا حجاب راه دان
این سخن را از دل آگاه دان
هر که اندر بند نفس خویش ماند
از ره حق همچو کافرکیش ماند
این نه تقلید است نه راه هوا
راه تحقیقست و راه مصطفی
راه احمد بود توحید ای پسر
از ره توحید حق شد باخبر
در ره توحید جان ایثار کرد
دیده با دیدار حق دیدار کرد
در جلال حق جمال حق بدید
در صفاتش ذات خود را حق بدید
اندر این ره کاملی باید شگرف
تا کند غواصی این بحر ژرف
صد هزاران طالب اینجا سر نهاد
تا که یک کس اندر اینره پانهاد
صد هزاران خلق حیران مانده‌اند
اندر اینره زار و گریان مانده‌اند
صد هزاران عارفان در گفتگو
اندر اینره لوح دل در شستشو
عاشقانه آتشی زن در دو کون
تا رهی از نقشهای لون لون
نقشها را جمله در آتش بسوز
بعد از آن شمع وصالت بر فروز
چون نماندنقشها اندر میان
آنزمان نقاش را بینی عیان
بازگویم سر اسرار نهان
ای برادر نقش را نقاش دان
چون ترا باشد کمال دین حق
خویش را هرگز نبینی جز بحق
چون ترا معلوم گردد آنعیان
غیرحق هرگز نبینی در میان

هرچه بینی آن تو باشی بیشکی | چه صداست و چه هزار و چه یکی
جمله اجزای تواند ای بیخبر | ذات کلی این جهانرا سر بسر
نور تو از هر دو عالم برتر است | این جهان و آنجهان را برتر است
گر شود چشمت بنور خویش باز | قدسیان پایت ببوسند از نیاز
جوهر تو جملهٔ کروبیان | چون بدیدند سجده کردند آنزمان
جهد کن تا جوهرت آید بچنگ | تا رهی از گیر و دار صلح و جنگ
جوهر جان در هوس گم کردهٔ | با هوای نفس خود خو کردهٔ
دادهٔ برباد عمر جاودان | یکزمان آگه نهٔ از سر جان
گر شوی آگه ز جان خویشتن | ترک گیری این حدیث ما و من
جمله را یکرنگ بین مرد خدا | تا نبینی غیر او را تو جدا
دومین ذاتش تو ای مرد ولی | تا نباشی در مقام احولی
گر تو راه عشق را مایل شوی | یکره و یک قبله و یک دل شوی
ننگری از هیچ سوای مرد کار | دائماً از عشق باشی بیقرار
عشق جانان جوهر جان آمده است | زانسبب از خلق پنهان آمده است
هست پیدا لیک پنهان از شما | کی شود خفاش را تاب ضیاء
این جهان و آنجهان با هم ببین | بگذر از راه گمان می‌بین یقین
عشق با عشاق بین آمیخته | روح اندر خاک دان آویخته
چند گویم ای پسر در من نگر | تا ببینی خویش را در خود مگر
گفت پیغمبر که ما اخوان شدیم | همدگر را آینه از جان شدیم
جسم واحد خواند ما را آنزمان | انبیا و اولیا را اینزمان
وانموده او سر اسرار عدم | آوریده در معنی از قدم
سر حقرا وانمود از لطف حق | آورید از بحر معنی این سبق
راه را بنموده آن بحر صفا | تا شود عارف بحق خیرالورا
عارفان زین معرفت دریافتند | سالکان مرکب در این ره تاختند
طالبان در جستجوی او بدند | عالمان در گفتگوی او شدند
زاهدان یک شمه از او یافتند | سالها با سوختن در ساختند

عاشقان دیدند روی او عیان　　دست‌ها شستند در ساعت ز جان

راه بر علم محمد(ص) آمد است　　اسم او محمود و احمد آمد است

راه از وی جو اگر تو رهروی　　تا نمانی در بلای کجروی

گر بفقرت نیست فخری چون رسول[1]　　هست راهت کفر و دینت بی‌اصول

گر ز دنیا و ز عقبی نگذری[2]　　در ره احمد تو هم کور و کری

راه راه اوست هم دنیا و دین　　سر حقست رحمة للعالمین

هر که از راه محمد راه یافت　　سر حق را از دل آگاه یافت

احمد آنجا بد احد ای مرد کار　　سر حق را بر تو کردم آشکار

میم را بردار احمد شد احد　　فهم کن تحقیق الله الصمد

هست این اسرار از جای دگر　　سر این را کی شناسد کور و کر

کور را از خود از رخ زیبا چه سود　　گرچه داند لذت آواز عود

کور و کر از راه عقبیٰ مانده‌اند　　روز و شب در بند دنیا مانده‌اند

راه بینا عین توحید آمد است　　منزلش تجرید و تفرید آمد است

بگذر از هستی خود یکبارگی　　تا ز وصلش بر خوری یکبارگی

خودپرستی راه شیطان آمد است　　بت شکستن راه یزدان آمد است

---

۱ - حضرت خواجه کائنات فرموده‌اند: «الفقر فخری و به افتخر علی سایرالانبیاء والمرسلین» (*سفینة‌البحار* ج ۲ ص ۳۷۸).

ختمی مرتبت صلوات الله علیه آنگاه که در معراج پرده‌دار خلوت خانه قدس شد و در حرمسرای عزت به بال رفعت پرواز کرد تا به مرتبه‌ای رسید که صدای ملائکه را نمی‌شنید و از خود تهی گردید، جمیع ترس‌ها و بیم‌ها از دلش بیرون رفت و یاد غیرخدا از خاطرش برطرف شد به لسان عرفا طمس کلی و محو کلی و فنای اکبر و فنای فنا برایش فراهم آمد حقیقت کمال فقر و تمام عبودیت پدید آمد در چنین منزلتی استثنائی فرمود «الفقر فخری»

۲ - چون حرمان اهل دنیا از آخرت از دون همتی است و فریفته شدن اهل آخرت به حور و قصور جنت از بی‌معرفتی است. اهل سلوک سنت خویش را بر کلام حضرت خواجه کائنات صلوات الله علیه گذاشته‌اند که «الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله» یعنی «دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است و دنیا و آخرت بر دوستان خدا حرام است» (*نهج‌الفصاحه* ش ۱۵۹۵ *جامع الصغیر* ج ۲ ص ۱۷ و *فیض القدیر* ش ۴۲۶۹ و *جامع الاحادیث* ش ۱۲۱۷۱ و *آثار الصادقین* ج ۶ ص ۱۵۲)

بت‌شکن[1] در راه حق ای مردکار
تا نباشی در قیامت شرمسار

گر زخودنتوانی‌این‌بت را شکست
کی بیاری راه وصلت را به دست

المکاتب والرموز
در رفتن سلطان محمود بسومنات و فتح کردن او

پادشاهی پاکباز و سر فراز
در حقیقت بدورا سوز و گداز

نام او محمود بود ای با بصر
از ره دین خدا بد باخبر

دائماً در جنگ کفار لعین
بود آن کیخسرو روی زمین

بود یک بت خانه اندر سومنات[2]
یک بتی بد اندر آنجا نام لات[3]

---

۱ - در لغت به معنی صورت نگاشته خواه از چوب باشد یا سنگ یا نقره یا طلا که مورد پرستش واقع شود لکن در اصطلاح بت عبارتست از مظهر هستی مطلق که آن است پس بت من حیث الحقیقه حق باشد باطل و عبث نیست که البته اگر هم براستی من حیث الحقیقه معبود حقیقی هم باشد چون بت‌پرستی در مقابل خداپرستی قرار گرفته است و بت یاد و نشان خدایان تراشیده دست بشر را در ذهن زنده می‌کند بهتر است بهمان خدایان ساخته دست غیر موحدان اطلاق شود.

عزیزالدین نسفی می‌نویسد: «شهوت بطن و شهوت فرج و دوستی فرزند، که انسان را می‌فریبد و بخود مشغول می‌دارد «هر سه بتان عوام‌اند» و سپس می‌گوید: «دوستی آرایش ظاهر که بت صغیر است و دوستی مال که بت کبیر است و دوستی جاه که بت اکبر است، که هر سه را بتان خواص می‌داند و آنگاه می‌گوید: «پس بتان آدمی به حقیقت هفت آمدند، یکی دوستی نفس، و دوستی این شش (اشاره شد) چیز دیگر برای نفس و دوستی نفس بتی به غایت بزرگ است و بتان دیگر به واسطه وی پیدا می‌آیند و جمله را می‌توان شکست، اما دوستی نفس که بتی بغایت بزرگ است نمی‌توان شکست» (*انسان کامل ص ۵۳ - ۵۴*)

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی هم معتقد است

مــادر بتهــا بت نـفس شـماست
زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

لکن هرچیز که سالک را بخود مشغول کند و مانع ترقی او شود بت است در اینصورت گاهی مال و زمانی جاه، و حتی ممکن است نماز بسیار خواندن و روزه زیاد گرفتن انسان سالک را بخود مشغول سازد و بت شوند عین‌القضاة همدانی می‌گوید: «ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت‌پرستی دست بدار که عادت پرستی، بت‌پرستی باشد» (*تمهیدات ص ۱۲*)

۲ - شهر «سومنات» در ساحل جنوبی شبه جزیره کاتیاوار قرار دارد بت خانهٔ سومنات یکی از نمونه‌های بسیار عالی معماری هندی بوده، اصلاً بر پایه‌های سنگی و ستونهای چوبی برپا داشته بودند و بر فراز آن چهارده گنبد از طلای درخشنده و خزاین آن مملو از نفایس و جواهری بود که راجه‌ها و

←

صد هزاران گبر آنرا خواستار / میپرستیدند آن بت آشکار
شاه چون آگاه شد از کارشان / از خیال فاسد گمراهشان
لشگری را جمع کرد آنشهریار / بود آن لشگر شمارش صد هزار
بود اندر لشگرش مردان مرد / همچو سام و همچو رستم در نبرد
شیر مردان خدا در راه دین / دائماً در جنگ کفار لعین
جمله آن ساز و سلاح آراستند / در غزا از جان خود برخاستند
شه سپاه خویش را بیرون کشید / دامن خیل فلک در خون کشید
شه حکیمان و ندیمانرا بخواند / مشورت کردند زانجا که براند
شاه و لشگر جمله رفتند آنزمان / غلغلی افتاد زیشان در جهان
بانگ بردابرد برخاست آنزمان / چتر شه را برکشیده در میان
چشم عالم آنچنان لشگر ندید / در همه عالم چنان زیور ندید
بود هفتصد پیل سر بر کستوان / بر گزیده از برای دشمنان
اینچنین می‌رفت آنشاه جهان / تا رسید اندر بلاد مشرکان

← زوارهند در سالیان دراز به آنجا فرستاده بودند قیمت این نفایس را که به دست لشکریان محمود غزنوی به غارت رفتند تا ۲۰۰۰۰۰۰ دینار نوشته‌اند.

سلطان محمود چون می‌دانست بتخانهٔ سومنات دارای گنجینه زر و سیم وجواهر و نفایس است برای تملک آن خزائن و اندوخته‌های گرانبها و برانداختن بت بزرگ برهمانیان در دهم شعبان ۴۱۶ با سی هزار سوار و جماعتی مجاهد داوطلب از طریق ملتان و صحرای بزرگ تار خود را به شبه جزیره کاتیاوار رساند.

چون حصار سومنات بر بالائی مشرف به دریا قرار داشت هنود از دو طرف در دفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند و محمود پس از سه روز بتخانه را گشود و خود با گرزی که در دست داشت بت اعظم را که از سنگ و به طول پنج ذراع بود درهم شکست و پاره‌هائی از آن را برای نشان دادن چنین فتحی به غزنه و مکه و بغداد فرستاد و در دهم صفر ۴۱۷ به پایتخت خود بازگشت *(تاریخ ایران تالیف پیرنیا و اقبال ج ۲ ص ۲۶۲ - ۲۶۳)*

۳- اهل سومنات نام بت خویش را از نام بتی گرفته بودند که در قبیلهٔ ثقیف در طائف مورد پرستش بوده ست و لات و عزی و منات نام سه بت مشهور بوده است که مولانا هم به آنها اشاره‌ای دارد

این دعا بسیار کردیم و صلات / پیش لات و پیش عزی و منات

شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی هم می‌گوید:

بت‌پرستی صورتی در خانهٔ مکر و حیل / با منات و با سواع و لات و با عزی منم

مشرکان را شد خبر کآمد سپاه / شاه محمود است سرورزان سپاه
قلعه را کردند درها استوار / اندر آن قلعه بد از مردم هزار
بر فراز قلعه آن دم آمدند / دل پرآتش دیده پر نم آمدند
چترها را برکشیدند آنزمان / هم از آنجا سنگها کرده روان
لشگر محمود بر گرد حصار / بود ایستاده مبارز صد هزار[1]
مشرکان چون سنگها انداختند / لشگر محمود از جا خاستند
قلعهٔ بد سخت و پر از کافران / عاجز آمد لشگر شاه جهان
شش مه آزاد[2] آنجا جنگ بود / که ندانستند آن قلعه گشود
شاه را میشد از آنحالت ملال / گفت ای حی قدیم ذوالجلال
قادر پرودرگار بی‌نظیر / کارم افتاده است دست من بگیر
سربسجده داشت آن شه در دعا / در تضرع راز گفت آن با صفا
دید مردی را بچهره غرق نور / گرد بر گردش نهاده خیل حور
بود خشتی بر کف آن پیشوا / زد ببرج قلعه آن دم خشت را
قلعه برهم ریخت آنساعت چو ریگ / گفت ای محمود کارت گشت نیک
لشگری چون او عیان دیده بچشم / کاندر آمد از هوا خشتی بچشم
زد به قلعه قلعه را ویران بکرد / کار دشوار آنزمان آسان بکرد
غلغلی افتاد آن دم در سپاه / شاه از غلغل بجست از جایگاه
پس ایاز خاص گفت ای شهریار / شاد بنشین اینزمان در کار و بار
حقتعالی داد نصرت ای قباد / از هوا خشتی بیامد همچو باد
زد ببرج قلعه و قلعه شکست / هم‌کنون میباید آن بت را شکست
شاه گفتا خشت را آور کنون / تا ببینم روی آن خشت فنون
رفت وجست آورد پیش شهریار / بر رخ آن خشت خطی چون نگار
بد نوشته نام قطب اولیاء / شیخ لقمان معدن صدق و صفا

---

۱ - به اعتبار تاریخ پیرنیا و اقبال لشگر سی هزار بوده‌اند که در پاورقی قبل اشاره کردیم.
۲ - از ماه شعبان ۴۱۶ الی صفر ۴۱۷ همان شش ماه می‌شود زیرا ماهٔ صفر سلطان محمود در پایتخت بوده است.

شاه فرمود آنزمان ای رستمان بت بیارید و بسوزید این زمان
بت بسوزانید و جای کافران جمله راویران کنید ای پردلان
همچنان کردند آنمردان دین آتش اندر بت زدند مردان ز کین
نفس‌را چون بت بسوز ای مرد کار تا ببینی سر حق را آشکار
هر دلی کان خانهٔ شیطان بود شهر کفر است آن نه شهر جان بود
شهر شیطان را بکن کلی خراب شهر ما جانست و دیگرها خلاب
بت شکست آن پیرو شرع نبی لاجرم نامش شده شاه ولی
بت توئی هر دم بحسب آن صور تا بیابی بهره از بحر صور
جملهٔ مردان شفیع تو شوند در طریقت هم رفیع تو شوند
شد شفیع شاه شیخ نامدار عاقبت محمود شد آن شهریار
با بزرگان و حریفان ندیم میشد اندر راه پیش آن حکیم
چون زده فرسخ بر شیخ آمدند اسبهاشان جملگی مانده شدند
جهد کردند و بسی سودش نبود بودنی چون بود بهبودش نبود
پس حسن را گفت آن دم شهریار رو پیاده پیش شیخ نامدار
چون رسی آنجا بعزت باش تو در ره عزت بحرمت باش تو
چون حسن در راه شد آندم روان تا رسید آنجا که بد قطب زمان
چون بدید از دور روی شیخ را در تضرع آمد و اندر دعا
گفت ای شیخ جهان ای راهبر آمده محمود پیشت درنگر
تا به‌بیند روی شیخ نام دار از محبان تو است آن شهریار
اسبهاشان اندر این ره مانده است هم‌زده‌فرسنگ یک دم رانده است
شاه را یاری بده ای پاکباز تا ببیند نور روی شاه باز
شیخ گفتش اینزمان ای مرد کار شاه را با عاشقان حق چه کار
شاه را با عارفان راه حق کی بود وصلت بگو ای مرد حق
اهل دنیا را کجا باشد خبر هم ز حال سالکان باخبر
عام را با طالبان دل کباب کی بود وصلت در این دیر خراب
آنکه دایم در پی جاهست و برگ کی خبر دارد ز حال برگ و مرگ

آنکه دارد هر زمان با عز و ناز — کی نشان دارد ز سوز و از نیاز
با کنیزان خطائی و سرا — کی رسد در راه مردان خدا
با غلامان ظریف و ماه روی — کی بیابد اندر این ره رنگ و بوی
با کلاه و با قبا و با کمر — کی شود از حال ما او را خبر
پادشاهی جهان و تخت و زر — هست ظلمت کی ببیند نور خور
با سپاه و لشکر و طبل و علم — کی تواند غوطه خورد اندر عدم
با حکیمان و ندیمان ظریف — کی رسد در راه مردان شریف
با سواران دلیر این جهان — کی رسد در زمره صاحب دلان
با سرا و باغ و بستان و غلام — کی رسد در راه این مردان تمام
با بزرگی جهان و طمطراق — کی خبر یابد ز درد و از فراق
در هوای طبع خود وامانده است — لاجرم از راه معنی مانده است
آنکه او را باشدش صد رنگ و بو — اندرین ره کی بود جویان او
چون بگفت این نکتها شه شد خموش — خود ز هیبت رفت او آنجا ز هوش
شیخ چون دیدش که بیطاقت شده — بس ضعیف افتاده و بیخود شده
رحم کرد آنساعت آن شیخ کبار — بازش آورد از ضعیفی و نزار
بار دیگر چون بحال آمد حسن — گفت ای خاصخدای ذوالمنن
لطف کن تا شاه آیداین زمان — تا ببیند روی قطب عارفان
شیخ را رحم آمد و پا برکشید — شاه با لشکر ز راه آمد پدید
پس‌حسن‌رفت‌وبگفت ای شهریار — هست لقمان قطب عالم هوش دار
یکزمانی مرده شو در پیش او — باادب میباش اندر پیش او
بو که زین بحر خطر بیرون رویم — یا تمامت غرق بحر خون شویم
هستئی دارد بغایت سهمناک — صد هزارانجان شود در دم هلاک
پیش چشمش هشت جنت مرده است — هفت‌دوزخ همچو یخ افسرده است
اینجهان و آنجهان یکقطره شان — پیش چشمش ای شه گردنکشان
همتی دارد بغایت با کمال — هست محو اندر جمال ذوالجلال
من چو دیدم روی آنمرد خدا — هوش از من رفت و افتادم ز پا

من نماندم آنزمان و گم شدم همچنان یکقطره در قلزم شدم
بعد از آنم شیخ چون آگاه کرد با خودم آورد و ره کوتاه کرد
پس بفرمود آنزمان شاه جهان کل فرود آئید از اسب اینزمان
خیمه و خرگاه را درهم کشید قبه و چتر و علم را برکشید
پس ایاز خاص و سلطان وحسن هر سه رفتند پیش شاه انجمن
چون رسیدند پیش شاه راهبر در قدم افتاده گشتند بی‌خبر
شیخ ایشان را بهوش آورد باز دید آندم روی شیخ پاکباز
پس زبان بگشاد محمود آنزمان گفت ای خاص خدا قطب جهان
خشت از معنی زدی بر سومنات قلعه و بتخانه را کردی خراب
در سرخسی و بمعنی در جهان هر کجا خواهند بینندت عیان
برامیدی آمدم از راه دور تا شود ما را ز دیدارت حضور
رای آن دارم که پیشت بنده‌ام روز و شب در خدمتت افکنده‌ام
بگذریم از پادشاهی جهان اختیار ما بخواری جهان
بر میان بندیم پیش تو کمر خدمتی از جان کنم با فرق سر
خانقاهی سازم اینجا باصفا سفرها گردان کنم پیش شما
گفت لقمانش که ای محمود شاه لشگر اسلام را هستی پناه
حق تعالی شاهیت داد و خبر خوار مگذار این سپه را ای پسر
در ره دین خدا مردانه باش طالب درد دل دیوانه باش
دل بدست آور که دل شد آینه تا بهبینی خویشتن معاینه
چون کمال خویشتن حاصل کنی حاصل خود هم ز دل حاصل کنی
در وصال خویشتن آ ای قباد وارهی از خسروی و از جهاد
آنزمان خواه شاه باش و خواه فقیر از همه عالم تو باشی بی‌نظیر
بعد از آنش گفت بنشین ای قباد رفت شاه وروی بر دستش نهاد
گفت بنگر تا چه میبینی کنون چون نظر کرد شاه بر دستش فنون
دید شه محمود قومی بی‌شمار جمله در.خدمت ستاده مردوار
در میان جمع مردی همچو نور جمله را ارشاد کردی از حضور

شاه آنرا دید از خود رفته بود ... باز شیخ او را بخود آورد زود
گفت ای محمود پنجاه و دو صد ... از وفات ما رود اندر عدد
اینچنین قومی که دیدی در رسند ... راه حق را هم بجان و دل روند
جمله اندر خدمت مردان بوند ... روز و شب در طاعت یزدان بوند
شیخ ایشان باشد آن پیر صفا ... حقتعالی داده او را صد عطا
نام او باشد محمد(ص) ای امیر ... او بمعنی و بصورت بی‌نظیر

مقاله ارشاد کردن شیخ مریدان را

بعد لقمان شیخ محمد شد پدید ... آن در اسرار معنی را کلید
مرشدی بود او بغایت باکمال ... دائما در قرب بودی و جمال
سرالا الله بجان بشناخته ... مرکب معنی در این ره تاخته
من رآنی را بجان بگرفته بود ... سر احمد را بجانان گفته بود
در اناالحق بود دائم آن همام ... عاشقان و عارفان را بد امام
سر سبحانی عیان میکرد او ... جسمها را همچو جان میکرد او
سالکان را ره نمود آن پیشوا ... طالبانرا جان نمود آن رهنما
عارفان جمله از او کامل شدند ... عاشقان از صحبتش واصل شدند
زاهدانرا ره نمود از مرگ و برگ ... اختیار خویش کرده ترک ترک
جسم خود را در ریاضت سوخته ... دیدهٔ نفس بهیمی دوخته
غیر حق در پیش او فانی شده ... دائماً در عین حق بینی شده
در حقیقت سر پنهان یافته ... در شریعت راه ارکان یافته
در ره تحقیق بد مردان مرد ... بود او صاحب دلی بسیار درد
بس کرامات و مقامات قوی ... داشت آنمرد خدای معنوی
بس ریاضت‌های مشکل کرده بود ... تا کمال خویش حاصل کرده بود
روز و شب در خدمت کردار بود ... زانسبب از عشق برخوردار بود
یکزمان غافل نبود آن پاکباز ... دائماً در قرب بود و در نیاز

واصل حق بود آنمرد خدا   عاشق صافی بد آن بحر صفا
در ره معنی ریاضت برده بود   گوی از مردان مردان برده بود
سالها در راه حق بد پیشوا   آن ولی سر حق کان وفا
صد هزاران خلق را در ره نمود   صد هزاران درد دل را برگشود
مرشدی بود او به وقت خویشتن   مثل او مرشد نبد در انجمن
بی‌عدد بودش مریدان در جهان   با کرامات و مقامات عیان
چارصد مرد مرید معتبر   بود اندر خدمت آن راهبر
هر یکی در راه دین مردانهٔ   در طریق عاشقی فرزانهٔ
در ریاضت نفسها را سوخته   دیده اغیار بر هم دوخته
جمله یکتا گشته اندر بحر جان   سیر کرده در فضای لامکان
از خودی خود بکل ببریده‌اند   شربت معنی بجان نوشیده‌اند
در شریعت موی می بشکافتند   در طریقت سر دین بشناختند
در طریقت جان خود بگداختند   سالها با سوختن در ساختند
بود پیری در میانشان با حجب   می‌نیاسود از ریاضت روز و شب
شیخ را پیوسته با او کار بود   زانکه پیش شیخ او سردار بود
بود نام او ابوبکر آنفقیر   هم بمعنی و بصورت بی‌نظیر
یکشبی در پیش شیخ آمد براز   گفت ای شیخ جهان پاکباز
من در این ره سالها رفتم بدرد   خود ندیدم اندر این ره هیچ گرد
هر زمان این راه بی‌پایان تراست   هر زمان این درد بیدرمان تراست
عقل من زین راه دیوانه شده است   ازخودی خویش بیگانه شده است
هر دمم حیرت فرو گیرد بتر   کرده‌ام گم اندر این ره پا و سر
من ندانم تا در این ره چون روم   هر نفس از عشق غرق خون روم
چند منزل باشد این ره را بگو   کی رسم در کام خود ای نیکخو
گفت ما را پنج منزل در ره است[1]   چار بگذشتی و پنجم درگهست

---

۱ - میتوان گفت مسافت بین عاشق و معشوق است که اگر به ریاضت و مجاهدت طی شود و
←

منزل اول بود کون و فساد — ای بساکس کاندراین ره سر نهاد
پس دوم منزل بود خوف و رجا — شد بسی جانها در این منزل فدا
سیمین از جان گذر کن ای فقیر — چون گذشتی رستی از نار و سعیر
چارمین باشد انیس و یا جلیس — اندر این منزل بود روح نفیس
منزل پنجم جمال ذوالجلال — اندر این منزل بود عین کمال
چون فرود آئی تو در کون و فساد — صد هزاران خلق بینی کیقباد
هر یکی حکمی دگر کرده ز خود — هر یکی را بینشی در نیک و بد
هر یکی راهی گرفته اختیار — روزوشب با هم دگرشان کار و بار
این همی گوید که ره راه من است — وآن همی‌گوید که چه جای منست
این همی گوید که رهبر آمدم — وان همی گوید که مهتر آمدم
این همی گوید که اندر راه ما — هر که ناید نیست او مرد خدا
اندر این منزل بسی درمانده‌اند — هر یکی در کار خود وامانده‌اند
باز بعضی قال کرده بحثشان — از ره تقلید کاذب صد نشان
باز بعضی حکمت نو ساخته — از ره حکمت سخن پرداخته
باز بعضی در نجوم و در بروج — غافلند و فارغ از سیرو عروج
باز بعضی در طبیعت مانده‌اند — همچو کوران در ودیعت مانده‌اند
باز بعضی در تناسخ مانده‌اند — در خیال نفس خود درمانده‌اند
باز بعضی کور دهری همچو خر — از ره توحید و معنی بی‌خبر
باز بعضی ملحد راه آمدند — از ره حق کور و گمراه آمدند
باز بعضی زرق و سالوس آمدند — روز و شب در بند ناموس آمدند
باز بعضی در پی ناموس و ننگ — بازمانده در گل و در خار و سنگ
باز بعضی در پی پندار خویش — روز و شب درمانده اندر کار خویش
باز بعضی مکر و تلبیس آمدند — اندر این ره همچو ابلیس آمدند
باز بعضی در نفاق و کین شده — در ره حق مرتد و بی‌دین شده
باز بعضی در پی جاه آمده — در ره عشاق گمراه آمده

← انسان قطع این منازل باطنی را بنماید مسافت بین عبودیت و ربوبیت تا به «قاب قوسین» نصیب ازلی انسان به پایان می‌رسد و سالک در درگاه قرب قرار می‌گیرد.

باز بعضی در غرور این جهان　　همچو خر کوشیده اندر خاکدان
باز بعضی در خیالات و هوس　　برنجاست جمع گشته چون مگس
باز بعضی در تکبر مانده‌اند　　همچو خرسی در تکدر مانده‌اند
باز بعضی را بخیلی ره زده　　صد نحوست بر دلش اندر زده
باز بعضی گمره و کافر شده　　از ره توحید حق خاسر شده
باز بعضی فاسق و پیچ آمده　　در ره مردان حق هیچ آمده
باز بعضی در تنعم مانده‌اند　　تختهٔ لهو و طرب بر خوانده‌اند
باز بعضی در عمارات جهان　　عمر خود برباد داده رایگان
باز بعضی با غلامان ظریف　　بوده در خمار خانه با حریف
باز بعضی از خیالات گزاف　　خوش بخفته فارغ از حج و طواف
باز بعضی پادشاه ملک‌دار　　بازمانده هم ز لطف کردگار
باز بعضی چاکرند و لشکری　　در ره حق بازمانده از خری
باز بعضی فاسقان ره شده　　بیخبر از راه حق گمره شده
باز بعضی عامهٔ مسکین شده　　اندر اینره جاهل و غمگین شده
باز بعضی عقلشان شد پای‌بند　　بیخبر از عاشقان دردمند
باز بعضی عاشق در و گهر　　از ره حق بازمانده کور و کر
باز بعضی عاشق باغ و سرا　　بیخبر از بارگاه کبریا
باز بعضی عاشق ملک و جهان　　کی کند پرواز اندر لامکان
باز بعضی در علوم و در بیان　　فضل خود را گفته از لذت عیان
باز بعضی در تذکر مانده‌اند　　روز و شب غرق تفکر مانده‌اند
باز بعضی در رکوع و در سجود　　راه میجویند در دریای جود
باز بعضی واله و حیران شده　　اندر این دریای بی‌پایان شده
باز بعضی صوفیان با حضور　　راه حق رفتند بی‌کبر و غرور
باز بعضی صادقان در ره شده　　در طریق عشق خود آگه شده
باز بعضی زاهدان از ترک خود　　گفته و فارغ شده از نیک و بد
باز بعضی عاشقان سوخته　　جبهٔ وصل حقیقی دوخته

صد هزاران ره در اینمنزل بود — هر رهی را صد چنان حاصل بود
این نه کار تست مردانه درآی — عقل بر هم سوز و دیوانه درآی
بگذر از کون و مکان ایمرد دین — تا رسی در قرب ربالعالمین
چند مانی اندر این کون و فساد — عمر خود ضایع کنی در ترهات
همچو مردان بگذر از کون و فساد — بنده باشد پیش تو صد کیقباد
آتشی زن همچو مردان در دو کون — تا بسوزد رنگهای لون لون
چون نماند رنگها یک دل شوی — آن زمان زینراه در حاصل شوی

الحکایت والرموز
و شرح حال آن جوان که عزم کعبه کرد

بود برنائی بغایت ماهرو — پیش خلق عالمی پرآب و رو
مال و ملکی داشت بیحد آنغلام — در نیشابورش بدی او را مقام
بود یک خیلی همه خویشان او — دائماً خویشان دل پیشان او
روز و شب در خدمتش بودند شاد — جمله همچون چاکران کیقباد
ماهرویان خطائی و سرای — بود اندر خدمت آن پاکرای
روز و شب در غرق شادی و طرب — بد نشسته فارغ از راه طلب
ناگهان دردی درآمد در دلش — در خیال کار شد بس مشکلش
عزم کعبه کرد آن دم آن غلام — پس وداعی کرد خویشانرا تمام
زاد ره برداشت سوی قافله — قافله میرفت هر دم مرحله
آنجوان میرفت در ره شاد شاد — تا رسید آن قافله در باغداد[1]
چون درآمد آنجوان در باغداد — در تفرج گشت، حج رفتنش زیاد
هر زمان در یکطرف میگشت او — جملهٔ خلقان بدیده گشت او
هر یکی سرگشتهٔ کردار خویش — دل نهاده کار خود در کار خویش
هر طرف هنگامهٔ ایستاده دید — بهر نظاره ز هر سو میدوید

---

۱ - بغداد

بس عجایبهای گوناگون بدید　　خویشتن را هر زمان مجنون بدید
همچنان میرفت تا دجله رسید　　در تعجب ماند کشتی را بدید
گفت یک ملاح او را ای پسر　　اندرآ در کشتی وزان سو گذر
اندرآ در کشتی و بغداد بین　　صد هزاران قامت شمشاد بین
اندرآ در کشتی ای سروروان　　تا ببینی آن طرف سرو روان
اندرآ در کشتی ای مرد حزین　　تا ببینی آن طرف صد نازنین
اندرآ در کشتیت ای خوبروی　　تا ببینی آن طرف صد ماهروی
اندرآ در کشتی ای مرد لطیف　　تا ببینی آن طرف حسن ظریف
اندرآ در کشتی و بنشین تو خوش　　تا ببینی آن طرف صد ماهوش
اندرآ در کشتی و میکن نظار　　تا ببینی آن طرف صد گلعذار
اندرآ در کشتی ای مرد جوان　　تا ببینی آن طرف تیر و کمان
اندرآ در کشتی و شو در پناه　　تا ببینی آن طرف زلف سیاه
اندرآ در کشتی و میزن دو دست　　تا ببینی آن طرف چشمان مست
اندرآ در کشتی و بنشین بخند　　تا ببینی آن طرف لبها و قند
اندرآ در کشتی این دم بیقرار　　تا ببینی آن طرف روی نگار
اندرآ در کشتی و بنشین خموش　　تا ببینی آن طرف صد باده نوش
وسوسه کردش بسی آن بوالفضول　　تا فریبانید او را همچو غول
رفت در کشتی و شد زانسوی شط　　شد ز گفت آن لعین او را غلط
هر کنار شط یکی قصری بدید　　چشم او هرگز چنان قصری ندید
بر سر آن قصر یک دختر چو ماه　　بد نشسته چشم چون خال سیاه
در زمان آمد همان آزاد مرد　　دل بدست او بداد و خاک و خورد
دل به دست او بداد آن بیقرار　　گشت عاشق بر رخ آن گلعذار
در میان آمد ز دست گلعذار　　جامه را درید بر تن تار تار
خاک بر سر کرد و او در خون فتاد　　عشق آن دختر چو آنمجنون فتاد
زاد خود را پیش آن معشوقه برد　　گفت جانم از غم عشق تو مرد
زاد راه او بخورد آن هیچکس　　مفلس و بیچاره ماند از همنفس

دخترش گفت آنزمان زرها بیار — تا نمایم روی خود ای گلعذار
گفت وصل و شادئی می‌بایدت — بی‌زری این حاصلت کی آیدت
بعد از آنش گفت برخیز و برو — تا نگردد مال و ملکت در گرو
پس خجل شد آنجوان زرمی نداشت — عشق دختر رفت و کارش سر نداشت
چون پسر زانحال بازآمد بدید — پیره‌زالی[1] در برابر شد پدید

---

۱ ـ عشق که هستِ بنایِ قدس است و بارگاهش ایوان جانست، حقیقتش جز بر مرکب جان نمی‌نشیند، آنجاکه معنایش به لباس حروف درنمی‌آید و در ظرف کلمه نمی‌گنجد موجب اصلی عجز عقل که همراه آفرینش آمده می‌شود.

این عشق مرغ ازل است که به «ع و ش و ق» او را شناخته‌اند. و چون عقل همراه آفرینش از ادراک جان (روح) و ماهیت و حقیقت او ناتوان است، جان (روح) صدف عشق می‌باشد که عشق مانند لولوی مکنون در آن پنهان گردیده، لاجرم خرد که از فهم عشق قاصر شد در گل لاادراکی می‌ماند.

هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون به عشق آیم خجل باشم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل به خفت — شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

همانطور که «خواجه کائنات صلوات الله علیه فرموده‌اند «عرفت ربی بربی» (*جامع‌الاسرار و منبع الانوار* ص ۳۶۲) عشق را هم به عشق می‌توان شناخت که فرموده‌اند: «اعرفوالله بالله (*منتخب اصول کافی* ص ۵۵) پس عشق الهی به ذات عشق شناخته می‌شود که در دعای صباح هم فرموده: «یا من دل علی ذاته بذاته و آنچه دون عشق الهی است به نور عشق الهی شناخته می‌گردد که امام‌العارفین فرمود: «عرفت الله بالله عرفت مادون الله بنورالله» (*تعلیقات حدیقه* ص ۸۷).

در این صورت عشق منزه از همه جهات عالم و با این حال مایه اضطراب همهٔ جهات عالم است»، و به اعتبار کلام قدسی «کنت کنزاً مخفیاً، فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق، من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را بیافریدم (*نقد النقود فی معرفةالوجود* ص ۲۲) عشق نه اول است نه آخرست مانند خداوند ازلی است، زیرا به اعتبار نظیر همین کلام قدسی به صور مختلف وارد شده است عشق ذات پنهان جنبش آفرین خداست، بهمین لحاظ آنرا کرانه نیست، حقیقتی ازلی و ابدی است، نظام عالم و قیام بنی‌آدم به اوست زیرا ذات حق پیش از خلق دو عالم خود به تنهائی، عشق و عاشق و معشوق بود و پس از آن هرچه هست آئینه جمال او در حقیقت جمال عشق است.

قرن‌هاست صوفیه و بعضاً عرفا برای تصویر کردن و نشان دادن عشق و جای عجز عقل را پر کردن شکل تمثیلات دلدادگی‌های انسانی را تصویر عشق دانسته‌اند و ناچاراً چون این محبت خاکی، که عقل را تصرف نمود را هم نشناخته‌اند، عشق نام نهاده‌اند تا ندانستن خود را بدانند و گمشدهٔ خویش را بشناسند.

بهمین لحاظ عشق را «مجازی» و «حقیقی» یعنی بر عشق انسانی و عشق الهی تقسیم کرده‌اند تا به این ترتیب ناقص خویش را به کمال رسانند وچون چنین تقسیم‌بندی سئوال‌انگیز بوده مسئله خاک را به عالم پاک چه کار، بردگی شهوت انسانی به بندگی عشق الهی چه قابل ارتباط است، گشته‌اند و یافته‌اند

←

هردو چشمش ازرق و دندان دراز چون بدید آنرا و شد اندر گداز

← و گفته‌اند که لابد عشق مجازی در سیر استکمالی‌اش سرانجام به مدار عشق الهی می‌پیوندد.

عاشقی گر زین سر و گر ز آن سرست عاقبت ما را بدان شه رهبرست

ولی کی می‌توان عشق را که پیش از خلق دو عالم خود به تنهایی عشق و عاشق و معشوق بوده، ذات حق شناخته شده، قلم فهم در شرحش بر خود شکافته، علم و عقل و هوش چون سپاهی شکسته از میدانش می‌گریزد. با شیفتگی به حسنی که در مظهر انسانی است، پیش آمده و در عقل تصرف کرده از عامربن قیس مجنون ساخته یکی دانست؟!!

اگر شدت میلی که از حُسن جمال صورت جمیله برخاسته است چون برایش اسم و رسمی نیافته‌اند ناچاراً عشق دانسته‌اند و باز ناگزیراً به «انسانی» و «الهی» تقسیمش نموده‌اند و گفته‌اند «در عشق انسانی، احکام عشق ربانی پیدا می‌شود» (*عبهرالعاشقین ص ۷۰*) و «جز به تربیت عشق حدثانی، به عشق ربانی نتوان رسید» (*همان: ص ۶۸*) خود از بافته‌های سلیقه‌ای خویش نتیجه گرفته‌اند «منهاج عشق ربانی، عشق انسانیست» (*همان: ۲۲*)

این بافته‌های قشنگِ سلیقه‌ای اگر از سر عشق ندانی و عشق نشناسی هم نباشد، باید گفت: انسانی که از عشق یعنی عبودیت خالی شده و دل به تحریکات نفس که خواستهٔ حیوانی است داده، از شدت این دلدادگی مانند روزبهان بقلی شیرازی خرقه به پای زن مغنیه افکنده (*نفحات الانس ص ۲۵۷*) برای بی‌رنگ کردن چنین حال و هوای شهوانی دست به ساختن اینگونه تعبیرات خیالی زده، در قالب حروف ریخته ظرف کلمهٔ «عشق انسانی» را چون کاسه نباتی که ریخته شده، شیرین و مجلس آرا و دل‌انگیز است، لکن نی شکر نیست بلکه تبدیل شده‌ای از نی و شکر می‌باشد. برای محبتی که بر اثر شدت در عقل تصرف کرده فراهم آورده است. همانطور که کاسهٔ نبات دلپذیر و شیرین می‌باشد توجیهات و تعبیرات ساخته شدهٔ برای عشق مجازی هم دلپذیر و شیرین است.

عشق آنگاه عشق است که از «شایبهٔ غرض، مبرا و از احتمال شهوت سالم باشد» (*انیس الناس ص ۱۷۹*) در صورتی که دلدادگی خاکی هیچگاه از سلامت طهارت برخوردار نیست زیرا عشق کار دل است و شدت میل که از محبت خیزد کار نفس می‌باشد که شهوانی است.

بافته‌های بهم تعلیم داده شده که عشق مجازی همچون قنطره‌ای برای عبور به عالم، ماورای مجاز است، و پرستش جمال صوری و عشق صورت و دلباختگی به زیبایی مجازی راه وصول به جمال معنوی یعنی جمال مطلق است. و خلاصه ناچاراً چندین نوع عشق را به بازار آوردن و مطرح کردن «عشق صورت بی‌اعتنا به معنی و حقیقت عشق که از حقیقت عشق عاری و غافل نیست، اما باز هم چنان در بند صورت است، عشقی که نخست پابند و اسیر صورت بوده است لیکن خود را از پای دام آن خلاص کرده به خدمت جمال حقیقی درآمده است، عشقی که طالب جمال مطلق در همه اشکال و تجلیات و مظاهر و صور مقید حسی است» (*عشق صوفیانه ص ۱۷۵*) براستی همانطور که جناب جلال ستاری نام گذاشته‌اند همان عشق صوفیانه است که هر دم به صورت بت عیاری درآمده سر از گریبان جمالی زیبا درمی‌آورد. نه عشق عارفانه که دست رد به سینه هر نامحرمی می‌زند.

تعبیرات و توجیهات بدل می‌نشیند ولی نمی‌توان عشق الهی را با دلدادگی خاکی از یک جا دانست و هر دو را به یک نام خواند آن همان نغمهٔ دل‌انگیز «نفخة فیه من روحی» (ص: ۳۸) است که «هو الاول والآخر والظاهر والباطن» (حدید: ۳) می‌باشد و محو عالم هستی، رمز آفرینش و پیوندگر ذات

←

یادش آمد آنزمان از قافله در دلش افتاد آن دم ولوله

→ وجود است عشقی است که هیبت طوفان را از دل نوح زدود و بر روح آشفته و مضطربش، آرامش و سکون بخشید. عشقی است که نور پاکش بر جان و روان ابراهیم تافت و از آتشی شعله‌خیز، گلزاری طرب‌انگیز به وجود آورد. عشقی است که به داود زمزمهٔ دلبری آموخت و نغمه‌های پرسوز و قول و غزلی هوش ربا، در انفاسش به تعبیت نهاد. عشقی است که برق هستی سوزش، در ید بیضا جلوه‌گری کرد و رایت دولت در سینهٔ سینا برافراشت عشقی است که بـغمزهٔ خـود هستی مریم را نواخت و از روح القدس، پیکرش را به وجود مسیحا بارور گردانید. عشقی است که غار حرا را مهبط وحی و الهام گردانید و نگاری مکتب نرفته را مسأله‌آموز هر مدرس ساخت، عشقی است که به غدیر شرافت بخشید و نمونهٔ کامل انسانیتی که مظهر تمام و کمال حق و حقیقت و آینهٔ تمام نمای حقیقتِ معشوق حقیقی یعنی معبود علی‌الاطلاق بود را برای ابد کافی بشریت دانست حقیقت عشق در غـدیر بظهور نشست از ازل ناصر و معین انبیاء بود. و در حالی که از ذات کامل مطلق سرچشمه می‌گرفت و اصل الهی بود زیرا با «نفخة فیه من روحی» عجین بود به تعبیر دیگر نمونهٔ سرمدی و جاوید رابـطهٔ اصلی که محور و مرکز همهٔ مناسبات است اعم از روابط پدری و مادری، پدر فرزندی و مادر فرزندی، برادری و خواهری و گاهی مرید و مرادی که از عوارض و علل دوراست و از نصیب پاک و در آن «امکان علت و نصیب نیست» (*سوانح*: ۵۰) این عشق از درون بیرون می‌آید یعنی از «نفخة فیه من روحی» برمی‌خیزد، بهمین لحاظ با محبت خاکی که به علل و سببی پدید می‌آید و انسان را بطور کلی از مبداء ظهور عشق که ذات حق است غافل می‌کند و به علایق و علل چون عشق «زلیـخا بـه یوسف» مبتلاست فرق دارد.

اگر بگوئید جمال صورت مظهر و جلای طلعت غیب است و عشق حقیقی همان صورت تکامل عشق مجازی است و دور نیست که عشق مجازی، زمینه‌ساز کسب فیض عشق حقیقی باشد.

می‌گوئیم شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی در مسئله نپذیرفتن وحدت وجود به شیخ کـاشانی می‌نویسد مثل اینست که بگوئیم فضله شیخ عین شیخ است.

در اینجا به او تأسی جسته می‌گوئیم مگر می‌شود جمالی که مظهر و مجلای طلعت غیب است انسان را به اسفل‌السافلین خواسته‌های شیطانی و تمناهای حیوانی بیفکند مگر نه اینست که حق به سوی حق می‌کشاند.

نوریان مرنوریان را جاذبند ناریان مر ناریان را جاذبند

پس صورتی که مظهر و مجلای طلعت غیب است باید «یخرجهم من الظلمات الی النور» باشد نه «یخرجونهم من النور الی الظلمات» که اصحاب آتشند یعنی قابل سوزانیدن هستند.

در اینصورت چطور ممکن است شیفتگی به حُسن صور جمیله در حالی که با خود آتش می‌آورد و آدمی را از نور طهارت به ظلمت ناپاکی می‌برد زمینه ساز کسب فیض عشق حقیقی باشد؟!

اگر شیفتگی و شیدائی و واله‌گی که بر اثر دلدادگی به زیبائی جمالی تولید می‌شود و بیقراری و پریشانی می‌آورد و عارضهٔ شهوانی نیز همیشه با اوست و تب محبت بازارش گرمی می‌بخشد منظور اینست که عشق مجازی و انسانی است، نمی‌تواند قطرهٔ حقیقت باشد. ولی اگر عشقی که دامن جان سلمان و ابوذر و مقداد و میثم و عمار و کمیل و مالک اشتر راگرفته مورد نظر است این همان عشق الهی است که آمدنی است البته در مواردی هم آموختنی می‌باشد. نعمتی است که از مصدر جـلاله

←

سر برهنه پا برهنه شد برون	از دلش میرفت آندم موج خون
هر که را می‌دید او از مردمان	می به‌پرسید آنزمان از کاروان
هاتفش گفتا که ای جان پدر	قافله رفت و تو بودی بیخبر
بشنو این احوال از من ای فقیر	وصف حال تست گر باشی بصیر
قافله را رهروان دین بدان	راه رفتند و رسیدند در جنان
در بهشتند آنعزیزان در وصال	محو گشته در جمال ذوالجلال
شهر بغدادت در اینجا کون دان	درتعجب ماندهٔ در لون آن
هست آن دجله ترا ایندم خیال	جسم تو کشتی و غرقی در ضلال
ای پسر ملاح را تو دیو دان	وسوسه کرده ترا اندر جهان
بحر دنیا آن شیطان آمده است	بیشکی در بحر کشتیبان بد است
در طلسم کشتی آن دیو پلید	صد هزاران خلق را در خون کشید
در طلسم کشتی آن دیو نژند	سالکانرا کرد هر دم پای بند
در طلسم کشتی آن دیو لعین	ظالمانرا بازداشت از راه دین
در طلسم کشتی و شد هم ز سر	زشت بنموده به پیشت چون قمر
در طلسم کشتی و لاوه‌گری	دیو را بنموده پیشت چون پری
چون بود راه تو در کشتی جسم	قصر را بنموده آندم در طلسم
دختر زیبای رخ را وانمود	بود دنیا و ندانستی چه سود
دل ز دست خود بدادی ایغلام	همرهان رفتند در خوابی مدام
عاشق دنیای دون رفتند ز دست	در بلا و رنج ماندی پای بست

← غیب بر جان وارد شده مثل برقی گذران دل امیر بدن مرکز جسم را روشنی الهی می‌بخشد و شبستان وجود را روشن می‌کند.

در صورتی که شدت میل به دلربائی، که دلیل محبت مفرط به چیزی است و عقل را تحت سیطره خود درمی‌آورد او را از کار می‌اندازد، انسانِ عاشق به حضرت معشوق را به خود سرگرم نموده تا حدی که دلباخته دیروز را فارغ‌البال می‌نماید.

ناظم ابیات قصه‌اش را به آنجا می‌کشاند که تب دلدادگی جوان زائر کعبه را رها می‌کند، چهرهٔ اصلی آن دربا که چشمی ارزق و دندانی دراز داشت به صورت پیر زالی به او می‌نماید و آنگاه

یادش آمد آن زمان از قافله	در دلش افتاد آن دم ولوله
سر برهنه پا برهنه شد برون	از دلش میرفت آن دم موج خون

دختری بنمود دنیا بس ظریف / در یقین بد پیره زالی بس خریف
همرهان رفتند و حج دریافتند / کام خود از راه حق دریافتند
تو بماندی اندرین کون و فساد / هر دمی کعبه همی دادی بباد
میروی هر سوی و میپرسی خبر / قافله رفتند و ماندی کور و کر
هر که او در کون ماند همچنین / کی رسد در قرب رب‌العالمین
هر که او در بند دنیا باز ماند / بیشکی از راه مولا باز ماند
هر که را رونی در این عالم بود / او کالانعام است کی آدم بود
هر که اندر عالم فانی بماند / در عذاب جاودانی باز ماند
هر که در دنیای دون وامانده است / از لقای حی بیچون مانده است
هر که در گرداب دنیا اوفتاد / بی‌شکی از راه عقبی اوفتاد
هر که ازدنیای دون شادان بود / بی‌شکی در آتش سوزانبود
هر که را محبوب او دنیا بود / در جهنم دائمش ماوا بود
هر که در دنیا بحرصی بازماند / تو یقین میدان کز اینره بازماند
هر که در دنیا کند یاوه‌گری / بی‌شکی باشد چو قوم سامری[1]

---

۱ - ناظم ابیات به واقعه‌ای که در گذشته رخ داده است اشاره می‌نماید. نام او موسی‌بن ظفر یا طلف بود که قریب و مهتر حضرت موسی علیه‌السلام بشمار می‌رفت.

این مرد زمانی که حضرت موسی علیه‌السلام به طور بود از غیبت پیامبر خدا و ترک حضور به شک و تردید و دودلی مبتلا شد عاقبت این حالات شیطانی بر او غالب آمدند گوساله‌ای زرین مرصع به جواهر ساخته به قولی خاک نعل براق جبرائیل را که در روز غرق فرعون بدست آورده بودند در اندرون آن در دمیده صدای گاو ملایم می‌داد که تنبیه به گوساله بود.

مردمان سست ایمان که هر دم بدنبال صدائی می‌دوند از غیبت موسی به ضلالت کشیده شده به مصلحت و سفارش موسی‌بن ظفر یا طلف به پرستش گوساله مشغول شدند *(برای دانستن جزئیات امر به تفاسیر و تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام ص ۹۲ و ۹۳ و قصص الانبیاء ۱۱۲ تا ۱۱۵ مراجعه نمائید).*

منظور ناظم ابیات اینست که هرکس در دنیا از خدای تعالی غافل شودو رحمت و نعمت دنیا را از خداوند نداند یا از رحمات و نعمات دنیا در حال غفلت استفاده کند در او اثر دنیا چون اثر سامری معلوم و آشکار می‌گردد یعنی از نعم آفرین دنیا غافل شده چنان مستغرق دنیا می‌گردد که شباهت به حال پرستش کنندگان سامری دارد سرودهٔ شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی مصداقش همین جاست که فرموده:

قامتی داری که سحری می‌کند / کاندر آن عاجز بماند سامری

هر که در دنیا بکام دل نشست — هست او در راه دنیا بت‌پرست
هر که را شد قبله دنیا ای غلام — ماند اندر آتش سوزان مدام
هر که او دنیای دون را ترک کرد — گرد نعلینش شرف بر جمله مرد
هر که از دنیای دون ماند خلاص — او بود در راه حق خاص الخواص
هر که بند اینجهان برهم شکست — در ره تحقیق باشد حق‌پرست
هر که از دنیای دون آزاد گشت — در نعیم جاودانی شاد گشت
هر که از دنیا و شغل او برست — بر سریر جنت‌الماوا[1] نشست
هر که دنیا را بچشمش ننگرد — از نعیم جاودانی[2] برخورد

← چنان دلربائی‌های دنیائی در انسان از خدا غافل گردیده و بدنیا متوجه شده اثر می‌گذارد که سامری از چنین قدرت‌نمائی عاجز است.
در سوره‌های بقره آیه ۵۱ تا ۵۴ و آیه ۹۲ و اعراف آیه ۱۴۸ تا ۱۵۴ و طه آیه ۸۶ تا ۹۷ ماجرای سامری اشاره شده است.

۱ - خداوند سرزمین نعمت‌های ابدی و لذائذ اخروی را که پرهیزکاران در آن منزل و مأوی می‌کنند، با اسامی گوناگونی نامیده است، جز اینکه لفظ «جنت» در قرآن بیشتر استعمال شده و آن در لغت به معنای باغستان می‌باشد که مملو و مستور از گیاهان و اشجار گردد و آنقدر درختان داشته باشد که زمین را با سایه پوشاند چون جنت از جن (به معنای پوشانیدن چیزی از حواس و انظار) می‌باشد.

۲ - قرآن در سورهٔ محمد آیه ۱۵ وصف بهشتی را که خداوند به پرهیزکاران وعده داده است نموده اشاره به چشمه‌های آب گوارا که هرگز متعفن نشوند و چشمه‌هائی از شیر که طعم آن متغیر و فاسد نمی‌شود و چشمه‌هائی از عسل تصفیه شده می‌نماید.
و در سورهٔ بقرهٔ آیه ۲۵ به چشمه‌های زیر باغ‌ها و میوه‌های بهشتی و همسرانی که از جمیع معایب و آلودگی‌های ظاهری و باطنی خلقی پاکند اشاره می‌نماید و آنرا مخصوص نیکوکاران مؤمن قرار داده است.
و در سورهٔ زخرف آیه ۶۸ - ۷۳ به خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها سینی‌ها و گیلاسها اشاره نموده و وعده می‌دهد که در چنین بهشتی جاودان هستید.
و در سورهٔ صافات آیه ۴۰ - ۴۷ به تخت‌هائی که مقابل هم قرار دارند و بهشتیان بر آن تکیه می‌زنند اشاره می‌نماید و در سورهٔ کهف آیه ۳۰ - ۳۱ به پوشاک و زیورآلات جنت اشاره نموده آنرا پاداش نکیوکاران مؤمن می‌داند.
و در سوره توبه آیه ۷۲ به کاخهائی که مسکن‌های طیب و پاکیزه برای مردان و زنان با ایمان می‌باشد اشاره می‌فرماید و در سورهٔ نساء آیه ۱۲۴ به آنچه در بهشت قرار داده است و در سورهٔ یسن آیه ۵۶ به مصاحبت و هم‌نشینی مردان با همسرانشان در بهشت اشاره می‌نماید.
در سورهٔ دخان آیه ۵۴ به دوشیزگان زیبا و شرخ چشمی که سیاهی دیدگان درشت و برجسته در میان سفیدی خالص صد درصد برق می‌زند اشاره نموده و همسری آنان را اختصاص به بندگان باتقوی
ـ

خانهٔ نفس است دنیا سربسر | بگذر از دنیا و شو صاحب نظر
هر که او در راه شیطانی بود | بی‌شکی در کیش نفسانی بود
هر که رحمانی بود اندر جهان | خاک او بهتر ز خون دیگران
طالب راه خدا باش ای پسر | از ره شیطان ملعون کن حذر
در ره حق دائما مردانه باش | همچومجنون در طلب دیوانه باش
راه رو از جان و دل ای مرد کار | تا شوی در هر دو عالم بختیار
بگذر از نفس بهیمی ای فقیر | عاشقانه دامن مردان بگیر
نفس‌سگ را اندر این ره خوار کن | جان خود در راه حق ایثار کن
جهد کن تا در ره معنی رسی | در حریم وصل آن مولی رسی
در بهشت عدن دائم جاودان | باش اندر صحبت آن شادمان
گر بمانی اندر این ره ایجوان | در بلا و درد مانی جاودان
پند من بشنو برو این راه را | تا به‌بینی حضرت الله را
پند من بشنو وجود خود بباز | عشق تو آید در این ره شاهباز
عشق چون خواند ترا جانان شوی | آن زمان شایستهٔ رحمن شوی
عشق آنجا ره نماید مر ترا | عشق آنجا در گشاید مر ترا
گر تو اندر راه حق عاشق شوی | راه حق را آن زمان لایق شوی
اندر اینره عشق باید ای پسر | تا شوی در راه معنی باخبر
عشق را دردی بباید ای فقیر | درد باشد در دو عالم دستگیر
رودر این ره درد خواه ای مرد کار | درد باشد اندر این ره بختیار
درد شد درمان جان عاشقان | درد شد معشوق جان بی‌دلان

← می‌داند و در سورهٔ واقعه آیه ۳۵ - ۳۷ به طنازی این لعبتان اشاره مـی‌نماید که دلباخته همسرانشان می‌باشند.

اینها نعمت‌های جاودان حسی بهشت می‌بود. و دربارهٔ بخشش‌های روحی در سورهٔ انشقاق آیه ۶ به ملاقات خدا اشاره نموده و در سورهٔ یونس آیه ۱۱ آنهائی که امید لقا ندارند را رها می‌کند. و در سورهٔ کهف آیه ۱۱۰ می‌فرماید اگر کسی لقاء خداوند را آرزو می‌کند باید عمل صالح انجام دهد.

و خلاصه در سورهٔ قیامت آیه ۲۰ - ۲۳ و سورهٔ توبه آیه ۷۲ و سورهٔ فجر آیه ۲۷ - ۳۰ و سورهٔ انعام آیه ۱۲۷ و سورهٔ یونس آیه ۹، ۱۰ و سورهٔ رعد آیه ۲۳، ۲۴ به همین بخشش‌های روحی اشاره می‌نماید.

در گذر از راه تقلید و بیان — درد باید تا شود راهت عیان
هر که را در راه بینش درد نیست — خاک‌برفرقش‌که‌آنکس‌مردنیست
درد آمد اندر این ره پیر راه — هر که با درد است آگه شد ز شاه
درد را بگزین و ترک قال کن — جان خود را باز و ره در حال کن
درگذر از ذکر و زهد و قیل و قال — درد را بگزین ز بی‌دردی بنال
درد درمان دل ما آمده است — درد در جان رهبر ما آمده است
درد ما را ره نمود از وصل یار — سر پنهان کرد بر ما آشکار
درد ما را برد اندر سر جان — درد ما را برد اندر لامکان
درد ما را داد هر دم صد صفا — درد ما را داد هر دم صد عطا
درد ما را داد هر دم خلعتی — درد ما را داد هر دم نعمتی
درد ما را از خودی فانی بکرد — در بقای حق بحق باقی بکرد
درد ما را از جهان آزاد کرد — درد هر دم جان ما را شاد کرد
درد ما را کرد بینا در جهان — تا بدیدم سر پنهان وعیان
درد ما را داد راه مصطفی — درد ما را داد سر اولیاء
درد ما را داد حال صوفیان — درد ما را داد شوق عارفان
درد ما را برد اندر پیش حق — حق بدرد ما همی دادی سبق
درد ما را از خدا آگاه کرد — درد راه حق بما کوتاه کرد
درد ما را قربت مسند نهاد — بر سریر شوق آنحضرت نشاند
درد ما را در صف جان بار داد — وانگهی در تخت جانان بار داد
درد ما را کرد راه حق عیان — وانکه بی‌درد است کی یابد نشان
دردحاصل‌کن‌که درمان درد تست — مقصد و مقصود جانان درد تست

الحکایت المفاتیح القلوب

یک صحابه بود در عهد رسول — درد و سوزی داشت آن صاحب قبول
دائما با درد بود آن مرد کار — درد دین را کرده بود او اختیار

دائما در راه حق گریان بدی	هم ز درد دین چنین بریان بدی
روزوشب بنشسته بود آن مستمند	دائماً اندوهگین و دردمند
گاه او را درد پا که درد سر	گاه درد سینه و گاهی کمر
او بظاهر دائما با درد بود	پا و سر اعضای او پر درد بود
درد معنی در دل او کار کرد	جان و دل در راه حق ایثار کرد
درد دین را بود او مردانهٔ	هم ز درد دین خود فرزانهٔ
آشکارا بود درد آن ولی	بود محبوب رسول هاشمی
بود با درد آن ولی پاک دین	نام او گفتند بو دردا[1] ازین
درد را بگزین که در راه خدا	درد آمد راهبر بر مصطفی(ص)
همچو بو دردا بکن درد اختیار	تا شوی در راه معنی بختیار
همچو سلمان[2] باش‌و در ایمان بکوش	می نیوش و سر این اسرار پوش

۱ - «ابو» (بفتح همزه و ضم باء کلمه‌ای است که در عربی بر سر کنیه‌های مردان درمی‌آید و معنی پدر را می‌رساند مانند ابوطالب، ابومسلم، ابوالحسن، ابوالقاسم و نظیر اینها. گاهی هم بر سر صفت درمی‌آید ابوالفضائل، ابوالمکارم، ابوالمفاخر و ابودردا نیز از همین مقوله است.

در منظور ناظم صحابهٔ رسول خدا صلوات الله علیه می‌باشد که در نامش اختلاف کرده‌اند «ابن عامر ابن قیس ابن زید ابن امیه» یا «عویمرابن عبدالله ابن قیس ابن امیه ابن عامرابن عدی ابن کعب ابن الخراج ابن الحارث ابن‌الخزرج» بعضی گفته‌اند نام ابی الدرداء عامرابن مالک است و «عویمر» لقب اوست و مادر او محبه دختر واقد ابن عمروابن الاطابه است. از اصحاب مجهول‌الحال بمدلول کلمات بعضی از علما و رجال و ارباب تراجم با این که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از چندین جهت اولی به خلافت دانسته و به معاویه هم در این باب اعتراض می‌کرده‌اند لکن به امامت و واجب الطاعة بودن آن حضرت معتقد نبودند. و قول آن بزرگوار را از جهت قاتل نبودن عثمان و عدم جواز تسلیم قاتلین یا متهمین به قتل او به معاویه قبول نکردند (*ریحانةالادب ج ۷ ص ۹۶ هدیةالاحباب ص ۲۱۶ والامامة والساسة ج ۱ ص ۱۲۸ و اخبارالطوال ص ۱۷*)

۲ - ابو عبدالله سلمان بن اسلم الفارسی بزرگترین اصحاب پیغمبر می‌باشد که نام اصلی وی روزبه بن خشنودان و پدرش از اوصیای حضرت عیسی بود بعضی معتقدند نسبش به منوچهر می‌رسد و بعد از آنکه به حضور پیغمبر رسید نامش سلمان و کنیه‌اش ابوعبدالله شد اصلش از شیراز و از دهقان زادگان آنجا بود و بعضی گویند در یکی از دهات اصفهان تولد یافت ولی از آثاری که در دشت ارجن شیراز به سلمان منسوب است و بعضی هم تصریح کرده‌اند چنین می‌نماید که از دشت ارژن شیراز بوده و بعداً در اصفهان مکان گزیده است. بهرحال به خدمت ختمی مرتبت صلوات الله علیه رسیده و همواره طرف مشورت پیغمبر بود چنانکه حفر خندق به اشاره او انجام شد و از اصحاب سرّ و اهل

←

بگذر از غیر خدا و فرد باش | در ره توحید حق با درد باش
راه مردان درد آمد ای پسر | درد را بگزین و بگذر از حشر
بگذر از کون و فساد و راه رو | در حریم حضرت الله شو
چون حذر کردی ز کون و راه پیش | بعد از آن خوف و رجا آید به پیش
یکزمان با وصل باشی ای فقیر | یکزمان در هجر باشی و زحیر[۱]
گاه سلطان گه رعیت آمدی | گه بکام و گه بحیرت آمدی
گاه باقی گاه فانی آمدی | گه نهانی گه عیانی آمدی
گاه طالب گاه مطلوب آمدی | گاه شاه و گاه دربان آمدی
گاه صوفی گاه صادق آمدی | گاه عابد گاه فاسق آمدی
گاه عالم گاه عامل آمدی | گاه عاقل گاه جاهل آمدی
گاه از ترس خدا بگداختی | گه ز شادی مرکبی میتاختی
اندر این ره خار با خرما بود | اندر این ره عشق با غوغا بود
اندراین‌ره‌نیش‌با نوش آمده است | اندر اینره عقل باهوش آمده است
اندر اینره وصل با هجران بود | اندر اینره درد با درمان بود
اندر اینره خوف باشد با رجا | اندر این ره امن باشد با بلاء
گر در این منزل بمانی ای فقیر | گاه شادی را به‌بینی گه زحیر
بگذر از خوف و رجا ای مرد کار | تا نمانی مبتلا پایان کار
گر بخواهی کار توپایان رسد | کار را از جان بکن درمان رسد

← بیت پیغمبر محسوب می‌شود و به حضرت مولی الموحدین علی مرتضی امیرالمؤمنین ارادت و اخلاص مخصوص داشته است سرانجام در سال ۳۳ یا ۳۶ هجری در مدائن وفات کرد و همان جا در جوار قبر حذیفه و ایوان کسری به خاک سپرده شد. اینک مشهد مطهر و تربت معطر این دو صحابهٔ بزرگوار در کنار شرقی دجله بغداد مطاف مسلمانان می‌باشد فضائل و مناقب او بسیار است و کمترین عمری که رای او نوشته‌اند ۲۵۰ سال می‌باشد.

۱ - صدا یا نفس که به صورت ناله‌ای دردناک از سینه بیرون می‌آید

حکایت ملاقات کردن حضرت عیسی با یحیی علیه‌السلام

در خبر دیدم که یحیی دائما / بود در خوف خدا او قائماً
روز و شب در گریه و زاری بد او / دائما در ساز هشیاری بد او[1]
از میان خلق بیرون رفته بود / بر سر که پارهٔ بنشسته بود
دائما در خوف بودی آن امام / بر سر کوهش بدی دائم مقام
ناگهی عیسی رسید آنجا ز راه / دید یحیی را میان سوز و آه
آه میکرد و بزاری میگریست / هر زمان از خوف حق چون مرده زیست
گفت عیسی رحمت حق را ببین / چند گرئی ای نبی راه بین
گفت یحیی که تو قهرش را نگر / چند باشی ایمن ای صاحب نظر
عیسیش گفتا که رحمت سابق است / حقتعالی گفت این خود واقف است
گفت یحیی گر بیاید جبرئیل / اینزمان گوید مرا از این دلیل
نه‌رجادانم نه خوف از این[2] نشان / بگذر از خوف و نگر در بی‌نشان

---

۱ - امام کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «یحیی علیه‌السلام پیوسته می‌گریست و خنده نمی‌کرد» و حضرت امام صادق فرموده‌اند: «آنقدر گریست که گوشت گونه‌اش آب شد، پدرش زکریا بدو گفت: فرزندم من از خدای تعالی درخواست کردم که ترا بمن بخشد تا دیده‌ام بوجود تو روشن گردد.
یحیی گفت: پدر جان بر روی دوزخهای آتشی که خدا دارد پر تگاهالی است که جز آن مردمانی که از خشیت خدا بسیار گریه می‌کنند دیگری از آنها نمی‌گذرد و من ترس آنرا دارم که از آنجا نگذرم در این وقت زکریا علیه‌السلام آنقدر گریست تا بیهوش شد». *(قصص قرآن تالیف دانشمند محترم آقای سیدهاشم رسولی محلاتی ص ۲۸۴ ج ۲)*

۲ - اگر سابق بودن رحمت را در خلقت بخواهیم فرض کنیم سلمان فارسی از رسول خدا نقل می‌کند که فرموده‌اند: «ان الله خلق یوم خلق السماوات والارض مائه رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء والارض فجعل منها فی‌الارض رحمة فیها تعطف الوالده علی ولدها...» یعنی «خداوند روزی که آسمانها و زمین را آفرید یکصد رحمت آفرید که هر یک از آن برابر گنجایش آسمان و زمین است و یک رحمت از آن را در زمین قرار داده که به وسیله همان یک رحمت مادر به فرزندش و...» *(آثار الصادقین ج ۷ ص ۵۵)*

ولی اگر بخواهیم رحمت را در رابطه با گریه و خوف و زاری حضرت یحیی علیه‌السلام مطرح کنیم به این منظور باید از فرمایش عیسی علیه‌السلام مستفیض باشیم که چون بی‌تابی یحیی را
←

مطلب در بی‌نشانی

بی‌نشان شو یکدم از یاد و نشان تا به‌بینی سر پنهانی عیان
بی‌نشان شو ای پسر در راه یار تا تو باشی در دو عالم بختیار
بی‌نشان شو درره مردان مرد تا تو باشی در جهان آزاد و فرد
بی‌نشان شو در میان عام و خاص تا بباشی پیش حق خاص‌الخواص
بی‌نشان شو ای فقیر پاکباز تا تو باشی در دو عالم شاهباز
بی‌نشان شو در ره حق ای پدر تا ز اسرار خدا یابی خبر
بی‌نشان شو در ره توحید باش دائما در ترک و در تجرید باش
بگذر از خوف و رجا ای مرد کار تا جمال دوست بینی آشکار
بعد منزل هیبت و انس ای فقیر سالکان و طالبان را دستگیر

غزل در بیان مقام انس با حقتعالی

انس چون با دوست باشد باد و آتش هم توئی
انس چون با دوست باشد آدم عالم توئی
انس چون با دوست باشد ذره‌ها دریا شود
انس چون با دوست باشد رازها پیدا شود
انس چون با دوست باشد طالبان مطلوب شد
انس چون با دوست باشد هر بلا محبوب شد
انس چون با دوست باشد خاکدان شد آسمان
انس چون با دوست باشد خود مکان شد لامکان

← ملاحظه می‌کند به سبقت رحمت نسبت به غضب خدا اشاره می‌نماید. در این زمینه هم رسول خدا می‌فرماید: «سبقت رحمتی غضبی» شفقت و رحمتم بر خشم و غضب من پیشی گرفته است (آثارالصادقین ج ۷ ص ۵۴)

انس چون با دوست باشد دوزخت جنت شود
انس چون با دوست باشد لعنتت رحمت شود
انس چون با دوست باشد اینجهان شد آنجهان
انس چون با دوست باشد سر پنهان شد عیان
انس چون با نور باشد نار را تو نور دان
انس چون با دوست باشد دیو را تو حور دان
انس چون با دوست باشد ظلمت تو روشنست
انس‌چون با دوست باشد گلخن تو گلشن است
انس چون با دوست باشد راه تو منزل شود
انس چون با دوست باشد کام تو حاصل شود

رجوع بمطلب

هیبت حق جمله را یکسان کند — جسم‌ها را جملگی چون جان کند
هیبت حق جمله را زیبا کند — این عددها را همه یکتا کند
هیبت حق جمله را فاضل کند — بیشکی آندم ترا واصل کند

حکایت قطب‌الاولیاء سلطان بایزید قدس سره

سائلی بنشست پیش بایزید — گفت از لطف خدای بر مزید
در ره حق دائماً مردانهٔ — در میان عارفان فرزانهٔ
راه حق را تو بجان[1] کوشیدهٔ — دائماً از شوق حق جوشیدهٔ

---

۱ - بایزید بسطامی (*نفحات الانس ص ۵۶*) ابویزید بسطامی ملقب به سلطان العارفین (*سفینة الاولیاء ص ۷۴*) نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان یا عیسی‌بن سروشان (*نفحات الانس ص ۵۶* و *سفینةالاولیاء ص ۷۴* و *مجمع‌الفصحاء ص ۱۳۳*) از اکابر مشایخ صوفیه و از مشهورترین آنهاست. جد او گبر بوده ولی عاقبت اسلام آورده بایزید از اقران احمد خضرویه بود و ابوحفص حداد و یحیی معاذ
←

تو شراب سر حق نوشیدهٔ　　سر اسرار خدا پوشیدهٔ
سر سبحانی ز تو شد آشکار　　در میان عاشقان نامدار
جان و تن را در طلب بگداختی　　تا کمال معرفت دریافتی
هر دو عالم را دراین ره باختی　　مرکب معنی در این ره تاختی
در وجود خویشتن فانی شدی　　در بقای حق بحق باقی شدی
دیدهٔ نفس بهیمی دوختی　　این جهان و آنجهان را سوختی
سر تو از فکر جمله برتر است　　فکر تو از عرش اعلی برتر است
مظهر تحقیق و تجرید آمدی　　لاجرم در عین توحید آمدی
غیر حق را اندر اینره سوختی　　چشم خودبینی در اینره دوختی
طالبان و سالکان در راه تو　　جمله همچون چاکرند شاه تو
عاشقان در راه تو حیران شدند　　عارفان از درد تو بیجان شدند
زاهدان از زهد تو وامانده‌اند　　عالمان از علم تو درمانده‌اند
مشکلی افتاده اندر ره مرا　　مشکل ما را بکن حالی روا
اندر اینره میروم با پا و سر　　هر زمان پیش آیدم لونی دگر
گاه نورانی و گه ظلمانیم　　گاه روحانی و گه نفسانیم
گاه در علویم و گه در اسفلی　　گاه در عقلیم و گه در غافلی
گاه طالب گاه مطلوب آمدم　　گه محب و گاه محبوب آمدم
گاه عاشق گاه صادق آمدم　　گه منافق گاه فاسق آمدم
گه محقق گه موحد آمدم　　گاه زاهد گه مقلد آمدم
هر زمان لون دگر میدیده‌ام　　اندر این ره راه را نادیده‌ام

← و شقیق بلخی را دیده بود (*نفحات الانس ص ۵۶*) استاد او کردی بود، بایزید وصیت کرد که قبر من فروتر از استاد من نهید، اصل او از بسطام است مؤلف تذکرة‌الاولیاء نوشته است بایزید ۱۱۳ پیر را خدمت کرد و یکی از آنها امام جعفرصادق بود (*سفینة‌الاولیاء ص ۷۴*) میرزاقلیخان هدایت در این زمینه می‌نویسد که بایزید خدمت امام صادق رسید و سالها سقائی ایشان کرد و به اجازه آن حضرت به بسطام آمد (*مجمع‌الفصحاء ص ۱۴۳*) لکن چنین ارتباطی بعید به نظر می‌رسد چه اگر تولد بایزید به سال ۱۸۸ هجری قمری بدانیم واقعهٔ ملاقات او با امام جعفرصادق که در سال ۱۴۸ هجری وفات یافته ممکن نیست.

گفت سلطانش چو انس حق رسد | این خیالات از سرت بیرون کند
چونکه انس حق ترا حاصل شود | راه حق در پیش تو واصل شود
اندر اینره جسم تو یکتا شود | طالب و مطلوب هم یکجا شود
علو را در سفل بینی ای پسر | بشنو این اسرار شو صاحب نظر
نور در ظلمت ببینی آشکار | فهم کن اسرار ای مرد کبار
عشق و عاشق هر دو را محبوبدان | سالک وطالب همه مطلوب دان
یافتن اینجا بود نایافتن | گم شدن اینجا بوه پیدا شدن
هست را میدان در اینره غافلی | خیز و نادان شو اگر تو عاقلی
بعد از آن بینی انیس با جلیس | اندر اینمنزل شوی روح نفیس
دائماً بنشسته باشی با خدا | فارغ از کبر و نفاق و از هوا
روح اندر خلوت جانان بود | در حریم وصل با جانان بود
یکزمان غایب نباشی از خدا | دائماً از نور حق گیری ضیاء
در جلیس این جسم تو چون جان شود | در حریم حضرت جانان شود
در جلیسی با خدا و مصطفی(ص) | هم انیست می‌شود دایم صفا

حکایت درویش مسافر

بود درویشی مسافر ای غلام | سال و مه اندر سفر بودی مدام
بارها در راه مکه رفته بود | بس ریاضتهای مشکل کرده بود
عرصهٔ عالم همه گردیده بود | خاک مردان را زیارت کرده بود
عمر خود را در سفر بگذاشته | بهرهٔ خود از سفر نایافته
دائماً میکرد در عالم طواف | رفته بود آن مرد تا دامان قاف
آبله میکرد هر دم پای او | یکدمی ننشسته بر یکجای او
همچنین می‌رفت اندر ره مدام | تا رسید اندر خراسان والسلام
در خراسان بود مردی نامدار | شیخ عالم بوسعید[1] آن مرد کار

۱ - شیخ ابوسعید فضل اللهبن ابی الخیر (نفحات الانس ص ۲۰۰) المهنی النیسابوری (مجمع

در کرامات و مقامات عیان — بود آن مرد خدای خورده دان
در شریعت پیشوای عالمان — در طریقت رهنمای صوفیان
در حقیقت واصل بر حق بد او — دائما در شرع مستغرق بد او
نام او مشهور بود اندر جهان — سالکان را مرشدی بود از عیان
آن مسافر آمد از ره پیش شیخ — آبله برپا فتاده همچو میخ
شیخ گفتش ای جوان خوبروی — آبله گر بر دلت باشد بگوی
در جلیس آ همچو مردان ایفقیر — تا ز اسرار نهان گردی خبیر
در جلیس آ ایفقیر نور بین — صد هزاران عالم پرنور بین
در جلیس آ و ببین جان جهان — سر سبحانی شود هر دم عیان
در جلیس آ و نشین با دادگر — شاد بنشین و مرو تو در بدر
در جلیس آ و جمال حق ببین — در جلیس آ و جلال حق ببین
در جلیس آ و خدا را یاد گیر — جان و دل را در ره حق شاد گیر

در بیان منزل جمال و جلال حضرت احدیت عز اسمه

بعد از آن بینی جمال با جلال — اندر این منزل بوه عین وصال
قطره اندر عین دریا اوفتد — ذره در خورشید والا اوفتد

← *الفصحاء ص ۱۴۲*) در قریهٔ میهنه (*ریحانة‌الادب جلد ۵ ص ۸۶*) از ناحیه خابران مابین سرخس و ابیورد از نوحی خراسان (*ریحانة‌الادب ج.۵ ص ۸۶*) (نزدیک عشق‌آباد کنونی) در روز یکشنبه غرهٔ محرم سال ۳۰۷ ولادت یافت (*سفینة‌الاولیاء ص ۶۲۹*) و در شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه ۴۴۰ پس از هزار ماه عمر وفات کرد. وی از اکابر شیوخ صوفیه در مسائل علمی و باطنی کامل بود ارادت به شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی داشت (*نفحات الانس ص ۳۰۰ سفینة‌الاولیاء ص ۱۶۲*) که او مرید ابونصر سراج و بونصر مرید ابومحمد مرتعش و او مرید جنید بغدادی بوده است (*سفینة‌الاولیاء ۱۶۲*) شیخ بعد از فوت ابوالفضل خرقه از دست شیخ عبدالرحمن سلمی که فردی غیر ثقه بود و معروف و مشهور بود که آنچه نقل می‌کند قابل اعتماد نیست پوشید (*به مقاله تحقیقی جناب منوچهر شها صدوقی در مجله کیهان اندیشه شماره ۴۹ مرداد و شهریور ۱۳۷۲ رجوع کنید*) لکن برای حل بعضی مشکلات به زیارت شیخ ابوالعباس آملی رفت و یک سال مصاحب او بود و دوباره خرقه از دست او پوشید.

قطرهٔ اندر بحر ناپیدا شود قطره در دریافتد دریا شود
محو گردد صورت آفاق کل عزها کلی بدل گردد بذل
آنچنان گفته است عطار امین نور روشن منطق‌الطیرش ببین
سایه در خورشید گم گردد مدام کل همه خورشید گردد والسلام
گفتهٔ عطار خود از مغز بود لیک اندر صد لباس نغز بود
گفتهٔ بهلول خود از جان بود هرچه گوید آیت و برهان بود
گفتهٔ بهلول را توحید دان دائمش در ترک و در تجرید دان

الحکایت الرموز
و تتمهٔ از حالات شیخ لقمان و آمدن شیخی از بخارا بدیدن او

شیخ لقمان بود در عین وصال محو گشته در جمال ذوالجلال
از وجود خویشتن فانی شده در بقای حق بحق باقی شده
از خودی بگذشته آن مرد خدا دائماً در وصل بود آن باصفا
از سلوک و از طلب بگذشته بود با جمال اندر طلب پیوسته بود
هم بذکر و فکر تقوی سوخته جنبهٔ وصل حقیقی دوخته
قیل و قال علم و تقلید و بیان ترک کرده آمده اندر عیان
محو بود اندر جمال آن پاکباز زان نکردی گاه و بیگاهی نماز
هست خدمت با وجود ایمرد کار چون‌وجودت‌محوشد رستی ز کار
شیخ رفت و از وجود خودپرست در حریم حضرت سبحان نشست
آنکه باشد دائماً اندر جمال کی بود در فکر و ذکر و قیل وقال
آنکه با سلطان نشیند در وصال گر بخدمت رو نهد باشد و بال
شیخ دائم محو بود اندر جمال غیرحق در پیش او گشتی زوال
در بخارا بود شیخی پاکباز گفت لقمان چون نمی‌آرد نماز
من روم او را بفرمایم نماز بندگی باشد در اینره با نیاز
در زمان برخاست اندر ره فتاد بود با او چل مرید پاک زاد

دست جنبانید پیر رهنمون / خیل شیران آمد از بیشه برون
هر یکی بر شیر نرگشته سوار / تازیانه ساختند آنگه ز مار
همچنان در راه شد آن ذوفنون / شیخ را اعلام دادند از درون
شیخ بر کوهی نشست آن دم روان / رفت آن کوهش چو اسب تکدوان
آن فقیر آن شیخ را دیده ز دور / از قدم تا فرق گشته غرق نور
بر نشسته کوه را شهباز شاد / می‌برفت آن کوه در ره همچو باد
با مریدان گفت پیر ایندم ز شیر / هین فرود آئید پیش این دلیر
جمله‌شان از شیر افتاده بزیر / از پی تعظیم آن شیخ کبیر
چون رسیدند آنزمان با یکدگر / در قدوم او نهاده جمله سر
اندر آن صحرا یکی چه یافتند / بر سر آن چاه منزل ساختند
اندر آمد آنزمان وقت نماز / پیرو اصحابش شدند اندر نیاز
بعد از آن آن پیر گفت ای پاکباز / چه سبب نگذاردی این جا نماز
گفت لقمان چون صباح آید فراز / با تو بگذارم در این موضع نماز
پیرو اصحابش ز هیبت سوختند / دیدهٔ عقل آن زمان بر دوختند
جمله آن دم از خودی بیرون شدند / در مقام بیخودی مجنون شدند
سر نهادند آن همه رفتند خواب / چون شدند از خواب حاجت شد بآب
پیرو اصحابش چو قصد چاه کرد / تا که آب آرنداز چه بهر خرد
دلو را در چه فکنده کاروان / دلوشان در چاه نرسید آنزمان
پر نشد از آب در دلو ایعجب / در تعجب ماند آن قوم از تعب
آمد آندم پیش شیخ انصاف داد / روی خود بر پای لقمانش نهاد
شیخ اندر چه فکند آب دهان / آب بیرون آمد از چه شد روان
پیرواصحابش وضو چون ساختند / غسل کردند و بخود پرداختند
بعد از آن گفتند تو اولی‌تری / در حقیقت غالب و والاتری
رفت لقمان بعد از آن اندر نماز / گفت تکبیر و نشست آن شاهباز
پیرو اصحابش بگفتند ای همام / تو بکردی این نماز اینجاتمام
شیخ دست از خرقه بیرون آورید / از سر هر موی او خون میچکید

چونکه آنحالت بدیدند آن نفر
از حدیث عشق گشتند باخبر

آنزمان گفتند لقمان واصل است
هردمی عین وصالش حاصل است

هرکه او واصل شود تکلیف نیست
در میان وصل حق تصریف نیست

هر که باشد در جمال ای نامدار
او بغیر حق ندارد کار و بار

هر که جان شد جسم را با او چکار
یافت معنی اسم را با او چه کار

هرکه‌واصلشدبرست‌از ننگ و نام
وانکه عارف شد بجست از زرق و دام

هر که را آمد جمال با جلال
محو شد از خویش در عین وصال

هرکه واصل شد برست از ترهات
شه رخی زد این جهان را کرد مات

هرکه‌او واصل‌برست‌از نام و ننگ
شیشهٔ سالوس بشکست او بسنگ

هرکه واصل شد برست از خاکدان
هست با محبوب خود در لامکان

هرکه او واصل ز پنج و چار رفت
گنج وحدت یافت برخوردار رفت

هرکه واصل شد جمال حق بدید
در جمال حق جلال حق بدید

هرکه‌واصل شد عددها را بسوخت
هر دو عالم را بیک ارزن فروخت

در ترغیب سالک در سلوک

جهد کن ایدوست تا واصل شوی
یک ره و یک قبله و یکدل شوی

والذین جاهدوا فرمود حق
جهد کن در راه تا گیری سبق

هرکرا این راه حق حاصل شود
بیشکی او با خدا واصل شوی

هر که را این راه ناید در شمار
در قیامت پیش حق شد شرمسار

در مناجات شیخ بهلول و ختم کتاب

پادشاها ره نما این بنده را
این فقیر بی‌کس افکنده را

ای خدای انبیا و اولیاء
رحمت تو مصطفی و مرتضی

ای خدای انبیاء و مرسلین
ای خدای مؤمنین و مسلمین

ای خدای عاقلان و کاملان ای خدای عاشقان و عارفان
ای خدای زاهدان و صوفیان ای خدای غازیان و عالمان
ای خدای جمله پیدا و نهان ذات تو برتر ز فکر است و بیان
ای خدای وحش و حیوان و طیور زندگی دادی تمامت را ز نور
ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست هم تویی بی‌حد و غایت جز تو کیست
اولین و آخرینی یا کریم ظاهرین و باطنینی یا عظیم
محو گردان ای خدا بهلول را وارهان از خویشتن این گول را
رحمت للعالمینی بر همه ختم گردان راه دین را بر همه

فی‌الرباعیات

در فنای عاشق

ای پاکی تو منزه از هر پاکی قدوسی تو مقدس از ادراکی
در راه تو صد هزار عالم گردی در کوی تو صد هزار آدم خاکی

وله ایضاً

دروصف‌توعقل‌طبع‌دیوانه گرفت جان‌تن زد و با عجز بهم خانه گرفت
چون شمع تجلی تو آمد به ظهور طاوس فلک مذهب پروانه گرفت

وله ایضاً

ای هشت بهشت یک نثار در تو وی هفت سپهر پرده‌دار در تو
رخ زرد و کبود جامه خورشید منیر سرگشتهٔ ذرهٔ غبار در تو

وله ایضاً

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز سررشته خود در دوجهان یابد باز
در راه تو هر که نیم جانی بدهد از لطف تو صد هزار جان یابد باز

وله ایضاً

ای خلق دو کون ذکر گویندهٔ تو وی جملهٔ کاینات پویندهٔ تو
هرچند بکوشش نتوان در تو رسید تو با همهٔ ای همه جویندهٔ تو

وله ایضاً

ای آنکه ز کفر دین تو بیرون آری — وز کوه و کمر نگین تو بیرون آری
از گل گل نازنین تو بیرون آری — وز خار ترانگبین تو بیرون آری

وله ایضاً

ای آنکه چنانکه مصلحت میدانی — کار که و مه بمصلحت میرانی
رزاق و نگهدار همه حیوانی — سازندهٔ کار خلق سرگردانی

وله ایضاً

کاری که ورای کفر و دین میدانم — آن دوستی تست یقین میدانم
در حلق من آن سلسله کانداخته‌اند — هرگز نشود گسسته این میدانم

وله ایضاً

از سر تو هر که با نشان خواهد بود — مشغول حضور جاودان خواهد بود
گر بی‌تو دمی برآید از دل امروز — فردا غم او دوزخ جان خواهد بود

وله ایضاً

بی‌یاد تو دل چو سایه در خورشید است — با یاد تو بی‌نهایت امید است
هر تخم که در زمین دل کاشته‌ایم — جز یاد تو تخم حسرت جاوید است

وله ایضاً

گیرم که بتو لطف الهی آمد — در ملک تو ماه تا بماهی آمد
در هر وطنی باغ و سرائی چکنی — می‌پنداری که باز خواهی آمد

فی‌الموت

چون روی تو در هلاک خواهد آمد — قسم تو دو گز مغاک خواهد آمد
برروی‌زمین‌چه‌میکنی‌چندین جای — چون جای تو زیر خاک خواهد آمد

فی‌الموت

ازآتش‌دل چو دود برخواهی خاست وزراه‌زیان و سود برخواهی خاست
وین کلبه که ایمن اندر او بنشینی ایمن منشین که زود بر خواهی خاست

فی‌الموت

زان پیش که در عین هلاکت فکنند بفکن همه پاک بو که پاکت فکنند
زیرا که ز روزگار روزی چندی بر تو شمرند و بس بخاکت فکنند

فی‌الموت

تا کی بنظارهٔ جهان خواهی زیست فـــارغ‌زطلسم‌جسم‌وجان‌خواهـــی زیست
یکذره‌بمرگ خویشتن برگت نیست پنداشتهٔ که جاودان خواهی زیست

وله ایضا

گاهی بقبول خلق خواهی آویخت گاهی بعصا و دلق خواهی آویخت
زیرک‌تر مرغان جهانی لیکن تا چشم زنی بحلق خواهی آویخت

وله ایضاً

گر در کوهی مقیم و گر در دشتی بر خاک گذشتگان مجاور گشتی
بر خاک تو بگذرند نا آمده‌گان چندانکه تو بر گذشتگان بگذشتی

وله ایضا

چون آفت بی‌قیاس داری در پی چندانکه روی هراس داری در پی
ای خوشهٔ سرسبز بسی سرمفراز چون میدانی که داس داری در پی

وله ایضا

بگشای نظر خلق پراکنده نگر سرگردانی مرده و زنده نگر
از شربت ناگوار دنیا بمنال در شربت گور ناگوارنده نگر

وله ایضا

هر رنگ که ممکن است آمیخته گیر — هر فتنه که ساکن است انگیخته گیر
وین روی چو ماه آسمانت بدریغ — از صرصر مرگ باز دریخته گیر

وله ایضاً

ره بس دور است توشه بردار و برو — فارغ منشین تمام کن کار و برو
تا چند کنی جمع که تا چشم زنی — فرمان آید که جمله بگذار و برو

وله ایضاً

گیرم که جهان بکام دیدی و شدی — زلف همه دلبران کشیدی و شدی
چیزی که ترا هوا بدان می‌دارد — انگار بدان چیز رسیدی و شدی

وله ایضاً

قومیکه بخواب مرگ سرباز نهند — تا حشر ز قال و قیل خود باز رهند
تا کی گوئی کسی خبر باز نداد — چون بیخبرند از چه خبر باز دهند

وله ایضاً

در حبس وجود از چه افتادم من — کز ننگ وجود خود بفریادم من
چون میمردم بصد هزاران زاری — از مادر خویشتن چرا زادم من

وله ایضاً

خلقی که در اینجهان پدیدار شدند — در خاک به عاقبت گرفتار شدند
چندین غم خود مخور که همچون من و تو — بسیار درآمدند و بسیار شدند

وله ایضاً

بس خون که دلم ز اول کار بریخت — تا آخر کار چون گل از خار بریخت
سرسبزی خاک ازچه سبب میبایست — چون زرد شد و بزاری زار بریخت

وله ایضاً

تا چند ز مرگ غمناک شوی آن به که ز اندیشهٔ خود پاک شوی
یک قطرهٔ آب بودهٔ اول کار تا آخر کار یک کف خاک شوی

وله ایضاً

ماتمزدگان عالم خاک هنوز می خاک شوند در غم خاک هنوز
چندانکه تهی میشود از پشت زمین پر می‌نشود این شکم خاک هنوز

وله ایضاً

چون رفت ز جسم جوهر روشن ما از خار دریغ پر شود گلشن ما
بر ما بروند و هیچکس نشناسد تا زیر زمین چه میرود بر تن ما

وله ایضاً

هر خاک که در جهان کسی فرسود است تن هاست که آسیای چرخش سود است
هر گرد که بر فرق عزیز تو نشست مفشان که سر و فرق عزیزی بوده است

وله ایضاً

لاله ز رخ چو ماه می‌بینم من سبزه ز خط سیاه می‌بینم من
وان کاسهٔ سر که بود پر باد غرور پیمانهٔ خاک راه می‌بینم من

وله ایضاً

هر کوره که بیخود بدهن باز نهم گوید بشنو تا خبری باز دهم

وله ایضاً

بر بستر خاک خفتگان می‌بینم در زیر زمین نهفتگان می‌بینم
چندانکه بصحرای عدم مینگرم نا آمده‌گان و رفتگان می‌بینم

وله ایضاً

هرسبزه‌وگل‌که‌اززمین بیرون رست ‌‌‌ ازخاک‌یکی‌سبزخطی گلگون رست
هرنرگس‌ولاله کزکه و هامون رست ‌‌‌ ازچشم‌و بتن وز جگر پرخون رست

وله ایضاً

ای اهل قبور خاک گشتید و غبار ‌‌‌ هر ذره زهر ذره گرفتید کنار
این‌خودچه شرابستکه تا روز شمار ‌‌‌ بیخود شده‌اید بیخبر از همه کار

بسم‌الله
الرحمن الرحیم
الحمدلله رب‌العالمین اللهم صل علی
محمد و آل محمد و عجل
فرجهم
وصلت
نامه راکه عده‌ای
منسوب به خواجه احرار شیخ فریدالدین
عطار نیشابوری دانسته‌اند در ذیحجةالحرام ۱۳۷۶
آغاز و در محرم‌الحرام ۱۳۷۷ به اتمام رسیده و توسط مرحوم آقا سید
محمد میرکمالی جلوخانی رحمةالله علیه انتشار یافته بود به
توجه مدیر مکرم و محترم‌کتابخانه سنائی مورد بررسی
قرارگرفته و در ساعت نه
و نیم بعدازظهر
روز جمعه
نوزدهم محرم‌الحرام ۱۴۱۷
مطابق هیجدهم خردادماه ۱۳۷۵ به
اتمام رسید خاک پای شیعیان
حسین حیدرخانی

بفکرت خوان تو مفتاح ارادت

که تا بگشایدت باب سعادت



مفتاح الاراده

منسوب به خواجهٔ احرار

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

بسم‌الله و له‌الحمد
اللهم صل علی محمد و آل محمد
و عجل فرجهم

رسالهٔ «مفتاح‌الاراده» بنابر اعتبار تحقیقات دانشمند عزیزالوجود جناب احمد خوشنویس عمادالفقرا که خداوند عمرش را به بلندای آفتاب فرماید از جمله آثار بازماندهٔ خواجه احرار شیخ محمدبن ابراهیم فریدالدین عطار نیشابوری بشمار میرود. رسالهٔ مورد توجه اگر همانطور که جناب ایشان بر آن معتقدند از آن شیخ بزرگوار نیشابور باشد باب جدیدی را در شناخت اندیشه‌های او مفتوح نموده، در بعضی از موارد نشانه‌های تشیع مؤلف بخوبی آشکار و دیگر عرفان عملی که بصورت برگزاری اربعینات اربعه مطرح شده است گویای سبک سلوک عملی مکتب عارفانهٔ او می‌باشد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پناه من بحیی کو نمیرد — بآهی عذر صد عصیان پذرد
قدیم لم یزل معبود بیچون — پدید آرندهٔ این هفت گردون
برافرازندهٔ چرخ مدور — برافروزندهٔ خورشید انور
قدیم و قادر و گویا و بینا — سمیع و عالم و بی‌مثل و همتا
کریم و راحم و غفار و ستار — کبیر و حاکم و قهار و جبار
منزه ز احتیاج جفت و فرزند — مبرا از شریک و شبه و مانند
نه بر جا و نه خالی گشته از جا — ازو قایم وجود جمله اشیا
همو شد کرد گار عرش و کرسی — هم او دان خالق جنی و انسی
خرد را دانش آموزی هم او داد — تمامت خلق را روزی هم او داد
ز مخلوقاتش از مه تا بماهی — دهد بر پاکی ذاتش گواهی
اگر فاجر اگر از اهل برند — همه بر وحدت ذاتش مقرند
چو خواهی سر توحید عیانی — جز او کس را مبین ار میتوانی
بجز او نیست چیز دیگر ایدوست — ازو میدان اگر مغزست اگر پوست
بجز او ظاهر و باطن دگر کیست — چه‌باشددل‌دماغت‌کوجگر چیست
اگر صورت اگر معنی است ای یار — از او باشد وجود هر دو در کار
چو وصفی‌بشنوی‌زاوصاف ذاتش — دران یک وصف جامع دان صفاتش
چو ذاتش را حقیقت کس نداند — یقین وصفش بوصف کس نماند
ز هر ذره اگر تو بازخواهی — ز بیچونی او یابی گواهی
چو لطفش عاصیانرا پاس دارد — همه عصیانشان طاعت گذارد

چو عنفش بر مطیمان خورده گیره همه کردارشان ناکرده گیره
بستاری چو پوشاند گنه را نمایدنیک هر حال تبه را
چو عفوش دست گیرد مجرمان را بپای مزد می‌بخشد جنان را
سحاب لطف ار یکقطره بارد دو عالمرا پر از رحمت بدارد
چو قهرش ذرهٔ پیدا کند دود شود صد ملک ازو زیر و زبر زود
نسیم لطفش ار بر دوزخ آید درو صد چشمه حیوان گشاید
سموم قهرش ار بر جنت آید سرای دره و رنج و محنت آید
بهشت از فیض جودش رشحهٔ دان جحیم از تف قهرش شعلهٔ خوان
بکرد از لطف و قهر خود معین دو فرقت اندرین عالم مبین
تمامت را بقدرت کره پیدا ز پشت آدم و از بطن حوا
گروهی را بلطف خود نوازد بقهر خویش قومی را گدازد
نه آنها جسته در فطرت پناهی نه اینها در ازل کرده گناهی
ز جمله بر کشیده اولیا را وز ایشان برگزیده انبیا را
قلوب انبیا را جمله یکسر بنور لطف خود کرده منور
بدان نورند یکسر گشته بینا شده پنهان بر ایشان آشکارا
بدو بینند هر حرفی که خوانند ازو دانند هر علمی که دانند
ازو یابند هر چیزی که جویند بدو گویند هر نطقی که گویند
بدو گشته غنی از خود فقیرند بدو زنده شوند از خود بمیرند
چشانند هر یکی را از محبت شراب قربت از کاس مودت
نهد بر فرق هر یک تاج خلت از آن تاجند گشته شاه ملت
کند گویا زبانهاشان بحکمت شود آسوده جانهاشان بحکمت
هران نعمت که با ایشان عطا کرد همه از بهر جاه مصطفی کرد

در نعت حضرت سیدالمرسلین

درود از حضرتش برجان آن کس که نامد در جهان مانند او کس
ملایک تا بشر جمله طفیلش نبوده با کسی پیوند و میلش

مهین و برترین آفرینش | سر وچشم خرد را تاج و بینش
خرد دانا بنور روی او شد | معطر از نسیم کوی او شد
زمین و آسمان و عرش و کرسی | بهشت و دوزخ و جنی و انسی
ز بهر اوست بشنو از دل پاک | بدین روشن دلیلی هست لولاک[۱]
مرفه انبیا در زیر جاهش | مشرف اولیا از خاک راهش
بجودش انبیا گشتند محتاج | ز گفتش اولیا بر سر نهند تاج
فتوح انبیا و اولیا زوست | چگویم‌گربدانی جمله خود اوست
درین عالم هر انکو برتری یافت | ز خاک درگه او سروری یافت
ازآن از آفرینش برتر آمد | که بر جمع رسل او سرور آمد
شنیدی در شب اسری کجا شد | همه تابع بدند او مقتدا شد[۲]
گهی کرداوبیک انگشت چون سیم | بشمشیر اشارت[۳] مه بدو نیم
دلیل معجزش که سوسماری[۴] | گهی بد عنکبوتش[۵] پرده داری

۱ـ فرمودهٔ «لولاک لما خلقت الا فلاک» (*تذکرةالخواص*: ۴۶ و *بحارالانوار*ج ۱۵ ص ۲۸) اگر به لحاظ تو نبود خلق نمی‌کردم» باب بحثی بسیار حساس و مهم را در خلقت گشوده است. که رسول خدا محمدبن عبدالله(ص) نور وجودش قبل از همهٔ موجودات آفریده شده و آن حضرت شاهد خلقت آسمانها و زمین، عالم و آدم بوده است، بنابراین تقدم نوری بر همه چیز داشته و تأخر ظهوری بر همهٔ انبیاء یافته است. در معنا رسول اکرم صلوات‌الله علیه بصورت بشر بوده «انا بشر مثلکم یوحی الی» (کهف: ۱۱۰) اما به سیرت گل سرسبد آفرینش، بل بهتر است معتقد باشیم علت غائی خلقت می‌باشد. حضرت حق شرافتش بخشیده در بارهٔ او فرموده است: «و خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی» (*شناخت پیغمبر خدا* ص ۳۰) همه را برای تو و تو را برای خودم آفریدم. که او حبیب خدا بوده بهمین شرف فضای عالم هستی بنور وجودش روشن گردید.

۲ـ در سیر و سیاحت شبانهٔ حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله که به آسمانها تا فاصلهٔ «قاب قوسین» با جسم پیش رفت بطوریکه گذشته و آینده را مشاهده کرد و امکنه دور و نزدیک را دید. در سیری که از حرم به مسجد اقصی کرد مشاهدات زیادی نمود و در مسجد اقصی همه انبیاء منتظر مقدم او بودند و حضرت ابراهیم علیه‌السلام خیر مقدم گفته و همه را معرفی کرد و همه در نماز به آن حضرت اقتداء کردند. البته رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله قبلا رعایت صحبت نموده از حضرت ابراهیم درخواست نمود که امامت نماید. ابراهیم قبول نکرده اظهار داشت: امروز دوره، دورهٔ تو است باید همه بتو اقتداء کنند.

۳ـ اشاره به مسئله شق‌القمر استکه به اندازه ضرورت دربارهٔ آن نوشتیم.

۴ـ نقل کرده‌اند عربی سوسماری صید کرده و در آستین خود داشت، در آن وقت به مجلس

بمعنی بد مقدم بر همه کس | اگر چه صورت او آمد از پس
هنوز آدم میان آب و گل بود | درآنحضرت‌بجان‌حاضر بدل بود[1]

→ شریف حضرت عبور کرد پرسید که این کیست ونامش چیست گفتند سرور انبیاء محمد مصطفی است گفت: یا محمد به لات و عزی قسم می‌خورم که به هیچ کس از اهل زمین آن مقدار عداوت ندارم که بر تو دارم و اگر قوم مردمان را به تعجیل عیب نمی‌کردند و استعجال در امور را عار نمی‌دانستدی هر آینه تعجیل در قتل تو می‌کردم آن حضرت از روی ملاطفت و ملایمت فرمودند که ترا چه چیز بر گفتن این حکایت باعث است. نکال و ضالت را بگذار و از نهال هدایت برخوردار شو و ایمان بیاور، اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورده گفت: این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتی که این سوسمار بتو ایمان آورد حضرت پیغمبر بدان سوسمار خطاب کرده: ای سوسمار کرا می‌پرستی؟ آن سوسمار به زبان فصیح عرض کرد کسی را پرستم که عرش او در آسمان است و حکم نافذ در زمین و زمان مطیعان و بندگانش را در دنیا رأفت بی‌نهایت او ساری و در عقبی انهار سلسبیل جاریست پس آن حضرت فرمود من کیستم: عرض کرد رسول رب العالمین و خاتم الانبیاء والمرسلین که نجاح و فلاح به جهت مصدقات تو آماده ... (*تحفة‌المجالس ص ۳۲*)

۵- اشاره به اقامت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله در غار ثور است و این که عنکبوت در مقابل دهانهٔ غار تار تنید تا آنان که پی رسول خدا صلوات‌الله علیه بودند از جستجوی در غار منصرف شوند که به آن اشاره نموده‌ایم.

۱- ناظم ابیات اساس سروده‌اش را بر کلام مبارک خواجه کائنات صلی‌الله علیه و آله نهاده که فرموده‌اند: «کنت نبیاً و آدم بین‌الماء و الطین» (*جامع الصغیر* ص ۲۵۰ *کنوزالحقایق* ص ۹۶ *مسند احمد حنبل* ج ۴ ص ۶۶ با کمی اختلاف و *جامع‌الاسرار* ص ۲۴۰، ۳۸۰، ۳۹۰ *شمس‌الحقیقه* ص ۲۵۹ *حق‌الیقین* ص ۵۰ و *المفید للمستفید* ص ۳۷ *تعلیقات کشف‌الحقایق* ص ۳۱۷ *تمهیدات* ص ۱۶۲ *شرح شطحیات* ص ۳۰۹ *لمعة لسراج لحضرة التاج* ص ۴ *مقالات شمس* ص ۲۹۰ *مجمع‌البحرین ابرقوهی* ص ۶۹ *کنوزالحکمه* باب ۱۵ ص ۱۸) یعنی «هنوز آدم میان آب و گل بود که من پیغمبر بودم» و جای دیگر فرموده‌اند: «کنت نبیاً و آدم بین‌الروح والجسد» (*کشف‌الخفاء* ج ۲ ص ۱۲۹) یعنی «هنوز آدم میان روح و جسد بود که من پیغمبر بودم».

و جای دیگر از خواجه کائنات سئوال کردند: کی پیغمبر بودی؟! فرمود: «آنگاه که آدم میان خون و گوشت بود» (*قصص‌الانبیاء تالیف ابواسحاق نیشابوری* ص ۳۰۳) ابن عربی در این باره می‌نویسد: «همانطور که پیغمبر(ص) فرموده است: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین یعنی که حقیقت او پیش از همهٔ انبیاء بوده ولو به صورت بعد از جمیع آنها ظاهر شده و خاتم آنها است خاتم‌الاولیاء هم ولی بوده در حالی که هنوز آدم میان آب و گل بوده است» (*فصوص‌الحکم فص شیثی* ص ۶۴) یعنی حقیقت خاتم‌الاولیاء هم مقدم بر جمیع اولیاء است فخرالدین عراقی هم فرموده است (*لمعات ضمیمه دیوان* ص ۳۷۵)

گفتا بصورت ار چه زاولاد آدمم | از روی مرتبت به همه حال برترم
آبی که زنده گشت از او خضر جاودان | آن آب چیست؟ قطره‌ای از حوض کوثرم
آن دم کزو مسیح همی مرده زنده کرد | یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی‌الجمله مظهر همه اشیاست ذات من | بل اسم اعظم به حقیقت چو بنگرم

بصورت آدم او را گر پدر بود ... بمعنی او پدر آدم پسر بود
عملها را بحضرت رابطه اوست ... اگر مقبول گردد واسطه اوست
برای حمد حق او در خور آمد ... تمامت رهروانرا بر سر آمد
محمد نام او دان در شریعت ... که تا نامش بدانی در حقیقت
خدا را در الوهیت احد خوان ... نبی را در عبودیت یکی دان
چو حق اندر خدائی فرد و داناست ... نبی در بندگی بیمثل و همتاست
تو تقریر معانی کن درین کار ... بجان و دل معانی گوش میدار
معانی را مهم وقت خود دان ... که معنی از تو میجویند مردان
ازآن‌حالت بخود چون بازگشتم ... بمعنی با خرد همراز گشتم
بجان گفتم شدم منقاد رایش ... سرم بادا فدای خاک پایش
منم ذره وجود او چو خورشید ... دل وجانم از آنحضرت پر امید
وجود ذره‌ام گر شد هویدا ... هم از خورشید ذاتش گشت پیدا
چو یکسر عالم معنی گرفتم ... بدورانی برو ناید شگفتم
وگرنه هیچکس را در پذیرد ... وجود ذرهٔ عالم بگیرد
سخن زانجاست ای مرد یگانه ... بهانه دان مرا اندر میانه
بجان ود ل شنو از من تو مطلق ... نگوید کس سخن زین بهتر الحق
سخن بی‌طرز او ناساز آید ... اگر گوئی بکاری باز ناید
اگر بر طرز او گوئی سخن را ... دو صد طعنه زند در عدن را
اجازه چونکه شد از حضرت پاک ... همیگویم سخن گستاخ و چالاک
چو زانحضرت‌اجازت شد چه باکم ... نکو آید سخن از طبع پاکم
چو از غیبست پس بی‌عیب باشد ... کسی داند که مرد غیب باشد
چنان گویم که هر عارف که خواند ... نثار جان و دل بر وی فشاند
چو عالی قیمت آمد مرد معنی ... نچینند هرگز الا درد معنی
سخن گور است اندر معنی خویش ... که جویای معانی گشت درویش
سخنرا چون معانی راست باشد ... ز گوینده چرا واخواست باشد
بلی اهل سخن بایدکه خواند ... که تا مقصود گوینده بداند

کسی کاهل سخن نبود بخندد | ز تو هر کس سخن را کی پسندد
چو او نااهل باشد وقت او خوش | زانکارش نباید شد مشوش
اگر با هندوئی گوئی بتازی | بخنده بر تو و گیرد ببازی
نباید شد بانکار وی از جای | که او سرباز می‌نشناسد از پای
کسی کو زین سخن بیگانه باشد | بر او سربسر افسانه باشد
مرنج از وی که هست او مرد عادت | نباید مستعد این سعادت
سعادت در ازل مقسوم کردند | مگر او را ازو محروم کردند
شقاوت بر شقی شیرین چنانست | که گوید صدرهش خوشتر زبانست
عبارت‌جوی‌خواند خندد این شعر | یقین دانم که او نپسندد این شعر
بود اهل تکلف را عبارت | که باشد دائما اندر عمارت
خراب‌آباد شد طبع وی از پیش | عبارت ناید از وی هیچ مندیش
ز درویشان عبارت کس نجوید | خرابی را عمارت کس نجوید
عبارت در سخن وانگاه درویش | مگر آنکس که باشد رهزن خویش
مقفی[1] گر نباشد بیتکی چند | چو عذرش گفته شد آنرا تو بپسند
نباشم جاهل وزن و قوافی | درین شیوه مرا طبعی است کافی
ولی چون اختیارم یار نبود | مرا با لفظ و صورت کار نبود
معنی بین که چون در ثمین است | محقق را همه مقصود اینست
من از انکار اغیاران سرمست | بخواهم رفتن ایجان و دل از دست
اگر منکر و گر باشد مریدم | ز قول و فعل هر دو مستفیدم
ز ظن حاسد و از طعن جاهل | نشد ایمن یقین دان هیچ عاقل
وصیت کردم ای یار یگانه | که از نااهل پوشی این ترانه
تو جوهر را بنزد جوهری بر | که باشد اوبجان جویای جوهر
اگر اهلت بدست افتد همی خوان | که باشد نزد او شیرین‌تر از جان
وگر نااهل باشد پوش از او راز | مده گنجشک را تو طعمهٔ باز
بدان از جان و دل ای طالب راه | که تا گردی ز سر کار آگاه

۱- یعنی قافیه‌دار

آغاز سخن

تمامت طول و عرض آفرینش ‌‌ ‌ ز بهر تست اگر داری تو بینش
بهشت و دوزخ و رضوان و مالک ‌ ‌ فروع واصلش از منها و ذلک
برای تست جمله آفریده ‌ ‌ ترا از بهر حضرت برگزیده
اگرچه بس شریفت آفریدند ‌ ‌ پی شغل بزرگت پروریدند
ببازی در میاور کار خود را ‌ ‌ شناسا شو تو از خود نیک و بد را
بجان و دل شنو از من سخن را ‌ ‌ بجو از اصل اصل خویشتن را
نگر تا در چه شغل و در چه کاری ‌ ‌ مکن با جان خود زنهار خواری
ببین تا خود چه چیزی وز کجائی ‌ ‌ بجو از خویش اصل آشنائی
بچشم باطن خود خویش را بین ‌ ‌ نه ریش و سبلتی ایمرد مسکین
نه چشمی نه سری نه دست و نه پا ‌ ‌ بمعنی زین همه هستی مبرا
بصورت آنی ار چه غیر آنی ‌ ‌ تو معنی بین اگر مرد یقینی
توئی تو گر تو خود را باز یابی ‌ ‌ مقام فخر وعز و ناز یابی
نه چشم و صورتی ای مرد ره رو ‌ ‌ تو صورت بین مشو زنهار بشنو
توئی اعجوبهٔ صنع الهی ‌ ‌ توئی مقصود صنع پادشاهی
توئی و تونهٔ جانا تو بشنو ‌ ‌ نداند این سخن جز مرد رهرو
طلسم بند و زندانست صورت ‌ ‌ از آن زندان برون شو بی‌ضرورت
تو جسم و صورت خود را قفس دان ‌ ‌ چو بشکستی شدی فی‌الحال پران
اگر هستی کبوتر ور خودی باز ‌ ‌ قفس بشکن بجای خویش شو باز
چو این آلات را از بهر صورت ‌ ‌ بتو دادند ترا شد این ضرورت
که تا تخم سعادت را نشانی ‌ ‌ که چون آنجا رسی بی پر نمانی
نباید در شقاوت خرج کردن ‌ ‌ از آن دوزخ نباید درج کردن
کمال خویش اینجا کسب کن هان ‌ ‌ تو خود را از طلسم جسم برهان
مزین کن بحکمت جان خود را ‌ ‌ که تا عارف شوی هر نیک و بد را
وجود خود بحکمت کن تو گلشن ‌ ‌ که تا احوال گردد بر تو روشن

بچشم باطن خود گوش میدار که تا کج بین نگردی آخر کار
حقیقت راه خود را باز بینی مبادا باطل از حق برگزینی
تو راه شرع را رهدان حقیقت که تا باشی تو از اهل طریقت
خلاف شرع جمله باطل آمد وزان بیحاصلیها حاصل آمد
اگر خواهی که یابی نزد حق بار سر کوی شریعت را نگهدار
سر موئی مگردان از شریعت که تا یابی تو ذوقی از حقیقت
زخواب‌وخوروخفت و گفت زنهار بتدریج اندک اندک کم کن ای یار
که تا صافی شوی خود را بدانی کزان دانش فزائی زندگانی
بچشم خود جمال خویش بنگر که‌هستی‌تودراین ویرانه در خور
غریبی اندرین ویرانه گلخن فراموشت شد آن آباد گلشن
بخود باز آی و عزم آن سفر کن بمحسوسات بر یکسر گذر کن
وطنگاه نخستین تو آنست که از چشم سرت دایم نهانست
اگر تو دوست داری آن وطنگاه شوی از خاصگان حضرت شاه
چو تو با معدن اصلی روی زود خداگرددراین‌حال‌از تو خوشنود
مشو زنهار گرد آلود این خاک که تا راهت بود بالای افلاک
ز لذات بهیمی روی برتاب که تاخوشروشوی‌چون‌تیر پرتاب
ملک را خدمت دیوان مفرمای ملک را کار در دیوان مفرمای
که تا مستوجب هر بد نگردی سزای جای دیو و دد نگردی
رفیقان بدو نیکند با تو همه چون دانه و ریگند با تو
چو کبر و بخل و حرص و شهوت و آز همان مکر و حسد پس کبر و پس ناز
ز نیکان چون تواضع پس قناعت پس آنگاهی سخا وجود و طاعت
چو علم وحکمت و پرهیزکاری پس آنگه پیشه کن در بردباری
مبدل کن تو آنها را باینها که تا سودت شود جمله زیانها
چو شد تبدیل اخلاقت میسر شوی صافی و روحانی و انور
بفکرت چشم معنی را کنی باز شود معلومت آنگه سر هر راز
هر آنچیزی که در کون و مکانست نشان هر یک اندر تو عیانست

درونت جوهری بر جمله افزون — بود اصلش ورای هفت گردون
تو تا دانای آن جوهر نگردی — ز تو ظاهر نگردده هیچ مردی
شناسش چون یکی را حاصل آمد — حقیقت دان که آنکس واصل آمد
بود مقصود ره دانستن اوی — چودانستی‌بری از این مکان روی
همه سختی اعمال و عبادت — شدن مرتاض و کردن ترک عادت
منازل قطع کردن ره بریدن — شب و روز اندران وادی دریدن
مراد آنست کان جوهر بدانی — خوری زان دانش آب زندگانی
چو علمت با خبر انباز گردد — عمل باهر دو آن دمساز گردد
مدد بخشد خدایت از هدایت — شوی صاحب قدم اندر هدایت
ز هستیهای خود درویش گردی — شناسای وجود خویش گردی
چو زان دانش کنی حاصل ضیا را — بقدر خویش بشناسی خدا را
اگرچه هست آن جوهر گزیده — حقیقت دان که هست آن آفریده
زبان عاجز شود از شرح ذاتش — ولی بعضی توان گفت از صفاتش
ورا بخشید معبود یگانه — ز لطف خود صفات بیکرانه
بود یکرویش اندر حضرت پاک — شود زان روی دیگر او طربناک
ز روی دیگر او کار سازد — بنور خویش جسمت را نوازد
نه خارج از بدن باشد نه داخل — نداند این سخن جز مرد کامل
شناسائی گهر کار عزیز است — نداند هر کسی کان خود چه چیز است
بتازی آن گهر را روح خوانند — ازو مردم بجز نامی ندانند
ورای روح سری هست دائم — که روح از سر آن نور است قائم
نظام سر روح از سر سر دان — کزان نورند دائم هر دو گردان
تو سرّ سرّ بخوانش یا خفی دان — ز هر کس این حکایت مختفی دان
تمامت انبیا زنده بدانند — که آن سرّ خفی را می بدانند
مزین اولیا زان نور باشند — از آن پیوسته زان مسرور باشند
نداده هیچکس را دیگر آن نور — تمامت گشته‌اند زان نور مهجور
بنور قلب و عقل و روح عامی — شود پیدا چو دارد نیکنامی

بدان هر کس که شد زنده نمیرد فنا دیگر گریبانش نگیرد
سخن چون منغلق خواهید ای یار نباید گفت منکر گردد اغیار
بلی سرّ خفی را جز که ابرار نداند دیگری از جمع احرار
نیابد هیچکس زان جمله بنیاد سزای آن گهر جز آدمی زاد
سزای روح قدسی آدم آمد که فخر ملک و تاج عالم آمد
بصورت قبلهٔ روحانیان شد بمعنی پیشوای انس وجان شد
مزین چون بدان گوهر شد آدم امانت داشتن گشتش مسلم
بدان گوهر کشیدن شاید آن یار که بود آدم بدان جوهر سزاوار
چو دارد نسبتی با حضرت پاک بدان نسبت کشید آن یار چالاک
چو آدم گشت از آن جوهر مزین امانت داشتن را شد مبین
یقین گشتش که در باب فتوت امانت داشتن هست از مروت
چو آدم شد بدان خلعت مکرم از آن گنج مروت گشت خرم
بجان میداشت آدم پاس آن گنج که تا از دشمنش ناید بدو رنج
امین آن امانت آدم آمد که ثابت در دیانت آدم آمد
امانت داشتن کاری عظیمست دل سنگین کوه از وی دو نیم است
زمین وآسمان را نیست یارا پذیرفتن نهان و آشکارا
بجان و دل کند آدم قبولش گهی خواند ظلوم و گه جهولش
گهی عاصی و گه عادیش خوانند بصورت دورش از جنت برانند
چو بیند کو شکسته شد ز عصیان بخواهد عذر او کش عذر نسیان
عتابی ظاهرا بر وی براند براه باطنش با خویش خواند
خراب آباد گردد او بصورت باشک چشم شوید آن کدورت
شود گنج امانت را سزاوار که تا پوشیده میدارد ز اغیار
خرابی جای گنج پادشاه است چه‌دانی تاخرابی‌خودچه جاه است
عتاب دوستان خورشید جانست بسا صلحی که اندر وی نهانست
بنای دوستی خود بر عتابست عتاب اندر محبت فتح بابست
محبت چون که بر آدم اثر کرد بکلی خویش را از خود بدر کرد

قبول منصب علم اسامی | همان حور و قصور شادکامی
خوشیهای بهشت هشتگانه | همان عیش وحیات جاودانه
نعیم هشت خلد از کار سازی | بیک گندم بداد از پاکبازی
تمامت طوق و تاج و تخت جنت | نهاد اندر ره عشق و محبت
یقین‌بودش‌که‌با آن برگ و آن ساز | نشاید عشقبازی کردن آغاز
فدا کردی همه اندر ره عشق | که تا بارش بود بر درگه عشق
مجرد شد از آن جمله علایق | برو مکشوف شد جمله حقایق
نظر افتادش اندر گوهر فقر | گمان برد او که باشد رهبر فقر
زبان حال خواجه گفتش ای باب | بدست من شود مفتوح این باب
بمعنی زان سبق بردم ز اخوان | که من برداشتم این گوهر از کان
چو خاص ماست این گوهر تونی باب | بیاری زن قدم این نکته دریاب
تمامت انبیا جویای آنند | در اینره جمله از ما باز مانند
چو آمد اختصاص ماش مانع | ببویش هر یکی گشتند قانع
دل خود را برون آور ازآن بند | ببوی فقر قانع باش و خرسند
نیارد کرد کس آن را تمنا | که اقطابند و خاص حضرت ما
بود در امتم هر جا غریبی | از این گوهر بود او را نصیبی
بهین امتان از بهر اینند | که اندر حفظ این گوهر امینند
بسمع دل چو بشنید این ندا را | گزید از بهر خود راه مدارا
بدانست آدم از راه نبوت | که خاص او نیامد این فتوت
طریق عشقبازی کرد آغاز | گهی با راز می‌بد گاه با ناز
امانت را بجان میداشت پاسی | ز حوض قرب می‌نوشید کاسی

در توحید فرماید

امانت کلمه توحید میدان | که از وی زنده می‌ماند ترا جان
حیات انس وجن دائم بجانست | وجود جمله شان قایم بجانست

حیات جان بود از نور کلمه — مبادا هیچکس مهجور کلمه
کتاب چارگانه باصحایف — همان تفسیر و تحقیق و لطایف
همان اخبار و آن آثار مشهور — که هست اندر کتب آن جمله مسطور
تمامت شرح توحید است جانا — که تا بینا شود زان مرد دانا
بقای اهل کفر و اهل ایمان — ز نور کلمه توحید میدان
بدنیا در بدان نورند قایم — به عقبی در بقایابند دایم
به نفیش اهل کفر اندر جحیمند — باثباتش محبان در نعیمند
شراب نفی خوردند اهل خذلان — باثباتند دایم اهل ایمان
بود هم مرهم ریش اندران گنج — بودهم‌نوش و هم نیش اندران گنج
درو هم دارو و درد است مدفون — دروهم‌لطف‌وهم‌قهر است مخزون
بود مدفونش اندر نفی و اثبات — شقاوتهای جمله با سعادات
امین میباش در حفظ امانت — مکن یک لحظه اند روی خیانت
که تا از جملهٔ احرار باشی — ابد در زمرهٔ ابرار باشی
تو حق صحبت گنج امانت — توانی از خود ای صاحب دیانت
بخوان آنرا ز قرآن و ز اخبار — براه شرع درو باش هشیار
سر مویی مشو دور از شریعت — که تا حقش گذاری در حقیقت
چوصاحب‌شرع‌زتو خوشنود گردد — زیانهای تو یکسر سود گردد
بچشم اندر ز تو جویند امانت — درو گر کرده باشی یک خیانت
بقدر آن خیانت دور گردی — ز اصل دوستی مهجور گردی
نشاید خواندنت آنگه ز انسان — شوی ز انعام از قرآن تو برخوان
بجان‌رنجورو ازحضرت‌شوی دور — مقامت نار باشد خالی از نور
هر آنکس کو نگهدارد امانت — بجای آوردن حق در دیانت
توان خواندن مر او را آدمیزاد — بود آدم از آن فرزند دلشاد
نسب زادم بود او را بمعنی — بصورت میکند خود جمله دعوی
چو شد آدم صفت باشد ز اخیار — بود از جمله احرار و ابرار
پسر باشد یقین اندر حقیقت — بود نسبت همین اندر طریقت

همیشه نسبت معنی نگهدار بمحشر تا نباشی تو گنهکار
نسب گر منقطع گردد ز معنی بصورت او نماند جز که دعوی
ز دعوی کار مردم بر نیاید که کار هر یک از معنی گشاید
شناس جوهر و حفظ امانت بجا آوردن حق دیانت
قبائی بود بر بالای احمد که شد پوشیده سر تا پای احمد
امانت را بحق دارنده او بود چو شد آزاد از خودبنده او بود
کمال آن شناس وحفظ آن کار نبد جز در خور سالار مختار
ز هر یک او نصیب بیکران یافت شد از اهل سعادت هر که آن یافت
چو بخشیدت نصیبی زان سعادت پی دل گیر در کوی ارادت

در شرح دل فرماید

بجد و سعی خود آنرا طلب کن اگر یابی دل آنگاهی طرب کن
همی جو دل اگر دل باز یابی که خودرا محرم هر راز یابی
چو روی دل ببینی شاد گردی بیکره از خودی آزاد گردی
برآیدجملهٔ کار تو از دل مراد تو شود زو جمله حاصل
تو جان از دل بجز نامی ندانی که در قالب همیشه قلب خوانی
مدان جانا تو دل آن گوشت پاره که کافر را بود چون سنگ خاره
بود هر خوک و سگراآنچنان دل از آن دل هیچ نتوان کرد حاصل
بود دل نور الطاف الهی نماید از سپیدی تا سیاهی
بود منزلگهش آن گوشت بیشک بگیرد نور او از پوست تا رگ
همان نور لطیف روشن پاک بدین منزل فرود آمد بدین خاک
جمانش چونکه بنماید ز بالا درین منزل شود نورش هویدا
بود چون قالبی آن قلب روحش بود زان روح هر دم صد فتوحش
منور گردد اعضاها از آن نور وجود تو شود زان نور مسرور
نمایدنورش اول پاره پاره پس آنگه جمع گردد چون ستاره

پس آنگه همچو مهتابی نماید درو هر لحظه نوری می‌فزاید
به‌بینی آنگهی چون آفتابش شود روشن وجود از نور تابش
بگیرد نور او نزدیک و هم دور شود کار تو زان نور علی نور
فرو گیرد تمامی سینهٔ تو شود شادی غم دیرینهٔ تو
بود آئینه وجه الهی درو بینی هر آنچیزی که خواهی
نزول لطف حق را منزل اوست اگر تو طالبی دل را دل اوست
چو وسعت یابد از نور الهی بود منظور لطف پادشاهی
گهی ارضی بود گاهی سمائی گهی صدقی بود گاهی صفائی
از آن خوانند قلب او راکه هردم بگردد صد ره اندر گرد عالم
ز وجهی قلب انوار آمد آن نور بدین‌اسم او شد اندر جمع مشهور
هم او شد ملک خاص حضرت شاه نباشد دیو را هرگز در او راه
بود آئینه کل ممالک نماید اندرو رضوان و مالک
ز روح او روح می‌یابد پیاپی پس آنگه عقل راحت یابد از وی
هر آنکس را که بخشیدند آندل مراد او شود یکسر بحاصل
اگر داری خبر از دل تو مردی وگرنه از معانی جمله فردی
وجودی راکه از خود آگهی نیست سزای حضرت شاهنشهی نیست
بدل یابی خبر از سر هر کار بدل گردی قرین جمله احرار
تو صاحبدل شو ایمرد معانی که تا اسرار هر کاری بدانی
بگوش دل شنیدن جمله اسرار بچشم عقل دیدن سر هر کار
اگر آن چشم و آن گوشت نباشد بجز شیطان در آغوشت نباشد
اگر از اهل دل آگه نباشی یقین میدانکه جز گمره نباشی
توغافل‌دان‌هرآنکس‌راکه پیوست بود از حب مال و جاه سرمست
بجمع مال دنیا هر که کوشد چنین‌کس‌چشم عقل خویش پوشد
تو عاقل آن کسیرا دان که عقبی گزینند بر نعیم و ملک دنیا
بدنیا دار اگر معلول باشد بکار آخرت مشغول باشد
تو آنکس راکه او آساید از کبر همیشه خویش را بزداید از کبر

بجان و دل شود جویای دنیا　　زبانش دایما گویای دنیا
چنین کس را نشاید خواند عاقل　　بود دیوانه و مجنون وغافل
از آن عالیتر آمد جوهر عقل　　که باشد هر سری اندر خور عقل
نخستین گوهر پاک گزیده　　که هست ایزد تعالی آفریده

در بیان و شرح عقل فرماید

خرد شد کاشف سر الهی　　بنور او شود روشن سیاهی
خرد شد پیشوای اهل ایمان　　هم او شد رهنمای جمله نیکان
خردشد قهرمان خانهٔ تن　　اگر چه هست او بیگانهٔ تن
ازو گر نور نبود در دماغت　　ز نادانی خلل گیرد چراغت
ندانی خالق خود را نه خود را　　شناسا می‌نگردی نیک و بد را
دلیل و رهبر آمد مرد ره را　　بنور او توانی دید ره را
نگردد هیچ چیزیش مانع نور　　بود روشن برو نزدیک و هم دور
گهی شعله زند بالای افلاک　　گهی گردد بگرد تودهٔ خاک
نهایتها بنور خود به‌بیند　　سعادتهای هر یک برگزیند
بپای خود بپوید گرد عالم　　گشاید مشکلاتش را بیکدم
کند معلوم اسرار معانی　　شود روشن برو راز نهانی
بود محکوم احکام شریعت　　شود منعم بانعام شریعت
بنور علم عقل آگاه باشی　　اگر نه تا ابد گمراه باشی
تو با روحانیون همره بعقلی　　مر ایشانرا تو اندر خور بعقلی
بدان جوهر هر انکو نیست قایم　　بود اندر صف جمع بهایم
تو محکوم شریعت بهر آنی　　که داری در دماغ از در کانی
جدا گر مانی از وی روزگاری　　شریعت را نباشد با تو کاری[1]

---

۱. حضرت صادق علیه‌السلام میفرماید: «من کان عاقلاً کان له دین و من کان له دین دخل الجنه» (اصول کافی ج ۱ ص ۱۱) یعنی: «هر کس عاقل باشد دین دارد و هر کس دین داشته باشد داخل بهشت ←

زهی گوهر که او محکوم شرع است | اساس بندگی زان اصل و فرع است
سزای معرفت از بهر آنی | که آن جوهر تو داری در نهانی
همان جوهر اگر یارت نبودی | بدرگاه خدا بارت نبودی
عجب نوریست نور عقل ایجان | شود پیدا ز نورش جمله پنهان
همه چیزی بنور خود بداند | مگر در راه عشق او خیره ماند
خوشا مرغی که اصل کیمیا شد | بصورت درد و در معنی دوا شد
نشاید زندگی بی عشق کردن | نه هرگز بندگی بی عشق کردن

در شرح عشق فرماید

عجب مرغیست مرغ عشق جانا | زبان او نداند هیچ دانا
همیشه او هوای جان نوردد | بجز اندر فضای دل نگردد
بهر جان و دلی گر گوشه گیرد | دو اسبه عقل از آنجا گوشه گیرد
کند عقل تو هر دم صد عمارت | بیک لحظه کند او جمله غارت
نجوید از تو هرگز آب و گل را | ولی قوت از تو خواهد جان و دل را
فرو هرگز نیاید از عمارت | نگنجد شرح وصفش در عبارت
نگردد هرگز او گرد علایق | بجز نامی ندانند زو خلایق
بود او طالب مرد مجرد | پسندش نیست جز فرد مجرد
به نسبت بود از جائی که بوید | چو نسبت نیست ترک او بگوید
نصیب خویش را از خویش جوید | همیشه راز خود با خود بگوید
بگوش او توان رازش شنیدن | بدوش او توان بارش کشیدن
گهی درمان وگاهی دره باشد | گهی چون خار و گاهی درد باشد
گهی شادی و گاهی غم بود عشق | گهی ریش و گهی مرهم بود عشق
بخود هم دانه و دامست و هم صید | بخود صیاد و هم مساح و هم قید
ندیده هر کس او را نه شنیده | تمامت صورت او کس ندیده

← می‌شود». سعدالدین حموی میفرماید: «حکم در محکمهٔ عالم به قضایای حلال و حرام او (عقل) می‌کند لولا العقل لما عرفنا الطاهر والنجس» (*المصباح فی التصوف* ص ۹۱)

ببریش جمله خود مدهوش گشتند — همه بیطاقت و بیهوش گشتند
بشر گردد ملک از بهر آن بوی — بعشق عشق باشد در تک و پوی
همه با طالب خود می‌ستیزد — بتیغ شوق خون او بریزد
بود مفتون راه عشق زنده — حقیقت شاید او را خوانده بنده
چو باز عشق در پرواز آید — همه صیدی به پیشش باز آید
بجز خونین دلی و جان درویش — نه بیند هیچ صیدی لایق خویش
تو تا اوصاف نفس خود ندانی — بماند بر تو پوشیده معانی
در اینره رهزنت نفس است ایجان — قوی‌تر دشمنت نفس است ایجان

در شرح نفس[۱] فرماید

نباید بود ازو غافل زمانی[۲] — اگر غافل شوی یابی زیانی
بصورت گرچه او بیگانهٔ تست — بمعنی در میان خانهٔ تست[۳]

۱ـ منشاء تمام اعمال و حرکات و گفتار و خوبی‌ها و بدی‌های انسان نفس است اگر نفس اصلاح شود دنیا و آخرت انسان تأمین و آباد است و اگر به فساد کشیده شد منشأ بدیها خواهد بود و هلاکت دنیوی و اخروی را در پی خواهد داشت.

تنها عقل که از قدرت و موفقیت بسیار مهمی بر خوردار می‌باشد می‌تواند با استفاده از رهنمودهای شرع غرائز و تمایلات و خواسته‌های نفسانی راکنترل و تعدیل نمایدو از افراط و تفریطها جلوگیری به عمل آورده، مقام حاکمیت را قبضه کند و در بین خواسته‌های غرائز تعادل برقرار سازد و بدین وسیله کشور نفس را از هرج و مرج و ناآرامی و زیاده طلبی نجات دهد و در صراط مستقیم انسانیت و سیر و سلوك الی‌الله هدایت نماید.

اما حاکمیت عقل کار آسانی نیست زیرا با دشمنی بسیار نیرومند و فریبکار مواجه است این دشمن غدار که نفس اماره نام دارد دارای اعوان و انصاری است که از او حمایت می‌کنند.

در اینصورت اگر از عقل جانبداری کنیم و بر خواسته‌ها و شهوت‌ها و هوای نفسانی بتازیم و زمام ادارهٔ کشور تن را در اختیار عقل قرار دهیم به پیروزی بسیار بزرگی نائل گشته‌ایم و این چیزی است که پیشوایان دین و راهنمایان و رهروان شریعت و طریقت و حقیقت از ما خواسته و در این باره تاکیدات فراوانی به عمل آورده‌اند.

۲ـ یعنی اطمینان به او نباید کرد تا از شرّ شیطان در امان ماند چنانکه علی علیه‌السلام میفرماید: «الثقة بالنفس من اوثق فرص الشیطان» (*غررالحکم* ص ۵۲) یعنی «اطمینان به نفس از استوارترین فرصت‌های شیطان می‌باشد»

۳ـ حضرت پیامبر اکرم فرموده‌اند: «اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك» (*بحارالانوار* ج ۷۰

چو خصم اندر میان خانه باشد — ازو غافل مگر دیوانه باشد
هزاران مکر و تلبیس آورد پیش — که گرداند ترا از صورت خویش
مخالف باش و با او جنگ میکن — بجنگش هر نفس آهنگ میکن[1]
مگر با تو براه تو درآید — مسلمان گردد و کارت برآید
اگر از خواب غفلت گردد آگاه — بسا یاری کزو یابی درین راه
اگر از طبع تو میلش بگردد — بسا منزل که با تو در نوردد
بضرب چوب تقوایش ادب کن[2] — پس آنگاهی ازو یاری طلب کن

← ص ۶۲) یعنی «بزرگترین دشمن تو نفس تو می‌باشد که بین دو پهلویت قرار دارد».

۱ـ نفس بزرگترین دشمن ما می‌باشد که همواره با عقل در جنگ و ستیز است از وسوسه‌های شیطان الهام می‌گیرد و با سپاهیانش بر عقل می‌تازد تا او را منزوی و خاموش سازد و خود یکه‌تاز میدان تن باشد. هدفش اینست که فرشتگان را از کشور تن بیرون راند و آن را در اشغال کامل شیاطین قرار دهد.

سرکوب کردن این دشمن غدار کار آسانی نیست قاطعیت و پایداری و مقاومت و حتی جهاد لازم دارد آنهم نه یک مرتبه و دو مرتبه، یک روز و دو روز، یک سال و دو سال، بلکه جهاد مداوم و تا آخر عمر، مبارزهٔ سخت و جدی و پی‌گیر.

بهمین جهت معصومین علیهم‌السلام انسان را با جهاد مداوم بر نفس تشویق و ترغیب کرده‌اند. علی امیرالمؤمنین میفرمایند: «املکوا انفسکم بدوام جهادها» (*غررالحکم* ج ۱ ص ۱۳۱) یعنی «با تداوم جهاد بر نفس خودتان مسلط شوید». و جای دیگر انسان را در جهاد با نفس به جهادی که دشمن با دشمن می‌نماید تشویق می‌کند و میفرماید: «جاهد نفسک علی طاعة‌الله مجاهدة العدو عدوه و غالبها مغالبة الضد ضده فان اقوی الناس من قوی علی نفسه» (*همان* ج ۱ ص ۳۷۱) یعنی «به وسیله جهاد با نفس او را به اطاعت خدا وادار کن تا همانند جهادی که دشمن با دشمن می‌کند و بر او غلبه کن مانند ضدی بر ضد دیگر زیرا قوی‌ترین مردم کسی است که بر نفس خودش پیروز گردد».

و آنگاه که می‌خواهد به بهترین جهادها اشاره فرماید می‌گوید: «ان افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه» (*وسائل الشیعه* ج ۱۱ ص ۱۲۴) یعنی «بهترین جهادها جهاد کسی است که با نفس خودش که در دو پهلویش قرار گرفته، جهاد کند».

۲ـ علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند: «اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها الزمام و القوام فتمسکوا بوثائقها و اعتصموا بحقائقها تؤول بکم الی اکنان الدعة و اوطان السعة و معاقل الحرز و منازل العز» (*نهج‌البلاغه* خطبه ۱۹۵) یعنی «ای بندگان خدا شما را به تقوا سفارش می‌کنم، زیرا تقوا برای نفس به منزلهٔ افسار است که او را به سوی خوبی‌ها می‌کشد. پس به رشته‌های محکم تقوا تمسک جوئید و به حقائق آن متوسل شوید تا شما را به منازل آرامش و رفاه و وطن‌های وسیع و پناهگاه‌های محفوظ و منزلهای عزت برساند.» و جای دیگر دربارهٔ تقوی میفرمایند: «فان تقوی الله دواء داء قلوبکم و بصر عمی افئدتکم و شفاء مرض اجسادکم و صلاح فساد صدورکم و طهور دنس انفسکم و

←

بسا زحمت کز اول رو نماید ‌ ‌ ‌ بآخر چون در آید خوش برآید
ولی تا گردد او مرتاض در راه ‌ ‌ ‌ بسی زحمت نماید گاه و بیگاه
نشاید از خود او را دور کردن ‌ ‌ ‌ صفتهای ورا نتوان شمردن
ولیکن اصل آن اوصاف بسیار ‌ ‌ ‌ بصر باشد برادر گوش میدار
چو باشد دشمنت اماره باشد ‌ ‌ ‌ ز دستش هر کسی بیچاره باشد
خلاف او همی کن در همه کار ‌ ‌ ‌ ولیکن بر طریق شرع زنهار
تو تقوی با شریعت یار میکن ‌ ‌ ‌ برین تقوی تو با او کار میکن
مخالف چون شدی میلش بگردد ‌ ‌ ‌ بساط دشمنی اندر نوردد
بگیرد بر تو هر دم صد غرامت ‌ ‌ ‌ کند گاهیت جنگ و گه ملامت
بود لوامه نامش اندرین وقت ‌ ‌ ‌ بری خواهد شدن از کبر و از مقت
لجام تقویش در کش تو ایدوست ‌ ‌ ‌ که‌در‌اصل‌اوست‌تندوسرکش ایدوست
بدست دل عنانش سخت میدار ‌ ‌ ‌ مبادا روی بر گرداند از کار
درین منزل بماند مدت دیر ‌ ‌ ‌ بکلی گردد او از طبع خود سیر
ز تقوی و شریعت کار گیرد ‌ ‌ ‌ وزین هر دو بتن او بار گیرد
مسلمان گردد او بر دست جانت ‌ ‌ ‌ رساند او بکام دوستانت
پس آنگه مطمئن و رام گردد ‌ ‌ ‌ بکام قلب تو خوشکام گردد
تو او را مطمئن میخوان درین حال ‌ ‌ ‌ که گردیدست بر وی یکسر احوال
بود هم یار و هم پشتت درین راه ‌ ‌ ‌ شوی از خاصگان حضرت شاه
مقامات آورد در زیر معراج ‌ ‌ ‌ نهد پای اضافت بر سر تاج
ندای خاص حضرت را بشاید ‌ ‌ ‌ چو بشنید این ندا یکدم نپاید
بسی قول خلافست اندرین باب ‌ ‌ ‌ سخنرا من نگهدارم ز اطناب
چو مختار خداوند من این است ‌ ‌ ‌ بدین گفته هزاران آفرین است
من آنگویم که او را اختیار است ‌ ‌ ‌ ترا با قول دیگر کس چکار است

← جلاء غشاء ابصارکم و امن فزع جأشکم و ضیاء سواد ظلمتکم» (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۸) یعنی «همانا که تقوا داروی شفابخش بیماری قلبهای شما و روشنگر کوریٔ دلها و شفابخش بیماری بدنها و اصلاح‌کنندهٔ فساد سینه‌ها و پاک کننده آلودگیهای نفس و جلا دهنده پرده‌های دیدگان و آرامش بخش اضطرابهای درونی و روشن‌کنندهٔ تاریکیهای شما می‌باشد».

سخن شد مبتلا از اول کار — مبادا تا که خورده گیرد اغیار
نباشدکار درویشان بترتیب — کند هر گونهٔ در گفت ترکیب
ازین شیوه دمی اندر گذشتم — ورقرا زین نمط اندر نوشتم
دهم از نوع دیگر ساز این کار — بگوش دل تو بشنو راز این کار
سخن بر نوع دیگر ساز کردم — ز من بشنو که چون آغاز کردم

در بیان مواظبت بر طاعات

بدان ایدل اگر هستی تو عاقل — که یکدم می نشاید بود غافل
بروز و شب عبادت کرد باید — دل و جانت قرین درد باید
از آن بخشیدت ایجان زندگی را — که تا بندی کمر مر بندگی را
براه بندگی چون اندر آیی — بقدر وسع خود جهدی نمایی
کلید معرفت آمد عبادت[1] — بشرط آنکه گوئی ترک عادت[2]

۱ـ بعد از حصول ایمان و معرفت، انسان باید در عمل صالح و انجام وظیفه تلاش و جدیت کند، زیرا بوسیلهٔ عمل صالح، ایمان و معرفت کامل و کاملتر می‌شود تا به مقام قرب الهی نائل گردد. درست است که ایمان و معرفت و کلمهٔ توحید بالا میرود لیکن عمل صالح به آن مدد می‌رساند. خداوند میفرماید: «من کان یریدالعزة فللهالعزة جمیعاً الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» (فاطر: ۱۰) یعنی «هر کس که عزت می‌خواهد (باید بداند که) همهٔ عزت‌ها نزد خداست، کلمه نیکوی توحید به سوی خدا بالا میرود و عمل صالح او را بالا می‌برد».

تنها راه استکمال و پرورش نفس و نیل به مقام یقین و ذکر، تلاش و جدیت در انجام وظیفه و عبادت و بندگی خداست و اگر کسی خیال کند جز از طریق عبادت از طریق دیگری می‌تواند به مقامات عالیه نائل گردد سخت در اشتباه است چنانکه خداوند در قرآن میفرماید: «و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین» (حجر: ۹۹) یعنی «پروردگارت را عبادت کن تا (مقام) یقین برایت حاصل شود.

۲ـ لکن این عبادت نباید از سر عادت باشد زیرا علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام عادت را دشمنی سلطه‌گر می‌دانند «العادة عدّو متملک» (غررالحکم ص ۴۳) که اگر عبادت از سر عادت باشد کوچکترین نتیجه‌ای نخواهد داشت زیرا عادت نوعی اعتیاد است و اعتیاد در عبادات از ارزش حقیقی آن می‌کاهد زیرا فرموده‌اند «العادة طبع ثان» (همان ص ۲۶) یعنی «اعتیاد برای انسان طبیعت دوم می‌شود».

بلکه انسان باید عشق به عبادت داشته باشد زیرا یکی از آثار نیل به مقام شهود، علاقه شدید به عبادت و لذت بردن از آن می‌باشد. و کسی که به بارگاه عظمت و قدرت پروردگار جهان بار یافته و

←

عبادت را اساس راه دین دان | عبادت بود مقصودش یقین دان
چومرداز‌اصل‌فطرت مستعد است | همه کار وی اندر دین مجد است
چو گشتی مستعد این سعادت | مکن تقصیر در عین عبادت
عبادت چون کنی از علم باید | که تا کاری ترا ز آنجا گشاید
اگر بی‌علم باشدکار و بارت | یقین بر هیچ پاید روزگارت
حقیقت دان اگر هستی تو عاقل | ولی هرگز نگردد مرد جاهل
نه او کامل بود اندر عبادت | پرستشها کند لیکن به عادت
چو رو آری برین ره علم آموز | که بی علمت شود تیره شب و روز
بکارت هر چه آمد ظاهر شرع | بیاموز از فقیهی اصل تافرع[۱]
وضو و غسل و ارکان طهارت | تمامت فهم کن اندر عبادت
همان حکم نماز و روزهٔ خویش | بخوان و فهم کن آنگه بیندیش
همان حکم زکوة و حج یکسر | اگر مالت بود بر خوان ز دفتر
همان حکم حلال و هر حرامی | همی خوان تا که یابی نیکنامی
ز شخص عالم این یکسر بیاموز | که تا روزت شود پیوسته فیروز
ز غیر حق تبری کن تو جانا | که تا بینا شوی در راه و دانا
که پیش سالکان توبه همین است | چنین توبه اساس راه دین است
بدان ارکان[۲] نیت پنج چیز است | وزان هر پنج دین تو عزیز است

← خود را در محضر پروردگار جهان و سرچشمه عظمت و کمال مشاهده می‌کند، لذت مناجات و انس و راز و نیاز را بر هر لذت دیگری ترجیح خواهد داد. کسانی که از طعم لذائذ معنوی محروم هستند به لذت‌های مجازی و زودگذر که در واقع جز دفع‌الم چیزی نیستند دل می‌بندند، اما کسانی که طعم لذت‌های حقیقی و عبادت و مناجات با پروردگار را چشیده‌اند احوال خوش و زیبای خود را با هیچ لذتی معامله نمی‌کنند خدا را از سر عادت عبادت نمی‌کنند بلکه عاشقانه پیشانی بندگی و دلدادگی بر سجده‌گاه می‌نهند.

۱ـ شیخ مواظبت بر طاعات را که کلید معرفت دانسته است بر اساس تبعیت از فقیهی می‌داند و می‌گوید «که تا روزت شود پیوسته فیروز» و شاید آنجا که سروده است «ز غیر حق تبری کن تو جانا» موضوع تقلید از اعلم استنباط شود زیرا در بیت قبل گفته است «ز شخص عالم این یک سر بیاموز» که این فقط از جمله امتیازات تشیع یعنی روح اسلام ناب محمدی است لکن آنچه قابل تذکر است تقلید در اصول دین را جائز ندانسته‌اند ولی آموختن اصول نزد علماء دین را بهترین راه رسیدن به حقایق مربوط به اصول دین می‌داند.

۲ـ باید متذکر شد که ارکان نماز خود به تنهائی ارکانی دارند مثلاً در فقه آنجا که استنباط ارکان

سه باشد عام و دو خاص ای برادر — بترک هر یکی سوزی برآذر
شهادت با نماز و روزه عام است — که کار خلق از آنها با نظام است
زکوة و حج خاص مالدار است — چوبگذاری‌ازآن‌بهتر چه کار است

در بیان ایمان و اسلام

از ایمانست اصل جمله ای یار — تو او را همچو جان در دل نگهدار
بسان بیخ باشد اصل ایمان — بود اسلام شاخش میوه احسان
چو بیخ اندر دلت ایمان قوی کرد — توانی در دو عالم رهروی کرد
از آن بیخ قوی شاخی کشد سر — که اسلامش بود نام ای برادر
ز جوی شرع آبش ده تو زنهار — که تا میروید و می آورد بار
فرو گیرد تمامت سینه‌ات را — دهد شادی غم دیرینه‌ات را
درخت بارور گردد بایام — که از بارش ترا شیرین شود کام
مزین کن باقرارش زبان را — مسجل کن بدان اقرار جانرا
چو خواهی میوه‌ات بی‌بر نگردد — جدا باید ز یکدیگر نگردد

← نیت می‌شود اول: قصد قربت است یعنی برای انجام فرمان خداوند عالم به جا می‌آورد که به لفظ «چهار رکعت نماز ظهر می‌خوانم قربةالی الله» تحقق می‌یابد. دوم: مشخص نمودن نماز در نیت، به این معنا که معین نماید کدام نماز واجب را بجا می‌آورد[1] سوم: اینکه از اول تا آخر نمار به نیت خود باقی باشد. البته از فتوای حضرات فقهاء قدس‌الله ارواحهم[2] چنین استنباطی را نمودیم «نیت» که از واجبات نماز است نیز در صورتی مطابقت با اصل فقهی خود دارد که شرائط آن مراعات شود و آن شرائط نیزاز ارکان‌نیت محسوب می‌گردد که اگر مراعات نگردد به جنبهٔ فقهی «نیت» توجه نشده است.

ولی آنچه را شیخ بعنوان ارکان نیت عنوان کرده‌اند و عنوان خاص و عام به آن داده‌اند تقریباً بطور ناقص مجموعه‌ای از اصول و فروع دین می‌باشد. «شهادت» که اشهد ان لا اله الاالله یعنی توحید. اشهد ان محمداً رسول‌الله یعنی نبوت که معاد از قلم می‌افتد و طبق اعتقاد امامیه «عدل» و «امامت» نیز باید عنوان گردد.

و به نماز و روزه و زکوة و حج که از فروع دین می‌باشد و شیخ نقل کرده است باید خمس و امر بمعروف و نهی از منکر، جهاد، تولا و تبرا هم اضافه گردد.

۱ـ البته حضرت آیةالله العظمی حاج سید احمد خوانساری قدس‌الله روحه العزیز میفرمودند: «ولو بنحو اجمال مثل آن که نیت کند آنچه بر من واجب است» را مکفی می‌دانستند.

۲ـ رساله توضیح‌المسائل محشی ص ۲۱۱ با استفاده از مسئله‌های ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴

اگر اسلامت از ایمان شود دور — نماند هیچ ایمان ترا نور
چو ایمان تو بی‌اسلام باشد — حقیقت دان که کارت خام باشد
در اسلامت چو ایمان نیست یاور — سیه رو باشی اندر پیش داور
نه هرگز شاخ بی‌برگی کشد سر — نه هرگز بیخ بی‌شاخی دهد بر
مقارن باشدت اسلام و ایمان — که تا پیدا شود از هر دو احسان
چو حاصل گشت احسان دوگانه — توان گفتن ترا مرد یگانه

در بیان و شرف علم[1] فرماید

شرف از علم حاصل کن تو جانا — عزیز آمد همیشه مرد دانا
نباشد هیچ عزت به ز دانش — نباید بد دمی غافل ز دانش
همیشه مرد گردد حاصل از علم — مبادا هیچکس بیحاصل از علم

۱ـ خدای تعالی به دانشمندان شرافت بخشیده میفرماید «کذلک نفصل الایات لقوم یعلمون» (*اعراف*: ۳۲ و توبه: ۱۱) یعنی «ما آیات خود را برای اهل دانش چنین روشن بیان میکنیم». و اراده فرموده که حق برای دانشمندان آشکار بوده باشد «ان فی ذلک لایات للعالمین» (*روم*: ۲۲) یعنی «حق برای دانشمندان عالم آشکار است». و تنها این طبقه‌اند که یقین دارند آنچه بر رسول خدا صلوات‌الله علیه نازل شده حق است «و یری‌الذین اوتوالعلم الذی انزل الیک من ربک هوالحق» (*سبا*: ۶) یعنی «آنان که از دانش برخورداری یافته‌اند میدانند که آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده حق است». و ایمان آورندگانی که دانش آموخته‌اند را درجاتی عطا فرموده «یرفع‌الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات» (*مجادله*: ۱۱) یعنی «خدا آنهائی راکه ایمان آورده‌اند و کسانی راکه دانش یافته‌اند به درجاتی برافرازد».

و تنها دانشمندان هستند که از خدای تعالی می‌ترسند «انما یخشی الله من عباده‌العلماء» (فاطر: ۲۸) یعنی «هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او میترسند». و ختمی مرتبت صلی‌اله علیه و آله چنان شرافتی به علم بخشیده که از هزار رکعت نماز مستحبی آنرا برتر دانسته فرموده است: «من تعلم باباً من العلم عمل به اولم یعمل کان افضل من ان یصلی الف رکعة تطوعاً» (*بحارالانوار* ج ۱ ص ۱۹۵) یعنی: «هر که بابی از علم و دانش را فراگیرد خواه بدان عمل کند و یا نکند برتر از خواندن هزار رکعت نماز مستحبی است». و آنجا چهار چیز برای خردمندان امت لازم می‌داند میفرماید: «استماع العلم و حفظه والعمل به و نشره» (*همان*: ج ۲ ص ۲۴) یعنی: «شنیدن علم و دانش و حفظ کردن. و عمل نمودن و منتشر ساختن آن».

و آنجاکه مصمم می‌شود دوست مؤمن را بشناساند میفرماید: «العلم خلیل المؤمن» (*کنزالعمال* ج ۱۰

←

شرف شد مرد را حاصل ز دانش | نباید بد دمی غافل ز دانش
شرف خواهی تو علم آموز دایم | درین اندیشه خود را سوز دایم
که تا جانت شود روشن ز دانش | وجود تو شود گلشن ز دانش
بعلمست آدمی انسان مطلق | چو علمش نیست شد حیوان مطلق
ولی علم تو باید با عمل[1] یار | که تا شاخ امیدت آورد بار
چو علمت با عمل انباز گردد | همه کار تو برگ و ساز گردد
چو علمت بیعمل باشد سفیهی[2] | چو با علمت عمل باشد فقیهی
ترا چون در عمل تقصیر باشد | ز نفست دیو را توقیر[3] باشد
عمل با علم چون شد یار و هم پشت | نماند دیو راجز باد در مشت
چو علمت هست جانا در عمل کوش | که تا پندت بود چون حلقه در گوش
چو علمت هست پیش آور تو کردار | که تا هر کس ترا بین کندکار
چو عالم بیعمل شد گاه و بیگاه | شود هر کس ز او گستاخ و گمراه
چو علم آموختی رو در عمل آر | که تا یابی بنزد حضرتش بار
چو علمت با عمل همکار نبود | بنزد راسخونت بار نبود
هدایت را بعلم اندر عمل دان | ازو یابی تو نزدیکی بیزدان

← ص ۱۳۳) یعنی: «دانش دوست مؤمن» است. و خلاصه دانش را میراث خود و پیامبران پیش از خویش دانسته فرموده: «العلم میراثی و میراث الأنبیاء قبلی» (همان: ج ۱۰ ص ۱۳۳) که راه بهشت محسوب می‌شود «لکل شیی طریق و طریق‌الجنة العلم» (همان: ج ۱۰ ص ۱۵۶) یعنی: «برای هر چیز راهی است و راه بهشت دانش می‌باشد».

در اینصورت دانش همانطور که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: «العلم اصل کل خیره (غررالحکم ج ۱ ص ۲۹) دانش ریشه هر خوبی است.

بهمین اعتبار فرموده‌اند: «العلم اجل بضاعة» (همان: ج ۱ ص ۲۵) «دانش برترین سرمایه است» در اینصورت همانطور که علی مرتضی علیه‌السلام فرموده‌اند: «العلم کنز عظیم لاتفنی» (غررالحکم ج ۱ ص ۶۱) یعنی: «دانش گنج بزرگی است که نابودی ندارد».

۱ـ نقش و عمل را میتوان از کلام علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام شناخت که فرموده‌اند: «العلم یُرشدك والعمل یبلغ بك الغایة» (همان ج ۱ ص ۹۲) یعنی: «علم ترا راهنمائی می‌کند و عمل ترا بهدف می‌رساند».

۲ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایند: «کفی بالعالم جهلاً ان ینافی علمه عمله» (همان ج ۲ ص ۵۵۹) یعنی: «از نادانی دانشمند این بس که عمل او با علمش منافات داشته باشد».

۳ـ یعنی تعظیم و احترام

چو باعلمت عمل هم یار نبود | هدایت را بنزدت کارنبود

مقصر در عمل مهجور باشد | مدام از حضرت حق دور باشد

بعلم اندر تو توفیر عمل کن | در آن توفیر[1] تقصیر عمل کن

چو علمت با عمل همراز گردد | عمل با علم تو انباز گردد

تو باعلم و عمل باش ای برادر | که تا کار تو گردد جمله در خور

بسا گنجاکه یابی در معانی | پر از دُر خوشاب و لعل کانی

بدانی سرّ شرع مصطفی را | از آن دانش کنی حاصل صفا را

عمل بیعلم خود سودی ندارد | چو بیماری که بهبودی[2] ندارد

چو بیعلمت بود اعمال میدان | بود راضی‌و خوشحال‌ازتو شیطان[3]

چو اعمال تو بیعلمست یکسر | بکاری باز ناید روز محشر

عملرا علم چون جانست دایم | وجود شخص از جانست قایم

چو بیجان را بدن ناید بکاری | طمع در وی کند هر مور و ماری

عملرا علم باید زانکه جاهل | بود از شرط ور کن فرض غافل

فرایض از سنن چون بازنشناخت | بباید پیشکش با دیو پرداخت

عمل بیعلم باشد جهل مطلق | بجهل ایجان نشایدیافتن حق

عمل با علم و با اخلاص باید | که در محشر ازو کاری برآید

منه تفضیل جهل خویش بر علم | سعادت جمله مدفونست در علم

اگرچه بیعمل شد مرد عالم | نباشد از ثوابی فرد عالم

مثال علم اگرچه با عمل نیست | بگویم زانکه در گفتن خلل نیست

۱ـ یعنی: افزودن: زیاد کردن.

۲ـ حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه میفرمایند «علم لاینفع کدوء لاینجع» (غررالحکم ج ۲ ص ۴۹۸) یعنی «علمی که سود ندهد چون دارولی است که درمان نکند».

۳ـ رسول خدا میفرمایند: «ان‌الشیطان ربما سبقکم الی العلم، فقیل: یا رسول‌الله و کیف ذلک؟ قال: یقول: اطلب العلم و لا تعمل حتی تعلم فلایزال فی العلم قائلاً والعمل مسوفاً حتی یموت و ماعمل» (محجة‌البیضاء ج ۱ ص ۱۳۴) یعنی «همانا شیطان در علم از شما سبقت می‌گیرد عرض شد: یا رسول‌الله چگونه خواهد بود؟ فرمود: شیطان گوید: تحصیل علم کن ولی عمل انجام مده تا بدانی پس (شنونده این نداء) همواره به گفتار در دانش مشغول است و عمل را به تأخیر می‌افکند تا مرگش فرا رسد در حالی که عملی انجام نداده است».

بود چون آنکسی کو راه داند ولی تا صد ره از آن باز ماند
طبیعت پای جهل او نبندد عمل ناکردن از خودمی پسندد
تهاون میکند ره را نپوید ولیکن وصف ره باجمله گوید[1]
اگرچه پای جهلش بسته گردد بعلمش جاهل از خود رسته گردد
ازو هر کس نشان راه جوید زبان دارد نشانها باز گوید
چو او یکسر کسانرا ره نماید بود روزی که خود را برگشاید
ثواب آن نشانها را که گوید گشاده گردد و ره را بپوید
هر آنکس کو دلیل نیک داند هم او خود را بمنزل در رساند
بود چون کور مادر زاد جاهل که باشد از ره و بیراه غافل
نهد رو در بیابان راه داند خلایق را ازآن بیراه خواند
مشو گستاخ چون او گردد آگاه بود بیشک فتاده در بن چاه
چو مطبوع افتد اندر چاه بیشک در افتد تا بعانش جمله یک یک
عجب چاهیست این چاه طبیعت مشو زنهار گمراه طبیعت
در آنچه گر فتادی در نیائی که اندر وی نیابی روشنائی
عمل کن تا که اخلاص آورد بار که بی‌اخلاص برناید ترا کار
چومقرون گشت اخلاصت باعمال قبول حضرت آید جمله افعال
عمل با علم وبا اخلاص چون شد ز نورش زهرهٔ شیطان بخون شد
خطر دارد بسی در راه مخلص بفضل حق شودآگاه مخلص
که اخلاصی که در وی شد هویدا ز استعمال شرعش گشت پیدا
چو از حضرت بیامد آن هدایت که از شارع شناسد این حکایت
همین دانش بود او را چو پیری خطر برخیزد و گردد خطیری
بجو پیری اگر تو مرد راهی که باشد پیر همچون روشنائی

۱ـ کلام نبوی صلی‌الله علیه و آله را مینماید که فرموده است: «العالم بغیر عمل کالمصباح یحرق نفسه و یضیء» (کنزالعمال ج ۱۰ ص ۲۱۰) یعنی: «عالم بی‌عمل همانند چراغ است که خود میسوزد و نور به دیگری می‌دهد».

در بیان مرد دین و شرح پیر فرماید

چو دولت همنشین مردباشد همیشه او قرین درد باشد
چو درد دین نماید وی ترا راه شوی از خواب غفلت زود آگاه
پدید آید ترا درسینه شوقی که یابد نفس تو زان شوق ذوقی
پس‌آنکه‌شوق و ذوقت سوز گردد شبت زانسوز همچون روز گردد
شوی طالب که تا خود کیستی تو درین دنیا ز بهر چیستی تو
شب و روزت بود این ورد دایم وجود تو بود زین درد قایم
مشایخ درد دین دانند این درد کنند از جمله آلایش ترا فرد
عجب دردیست این درد مبارک بود در خورد هر مرد مبارک
مبادا هیچکس زین درد خالی که ماند از سعادت فرد خالی
دوای جملهٔ انسی وجنی همین درد است می‌باید که دانی
خوشا دردا که آخر او دوا شد تمامت رنجها را او شفا شد
همان دل کو ز دین بی‌درد باشد یقین دان کو ز معنی فرد باشد
درونت گر دمی از وی جدا شد بصد گونه بلاها مبتلا شد
اگرچه نفست از وی در عذابست ولیکن جان و دل را فتح بابست
چو درد دین ترا در دل اثر کرد ز خویشت خواجگی باید بدر کرد
بباید یکنظر کردن در آفاق تفکرکردن اندر عهد و میثاق
پس آنکه زان نظر باید بریدن تمامت پرده هستی دریدن
بفکرت باید اندر خود نظر کرد پس‌آنکه‌بیخود اندر خود سفر کرد
چو آنچیزی که تو جویای آني برون از تو نباشد تا تو داني
در آفاقش نیابی گر چه جوئی ولی در خود بیابی گر بجوئی
ولي تنها نداني کار کردن بباید این سفر ناچار کردن
بخود گر بر نشینی گم کنی راه بدان این تا نیفتی در بن چاه

بسا طالب که بر خود برنشستند / تمامت راه را بر خود ببستند
نشاید بیدلیلی رفتن این راه / که در هر منزلش باشد دو صد چاه
در آن هر یک بود غولی خطرناک / شده در رهزدن گستاخ و چالاک
بآواز خوشت خواند فرا چاه / نهدبردست و پایت بند از آن چاه
در آن چاه طبیعت ار بمانی / شود یکباره تلخت زندگانی
بباید رهبر چابک طلب کرد / که او داند ترا در ره ادب کرد
برایش خویشتن تسلیم میکن / رسوم و راه از آن تعلیم میکن
شریعت ورز باشد مرد هشیار / شده مکشوف بر وی جمله اسرار
قدم اندر شریعت داشته او / نه هرگز سنتی بگذاشته او
نکرده یکنفس با اومدارا / همه آفاق بر وی آشکارا
شده او مطمئن اندر همه حال / بکرده ترک نفس و جاه با مال
نه هرگز ره زده بر وی هوائی / نه صادرگشته ز اعمالش ریائی
گذشته از مقامات و ز تلوین / شده قایم بحالات و بتمکین
منازل قطع کرده ره بریده / تمامت پردهٔ هستی دریده
اجازت یافته در کارها او / بجان و دل کشیده بارها او
علوم ظاهر و باطن برش جمع / گدازان گشته اندر راه چون شمع
که تا با او در این ره در بدایت / بنور شمع او یابی هدایت
صلاح کار او یکسر بجوید / ز نفست زنگ خودبینی بشوید
ترا در ره بهمت پاس دارد / منازل یک بیک بر تو شمارد
بگوید آفت هر منزلی چیست / همان همره ترا در هر قدم کیست
نشان قرب و بعدو وصل و هجران / از آن یکسر بیاموزی تو ایجان
چو دولت پایمرد کار باشد / همان بخت تو هر دم یار باشد
بدست آور چنین صاحبدلی را / که بگشائی ازو هر مشکلی را
همان چیزی که فرماید تو زنهار / بجان ودل کن استقبال آن کار
ز دست ظاهر او خرقه درپوش / بباطن رو بجان و دل همی کوش

در بیان نمایش و روش و کشش

کسی کو صاحب این درد باشد — درونش از دو عالم فرد باشد
هر آنکو طالب این کار نبود — مقامش اندرین ره یار نبود
نمایش باشد از اول قدمگاه — پس آنگه گردشش باشد بناگاه
چو گردید او روش پیدا کند زود — چنان کاندر طریقت شرع فرمود
پس آنگاهی کشش در پیش آید — ز پیش مال وجاه خود برآید
چو صدیقان ره درویش گردد — عدو مال و جاه خویش گردد
شریعت را شعار خویش سازد — دوای درد و کار خویش سازد
بیک سنت مخالف چون نگردد — ز دست نفس خود در خون نگردد
روش از راه شرع آید فرا دید — کشش زان اصل و فرع آید فرا دید
حقیقت راه حق میدان که شرعست — اساس بندگی زان اصل و فرع است
چو او در راه حق هشیار باشد — کشش خود دایماً در کار باشد
شریعت را چو شد منقاد و بنده — شود معلوم آن هر دو رونده
که یکجذبه وراچندین کشش کرد — که درصد قرن نتوان آن روش کرد
چو اورا در شریعت پرورش بود — یقین دان اول و آخر کشش بود

در بیان ادب فرماید

لباس زاهدان و رنگ پوشان — که باشد سینه شان از شوق جوشان
دوتائی باید اول در نمایش — که تا پیدا شود در ره گشایش
چو گردش در نهادش گشت پیدا — بود هر لحظهٔ حیران و شیدا
مرقع بایدش پوشید فی الحال — بگوید ترک نفس و جاه با مال
روش چون بر طریق شرع باشد — دل و جانش درین معنی گدازد
مرقع بایدش پوشید ناچار — که صاحب شرع خواهد دادنش بار
کشش چون در کشد او را بهیبت — حضوری یابد او از جمله غیبت

شود بر همرهان خودمقدم — چو آن پوشیدنش گردد مسلم
چو بر دوزی بسوزی توی بر توی — تو خواهی دلق و میخواهی کفن گوی
خشن جانا لباس آخرین است — اصول پوشش ایشان همین است
بود این اصلها را فرع بسیار — بلی گویم چو بی‌ترتیب شد کار
ازین مشت خران دین فروشان — ز غصه دایماً هستم خروشان
ازین مشت شغال باغ ویران — شدستم اندرین عالم هراسان
شب و روزم از این حالت پریشان — همی ترسم بگیرم حال ایشان
بغفلت از ره شهوت بکوشند — هر آنچیزی که میخواهند پوشند
حروف نام و پوششهای یک یک — اشاراتست ناپوشیده بیشک
اگر شرحش بگویم بس دراز است — بزیر هر یکی صد سرّ و راز است
چو پیر راه رو بیند که درویش — ترقی کرد اندر عالم خویش
بدان منزل چو حاصل شد اساسش — به نسبت پوشد اینجا یک لباسش
بترتیب است منزل‌های این راه — بدل باید شدن از منزل آگاه
یکایک را مرتب در نوشتن — بهمت از همه اندر گذشتن
بدادن داده هر یک از دل و جان — که تا اینراه گردد بر تو آسان
چوبی ترتیب‌مانی بر توشین است — که ترتیب اندرین ره فرض عین است
هر آنکس کو شراب فقر نوشد — یقین‌میدانکه بیشک خرقه پوشد
دو قسم آمد درین ره خرقه جانا — ز من بشنوکه تا گردی تو دانا

در بیان خرقه ارادت فرماید

نخستین قسم را گویند ارادت — که بستانند از اهل سعادت
چنین خرقه ز دست شیخ پوشند — بجان در راه تعظیمش بکوشند
ز دست هیچکس پوشید نتوان — چنین خرقه یقین در راه اخوان
بترک اسم دارد قسم ثانی — چو درویشی همی بایدکه دانی
ز دست هر که نیکو حال باشد — عدوی نفس و جاه ومال باشد
توان پوشیدن و شاید نگهداشت — فتوح روزگار خویش انگاشت

در بیان ریاضت فرماید

یکی دلقی و دونان و سجاده	چو دانا گوشهٔ عزلت فتاده
بترک جمله باید کرد ای یار	ارادت را نشاید جز که اینکار
بدان ای طالب راه سعادت	که آمداصل کارت با سه عادت
نخستین آنکه اندک خوار گردی	اگر پرخور شوی پرخوار گردی
دوم کم گوی تا گردی سلامت	که پرگوئی بسی دارد ملامت
سیم کم خسب تاکاهل نگردی	که از کاهل نیاید هیچ مردی
تو دایم این سه عادت را نگهدار	سعادت بر تو بگشاید همه کار
که تا یابی در اینره اجتهادی	همی کن دائماً با خود جهادی
بجدوجهدو سعی و طاقت خویش	خورش از خود بگیر ای مرد درویش
خورش‌چون‌از وجودت پاک باشد	خورنده رهرو و چالاک باشد
خورش در راه تو اصل تمام است	ز خوردن کار هر کس با نظام است
خورش را اصل راه کار دین دان	خللها از خورش آمد یقین دان
هران تن کو بشبهت پرورش کرد	هران آفت کزو آید خورش کرد
که تا یابی تو ذوقی از طریقت	شود مکشوف بر جانت حقیقت
ز تقوی جامهٔ ایمان خود دوز	که تا عریان نمانی اندرین روز
چو با شرع تو تقوی یار نبود	بنزد خاصگانت بار نبود
اگر خواهی که باشی رهرو تیز	ز پیش مال و جاه خویش برخیز
چو اندر بند مال و قید جاهی	نیابی هیچ مقصودی که خواهی
سر موئی مشو خارج از آداب	که تا بیدار گردد بختت از خواب

در بیان رعایت ادب فرماید

اساس راه دین را بر ادب دان	مقرب از ادب گشتند مردان
ادب‌شداصل کار و وصل و هجران	هم او شد مایهٔ هر درد و درمان

نشاید بی‌ادب این ره بسر برد نشاید هیچکس را داشتن خورد
بچشم حرمت و تعظیم در پیر نگه کن در همه کین هست توقیر
بروزی هر که باشد مهتر از تو چنان میدان که هست او بهتر از تو
بجان میکوش در تعظیم هر پیر که تا در دل نیابی زحمت از پیر
ادب با خالق و خلقان نگهدار که تا کشت امیدت بر دهد بار
نگهدار ادب شو در همه حال که تا مقبول باشد از تو اعمال
چو اعمال تو با آداب باشد ترا صد گونه فتح‌الباب باشد
همیشه بی‌ادب مهجور باشد مدام از حضرت حق دور باشد
عمل چون با ادب هم یار نبود عمل را نزدحضرت یار نبود
بترک یک ادب محجوب گردی یقین با صد هنر معیوب گردی
چو باشی باادب یابی معانی چو باشی بی‌ادب زو باز مانی
ادب آمد درینره اصل هر کار همیگویم ادب زنهار زنهار

در بیان نصیحت و نگاهداشت صحبت

ز عهد خویش داد خویش بستان اگر غافل شوی باشی چو مستان
نفسهای تو معدود است یکسر کند بر هر یکی حکمی بمحشر
موزع کن بخود اوقات و ساعت بروز و شب بانواع عبادت
بشرط آنکه چون کوشیده باشی بجد و جهد خود پوشیده باشی
مکن بعداز فریضه هیچکاری مگر باری که برداری ز یاری
چو خدمت هست ترک نافله گوی بخدمت برده‌اند از هر کسی گوی
بخدمت کوش تا یابی تو حرمت بخدمت مرد گردد اهل صحبت
بهین جمله خدمتهاست خدمت سر جمله سعادتهاست خدمت
یقین میدان شهی یابی ز خدمت نجات از گمرهی یابی ز خدمت
سلوک راه ومعراج معانی شود پیدا ز خدمت تا که دانی
منه منت به پیش راه درویش مقامی‌نیست‌نک این باب اندیش

چنان خدمت کن ای یار یگانه | که منت بر تو باشد جاودانه
چو خدمت کردی ومنت نهادی | یقین آن رنج را بر باد داد
چو برگ منتی دیدی تو برخیز | از آن صحبت بپای جهد بگریز
کزان صحبت نیابی هیچکاری | بجز ضایع گذشتن روزگاری
بدان‌درراه‌صحبت‌بس خطرهاست | نفسها را بصحبت بس اثرهاست
بد افتد مر ترا از بد قرینت | اگر یکدم بود او هم نشینت
در آن یکدم خرابیها نماید | که شرح آن بگفتن در نیاید
اگر همصحبت نیکست در راه | فزاید مر ترا در صحبتش جاه
چو قدر صحبت او را بدانی | چشی زان صحبت آب زندگانی
گر آن صحبت دمی معدوده باشد | از آن هم صحبتش مسعود باشد
مثال کیمیا دان صحبت چند | که بر افعال و اعمال تو افکند
تمامت را برنگ خود برآرد | بتوبه روز بدبختی سرآرد
تقرب کن تو با همصحبت خویش | بجان وجاه ومال ایمرد درویش
که تا تو داده باشی داد صحبت | بود بر جا همان بنیاد صحبت
منه‌تفضیل خود را بر یکی مور | کز آن معنی شود چشم دلت کور
اگر فضلی شناسی خویشتن را | بود بر تو فضیلت اهرمن را
بخود گر زانکه داری نیک ظن را | همان قدری شناسی خویشتن را
ز تو بیقدرتر اندر دو عالم | نباشد هیچکس ز اولاد آدم
ز رحمت باشی الحق بیکرانه | چو کردی خویش بینی در میانه
نظر بر فضل او میدار دائم | بلطف حق درین ره باش قائم
که کردارت بکاری باز ناید | تمامی کارت از فضلش گشاید
همی کن کار و بفکن از نظر دور | که تا باشی از آن پیوسته مسرور
بدست‌وکسب‌خود میکن تو کاری | که راحت میرسد از تو بیاری
سئوال و خواستن را در فرو بند | که بگشاید از این معنی دو صد بند
مگر گردی تو حاجتمند مطلق | سئوالی کرد شاید از در حق
که باشی اندر و دور از ذخیره | شود مرد از ذخیره سخت خیره

مخور جز بر ضرورت لقمهٔ وقف[1] ... صفا هر گز نیارد لقمه وقف
بود مردار مال وقف پیشم ... بود این مرتبه آئین و کیشم
مدار از کس دریغی لقمهٔ خویش ... اگر باشد شه و ور هست درویش
که وقت احتیاج آب و نانی ... بود یکسان شهی و پاسبانی
ولیکن صحبت از هر کس نگهدار ... ز بد صحبت فرو بندد ترا کار
بدستت گر فتد وقتی دو تا نان ... بنه نانی از آن بر خوان اخوان
چو مردی هر دو را ایثار کن زود ... اگر در دست داری خرج کن زود
درآن وجهی که صاحب شرع فرمود ... خدا گردد ازین ایثار خوشنود
تو برگ مرگ از قرآن همی ساز ... که تا کارت بود پیوسته با ساز
حدیث و نص را نیکو نگهدار ... بشرط آنکه آری هر دو در کار
اگر بیکار مانی این و آن را ... یقین دان خصم کردی هر دو آن را
شفیعت خصم گردد در قیامت ... ندارد سود آنگاهی ندامت

در تحقیق صحبت فرماید

بپای عشق باید رفتن این راه ... بنور علم شاید رفتن اینراه
بمقصد چون رسی هر دو رمیدند ... ترا بی‌هردو اندر خود کشیدند
چو علم کسبیت کردند غارت ... ترا بخشند علمی از اشارت
عبارت زان لدنی کرد دانا ... اگر مکشوف گردد جمله اشیاء
حیات جملهٔ اهل معانی ... از آن علمست می‌باید که دانی

۱ـ مرحوم آیةالله العظمی امام خمینی قدس‌الله روحه العزیز دربارهٔ وقف فرموده‌اند: «وقف عبارتست از این که عین مال را حبس کنند، یعنی برای ابد فروش و انتقال آن به غیر را ممنوع می‌سازند و منافعش را بطور رایگان در اختیار اشخاص حقیقی یا حقوقی قرار دهند، و این کار فضیلتش بسیار و ثوابی بیشمار دارد چنانکه از امام صادق علیه‌السلام به نقلی صحیح روایت شده که فرمود: هیچ پاداشی بعد از مرگ آدمی به آدمی نمیرسد مگر از سه چیز یکی صدقه‌ای که در زمان زندگی خود جریان داده باشد که بعد از مرگ او نیز جاری باشد و دوم سنت هدایتی که باب کرده باشد که تا مردم به آن سنت عمل کنند پاداش آن بعد از مرگ وی به وی میرسد و سوم فرزند صالحی که بعد از او برایش دعا کند و به این مضمون روایاتی بسیار است» (*ترجمه تحریرالوسیله* ج ۳ص ۲۹۹)

شوی زنده بدو از خویش مرده — نگیرد بر تو زان سر هیچ خورده

نباشد مرد را نزدیک تو بار — همیشه زنده مانی اندرآن کار

ترا رخصت بود اندر خرابی — بسا گنج معانی را که یابی

تو عالی همتی شو بشنو ای یار — بود عالی همم پیوسته ز ابرار

چو داری همتی ره بیشتر رو — قدم از خود کن و بیخویش در شو

که تا ملک خرابی را به‌بینی — جگرهای کبابی را به‌بینی

چو گردی کافر ای یار موافق — شوی آنگاه در اسلام صادق

خراباتی شوی میخوار گردی — ز علم و عقل خود بیزار گردی

چه‌دانی تاخرابی خود چه جایست — که علم و عقل بر آنجا بپایست

اگر ملک خرابی باز یابی — مقام فخر و عز و ناز یابی

نشان جمله معلوم ای برادر — چو صاحبدل شوی دانی تو یکسر

ببخشد عالمی گر زانکه خواهی — ولی خواهش کند اینجا تباهی

شناسای معانی بس نهان است — که آن معنی ورای جان جانست

اگر رمزی ازین معنی بدانی — ترا بهتر ز گنج شایگانی

بخواهم گفت رمزی زین خرابی — که تا ذوقی ازین معنی بیابی

مرادم زین خرابی بیخودی دان — نه عصیان کردن و کار بدی دان

همان کافر شدن در بینش خویش — اگر مردی درین معنی بیندیش

شراب نیستی را نوش کردن — وجود خود ز خود بیهوش کردن

کند اعمال و ناکرده شمارد — نظر بر گفت وکرد خود ندارد

شراب نیستی را چون کند نوش — شوداز شوق حق حیران و مدهوش

وجود او دل و دنیا ندارد — سر همت به عقبی در نیارد

ز بیخویشی دگر کس را نه‌بینند — مقام نیستی را برگزینند

بساط هستی خوددر نوردد — که تا زنده بود گردش نگردد

بدنیا در نداردکار و باری — نه از اعمال دارد اختیاری

مجرد گردد از جمله علایق — نیامیزد زمانی با خلایق

گر او را خوددو صد فرزند باشد — بدل زان جمله بی‌پیوند باشد

بود ثابت قدم در شرع دائم — بامر ونهی در پیوسته قائم
خرابات[۱] اهل‌دین‌این‌کار گویند — که ترک نفس و کار و بار گویند

۱ـ خرابات را که «شرابخانه و بوزه‌خانه (بوزه شرابی است که از آرد برنج و ارزن و جو می‌گیرند) و قمارخانه و امثال آن راگویند» *(برهان قاطع)*

دکتر معین به استناد قول ملک‌الشعراء بهار نوشته است که «این کلمه در آثار قدیم نیامده و نخست بار در سخنان سنائی و دیگر عرفا دیده میشود» *(سبک‌شناسی ج ۲ ص ۱۴۳)* و بعضی مانند جناب بهاءالدین خرمشاهی معتقداند آنچه ملک الشعراء بهار عنوان کرده است درست نیست زیرا پیش از سنائی (متوفای حدود ۵۳۰) منوچهری (متوفای ۴۲۲ ق) و ناصرخسرو (متوفای ۴۸۱) و خواجه عبدالله انصاری (متوفای ۴۸۱) و غزالی (متوفای ۵۰۵) و احتمالاً چند تن دیگر از بزرگان ادب و عرفان کلمه «خرابات» را در آثار خود به کار برده‌اند» *(حافظ نامه بخش اول ص ۱۵۱)*

منوچهری می‌گوید: *(دیوان منوچهری ص ۷)*

دفتر به دبستان بود و نقل به بازار — وین نرد به جائی که خرابات خرابست

ناصرخسرو نیز می‌گوید *(دیوان ناصرخسرو ص ۹۲)*

می‌فروش اندر خرابات ایمنست امروز و من — پیش محراب اندرم با ترس و با بیم هرب

و غزالی می‌نویسد: «و بدان که در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرگ است که اقل درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز به دست خلق نیست و بداند که اگر بر سر کوه رود، عیب جوی بگوید که نفاق می‌کند، و اگر در خرابات رود، آنکه دوست و مرید وی باشد، گوید راه ملامت می‌رود تا خویشتن از چشم مردمان بیفکند» *(کیمیای سعادت ج ۱ ص ۴۵۳)*
خواجه عبدالله انصاری می‌نویسد: «آدمی و به خرابات رفتن، و مؤمن و خرافات گفتن» *(سخنان پیر هرات ص ۴۰)* تا اواخر قرن ششم خرابات به مراکز انواع فسق و فجور گفته می‌شده است محمدبن علی بن سلیمان راوندی می‌نویسد: «خرابات و خمر خانها را بنا کردند و بفاش لواط و زنا و مناهی شرع را تمکین دارند» *(راحة‌الصدور و آیة‌السرور ص ۳۱)*

نصیرالدین ابوالرشید قزوینی رازی هم در همان قرن میزیسته می‌نویسد: «دربارهٔ مناقب خوانان می‌نویسد: «آنچه می‌ستاند به خرابات می‌برد وبه غنا و زنا می‌دهد و بر سبلت قدریان و مجبران می‌خندد» *(نقض ص ۶۵)* رشیدالدین فضل‌الله هم می‌نویسد: «همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی ساجد و خانقاها و خانه‌های هرکس می‌نشاندند و نیز کنیزکان را که از اطراف می‌آوردند چون جماعت خراباتیان به بهای موافقت تراز دیگران می‌خرند... پادشاه اسلام خلد ملکه فرمودکه خرابات نهادن و زنان فاحشه نشاندن اصلاً کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم» *(جامع‌التواریخ ج ۲ ص ۱۱۱۳)*

و شیخ مصلح‌الدین سعدی نیز می‌نویسد: «وگربه خراباتی رود به نماز کردن منسوب شود به خمر خوردن» *(کلیات سعدی ص ۱۸۷)* لکن محمد اعلی تهانوی می‌نویسد: «خرابات در لغت به معنی شرابخانه است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از خراب شدن صفات شرعیه و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی و خراباتی مرد کامل که از او معارف الهیه بی‌اختیار صادر شود» *(کشاف اصطلاحات الفنون)*

←

بهر جائی خرابی را که گویم / بگرد این معانی دان که پویم
اگر زینسان خراب و بینوائی / نظر با تو کند در تنگنائی
همان آن یک نظر از روی بینش / ترا بهتر ز جمله آفرینش
همیشه آن نظر را باش طالب / که تا گردد محبت بر تو غالب
بحالت گر یکی زایشان نظر کرد / تمامت هستی از ذاتت بدر کرد
رساند تا بعلیین کلاهت / جهان را آرد اندر زیر جاهت
مشو تو منکر احوال ایشان / که تا یابی نصیب از حال ایشان
اگر منکر شوی حالت تباهست / از آنروی دلت یکسر سیاه است
بود انکار ایشان عین خذلان / مبادا هیچکس در شین خذلان
نباشد یاد ایشان هرگز از خود / نخواهد هیچکس را ذرهٔ بد
مرید ومنکر و احرار و اغیار / همه از روی شفقت جمله را یار
بجز حضرت کس ایشان را نداند / خرد از وصف ایشان خیره ماند
تو این نکته بعقل اندر نیابی / که عقل تو کند آنجا خرابی

← شیخ محمود شبستری (متوفای ۷۲۰) نیز خراباتی را چنین توصیف می‌کند (گلشن راز ص ۵۴ - ۵۵)

خراباتی شدن از خود رهائیست / خودی کفر است گر خود پارسائیست
نشانی داده‌اند از خرابات / که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی‌مثالیست / مقام عاشقان لاابالیست
خرابات آشیان مرغ جانست / خرابات آستان لامکانست
خراباتی خراب اندر خرابست / که در صحرای او عالم سرابست
خراباتی است بی‌حدو نهایت / نه آغازش کسی دیده نه غایت

و ابوالمفاخر یحیی باخرزی نیز که در نیمه اول قرن هشتم میزیسته می‌نویسد: «خرابات و مصطبه عبارت و کنایت از خرابی و تغییر رسوم و عادات طبیعت و ناموس و خویشتن نمائی و خودبینی و ظاهر آرائی و تبدیل اخلاق بشریت به اخلاق اهل مودت و محبت و خرابی حواس به طریق حبس و قید و منع او از عمل خویش. چون این اخلاق و صفات عادتی و بشریت در سالک خراب گردد و اوامر نفس و احکام شهوت و طبیعت متروک شود و قیود شریعت تقلید ظاهر به کشف حقایق و دقایق مفتوح شود» (اورادالاحباب ج ۲ ص‌لر) و اضافه می‌کند «اما خرابات مذموم وجودی را گویند که از شراب غرور مست غفلت باشد» (همان: ۲۵۱)

عطار نیز می‌گوید (همین کتاب ص ۶۱۵ سطر ۱۶)

مرادم زین خرابی بی‌خودی دان / نه عصیان کردن و کار بدی دان

تو مشنو نکتهٔ پیران یونان | نه قول این خدا دوران دونان
که بنهد ماورای عقل طوری | کند برحال خود زین گفته جوری
ولایت برتر از طور عقول است | ازین معنی که عقلت بوالفضول است
ولایت عالم عشق[1] است میدان | که عقل آنجا بود مدهرش و حیران
چه نسبت عقلرا با عشق جانا[2] | نداند این سخن جز مرد دانا

۱ـ نظام تکوین در جهان هستی به اعتبار حدیث قدسی «کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» (*شرح العیون ص ۳۰۵ و مصابیح الانوار ج ۲ ص ۴۰۵*) یعنی: «من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را بیافریدم» بر اساس عشق و محبتی که در حضرت حق موجود است نهاده شد و نظام خانواده و تکثیر بر بنیان درستی و صمیمیت تبادل عواطف استوار و گسترش یافته است. نظام تشریع هم منطبق با همان تکوین و تدوین است که بنیان افراد را بر اساس اجتماع به جاذبه دوستی قرار داده تا ذائقه مهر و محبت و عشق چشیده شود و حیات نظم پذیرد و روح گیرد و روح آن ولایت است.

بهمین لحاظ ناظم ابیات ولایت را عالم عشق دانسته زیرا آنگاه که حرکت حبیه انجام پذیرفت آنچه از او بظهور نشست از سر عشق بود و بفرمودهٔ امام صادق نور محمد و علی بود (*عن ابی عبدالله(ع) قال: قال‌الله تبارك و تعالی یا محمد انی خلقتك و علیاً نوراً ای محمد من ترا و علی را بصورت نوری آفریدم ... (ترجمه اصول کافی ج ۲ ص ۳۲۵ حدیث ۴*)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد | عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

فخرالدین عراقی هم معتقد است «و اگر عشق نبودی آنچه ظاهر شده ظاهر نشدی، پس آنچه پیدا شده به عشق ظاهر شده و عشق در آن سریان دارد، بلکه آنچه پیداست آن همه‌اش عشق است» (*لمعات ص ۶۸*)

۲ـ شایدبه لحاظ اینکه «عشق» یعنی همان محبتِ «یحبهم و یحبونه» (*مائده: ۵۴*) باعث خلقت گردیده، و ایجاد عالم معلول آنست، موجب شده‌که شیخ بزرگوار نیشابور «عشق» علت خلقت را بر «عقل» که از جملهٔ مخلوقات است برتر بداند.

و اگر تصور رود منظور عشقی است که رسول خدا از آن به بلاء تعبیر نموده‌اند: «خیار اُمتی الذین یعفوون اذا آتاهم الله من البلاء شیئاً قالوا: وای البلاء قال: العشق» (*کنزالعمال ج ۳ ص ۳۷۳*) یعنی «گزیدگان امت من آنان هستندکه چون خدا بلائی را به ایشان رساند عفت ورزند عرض کردند آن کدام بلاء است؟ فرمود: «عشق» اشتباه کرده‌اند زیرا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آنرا به بیماری تعبیر کرده فرموده‌اند: «العشق مرض لیس فیه اجر ولا عوض» (*شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۰ ص ۲۶۰*) یعنی «عشق بیماری است که در آن مزد و عوض نیست»

پس این عشقِ زحمت‌آفرین است که دل را به تصرف خود درمی‌آورد زیرا علی علیه‌السلام فرموده: «العشق جهد عارض صارف قلباً فارغاً» (*همان مدرک: ج ۲۰ ص ۳۳۲*) یعنی «عشق زحمت و مشقتی است که عارض انسان میشود و دل خالی و خالص را به تصرف خویش درمی‌آورد»

و موقعی بر انسان چیره میشودکه آدمی از یادخدا خالی شده باشد زیرا آنگاه که مفضل دربارهٔ

←

بود پوشیده راز عشق بر عقل — نیاید راست ساز عشق با عقل
بدرویشی فرو آید سر عشق — که ذل و مسکنت شد در خور عقل
مذلت جوید و بیچارگی فقر — ز خان و مان خود آوارگی فقر
نه در اصل سخن باشد خطائی — نیاید رفتن از جائی بجائی
اگر بحثی رود اندر معانی — حقیقت شرع باشد تا که دانی

← عشق از امام صادق علیه‌السلام سؤال می‌کند حضرت میفرمایند: «قلوب خلت عن ذکرالله فاذاقها الله حُبّ غیره» (سفینةالبحار ج ۲ ص ۱۹۸) یعنی «دلهائی که از یادخدا خالی است و خدا محبت غیر خود را به آنها چشانیده است»

این عشق اگر قلب را تحت سیطرهٔ خود درآورد و به جای یاد خدا و محبت الهی بر قلب خیمه زد، عاشقی بشمار میرود که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام توصیفش را چنین فرموده: «و من عشق شیئا اعشی بصره و امرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة و بسمع باذن غیر سمیعة. قد خرقتِ الشهوات عقله، و اماتت الدنیا قلبه و ولهت علیها نفسه فهو عبدلها و لمن فی یده شیء منها حیثما ما زالت زال لیها و حیثما اقبلت اقبل علیها» (معجم‌المفهرس خطبهٔ ۱۰۹) یعنی «هر کس عاشق چیزی شود، چشمش را کور ساخته، و دلش را بیمار گرداند(بنحوی که عیب و زشتی معشوق را حسن و زیبائی ببیند) پس او به چشمی که نمی‌بیندمی‌نگرد، و به گوشی که نمی‌شنود می‌شنود، خواهش‌های بیهوده عقل او را دریده، و دنیا دلش را واله و شیفتهٔ خود نموده است، پس او بندهٔ دنیا است، و بندهٔ هر کسی که چیزی از دنیا در دستش می‌باشد، و دنیا به هر طرف که به گردد بسوی آن می‌گردد و به هرجا که روی آورد به آن متوجه می‌شود»

چنین عشقی را هیچگاه نمی‌توان بر عقل که سودبخش‌تر از آن نیست[1] و مثل او در قلب همانندچراغ است در وسط خانه[2] مقوم آدمی می‌باشد[3] بوسیلهٔ آن رضا و خشنودی خدای تعالی فراهم آید[4] و فرستادهٔ حق است[5] و آدمی بوسیلهٔ آن شناخته میشود[6] و پوشش و ساتر عیب‌هاست[7] یا شفاء و درمان[8] می‌باشد. و تنها با آن میتوان بر روزگار پیروز شد[9] و نشانه فضیلت آدمی[10] بشمار میرود. و مهمتر اینکه برترین نعمت‌ها[11] است. ترجیح داد.

و اینکه صوفیه صدها روایتِ وارده از ناحیه معصوم علیه‌السلام را نادیده گرفته نام شهوت جنسی را عشق نهاده‌اند و آنرا بر عقل برتر دانسته‌اند از جمله مصائبی است که در قالب کلماتی دلنشین و تشبیهاتی ظریف و لطیف دامنگیر انسان کرده‌اند و حتماً در شرع نبوی پسندیده نیست.

۱ـ قال رسول‌الله یا علی لا فقر اشد من الجهل و لامال اعود من‌العقل (اصول کافی ج ۱ ص ۲۹)
۲ـ عن امیرالمؤمنین «مثل العقل فی القلب کمثل السراج فی وسط البیت» (بحارالانوار ج ۱ ص ۹۹)
۳ـ عن النبی قال: «قوام المرء عقله و لادین لمن لاعقل له» (جامع احادیث الشیعه ج ۱۲ ص ۲۸۴)
۴ـ قال رسول‌الله «العقل ما اکتسب به الجنة و طلب به رضی الرحمن» (مدینةالبلاغه ج ۲ ص ۵۱۹)
۵ـ قال امیرالمؤمنین: «العقل رسول الحق» (غرر الحکم ج ۱ ص ۱۳)
۶ـ قال امیرالمؤمنین: «الانسان بعقله» (غرر الحکم ج ۱ ص ۱۲)
۷ـ قال امیرالمؤمنین: «غطاءالعیوب العقل» (غررالحکم ج ۲ ص ۵۱۰)
۸ـ قال امیرالمؤمنین: «العقل شفاء» (غررالحکم ج ۱ ص ۱۲)
۹ـ قال امیرالمؤمنین: «لایستعان علی الدهر الا بالعقل» (بحارالانوار ج ۷۵ ص ۷)
۱۰ـ قال علی علیه‌السلام: «عنوان فضیلة المرء عقله و حسن خلقه» (غررالحکم ج ۲ ص ۵۰۳)
۱۱ـ قال امیرالمؤمنین: «افضل النعم العقل» (غررالحکم ج ۱ ص ۱۷۶)

اگر در شیوهٔ فقر و فقیری
سخن گویم بسی بر من نگیری

هران‌چیزی که باشد خارج از شرع
بکاری باز ناید اصل تا فرع

بلی باید که معنی بین بود مرد
درون او بود مستغرق درد

کسی کو اهل این اسرار باشد
درونش را بمعنی کار باشد

چو چشم‌معنیش‌کج‌بین شد ای یار
معانی جمله کج پندارد اغیار

چو من تازی سخن باشم تو رازی
میان ما نباشد کارسازی

ازین معنی نهم بر هم دهن را
ز نوعی دیگر آغازم سخن را

در تحقیق مقامات اهل سلوک

مراد رهروان در فعل و طاعات
مقاماتست و اوقاتست و حالات

مقامات اختصاص خاص باشد
که صاحب وقت خاص‌الخاص باشد

چو صاحب حال گشت و مرتبت یافت
ورای فقر ذوق و مسکنت یافت

چومسکین‌گشت‌وشد یکباره آزاد
بیارد از زمان و از مکان یاد

تصوف رو بحال او نهد زود
شودحضرت‌ازو راضی و خوشنود

شود صاحب سخن اندر معانی
بود قوتش چو آب زندگانی

زخوردوگفت‌وخفت‌وکردو کارش
شود یکباره بیرون اختیارش

عدوی خسروان زو دفع گردد
تمامت فتنه‌ها زو رفع گردد

برند ارواح قوت خود ز جودش
بود آسایش خلق از وجودش

همه احوال او از اصل تا فرع
بود مستحسن اندر ظاهر شرع

بود نادر چنین مرد یگانه
بدو ناجی شوند اهل زمانه

نداند هیچکس از حیرت او را
که پوشد حق قبای غیرت او را

تمامت رهروان هفتادگانه
ببوسند خاکپایش عاشقانه

نباید پیش او چون و چرا گفت
که هر چیزی که او گوید خدا گفت

مقاماتش همه درجات گوید
همه اوقات از حالات گوید

خلائق نیست ایجان در مناجات میان رهروان اندر مقامات
مفصل نام هر یک گر بخوانی یکایک را بحال خود بدانی
ولی‌دروقت‌ودر حالت خبرهاست که‌هریک‌رادرین‌معنی نظرهاست
بسی گفتند در اوقات و حالات ز سر خویشتن هر یک مقالات
بر من آن بودکان شاه گوید من آن گویم که آ ندلخواه گوید
بر او صاحب وقت آنزمان است که‌بروقت‌خودش حکمی روانست
چو همت بر زمان خود گمارد همان ساعت برنگ خود گذارد
نباشد هرگز او را انتظاری ز بهر وقتی و ز بهر کاری
هر آنکو انتظار وقت دارد که تا وقتش برنگ خود برآرد
چو وقت اندر درون او اثر کرد چو برقی زود از تیری گذر کرد
بیابد او ز وقت خویش ذوقی زیادت گرددش زان ذوق شوقی
دگر ره منتظر باشد همان را که تا کی باز یابد آن زمان را
درین گفتن بسی سرّها عیانست همی گویم نه این معنی نهانست
همیدان هست صاحبحال آنکس که بیند حالها از پیش و از پس
تمامت حال ز اول تا بآخر بود بر وی همه مکشوف و ظاهر
درآن‌حالت که او بودست در حال وقوفی باشدش برجمله احوال
برون زین او نه صاحب حال باشد بود کز جملهٔ ابدال باشد
چو شرط اختصار آمد ز ا ول نمیگویم سخن‌های مطول
هر آنچیزی که او اصلست گفتم فروع هر یک اندر وی نهفتم
اگر اهلی تو و جویای آنی شود مکشوف بر تو این معانی
اگر ذوقی ازین معنی نداری حدیثم را همه بازی شماری
شناس این معانی هست مشکل کسی داند که باشدصاحب دل
سخن بنگر که ما را میکشد زور که تا پیدا شود این راز مستور
چو اهل این معانی را ندیدم عنان این سخن با خود کشیدم
بجان و دل شنو هر دم ندا را سه فرقت دان تو اصحاب هدی را

در بیان اقسام اهل ایمان

نخستین عام وانگه خاص باشد — مهین جمله خاص الخاص باشد
بلوغ عام چون او گشت رهرو — باول حالت خاص است بشنو
بلوغ خاص خاص اندر فتوت — بود با اول طور نبوت
مکن خود را تو اندر دین پریشان — کزین بر تو نباشد سیر ایشان
اگر گیرد نبی دست گدائی — که تا با خود برد او را بجائی
نماندش قوتی در آخر کار — بباید بست بر فتراک ناچار
چو او بگذشت او را بگذراند — کسی باید که این معنی بداند
قدم چون منقطع گردد ولی را — درین رتبت بود رتبت نبی را
بود سیر نبی چون سیر درویش — برفت او بلکه او را برد با خویش
یقین داند هر آنکو هست عاقل — شرف اینجا نبی را گشت حاصل
مر او شاهست و اینها لشکر او — بباید بودشان بیشک بر او
بلوغ خاص و خاص الخاص از دین — بتلوین باشد و وقتی بتمکین
چو در تلوین بود آن دولتی مرد — بافعالش نشاید اقتدا کرد
که داردحالتش هر لحظه رنگی — نسازد یکنفس جائی درنگی
گهی دعوی کند چون من کسی نیست — بهاز من اندرین عالم کسی نیست
گهی سبحان که گاهی اناالحق — از او بی او شود زاینده مطلق
در این حالت مکن تو اقتدایش — ولیکن سرمه کن از خاکپایش
نباید دستش از دامن جدا کرد — در این سر وقت نتوان اقتدا کرد
چو تمکین در نهادش گشت پیدا — نباشد واله و حیران و شیدا
بغیر از ظاهر قول شریعت — نگوید نکتهٔ اندر حقیقت
بقول و فعل او کن کارها را — که بردارد ز جانت بارها را
بجان و دل شنو زو هر نفس پند — که بردارد ز تو هر لحظه صد بند
بسی فرق است در تلوین و تمکین — میان خاص و خاص الخاص مسکین
اگر مشروح گویم بس دراز است — که راهش در نیاز و راز ناز است

نیابد سر هر کس هم بدو راه / ازین معنی سخن کردیم کوتاه
چو کردی اقتدا اندر ره دین / بشیخی کو بود قایم بتمکین
متابع بایدت بود از دل و جان / بقدر جد و جهد وسعی و امکان
یقین باید بدن هم مذهب پیر / هر آن مذهب که او دارد همان گیر
ملازم باش پیش او تو دائم / بخدمت روز و شب میباش قائم
بکلی اختیار خویش بگذار / تمامت کرد و کار خویش بگذار
فدای خاکپایش را تو جان کن / هر آنچیزی که او فرماید آن کن
مکن کاری که او را او نگوید / که جز گرد صلاح تو نپوید
ز ظاهر تا بباطن هیچ انکار / مکن بر گفت و کرد پیر زنهار
تو بیماری طبیبت مرد ره رو / بجان و دل ز من این راز بشنو
ز گفت و کرد او یابی تو بهبود / علاجی کو کند دارد ترا سود
نباید دستش از دامن جدا کرد / بعهد او بجان باید وفا کرد
بنادر گر ترا دادند این خیر / که گشتی همقدم با شیخ در سیر
چو بینا باشد آن شیخ یگانه / ترا در حال گرداند روانه
بود دانا و فرق از تست تا او / کند درد ترا درمان و دارو
اگر شیخ تو زین عالم برون شد / ترا ناگفته احوالت که چون شد
بباید پیش دیگر شیخ رفتن / همه حالات او با خود بگفتن
که تا او مر ترا با خود نوازد / تمامت کارهای تو بسازد
ازین صورت اگر خواهی جدائی / بیابی ازخودی خود رهائی

در بیان نیستی و «موتوا قبل ان تموتوا»

چو در بند خودی افتاد بنده / شود گوش مرادش نشنونده
مقید گردد اندر راه خسته / شود باب فتوحش جمله بسته
بود در خاطرش که گشت واصل / ولی زین ره ندارد هیچ حاصل
اگر در خاطر آرد گر کسی هست / تمامت راهها را او فرو بست

مبادا هیچکس بر خویش مغرور / به پندار غرور از ره فتد دور
بساعا ما که گویدخاص گشتم / چو خاص‌الخاص و خاص‌الخاص گشتم
نه از ایزد خبر دارد نه از خویش / ز دین باشد بروز حشر در ریش
ز دعوی هیچ ناید اندرین باب / که باشد مدعی پیوسته کذاب
تمامت معنی اندر نیستی جوی / کزین میدان بمسکینی بری گوی
توقف بر نتابد راه درویش / نباید بودهر جائی دمی بیش
بدان مقدار کانجا را بدانی / حقیقت گردد اندر وی معانی
چو دانستی از آنجا زود بگذر / که تا باغت نگردد جمله بی بر
در این ره هر که او جائی بماند / بدان کو خاک بر سر می‌فشاند
هر آنکو یکدم اندر خود بماند / یقین کز وی عبودیت نیاید
بغیر حق هر آنچه آید فرا پیش / تلی دان ای برادر در ره خویش
بهر چیزی که از حق باز مانی / حقیقت دان که تو در بند آنی
طبیعت را ز خود دوری ده ای یار / همان خود را ز عادتها نگهدار
چو کردی ترک طبع و ترک عادت / نماند در تو خود خواه و ارادت
خلاف حق اگر خواهی تو ضدی / چو خواهی بر مراد او تو ندی
یقین دانند مردان رونده / که از ضد نیست سود هیچ بنده
گهی کز بند خواه خویش برخاست / قبای بندگی آمد برو راست
تو هر جائی که یابی احتیاجی / یقین بایدکه میخواهد خراجی
چه داند که بحضرت هست محتاج / نهد از بندگی بر فرق او تاج
چه جای اختیار و احتیاج است / چه‌جای‌ملک‌وتخت‌وطوق‌وتاج است
نگر تاگرد این معنی نپویم / قضیه متعکس گردد بگویم
بگویم ناید اندر دین فسادی / مریدی را ز اول شد مرادی
محبی بود پس محبوب گردید / بدان که طالب مطلوب گردید
محبت اندرو چندان اثر کرد / که آن محبوب را محبوب‌تر کرد
چنان مستغرق محبوب خود شد / که از یادش تمامت نیک و بد شد
ندارد آگهی ز اقوال و افعال / بود چون مردهٔ در دست غسال

در آنحالت بودکه باشد او خوش — مراعاتش کند محبوب دلکش
بهر چه از حضرت آید دیر یا زود — بودازجان و دل راضی و خوشنود
نیاز و ناز باشد گاه و بیگاه — عبارت را نباشد اندر و راه
پس آنگه با خبر گردد ز هر کار — شود مکشوف بر وی جمله اسرار
ممکن گردد اندر حالت خویش — که صاحب حال گردد مرد درویش
هم از حضرت خبر دارد هم از خود — شناسد بد ز نیک و نیک از بد
بود این مرد مجموع المعانی — حقیقت خورده آب زندگانی
بدو کن اقتدا در جمله کارت — که تا ضایع نگردد روزگارت
شناسدهر که او بیخویش نبود — کمال بندگی زین بیش نبود

در تحقیق و بیان ارواح خاص الخاص

در آنشب خواجهٔ ما شد بمعراج — نهاد او بر سرش از بندگی تاج
درون پرده دید ارواح جمعی — شده از نور تابان همچو شمعی
جمال معنیش منظور ایشان — شده از نور وجودش نور ایشان
همه برخاسته از ذات پاکش — شده از نیستی در خاک راهش
همه گشته ز جمعیت چویکجان — بفقر و مسکنت در کشته اخوان
همه از روی معنی گشته یکرنگ — همه فارغ شده از نام و از ننگ
همه حیران وقت لی مع‌الله — درون پردهٔ اسرارشان راه
همه در عشق صاحب درد گشته — محبت را بجان در خورد گشته
همه محبوب درگاه الهی — همه مقصود صنع پادشاهی
همه اندر کشیده میل ما زاغ — محبت بر کشیده جمله را داغ
همه در نیستی فقر مسکین — شده آزاد از تلوین و تمکین
بداده جمله را پوشیده ز آغاز — بخلوتخانه اسرار خود باز
شده فانی ز خود باقی بمحبوب — همه هم طالب و هم گشته مطلوب
ز غیرت یافته هر یک نصیبی — بقرب اندر شده هر یک قریبی

ز دل تابع شده او را هم از جان — نه معجز خواسته هرگز نه برهان
ندا آمد ز درگاه الهی — که ای مقصود صنع پادشاهی
همین جمعند خاص صحبت تو — عطاها یافته از حرمت تو
همه از نور خود موجود گشته — از آن نورند خودمسعود گشته
بصورت‌جمله‌مسکینند و درویش — بمعنی جمله بی‌پیوند و بی‌خویش
خوش‌آمدخواجه‌رازان‌جمع‌پر نور — شده اندر محبت مست ومخمور
بفقر و مسکنت چون دیدشانجمع — همه گشته بمعنی چون یکی شمع
چو دید آن عهد وآن میثاق ایشان — بصورت نیز شد مشتاق ایشان
در آن مجمع نمود از ذوق شوقی — که‌شددرجان هر یک همچو طوقی
بکرد از لطف خود سردار اکرم — به اخوانیت ایشان را مکرم
تشرف یافتند ایشان بدین نام — از آن نسبت برآمد جمله را کام
شراب فقر بی‌ایشان نخورد او — بایشان و همه کس بخش کرد او
بمسکینی چو ایشان را لقب دید — همه افعالشان عین ادب دید
بحاجت صحبت ایشان ز حق خواست — که تا گردد تمامت کارشان راست
بصورت چونکه باز آمد ز معراج — بجودش هر دو عالم گشته محتاج
ز ذوق صحبت ارواح ایشان — نمیشد نزد نزدیکان و خویشان
ندا‌آمد که ای شهباز حضرت — بگوش سر شنیده راز حضرت
وجود تو ز بهر خاص وعام است — ز جودت کار جمله با نظام است
بصورت اهل صورت را نگهدار — که ما تا خود ترا آریم در کار
بمعنی یار غار اهل دل باش — بهمت پاسدار اهل دل باش
چو خواهی صحبت ارواح ایشان — که گردی مستفیض‌ز اشباح ایشان
همان صحبت حوالت با نماز است — در آن حالت که ما را با تو راز است
چو معراج نماز[1] آغاز کردی — در آن ساعت هزاران ناز کردی

۱ـ شیخ بزرگوار نیشابور سفر به ملکوت آسمانها را تا به مقام حضور وعرش رسیدن و عظمت حق را در فؤاد و نقطهٔ مرکزی دل مشاهده کردن برای ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله جسمانی و روحانی دانسته و برای آن عده از امت که عاشقانه بر سجادهٔ نماز قرار می‌گیرند و عارفانه اقامهٔ نماز
←

زجان‌چون راز حضرت می‌شنیدی همه ارواح ایشان جمع دیدی
شدی چشم‌دلش روشن بدان جمع که بودندی ز نورش گشته چون شمع
بدی معلومش از نور نبوت که هستند جملگی اهل فتوت
ز جاهش جمله صاحب جاه گشته تمامت خاص آندرگاه گشته
پناه امت بیچاره باشند تمامت را بجان غمخواره باشند
شود از جاه ایشان فتنه‌ها دفع بیابد امتان از جودشان جمع
چو معراج نماز او ضرورت بدی عالیتر از معراج صورت
ز حد و حصر بیرون بد معارج ندانی تو که تا چون بد معارج
تو جز معراج ظاهر را ندانی بباطن چون رسی بیچاره مانی
شبانروزی بدش هفتاد[1] معراج بهر معراج قومی گشته محتاج
بهر معراج قومی را ز حق خواست تمامت کار امت زو شده راست
تو قدر امت احمد ندانی که پوشیدند از تو این معانی
چه‌دانی قدر این امت که چونست که آن از حد وهم تو برون است
بجهدخویش‌میکن‌روزوشب شکر ترا برهاند ایجان از تعب شکر
تو آن شکرانه کردن کی توانی مگر در عجز خود را باز دانی
بدین شکرانه جانرا در میان نه بدین نعمت بود جان در میان نه
که تو زین امتی پاک و گزیده همی از بهر رحمت آفریده

← می‌کنندبه اعتبار «الصلاة معراج‌المؤمن» عروجی روحانی تا جائی که بقول شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی «به جز خدا نبیند» حتمی دانسته است. که اگر در نمازی چنین شرافتی نصیب نمازگزار نشود، نماز اقامه نگردیده بلکه خوانده شده است، زیرا آنگاه نماز اقامه می‌گردد که انسان از خود فارغ گشته به آسمانها عروج کرده تا «قاب قوسین» نصیبهٔ ازلی خویش پیش رود یعنی فاصلهٔ عبودیت و ربوبیت او به اندازهٔ «قاب قوسین» وجودیش شود.

۱ـ در مورد دفعات معراج خواجه کائنات صلوات‌الله علیه معتقدند جسمانی دو مرتبه بوده است که در مکه صورت گرفته، یک بار از مسجدالحرام و بار دیگرش از خانه «ام هانی بنت ابیطالب (*تفسیر گازر* ج ۵ ص ۲۱۸ ـ ۲۱۷) و معراج روحانی ۳۴ (*تفسیر روح‌البیان*) یا به اعتبار فرمایش امام صادق علیه‌السلام ۱۲۰ مرتبه (*تفسیر لاهیجی* ج ۲ ص ۷۷۳ از *خصال صدوق* و *تفسیر جامع* ج ۲ ص ۹۵ از *بصائرالدرجات*) صورت گرفته است.

در توحیدو در بیان آنکه باب توبه نبندد که موجب ختم ولایت نباشد

خداوند جهان دانای اکبر برافرازندهٔ این شمع خاور
بقدرت چون پدید آورد عالم ز بهر مسکن اولاد آدم
بعلم و حکمت خود کرد داور بقای این جهان چندان مقدر
که ماند انبیا و اولیایش نباید بعد از آن دیگر بقایش
یقین میدان که تا باشند ایشان نخواهد شد کس از محشر پریشان
ز بهر آدمیزاد است گیتی بایشان دان که آباد است گیتی
دو فرقت آدمی را باشد ایجان بمعنی و بصورت گشته انسان
گروه اولی زان انبیایند که خاص بارگاه کبریایند
دوم فرقه از ایشان اولیا دان بودداخل در ایشان اهل ایمان
جز اینها جمله چون انعام باشند ز معنی غافل و بیکام باشند
نه‌ازخود گفته شد این نکته ایجان ز من گر نشنوی بشنو ز قرآن
بصورت آدمی بسیار باشند که در محشر سزای نار باشند
بمعنی آدمی میبایدت بود که تا بر ناورد دوزخ ز تو دود
بود امت نبی را همچو فرزند بمعنی باشد او را یار و پیوند
کسی باید که او این حال داند که خواجه امتان را آل خواند
بمعنی هر که از آدم دهد بر بود فرزند او دلخواه ودلجو
شد از معنی بصورت راه بسیار بحشر اندر ز معنیها کند کار
ز من بشنو تو از روی ارادت یقین میدان که تا یابی سعادت
که تا مفتوح باشد باب توبه ولایت را نباشد قطع توبه
بهر وقتی و هر دور زمانی بود صاحبدلی در هر مکانی
که باشدآنزمان از وی مشرف همان جا و مکان از وی مشرف
وجود او بلاها میکند دفع بجمله مردمان از وی رسد نفع
نباشد ختمشان تا روز محشر که گردد این جهان یکسر مکدر

بصورت تا یکی گردد ز ایشان / نگردد گیتی از محشر پریشان
چو ایشان رخت بر بندند یکسر / شود پیدا علامت‌های محشر
چو بردارند تمامت اولیا را / قیامت کشف گردد آشکارا
کسی کو غیر ازین بیند خیال است / وگر گویند ایشان را وبال است
بدین قول اتفاق اهل دین است / یقین میدان که این گفته چنین است

در بیان قوتهای معنی

کند تقریر اهل این معانی / بجز این قوت و این زندگانی
دگرگون قوت و دیگر حیاتی / که دارد هر وجودی زان ثباتی
حیات قوتی از روی معنی / مدد باشد ورا از روی معنی
گر آن قوت دمی پژمرده گردد / حیات آن وجود افسرده گردد
درین عالم که خواهد گشت فانی / سه قوت آمد اصل زندگانی
بدان قوت قوام هر گروهی / بود پاینده زان قوت شکوهی
یکی نفسانی ایجان تا که دانی / دوم روحانی اصل زندگانی
سیم ربانی آنکو شد حقیقت / بدان زنده شوند اهل طریقت
حیات بیشتر اهل زمانه / بدنیا باشد ای یار یگانه
بجان و دل شوند جویندهٔ او / تو پنداری که هستند بندهٔ او
هر آن یک را که شد دنیا ز دستش / تو گوئی پاو سر در هم شکستش
بود از معنی و صورت چو مرده / تمامت خون او گردد فسرده
بود این قوت نفسانی ای جان / که میدارد ترا پیوسته حیران
حیات و قوت بعضی از اصحاب / بود از ذکر و طاعت نیک دریاب
اگر یک ورد از ایشان فوت گردد / همان صورت برایشان موت گردد
ز خوف دوزخ و ترس جهنم / جگر پر تاب دارد دیده پر نم
همیشه با غم و اندوه باشد / یکایک خالی از اندوه باشد
نعیم خویش را جوینده دایم / درین اندیشه می‌باشند قایم

شود ظاهر ازیشان در مقامات سخنها در فراسات و کرامات
اگرچه از دل و جان بنده باشند ببوی عیش عقل زنده باشند
بود روحانی این قوت در ایشان نباشند هر گز از چیزی پریشان
حیات و قوت اهل طریقت که آگاهند یکسر از حقیقت
بود دایم همیشه از محبت نه دوزخ یادشان آید نه جنت
ز امید بهشت و خوف آتش شوند یکباره از اندیشه‌ها خوش
بترک جمله نسبتها بگویند کرامات و فراست را نجویند
نخواهند از کسی ملکی و مالی ندارند انتظار کشف حالی
زیادت آنکه ایشان گوش دارند مراد خویش در آغوش دارند
ببوی وصل جانان زنده باشند محبت را بجان جوینده باشند
بود ربانی این قوت یکی دان تو آن قوت حیاتی را متین خوان
بدان توت هر آنکو زندگی یافت فنا یکباره از وی روی برتافت
ببازی برنیاید این چنین کار ریاضتها کشیدن باید ای یار
بسی تکلیفها بر وی نهادن عنان خود بدست پیر دادن

در بیان مواظبت بریاضت و چهار اربعین و کیفیت آن

مربی باید ایجان اندر این راه که او باشد ز سرّ کار آگاه
تن اندر راه دین باید درآورد چهارت اربعین باید سرآورد
ترا در اربعینت پیر باید که هر خواب ترا تعبیر باید
طبیب معنی آمد پیر این کار بدین دعوی مکن انکار زنهار
طبیب حاذقت باید براندیش تو معلولی هزاران علتی پیش
اگر بی‌پیر باشد اربعینت بود شیطان در او یار و معینت
تو ربانی ز شیطانی ندانی درین معنی فرو مانی بمانی
هوائی را خدائی خوانی آنگاه فرو بنده بر تو یکسر آن راه
اگر باهستی وهمدست گردی بزیر پای شیطان پست گردی

بمانی در خیالات هوائی / بعمر اندر نیابی زو روائی
علاجت بعد از این دیگر نشاید / که غول مستیت از ره رباید
مجو ازپیر خود زنهار دوری / تو میکن دایما با او صبوری
بمعنی حاضر درگاه او باش / مدام اندر پناه جاه او باش
بصورت گر شوی از پیر خود دور / بمعنی زو مشو یک لحظه مهجور
بمعنی چون شوی همراه وحاضر / بود پیوسته پیرت در تو ناظر
چو غایب صورتی حاضر صفت باش / که تا بیرون شوی از صف اوباش
بمعنی‌چونکه غایب گشتی ای یار / برون رفتی یقین از جمع احرار
بصورت حاضر و غایب بمعنی / همه زرق است و تلبیس‌است و دعوی
بزرق و حیلت و دعوی و تلبیس / نگردد از تو راضی جز که ابلیس
بمعنی حاضر وغایب بصورت / اگر وقتی تو کردی از ضرورت
ندارد غیبت صورت زیانی / چو معنی نیست غایب یکزمانی
نمیگویم که صورت معتبر نیست / که کار صورت ایجان مختصر نیست
ولی چون تابع معنی است ای یار / بکسب معنی خود میکندکار
نباشد اینچنین کار همه کس / خبر داران معنی را بود بس

در دستور اربعین اول فرماید[1]

چو کردی اربعین اول آغاز / زهر کس تا توانی پوش آن راز
در آنمدت که آنخواهی برآورد / بکم خوردن ترابابد سرآورد
بباید احتیاط طعمه کردن / پس آنگه لقمه‌ها بر خود شمردن
کنی هر شب بتدریج اندکی کم / که تا از نفس ناید بر دلت غم
شب اول دو صد درهم خورش کن / بدان خوردن تنت را پرورش کن

۱ـ به دستورات سلوکی این اربعین توجه داشته باشید که انسان سالک را از خلوت به سبک صوفیانه که دوری از فرد و جامعه است نهی میکند و به خواندن نماز جماعت و حتی جمعه امر می‌نماید که متأسفانه امروزه اغلب صوفیان پشت به مسجد و جماعت نموده‌اند به سنت اهل تصوف به ریاضت‌های صوفیانه که گاهی مورد تائید شرع نیست می‌پردازند.

بدینترتیب هر شب میفکن پنج | که تا قوتت شود پنجاه بیرنج
همان پنجه مقرر تا بآخر | که تا ضعفی نگردد در تو ظاهر
اگر میلت بشیرین باشد و چرب | مشوبانفس خود پیوسته در حرب
بهر هفته بخور شیرین و چربی | درین معنی مکن با نفس حربی
ولی باید که یک گوشه گزینی | نداند کس که تو گوشه‌گزینی
اگر جفت حلالت هم نداند | ترا بهتر که آن پوشیده ماند
بپوشی از خلایق حال خودرا | که کس واقف نگردد نیک و بد را
اگر معروف خواهی شد برین کار | برون جمع باید شد بناچار
یکی گوشه گزین از بهر خلوت | که تا یابد دلت آرام و سلوت
چنان‌جائیکه‌باشد تنگ و تاریک | در او اندیشه‌ها میکن تو باریک
ولی پوشیده باید آن ز هر کس | چنانکه آن جای را تو دانی و بس
اگر پیرت نشاند باک نبود | دم او بر تو جز تریاک نبود
بهر جائی که او گوید تو بنشین | صلاح کار خود یکسر در آن بین
مکن ترک جماعت[1] و آن جمعه[2] | بری شو از ریا و ذوق سمعه

۱ـ همانطوری که نماز از مبدأ تکوینی بصورت مجموع حرکت‌ها و سکون‌ها و گفتارها و رفتارها در شب بهمانی رسول اکرم علیه و آله تحیت والسلام در معراج به او تحفه داده شد، گزاردن نمازهای پنجگانه به جماعت نیز تحفهٔ الهی بود که محبوب عالمیان به حبیب خویش محمدمصطفی صلوات‌الله علیه پیشکش فرمود.

ابی سعیدخدری در این باره می‌گوید: «حضرت رسول خدا فرمود: نماز ظهر را خوانده بودم که جبرئیل با هفتادهزار ملک پیشم آمد و گفت: ای محمد (ص) خداوند جلیل سلام بر تو فرستاد و دو هدیه برایت فرستاده که به هیچ پیغمبری قبل از تو آن هدیه را عطا نکرده است.

رسول خدا پرسید آن دو هدیه چیست؟ جواب داد: یکی نمازهای پنجگانه را به جماعت بخوان از جبرئیل پرسیدم چه فضیلتی برای من در نماز جماعت است؟ گفت: ای محمد چون دو کس باشد (یکی امام و دیگری مأموم) حق تعالی برای هر یک از ایشان بهر رکعتی ثواب صد و پنجاه نماز و چون سه نفر باشند برای هر یکی از آنها در مقابل هر رکعتی دویست و پنجاه نماز و هنگامی که چهار نفر شدندبرای هر یکی از آنها در مقابل هر رکعتی هزار و دویست نماز و اگر پنج نفر باشند برای هر یک از آنها در مقابل هر رکعتی هزار و سیصدنماز و اگر هفت نفر باشند بنویسد برای هر رکعتی نه هزار و ششصد نماز و اگر نه نفر باشندبرای هر رکعتی نوزده هزار نماز و هنگامی که عددشان از ده تجاوز کندپس چنانچه دریاها مرکب باشند و همهٔ درختان قلم باشند جن و انس و ملائکه نویسنده

←

برون میرو ولی از خلق مگریز ‌‌ بصورت با کسی اندر میامیز
همیشه با وضو و ذکر میباش ‌‌ بجان آنگه بدل هشیار میباش
بنصف آخر شب پاس میدار ‌‌ تطوع میگذار و اشک میبار
شب هر جمعهٔ میدار زنده ‌‌ بجان بشنو تو ایمرد رونده
اگر نوری به بینی یا خیالی ‌‌ نظر با آن مکن در هیچ حالی
اگر پیرت بود از پیر می‌پرس ‌‌ بهر مشکل ازو تعبیر می‌پرس
بصورت گر بود پیرت ز تو دور ‌‌ مدار احوال خود از پیر مستور
اگر ممکن بود اعلام کردن ‌‌ به پیر خویشتن پیغام کردن
مدار احوال خود پوشیده از پیر ‌‌ که پیرت خودبسازدجمله تدبیر
چو پیر آنجا نباشد ذکر میکن ‌‌ درین معنی همیشه فکر میکن
همان احوال را پوشیده میدار ‌‌ که‌خود مکشوف گردد بر تو اسرار
به عشر اولین تسبیح[1] کن ذکر ‌‌ بگو عشر دوم تمجید با فکر
در تهلیل[2] باید بعد از آن سفت ‌‌ که تهلیلست از تو بهترین گفت
بدین شیوه که شد گفته نگهدار ‌‌ زخواب‌وخورد و زگفت و زکردار
اگر دولت بود یار و قرینت ‌‌ بآخر آید اول اربعینت

← شوند نمی‌توانند ثواب یک رکعت از نماز آنها را بنویسد و اضافه کرد یا محمد فقط یک تکبیر که درک می‌کند مأموم با امام بهتر است برای او از هفتاد حج و هزار عمره البته نه عمره واجب» (راهی به حریم کبریا ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳ ـ از کتاب *انوارالنعمانیه* ج ۲ ص ۲۴۰) برای دانستن لطائف و ظرایف عارفانه‌ای که تاکنون دربارهٔ این مهم به آنها اشاره نشده است به کتاب «راهی به حریم کبریا» از انتشارات سعدی واقع در ناصرخسرو کوچه امام جمعه رجوع نمائید.

۲ـ اگر حکومت اسلامی به معنی حقیقی و واقعی بودیعنی حاکم که ولی امر مسلمین است را فقیه آل محمد به زعامت جامعهٔ اسلامی تعیین فرموده بود به حکم «یا ایهاالذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم‌الجمعه فاسعوا الی ذکرالله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» باید در روز جمعه بطور جماعت اقامهٔ نماز جمعه نمود. با وجود نازنین امام معصوم علیه‌السلام از شرائط اصلی نماز و در زمان غیبت در صورتی که ولی فقیه زمام امور مسلمین را عهده‌دار باشد لازم میشود که در ظهر روز جمعه مسلمانان هر منطقه تا شعاع ۶ کیلومتری با هم اقامه نماز جمعه نمایند.

۱ـ ده روز اول را سبحان‌الله بایدگفتن.

۲ـ منظور لااله الاالله می‌باشد.

در بیان اربعین ثانی[1]

پس آنکه ساز و ترتیب سفر کن — بکلی خویش را از خود بدر کن
تو اصل کار خود را نیستی دان — که از هستی نیابی ذوق ایمان
بساز از جان تو ساز اربعینت — که تا ایزد بود یار و معینت
برآور اربعین ثانی ای یار — تهی از خود شو و فارغ از اغیار
بفکر اندر شده مستغرق وقت — بری گشته ز شرک و کبر و از مقت
بذکر اندر زبان با دل موافق — بدار ایجان که تا باشی تو صادق
مکن ذکری بجز تهلیل جانا — که تهلیلست بهتر ذکردانا
دل خود را بجد و جهد میجوی — که تا گاهیت بنماید ترا روی
اگر روی دل خود باز یابی — تمامت برگ خود را ساز یابی
مگر دان قوت خود کمتر ز پنجاه — مباش ایمن ز نقش خویش در راه
بقدر طاعت خود خواب کن دور — ز بیخوابی مشو یکباره رنجور
شب هر جمعهٔ بیدار میباش — بجان و دل تو اندر کار میباش
چنان میکوب این در را بحرمت — که بگشایند و بخشایند جرمت
بدین سان اربعیني چون براری — بدان در ره ز معنی برقراری

در اربعین ثالث فرماید

سیم را چونکه خواهی کرد آغاز — تو خود را از تمناها بپرداز
ببر یکباره از ترس جهنم — هم از امید خلوت خوب و خرم
تو قوتت کن ز ذوق ذکر حاصل — مشو یکدم ز ذکر و فکر غافل
بغیر از کلمه توحید ذکری — مکن در هیچ تسبیحی تو فکری
زبان ظاهر خود را تو دائم — بدان گفتن همیشه دار قائم
که تا گویا شود در دل زبانی — که از گفتن نیاساید زمانی

۱ـ در این اربعین خودفراموشی را شرط اول می‌داند سپس دستور می‌دهد که از متذکر بودن به زبان خود را رهائی داده دل را با زبان هم مقصود و هم کلام و هم آرزو گرداندو عجیب است که این مرتبه از ذکر را صداقت صادق می‌داند یعنی دل و زبان را یکی داشتن.

چو ذکر دل ترا آید فرا دید ... همه احوال تو یکسر بگردید
ز خواب و خورد خود بیزار گردی ... گهی مست و گهی هشیار گردی
دلی را کاندرو این درد باشد ... چه‌جای‌خفت‌وخواب‌وخورد باشد
کشش از مطرب مذکور یابی ... وجود خود از آن مسرور یابی
بدین دولت چو گردی تو سزاوار ... شود مکشوف بر تو بعضی اسرار
اگر هستی تو عالی همت ای یار ... مشو قانع درینره جز بدیدار
بدینره هر که عالی همت آمد ... سزای قرب و وصل حضرت آمد
چو عالی همت آمد مرد درویش ... کند ترک وجود و هستی خویش
هلال تو بهمت بدر[۱] گردد ... بهمت دانکه صاحب قدر گردد
یقین میدان که هستی مرد همت ... که باشد همتت در خورد همت
چو عالی همتی گردی ز احرار[۲] ... بود عالی همم پیوسته ز اخیار[۳]
بنا از همت عالی برادر ... پس آنکه اربعین دیگر آور

۱ـ شیخ در این مصرع تشبیه زیبائی از حال انسان سالک نموده است. زمان طلب را به هلال ماه تشبیه کرده که بقطه هلالی از وجود تاریک و ظلمانی او را روشن نموده و اگر بهمان ترتیبی که دستور داده شده اربعینات را مراعات کند در اربعین ثالث حتماً حقیقت بصورت بدر کامل در او بظهور می‌نشیندو تمام وجودش از برکت آن ریاضات و مجاهدات نورانی میشود. البته لکه‌های چهرهٔ ماه که در بدر کامل دیده میشود هرچند گویای وضع جغرافیائی قمر است لکن حکایت از قصهٔ پر غصهٔ انسانی داردکه هرچه بال و پر بگشاید نمی‌تواند به حریم عصمت معصوم علیه‌السلام نزدیک شود. باز قمرِ کمالِ تمام بدر او به تعلقات و دلبستگی‌هائی مبتلا می‌باشد که او را در ظل عنایات خاصهٔ معصوم علیه‌السلام نگاه داشته مانع عروج بیش از نصیبهٔ ازلیه او که دون مقام عصمت است می‌گردد.

۲ـ در این مرتبه انسان سالک توانسته با همتی عالی به مرتبهٔ آزادگان رسدیعنی نمازش به تعبیر امام صادق علیه‌السلام با نماز بردگان تفاوت خواهد داشت «العبادة ثلاثة قوم عبدوالله عزوجل خوفاً، فتلک عبادة العبید، و قوم عبدوالله تبارک و تعالی طلب الثواب، فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدواالله عزوجل حباله، فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العباده» *(رساله سرالصلوة آیةالله العظمی امام خمینی قدس سره ص ۷)* یعنی «عبادت سه گونه است، گروهی خداوند عزوجل را از ترس پرستدند، آن عبادت (همچون) فرمانبری بردگان است، دسته‌ای دیگر، به منظور نیل به پاداش عبادت خدا کردند، و آن اطاعت مزدوران است و قومی خدا را از روی محبت (وعشق) به او عبادت کردندو آن عبادت آزادگان است و برترین عبادت است»

وقتی سالک به این رتبه که مرتبت «احرار» است رسید از شر نفس و شیطان رهائی یافته آزاداز ما سوی‌الله گردیده است.

۳ـ به نیکوکاران، نیکان، نیکوتران، برگزیدگان معنی کرده‌اند.

در بیان دستور اربعین رابع

چو کردی اربعین دیگر آغاز ‌‌ بکلی خویش را از خود بپرداز
درین نوبت دگرگون گرده احوال ‌‌ که خواهی گشت ایجان صاحب حال
شوی مرده ز هستیها به یکبار ‌‌ که بر تو ناید از هستی دگر بار
بترک ذکر و فکر خود بگوئی ‌‌ بیکره دست و دل زانجمله شوئی
چنان مستغرق مذکور گردی ‌‌ که‌صد فرسنگ از خود دور گردی
مگر وقت ادای هر نمازی ‌‌ ترا با خود دهند از بهر رازی
بجز یکقطره آبی وقت افطار ‌‌ درونت از خورش ندهد دگر بار
بیابی تو عنایت را عطائی ‌‌ بیابد نفست از خوردن رهائی
دگر هرگز خبر از خود نداری ‌‌ که تا این اربعین را بر سر آری
مگر در صبح آخر روز ناچار ‌‌ هم از خود باخبر گردی هم از یار
چنین گر بر سر آید اربعینت ‌‌ بسا دولتکه با جان شد قرینت
بدین دولت نیابد هر کسی راه ‌‌ مگر آنکس که باشد خاص درگاه
درین امت کسان هستند مستور ‌‌ بمعنی دائماً از خلق مهجور
که روزی را که بگذارند در صوم ‌‌ بود فاضلتر از چلروز آن قوم
سه روز ایام بیضی[1] را که دارند ‌‌ از ایشان اربعین‌ها در گذارند
هر آن کشفی که ایشانرا بچلروز ‌‌ شود حاصل بجد و جهد دلسوز
بر اینها کشف گردد آن بیکدم ‌‌ از آن باشند بر جمله مقدم
ازین بگذر فلان ساز دگر ساز ‌‌ که با هر کس نشاید گفتن اینراز
چو این چار اربعین آمد بانجام ‌‌ دگرگون ریزم اندر حلق توجام

۱ـ آنگاه که انسان سالک صاحب حال شدشیخ معتقد است خاص درگاه گردیده و به جای اربعین در صوم بودن می‌بایست «ایام البیض» راکه شبهای نورانی هر ماهی است یعنی ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ هر ماه قمری را روزه بداردکه صائم بودن ایام این ماه برابری با صوم چهل روزه مینماید.

در بیان سماع و کیفیت آن[1]

سماع اصلی بزرگست اندرینراه — چو یابی سمع دل گردی تو آگاه
اگر سمع دلت نبود ندانی — بپوشند بر تو یکسر این معانی
کسی را کز سماعش ذوق نبود — حقیقت دان که او را شوق نبود
بنای عشقبازی شوق باشد — کسی داند که صاحب ذوق باشد
کسی کو را نباشد سمع معنی — نباشد از سماعش جمع معنی
بود معزول از سمع حقیقت — نباشد در صف جمع طریقت
بود جان و دلش از ذوق محجوب — نه طالب باشد او هرگز نه مطلوب
شود اوصاف او یکسر فسرده — تو او را زنده دانی هست مرده
ازو هرگز نیاید هیچکاری — مگر ضایع گذارد روزگاری
بسر پرد درینره مرد آگاه — نثار از جان و دل سازد در اینراه
زمان باید پس آنگه خوش مکانی — پس اخوان تا شود آسوده جانی
ز منهیات شرعی دور باید — ز ناجنسان بسی مستور باید
ازین جمله اگر یکچیز کم شد — همه شادی دل اندوه و غم شد
ولی بر مبتدی زهر است دائم — که نفس او بهستی گشت قائم
چومرتاض‌ومجاهدگشت‌شد پاک — نماند از هستیش در راه خاشاک
ز گفت وخواب و خور بیزار گردد — گهی مست و گهی هشیار گردد
زبانش دائماً گویای این راه — بجان و دل بود پویای این راه

۱ـ مسلم است آنچه که امروز نزدفرقه‌های صوفیه به سماع شهرت یافته هیچگونه شباهتی با سماع ندارد. برای شناخت مسئله سماع و اینکه ادعای صوفیه از برگزاری مجلس سماع در حضور حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله جعل تاریخ می‌باشد و نوعی جسارت به آن ذات اقدس محسوب می‌شودبه کتاب سماع عارفان چاپ انتشارات سنائی یا سماع در تصوف تالیف آقای اسماعیل حاکمی چاپ دانشگاه رجوع نمائید که دربارهٔ سماع به مسائل بسیار مهم و حساسی اشاره شده است و اینکه آنچه امروز ا جرا می‌شود نه‌تنها از دیدگاه شرع مذموم می‌باشدبلکه به اعتبار همان قوانین و آداب و سنن مرسوم نزد صوفیه هم کوچکترین شباهتی به سماع مرسوم زمان ابوسعیدابوالخیر، احمدغزالی، شیخ الوری اسماعیل قصری و نجم‌الدین کبری مولانا جلال‌الدین محمدمولوی، هم ندارد.

تمامی از کدورت پاک گردد | برش هر زهر چون تریاک گردد
نباشد طالب جاه و متاعی | بود پیوسته جویای سماعی
ز آواز خوشی کاید بگوشش | رود از شوق جانان عقل و هوشش
ببوی وصل جانان زنده باشد | بوقت و فهم او گوینده باشد
چو زین عالم ترقی کرد در حال | در او ظاهر نگردد قول قوال
مگر گویندهٔ خوب و موافق | قرین حال او معشوق و عاشق
در آن پرده که رهرو را مقام است | بدان‌کین‌سالکان‌را زآن مقام است
از آن صورت بود گر هست دلکش | شود وقت عزیزان یکزمان خوش
خورد روحش بمعراج معانی | ز جوی قرب آب زندگانی
اگر حاضر بود صاحب نیازی | بروز آن وقت آن برگی و سازی
کند زان توشهٔ راه قیامت | در آن ره یابد از آفت سلامت
چو زین عالم ترقی کرد رهرو | سماعش را تو شرح و وصف بشنو
بوقت استماع قول قوال | که‌هریک را دگرگون گردد احوال
تو گوی شفقت از روی فتوت | بباید کردن او را صد مروت
ترا جمع بایدش کردن ز احوال | که تا حاضر شود با تو در آن حال
بصورت با تو در جنبد زمانی | دهد حالات خود را زان نشانی
شود بیمار حالانرا طبیبی | دهد صاحب نصیبانرا نصیبی
بود چون کیمیا آنوقت و آنحال | بگردد جمله را زان جمله احوال
تمامت را برنگ خود برآرد | بر ایشان روز بدبختی سرآرد
سزای وقت و استعداد هر یک | ببخشد خلعتی ز انجمله بیشک
بود نادر چنین صاحب سماعی | که بر هر کس بتابد زان شعاعی
بجان آنچنان وقت و چنان حال | که تا یکسر بگردد بر تو احوال
در آنجمع ار شوی حاضر بیکبار | نماند از گنه بر گردنت بار
اگر یکدم در آن محفل نشینی | بسا تخم سعادت را که چینی
خوری زان مجمع آب زندگانی | بدل حاضر شو ایجان گر توانی
شنیده باشی ایجان حال شاهد | مشو منکر تو بر احوال شاهد

در بیان اولیائی که تحصیل کرده باشند و اولیائیکه امی باشند

گروهی علم ظاهر را بخوانند — فروع و اصل اویکسر بدانند
بکار آرند علم ظاهر خویش — شوند بینای اصل ظاهر خویش
کم افتد سهو اندر راه این جمع — که‌نورعلم‌ایشان هست چون شمع
شوند غواص در بحر شریعت — بیابند اندرو در حقیقت
روش بس تیز دارند اندرینراه — ز سر کار گردند زود آگاه
بیابند آنگهی علم عطائی — کز آن روشن شود سرّ خدائی
شود علم لدنی یار ایشان — برآید در دوعالم کار ایشان
چو آن علم لدنی را بدانند — ز جمله علمها دامن فشانند
بود امی گروهی چند دیگر — ندانسته نخوانده هیچ دفتر
ولی اعمال ایشان جمله با شرع — موافق باشد اندر اصل با فرع
بتعلیم خدا علمی بدانند — کزان دانش همیشه زنده مانند
ز قول وفعلشان هر چیز کاید — بود مستحسن اندر شرع و شاید
همه اقوال ایشان گر بجویند — حقیقت شرع باشد آنچه گویند
اصول شرع و قانون طریقت — بدانند جملگی اندر حقیقت
از ایشان گر کسی پرسد سئوالی — جواب او بگویند بی‌خیالی
بوند از جمله قومی با سلامت — بر ایشان نگذرد هرگز ملامت
خسوفی ناید اندر راه ایشان — بود کوی سلامت جای ایشان
براه شرع و تقوی در بکوشند — بظاهر حال خود از کس نپوشند
همه کس نیک ظن باشد برایشان — مگر آنکو بود در دین پریشان
ملامت ورز باشند جمع دیگر — شده منکر بر ایشان قوم یکسر
همیشه در ملامت عشقبازند — که یکدم با سلامت در نسازند
نگردد صادر از ایشان گناهی — بجز تقوی نپویند هیچ راهی
بمردم در نمایند ظاهر خویش — که تا گوید هستند جمله بدکیش

ولیکن ترک یک سنت نگویند به عمر خود ره بدعت نپویند
بترک جاه کان سدیست محکم بگویند و شوند فارغ ز هر غم
ز نام وننگ خود آزاد گردند چو انکاری کنی دلشاد گردند

در شرح کشف اولیاء

سه کشف است اندرین ره تا بدانی به علمی و خیالی و عیانی
بود علم نخستین کشف اسرار اگر با او عمل باشد ترا یار
وجودت ازخودی چون گشت خالی پس آنگه کشفها باشد خیالی
مشو ایمن درین هر دو ز شیطان درین هر دو بود راهش یقین دان
بلی اندر عیانی ره نیابد در آن راز نهانی ره نیابد
تو بازیهای او را نیک بشناس که تا ضایع نگردد بر تو انفاس
چو دانستی کمینگاه عزازیل نبندد بر تو بر راه عزازیل
بود هر کشف را ظاهر نهانی کزو پیدا شود روشن معانی
نشان کشف علمی را تو بشناس که تا داری همیشه پاس انفاس
شود بینا روان تو بحکمت بود جاری حقایق بر زبانت
بود جاری حقایق بر زبانت بسی پوشیده‌ها گردد عیانت
بدان اوصاف چون موصوف گردی اگر گوئی سخن موقوف گردی
هوائی باشد این گفتن تو میدان زبانرا اندرین گفتن مجنبان
بلی ذوقیست در گفتن هوائی نداند این بجز مرد خدائی
کمینگاهی است شیطان را درین ذوق که میل نفس را بفریبد آن ذوق
چنان مستغرق گفتن شود مرد که گردد خالی او از خواب واز خورد
بود عشقی زبانش را بگفتن که گفتن را نه بتواند نهفتن
زبانت اندرین دم بسته باید که کار و بار تو یکسر گشاید
تو گفتن را شوی مانع به یکچند زبان خویش را داری تو در بند
شود پیدا ترا کشف خیالی بسی صورت درو بینی تو حالی

بسی آوازها آید بگوشت | که آید دل در آن حالت بجوشت
بسی احوال غیبی را بدانی | که باشد جمله از راه معانی
مخور لقمه بشبهت اندرینراه | که تا بسته نگردد بر تو آن راه
نشان آن باشدآن کسرا در آنحال | بگردد در درونش جمله احوال
شود نوری قرین چشم ظاهر | که ربانی بود آن نور طاهر
بهر کس گر نظر کرد اندر آنحال | بگردد در درونش جمله احوال
در آن حالت بصورت در نماند | حقیقت معنی هر یک بداند
بداند آنکسی کو را سعید است | هم آنکس را که از حضرت بعید است
قیامت نقد او گردد در آنحال | که بر وی کشف گردد جمله احوال
به بیند صورت ابلیس را هم | شناسا گردد آن تلبیس را هم
بگوش آواز تحمید ملایک | همان تسبیح و تمجید ملایک
همان تسبیح حیوانات یکسر | شود معلوم او را ای برادر
سراسر بشنود آن را بداند | از آن آوازها حیران بماند
نشان‌چشم و سمع جان همین است | کسی داندکه او صاحب یقین است
اگر خواهد که آرد در عبارت | و یا رمزی بگوید در اشارت
در آن سر وقت او بیهوش گردد | یقین بیطاقت و مدهوش گردد
که تا اینحالتش پوشیده ماند | کسی از وقت وحال او نداند
چو عالی گردد آن کشف عیانی | بخواهد دید سید را نهانی
شود نوری قرین چشمش از شرع | بدان بینا شود از اصل تا فرع
وجود خویش بینی سنگ یاقوت | همه عالم شده همرنگ یاقوت
درون خود خنک یابد از آن ذوق | شود بیخویشتن حیران از آن ذوق
بخود چون باز آید کشته وخوش | همه عالم همی بیند چو آتش
در آن عالم تن خود غرق بیند | برون از حیلت و از زرق بیند
درونش سرد باشد اندر آنحال | فرو ماند زبان از قیل و از قال
پس آنگه با خود آید او دگر بار | وجود خویش بیند همچو زنگار
همه عالم شده بس سبز و روشن | جهان یکسر شده بر وی چو گلشن
درین عالم تمامت آفرینش | چو شخصی بیند او از روی بینش

چو آن شخص لطیف روشن پاک نوشته بیند او خطی که لولاک
پس آنگه بیند او نور گزیده که خیره گردد اندر وی دو دیده
منقش باشد آن نور مطهر توان آن نقش را خواندن سراسر
هر آن نقشی کز آن نور مبین است تمامت رحمة للعالمین است
یکی صورت شود پیدا از آن نور که چشم بد بود پیوسته زان دور
که باشد معنوی آن صورت پاک که اندر وصف او گفتند لولاک
بود آن صورت زیبای خواجه همی آن طلعت زیبای خواجه
در آنحضرت برآید جمله کامش برند از زمره احباب نامش
بباشد دیو نفسش هم مسلمان هم او مالک شود در ملک ایمان
شود نومید ازو شیطان بیکبار نیاید نزد او هرگز دگر بار
مشاهد گردد آنکس پس یقین بین طلاق هر دو عالم داد با این
پس آنگه از خودی فارغ شود مرد شود از ماسوی الله جملگی فرد
چو حیدر فرد باید شد ز جمله که تا گردی خلاص از زهر طعمه
پس آنگه از فنا هم فانی آید بصورت هم چو نقش مانی آید
حیاتی یابد از حی یگانه کز آن باقی ماند جاودانه
پس آنگه بیند او نوری چو مینا نداند این سخن جز مرد دانا
نهانیها عیان بیند در آن نور بسی نام و نشان بیند در آن نور
بهمت بگذرد زان جمله برتر بود خلق جهانرا جمله بر سر
سلوک راه حق دشوار باشد کسی داند که او هشیار باشد
بود هم جمع هم ظاهر چنین مرد وجود او بود در عصر خود فرد
فروزین است منزلهای بس دور که آرد در نظر آن جمله مستور
نشانی را نشاید باز گفتن که این توحید میباید نهفتن
درین فصل از طریق رمز و ایجاز بگفتم شرح او را جملگی باز
تو تا از هستی خود در حجابی نشانی زینکه گفتم در نیابی
مقید تا بعلم و عقل خویشی ازینره نه یکی باشی نه بیشی
مگر عنمی ببخشندت خدائی که یابی از خودی خود رهائی
از آن علم ار ببخشندت حیاتی که یابی در ره دین زان ثباتی

شود مکشوف بر تو این معانی　　بدانی یکسر آن راز نهانی
چو سالک نیستی وز اعتقادی　　رساند اعتقادت با معادی
بدین گر اعتقاد نیک داری　　نخست اندر بیابی رستگاری
مشو زانها که گویند هرچه جارا　　نباشد آن نباشد پادشا را
که باشد این سخن عین حماقت　　مشو مستغرق شین حماقت
مشو منکر تو بر احوال ایشان　　که تا دینت نگردد زان پریشان
بخود نتوانی اینره را بریدن　　بسر باید بر ایشان دویدن
بود مکشوف گردد بر تو احوال　　شوی فارغ هم از جاه و هم از مال
اگر کشفت نمیگردد میسر　　بنه رخ را بر آن خاک مطهر
که تا آزاد گردد از کبایر　　ببخشندت همه سهو و صغایر
لباس مغفرت پوشی در آن حال　　ولی پوشیده باشد بر تو احوال
بوقت مرگ دانی آن معانی　　که روشن گرددت راز نهانی
کز آن حضرت کرامتها چه دیدی　　چو شربتهای معنی راچشیدی
چوپر کردی ز حضرت جام وصلت　　نماند در درونت هیچ علت
هر آنکس گر کند بر تو سلامی　　اگر او خود بود محروم و عامی
سعادت یابد و اقبال و توبه　　که چون بر وی رسد از یار روضه
بسی دارم ازین در معانی　　نمیگویم که تو نه اهل آنی
ز یادت زین نمی‌آرم دگر گفت　　درین معنی در تصدیق را سفت
اگر محرم شوی روزی بدانی　　شود مکشوف بر تو این معانی
ز آلایش دماغت چون شود پاک　　گل تحقیق را بوئی از این خاک
شود معلومت آنکه سرّ این کار　　نماند در درونت هیچ انکار
چو منکر باشی این افسانه خوانی　　درین گفتن مرا دیوانه دانی
چو بربستی بخود فرزانگی را　　ندانی ذوق این دیوانگی را
منم دیوانه ایمرد یگانه　　نخواهم ترک کردن این فسانه
چو دانم ای برادر این فسونرا　　بجان و دل خریدم این جنون را
طلاق عقل دادم علم بر سر　　که باشد این جنون ما را میسر
مبارک بر تو این فرزانگی باد　　قرین عالم این دیوانگی باد

تو این معنی ندانی ای برادر ارادت دار و خوش برخوان و بگذر
بمسکینی توان دانستن این راز چو مسکین نیستی رو کار خود ساز
چو بربستم در فرزانگی من بگویم رمزی از دیوانگی من
اگر اهلی ز من این نکته بشنو بگوش دل یقین ایمرد رهرو
مثال او چو قرص آفتابست وجودش دائما پر نور و تابست
ز نورش اهل معنی را قوام است زبانش اهل صورت را نظام است
حجاب از جانب شخص است دائم که باشد از غذای نفس قائم
ازآن جانب همیشه نور و تاب است چه جای پرده و جای حجابست
اگر یکدم حجابی پیش گردد هزاران فتنه ظاهر بیش گردد
محیط بحر او موجی برآرد هزاران در و گوهر بر سر آرد
ز بحرش بحر حیوان چون روان کرد بهر قالب که در شد جان جان کرد
بجای هر گلی دلجوی باشد چو بینی آب او زین جوی باشد
الف یکتاست لیک اندر معانی ندانی هیچ تا او را ندانی
معانی جمله موقوفست بر وی نهانی جمله مکشوف است بر وی
از آن خالی نباشد هیچ حرفی معانی دان وجودش را چو ظرفی
بباطن زو بود ترتیب کلمه ازو ظاهر شود ترتیب کلمه
نباشد یک الف یکحرف یکطرف نه معنی و نه صورت بس کن اینحرف
که این از فهم هر غیری بعید است قریب این سخن اهل سعید است
اگر زین شیوه گویم تا بمحشر بود یکقطره از آن بحر اخضر
از این شیوه بپردازم سخن را بنوعی دیگر آغازم سخن را

در مناجات و ختم کتاب فرماید

خداوندا چو توفیقم فزودی ره تحقیق را با من نمودی
همی خواهم بدین را هم بداری بفضل خویش آگاهم بداری
که تا گردد نهانیها عیانم بفضل خویش گویا کن زبانم
بنور حق چو بینا شد مرا چشم نیاید باطلم دیگر فرا چشم

بحکمتها مزین کن دلم را گشاده کن تمامت مشکلم را
بده در راه شرعم استقامت که تا یابم در آن امن و سلامت
مرا منعم کن از مال شریعت مپوشان بر من احوال شریعت
بر اسرار شریعت ده وقوفم مکن موقوف یکسر در حروفم
منور کن بنور شرع چشمم مقدر از عبودیت کن اسمم
ز چرک شرک صافی کن تو دینم زیادت کن تو هر لحظه یقینم
مگردانم مقید در خیالات بفضل خود رسان جانم بحالات
رفیق راه من گردان عنایت که تا بفزایدم هر دم هدایت
جدائی ده وجودم را ز هستی رهائی ده مرا از خود پرستی
حیاتم بخش از آب معانی که تا باشم ز ارباب معانی
ملغزان پای جهدم را در اینراه بفضل خود مرا میدار آگاه
شناسم ده بسلطان حقیقت که هست او گوهر کان حقیقت
شناسا کن مرا با حضرت او که برد او در جهان از سالکان گو
کسی را کو شناسش حاصل آمد یقین دان کان رونده واصل آمد
نیارد نام او بردن زبانم که پس آلوده می‌بینم دهانم
ز من عاصی تری چندان که بینم درین امت نباشد شد یقینم
نکردم یک عمل هرگز خدائی که از دوزخ بیابم زان رهائی
بجز کان اولیا را دوست دارم محبان خدا را دوست دارم
کنم بر دیدهٔ دل جای ایشان سرم باشد بزیر پای ایشان
تمامی عاصیانرا چون پناهند گناهم را مگر ایشان بخواهند
خداوندا بحق جان خواجه بحال و حرمت ایمان خواجه
بفرزندان و پاکان صحابش نگهداری مرا از تاب آتش
کسانی را که اندر عصر مایند اگر بیگانه و گر آشنایند
ز مشرق تا بمغرب برو فاجر ز ترسا و یهود و گبر و کافر
بفضل خود نکو کن کار ایشان به نیکی کن بدل احوال ایشان
بلطف خود برآور کام هر یک برحمت تیز کن بازار هر یک

تاریخ نظم کتاب

بسال پانصد و هفتاد و دوچهار | شهور سال راند در آخر کار
ز ذی‌الحجه گذشته بد ده و پنج | که‌مدفون کردم اندر دفتر این گنج
ز هفته بود روز جمعه آخر | که شد منظوم این عقد جواهر
تو ای خوانندهٔ این نظم دلکش | که‌باداوقت تو پیوسته زین خوش
قرین معرفت بادا ترا دل | که تا گردد مراد تو بحاصل
بفکرت خوان تو مفتاح ارادت | که تا بگشایدت باب سعادت
چو بگشایند ابواب فتوحت | از آن معنی شود آسوده روحت
بسی گفته شد اسرار معانی | هم از ایمان عینی هم عیانی
هم از ارشاد خاصان گزیده | که باشند از خودی خود بریده
هم از اوقات ارباب بدایات | هم از احوال اصحاب نهایات
هم‌آن‌ازکشف‌ووقت و حال ایشان | مقامات بلند احوال ایشان
تأمل میکن اندر هر مقامی | تفکر میکن اندر هر کلامی
تمامت باز جو بنیاد معنی | که تا چون دادم ایجان داد معنی
بود جلوه کند بر تو معانی | که تا تحقیق هر معنی بدانی
بسا رمزا که آن پوشیده گفتم | در او راز نهانیها نهفتم
بده جان تا معانیرا بدانی | همان راز نهانیرا بدانی
هر آن چیزی که ماند بر تو مشکل | فرو مگذار اگر هستی تو عاقل
یکایک باز جو از روی معنی | اگر آبی خوری از جوی معنی
به نیکی نام ما را یاد می‌آر | بگو یارب برحمت شاد عطار
ترحم چون فرستی بر روانم | ز انفاست شود آسوده جانم

فزون از قطره‌های برف و باران
که بارد در شتا و در بهاران

فهرست‌های کتاب

آیات

احادیث قدسی

احادیث عربی

روایات فارسی

کلمات متفرقه

ادعیه مبارکه

مأخذ کتاب

اعلام

فهرست مطالب کتاب

فهرست آیات

فهرست احادیث قدسی

فهرست روایات عربی

فهرست روایات فارسی

فهرست کلمات متفرقه

فهرست ادعیه مبارکه

فهرست مأخذ کتاب

۱ - آتشکدهٔ آذر
۲ - آثار درویش محمد طبسی
۳ - آثار الصادقین
۴ - آثار العجم
۵ - آثار فارسی غزالی
۶ - آخرین گفتارها در پایان زندگی
۷ - آداب الصوفیه
۸ - آراء علماء المسلمین فی‌التقیه والصحابه
۹ - آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان
۱۰ - آئینه هدایت در اثبات ولایت
۱۱ - ابوطالب یگانه مدافع اسلام
۱۲ - اثبات‌الوصیه
۱۳ - اثنا عشریه
۱۴ - احقاق الحق
۱۵ - احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی
۱۶ - احیاء علوم دین
۱۷ - اخبارالطوال
۱۸ - ارشاد مفید
۱۹ - ازالة الخفاء
۲۰ - اسباب النزول
۲۱ - استوارنامه
۲۲ - اسدالغابه
۲۳ - اسرار آل محمد(ص)
۲۴ - اسرارالحکم سبزواری
۲۵ - اسنی المطالب فی نجاة ابوطالب علیه‌السلام
۲۶ - اشترنامه
۲۷ - اصابه
۲۸ - اصول تصوف
۲۹ - اصول کافی
۳۰ - اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین
۳۱ - اعلام النساء
۳۲ - اعیان‌الشیعه
۳۳ - البدعة والتحرف
۳۴ - البدعة والنهایه
۳۵ - البیان عن خیرة الرحمن
۳۶ - التاویل المحکم فی متشابه فصوص الحکم
۳۷ - التنقیح
۳۸ - الحکمة المتعالیه
۳۹ - الرغائب فی ایمان ابی طالب علیه‌السلام
۴۰ - الستین الجامع للطائف البساتین
۴۱ - الشهاب الثاقب لرجم مکفرابی طالب علیه‌السلام
۴۲ - الغدیر
۴۳ - الغیبة شیخ نعمانی
۴۴ - الفتوحات الربانیه
۴۵ - الفقه علی مذاهب الاربعه
۴۶ - القول الواجب فی ایمان ابی طالب علیه‌السلام
۴۷ - اللولوا لمرصوع
۴۸ - الامام الصادق علیه‌السلام
۴۹ - الامامة والسیاسة
۵۰ - امالی صدوق

۱۱۰ - تحفةالاخیار
۱۱۱ - تحفةالمجالس
۱۱۲ - تحفةالملوک غزالی
۱۱۳ - تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین کبری
۱۱۴ - تحلیل اشعار ناصرخسرو
۱۱۵ - تذکرهٔ اقطاب اویسی
۱۱۶ - تذکرهٔ بهاءالدین زکریا ملتانی
۱۱۷ - تذکره حسینی
۱۱۸ - تذکرةالخواص الامه
۱۱۹ - تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی
۱۲۰ - تذکرهٔ روز روشن
۱۲۱ - تذکرهٔ طلعت
۱۲۲ - تذکرةالاولیاء
۱۲۳ - تذکرهٔ منتخب اللطائف
۱۲۴ - تذکرهٔ نتایج‌الافکار
۱۲۵ - ترجمه تحریرالوسیله آیةالله العظمی امام قدس‌سره
۱۲۶ - ترجمه تحفه‌البرره فی مسائل العشره
۱۲۷ - ترجمه تصوف و تشیع از معروف الحسنی
۱۲۸ - ترجمه جامع‌السعادات
۱۲۹ - ترجمه سیرت جلال‌الدین منیکرنی
۱۳۰ - ترجمه فاطمةالزهرا(س) توفیق ابوعلم
۱۳۱ - ترجمه فی رحاب ائمه اهل البیت علیهم‌السلام
۱۳۲ - ترجمه الکنی و الالقاب
۱۳۳ - تصوف و ادبیات تصوف
۱۳۴ - تصوف در یکصد پرسش و پاسخ
۱۳۵ - تعبیرات عرفانی از زبان عطار
۱۳۶ - تعریف صوفی و تصوف
۱۳۷ - تعلیقات حدیقةلحقیقه
۱۳۸ - تفسیر ابوالفتوح رازی
۱۳۹ - تفسیر برهان
۱۴۰ - تفسیر بیان‌السعاده فی مقامات العباده
۱۴۱ - تفسیر بیضاوی
۱۴۲ - تفسیر پرتوی از قرآن
۱۴۳ - تفسیر جامع
۱۴۴ - تفیسر جلالین
۱۴۵ - تفسیر خازن
۱۴۶ - تفسیر درالمنثور
۱۴۷ - تفسیر روان جاوید
۱۴۸ - تفسیر روح‌المعانی
۱۴۹ - تفسیر شبر
۱۵۰ - تفسیر صافی
۱۵۱ - تفسیر عمادزاده
۱۵۲ - تفسیر فتح‌القدیر
۱۵۳ - تفسیر فخر رازی
۱۵۴ - تفسیر فیض‌الاسلام
۱۵۵ - تفسیر قرآن‌الحکیم
۱۵۶ - تفسیر قمی
۱۵۷ - تفسیر قرطبی
۱۵۸ - تفسیر کشاف
۱۵۹ - تفسیر گازر
۱۶۰ - تتفسیر لاهیجی
۱۶۱ - تفسیر محی‌الدین عربی
۱۶۲ - تفیسر مجمع‌البیان
۱۶۳ - تفیسر مقتنیات‌الدرر
۱۶۴ - تفسیر منهج‌الصادقین
۱۶۵ - تفسیر موضوعی قرآن
۱۶۶ - تفیسر المیزان مترجم
۱۶۷ - تفیسر نسفی
۱۶۸ - تفیسر نمونه

۱۶۹ - تفسیر نهاوندی
۱۷۰ - تفسیر نیشابوری
۱۷۱ - تمهیدات
۱۷۲ - تنبیه‌الاشراف
۱۷۳ - تنقیح‌المقال فی علم‌الرجال
۱۷۴ - توضیح‌المسائل امام
۱۷۵ - توضیح‌المسائل محشی
۱۷۶ ـ تورات
۱۷۷ - تهمت ناروا به شیعه
۱۷۸ - قرآن بر فراز آسمانها
۱۷۹ - جامع احادیث شیعه
۱۸۰ - جامع‌التواریخ
۱۸۱ - جامع الاسرار و منبع‌الانوار
۱۸۲ - جامع‌الصغیر
۱۸۳ - جامع‌الاصول
۱۸۴ - جستجو در احوال و اثار فریدالدین عطار
۱۸۵ - جشن نامه هانری کربن
۱۸۶ - جذبهٔ حق
۱۸۷ - جلوهٔ حق
۱۸۸ - جلاءالعیون
۱۸۹ - جمهرة الخطب
۱۹۰ - جمهرة الوسائل
۱۹۱ - جواهرالاسرار و زواهرالانوار
۱۹۲ - حافظ نامه جناب خرمشاهی
۱۹۳ - حالات و سخنان ابوسعید ابی‌الخیر
۱۹۴ - حدیقةالشیعه
۱۹۵ - حق‌الیقین
۱۹۶ - حقایق علامه فیض
۱۹۷ - حقوق آل‌البیت ابن تیمیه
۱۹۸ - حلاج و راز اناالحق
۱۹۹ - حلیةالاولیاء
۲۰۰ - حلیةالمتقین
۲۰۱ - حماسه حیات
۲۰۲ - حیاةالقلوب
۲۰۳ - خزینةالجواهر
۲۰۴ - خزینةالاصفیاء
۲۰۵ - خسرونامه
۲۰۶ - خصال صدوق
۲۰۷ - خصائص الحسینیه
۲۰۸ - خصائص نسائی
۲۰۹ - خفیف شیرازی
۲۱۰ - خلفاء در پیشگاه عدالت
۲۱۱ - خیراتیه
۲۱۲ - دائرةالمعارف تشیع
۲۱۳ - دریای جان
۲۱۴ - دعائم الاسلام
۲۱۵ - دوائرالعلوم
۲۱۶ - دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری
۲۱۷ - دیوان باباطر
۲۱۸ - دیوان سنائی
۲۱۹ - دیوان عطار
۲۲۰ - دیوان ناصرخسرو
۲۲۱ - ذخائرالعقبی
۲۲۲ - ذهبیه تصوف علمی ـ آثار ادبی
۲۲۳ - راحةالصدور و آیةالسرور
۲۲۴ - ربیع‌الابرار
۲۲۵ - رساله سید شاه نعمت‌الله ولی
۲۲۶ - رسالهٔ قشیریه
۲۲۷ - رسائل ابن سینا
۲۲۸ - رشف‌النصایح الایمانیه و کشف الفضائح

الیونانیه
۲۲۹ - روزبهان‌نامه
۲۳۰ - روضات‌الجنات فی احوال‌العلماء والسادات
۲۳۱ - روضات‌الجنان و جنات‌الجنان
۲۳۲ - روضةالاحباب
۲۳۳ - روضةالشهداء
۲۳۴ - روضةالامثال
۲۳۵ - ریاحین‌الشریعه
۲۳۶ - ریحانةالادب
۲۳۷ - ریاض‌السیاحه
۲۳۸ - ریاض‌الصالحین
۲۳۹ - ریاض‌العارفین
۲۴۰ - ریاض‌النضره
۲۴۱ - زندگی زین‌العابدین علیه‌السلام عبدالعزیز سیدالاهل
۲۴۲ - زوایای مخفی حیات
۲۴۳ - سالار شهیدان
۲۴۴ - سبک شناسی
۲۴۵ - سحر
۲۴۶ - سرگذشت سیف‌الدین باخرزی
۲۴۷ - سرالصلوة آیةالله العظمی امام
۲۴۸ - سفینةالبحار
۲۴۹ - سفینةالاولیاء
۲۵۰ - سفرنامه ابن بطوطه
۲۵۱ - سقیفه جوهری
۲۵۲ - سلسلةالاولیاء
۲۵۳ - سیرالاولیاء
۲۵۴ - سیره ابن کثیر
۲۵۵ - سیره ابن هشام
۲۵۶ - سنن ترمذی
۲۵۷ - شاهکارهای ادبی فارسی
۲۵۸ - شبهای پیشاور
۲۵۹ - شذرات الذهب
۲۶۰ - شذاالازار
۲۶۱ - شرح احوال شاه نعمت‌الله ولی ژان اوبن
۲۶۲ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین عطار
۲۶۳ - شرح تجرید قوشچی
۲۶۴ - شرح شطحیات
۲۶۵ - شرح صحیفه سجادیه سید علی خان شیرازی
۲۶۶ - شرح غررالحکم و دررالکلم
۲۶۷ - شرح گلشن راز
۲۶۸ - شرح المقاصد
۲۶۹ - شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید
۲۷۰ - شعرالعجم
۲۷۱ - شفا
۲۷۲ - شمس‌الحقیقه
۲۷۳ - شناخت پیغمبر خدا
۲۷۴ - شیخ الابطح اوابوطالب علیه‌السلام
۲۷۵ - شیخ المضیره از محمودابوریه
۲۷۶ - شواهد التنزیل
۲۷۷ - صالحیه
۲۷۸ - صراط‌المستقیم بیاضی
۲۷۹ - صفین
۲۸۰ - صفوةالصفوه
۲۸۱ - صواعق محرقه
۲۸۲ - صوفی نامه
۲۸۳ - صحیح ابن ماجه
۲۸۴ - صحیح بخاری
۲۸۵ - صحیح ترمذی
۲۸۶ - صحیح مسلم

۲۸۷ - طبقات ابن سعد
۲۸۸ - طبقات صوفیه
۲۸۹ - طبقات ناصری
۲۹۰ - طرائق الحقایق
۲۹۱ - طلب نخستین وادی سلوک
۲۹۲ - طوفان البکاء
۲۹۳ - عبقات الانوار
۲۹۴ - عبهرالعاشقین
۲۹۵ - عرفان نظری
۲۹۶ - عشق صوفیانه
۲۹۷ - عقدالفرید
۲۹۸ - عنقای قاف غنا
۲۹۹ - عوارف‌المعارف
۳۰۰ - عیون الاخبار الرضا
۳۰۱ - غررالحکم
۳۰۲ - غنچه باز
۳۰۳ - غیبت طوسی
۳۰۴ - فتح‌الباری
۳۰۵ - فتح‌العزیز
۳۰۶ - فتوت‌نامه سید علی همدانی
۳۰۷ - فتوحات مکیه
۳۰۸ - فرائدالسمطین
۳۰۹ - فروغ ابدیت
۳۱۰ - فرهنگ نوادر لغات آثار عطار نیشابوری
۳۱۱ - فرهنگ معین
۳۱۲ - فصل الخطاب
۳۱۳ - فصول المهمه
۳۱۴ - فضائل احمد
۳۱۵ - فضائل الخمسه
۳۱۶ - فضائل السادات
۳۱۷ - فضائل الشیعه
۳۱۸ - فضایح‌الصوفیه
۳۱۹ - فواید الفراد
۳۲۰ - قاموس الاعلام
۳۲۱ - قاموس قرآن
۳۲۲ - قاموس المحیط
۳۲۳ - قصص قرآن صدر بلاغی
۳۲۴ - قوس زندگی منصور حلاج
۳۲۵ - کتاب‌شناسی شیخ فریدالدین عطار
۳۲۶ - کتاب العقاید
۳۲۷ - کشف الحجه ثمرةالمهجه
۳۲۸ - کشف المحجوب
۳۲۹ - کشف الغمه فی معرفةالائمه
۳۳۰ - کشف المراد
۳۳۱ - کشف الهاویه
۳۳۲ - کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علی(ع)
۳۳۳ - کشکول شیخ بهائی
۳۳۴ - کمال‌الدین و اتمام النعمه
۳۳۵ - کلمات مکنونه
۳۳۶ - کنزالعمال
۳۳۷ - کنوزالحقایق
۳۳۸ - کنوزالدقایق
۳۳۹ - کفایةالطالب
۳۴۰ - گردش افغانستان و پاکستان
۳۴۱ - لباب‌الالباب
۳۴۲ - لب لباب مثنوی
۳۴۳ - لسان‌العرب
۳۴۴ - لسان‌المیزان
۳۴۵ - لغات تاریخی
۳۴۶ - لمعات عراقی

۳۴۷ - لمعة لسراج لحضرة التاج
۳۴۸ - لئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه
۳۴۹ - ماهیت و مظاهر تصوف
۳۵۰ - لغات تاریخی
۳۵۱ - مجالس المؤمنین
۳۵۲ - مجلس ابن حزم
۳۵۳ - مجمع الانساب
۳۵۴ - مجمع البحرین ابرقوهی
۳۵۵ - مجمع البحرین طریحی
۳۵۶ - مجمع الزوائد
۳۵۷ - مجمع الفصحاء
۳۵۸ - مجمع النورین
۳۵۹ - مجموعه ورام
۳۶۰ - محاسن برقی
۳۶۱ - محاضرات راغب
۳۶۲ - مختصر تاریخ دمشق
۳۶۳ - محجة البیضاء
۳۶۴ - مدینة البلاغه
۳۶۵ - مذهب حلاج
۳۶۶ - مزامیر حق
۳۶۷ - مرآت الحق
۳۶۸ - مرصاد العباد
۳۶۹ - مرقاة المفاتیح علی بن سلطان
۳۷۰ - مرموزات اسدی
۳۷۱ - مروج الذهب
۳۷۲ - مسافر سرگشته
۳۷۳ - مستدرک الوسائل
۳۷۴ - مستدرک الصحیحین
۳۷۵ - مسند احمد حنبل
۳۷۶ - مشارق انوار الیقین
۳۷۷ - مشارق الدراری
۳۷۸ - مشکاة الانوار
۳۷۹ - مشکل الاثار طحاوی
۳۸۰ - مصابیح الانوار
۳۸۱ - مصائب الابرار
۳۸۲ - مصائب حلاج
۳۸۳ - مصباح الشریعه
۳۸۴ - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه
۳۸۵ - مصیبت نامه
۳۸۶ - مطالب السئول
۳۸۷ - مطلع الشمس
۳۸۸ - مظهر العجائب
۳۸۹ - معادشناسی
۳۹۰ - معارف ابن قتیبه
۳۹۱ - معالی السبطین
۳۹۲ - معانی الاخبار
۳۹۳ - معجم البلدان
۳۹۴ - معجم الکبیر طبرانی
۳۹۵ - مفتاح النبوه
۳۹۶ - مقالات شجاعی
۳۹۷ - مقالات شمس
۳۹۸ - مقالات قزوینی
۳۹۹ - مقتل الحسین خوارزمی
۴۰۰ - مقصد الطالب فی ایمان اباء النبی
۴۰۱ - مناقب ابن شهرآشوب
۴۰۲ - مناقب ابن مغازلی
۴۰۳ - مناقب العارفین
۴۰۴ - مناقب معروف کرخی و اخباره
۴۰۵ - مناهج انوار المعرفه
۴۰۶ - منطق الطیر تصحیح دکتر جواد مشکور

فهرست اعلام

فهرست متن لسان‌الغیب

فهرست پاورقی‌های لسان‌الغیب

فهرست متن وصلت نامه

فهرست پاورقی‌های وصلت‌نامه

فهرست متن مفتاح‌الاراده

فهرست پاورقی‌های مفتاح‌الاراده

بسم‌الله

وله‌الحمد، اللهّم

صل علی محمّد و آل محمّد

و عجل فرجهم

نیاز

مؤلف بزرگوار

در آخرین سطور کتاب که

خواسته، به نیکی یادش آرند و به رحمتی

شادش فرمایند، این غرقهٔ بحر معاصی را

جرأت بخشید که از ابنای روزگار بخواهم هر کدام با این رساله

که بدولت بندهٔ نیازمند به خدای بی‌نیاز با تعلیقات و حواشی در

خور استطاعت نه در شأن معارف شیرازه شده است خلوتی

داشتند، حقیر متمسک به ولای آل بیت

رسول خدا صلوات‌الله علیهم اجمعین را یاد

آرند و برحمتی او و والدینش را

شاد فرمایند تحریر روز

پنجشنبه

۲۵ ربیع‌الثانی سنه ۱۴۱۷

مطابق ۲۹ مرداد سنه ۱۳۷۵

خاک پای شیعیان حسین بن

حسن حیدرخانی

عفی عنه